



دمع السجوم

عباس قمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۰ | دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم |
| ۱۰ | مشخصات کتاب |
| ۱۰ | شرح حال مؤلف |
| ۱۱ | مقدمه |
| ۱۲ | ترجمه‌ی کتاب نفس المهموم |
| ۱۲ | اشاره |
| ۱۳ | مقدمه در ولادت مولانا الحسین |
| ۱۵ | در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشتگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است |
| ۱۵ | در مختصری از مناقب آن حضرت |
| ۱۸ | در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است |
| ۲۹ | در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است |
| ۲۹ | رحلت حسن بن علی |
| ۳۱ | فرستادن نامه به ولید بن عتبه |
| ۳۳ | مجلسی در بحار می گوید |
| ۳۵ | در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او |
| ۳۷ | مسعودی می گوید |
| ۳۹ | سید در ملهوف گفته است |
| ۴۱ | برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله |
| ۴۲ | شیعی بودن شریک ابن اعور |
| ۵۳ | قتل مسلم بن عقیل |
| ۵۳ | اشاره |
| ۵۶ | مقتل رشید هجری |

- ۵۸ کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق
- ۶۶ شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل
- ۶۹ در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق
- ۷۳ حضرت سید الشهداء روز ترویبه از مکه آهنگ عراق فرمود
- ۷۹ در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه
- ۸۳ رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل
- ۸۶ روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود
- ۸۷ در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد
- ۹۳ در ورود شمر به کربلا و وقایع تاسوعا
- ۹۵ در ذکر وقایع شب عاشورا
- ۹۹ وقایع پس از شهادت
- ۹۹ در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است
- ۱۰۱ در تاراج کردن اثاث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت
- ۱۰۲ غارت کردن ورس و حله ها و شتران
- ۱۰۴ در ذکر وقایع عصر عاشورا
- ۱۰۶ روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه
- ۱۰۷ ذکر وقایع عاشورا و صف آراییی لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه
- ۱۰۷ اشاره
- ۱۱۳ در چگونگی جنگ اصحاب امام حسین و کشته شدن آنان
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۴ پیوستن حر بن یزید به امام
- ۱۱۷ مقتل بریر بن خضیر
- ۱۱۸ مقتل عمر بن قرضه‌ی انصاری
- ۱۱۹ مقتل مسلم بن عوسجه

- ۱۲۱ یادآوری ابی ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر
- ۱۲۱ مقتل چیست؟
- ۱۲۲ کشته شدن حر بن یزید
- ۱۲۳ شهادت زهیر بن قین
- ۱۲۳ شهادت نافع بن هلال
- ۱۲۴ مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری
- ۱۲۴ کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی
- ۱۲۵ کشته شدن شوذب و عابس
- ۱۲۵ کشته شدن ابی الشعثاء کندی
- ۱۲۶ شهادت جمعی از اصحاب حسین
- ۱۲۶ سوید بن عمرو بن ابی المطاع
- ۱۳۳ به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۷ دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است
- ۱۳۸ دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است
- ۱۳۸ دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است
- ۱۳۸ دیگر عبدالرحمن بن عقیل است
- ۱۳۸ دیگر جعفر بن عقیل
- ۱۳۹ دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل
- ۱۳۹ شهادت قاسم بن الحسن بن علی
- ۱۴۲ دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است
- ۱۴۲ شهادت اولاد امیرالمؤمنین
- ۱۴۳ شهادت مولانا العباس بن امیرالمؤمنین
- ۱۴۴ به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم

- در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن ۱۵۰
- اشاره ۱۵۰
- در شهادت طفل شیرخوار ۱۵۱
- در دفن مولانا الحسین ۱۶۰
- ورود اهل بیت به کوفه ۱۶۳
- اشاره ۱۶۳
- احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی ۱۶۵
- در ورود اهل بیت به مجلس عبیدالله ۱۶۹
- در کشته شدن عبدالله بن عقیف ۱۷۲
- در فرستادن ابن زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه‌ی ابن زبیر در مکه ۱۷۴
- فرستادن عبیدالله زیاد سرهای طاهره را به شام ۱۷۶
- در ذکر چند واقعه در راه شام ۱۷۸
- در ورود اهل بیت به شام ۱۸۰
- فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه‌ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان ۱۹۸
- در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نحوه جن ۲۰۷
- در گریه‌ی آسمان و زمین ۲۰۷
- اشاره ۲۰۷
- در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان ۲۱۴
- اشاره ۲۱۴
- در شیون کردن جنیان بر حضرت سیدالشهداء ۲۱۵
- فی ذکر بعض ما قبل من المراثی فیه ۲۱۹
- در ذکر فرزندان حسین و زوجات آن حضرت و فضل زیارت و ستم خلفاء بر قبر شریف او ۲۲۵
- در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت ۲۲۵
- در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء ۲۲۸

- ۲۳۵ در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت
- ۲۳۸ خاتمه، در شرح حال توابین و خروج مختار و کشتن وی کشتندگان حسین را
- ۲۳۸ اشاره
- ۲۴۱ ذکر آمدن مختار به کوفه
- ۲۴۴ داستان بیرون رفتن سلیمان بن سرد و توابین به جنگ اهل شام
- ۲۵۰ خروج مختار در کوفه
- ۲۵۹ کشتن مختار کشتندگان حسین را
- ۲۶۶ کشتن عمر سعد و چند تن دیگر
- ۲۶۸ ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد
- ۲۶۹ کشته شدن ابن زیاد
- ۲۷۲ پاورقی
- ۳۰۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم

مشخصات کتاب

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: دمع السجوم: ترجمه کتاب نفس المهموم / تألیف عباس قمی؛ ترجمه به قلم ابوالحسن شعرانی.

مشخصات نشر: تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۵۸۷ ص.

فروست: دین = RELIGION.

شابک: ۷۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۷۴۹-۳؛ ۷۰۰۰۰ ریال (چاپ دوم): ۹۶۴-۴۲۲-۷۴۹-۲

وضعیت فهرست نویسی: برون‌سپاری.

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ چهارم.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

شناسه افزوده: شعرانی، ابوالحسن، ۱۳۵۲-۱۲۸۱، مترجم

شناسه افزوده: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

رده بندی کنگره: BP۴۱/۵ ق/ن۸۱۳۸۷۷۰۴۱ الف

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۴۱۶۲۹

شرح حال مؤلف

نخست مناسب آمد مختصر شرح حالی از مؤلف رحمه الله بیاوریم چون در جای دیگر ترجمتی به طریقه اهل رجال از آن مرحوم ندیدم معرف رتبه مکتسب و قریحه فطری و آثار او جز اینکه خود در «فوائد الرضویه» اسامی مصنفات خویش را ذکر کرده است و آن چه ناشرین کتب او در اول یا آخر کتب مطبوعه آورده‌اند و از تتبع کتب آن مرحوم معلوم می‌گردد، وی ادیبی بارع و محدثی خیر و مطلع و در ضبط مطالب دقیق و در فارسی و عربی فصیح، و مردی با ذوق و خالی از تعصب و شجاع بود. و مایل بود از آثار خود مردم را بهره‌مند گرداند و از ضبط مطالبی که فایده کمتر داشت احتراز می‌جست و در نقل حدیث در سیر و تواریخ بطریقت قدما می‌رفت و به مضمون «الحکمة ضالة المؤمن حیثما وجدها اخذها» سخن حق را از هر کس می‌شنید می‌گرفت و جمود نداشت مانند گروهی که پندارند هر چه در کتب مولفین شیعی است صحیح، و آنچه در تواریخ اهل سنت است باطل. و همچنانکه شیخ مفید رحمه الله از مدائنی و زبیر بن بکار روایت کرده است، مؤلف نیز از کتاب «کامل» و «طبری» روایت آورده است و سنی بودن آنان را مانع ندانسته است. به هر حال از فرزند برومند آن مرحوم حضرت ثقة الاسلام عماد الاعلام آقای حاج میرزا علی - نفع الله المسلمین بوجوده - در خواستم به قلم شریف خود [صفحه ۸] مختصر شرح حالی به طریقت اهل رجال از والد خویش مرقوم دارد

که «اهل البيت ادری بما فيه» از غایت لطفی که با حقیر داشتند این تمنا را پذیرفتند و اینک بیان ایشان بنص لفظه: «والد حقیر عباس بن محمد رضا بن ابی القاسم بن محمد القمی الشیخ الاعظم و العماد الارفع الاقوم صفوة المتقدمین و المتأخرین خاتم المحدثین مستخرج کنوز الاخبار و محیی ما اندرس من الاثار شیخنا و ملاذنا و مولانا المحدث القمی انار الله برهانه. ولادتش در سنه ۱۲۹۴ در بلده طیبه قم واقع شد. اول طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده و به طوری در این فن متبحر گردیده که او را فرامی خواندند. در سال ۱۳۱۲ به نجف مشرف گشتند و چند سالی را به تحصیل و تلمذ نزد بزرگان و اساتید گذرانیدند مخصوصاً خدمت مرحوم سید الفقهاء آیه الله آقای آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی رحمه الله متوفی در سال ۱۳۳۷ تحصیل فقه نموده و فنون دیگر را نیز نزد اساتید دیگر استفاده نمودند، اما از آنجایی که بیشتر با احادیث و رجال و درایه علاقمند بود، مدتی را در خدمت حضرت ثقه المحدثین و حجة الاسلام و المسلمین مرحوم حاج میرزا حسین نوری رحمه الله به کسب علم حدیث پرداخت. چنانکه خود آن مرحوم در کتاب «فوائد الرضویة» بدین موضوع اشاره فرموده است؛ از جمعی از مشایخ اجازه گرفتند، یکی شیخ مرحوم محدث نوری است و دیگر از سید حسن صدر موسوی صاحب «تکملة امل الآمل» و دیگر از شیخ عالم فاضل فقیه محدث ادیب ارباب مرحوم حاج میرزا محمد قمی صاحب «اربعین الحسینیة» و جمعی دیگر از علما و محدثین. و پس از مدتی اقامت در نجف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفس که مبتلا شده بود، به قم مراجعت فرمودند و در مولد و موطن اصلی خود اقامت نمودند و در خلال این مدت همی جز جمع آوری احادیث و تألیف نداشتند. درست در خاطر دارم در اول کودکی با مرحوم والد هر وقت از شهر خارج می شدیم ایشان از اول صبح تا [صفحه ۹] به شام مرتباً به نوشتن و مطالعه مشغول بودند. و اول تصنیف ایشان «فوائد الرجیة» است که به خط خود ایشان نوشته شده و به چاپ رسیده است و چنانچه خود ایشان می فرمودند: قبل از بیست سالگی آن را تألیف نمودم. در سال ۱۳۳۷ به مشهد مقدس رضوی علیه السلام عزیمت فرمود و در آنجا مجاور گردید و چند بار به زیارت خانه خدا مشرف گردیدند و ضمناً سفری به هندوستان فرمود و گاهی هم در ایام فراغت بخصوص ایام اقامه عزا مردم را به مواعظ و سخنان سودمند موعظه می فرمودند. و در سال ۱۳۴۱ به تقاضای جمعی از آقایان طلاب و محصلین مشهد شبهای پنجشنبه و جمعه درس اخلاق شروع فرمودند و قریب هزار تن از طلاب و علمای شهر در مدرسه میرزا جعفر برای استماع درس ایشان حاضر می شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می کشید. در سال ۱۳۵۲ از مشهد به نجف مشرف گردیدند به عزم توطن و ضمناً چهار مرتبه به سوی شام و بیروت سفر نمودند و به سن ۶۵ سالگی شب سه شنبه ۲۳ ذی الحجة الحرام سال ۱۳۵۹ در نجف به رحمت ایزدی واصل و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم در ایوانهای شرقی باب القبلة جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید - و رحمه الله و رضوان الله علیه - مؤلفات مرحوم محدث قمی متجاوز از ۶۰ مجلد است که اکثر آنها به چاپ رسیده و نزد خواص و عوام مطبوع و مشهور است، چنانکه بعضی آنها هم مکرر طبع شده و چنانکه خود می فرمودند، بهترین مصنفات ایشان «سفینه البحار» است و چون اسامی آن کتب در «فوائد الرضویة» مذکور است، لذا از تفصیل آن در اینجا خودداری شد. ۹ رجب ۱۳۶۹ علی محدث زاده [صفحه ۱۱]

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم حمدا لك مستزیدا من نعمك و مسترفدا من كرمك مستر شدا لهدايتك و مستنجدا بك علی طاعتك و الصلاة علی رسولك هادی الامة و كاشف الغمة المبعوث بالحجة القاهرة علی المحجة الظاهرة و آله الغر و عترته الطاهرة خصوصا علی سيدنا و مولانا ابی عبدالله الحسين لافرق الله بیننا و بينه فی الدنيا و الآخرة. اما بعد؛ چنین گوید این عبد فانی ابوالحسن بن محمد بن غلام حسین بن ابی الحسن المدعو بالشعرانی که چون عهد شباب به تحصیل علوم و حفظ اصطلاحات و رسوم بگذشت، و اقتداء باسلافی الصالحین من عهد صاحب «منهج الصادقین» از هر علمی بهره بگرفتم و از هر خرمی خوشه برداشتم، گاهی به مطالعه‌ی

کتب ادب از عجم و عرب، و زمانی به دراست «اشارات» و «اسفار» و زمانی به تتبع تفاسیر و اخبار، وقتی به تفسیر و تحشیه‌ی کتب فقه و اصول، و گاهی به تعمق در مسائل ریاضی و معقول، تا آن عهد به سر آمد. لقد طفت فی تلك المعاهد كلها و سرحت طرفی بین تلك المعالم سالیان دراز شب بیدار و روز در تکرار، همیشه ملازم دفاتر و کراریس و پیوسته مراقب اقلام و قراطیس، ناگهان سروش غیب در گوش، این ندا داد که علم برای معرفت است و معرفت، بذر عمل و طاعت، و طاعت بی‌اخلاص نشود و این همه میسر نگردد مگر به توفیق خدا و توسل به اولیا، مشغولی تا چند. [صفحه ۱۲] علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی‌شتاب باید کرد و معاد را زادی فراهم ساخت، زود برخیز که آفتاب بر آمد و کاروان رفت، تا بقیتی باقی است و نیرو تمام از دست نشده، توسلی جوی و خدمتی تقدیم کن. پس کتاب «نفس المهموم» تألیف العالم النحریر و المحدث الخیر مفخر عصرنا و قدوة دهرنا الحاج شیخ عباس القمی - قدس سره العزیز - را دیدم در مقتل سیدنا و مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام - رزقنا الله شفاعته - کتابی جامع و موجز و مشتمل بر اکثر روایات صحیح و منقولات تواریخ معتبره از عامه و خاصه، چنانکه مانند آن تا کنون نوشته نشده است و گویا در حق او گفته‌اند: «کم ترک الاول للآخر» اما به زبان عرب است و همه کس از آن بهره نگیرد. گفتم همان کتاب را به فارسی ساده نقل کنم چنانچه در عبارت پارسی معنی هر کلمه از کلمات عربی گنجاینده شود و سلاست و فصاحت در زبان پارسی محفوظ ماند، اگر چه جمع این دو امر بسی دشوار است و غالباً مقاتل پارسی عبارات عربی را به دلخواه خود تلخیص و تفسیر کرده‌اند و به ترجمه‌ی کلمه به کلمه نپرداخته، چنان که خواننده را به اصل عربی نیاز است تا حق معنی مقصود را دریابد. و ما را عویصه‌ی دیگر در پیش است، که اگر سخن جزل و صحیح به کار بریم غیر مانوس باشد که مردم زمان ما با لغات غلط و عبارات بازاری عامیانه و سیاق مبتذل که از خواص انشای این عصر است، خوی گرفته‌اند، اگر به زبان آنان سخن گوئیم و به کلمات مزدوله قناعت کنیم، هم تخلف از سیرت سلف است و هم ترک ادب نسبت به اخبار رسول و اهل بیت طاهرین که فرموده‌اند: «اعربوا حدیثنا فانا قوم فصحاء» و در میان این دو طریق راهی یافتن هم دشوارتر است، با این حال خواننده کتاب با کتب صحیحه مانوس است و مانند تفسیر منهج و ناسخ و جلاء العیون و کتب دیگر مرحوم مجلسی - رحمه الله - و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی را مطالعه کرده و مانند آنان که محضاً با کتب عصری مانوسند از شنیدن لغت صحیح منزجر نمی‌گردد. و آن را دمع المهموم فی ترجمه نفس المهموم نام نهادم و [صفحه ۱۳] گاه بعضی فواید و قصص که خواننده را به کار آید در ذیل صفحه یا در متن بین الهالین افزودم و علی کل حال اگر نقصی در این یافت شود تقاضای عفو و اصلاح از خوانندگان عزیز است. و من ادعا نمی‌کنم در مقصد خویش به کمال رسیده‌ام، لکن غایب جهد به کار برده. فما كان من حسنۀ فمن الله و ما كان من سیئۀ فمن نفسي و الله المسدد و الموفق. اینک شروع در مقصود می‌کنیم بعون الله تعالی: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابان بن تغلب فرمود: «آه کشیدن کسی که برای مظلومیت ما غمگین باشد تسبیح است و اندوه وی برای ما عبادت است و پنهان داشتن سر ما جهاد در راه خدا است آنگاه فرمود: باید این حدیث به آب طلا نوشته شود». [صفحه ۱۷]

ترجمه‌ی کتاب نفس المهموم

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم مؤلف کتاب پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار و ذکر سبب تألیف این کتاب، مدارک و مآخذ خود را که مطالب این کتاب از آنها منقول است یاد کرده است. و گوید این را از کتب معتبره فراهم کردم که بر آنها اعتماد باید کرد و بدانها استناد باید جست مانند «ارشاد» تألیف شیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان معروف به «مفید» که در سال ۴۱۳ در بغداد در گذشت. و کتاب «ملهوف علی قتلی الطفوف» سید رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن

جعفر بن طاووس متوفی بی‌گداد در سال ۶۶۴. در کتاب «التاریخ» لمحمد بن جریر طبری متوفی بی‌گداد سال ۳۱۰ و «تاریخ کامل» مورخ نسابه، حافظ عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد معروف باین اثر جزری متوفی بموصل سال ۶۳۰. و «مقاتل الطالبین» مورخ ادیب علی بن الحسین اموی معروف به ابی‌الفرج اصفهانی متوفی به بی‌گداد سال ۳۵۶. و «مروج الذهب و معادن الجواهر» از ابی‌الحسن علی بن حسین بن علی مسعودی معاصر با ابی‌الفرج و «تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه» از ابی‌المظفر یوسف بن قزواغلی بی‌گدادی معروف به سبط ابن جوزی متوفی بدمشق سال ۶۵۴ که در «جبل قاسیون» مدفون است. و «مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول» لکمال الدین محمد بن طلحه شافعی. و «الفصول المهمه فی معرفه الائمه» لنور الدین علی بن محمد مکی معروف باین [صفحه ۱۸] صباغ مالکی متوفی به سال ۸۵۵. و «کشف الغمه فی معرفه الائمه» از بهاء الدین ابی‌الحسن علی بن عیسی اربلی امامی که در سال ۶۸۷ از تألیف آن فراغت یافت. و «العقد الفرید» لشهاب الدین ابی‌عمرو احمد بن محمد قرطبی اندلسی مالکی معروف باین عبدربه متوفی در سال ۳۲۸. و کتاب «الاحتجاج علی اهل اللجاج» از احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی از مشایخ ابن شهر آشوب. و کتاب «المناقب» لرشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی متوفی بحلب در سال ۵۸۸ و مدفون در جبل جوشن نزد مقام معروف به مشهد السقط و «روضه الواعظین» از ابی‌علی محمد بن حسن بن علی فارسی معروف به فتال نیشابوری از مشایخ ابن شهر آشوب و «منیر الاحزان» لنجم الدین جعفر بن محمد علی معروف باین نما از مشایخ علامه‌ی حلی رحمهما الله و «کامل بهائی فی السقیفه» از عماد الدین حسن بن علی بن محمد طبری معاصر محقق و علامه و این کتاب را برای بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان تألیف کرد و به سال ۷۶۵ از تألیف آن فارغ شد. و «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء» از محمد بن خاوند شاه متوفی به سال ۹۰۳. «تسلية المجالس» محمد بن ابی‌طالب حسینی حائری و غیر اینها از کتب مقاتل. و از این کتاب اخیر به توسط عاشر بحار نقل می‌کنم، و از مقتل هشام بن سائب کلبی به توسط تذکره‌ی سبط. و تاریخ طبری و از مقتل ابی‌مخنف به توسط طبری. و از سید بن طاووس تعبیر می‌کنم به سید، و از ابن اثیر به جزری، و از محمد بن جریر طبری به طبری، و از ابی‌مخنف به ازدی تا مردم گمان نبرند ازین مقتل معروف به ابی‌مخنف که با عاشر بحار به طبع رسیده است آن را نقل کرده‌ام، چون نزد من ثابت و محقق گردیده است که این مقتل از آن ابی‌مخنف معروف و یا مورخ معتبر دیگری نیست، و چیزی که در آن مقتل یافت شود و دیگری نقل نکرده باشد اعتماد را نشاید. اما ابومخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی از بزرگان [صفحه ۱۹] اصحاب خبر بود و کتب بسیار تألیف کرد، و در سیر از جمله کتاب «مقتل الحسین» که علما از آنها بسیار نقل کنند و اکثر، بلکه جل منقولات تاریخ طبری در مقتل از ابی‌مخنف گرفته شده است و هر کس این مقتل معروف را با آنچه طبری نقل کرده است مقابله و تامل کند، داند که این مقتل از وی نیست و من این کتاب را مرتب کردم بر چند باب و یک خاتمه و مقدمه‌ای پیش از ابواب کتاب آوردم و آن را نامیدم «نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم علیه صلوات الله الملك الحی القیوم و أسأل الله ان یوفقنی لاتمامه و یفوزنی بسعادة اختتامه و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب».

مقدمه در ولادت مولانا الحسین

بدان که علمای حدیث و ارباب تاریخ را از عامه و خاصه، خلاف است در روز و ماه و سال ولادت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام، بعضی گویند سیم شعبان و بعضی گویند پنجم آن و بعضی پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت، و گروهی گفته‌اند در آخر ربیع الاول سال سیم، و این قول را شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در «تهذیب» و شیخ شهید در «دروس» اختیار کردند، موافق با روایتی که ثقة الاسلام کلینی - عطر الله مرقده - روایت کرده است، از حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام که بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام یک «طهر» فاصله بود و میان ولادت آن دو امام شش ماه و ده روز بود. مولف کتاب گوید: مراد آن حضرت به طهر، اقل طهر است که ده روز است ولادت حضرت حسن علیه‌السلام در پانزدهم رمضان سال بدر؛ یعنی سال دوم

هجرت بود؛ و هم در روایت آمده است که میان حسن و حسین علیهما السلام فقط یم طهر بود و مدت حمل حضرت حسین علیه السلام شش ماه و در «مناقب» ابن شهر آشوب از کتاب «انوار» نقل کرده است که: «خداوند تبارک و تعالی پیغمبر اکرم را تهنیت گفت به حمل و ولادت حضرت حسین علیه السلام و او را تعزیت گفت به قتل وی، و حضرت فاطمه علیها السلام این را بدانست و بر او ناگوار [صفحه ۲۰] آمد و آیه فرود آمد.» حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلاثون شهرا» حمل زنان نه ماه است و هیچ فرزندی شش ماه نژاد غیر از عیسی و حسین علیهما السلام. مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که اصل روایت یحیی و حسین بوده است، چون حضرت یحیی و حضرت حسین علیهما السلام در بسیاری از چیزها به یکدیگر شباهت داشتند از جمله در مدت حمل. و در خبر است که مدت حمل یحیی شش ماه بود و اما مدت حمل عیسی علیه السلام مطابق روایت بسیار نه ساعت بود و هر ساعتی ماهی، و به اعتبار انساب است. صدوق به سند خود از صفیه بنت عبدالمطلب (رضی الله عنها) روایت کرده است که: «چون حضرت امام حسین از مادر متولد شد، من پرستار مادر او بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمه! فرزند مرا بیاورد نزد من. گفتم: یا رسول الله او را هنوز پاکیزه نکرده‌ایم. فرمود: ای عمه! مگر تو او را پاک می‌گردانی؟ خداوند او را پاک و پاکیزه کرده است.» و در روایت دیگر است که او را به رسول خدا داد و حضرت زبان خویش در دهان او نهاد و حضرت حسین علیه السلام زبان رسول خدای را می‌مکید، صفیه گفت گمان نمی‌کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را غذا داد مگر با شیر و عسل، و گفت: بول کرد، پس رسول صلی الله علیه و آله میان دو چشم او ببوسید و او را به من داد در حالتی که می‌گریست و می‌گفت: ای پسرک من! خدای لعنت کند قومی که تو را می‌کشند. و این را سه بار فرمود. صفیه گفت: گفتم پدر و مادرم فدای تو! او را که می‌کشد؟ فرمود: گروه ستمکار از بنی‌امیه - لعنهم الله - در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپ او اقامه گفت. و از حضرت علی بن الحسین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوش حضرت حسین علیه السلام اذات گفت آن روز که متولد شد. و در روایت دیگر است که در روز هفتم گوسفندی «الملح»، یعنی سپید به سیاه [صفحه ۲۱] آمیخته برای او عقیقه کرد و یک ران آن را با دیناری به قابله داد آنگاه سر او بتراشید و همسنگ آن سیم تصدق کرد و سر او را به «خلوق» که عطری است، معطر ساخت. و ثقة الاسلام کلینی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «حضرت حسین علیه السلام از حضرت فاطمه - سلام الله علیها - و از هیچ زنی شیر نخورد، او را نزد نبی اکرم صلی الله علیه و آله می‌آوردند ابهام در دهان او می‌گذاشت و می‌مکید به اندازه‌ای که دو روز یا سه روز او را بس بود؛ پس گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله روئیده شد. صدوق - عطر الله مرقده - از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می‌گفت: «حسین بن علی علیه السلام چون متولد شد خدای تعالی جبرئیل را فرمود با هزار فرتشه فرود آید به تهنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا و از جانب خود پس جبرئیل فرود آمد و بر جزیره‌ای در دریا بگذشت در آنجا ملکی بود «فطرس» نام و از حمله بود، خداوند عالم او را برای انجام امری نامزد فرمود، او کندی کرد در انجام آن، پس بال او را بشکست و در آن جزیره انداخت، هفتصد سال عبادت خدا کرد تا حسین بن علی علیه السلام متولد شد، آن ملک به جبرئیل گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله فرزندی بخشیده است مرا فرستاده است به تهنیت او از جانب خدای تعالی و از جانب خودم. گفت: ای جبرئیل! مرا بردار و با خود ببر شاید محمد صلی الله علیه و آله برای من دعا کند. جبرئیل او را برداشت و چون بر نبی صلی الله علیه و آله وارد شد و تهنیت گفت از طرف خدای تعالی و از طرف خود و حال «فطرس» بگفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خود را به این مولود مسح کن و به جای خود باز شو فطرس خود را به حسین بن علی علیه السلام بمالید و برخاست و گفت: ای رسول خدا!!! امت تو این فرزند را می‌کشند و مکافات این انعام او بر من واجب است، پس هیچ کس او را زیارت نکند مگر او را آگاه سازم و هیچ سلام کننده سلام نکند بر او مگر آن که سلام او را به حضرت او برسانم، و هیچ کس صلوات نفرستد مگر این که صلوات او را تبلیغ کنم؛ این بگفت و بالا رفت. و روایت دیگر به جای خود عروج کرد و می‌گفت: کیست مانند [

صفحه ۲۲] من که آزاد شده‌ی حسین فرزند علی و فاطمه و جد ایشان احمد حاشرم - صلوات علیهم اجمعین - شیخ طوسی در «مصباح» روایت کرده است که توقیعی خارج شد به قاسم بن علاء همدانی و کیل ابی محمد علیه‌السلام که مولانا الحسین بن علی علیهما‌السلام روز پنجشنبه سوم شعبان متولد شد، پس آن را روزه بدار و این دعا بخوان: «اللهم انی أسألك بحق المولود فی هذا الیوم» و در این دعا است «و عاذ فطرس بمهده فنحن عائدون بقبره من بعده». سید در «ملهوف» گوید: در آسمان‌ها فرشته نماند مگر بر نبی صلی الله علیه و آله فرود آمد هر یک سلام داده و به حسین علیه‌السلام تعزیت گفتند و او را خبر دادند به ثوابی که عطا شود به او، و تربت او را عرضه داشتند بر رسول خدا و او می‌فرمود: «اللهم اخذل من خذله و اقتل من قتله و لا تمتعه بما طلبه». ابن شهر آشوب در مناقب گوید که در حدیث آمده است که: روزی جبرئیل فرود آمد و فاطمه علیها‌السلام را یافت خوابیده است و حضرت حسین علیه‌السلام به عادت اطفال بی‌تابی می‌کرد، پس جبرئیل بنشست و او را مشغول کرد از گریه تا مادرش بیدار شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را از این بیاگاهانید. سید بحرانی در «مدینه‌المعاجز» روایت می‌کند از شرحییل بن ابی عوف که گفت: چون «حسین علیه‌السلام متولد شد فرشته‌ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود آمد و به دریای اعظم رفت و در اقطار آسمان‌ها و زمین فریاد زد: ای بندگان خدا! جامه‌های حزن بپوشید و اظهار غم و اندوه کنید که جوجه‌ی محمد صلی الله علیه و آله مذبوح و مظلوم است». [صفحه ۲۵]

در مناقب حسین و ثواب گریستن بر آن حضرت و لعن بر کشندگان او و اخباری که در شهادت او وارد است و در آن دو فصل است

در مختصری از مناقب آن حضرت

مناقب آن حضرت به قدری ظاهر و مشهور است که هیچ یک از خاصه و جمهور منکر آنها نتوانند شد. چگونه چنین نباشد و حال آنکه مجد و شرف از هر طرف او را فرا گرفته است؛ از جهت نسب، جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرش علی مرتضی علیه‌السلام جدش خدیجه‌ی کبری، مادر فاطمه‌ی زهرا و برادر، حضرت مجتبی علیه‌السلام عم او جعفر طیار و اولادش ائمه‌ی اطهار از خاندان هاشم، برگزیده‌ی اخیار - صلوات الله اجمعین - لقد ظهرت فلا- تخفی علی احد الا- علی اکمه لا یبصر القمرادر زیارت ناحیه‌ی مقدسه در اوصاف شریفه‌ی آن جناب فرموده است: و فی الذمم رضی الشیم ظاهر الکرّم متهجدا فی الظلم قویم الطرائق کریم الخلائق عظیم السوابق شریف النسب منیف الحسب رفیع الرتب کثیر المناقب محمود الضرائب جزیل المواهب حلیم رشید منیب جواد علیم امام شهید او اه منیب حیب مهیب کان للرسول ولدا و للقرآن سندا و للامة عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و الميثاق ناکبا عن سبیل الفاسق باذلا لمجهود طویل الركوع و السجود زاهدا فی الدنیا زهد الراحل عنها ناظرا اليها بعین المستوحشین منها الی آخر ما قال فی صلوات الله علیه. [صفحه ۲۶] و یا عجبنا منی احاول وصفه و قد فینت فی القراطیس و الصحف کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری اما شجاعت آن حضرت: چنان بود چون آن حضرت قصد عراق کرد، عبیدالله بن زیاد لشکرهای بسیار به مقابله‌ی وی فرستاد، سی هزار سوار و پیاده پی در پی یکدیگر تا او را محاصره کردند و همه‌ی جوانب بر او بستند با آن شماره‌ی بسیار و سلاح کامل و از او خواستند به حکم ابن‌زیاد فرود آید و با یزید بیعت کند و اگر ابا فرماید مهیای جنگی شود که رگ و تین و حبل و رید را قطع کند و ارواح را به محل اعلی رساند و اجساد را بر روی خاک افکند. او متابعت جد و پدر کرد راضی به ذلت نشد و حمیت را به مردم آموخت و مرگ زیر سایه‌ی شمشیر را برگزید. پس خود و برادران و اهل بیت او برای محاربه برخاستند و کشته شدن را بر متابعت یزید ترجیح دادند و آن گروه لئیم فاجر آنان را فروگرفتند و بر آنها تیر باریدند و حسین علیه‌السلام مانند کوه بر جای ثابت بود و عزیمت او راهیچ چیز سست نکرد، پای او در میدان جنگ از کوهها نیز محکمتر بود و دل او از هول قتال مضطرب نمی‌شد. و قوم او از لشکریان ابن‌زیاد بسیار کشتند و مشرف به

مرگ ساختند و مجروح کردند و از اینان کسی کشته نشد مگر پس از آنکه اسراف کرد در قتل مهاجمین و بسیاری از آنها را کشتند پس از آن خود کشته شدند و آن حضرت مانند شیر خشمگین بر هیچ کس نمی‌تاخت مگر به ضرب شمشیر کار او می‌ساخت و او را فرش زمین می‌کرد. نقل کرده‌اند از یکی از روایت گفت: «فوالله ما رأیت مکثوراً قط قد قتل ولده و اهل بینه و اصحابه اربط جأشا و لا امضى جنا منه و لا اجرأ مقدا و الله ما رایت قبله و لا بعده مثله». «یعنی: ندیدم مرد تنها مانده‌ی مصیبت رسیده‌ای را که فرزندان و اهل بیت و یاران او کشته شده باشند بدین قوت قلب و آرامش دل و جرأت در اقدام، نه پیش از او دیدم مانند وی و نه بعد از او». [صفحه ۲۷] روایت است که میان آن حضرت و ولید والی مدینه نزاعی بود در زمینی، پس حضرت دست فرابرد و عمامه‌ی ولید را از سر او برگرفت و در گردنش بست. در «احتجاج» از محمد سائب روایت کرده است که: «مروان بن حکم روزی به حسین بن علی علیهما السلام گفت اگر افتخار شما به فاطمه علیها السلام نباشد به چه چیز بر ما فخر می‌کنید؟ حسین علیه السلام برجست و حلق او را بگرفت و بفشرد و آن حضرت سخت قوی پنجه بود و عمامه‌ی مروان را برگردان او بیچید تا بیهوش شد». مؤلف گوید: شجاعت آن حضرت ضرب المثل است و شکیبائی او در میدان جنگ دیگران را عاجز ساخت و مقام او در مقاتله نظیر مقام رسول خداست در جنگ بدر، و صبر او با کثرت دشمن و قتل یاران نظیر پدرش امیرالمؤمنین است در صفین و جمل. و کافی است در این مقام عبادت زیارت ناحیه‌ی مقدسه‌ی: «و بدؤک بالحرب فثبت للطنع و الضرب و طحت جنود الفجار و اقتحمت قسط الغبار مجالدا بذی الفقار کانک علی المختار فلما رأوک ثابت الجأش غیر خائف و لا خاش نصبوا لک غوائل مکرهم و قاتلوک بکیدههم و شرمهم و أمر اللعین جنوده فمنعوک الماء و وروده و ناجزوک القتال و عاجلوک النزال و رشقوک بالسهم و النبال و بسطوا الیک أكف الاصلطام و لم یراعوا لک ذماما و لا راقبوا فیک أئاما فی قتلهم أولیاءک و نهبهم رحالک و انت مقدم فی الهبوات و محتمل للأذیات قد عجت من صبرک ملائکة السموات فأحدقوا بک من کل الجهات و أثنوک بالجراح و حالوا بینک و بین الرواح و لم یبق لک ناصر و انت محتسب صابر تذب عن نسوتک و اولادک حتی نکسوک عن جوادک فهویت الی الأرض جریحا تطؤک الخیول بحوافرها و تلعوک الطغاة بیواترها قد رشح للموت جبینک و اختلف بالانقباض و الانبساط شمالک و یمینک و تدیر طرفا خفیا الی رحلک و بیتک و قد شغلت بنفسک عن ولدک و أهالیک». اما علم آن حضرت: باید دانست که علوم اهل بیت علیهم السلام متوقف بر تکرار و درس نبود و علوم امروز ایشان بیش از دیروز نیست، با فکر و قیاس و حدس تحصیل علم نمی‌کردند. آسمان معارف ایشان از دسترس ادراک ما دور است هر [صفحه ۲۸] کس خواهد فضائل آنان را ببوشد چنان است که خواهد روی خورشید را ببوشد. آنها عالم غیب را در شهادت می‌بینند و بر حقایق معارف در خلوات عبادت واقف می‌گردند، در واقع چنانند که اولیا و دوستان دربارهی ایشان اعتقاد دارند. و بیشتر هم هیچ کس از آنها سؤالی نکرد مستفهما یا از روی آزمایش که آنها پاسخ ندهند و هرگز در جواب ناتوانی نمودند و عاجز نشدند. هر یک را که در احوالش تدبیر نمایی و گفتار او را تأمل کنی وی را در فضایل یگانه یابی و در مزایا و مفاخر تنها بینی. گذشته‌های سابقین را فضائل متأخرین تصدیق می‌کند وقتی خطبای آنان به کلام آیند دیگران خاموش گردند و چون گوینده‌ی آنان سخن گوید گوش باشند. هر راهروی از تک آنها فروماند و به هدف آنها نرسد و روش آنها را در نیابد، این خصلتهایی است که آفریدگار به آنها داده است و مخبر صادق به آن اخبار کرده و فرمود است: «انا بنی عبدالمطلب سادات الناس». اما کرم وجود آن حضرت: روایت است که: «فاطمه علیها السلام دو فرزند خود حسن و حسین علیهما السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، در آن بیماری که آن حضرت رحلت فرمود، و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند تواند چیزی از خود به آنها میراث ده. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: اما حسن علیه السلام را هیبت و بزرگواری من میراث باشد، اما حسین علیه السلام را بخشش و شجاعت من». و نقل مشهور است که آن حضرت مهمان را گرمی می‌داشت و بخواندگان می‌بخشید و صله‌ی رحم می‌کرد، بر درویشان انعام می‌فرمود و سائل را عطا می‌داد، برهنه را می‌پوشانید و گرسنه را سیر می‌کرد، قرض داران را ادا می‌کرد، بر یتیم مهربان بود، حاجتمند را اعانت می‌کرد، هرگاه مالی به او می‌رسید

پراکنده می‌ساخت. و روایت است که معاویه چون به مکه رفت، مال بسیار و جامه‌ها و خلعتها برای آن حضرت فرستاد، حضرت پذیرفت و این صفت جوانمردان و طبیعت اهل کرم است. افعال او گواهی دهد بر محاسن اخلاق، و باید دانست کرم، که بخشش [صفحه ۲۹] یکی از آن نوع آن است، در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل و برای آنها ثابت و محقق بود، از آنها تعدی نمی‌کرد، بلکه در آنها حقیقت بود و در دیگران مجاز، لذا به هیچ یک از بنی‌هاشم نسبت بخل داده نشده است برای آن که با ابرها در سخا مسابقه می‌کردند و با شیران در شجاعت. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در خطبه خود در شام فرمود: «به ما داده شد علم و حلم و جود و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان، پس ایشان دریای ژرفند و ابر ریزان». فما كان من خير اتوه فانما توارثه آباء آبائهم قبل و این اخلاق کریمه را آیین خویش گرفتند و وسیله‌ی رسیدن آنها به منتهای شرف بود؛ که ایشان پیشوای امت و رؤسای ملتند، مهتران مردم و بهتران عرب و برگزیده فرزندان آدم؛ پادشاهان دنیا و راهنمایان آخرت؛ حجت خدایند بر بندگان و امنای او در زمین؛ ناچار نشان هر خیری از ایشان پیدا و علائم جلالت در ایشان ظاهر و هویدا است هر کس بعد از ایشان به وجود متصف شود اقتدا به ایشان کرده است و به طریق آنها رفته و چگونه مال خود را نبخشد آنکه هنگام جنگ از بذل جان دریغ ندارد و چگونه چشم از عاجل نپوشد آن که همت در آجل بسته است؛ و شکی نیست که هر کس جان خویش را در قتال ببخشد نسبت به مال بخشنده تر است و کسی که در زندگی رغبت نداشته باشد در مال فانی دنیا بی‌رغبت تر. شاعر گوید: وجود بالنفس ان ضمن الجواد بها و الجود بالنفس أقصى غاية الجود و از این جهت گویند: شجاعت و جود از یک پستان خورده‌اند و پیوسته با یکدیگر ملازمند، چنانکه دو توأم؛ پس هر جوانمرد بخشنده شجاع است و هر دلآوری بخشنده است و این قاعده‌ی کلیه است. ابوتمام گفته است: و اذا رأيت ابائيزيد في الندي و غي و مبدی غارة و معيداً یقتن ان من السماح شجاعة تدني و ان من الشجاعة جودا و ابوالطيب متنبی گفت: [صفحه ۳۰] قالوا الم تكفه سماحته حتى بنی بيته على الطرق فقلت ان الفتى شجاعته تریه فی الشح صورة الفرق كن لجة ايها السماح فقد آمنه سيفه من العرق و گویند جوانمرد دلش شجاعی است و بخیل رویش؛ یعنی وقیح است و معاویه بنی‌هاشم را به سخا وصف کرد و آل زبیر را به شجاعت و بنی‌مخزوم را به خود بینی و کبر و بنی‌امیه را به بردباری، این خبر به حسن بن علی علیه‌السلام رسید، گفت: خدا او را بکشد! و خواست تا بنی‌هاشم بخشش کنند و محتاج به او گردند و آل زبیر را به دلاوری وصف کرد تا خویشتن را به کشتن دهند و بنی‌مخزوم کبر ورزند تا مردمان آنها را دشمن دارند و بنی‌امیه بردباری کنند تا مردم آنها را دوست دارند. و معاویه درباره‌ی از سخن خویش راست گفت هر چند راستی از مانند او بعید است و لکن گاه باشد که دروغگوی سخنی راست بر زبان راند. چون بخشش - چنانکه او گفت - در بنی‌هاشم بود، بلکه شجاعت و بردباری هم در همه حال، و مردم پیروان ایشانند و اگر خصال نیکو در دیگران متفرق است در ایشان جمع است. و اما فصاحت و زهد و تواضع و عبادت آن حضرت: اگر خواهیم ذکر کنیم از وضع رساله بیرون رویم و به جای آن اخباری در محبت پیغمبر خدا نسبت به او بیاوریم. شیخ اجل محمد بن شهر آشوب در «مناقب» روایت کرد از ابن عمر که: «نبی صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می‌خواند، حسین علیه‌السلام بیرون آمد و پایش در جامه پیچید و بیفتاد و بگریست، پیغمبر اکرم از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و گفت: «قاتل الله الشيطان» فرزند! امتحان است، سوگند به آن که جان من در دست اوست ندانستم که از منبر فرود آمدم. در «مناقب» است که ابوالسعادات در فضایل عترت آورده است که یزید بن ابی‌زیاد گفت: «روزی نبی صلی الله علیه و آله از خانه‌ی عایشه بیرون آمد و بر خانه‌ی فاطمه علیها السلام بگذشت، صدای گریه حسین علیه‌السلام شنید و فرمود فاطمه را: آیا نمی‌دانی که گریه‌ی او مرا ناراحت می‌سازد.» [صفحه ۳۱] و در «مناقب» است که ابن‌ماجه در «سنن» و زمخشری در «فایق» آورده‌اند که: «نبی صلی الله علیه و آله حسین علیه‌السلام را دید در کوچه با کودکان بازی می‌کند، پس پیغمبر خدا جلوی ایشان آمد و یک دست خود بگشود حضرت حسین علیه‌السلام از این سوی و آن سوی می‌گریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خندید با او، پس او را بگرفت و یک دست زیر زنج او گذاشت و دست دیگر بر سر او و سر او را بلند کرد و بوسید و گفت: «حسین منی و انا من حسین» خدای تعالی دوست دارد کسی

که حسین علیه‌السلام را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط. و در «مناقب» است. از عبدالرحمن بن ابی لیلی، گفت: «نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه‌السلام بیامد و بر پشت نبی صلی الله علیه و آله می‌جهید ناگاه بول کرد، حضرت فرمود: او را رها کنید. نیز در همان کتاب از احادیث لیث بن سعد که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در جماعتی نماز می‌گزارد و حسین علیه‌السلام کودکی خرد نزدیک او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه سجد می‌کرد حسین علیه‌السلام می‌آمد و بر پشت آن حضرت سوار می‌شد و پاهای خود را حرکت می‌داد و می‌گفت: «حل حل» و هر گاه آن حضرت می‌خواست سر بر دارد او را به دست می‌گرفت و در کنار خویش می‌نهاد و باز چون به سجده می‌رفت بر پشت او سوار می‌شد و «حل حل» می‌گفت و همچنین می‌کرد تا از نماز فارغ شد. و از «امالی» حاکم روایت کرده است که ابورافع گفت: «با حسین علیه‌السلام بازی می‌کردم بازی «مدحاة» و آن بازی با سنگ است، هر گاه سنگ من به سنگ او می‌خورم می‌گفتم باید مرا به پشت برداری می‌گفت: آیا بر پشت کسی سوار می‌شوی که بر پشت رسول خدا سوار می‌شد، من او را رها می‌کردم و هر گاه سنگ او به سنگ من اصابت می‌کرد می‌گفتم من تو را بر دوش نمی‌گیرم چنانکه تو مرا نگرفتی، می‌گفت: راضی نیستی بدنی را به دوش برداری که رسول خدا او برمی‌داشت؟ پس او را بر خود سوار می‌کردم». و در همان کتاب است نیز از حفص بن غیاث از حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام گفت: [صفحه ۳۲] «رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود و حسین علیه‌السلام در پهلو او بود، پس رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه‌السلام نیکو ادای تکبیر نکرد، باز رسول خدا تکبیر گفت و حسین علیه‌السلام نیکو ادا نکرد و همچنین آن حضرت تکبیر می‌گفت و حسین علیه‌السلام تمرین تکبیر می‌کرد و نیکو ادا نکرد تا رسول خدا هفت بار تکبیر گفت و حسین علیه‌السلام نیکو ادا کرد در تکبیر هفتم و ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود: هفت تکبیر سنت شد». و هم در آن کتاب است از تفسیر «نقاش» به اسناد خود از ابن عباس، گفت: «در خدمت نبی صلی الله علیه و آله بودم و فرزندش ابراهیم بر زانوی چپ و حسین بن علی علیه‌السلام بر زانوی راست او نشسته بودند و آن حضرت گاهی این را می‌بوسید و گاه آن را، ناگاه جبرئیل فرود آمد با وحی از جانب پروردگار جهان و چون حالت وحی از حضرت برطرف گشت، فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: من این دو را با هم برای تو نمی‌گذارم یکی را فدای دیگری کن! پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه به ابراهیم کرد و بگریست و گفت مادر او کنیزکی است و اگر رحلت کند کسی غیر از من بر او محزون نگردد و مادر حسین علیه‌السلام فاطمه است و پدرش علی پسر عم من است که گوشت و خون من است و اگر در گذرد دخترم و پسر عمم و خود من بر او محزون می‌شویم و من حزن خویش را بر حزن آنها برگزیدم، ای جبرئیل! ابراهیم در گذرد که او را فدای حسین علیه‌السلام کردم. ابن عباس گفت ابراهیم پس از سه روز رحلت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه‌السلام را می‌دید به جانب او می‌آمد می‌بوسیدش و به سینه می‌چسبانید و ثنای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای آنکه او را به فرزند خود ابراهیم فدا کردم. تعالیت عن مدح فابلق خاطب بمدحک بین الناس اقصر قاصراذا طاف قوم فی المشاعر و الصفا فقبرک رکنی طائفا و مشاعری و ان ذخر الأقوم نسک عبادة فحبک اوفی عدتی و ذخائری [صفحه ۳۳]

در ثواب گریستن بر مصیبت حسین و ثواب لعن بر قاتلان او و اخباری که در شهادت آن حضرت وارد شده است

و در این فصل به چهل حدیث اکتفا می‌کنیم: حدیث اول [۱]: مؤلف کتاب، مرحوم حاج شیخ عباس قمی گوید: «حدیث کرد مرا شیخ اجل محدث حاج میرزا حسین النوری - نور الله تربته - به اجازه‌ی عامه‌ی کامله جمیع ما حقت له روایت و جازت له اجازه‌ی روز جمعه‌ی ششم شهر ربیع الاول سال ۱۳۲۰ در کوفه‌ی متبر که بر کنار فرات نزدیک جسر از شیخ امام معلم علماء الاسلام الحاج شیخ مرتضی الانصاری [۲] از شیخ جلیل جامع فضائل علمیه و [صفحه ۳۶] عملیه حاج ملا احمد نراقی از وحید العصر صاحب الکرامات الباهرة السيد محمد مهدی بحر العلوم قدس سره از شیخ العلماء و مرجع الفقهاء الاستاد الاکبر آقا محمد باقر بهبهانی از والد معظم

محقق او محمد اکمل از مروج مذهب حق خاتم المحدثین مولا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - از والدش شیخ اجل جامع فنون عقلیه و نقلیه، مولانا محمد تقی مجلسی از شیخ الاسلام و المسلمین و رئیس الفضلاء و المحققین شیخ محمد عاملی بهاء الدین - رفع الله مقامه - از والدش محقق مدقق، حسین بن عبدالصمد عاملی از شیخ امام خاتم فقهاء الاسلام شیخ الامه و فتاها قدوة الشیعه و نور الشریعه الشیخ زین الدین المشهور بالشهید الثانی - قدس سره - از شیخ فاضل ورع نور الدین علی بن عبدالعالی میسی - نور الله روضته - از شیخ سعید کاملی المعی محمد بن داوود جزینی عاملی - رحمه الله - از شیخ ثقه جلیل علی بن الشهید - رفع الله درجته - از والدش شیخ امام استاد فقهاء الانام رئیس المذهب و الملة فخر الشیعه و تاج الشریعه شمس الدین ابی عبدالله محمد بن مکی شهید - اعلى الله مقامه - از عالم محقق و فاضل مدقق وحید الاعصار فخر الاسلام سلطان العلماء و منتهی الفضلاء ابی طالب محمد بن العلامه - رفع الله مقامه - از والدش شیخ اعظم وارث علوم الانبیاء و المرسلین، مروج شریعه خاتم [صفحه ۳۷] النبیین آیه الله فی العالمین اعلم علماء المسلمین، حبر الامه جمال الملة محیی السنه و ممیت البدعه، ابی منصور حسن بن مطهر حلّی مشتهر حقا بالعلامه - جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء - از شیخ اجل مدقق الثبت الثقه افقه فقهاء الافاق شیخ الطائفه و سنادها ابی القاسم نجم الدین جعفر بن سعید الحلّی المعروف بالمحقق - شکر الله سعیه - از سید حسیب و محدث ادیب نسابه فخار بن معد موسوی حائری - رحمه الله - از شیخ فقیه محدث ورع، سدید الدین ابی الفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل دار الهجرة - علی هاجرها الف صلوة و تحیه - از شیخ فقیه ثقه عماد الدین ابی جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبرسی آملی - رضی الله عنه - از شیخ ثقه فقیه ابی علی حسن بن محمد طوسی ملقب به مفید ثانی از والدش رئیس الطائفه محیی الرسوم و مدون العلوم محقق الاصول و الفروع و مهذب فنون المعقول و المسموع ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - قدس الله تربته الزکیه - از شیخ اقدم، اوثق اعلم، حجه الفرقه و فخر الطائفه مروج المذهب و الدین وارث علوم المعصومین الشیخ السعید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفید - عطر الله مرقدہ - از شیخ جلیل مدث ناشر آثار الائمة رئیس المحدثین المولود بدعاء الامام شیخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی از شیخ جلیل ابی القاسم محمد بن علی ماجیلویه القمی از شیخ محدث نبیه علی بن ابراهیم از والدش ابراهیم بن هاشم از ثقه‌ی جلیل ریان بن شیب خال معتصم گفت: داخل شدم بر ابی الحسن الرضا علیه السلام در روز اول محرم پس به من گفت: ای پسر شیب! آیا روزه داری! گفتم نه، گفت: این روز روزی است که زکریا در آن پروردگار خود را خواند و گفت: «رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء» یعنی: ای پروردگار من! مرا از نزد خویش ذریتی پاک ببخش که تو شنونده‌ی دعایی. پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه را فرمود تا زکریا را ندا [صفحه ۳۸] کردند در حالتی که وی در محراب ایستاده بود و نماز می‌گزارد که خداوند تو را مژده می‌دهد به یحیی. پس هر کس این روز را روزه بدارد و خدای تعالی را بخواند، خدای تعالی او را اجابت کند چنانکه زکریا را. آنگاه گفت: ای پسر شیب! محرم آن ماه است که مردم جاهلیت در گذشته حرمت آن ماه را نگاه می‌داشتند، اما این امت نه حرمت ماه را شناختند و نه حرمت پیغمبر خود را و در این ماه ذریه‌ی او را کشتند و زنان او را اسیر کردند و اثاث او را به تاراج بردند، خداوند هرگز آنان را نیامرزد! ای پسر شیب! اگر برای چیزی گریه خواهی کرد برای حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام گریه کن، برای آن که او را مانند گوسفندی ذبح کردند و هیجده مرد از خاندان او با او کشته شدند که روی زمین مانند آنها نبود. و هفت آسمان و زمینها برای کشته شدن او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او فرود آمدند، او را یافتند کشته شده و نزد قبر او آشفته موی و گرد آلودند تا وقتی که قائم علیه السلام برخیزد، و از یاران او باشند و شعار آنان یا لثارات الحسین علیه السلام است؛ ای پسر شیب! پدرم حدیث از پدرش از جدش که چون جد من حسین علیه السلام کشته شد، آسمان خون بارید با غباری سرخ رنگ؛ ای پسر شیب! اگر بر حسین علیه السلام بگری چندان که اشک تو بر دو گونه‌ات روان گردد، خدای تعالی هر گناهی که کرده باشی بیامرزد خرد یا بزرگ، اندک یا بسیار؛ ای پسر شیب! اگر خوشنود می‌کند تو را که خدای تعالی را ملاقات کنی در حالی که گناهی بر تو نباشد، حسین علیه السلام را زیارت کن، ای پسر شیب! اگر خوشحال می‌کند تو را که در

غرفه‌های ساخته در بهشت همنشین پیغمبر خدا و خاندان او باشی، کشندگان حسین علیه‌السلام را لعنت کن؛ ای پسر شیب! اگر تو را مسرور می‌کند که ثواب تو مانند ثواب آن کسانی باشد که با حسین علیه‌السلام شهید شدند، هر گاه یاد او کنی بگو: «یا لیتنی كنت معهم فافوز فوزا عظیما» ای پسر شیب! اگر خوشحال می‌کند تو را که در درجات بلند بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوهناک باش و از فرح ما شادمان و بر تو باد دوستی ما، که اگر مردی سنگی را دوست بدارد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند». [صفحه ۳۹] حدیث دوم: به سند متصل از شیخ مفید - قدس روحه - از ابن قولویه از ابن ولید از صفار از ابن ابی‌الخطاب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از ابی‌هارون مکفوف گفت: «داخل شدم بر حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام به من فرمود: برای من شعر بخوان! شروع کردم به خواندن، فرمود: این طور نه، لکن چنانکه برای خود می‌خوانید و چنانکه نزد قبر او رثای او می‌کنید، گفت: پس من خواندم: امر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه و آن حضرت بگریست من خاموش شدم فرمود: بگذر و سایر ابیات را بخوان! من خواندم تا آخر آنگاه فرمود زیاده کن پس خواندم: یا فرو قومی فاندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک ابوهارون گفت: آن حضرت بگریست و زنان بی‌تابی نمودند چون خاموش شدند به من فرمود: ای اباهارون هر کس شعری درباره‌ی حسین علیه‌السلام بخواند و ده نفر را بگریاند بهشت برای اوست، آن گاه یکی از این عدد کم کرد تا به یکی رسید و فرمود: هر کس شعری بخواند درباره‌ی آن حضرت و یک نفر را بگریاند بهشت از برای اوست، آنگاه فرمود: هر کس یاد او بکند و بگرید بهشت برای اوست». مؤلف گوید: این شعر که ابوهارون بخواند «امر علی آه» از اشعار سید حمیری است چنانکه شیخ ابن نما بدان تصریح کرده است و اشعار چنین است: امر علی جدت الحسین فقل لأعظمه الزکیه یا أعظمه لا زلت من و طفء ساکبه رویه و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیه کبکاء معوله اتت یوما لواحدھا المنیه حدیث سوم: به سند متصل از شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از ابن عباس است که: «علی علیه‌السلام با رسول خدا - صلوات اله علیه - گفت: یا رسول الله! آیا عقیل را دوست می‌داری؟ گفت: آری، سوگند به خدا او را به دو دوستی دوست می‌دارم؛ یک دوستی برای خود او و یک دوست داشتن برای آن که ابوطالب او را دوست [صفحه ۴۰] داشت و فرزند او در راه دوستی فرزند تو کشته شود، پس دیده‌ی مؤمنین بر وی اشک ریزند و فرشتگان مقرب الهی بر وی درود فرستند، آنگاه رسول خدا بگریست چنانکه اشکهای او بر سینه‌اش روان گشت و گفت: شکایت به خدا می‌کنم از آنچه خاندان من پس از من ملاقات می‌کنند». حدیث چهارم: به سند متصل از شیخ ابی‌القاسم به قولویه مسندا از مسمع کردین گفت: «حضرت ابی‌عبدالله به من فرمود: ای مسمع! تو از مردم عراق هستی به زیارت قبر حسین علیه‌السلام نمی‌روی؟! گفتم نه، من مردی مشهورم از بصره و نزد ما کسانیند از هواداران این خلیفه و دشمنان ما در قبایل بسیاریان و غیر آنان و من ایمن نیستم که حال مرا به فرزندان سلیمان بگویند و به این جهت مرا آزار و ستم کنند، به من فرمود: آیا یاد می‌کنی آن چه با او کردند؟ گفتم: بلی، فرمود: آیا جزع می‌کنی؟ گفتم: ای والله چنان گریه گلوی مرا می‌گیرد که کسان من آثار آن را در من مشاهده می‌کنند و از طعام باز می‌ایستم و این اندوه در روی من ظاهر می‌شود، فرمود: خدا رحمت کند اشک چشم تو را، البته تو از آنها هستی که از اهل جزع بر ما شمرده می‌شوند و آنها که برای شادی ما شادان و در غم و اندوه ما اندوهگین هستند و هنگام ترس می‌ترسند و در ایمنی ما ایمنند البته تو وقت مردن پدران مرا نزد خود حاضر بینی، ملک الموت را وصیت می‌کنند درباره‌ی تو و تو را مژده می‌دهند به چیزی که چشم تو به آن روشن شود پیش از مرگ، و ملک الموت بر تو دلسوزتر و مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند، آنگاه بگریست و من با او بگریستم و فرمود: سپاس خدای را که برتری داد ما را بر دیگر آفریدگان به رحمت خود و ما اهل بیت را مخصوص داشت به رحمت، ای مسمع! به دستی که آسمان و زمین گریه می‌کنند از زمانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته شد برای دلسوزی بر ما، و فرشتگانی که بر ما گریستند بیشترند و از زمان کشته شدن ما اشک فرشتگان نایستاده است و هیچ کس بر ما و آنچه بر سر ما آمده نگرید از روی دلسوزی مگر خداوند بر او رحمت کند پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید، و هر گاه [صفحه ۴۱] اشکهای او بر گونه‌هایش روان شود اگر قطره‌ای از

آن در جهنم افتد حرارت آن را بنشانند چنان که گرمی در دوزخ نماند، و کسی که دلش برای ما به درد آید شادمان گردد روزی که ما را ببیند هنگام مرگ چنان شادمانی که پیوسته در دل او بماند تا کنار حوض بر ما وارد شود، و حوض شادمان می‌شود هر گاه دوست ما کنار آن آید حتی آن که از انواع خوراک به قدری او را بچشانند که دیگر نخواهد از کنار حوض دور شود

الحديث: «حدیث پنجم: به سند متصل از شیخ ابی القاسم بن قولویه بن سند خود از عبدالله بن بکر که گفت در ضمن حدیثی طویل که: «حج گذاردم با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و گفتم یابن رسول الله! اگر قبر حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر او چیزی بیابند فرمود: ای پسر بکر! چه بزرگ است سؤالهای تو، به درستی که حسین بن علی علیه السلام با پدر و ماد و برادرش در منزل رسول خدا - صلوات الله علیهم - هستند و با او روزی و نواخت می‌یابند و او بر جانب راست عرش و بدان درآویخته است. می‌گوید: ای پروردگار من! آنچه به من وعده دادی وفا کن و به زوار خود می‌نگرد و می‌شناسد آنها را به نامهایشان و نام پدرانیشان و هر چه در باروبنه آنهاست بهتر از آن که یکی از آنها پسر خود را می‌شناسد، و نظر می‌کند به کسی که بر وی گریه می‌کند و از خدا طلب آمرزش می‌کند برای او و از پدر خود می‌خواهد که استغفار کند و می‌گوید: ای گریه کننده! اگر بدانی که خداوند برای تو چه مهیا کرده است، شادمان می‌گرددی بیش از آن که محزون شدی و از هر گناه و خطیئه برای او استغفار می‌کند». حدیث ششم: به سند متصل از شیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی - عطر الله مرقده - مسندا از ابی الحسن الرضا علیه السلام گفت: «هر کس مصیبت ما را به یاد آورد برای آنچه با ما کرده‌اند بگرید، با ما باشد در درجه‌ی ما روز قیامت و هر کس مصیبت ما را به یاد دیگران آورد و خود بگرید و بگریاند، چشم او نگرید روزیکه همه‌ی چشمها می‌گریند، و هر کس بنشیند در مجلسی که امر ما در آن جا احیا می‌شود، دل او نمیرد روزی که همه‌ی دلها می‌میرد». [صفحه ۴۲] حدیث هفتم: و به سند خود از شیخ الطائفة ابی جعفر طوسی از مفید از ابن قولویه از پدرش از سعد از برقی از سلمیان بن مسلم کندی از ابن غزوان از عیسی بن ابی منصور از أبان بن تغلب از ابی عبدالله علیه السلام فرمود: «آه کشیدن غمگین برای ستمی که به ما رسیده است تسبیح است و اندوه او برای ما عبادت و پوشیدن راز ما جهاد در راه خداست، آنگاه فرمود: باید این حدیث به زر طلا نوشته شود». حدیث هشتم: به همان سند از شیخ فقیه ابی القاسم بن قولویه به سندش از ابن خارجه از ابی عبدالله علیه السلام گفت: «حسین بن علی علیه السلام گفت: من کشته‌ی اشک چشمم و با حزن و اندوه کشته شدم و بر خداست که غمگینی به زیارت من نیاید مگر آنکه او را شادان به اهل خود برگرداند». حدیث نهم: به سند متصل از شیخ الطائفة - قدس سره - از مفید از ابی عمر و عثمان دقاق از جعفر بن محمد بن مالک از احمد بن یحیی اودی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از حسین بن علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که چشمش برای ما یک قطره بچکاند یا فرمود: قطره‌ی اشک بریزد مگر اینکه خداوند، روز گارها او را در بهشت جای دهد. احمد بن یحیی اودی گفت: آن حضرت را در خواب دیدم و گفتم: مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش از تو روایت کرد (همان عبارت) فرمود: آری گفتم: در این صورت اسناد میان من و تو ساقط شد و گویند «حقب» (روز گارها) در این حدیث کنایه از دوام است. حدیث دهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسنادش از ابی عماره منشد گفت: «هرگز در هیچ روزی نام حسین بن علی علیه السلام نزد ابی عبدالله صادق علیه السلام برده نشد که آن روز آن حضرت خندان دیده شود تا شب و آن حضرت می‌گفت: «الحسین عبرة کل مؤمن» یعنی حسین سبب ریزش اشک هر مؤمنی است». حدیث یازدهم: به اسناد خود متصلا از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن محبوب از علاء از محمد از ابی جعفر علیه السلام می‌فرمود: «هر مؤمنی که چشمش برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان گردد، [صفحه ۴۳] خداوند او را در بهشت در غرفه‌ها جای دهد که روز گارها در آن بماند و هر مؤمنی که چشم او اشک بریزد تا بر گونه‌اش روان شود برای رنج و آزاری که از دشمن به ما رسید، در دنیا خداوند او را در جایگاه راستی در بهشت جای دهد و هر مؤمنی که در راه ما رنجی بیند و چشم او گریان شود تا اشکش بر دو گونه‌اش روان شود از زحمت و رنجی که درباره‌ی ما به او رسیده است خداوند رنج و زحمت را روز قیامت از روی او بگرداند و ایمن کند او را

از غضب خودش و از آتش». حدیث دوازدهم: به سند متصل از شیخ صدوق از پدرش از عبدالله جعفر حمیری از احمد بن اسحق بن سعد از بکر بن محمد ازدی از ابی عبدالله علیه السلام که به فضیل فرمود: «آیا می‌نشینید و حدیث ما می‌گویید؟ گفت: آری، فدایت شوم! فرمود: این مجالس را دوست می‌دارم پس امر ما را احیا کنید؛ ای فضیل! خداوند رحمت کند کی که امر ما را احیا کند! ای فضیل! هر کس یاد ما کند یا نزد او یاد ما کنند پس از چشمش به اندازه‌ی بال مگسی اشک بیرون آید خداوند گناهان او را بیامزد هر چند مانند کف دریاها باشد». حدیث سیزدهم: به اسناد خود از شیخ صدوق به اسنادش از ابی عماره‌ی منشد از ابی عبدالله علیه السلام گفت به من ای: اباعمارہ شعری در رثای حسین بن علی علیه السلام برای من بخوان! گفت: من خواندم آن حضرت بگریست باز خواندم باز بگریست، سوگند به خدا که پیوسته شعر خواندم و آن حضرت می‌گریست تا صدای گریه را از اندرون خانه هم شنیدم، پس فرمود: ای اباعمارہ! هر کس درباره‌ی حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بخواند و سی تن را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بخواند و بیست نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بخواند و ده نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعر بخواند و یک نفر را بگریاند، بهشت از برای اوست، و هر کس درباره‌ی حسین علیه السلام شعر بخواند و تباکی کند؛ یعنی خود را گریان نماید، بهشت از برای اوست». [صفحه ۴۴] حدیث چهاردهم: به سند متصل از جعفر بن قولویه از هارون بن موسی تلعبیری از محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی از نصر بن صباح از ابن عیسی از یحیی بن عمران از محمد بن سنان از زید شحام گفت: «نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم با جماعتی از اهل کوفه پس جعفر بن عفان بر آن حضرت در آمد او را نزدیک خود خواند آنگاه گفت: ای جعفر! گفت: لیبک، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: به من خبر رسیده است که تو در رثای حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌گویی؟ گفت: آری، خدا مرا فدای تو کند! فرمود: بگوی پس من شعر برای او خواندم و او بگریست و کسانی که گرد او بودند بگریستند و اشکها بر روی و محاسن آن حضرت جاری شد، آنگاه گفت: ای جعفر! سوگند به خدا که فرشتگان حاضر بودند و سخن تو را درباره‌ی حسین علیه السلام می‌شنیدند و بگریستند چنانکه ما گریستیم و بیشتر هم، و به تحقیق خداوند در این ساعت بر تو بهشت را واجب گردانید و تو را آمرزیدای جعفر! آیا بیش از این بگویم؟ گفت: بلی، ای سید من! فرمود: هیچ کس نیست که درباره‌ی حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند مگر این که خداوند بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامزد». حدیث پانزدهم: و به سند متصل از شیخ صدوق از ابن مسرور از ابن عامر از عمش از ابراهیم بن ابی محمود گفت: «حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: محرم ماهی است که مردم جاهلیت جنگ را در آن حرام می‌دانسته‌اند خون ما در آن ماه حلال شمرده شد و حرمت ما هتک شد و فرزندان و زنان ما اسیر شدند و آتش در خیام ما افروخته گشت و هر چه در آنها بود به تاراج رفت و حرمت رسول خدا را درباره‌ی ما مراعات نکردند، روز کشته شدن حسین علیه السلام چشمان ما را آزرده کرد و اشکهای ما را روان ساخت، عزی ما در زمین کربلا خوار شد و اندوه و بلا نصیب ما گشت تا روز معین، پس گریه کنندگان باید بر حسین علیه السلام گریه کنند برای اینکه گریه‌ی بر او گناهان بزرگ را می‌ریزد، آنگاه گفت: چون ماه محرم می‌شد پدرم را خندان نمی‌دیدند و اندوه بر وی غالب بود تا ده روز می‌گذشت و چون روز دهم می‌شد آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او بود و می‌گفت: این روزی است که [صفحه ۴۵] حسین علیه السلام در آن روز کشته شد». حدیث شانزدهم: به سند متصل از شیخ صدوق - عطر الله مرقده - از طالقانی از احمد همدانی از علی بن حسن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام فرمود: «هر کس ترک کند سعی در قضای حوائج خود را در روز عاشورا خداوند حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر کس روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او باشد خداوند روز قیامت را روز شادی و سرور او قرار دهد، پس چشم او به سبب ما در بهشت روشن شود و هر کس روز عاشورا را روز برکت خواند و برای خانه‌ی خود چیزی اندوخته کند، خداوند آن چیز را بر وی مبارک نگرداند، در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله

- محشور شود در درک اسفل جهنم». حدیث هفدهم: به اسناد متصل از صدوق از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «موسی بن عمران از خدای تعالی مسألت کرد و گفت: ای پروردگار من! برادرم درگذشت او را بیامرز! وحی بدو رسید ای موسی اگر درباره‌ی اولین و آخرین از من مسألت کنی تو را اجابت کنم مگر کشنده‌ی حسین بن علی علیه‌السلام که از قاتل او انتقام می‌کشم. حدیث هیجدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او از ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی علیه‌السلام ولد الزنا بود. آسمان نگریست مگر بر آن دو». حدیث نوزدهم: به سند متصل از ابن قولویه به اسناد او داوود رقی گفت: «نزد حضرت ابی‌عبدالله بودم، آب خواست چون بنوشید دیدم گریه او را گرفت و چشمانش از اشک پر شد، آنگاه فرمود: ای داوود خدای لعنت کند قاتل حسین علیه‌السلام را هیچ بنده‌ای آب ننوشد که یاد حسین علیه‌السلام کند و لعن بر قاتل او فرستد، مگر آن که خدای تعالی برای او صد هزار حسنه نویسد و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه مقام او را بالا برد و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده است و خداوند او را خرم و خوشدل محشور گرداند». حدیث بیستم: به سند متصل از ابن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی به [صفحه ۴۶] اسنادش از داوود بن فرقد گفت: «در خانه‌ی حضرت ابی‌عبدالله نشسته بودم کبوتر رابعی دیدم همهمه می‌کند، آن حضرت به سوی من نگریست و فرمود: ای داوود می‌دانی این مرغ چه می‌گوید؟ گفتیم: نه، قسم به خدا، فرمود: بر قاتلین حسین علیه‌السلام نفرین می‌کند پس در خانه‌های خود از اینها نگاه دارید». حدیث بیستم و یکم: به سند متصل از آیت الله علامه از خواجه نصیر الدین طوسی از شیخ برهان الدین محمد قزوینی، نزیل ری، از شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از شیخ گراجکی گفت: محمد بن عباس به اسناد خود از حسن بن محبوب روایت کرده است به اسنادش از صندل از دارم بن فرقد گفت: «که حضرت ابو‌عبدالله علیه‌السلام فرموده است: سوره‌ی فجر را در فریاض و نوافل بخوانید که آن سوره‌ی حسین بن علی علیه‌السلام است و بدان رغبت داشته باشید خداوند شما را رحمت کند، پس ابواسامه به او گفت و حاضر بود در مجلس، چگونه این سوره خاص حسین است؟ فرمود: نشنیدی قوله تعالی: «یا ایتها النفس المطمئنه» مقصود از آن حسین بن علی علیه‌السلام است، اوست صاحب نفس مطمئنه راضیه مرضیه و اصحاب او از آل محمد علیهم‌السلام آنها هستند که راضی هستند از خدای تعالی در روز قیامت و خدا نیز از ایشان راضی است و این سوره خاص حسین بن علی علیه‌السلام و شیعه‌ی او و شیعه‌ی آل محمد علیهم‌السلام است؛ هر کس قرائت کند «و الفجر» را پیوسته با حسین بن علی علیه‌السلام باشد در درجه‌ی او در بهشت و خداوند غالب و حکیم است». حدیث بیست و دوم: به سند متصل از شیخ طوسی به اسنادی از محمد بن مسلم گفت: «شنیدم از اباجعفر و جعفر بن محمد علیهما‌السلام می‌گفتند: خداوند تعالی عوض داد کشته شدن حسین علیه‌السلام را به این که امامت در ذریت اوست و شفا در تربت او و اجابت دعا در زیر قبه‌ی او، و ایامی که زائر به زیارت او رود و باز گردد از عمرش محسوب نشود، محمد بن مسلم گفت: به ابی‌عبدالله گفتیم: اینها به مردم می‌رسد به سبب آن حضرت پس او را چه باشد فی نفسه؟ فرمود: خداوند او را به پیغمبر خود ملحق کند با او باشد در درجه و منزلت او، آنگاه این آیت تلاوت [صفحه ۴۷] فرمود: «و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم». حدیث بیست و سوم: به سند متصل از شیخ افقه محقق از محمد بن عبدالله بن زهری حلبی از ابن شهر آشوب از احمد بن ابیطالب طبرسی در احتجاج در حدیث طویل از سعد بن عبدالله اشعری در حکایت شرفیاب شدن به حضور مهدی علیه‌السلام گفت: «خبر ده مرا از تأویل «کهیص» حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیب است که خداوند بنده‌ی خود زکریا را بر آن آگاه گردانید و حکایت آن را برای محمد صلی الله علیه و آله بیان فرمود، و این چنان است که زکریا از خداوند خواست نام پنج تن را به وی آموزد، جبرئیل فرود آمد و او را آموزانید و زکریا هر گاه نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم‌السلام را می‌برد اندوه او بر طرف می‌شد و غم او زایل می‌گشت، و هر گاه نام حسین علیه‌السلام می‌برد گریه گلوی او را می‌گرفت و نفسش به شماره می‌افتاد، روزی گفت: ای پروردگار من! چون است که وقتی نام چهار کس از آن‌ها را می‌برم از اندوه تسلیت می‌یابم و هر گاه یاد حسین علیه‌السلام می‌کنم اشکم ریزان می‌شوم و ناله‌ام بیرون می‌آید؟ خداوند تبارک و تعالی او

را خبر داد و فرمود: «کهیص» پس «کاف» نام کربلاست و «ها» هلاک عترت است «یا» یزید است که بر حسین علیه‌السلام ستم کرد و «عین» عطش است و «صاد» صبر و شکیبائی آن حضرت، چون زکریا این بشنید سه روز از مسجد خود جدا نگشت و مردم را از داخل شدن بر خود منع فرمود و به گریه و ناله پرداخت و او را رثا می‌گفت که خداوند!! آیا بهترین خلق خود را به مصیبت فرزند وی مبتلا می‌کنی؟! آیا چنین بلایی بر خانه‌ی او فرود می‌آوری؟! آیا علی و فاطمه علیهما‌السلام را جامه‌ی سوگواری می‌پوشانی و اندوه آن را در منزل آنها می‌آوری؟! آنگاه می‌گفت: ای خدای من! مرا فرزندی روزی کن که در پیری چشم من به وی روشن شود و چون روزی کردی مفتون کن مرا به دوستی او، آنگاه به مرگ او مرا اندوهناک ساز چنانکه محمد صلی الله علیه و آله حییت را به فرزندش اندوهناک ساختی، پس خداوند یحیی را به وی بخشید و به مصیبت او مبتلا گردانید و حمل یحیی شش ماه بود چنانکه حمل حسین علیه‌السلام چنین بود. [صفحه ۴۸] حدیث بیست و چهارم: به اسناد متصل از صدوق به اسناد از ابی‌الجارود از ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه‌ی ام‌سلمه بود او را گفت: کسی بر من داخل نشود پس حسین علیه‌السلام آمد و من نتوانستم او را نگه دارم تا داخل شد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام‌سلمه نیز دنبال او وارد شد ناگاه دید حسین علیه‌السلام را بر سینه‌ی او نشسته و پیغمبر می‌گرید و در دست او چیزی است که می‌گرداند، آنگاه فرمود: ای ام‌سلمه! اینک جبرئیل است مرا خبر می‌دهد که این فرزند کشته گردد و این تربت از مقتل اوست آن را نزد خود نگاهدار، وقتی خون شد بدان که حییب من کشته شده است، ام‌سلمه گفت: ای رسول خدا! از خدا بخواه این شر از او دفع کند گفت: از خدای خواستم اما به من وحی فرمود: که او را درجه‌ای است به سبب شهادت، که هیچ یک از آفریدگان به آن نمی‌رسد و او را شیعه‌ای است که شفاعت می‌کنند و شفاعت آنها پذیرفته می‌شود و مهدی از فرزندان حسین است، پس خوشا کسی که از دوستان حسین علیه‌السلام و شیعه‌ی اوست، ایشانند و الله فائزین در روز قیامت.» حدیث بیست و پنجم: به سند متصل از شیخ صدوق به اسناد از ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: «آن اسماعیل که خداوند در کتاب خود گفته است: «و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیاً». اسماعیل پسر ابرهیم نبود، بلکه پیغمبری دیگر بود از پیغمبران خدا که خدا وی را مبعوث کرد، قوم او، او را بگرفتند و پوست سر و روی او را کردند، پس فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: خدای جل جلاله مرا سوی تو فرستاده است هر چه خواهش تو باشد بفرمای، گفت: من به آنچه با حسین علیه‌السلام می‌کنند تأسی می‌کنم.» حدیث بیست و ششم: ابو جعفر طوسی به اسناد از زینب بنت جحش زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «روزی پیغمبر خدا نزد من خفته بود پس حسین علیه‌السلام بیامد و من او را مشغول می‌کردم مبادا پیغمبر را بیدار کند ناگاه غافل شدم و او داخل خانه شد و من در پی او رفتم وی را یافتم بر شکم نبی صلی الله علیه و آله نشسته و زبیه بر ناف آن حضرت گذاشته بول می‌کند خواستم او را بگیرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [صفحه ۴۹] ای زینب او را رها کن تا فارغ شود چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو ساخت و به نماز برخاست و چون سجده کرد، حسین علیه‌السلام بر پشت او نشست پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر درنگ کرد تا حسین علیه‌السلام فرود آمد و چون ایستاد حسین علیه‌السلام باز گشت و پیغمبر او را برداشت تا از نماز فارغ شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستها بگشود و می‌گفت: ای جبرئیل! به من بنمای! به من بنمای! گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله امروز تو را دیدم کاری کردی که پیش از این ندیده بودم، گفت: آری، جبرئیل نزد من آمد و مرا به حسین علیه‌السلام تعزیت گفت و خبر داد که امت من او را می‌کشند و خاکی سرخ بیاورد.» حدیث بیستم و هفتم: ابن قولویه به اسناد از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گفت: «روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد پس طعامی نزد او آوردم و ام‌ایمن ظرفی خرما و کاسه‌ای از شیر و سرشیر به هدیه آورد آن را نزد آن حضرت گذاشتیم از آن بخورد و چون فارغ شد من برخاستم بر دستش آب ریختم چون دست بشست روی و محاسن را به تری دست بمالید و به مسجدی در کنار خانه به سجده رفت و بسیار بگریست، آنگاه سر برداشت و هیچ کس از اهل بیت جرأت نکرد چیزی بپرسد، پس حسین علیه‌السلام برخاست و آهسته رفت تا بر ران آن حضرت برآمد پس سر او را به سینه چسبانید و زنخدان

خویش بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد و گفت: ای پدر! از چه گریه می کنی کنی گفت: ای فرزند من! به شما نظر کردم و مسرور شدم از دیدن شما، چنانکه پیش از این این طور شادمان نشده بودم، پس جبرئیل بر من فرود آمد و مرا خبر داد که شما کشته می شوید و محل کشته شدن شما از هم دور است پس خدای را حمد کردم و خیر شما را از او خواستم حسین علیه السلام گفت: ای پدر! پس قبور ما را که زیارت می کند و به دیدن ما می آید با این دوری و جدائی؟! گفت: طوایفی از امت منت که بدین زیارت، بر وصلت من خواهند و من هم در موقف بدیدن آنها روم و بازوهای آنها را بگیرم و از احوال و شداید موقف برهانم». حدیث بیست و هشتم: به سند متصل از ابی عبدالله مفید (مد) در ارشاد گفت: [صفحه ۵۰] روایت کرد اوزاعی از عبدالله بن شداد از ام الفضل بنت الحارث که وی بر رسول خدا داخل شد و گفت: «یا رسول الله! دوش خوابی منکر دیدم رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: آن خوابی سخت ناخوش است، فرمود: چیست؟ گفت: دیدم گویی پاره‌ای از گوشت تن تو بریده و در دامن من نهاده شد! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خیر است که دیدی فاطمه علیها السلام فرزندش آورد و او در دامن تربیت تو باشد، پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را آورد، ام الفضل گفت: او در دامن من بود چنانکه رسول خدا فرمود، پس روزی او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم آنگاه نظرم به دیده‌ی او افتاد دیدم اشک می ریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله تو را چه می شود؟! فرمود: جبرئیل نزد من آمد و خبر داد که امت من فرزند مرا می کشند و مشتت از تربیت او برای من آورد سرخ رنگ». حدیث بیست و نهم: به سند متصل از شیخ مفید در «ارشاد» از ام سلمه - رضی الله عنها - گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد ما بیرون رفت و غیبت او طول کشید آنگاه پیامد ژولیده موی و گرد آلوده و مشت او بسته، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چه می شود که تو را ژولیده موی و گرد آلوده می بینم؟ فرمود: در این وقت شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که آن را کربلا- گویند و در آنجا کشتارگاه حسین فرزندم و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نشان دادند و از خونهای آنها برداشتم و اکنون در دست من است و دست بگشود و فرمود: این را بگیر و نگاهدار، پس بگرفتم دیدم چیزی مانند خاک اما سرخ است و آن را در قاروره‌ای نهادم و سر آن را بستم و نگاه داشتم، چون حسین علیه السلام به جانب عراق بیرون شد شیشه را بیرون می آوردم هر روز و شب می بوییدم و به آن نگاه می کردم و می گریستم برای مصیبت آن حضرت، پس چون روز دهم محرم شد و آن روزی است که حسین علیه السلام کشته شد آن را اول روز بیرون آوردم چنان بود، که بود و چون آخر روز بیرون آوردم ناگهان دیدم خونی تازه سرخ است و در خانه‌ی خود فریاد زدم بگریستم و اندوه خویش پوشیده داشتم مبادا دشمنان در مدینه بشنوند و در شادمانی نمودن شتاب کنند پس آن روز و وقت را پیوسته در خاطر [صفحه ۵۱] خود نگاه می داشتم تا خبر مرگ آن حضرت را آوردند و حقیقت آشکار شد». حدیث سی ام: به اسناد متصل از شیخ مفید در ارشاد گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین گرد او بودند پس به آنها فرمود: چون است حال شما وقتی شما همه کشته شوید و قبرهای شما از هم دور باشد؟ حسین علیه السلام گفت: آیا می میریم یا کشته می شویم؟ فرمود: ای پسرک من! تو به ستم کشته شوی و برادرت به ستم کشته شود». حدیث سی و یکم: مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: صاحب «در ثمین» در تفسیر قوله تعالی: «فتلقى آدم من ربه كلمات» روایت کرده است که آدم بر ساق عرش نامهای پیغمبر و ائمه را دید و جبرئیل او را تلقین کرد که بگویی: «یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسين و منک الاحسان» چون نام حسین برد اشک او روان شد و دلش بشکست و گفت: ای برادرم جبرئیل! در وقت ذکر پنجمین، دل من می شکند و اشک من روان می گردد! جبرئیل گفت: این فرزند تو را مصیبتی می رسد که همه‌ی مصیبتها نزد آن کوچک می نماید، گفت: ای برادر! آن چه مصیبت است؟ گفت: تشنه، غریب و تنها کشته می شود، یار و معینی ندارد، ای کاش او را می دیدی ای آدم که می گوید: وای از تشنگی وای از بی‌یاوری تا تشنگی میان او و آسمان مانند دود حائل گردد و کسی جواب او ندهد مگر با شمشیر، و شربت شهادت نوشد، پس مانند گوسفند سرش را ببرند از قفا و باروبنه‌ی او را دشمنان به یغما برند و سر او و یاران او را در شهرها

بگردانند با زنان، در علم خداوند منان چنین گذشته است، پس آدم و جبرئیل بگریستند مانند زنی که فرزند او مرده باشد. و روایت شده است از بعضی ثقات اخیار که روز عیدی حسن و حسین علیهما السلام در حجره‌ی جد خود داخل شدند و گفتند: یا جداه! امروز روز عید است و فرزندان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده و لباس نو پوشیده‌اند و ما را جامه‌ی نو نیست برای این نزد تو آمده‌ایم، پس آن حضرت لختی تأمل در حال آنها کرد و بگریست و در خانه جامه‌ی شایسته آنها نبود و نخواست آنها را نوید کند و دلشان بشکند، [صفحه ۵۲] پس پروردگار خود را بخواند گفت: ای خدای من! دل آنها و مادرشان را مشکن، پس جبرئیل فرود آمد و با او دو حله‌ی سفید بود از حله‌های بهشت پیغمبر صلی الله علیه و آله شادان گشت و آنها را گفت: ای سید جوانان اهل بهشت! این جامه‌ها را که خیاط قدرت به اندازه‌ی قامت شما دوخته است بگیرید، و چون آن خلعتها را سفید دیدند گفتند: این چگونه باشد کودکان عرب جامه‌های رنگین در بر کرده‌اند نبی صلی الله علیه و آله ساعتی در اندیشه‌ی کار ایشان سر بزیر انداخت، جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله دل تو خوش باد و چشمت روشن که صابغ صبغۀ الله این کار را برای ایشان انجام دهد و دل آنها را شادان گرداند به هر رنگی که خواهند، پس بفرمای تا طشت و آفتابه حاضر آورند! حاضر کردند و جبرئیل گفت: ای رسول خدا!! من بر این خلع آب می‌ریزم و تو در دست بفشار تا به هر رنگی که خواستند رنگ پذیرند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حله‌ی حسن علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به حسن آورده فرمود: ای نور دیده حله‌ی خود را به چه رنگ خواهی؟ گفت: آن را سبز خواهم، پس پیغمبر آن را در آب به دست خویش بفشرد، پس به قدرت خداوند رنگ سبزی نیکو گرفت مانند زبرجد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیرون آورد و به حسن علیه السلام داد و پوشید، آنگاه حله‌ی حسین علیه السلام را در طشت نهاد و جبرئیل آب می‌ریخت و روی به حسین آورده فرمود: ای نور چشم من! - حسین علیه السلام پنجساله بود - تو حله‌ی خویش را به چه رنگ خواهی؟ گفت: ای جد! آن را سرخ خواهم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را در آب به دست خویش بفشرد و حله سرخ شد مانند یاقوت، پس حسین علیه السلام آن را پوشید و پیغمبر شاد شد و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام خرم و شادان نزد مادر رفتند و جبرئیل چون این حالت دید بگریست، پیغمبر فرمود: ای برادر، جبرئیل! در مثل این روز که فرزندان من شادان گشتند تو گریانی و اندوهگین؟ سوگند به خدای که مرا از سبب آن آگاه گردان! جبرئیل گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندان تو هر یک رنگی برگزید و ناچار حسن علیه السلام را زهر نوشاند و از اثر آن بدنش سبز شود و ناچار حسین علیه السلام را بکشند و ذبح کنند و تنش از خونش رنگین شود، پس [صفحه ۵۳] پیغمبر بگریست و اندوهش افزوده گشت. «حدیث سی و دوم: به سند متصل از ابن عباس گفت: «با امیرالمؤمنین بودم در وقت خروج آن حضرت به صفین، چون در نینوا کنار فرات فرود آمد به بانگ بلند فرمود: ای ابن عباس! آیا این زمین را می‌شناسی؟ گفتم: نمی‌شناسم یا امیرالمؤمنین! گفت: اگر مانند من آن را می‌شناختی تا نمی‌گریستی از آن نمی‌گذشتی. ابن عباس گفت: پس امیرالمؤمنین چنان گریست که محاسن آن حضرت تر شد و اشک بر سینه‌ی او روان گشت و ما با هم گریستیم و او می‌فرمود اوه! اوه! آل ابی سفیان را با من چه کار؟ آل حرب را با من چه کار؟ آن گروه پیرو شیطان و اولیای کفر، ای اباعبدالله! شکیبایی پیش گیر که پدرت از این مردم بیند همان را که تو بینی، آنگاه آب خواست و وضوی نماز ساخت و نماز بگزارد آن قدر که خدا خواست، آنگاه مانند سخن اول گفت و پس از نماز و کلام خود ساعتی به خواب رفت باز برخاست و گفت: ای ابن عباس! گفتم یا امیرالمؤمنین اینک من در حضور توام، فرمود: آیا آنچه اکنون در خواب دیده‌ام برای تو بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب رفت و آنچه دیده‌ای خیر است یا امیرالمؤمنین! گفت: دیدم گویی مردانی از آسمان فرود آمدند علمهای سفید در دست دارند و شمشیرها حمایل کرده سفید و درخشان و بر گرد این زمین خطی کشیدند، آنگاه دیدم گویی شاخهای این خرما بنان به زمین می‌رسد و در خونی تازه و سرخ می‌غلطید و گویی حسین فرزند و جوجه و پاره‌ی تن خود را دیدم در این خون غرق شده فریاد رس می‌طلیید و کسی به فریاد او نمی‌رسد و آن مردان سفید که از آسمان فرود آمده‌اند او را ندا می‌کنند و می‌گویند ای آل پیغمبر صلی الله علیه و

آله شکیبایی کنید که شما به دست بدترین مردم کشته می‌شوید. ای اباعبدالله! این بهشت به سوی تو مشتاق است. آنگاه مرا تسلیت می‌دادند و می‌گفتند: تو را ای ابوالحسن مژده باد خداوند چشم تو را روشن گرداند آن روز که مردم به امر پروردگار جهانیان برخیزند، پس از خواب بیدار شدم چنین که بینی، سوگند به آن کس که جان علی در دست اوست که صادق و مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله مرا حدیث کرد که [صفحه ۵۴] من این زمین را می‌بینم آن وقتی که به سوی اهل بغی بیرون روم و این زمین کرب و بلاست که حسین علیه‌السلام و هفده تن از فرزندان من و فاطمه علیها‌السلام در آنجا به خاک سپرده شوند، و این زمین در آسمان‌ها معروف است، زمین کربلا را یاد می‌کنند چنانکه اهل زمین حرمین و بیت المقدس را الحدیث. حدیث سی و سوم: شیخ صدوق به اسناد از هرثمه بن ابی مسلم گفت: «با علی بن ابی طالب علیه‌السلام غزای صفین کردیم، چون بازگشتیم در کربلا فرود آمد و نماز صبح بگزارد آنگاه مشتی از خاک زمین برداشت و بیوید و گفت: «واها لک ای تربت!» گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، هرثمه نزد زوجهی خویش آمد که از شیعیان علی علیه‌السلام بود گفت: آیا حدیث نکند برای تو چیزی از مولای تو ابی‌الحسن؟ در کربلا فرود آمد و نماز بگزارد، آنگاه از تربت آن برداشت و گفت: «واها لک» ای تربت! گروهی از تو محشور شوند که بی حساب داخل بهشت گردند، زن گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین علیه‌السلام جز سخن حق نگوید: و چون حسین علیه‌السلام به عراق آمد هرثمه گفت در آن جماعتی بودم که عبیدالله بن زیاد فرستاده بود، چون آن منزل و درختان را دیدم آن حدیث به یاد آوردم بر شتر خود نشستم و نزد حسین علیه‌السلام رفتم و بر او سلام دادم و آنچه از پدرش شنیده بودم در این منزل که حسین علیه‌السلام فرود آمده بود به او بازگفتم، پس فرمود: با ما هستی یا بر ما؟ گفتم نه با تو و نه بر تو، کودکانی را که در پس خود بگذاشته‌ام از عبیدالله بن زیاد بر آنها می‌ترسم فرمود: برو جایی که مقتل ما را نبینی و فریاد ما را نشنوی، سوگند به آن کسی که جان حسین در دست اوست نیست کسی که امروز فریاد غربت ما را بشنود و ما را یاری نکند مگر آن که خداوند او را به روی در دوزخ اندازد». حدیث سی و چهارم: شیخ مفید از زکریا بن یحیی القطان از فضیل بن زبیر از ابی‌الحکم روایت کرده است که گفت: «از شیوخ و علمای خود شنیدم که می‌گفتند: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خطبه‌ای خواند و در خطبه گفت: از من بپرسید پیش از اینکه مرا نیابید سوگند به خدای که نمی‌پرسید مرا از گروهی که صد کس [صفحه ۵۵] را گمراه کند و صد کس را راهنما شود، مگر به شما خبر دهم، داعی و مؤسس آن کیست و که تدبیر کار او کند تا روز قیامت، پس مردی برخاست و گفت: مرا خبر ده که در سر و ریش من چند تار مو است!! امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدای که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد برای من آنچه را که تو پرسیدی، و بر هر تار موی در سر تو فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی است که تو را برای شر برمی‌انگیزاند و در خانه‌ی تو گوساله‌ای است که پسر پیغمبر را می‌کشد و این نشانه‌ی برهان صدق آن خبری است که به تو دادم و اگر نه این بود که آنچه پرسیدی - از شماره‌ی موی - برهان آن دشوار است تو را به آن خبر می‌دادم و لکن نشانه‌ی درستی آن صدق این خبری است که به تو دادم از لعنت تو و گوساله‌ی ملعون و فرزندش در آن وقت کودکی خرد بود که بر زمین می‌خزید و راه رفتن نیاموخته بود و چون کار حسین علیه‌السلام بدانجا رسید که رسید آن پسر متولی کشتن آن حضرت شد و امر چنان گردید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده بود. مؤلف گوید: از ابن بابویه نقل است که سائل سعد بن وقاص بود و ابن ابی‌الحدید گفته است که او تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی است و فرزندش حصین نام داشت و به قول دیگر، او سنان بن انس است. مترجم گوید: سعد وقاص از امیرالمؤمنین و معاویه هر دو کناره کرده بود و بودن وی پای منبر آن حضرت ضعیف است. حدیث سی و پنجم: ابن قولویه به اسناد از ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت کند که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه حسین علیه‌السلام بر او داخل می‌شد، او را به سوی خود می‌کشید آنگاه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود: او را نگاهدار! آنگاه خم می‌شد و او را می‌بوسید و می‌گریست، حسین علیه‌السلام می‌گفت: ای پدر! چرا گریه می‌کنی؟ می‌گفت: ای فرزند! جای شمشیرها را در بدن تو می‌بوسم و گریه می‌کنم، گفت: ای پدر آیا من کشته می‌شوم؟ فرمود: بلی، سوگند به خدا که

تو و پدرت و برادرت کشته می‌شوید، گفت: ای پدر! جایی که کشته می‌شویم جداست؟ فرمود: [صفحه ۵۶] آری ای فرزند! گفت: پس، از امت تو که ما را زیارت می‌کند؟ فرمود: زیارت نمی‌کند مرا و پدر و برادرت و تو را مگر صدیقان از امت من. حدیث سی و ششم: ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: «هند از عایشه خواش کرد که تعبیر خوابی که دیده بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله بپرسد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را بگویی که خواب خویش بیان کند، هند گفت: دیدم گویی خورشید بالای سر من طالع شده است و ماه از اندام من بیرون آمد و گویی ستراهی سیاه از ماه جدا گشته و بر خورشید کوچک که از خورشید اولین جدا شده بود حمله کرد و آن را فرود برد، پس افق تاریک شد، آنگاه دیدم ستارگان چند در آسمان حرکت می‌کنند و ستارگان سیاه در زمینند، امکا ستارگان سیاه از همه جا آفاق زمین را فرو گرفته‌اند، پس چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله از اشک پر شد و دو بار فرمود: ای هند بیرون برو! ای دشمن خدای که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان را به من دادی! و چون بیرون رفت. گفت: خدایا لعنت کن او را و نسل او را! و از تعبیر خواب پرسیدند، فرمود: اما آن ماه معاویه مفتون فاسق منکر خدای تعالی است، و آن تاریکی که می‌گوید و ستاره‌ی سیاهی که دید از آن ماه جدا می‌شود و بر آن خورشید کوچک که از خورشید اول جدا شده بود حمله کرد و آن را فروربرد و سیاه شد، پس تعبیر این واقعه آن است که پسر من حسین علیه‌السلام را پسر معاویه می‌کشد، پس آفتاب سیاه می‌شود و افق تاریک می‌گردد اما آن ستاره‌های سیاه که زمین را از هر جا فرو گرفته‌اند پس آنان بنی‌امیه‌اند. حدیث سی و هفتم: شیخ ابن‌نما در کتاب «مثیر الاحزان» روایت کرده است از عبدالله بن عباس که: «چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد حسین علیه‌السلام را به سینه‌ی خود چسباند و عرق آن حضرت هنگام رحلت بر او روان و می‌گفت: یزید را با من چکار؟ خداوند او را مبارک نگرداند! خدایا لعنت کن یزید را! آنگاه غشوه بر آن حضرت عارض شد و این حالت دراز کشید و باز به هوش آمد و حسین علیه‌السلام را بر سینه گرفت و هر دو دیده‌اش اشک می‌ریخت و می‌گفت: البته [صفحه ۵۷] من و کشنده‌ی تو نزد خداوند عزوجل به یکدیگر می‌رسیم». حدیث سی و هشتم: در کتاب مذکور از سعید بن جبیر از ابن عباس است گفت: «نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم، حسن علیه‌السلام آمد چون او را دید بگریست و فرمود: سوی من! سوی من! پس او را بر زانوی راست بنشانید آنگاه حسین علیه‌السلام آمد چون او را نگریست بگریست و مانند آن که به حسن فرموده بود فرمود و او را بر زانوی چپ بنشانید، آنگاه فاطمه علیها‌السلام آمد و او را دید هم بگریست و همچنان گفت و پیش روی بنشانید، آن گاه علی علیه‌السلام آمد و او را دید و گریه کرد و همچنان فرمود و بر جانب راست نشانید یاران آن حضرت گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ یک از اینها را ندیدی مگر اینکه گریستی آیا میان آنها کس نیست که از دیدن وی شادمان گردی؟ گفت: سوگند به آن که مرا به نبوت مبعوث کرد و بر همه‌ی مردم برگزید بر روی زمین کسی محبوبتر نیست سوی من از اینان، و گریه‌ی من برای آن مصائب است که آنها را پس از من برسد و یاد آورم آنچه با این فرزند من حسین علیه‌السلام مرتکب شوند، گویا او را بینم به حرم و قبر من پناهنده است و کسی او را پناه ندهد و به زمینی که مقتل و مصرع اوست رود و آن زمین کرب و بلاست، گروهی از مسلمین او را یاری کنند که آنها بهترین شهدای امت من باشند در روز قیامت، گویا سوی او می‌نگرم که تیری به جانب او افکنده‌اند و از اسب به زیر افتاده است و او را مظلوم مانند گوسفند سر برند، آنگاه ناله بر آورد و بگریست و آنها را که بر گرد او بودند بگریانید و فریاد آنها بلند شد پس برخاست و می‌گفت: خدایا به سوی تو شکایت می‌کنم از آنچه بر اهل بیت من پس از من واقع می‌شود». حدیث سی و نهم: و هم در کتاب مذکور گوید در روایت آمده است که: حسین علیه‌السلام بر برادرش حسن علیه‌السلام داخل شد چون او را بدید بگریست، آن حضرت گفت: ای اباعبدالله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: از آنچه با تو می‌کنند، حسن علیه‌السلام گفت: آنچه بر سر من آید زهری است که بدان کشته می‌شوم و روزی مانند روز تو نیست که سی هزار تن بر تو گرد آیند و همه ادعا کنند از امت جد ما [صفحه ۵۸] هستند پس بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرم و اسیر کردن زنان و فرزندان و تاراج باروبنه‌ی تو اجتماع کنند، در این حال لعنت بر بنی‌امیه نازل شود

و آسمان خون بیارد و همه چیز بر تو بگرید حتی وحشیان بیابانها و ماهیان در دریاها. حدیث چهلیم: ابن قولویه به اسناد از حماد بن عثمان از ابی‌عبدالله روایت کرده است که: آن شب که نبی صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند به او گفتند: خدای تعالی تو را در سه چیز امتحان می‌کند تا صبر تو را بداند، گفت: من امر تو را گردن نهم ای پروردگار و توانایی بر صبر ندارم مگر به توفیق تو، پس آن سه چیز کدام است؟ گفته شد: اول آنها گرسنگی است و اینکه اهل حاجت را بر خود و خاندان خود مقدم داری، گفت: پذیرفتم، ای پروردگار و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست، اما دومین؛ پس تکذیب و ترس شدید و بذل جان در راه من و جنگ با اهل کفر به مال و جان و صبر بر آزاری که از آنها و از اهل نفاق به تو رسد و رنج و زخم در جنگ، گفت: ای پروردگار پذیرفتم و پسندیدم و حکم تو را گردن نهادم و توفیق و صبر از جانب توست؛ اما سیم؛ پس آنچه خاندان تو را پس از تو رسد از قتل، اما برادرت؛ پس دشنام شنود و درشتی و سرزنش بیند و محروم شود و سختی و ستم کشد و آخر به قتل رسد، گفت: ای پروردگار تسلیم نمودم و پذیرفتم از توست توفیق و صبر؛ اما دختری؛ و مصائب او را خبر داد تا اینکه گفت: دو پسر آورد از برادرت؛ یکی از آنها به خیانت و حيله کشته شود و جامه‌های او را برابند و طعن زنند به خنجر و این کارها را امت تو کنند، گفت: پذیرفتم ای پروردگار «انا لله و انا الیه راجعون» و تسلیم نمودم و توفیق و صبر از جانب توست، اما پسر دیگرش، پس امت تو او را به جهاد خوانند آنگاه او را به زاری بکشند و هم فرزندان و هر کس از خاندان که با او باشند و حرم او را تاراج کنند، پس از من یاری جوید و قضای من به شهادت او و کسانی که با او هستند گذشته است و کشته شدن او حجت است بر اهل زمین، پس اهل آسمان‌ها و زمینها بر او گریه کنند از جزع و فرشتگانی که نصرت او را دریافتند [صفحه ۵۹] هم گریان باشند، آنگاه از صلب او مردی بیرون آوردم و به او تو را یاری کنم و شبح او نزد من است زیر عرش. مترجم گوید: این احادیث که در فضیلت گریه بر آن مظلوم بگذشت حجتی است روشن بر آنها که نور خدا را خاموش خواهند «و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون» و راستی چنان است که هر کس بگرید و بگریاند یا خویش را گریان نماید بهشت او را واجب شود، که گریه نشانه‌ی محبت است و محبت ناشی از ایمان و معرفت، و هیچ عمل آن پایه ندارد که ایمان، که جای ایمان دل است و مصدر اعمال جوارح، و ایمان و محبت اصل است و اعمال دیگر فرع آن، و عمل بی‌ایمان و محبت چون پیکر بی‌روح است. و در حدیث دوم بگذشت که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «بخوان آن طور که نزد قبر او می‌خوانید» یعنی با لحن سوزناک، و بیاید که در آن زمان هم مردم دم می‌گرفتند و آواز در یکدیگر می‌انداختند و نوحه می‌کردند و هم نپنداری که گریه مستحب است و مستحبات را نباید این اندازه متوجه شد که عزاداری از شعائر امامت است و ملحق به اصول دین مانند اذان، که همه‌ی طوایف اسلام گفتند اگر از مردم شهر اسلامی بانگ اذان شنیده نشود امام با آن مردم قتال کند تا صدا به اذان بلند کنند، با آن که اذان مستحب است، اما از شعائر نبوت است، پس دوستان را باید فریب دشمنان نخورند و دست از ولای این خاندان برندارند. و مؤمن را خردمند باید بود ملاحظه و زنادقه و پیروان آنان در این باب و سوسه می‌کنند و شبهات می‌افکنند و میان مردم منتشر می‌سازند و بدین وسیله خواهند رسم عزاداری را از میان شیعیان براندازند و کسی یاد خاندان رسول نکند و احکام دین نسخ گردد و سنت اسلام که رسم تازیان است برافتد و رسم مجوس تازه گردد. «هیئات خذلهم الله و لعنهم لعنا و بیلا و عذبهم عذابا الیما و حشرهم مع الکفار و الملحدين و قتلہ النبیین». که مرد با آن کس محشور شود که او را دوست دراد و هر کس آتش پرستان را دوست دارد، حشر او با مجوسان است و هر کس احیای سنت ملاحظه خواهد [صفحه ۶۰] حشر او با آن گروه و هر کس خاندان رسول را دوست دارد با رسول و آل او باشد و فقنا الله و ایاکم لا تباعهم و احیاء ملتهم ان شاء الله. [صفحه ۶۳]

در ذکر وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا هنگام شهادت بر حضرت سید الشهداء و در آن چند فصل است

بدان که چون حسن بن علی از دنیا رحلت فرمود، شیعیان در عراق به جنبش آمدند و به حضرت حسین علیه‌السلام نامه نوشتند در خلع عاویه و بیعت با آن حضرت، اما او امتناع فرمود، که میان ما و معاویه پیمان و عقدی است که شکستن آن روا نباشد تا مدت آن سر آید. و چون معاویه بمیرد در این کار باید نگریست، چون معاویه بمرد در نیمه‌ی رجب سال شصتم هجرت یزید سوی ولید بن عتبّه بن ابی سفیان والی مدینه نامه نوشت که از حسین بن علی علیه‌السلام برای او بیعت ستاند و تا خیر روا ندارد و در این جا وفات معاویه بن ابی سفیان را یاد کنیم مسعودی گوید که: محمد بن اسحق و غیر از او نقلی آثار گفته‌اند که: معاویه در آغاز بیماری که بدان درگذشت به حمام رفت و لاغری تن خویش بدید بگریست که رفتنی شده است و مشرف بر امر ناگزیر، که بر مردمان واقع شود و به این ابیات تمثال جست: أری اللیالی اسرعت فی نقضی أخذن بعضی و ترکن بعضی حنین طولی و حنین عرضی أقعدنی من بعد طول نهضی و چون مرگ نزدیک شد و وقت فراق از جهان برسید و رنجوری او سخت گردید و از بهبودی نومید شد گفت: فیالیتنی فی الملک لم اعن ساعه و لم اک فی اللذات أغشی النواظر [صفحه ۶۴] و کنت کذی طمرین عاش بیلغه من الدهر حتی زار أهل المقابر این کثیر جزری گفت: «معاویه پیش از بیماری خویش خطبه خواند و گفت: من چون کشتی هستم بدر رسیده و امارت من بر شما دراز کشید چنانکه من از شما ملول شدم و شما از من، و من در آرزوی جدایی از شمایم و شما در آرزوی جدایی من، و از پس من کسی بر شما امیر نشود گر آنکه نام از او بهتر باشم، چنانکه پیشینیان من به از من بودند، و گفته شده است که هر کس لقای خدا را دوست دارد خدا نیز لقای او را دوست دارد بار خدایا من لقای تو را دوست دارم! پس لقای مرا دوست دار! و آن را برای من مبارک گردان و اندکی از این بگذشت که بیماری وی آغاز شد و چون بیمار شد - به آن بیماری که درگذشت - پسر خویش یزید را بخواند و گفت: ای پسرک من! رنج بار بستم و بدین سوی و آن سوی رفتن را از تو کفایت کردم و کارها را برای تو راست نمودم و دشمنان را خوار کردم که هیچ کس نکرد، پس اهل حجاز را مراعات کن که اصل تواند و هر که از حجاز نزد تو آید او را گرمی دار و هر کس غایب باشد از او پیرس و مراعات اهل عراق کن، و اگر از تو خواهند که هر روز عاملی عزل کنی، بکن! که عزل یک عامل بر تو آسانتر است از آنکه صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود و اهل شام را رعایت کن و آنها باید راز دار تو باشند و اگر از دشمنی بیم داشتی به اهل شام استعانت جوی و چون مقصود خویش حاصل کردی آنها را به بلاد شام بازگردان، چونکه اگر در غیر بلاد خویش بماند اخلاق آنها بگردد، و من نمی‌ترسم که در این امر خلافت با تو کسی به نزاع برخیزد مگر چهار کس از قریش؛ حسین بن علی علیه‌السلام و عبدالله بن عمرو و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابی بکر، اما ابن عمر مردی است که عبادت او را از کار بینداخته است و اگر کسی غیر او نماند، با تو بیعت کند، اما حسین بن علی علیه‌السلام پس مردی سبکخیز و تند مزاج است و مردم عراق او را رها نکنند تا به خروج وادارندش، پس اگر بیرون آید و بر او ظفر یافتی از او در گذر که رحم [صفحه ۶۵] او به ما پیوسته است و حقی عظیم دارد و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، و اما ابن ابی بکر پس هر چه اصحاب پیسنندند او متابعت کند، و همتی ندارد مگر در زنان و لهو، و اما آن کس که مانند شیر بر زانو نشسته آماده‌ی جستن بر تو باشد و مانند روباه تو را بازی دهد، و اگر فرصتی یافت بر جهد، ابن زبیر است، اگر این کار با تو کرد و بر او ظفر یافتی بند از بند او جدا ساز و خون کسان خود را تا بتوانی حفظ کن.» در این روایت نام عبدالرحمن این چنین آمده است و صحیح نیست، چون عبدالرحمن بن ابی بکر پیش از معاویه درگذشت و گویند یزید هم در هنگام بیماری پدر و مرگ او غایب بود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را پیش خود خواند و این پیغام را بدانها گفت تا به یزید برسانند و این قول صحیح است. و گفت معاویه را در حال مرض گاه اختلال عقل به هم می‌رسید و چند بار گفت: میان ما و غوطه چه اندازه مسافت است، دخترش فریاد زد: واحزنانه! معاویه به خود آمد و گفت: «ان تنفیری فقد رأیت منفرا» یعنی اگر ریمدی حق داری که رماننده دیدی. و چون به مرد ضحاک بن قیس بیرون رفت و به منبر بر آمد و کفن معاویه بر دست داشت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد آنگاه گفت: معاویه مهتر عرب و دلاور و با عزم بود که خداوند به او فتنه را بنشانید و او را بر بندگان فرمانروایی داد و شهرها بگشود، اما او بمرد

و اینها کفن اوست و ما او را در این کفنهای بیچیم و در گور کنیم و او را با عملش واگذاریم، آنگاه تا روز قیامت آشفستگی و هرج باشد هر کس خواهد بر جنازه‌ی او نماز کند، وقت نماز ظهر حاضر شود و ضحاک بر او نماز گزارد. و گویند چون بیماری معاویه سخت شد یزید فرزندش در «حوارین» [۳] بود. نامه سوی او نوشتند که در آمدن شتاب کند شاید پدر را زنده دریابد. یزید چون نامه را بخواند گفت: [صفحه ۶۶] جاء البرید بقرطاس یخب به فاجس القلب من قرطاسه فزاعلنا لک الویل ماذا فی کتابکم قال الخلیفه امسی مثبتا وجعوقتی آمد که معاویه را به گور کرده بودند. او بر گورش نماز گذاشت. [صفحه ۶۷]

فرستادن نامه به ولید بن عتبہ

(کامل) چون با یزید بیعت کردند نامه به ولید بن عتبہ فرستاد و او را از مرگ معاویه آگاه یداد و نامه‌ی دیگر مختصرتر و در آن نوشت «اما بعد؛ حسین علیه‌السلام و عبدالله بن عمر و ابن‌زبیر را به بیعت بگیر و آنها را رها مکن تا بیعت کنند و السلام». چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید سخت پریشان شد و بر او گران آمد سوی مروان حکم فرستاد و او را بخواند. و مروان پیش از ولید عامل مدینه بود. هنگامی که ولید به مدینه آمد، مروان با کراهت نزد او می‌آمد چون ولید این تعلل از وی بدید در مجلس علنا او را دشنام داد این خبر به مروان رسید، به یرک بار از او بریرید تا خبر مرگ معاویه برسد و مرگ او و هم بیعت آن چند تن بر ولید سخت گران آمده بود، مروان را بخواند و آن نامه‌ی مرگ معاویه بر او قرائت کرد. مروان گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و بر معاویه رحمت فرستاد که - لعنت بر هر دو باد - پس ولید با وی در این کار مشورت کرد، مروان گفت: رأی من آن است که اکنون آنها را بخوانی و امر کنی به بیعت، اگر پذیرفتند دست از آنها بداری و اگر نپذیرفتند پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه گردند گردن آنها را بزنی، چون اگر از مرگ او آگاه گردند هر یک بناحیتی رود و مخالفت نماید و مردم را به خود خواند. پس ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نارس بود سوی [صفحه ۶۸] حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر فرستاد و آن دو را بخواند - وقتی که ولید برای پذیرایی خلق نمی‌نشست - و عبدالله هر دو را در مسجد یافت نشسته بودند و گفت: امیر را اجابت کنید که شما را می‌خواند، آنها گفتند: تو باز گرد مادر اثر می‌آییم. پس ابن‌زبیر با حسین علیه‌السلام گفت: به عقیده‌ی شما ولید در این ساعت که برای ملاقات مردم نمی‌نشیند برای چه سودی ما فرستاده است؟ حسین علیه‌السلام گفت: گمان دارم که امیر گمراه ایشان معاویه بمرده است و سوی ما فرستاده است تا از ما بیعت ستاند پیش از اینکه این خبر میان مردم پراکنده شود. ابن‌زبیر گفت: من هم گمان غیر از این نبرم پس تو چه خواهی کرد؟ فرمود: من جوانان چند از کسان خود را فراهم کرده نزد او روم. پس گروهی از موالی خود را بخواند و فرمود تا سلاح بردارند و گفت: ولید مرا در این وقت خواسته است و ایمن نیستم از این که مرا به کاری تکلیف کند که اجابت او نکنم و از او ایمنی نیست پس با من باشید و چون نزد او داخل شوم بر در بنشینید اگر شنیدید آواز مرا بلند شده است درآید و شر او را از من دفع کنید. پس حسین علیه‌السلام سوی ولید شد، مروان حکم را آنجا یافت و ولید خبر مرگ معاویه به او داد، حسین علیه‌السلام گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» آنگاه نامه‌ی یزید را بر او خواند که ولید را به گرفتن بیعت امر کرده بود. حسین علیه‌السلام فرمود: چنان بینم که به بیعت من در پنهانی قناعت نکنی تا آشکارا بیعت کنم و مردم بدانند؟ ولید گفت: آری چنین است، حسین علیه‌السلام فرمود: پس صبح شود و رأی خویش را در این امر ببینی. ولید گفت: اگر خواهی به نام خدای بازگرد تا با جماعت مردم نزد ما آیی. مروان گفت: به خدا سوگند که اگر حسین علیه‌السلام اکنون از تو جدا گردد و بعیت نکند بر مثل آن دست نیابی تا کشتار میان شما بسیار گردد او را نگاهدار از نزد تو بیرون نرود تا بیعت کند یا گردنش را بزنی، حسین علیه‌السلام برجست و گفت: ای پسر زرقاء! آیا تو مرا می‌کشی یا او؟! به خدا سوگند که دروغ گفتمی و گناه کردی و بیرون آمد و با موالیان خود به منزل رفت. و مروان ولید را گفت: سخن مرا نپذیرفتی و به خدا سوگند که دیگر او خود را در اختیار تو نگذارد، ولید گفت: «ویح غیرک» یا مروان چیزی برای من پسندی [صفحه ۶۹] که دین مرا تباه کند، به خدا که دوست ندارم آنچه بر او

آفتاب می‌تابد و از آن غروب می‌کند از ملک و مال دنیا مرا باشد و حسین علیه‌السلام را بکشم «سبحان الله!» آیا برای اینکه حسین علیه‌السلام گفت بیعت نمی‌کنم او را بکشم؟ به خدا قسم عقیده‌ی من این است که مردی که به خون حسین علیه‌السلام او را محاسبه کنند نزد خدا روز قیامت سبک میزان است. مروان گفت: اگر عقیده‌ی تو این است در آنچه کردی بر صواب رفتی این را طنز گفت و رای او را ناپسندیده داشت. ابن شهر آشوب در مناقب گوید: «چون حسین علیه‌السلام بر او وارد شد و نامه را بخواند گفت: من با یزید بیعت نمی‌کنم مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن حسین علیه‌السلام گفت وای بر تو که بر مؤمنین دروغ گفتی، چه کسی او را بر مؤمنین امیر کرده است؟! مروان بایستاد و شمشیر بکشید و گفت: جلا بد را بگویی پیش از این که از این خانه بیرون رود گردنش را بزند و خون او در گردن من و بانگ برخاست پس نوزده تن از اهل بیت آن حضرت داخل شدند خنجرها کشیده و حسین با آنها بیرون آمد و خبر به یزید رسید، ولید را معزول گردانید و مروان را ولایت مدینه داد و حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر به مکه رفتند و بر دو پسر عمر و ابی‌بکر سخت نگرفت». (کامل) اما ابن‌زبیر فرستاده‌ی ولید را پاسخ گفت، که اکنون می‌آیم آنگاه به خانه رفت و بیرون نیامد، ولید باز سوی او فرستاد اما ابن‌زبیر یاران خویش را گرد خود فراهم کرده بود و در پناه آنها نشست، فرستاده‌ی ولید الحاح می‌کرد و ابن‌زبیر می‌گفت: مرا مهلت دهید پس ولید موالیان خود را فرستاد و ابن‌زبیر را دشنام دادند و گفتند: «یابن الکاهلیه باید نزد امیر آبی و گرنه تو را البته خواهد کشت. او گفت: به خدا قسم که از بسیاری فرستادن وی بیمناک شده‌ام این قدر شتاب نکنید تا کسی نزد امیر فرستم و رأی او را برای من بیاورد، پس برادرش جعفر را بفرستاد و او به ولید گفت: «رحمک الله» دست از عبدالله بدار که او را بترسانیده‌ای و دل او از جای برکنده‌ای. فردا ان شاء الله نزد تو خواهد آمد رسولان خود را بفرمای تا باز گردند، پس ولید بفرستاد و رسولان بازگشتند. و ابن‌زبیر [صفحه ۷۰] همان شب سوی مکه بیرون شد و راه فرع گرفت او و برادرش جعفر و هیچ کس با آنها نبود. (ارشاد) و چون بامداد شد ولید یک تن از موالیان بنی‌امیه را هشتاد سوار به دنبال او فرستاد او را نیافتند و بازگشتند. (ملهوف) حسین علیه‌السلام چون بامداد شد از خانه بیرون آمد تا اخبار مردم بشنود مروان او را دید و با او گفت: ای اباعبدالله! من خیر تو را خواهانم سخن من بپذیر که راه صواب این است، حسین علیه‌السلام فرمود: آن چیست بگو تا بشنوم. مروان گفت: من می‌گویم با یزید بن معاویه بیعت کن که هم برای دین تو بهتر است و هم برای دنیای تو. حسین علیه‌السلام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» اسلام را وداع باید گفت اگر امت گرفتار امیری چون یزید گردند، و من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌گفت: «خلافت بر آل ابی‌سفیان حرام است» و سخن میان آنها درازا کشید تا مروان خشمگین بازگشت. چون روز به پایان رسید ولید مردانی چند نزد حسین علیه‌السلام فرستاد تا حاضر شود و بیعت کند حسین علیه‌السلام فرمود: صبح شود بینید و ببینیم. پس آن شب دست بازداشتند و اصرار نکردند آن حضرت همان شب بیرون رفت سوی مکه و آن شب یکشنبه دو روز مانده از رجب بود و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندان وی با او بودند مگر محمد بن حنیفه - رحمه الله علیه - چون دانست که آن حضرت از مدینه خارج خواهد شد و ندانست به کدام سوی روی آورد. (ارشاد و کامل) گفت: ای برادر تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی‌ترین آنها بر من و از میان خلق خیر تو را خواهم و بس. و تو به نصیحت من سزاوارتر هستی، تا بتوانی از یزید بن معاویه و از شهرها دور شو و بیعت مکن و رسولان خود را سوی مردم بفرست و آنها را به خود بخوان اگر مردم پیرو تو شدند و با تو بیعت کردند خدای را سپاس گذار و اگر مردم بر غیر تو گرد آمدند دین و عقل تو کاسته نگردد و مروت و فضل تو از میان نرود و من می‌ترسم در شهری از شهرها داخل شوی و مردم اختلاف کند گروهی با تو شوند و گروهی بر [صفحه ۷۱] تو، پس تو را پیشتر از همه به دم نیزه دهند، آن وقت کسی که خود و پدر و مادرش بهترین همه‌ی امت هستند خونس ضایعتر و اهلش ذلیلتر گردند. حسین علیه‌السلام فرمود: کجا بروم ای برادر! گفت: در مکه منزل گزین اگر در آن منزل آرام توانستی گرفت همان است که می‌خواهی و اگر تو را موافق نیفتاد به یمن رو، اگر در آنجا آرام گرفتن توانی فبها و اگر نتوانستی به ریگستانها و کوه‌ها پناه بر و از جایی به جایی رو تا ببینی کار مردم به چه منتهی می‌گردد که تو به هر کار روی کنی

رای تو از همه کس به صواب نزدیکتر است. حسین علیه السلام فرمود: ای برادر نیکخواهی کردی و مهربانی نمودی و امیداورم رای تو استوار و صواب باشد. (کامل) آنگاه داخل مسجد شد و به این ابیات یزید بن مفرغ تمثال جست: لا ذعرت السوام فی فلق الصبح مغیرا ولادعیت یزیدایوماعطی من المهانۃ ضمیما و المنایا ارسدنتی ان احیدا [۴]. [صفحه ۷۳]

مجلسی در بحار می گوید

مجلسی رحمه الله در «بحار» گوید: «محمد بن ابی طالب موسوی گفت: چون نامه ای درباره‌ی کشتن حسین علیه السلام به ولید رسید بر وی سخت دشوار آمد و گفت: قسم به خدا که راضی نیستم من پسر پیغمبر او را بکشم هر چند یزید همه دنیا و مافیها را به من دهد و گفت: شبی حسین علیه السلام از سرای بیرون آمد و سوی قبر جد خویش رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من حسین بن فاطمه علیهما السلام جوجه‌ی تو و فرزند جوجه‌ی تو و دختر زاده‌ی تو هستم که مرا در میان امت خلیفه گذاشتی، پس ای پیغمبر خدا بر ایشان گواه باش که مرا تنها گذاشتند و رها کردند و نگاهداری نکردند، این شکایت من است به تو تا تو را ملاقات کنم پس برخاست و قدم خود را به هم پیوست به رکوع و سجود پرداخت. ولید سوی خانه‌ی او فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته است یا نه، چون او رادر خانه نیافت گفت: سپاس خدا را که بیرون رفت و من به خون او گرفتار نشدم و حین علیه السلام صبح به خانه بازگشت و چون شب دوم شد نزدیک قبر آمد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد گفت: خدایا! این قبر پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله است و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و کاری پیش آمد که تو می‌دانی، خدایا! من معروف را دوست دارم و منکر را دشمن «یا ذا الجلال و الا-کرام» از تو مسئلت می‌کنم به حق این قبر و آن کس که در آن است که برای من اختیار کنی آن چه رضای تو و [صفحه ۷۴] رضای رسول تو در آن باشد، آنگاه نزد قبر بگریست تا نزدیک صبح سر بر قبر نهاد و خوابی سبک او را بگرفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید می‌آید با گروهی از فرشتگان از چپ و راست و پیش روی او تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشم او بوسید و گفت: حبیبی یا حسین علیه السلام گویا تو را بینم در این نزدیکی به خون آغشته و کشته در زمین کرب و بلا- به دست گروهی از امت من، و تو تشنه هستی و آبت ندهند و مع ذلک آرزوی شفاعت من دارند، خداوند آنها را روز قیامت به شفاعت من نائل نگرداند. حبیبی یا حسین! پدرت و مادرت و برادرت نزد من آمده‌اند و آنها آرزومند تواند و تو را در بهشت درجاتی است که تا شهید نشوی به آن درجات نائل نگردی. حسین علیه السلام نگاه به جد خویش کرد و گفت: یا جداه! مرا حاجت نیست که به دنیا برگردم مرا با خود بگیر و در قبر داخل کن با خود، پیغمبر فرمود: ناچار باید به دنیا باز گردی تا تو را شهادت روزی گردد و آنچه از خداوند برای تو نوشته است از ثواب عظیم بدان نائل شوی، برای آنکه تو و پدرت و برادرت و عمت و عم پدرت روز قیامت در یک زمره محشور شوید تا در بهشت درآید پس حسین ترسان از خواب برخاست و خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب بگفت، پس آن روز در مشرق و مغرب گروهی غمگینتر و گریانتر از اهل بیت پیغمبر نبود. و حسین آماده‌ی آن شد که از مدینه بیرون رود و نیمه‌های شب سوی قبر مادرش رفت و او را وداع کرد، و آنگاه سوی قبر برادرش حسن علیه السلام رفت همچنین، و هنگام صبح به خانه بازگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: ای برادر! تو محبوبترین مردم هستی نزد من و گرامی‌ترین آنها بر من، نصیحت از هیچ کس دریغ ندارم تا به تو چه رسد که هیچ کس سزاوارتر از تو نیست به آن، زیرا که تو آمیخته با من و جان من و روح من هستی، و کسی که طاعت تو بر من لازم است، چونکه خدای تعالی تو را بر من شرف داده است و از سادات اهل بهشت قرار داده تا اینکه گفت: به مکه می‌روی، اگر در آن منزل آرام توانی گرفت فبها و الا- سوی بلاد یمن روی، چون آنها یاران جد و پدر تو بودند و مهربانترین و رقیق القلبترین مردمند و بلاد آنها [صفحه ۷۵] گشاده‌تر است، پس اگر در آنجا توانستی بمانی فبها و الا به ریگستانها و ذره‌های کوهستانها ملحق شوی و از جایی به جایی روی تا بنگری کار مردم به کجا می‌انجامد و خداوند میان ما و این گروه فاسق حکم فرماید. پس حسین

علیه‌السلام فرمود: ای برادر سوگند به خدای که اگر در دنیا هیچ پناه و منزلی هم نباشد با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم، پس محمد بن حنفیه کلام خویش ببرید و بگریست و حسین علیه‌السلام با او ساعتی بگریست آنگاه گفت: ای برادر! خدا تو را جزای خیر دهد که نصیحت کردی و راه صواب نمودی و من آهنگ خروج به مکه دارم و آماده‌ایم من و برادران و برادرزادگان و شیعیان من، و امر آنها امر من و رأی آنها رأی من است، اما تو ای برادر! باکی بر تو نیست که در مدینه بمانی و جاسوس من باشی بر ایشان و از کارهای آنان چیزی از من پنهان نداری. آنگاه حسین علیه‌السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش محمد بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم؛ این آن چیزی است که وصیت کرد حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به برادرش محمد، معروف به «ابن حنفیه» که حسین گواهی می‌دهد هیچ معبودی نیست جز خدای یگانه که او را انباز و شریکی نیست، و آنکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده‌ی اوست، دین حق را آورده است از نزد حق و این که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است شکی در آن نیست، و خداوند برمی‌انگیزاند کسانی را که در قبورند و من بیرون نیامدم برای تفریح و اظهار کبر و نه برای فساد و ظلم، بلکه خارج شدم برای اصلاح امت جدم صلی الله علیه و آله و می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر و به سیرت جد و پدرم علی بن ابیطالب رفتار کنم، پس هر کس مرا قبول کند خداوند سزاواتر است به حق و هر کس بر من رد کند صبر می‌کنم تا خدا میان من و این قوم به حق حکم کند و او بهترین حکم‌کنندگان است، این وصیت من است به تو ای برادر! «و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و الیه انیب». پس این نامه را بیچید و به خاتم خویش مهر کرد و آن را به برادرش محمد داده با او وداع کرد و در تاریکی شب خارج شد. [صفحه ۷۶] محمد بن ابی‌طالب گفت: محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «وسائل» روایت کرده است از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از ایوب بن نوح از صفوان از مروان بن اسماعیل از حمزه بن حرمان از ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفت: «سخن از خروج حسین و تخلف ابن حنفیه می‌کردیم حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام فرمود: ای حمزه! برای تو حدیثی بگویم که دیگر بعد از این مجلس از مثل آن نپرسی، حسین علیه‌السلام وقتی از شهر خود جدا شد و آهنگ مکه کرد کاغذی خواست و در آن نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ از حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به سوی بنی‌هاشم! اما بعد، هر کس به من ملحق شود شهید گردد و هر کس تخلف کند به رستگاری نرسد و السلام». محمد ابی‌طالب گفت شیخنا مفید به اسناد خود از ابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام روایت کرده است که گفت: چون ابو‌عبدالله الحسین علیه‌السلام از مدینه بیرون رفت فوجها از فرشتگان مسومه (داغ‌نهنده) او را ملاقات کردند و بر دست آنها حربها بود و بر شترانی بهشتی و بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر بندگان بعد از جد و پدر و برادر! خدای سبحانه جد تو را در چند موطن به ما مدد کرد و خدای تعالی تو را به ما مدد کرده است. حسین علیه‌السلام به آنها گفت: وعده گاه شما محل قبر من و آن زمینی باشد که در آنجا به شهادت می‌رسم و آن کربلاست، وقتی بدانجا وارد شوم نزد من آید. گفتند: یا حجه الله! بفرمای تا ما فرمانبریم و اطاعت کنیم و اگر از دشمنی ترسی که به آن دچار شوی با تو باشیم، فرمود: آنها راهی بر من ندارند و زبانی به من نرسانند تا وقتی بدان زمین خود برسم، و گروهها از مسلمانان جن آمدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و یاران توایم بفرمای ما ربه هر چه خواهی، که اگر امر کنی هر دشمنی را بکشیم و تو در جای خود باشی شر آنها را کفایت کنیم. حسین علیه‌السلام فرمود: خدا جزای خیر دهد شما را آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده است نخوانده‌اید که: «اینما تکنونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده» [صفحه ۷۷] و قال سبحانه: «البرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم». و اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شود و چه کس در قبر من در کربلا ساکن شود با اینکه خداوند در روز «دحو الارض» آن را برای من برگزیده است و پناه شیعیان قرار داده تا مأمّن آنها باشد در دنیا و در آخرت، و لکن روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شوید و در آخر آن روز کشته می‌شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر مرا برای یزید برند - لعنه الله - جن گفتند: و الله یا حبیب الله و ابن حبیبه! اگر امر تو واجب‌الاطاعه نبود و مخالفت فرمان تو جایز بود همه دشمنان تو را می‌کشیم پیش از اینکه به تو

رسند، آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما و لکن تا هر کس هلاک می‌شود و گمراه می‌گردد از روی برهان و دلیل باشد، و هر کس زنده می‌گردد و هدایت می‌یابد هم از برهان و دلیل باشد، یعنی پیش از اتمام حجت به قتل آنان راضی نمی‌شوم». آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتیم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود، ام‌سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند! مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جد تو شنیدم می‌فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می‌شود، موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت ای مادر! به خدا سوگند که من هم آن را می‌دانم و من لا محاله کشته می‌شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می‌شوم می‌دانم و آن کس که مرا می‌کشد می‌شناسم و آن زمینی که در آن دفن می‌شوم، و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که کشته شود همه را می‌شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم، آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود، پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محل شهادت را به او نمود در این هنگام ام‌سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت و با ام‌سلمه [صفحه ۷۸] فرمود: ای مادر! خدای عزوجل خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده، مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند، یار و یآوری نیابند. و در روایت دیگر است که ام‌سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جد تو به من داده است و آن در شیشه‌ای است، حسین علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می‌کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاد و به ام‌سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه‌ی جدم در یک جای نه وقتی خون شدند بدان که من کشته شده‌ام». کلام مجلسی در بحار به انجام رسید. سید بحرانی در «مدینه‌المعجز» از «مناقب السعد» از جابر بن عبدالله که گفت: چون حسین بن علی علیه‌السلام آهنگ عراق فرمود: نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که با یزید صلح کنی چنانکه برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود به من فرمود: ای جابر! آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می‌خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه‌السلام را هم اکنون بر این مطلب شاهد آورم آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا و علی و حسن و حسین علیه‌السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند، پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر! آیا پیش از این به تو نگفتم درباره‌ی حسن علیه‌السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی؟ آیا می‌خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید، قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله! پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد، زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی، و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همه‌ی اینها آتش بود، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیطان با آنها با هم بسته بودند و اینان از همه‌ی اهل دوزخ عذابشان سخت‌تر بود، آنگاه رسول [صفحه ۷۹] خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار! سر بلند کردم، درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و سکانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون در فضا بود حسین علیه‌السلام را صدا زد که ای پسرک من! به من ذملحوق شو! حسین علیه‌السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن، آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسین علیه‌السلام برگرفت و گفت: ای جابر! این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی، جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم». [صفحه ۸۱]

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه‌السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود، عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان

کجایی؟ فرمود: اما اکنون مکه و بعد از آن خیر خود را از خدا خواهم. گفت: خداوند خیر نصیب تو گرداند و ما را فدای تو کند پس اگر به مکه رفتی زنهار نزدیک کوفه نشوی که آن شهر نامبارک است، پدرت بدانجا کشته شد و برادرت بی‌یاور ماند و او را به خنجر زدند که نزدیک بود جان در سر آن نهد، ملازم حرم باش که تو بزرگ عربی، و اهل حجاز هیچ کس را بر تو نگزینند و مردم از هر طرف یکدیگر را سوی تو خوانند از حرم جدا مشو، عم و خال من فدای تو! به خدا سوگند که اگر هلاک شوی ما را به بندگی گیرند. شیخ مفید گفت: حسین علیه‌السلام سوی مکه شد و می‌خواند قوله تعالی: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و طریق اعظم را ملازم گشت اهل بیت او گفتند: ای کاش از این راه منحرف شوی چنانکه ابن‌زبیر منحرف شد تا طلب کنندگان، تو را در نیابند. گفت: نه قسم به خدا از این راه جدا نشوم تا خدا حکم کند بهر چه خواهد و چون حسین علیه‌السلام به مکه آمد دخول وی در مکه شب جمعه سه روز گذشته از شعبان بود و این آیه می‌خواند: «و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل». پس در مکه منزل گزید و مردم مکه و عمره‌گذاران و مردم بلاد دیگر که در [صفحه ۸۲] مکه بودند پیوسته نزد او می‌آمدند، و ابن‌زبیر هم به مکه بود و ملازم کعبه ایستاده نماز می‌گزارد و طواف می‌کرد و در میان سایر مردم او هم نزد حسین علیه‌السلام می‌رفت گاه دو روز متوالی و گاه دو روز یک بار، و بر ابن‌زبیر وجود آن حضرت سخت گران بود، چون می‌دانست که تا حسین علیه‌السلام در مکه است مردم حجاز با او بیعت نمی‌کنند و مردم او را مطیع‌ترند و در نظر آنها بزرگتر است. اما اهل کوفه چون خبر وفات معاویه به آنها رسید سخن بسیار درباره‌ی یزید می‌گفتند و دانستند که حسین علیه‌السلام از بیعت یزیدی امتناع کرد و خیر ابن‌زبیر و اینکه هر دو به مکه رفته‌اند شنیدند، پس شیعه در خانه‌ی سلیمان بن صرد خزاعی فراهم شدند و هلاک معاویه را یاد کردند و خدای را سپاس گفتند و ستایش کردند و سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه‌السلام از بیعت سرباز زد و به مکه رفت. شما شیعه او و شیعه‌ی پدر او هستید، اگر می‌دانید که او رای یاری می‌کنید و با دشمن او جهاد می‌نمایید سوی او بنویسید و او را بیاگاهانید و اگر بیم آن هم هست که سستی بنمایید، پس او را فریب ندهید، همه گفتند ما او را یاری کنیم و نزد او جهاد کنیم و به کشتن تن در دهیم پیش او، گفت پس بنویسید نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، سوی حسین بن علی علیه‌السلام از سلیمان بن صرد و مسیب نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه سلام عليك، ما سپاسگزاریم سوی تو خدایی را که معبودی نیست جز او. اما بعد؛ الحمد لله که دشمن ستمگر و عنید تو را بکشت و نابود ساخت، آن که بر گردن این امت جسته و کار را از دست آنها ربود، فیء آنها را غصب کرده و بدون رضای آنها امیر آنها گشت، آنگاه نیکان آنها را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را میان ظالمان و دولت‌مندان دست به دست گردانید پس دور باد او مانند قوم ثمود و بر امامی نیست، روی به ما آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند، و نعمان بن بشیر در قصر امارت است با او در جمعه حاضر [صفحه ۸۳] نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر به ما خبر رسید که سوی ما روی آورده‌ای او را بیرون می‌کنیم که به شام رود - ان شاء الله - آنگاه این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و امر کردند آن دو را به شتاب کردن پس آنها شتابان رفتند تا در مکه بر حسین علیه‌السلام وارد شدند، دو روز گذشته از ماه رمضان، و دو روز گذشت و قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عماره بن عبدالله سلولی را فرستادند و با آنها نزدیک ۱۵۰ نامه بود از یک تن و دو تن و سه و چهار تن، آنگاه دو روز دیگر هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله را فرستادند و نوشتند: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ سوی حسین بن علی از شیعه‌ی او از مؤمنین و مسلمین، اما بعد؛ بیا که مردم چشم به راه تو دارند و رأی آنها در غیر تو نیست بشتاب! بشتاب! بشتاب! و السلام عليك». و شیب بن ربیع و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروه بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نوشتند: «اما بعد؛ اطراف زمین سبز شده است و میوه‌ها رسیده اگر خواهی نزد ما آی که بر سپاهی وارد می‌شوی آراسته به فرمان تو والسلام». و رسولان نزد آن حضرت به هم رسیدند پس نامه‌ها را بخواندند و رسولان را از کار مردم پرسید. سید گوید: در این هنگام حسین علیه‌السلام برخاست و دو رکعت نماز بین رکن و مقام

بگذاشت و از خدای تعالی خیر خواست، آنگاه مسلم بن عقیل را طلب کرد و او را بر این حال بیاگاهانید و جواب نامه‌های آنها را بنوشت. شیخ مفید گفته است که: «آن حضرت با هانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را نوشت و فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم؛ از حسین بن علی علیه السلام به گروه مسلمین و مؤمنین! اما بعد؛ هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند و آنها آخرین فرستادگان شما بودند و [صفحه ۸۴] دانستم همه‌ی آنچه را که بیان کرده بودید و گفتار همه‌ی شما این است که امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را بر هدایت و حق جمع کند، و من مسلم بن عقیل او برادر و پسر عم من که در خاندان من ثقه‌ی من است، سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما برای من بنویسد، پس اگر برای من نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفتند و در نامه‌های شما خواندم، به زودی نزد شما می‌آیم - ان شاء الله - سوگند به جان خودم که امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند والسلام». و حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل بن ابی طالب - رحمه الله و رضوانه علیه - را بخواند و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله ارحبی روانه کرد و او را بترس از خدای تعالی و پوشیدن کار خود و نرمی و تستر امر فرمود، و اینکه اگر مردم را یک دل و استوار و محکم دید به زودی او را خبر دهد. [صفحه ۸۵]

مسعودی می گوید

چنانکه مسعودی گوید: مسلم بن عقیل در نیمه‌ی رمضان از مکه بیرون شد (ارشاد) پس به مدینه آمد و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز بگذاشت و با خانواده‌ی خود هر که خواست وداع کرد و دو نفر راهنما از قبیله‌ی قیس اجیر گرفت به هدایت آنها روانه شد و گاهی بیراهه می‌رفتند، پس راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و از رفتن مانده گشتند و آن دو تن دلیل، از تشنگی بمردند و پیش از مردن راهی به مسلم - قدس الله روحه - نشان دادند، پس مسلم بن عقیل از محلی که «مضیق» نام دارد نامه‌ی مصحوب قیس مسهر بفرستاد. اما بعد؛ من از مدینه با دو تن دلیل روانه شدم و آنها راه را گم کردند و سخت تشنه شدیم، پس چیزی نگذشت که آن هر دو بمردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و جانی بدر بردیم و این آب در جایی است که آن را «مضیق» خوانند در بطن خبت، و من این راه را به فال بد گرفتم اگر رأی تو باشد، مرا معاف داری و دیگری فرستی والسلام». پس حسین بن علی علیه السلام سوی او نوشت: «اما بعد؛ می‌ترسم از آنکه باعث تو بر نوشتن نامه سوی من و استعفا از جانبی که تو را بدان سوی گسیل داشتیم ترس باشد و بس، به همان جانب که تو را فرستادم بشتاب والسلام». و چون مسلم بن عقیل رحمه الله نامه بخواند گفت: بر خود از چیزی نترسم و روانه [صفحه ۸۶] شد تا بر آبی بگذشت از آن قبیله‌ی طی، و بر آن فرود آمد، آنگاه از آنجا بکوچید. مردی دید بر شکاری تیر می‌افکند و بدو نگریست، تیر به آهو افکند وقتی که آهو سر بلند کرده بود، و آهو را ببیند، مسلم گفت: دشمن خود را بکشتم - ان شاء الله - و باز روانه شد تا به کوفه درآمد. و چنانکه در «مروج الذهب» گفته است پنج روز از شوال گذشته و در خانه‌ی مختار بن ابی‌عبیده فرود آمد و شیعیان بدو روی آوردند و نزد او می‌آمدند و هنگامی که جماعت شیعه نزد او فراهم بودند نامه‌ی حضرت حسین علیه السلام را بر آنها بخواند و آنها بگریستند. عابس بن شیب شاکری برخاست خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: اما بعد؛ من از مردم چیزی نگویم که نمی‌دانم در دل ایشان چیست و تو را به آنها فریب نمی‌دهم، به خدا قسم تو را خبر می‌دهم به آنچه خویشتن را بر آن آماده کرده‌ام، به خدا سوگند که وقتی شما را دعوت کردند من اجابت می‌کنم و با دشمن شما جهاد می‌کنم و با این شمشیر بر آنها می‌زنم پیش شما تا خدا را ملاقات کنم و از این کارها نمی‌خواهم مگر ثواب الهی را». پس حبیب بن مظاهر فقعسی برخاست و گفت: خدا تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی به گفتاری موجز ادا کردی؛ آنگاه گفت: به آن خدایی که هیچ معبود نیست غیر او، من بر همان عقیده هستم که این مرد بر آن عقیده

است، آنگاه سخنی مانند این بگفت. «حجاج بن علی گوید: من با محمد بن بشر گفتم آیا از تو هم سخنی صادر شد؟ گفت: من دوست داشتم که خداوند یاران مرا پیروز گرداند و عزت دهد و دوست نداشتم خودم کشته شوم و خوش نداشتم دروغ بگویم. پس هیجده هزار از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند و مسلم نامه سوی حسین علیه‌السلام نوشت و او را از بیعت این هیجده هزار تن خبر داد و به آمدن ترغیب کرد ۲۷ روز پیش از کشته شدن مسلم؛ و شیعه نزد مسلم بن عقیل آمد و شد می‌کردند تا جای او معلوم گشت، و خبر به نعمان بن بشیر رسید که والی کوفه بود از دست معاویه و یزید او را بر آن عمل بداشته بود؛ پس نعمان بالای منبر رفت و خدای سبحانه را سپاس گفت و [صفحه ۸۷] ستایش کرد آنگاه گفت: اما بعد؛ ای بندگان خدا! از خدای بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب مکنید که در آن مردان هلاک شوند و خونها ریخته شود و مالها به تاراج رود، من با کس که به مبارزه بر نخیزد قتال نمی‌کنم و کسی که بر سر من نیاید بر سر او نروم، خواب شما را بیدار نمی‌کنم و شما را به جان یکدیگر نمی‌اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی‌گیرم، و لکن اگر روی شما باز شود و بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت کنید، قسم به آن خدایی که معبودی نیست غیر او، شما را به این شمشیر خودم البته خواهم زد، مادامی که دستهای او در دست من است، اگر چه در میان شما یاوری نداشته باشم، و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می‌شناسند بیشتر از آنها باشند که از پیروی باطل هلاک شوند». پس عبدالله بن مسلم بن ربیع‌ی حضرمی، حلیف بنی‌امیه برخاست و گفت: «این فتنه که تو بینی جز با سختگیری اصلاح نپذیرد، و این روش که تو با دشمنان دارای رأی مستضعفین است، و نعمان با او گفت: اگر از مستضعفین باشم در طاعت خدا دوست‌تر دارم از آن که غالب و قوی باشم در معصیت خدا، و از منبر فرود آمد». و عبدالله بن مسلم بیرون شد و سوی یزید بن معاویه نوشت: «اما بعد؛ مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعه به نام حسین بن علی علیه‌السلام با او بیعت کردند، پس اگر در کوفه حاجت داری مردی فرست نیرومند که امر تو را تنفیذ کند و مانند تو عمل کند، که نعمان بشیر مردی سست است یا خویشتن را ضعیف می‌نماید». و عماره بن عقبه مانند همین نامه نوشت و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص نیز و چون این نامه‌ها به یزید رسید، سرجون مولای معاویه را بخواند و گفت رأی تو چیست که حسین علیه‌السلام مسلم بن عقیل را به کوفه روانه داشته و بیعت می‌گیرد؟ و شنیده‌ام که نعمان سست است و عقیده‌ی زشت دارد. پس به رأی تو، که را عمل کوفه دهم؟ و یزید بن عبیدالله زیاد خشمگین بود - سرجون به او گفت: اگر معاویه [صفحه ۸۸] زنده شود رأی او را می‌پذیری؟ گفت: آری، پس سرجون فرمان ولایت عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت: این است رأی معاویه که چون می‌مرد به نوشتن این نامه بفرمود و هر دو شهر بصره و کوفه را با هم به عبیدالله سپرد. یزید گفت: چنین کنم، فرمان ابن‌زیاد را سوی او فرست». آنگاه مسلم بن عمرو با هلی پدر قتیبه را بخواند و مصحوب وی نامه‌ای به عبیدالله نوشت: «اما بعد؛ پیروان من از اهل کوفه به من نوشته‌اند و خبر داده که فرزند عقیل برای شق عصای مسلمین لشکر فراهم می‌کند، پس وقتی که نامه‌ی مرا می‌خوانی روانه شو تا به کوفه روی و ابن‌عقیل را مانند مهره جستجو کن تا بر او دست یابی و او را بند کنی یا بکشی یا نفی کنی والسلام». و آن فرمان ولایت بر کوفه را بدو داد؛ پس مسلم روانه شد تا به بصره بر عبیدالله وارد گردید و فرمان و نامه بدو رسانید، پس عبیدالله همان هنگام فرمود آماده شوند و فردا سوی کوفه روانه گردند. مؤلف گوید: در این مقام مناسب است به حال نعمان بن بشیر اشارت کنیم: نعمان بن ضم «نون» ابن‌بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادرش عمره بنت رواحه خواهر عبدالله بن رواحه‌ی انصاری است، که در غزوه‌ی موته با جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام شهید شد و گویند نعمان اول فرزندى است از انصار که پس از قدوم رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه متولد گردید، چنانکه عبدالله زبیر نخستین فرزند از مهاجرین بود، و پدرش بشیر اول کس است از انصار که روز سقیفه برخاست و با ابی‌کبر بیعت کرد و پس از او دیگران از انصار پی در پی آمدند و بیعت کردند. و بشیر در روز جنگ «عین‌التمر» با خالد بن ولید کشته شد. و نعمان و کسان او سلفا و خلفا به شعر معروف بودند و عثمانی بود و اهل کوفه را دشمن داشت که هوادار علی علیه‌السلام بودند. و با معاویه بود در جنگ صفین و کسی از انصار در این جنگ با معاویه نبود و نزد معاویه گرامی بود و مورد

مهر او و همچنین نزد فرزندش یزید بعد از وی و تا خلافت مروان حکم بزیست و ولایت [صفحه ۸۹] «حمص» داشت، و چون مردم با مروان بیعت کردند او مردم را به ابن زبیر می‌خواند و با مروان مخالفت کرد و این پس از کشتن ضحاک بن قیس بود به «مرج راهط» اما اهل «حمص» نعمان را اجابت نکردند، پس بگریخت و آنها دنبال او رفتند و یافتند و کشتندش در سال ۶۵. «اما قول یزید که نعمان سستی و عقیده‌ی زشت داشت» شاید اشارت به آن است که ابن قتیبه در کتاب امامت و سیاست روایت کرده است که، نعمان بن بشیر گفت: پسر دختر پیغمبر خدا محبوبتر است نزد ما از پسر دختر بحدل [۵] و پسر دختر بحدل یزید بن معاویه است که مادرش میسون بنت بحدل کلیبه است». و ابن قتیبه، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی است و این مسلم همان است که نام او پیش از این ذکر شد و فرمان یزید را برای ابن زیاد برد. [صفحه ۹۱]

سید در ملهوف گفته است

سید در «ملهوف» گفته است: «حسین علیه‌السلام نامه نوشت به سوی جماعتی از اشراف بصره با یکی از موالی خود سلیمان نام که مکنی ابی زرین بود و در آن نامه ایشان را به یاری و اطاعت خویش خوانده بود. از آنها بودند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی، پس یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و چون همه گرد آمدند گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟ گفتند: «بخ بخ» قسم به خدا تو مهره‌ی پشت و رأس فخری، در بحبویه شرف جای داری و در فضل بر دیگران پیشی گرفته‌ای. گفت: من شما را در اینجا گرد آورده‌ام، می‌خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما اعانت جویم. گفتند: قسم به خدا نصیحت را دریغ نداریم از تو و آنچه توانیم و دانیم از گفتن مضایفه نکنیم، بگوی تا بشنویم. گفت: معاویه بمرد و از هلاک و فقدان او غمی نیست، چون که باب ستم و گناه بشکست و ستونهای ظل متزلزل گشت و بیعتی نو آورد و به گمان خود عقدی بست استوار، و بعید می‌نماید آنچه او خواست تحقق پذیرد؟ کوشش کرد، اما قسم به خدا که سستی نمود و مشورت کرد و از اصحاب خود رأی خواست، اما [صفحه ۹۲] او را مخذول گذاشتند و رأی صحیح را به او نگفتند، پسرش یزید شارب الخمر و رأس فجور برخاسته و دعوی خلافت بر مسلمین دارد و بی‌رضایت آنها فرمانروایی می‌کند، با قصور عقل و کمی دانش، و از حق به قدر جای پای خود را نمی‌شناسد، پس سوگند می‌خورم به خدای و سوگند من صحیح و مبرور است که جهاد با یزید در دین افضل از جهاد با مشرکین است و این حسین بن علی علیه‌السلام پسر دختر پیغمبر خداست - صلوات الله علیه و سلامه علیهم - صاحب شرف اصیل و رای درست و علمی بی‌انتهای، او به این امر اولی است برای سابقه و سن و تقدم و خویشی با پیغمبر صلی الله علیه و آله، بر خردان مهربان و برای پیران دلسوز، چه بزرگ راعی است رعیت را و امام است مردم را، که حجت خدای به سبب او بر مردم تمام گردیده است و موعظه‌ی خدا به واسطه‌ی او تبلیغ شده است، پس از نور حق کور نشوید و در گودال باطل فرونیفتید که صخر بن قیس روز جمل شما را بدنام کرد، پس آن را از خود بشوید و به بیرون شدنتان به سوی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاری کردن او به خدا که هیچ کس در یاری او کوتاهی نکند، مگر خداوند فرزندان او را خوار کند و قبیله‌ی او را اندک گرداند، و اینک من زرهی حرب پوشیدم؛ هر کس کشته نشود می‌میرد و هر کس فرار کند از دست طالب بدر نرود، پس پاسخ نیکو دهید خداوند شما را رحمت کند. پس بنوحنظله به سخن آمدند و گفتند: ای اباخالد! ما تیر ترکش توایم و سواران قبیله‌ی تو، اگر ما را سوی دشمن افکنی به هدف می‌زنی و اگر با ما به حرب بیرون آیی فاتح می‌شوی، اگر در آب دریا فروری ما نیز فرومی‌رویم و اگر به کار دشواری روبرو شوی ما نیز روبرو شویم، با شمشیر خویش تو را یاری کنیم و با بدن خود نگاهداری، هر وقت خواستی بکن آنچه خواهی. و بنوسعد بن یزید گفتند: ای اباخالد! دشمنترین چیزها نزد ما مخالفت با تو و بیرون شدن از رأی توست، و صخر بن قیس ما را به ترک قتال فرمود، کار ما نیک شد که آن را پسندیدیم و عزت ما در ما بماند، پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و رای خویش را برای تو بگوییم. [صفحه ۹۳] و بنوعامر بن تمیم گفتند: ای اباخالد! ما فرزندان پدر تو و هم

سوگند توایم، اگر تو خشم کنی ما خرسندی نماییم و اگر به راه افتی ما در جای نشینیم کار به دست توست، ما را بخوان تا اجابت تو کنیم و بفرمای تا اطاعت نماییم، فرمان تو راست هر وقت بخواهی. پس با بنی سعد گفت: و الله اگر آن کار کنید، یعنی ترک قتال با بنی امیه خدای شمشیر را از شما بر ندارد هرگز، و شمشیر شما پیوسته میان شما باشد. پس سوی حسین علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، نامه‌ی تو به من رسید و دانستم آنچه را که به آن مرا ترغیب فرمودی و دعوت کردی که بهره‌ی خویش را از طاعت تو فراگیرم و به نصیب خویش از یاری تو فائز گردم، و خداوند هرگز زمین را خالی نگذاشته است از کسی که در آن عمل نیک کند و راهنمایی که راه نجات را به مردم نماید و شما حجت خدایید بر بندگان و امانت او در زمین، شاخی هستید از درخت زیتون احمدی صلی الله علیه و آله رسته، که او ریشه و بیخ آن است و شما شاخ آن، پس نزد ما آی مبارک باد تو را به همایون تر فالی، که گردن بنی تمیم را به فرمان تو در آوردم و در طاعت تو بر یکدیگر پیشی گیرنده ترند از شتران تشنه که هنگام سختی عطش برای ورود آب شتاب کنند. و بنی سعد را به طاعت تو آوردم و چرک سینه‌های آنها را به آب باران شستم، بارانی که از ابرسفید ببارد هنگام برق زدن. و چون حسین علیه السلام آن نامه را بخواند فرمود: دیگر چه خواهی خداوند تو را در روز خوف ایمن کند و عزت دهد و روز تشنگی بزرگ تو را سیراب گرداند. و چون آماده شد که سوی حسین علیه السلام روانه شود به او خبر رسید که آن حضرت کشته شده است و به سبب انقطاع از آن حضرت ناشکیبایی و بی تابی می کرد. اما منذر بن جارود نامه‌ی حضرت امام حسین علیه السلام را با رسول او نزد عبیدالله زیاد - لعنه الله - آورد برای آنکه می ترسید این نامه حیلتی باشد از عبیدالله، و بحریه دختر او نیز زوجه‌ی عبیدالله بود، پس عبیدالله رسول را به دار آویخت و بالای منبر بر آمد و خطبه خواند و اهل بصره را از مخالفت یزید و نشر اخبار فتنه [صفحه ۹۴] انگیز بترسانید؛ پس آن شب در بصره بماند و چون روز شد برادر خود عثمان بن زیاد را به نیابت خویش آنجا بگذاشت و خود به جانب کوفه شتافت. طبری گوید: هشام گفته است ابو مخنف گفت حدیث کرد مرا صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی که «حسین علیه السلام نامه نوشت و با مولای خویش که او را سلیمان می گفتند به سران سپاه بصره و اشراف آنجا فرستاد به مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هثیم و عمر بن عبیدالله بن معمر چند نامه همه به یک نسخه به دست همه اشراف رسید، اما بعد: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برگزید بر بندگان خود و به نبوت گرامی داشت و به رسالت اختیار فرمود، آنگاه او را به جوار خویش برد در حالتی که بندگان را نصیحت کرده بود و آنچه را که برای تبلیغ آن فرستاده شده بود تبلیغ فرموده و ماییم خاندا او و ولی و وصی و وارث او و سزاوارترین مردم به مقام او، پس خویشان ما این مقام را به خویشان اختصاص دادند و از ما سلب کردند، ما نیز رضا دادیم که تفرقه را ناخوش و عاقبت را دوست داشتیم و ما خویشان را سزاوارتر بدان می دانستیم از کسانی که متولی آن شدند، و من رسول خود را با این نامه سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله می خوانم برای اینکه سنت را کشته و بدعت را زنده کرده‌اند، و اگر قول مرا بشنوید و فرمان مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد که به مقصد رساند هدایت کنم و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته». پس هر کس این نامه را بخواند پنهان داشت مگر منذر بن جارود که به طوری که خود او می گفت ترسید دسیسه‌ای از عبیدالله باشد، پس آن رسول را در شبی که فردای آن عبیدالله روانه می شد نزد او آورد و نامه را بدو داد که بخواند، پس رسول را گردن زد و بر منبر بصره بر آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد، سوگند به خدا حیوان سرکش با من قرین نشود (یعنی باید همه رام من باشند) و صدای مشک تهی مرا بجست و خیز نیاورد (عرب را عادت بود که [صفحه ۹۵] در مشک تهی می دمیدند و ریگ می افکندند و می جنبانیدند تا از بانگ آن شتران به جست و خیز آیند) هر کس با من دشمنی نماید از او انتقام گیرم و هر کس با من بستیزد زهرم برای او «قد انصف القارة من رامها» [۶] ای اهل بصره! امیرالمؤمنین مرا والی کوفه گردانیده است و من فردا بدان سوی خواهم رفت و برادرم عثمان را به جای خود گذاشتم، زنهار از مخالفت و فتنه انگیزی! سوگند به خدایی که معبودی غیر او نیست اگر از یکی از شما خلافی شوم او را بکشم با آن کدخدایی که وی در جمله‌ی

او است و بزرگتر قومی که او از آن قوم است، و مواخذه می‌کنم نزدیک را به سبب مخالفت دور، تا این که با من راست باشید و میان شما مخالفت نباشد، من پسر زیادم، در میان هر کس که بر ریگ قدم نهاده است به او مانده‌ترم و هیچ شباهت به عم و خال ندارم». آنگاه از بصره بیرون شد و برادرش عثمان بن زیاد را به جای خود گذاشت و خود را به کوفه رفت. و روایت شده است از ازدی، یعنی ابی مخنف که ابوالمخارق راسبی گفت: مردمی از شیعیان بصره در خانه زنی از طایفه‌ی عبدالقیس چند روز گرد آمده بودند و نام آن زن ماریه بنت سعد یا منقذ بود، او زنی شیعه بود و خانه‌ی او محل الفت آنان بود و در آنجا برای یکدیگر حدیث می‌گفتند. و به پسر زیاد خبر رسید که حسین علیه‌السلام به عراق می‌آید برای عامل خود در بصره نوشت که دیده‌بان گذارد و راه‌ها را بگیرد، پس یزید بن نبط آهنگ خروج کرد سوی حسین علیه‌السلام و او از عبدالقیس بوده و ده پسر داشت گفت: کدام یک از شما با من بیرون می‌آیید؟ دو پسر او عبدالله و عبیدالله آماده شدند، پس در خانه‌ی آن زن به یاران خود گفت: که من قصد خروج دارم و رفتیم، گفتند: ما بر تو می‌ترسیم از اصحاب ابن زیاد؟ [صفحه ۹۶] گفت: قسم به خدای که اگر پای آن دو در راه گرم شود باکی ندارم از طلب طلب کننده، پس خارج شد و به شتاب میراند تا به حسین علیه‌السلام رسید و در «ابطح» داخل اردوی او شد. و خبر به حسین علیه‌السلام رسید که او می‌آید، به طلب او برخاست و آن مرد به اردوی حضرت آمده بود؛ به او گفتند به منزل تو رفته است او نیز برگشت و امام علیه‌السلام وقتی او را در منزلش نیافت آنجا به انتظار او بنشست تا بیامد و آن حضرت را در رحل خود نشسته یافت گفت: «بفضل الله و برحمة فبذلک فلیفرحوا» پس بر او سلام کرد و نزد او بنشست و گفت: برای چه کاری آمده‌ای و آن حضرت او را دعای خیر کرد و این مرد با آن حضرت آمد تا کربلا و مقاتله کرد و با دو پسرش کشته شدند. [صفحه ۹۷]

برگزیدن مردم پس از رسیدن نامه یزید به عبیدالله

(طبری) چون نامه یزید به عبیدالله رسید پانصد نفر از مردم بصره برگزید از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور که از شیعیان علی علیه‌السلام بود و با مسلم بن عمرو باهلی، و حشم و اهل بیت خود، راه کوفه پیش گرفت (ارشاد) تا به آن شهر در آمد، عمامه‌ی سیاه بر سر داشت و لثام بسته بود و روی پوشیده و مردم را خبر رسیده بود که حسین علیه‌السلام به کوفه می‌آید چشم به راه او داشتند، چون عبیدالله را دیدند گمان بردند آن حضرت است، پس بر هیچ گروهی نمی‌گذشت مگر اینکه بر وی سلام می‌کردند و می‌گفتند: «مرحبا بک یا بن رسول الله» خوش آمدی! ابن زیاد از خرسندی آنها به آمدن امام علیه‌السلام بر می‌آشفت و چون بسیار شدند مسلم بن عمرو گفت دور شوید که این امیر عبیدالله بن زیاد است. و همان شب رفت تا به قصر رسید و گروهی گرد او را گرفته بودند به گمان آنکه حسین علیه‌السلام است. نعمان بن بشیر در راه او و اطرافیان او بست، یک تن از همراهان بانگ زد تا در بکشایند. نعمان از بالا مشرف بر آنها گشت او هم گمان می‌کرد حسین علیه‌السلام است. گفت تو را به خدا قسم می‌دهم که دور شوی که من امانت خود را به تو تسلیم نمی‌کنم و حاجت به جنگ با تو ندارم، عبیدالله هیچ نمی‌گفت تا نزدیک آمد و نعمان از بالای قصر با او سخن می‌گفت، عبیدالله گفت: «افتح لا فتحت» در را بگشای که هرگز نباشی که در بگشایی! شب دراز شد مردی [صفحه ۹۸] از پشت شنید و به آن کسان از اهل کوفه که در پی او افتاده بودند گفت: سوگند به آن خدایی که غیر او معبودی نیست این ابن مرجانه است. مسعودی گفت بر او ریگ زدن گرفتند اما از چنگ آنها بدر رفت. (ارشاد) پس نعمان در راه برای او بگشود و او داخل شد و در راه به روی مردم دیگر زدند و آنها پراکنده شدند و چون بامداد شد منادی کرد نماز به جماعت، پس مردم گرد آمدند و ابن زیاد بیرون آمد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه گفت: «اما بعد؛ امیر المؤمنین هشر و ثغر و فیء شما را به من واگذاشته است و مرا فرموده که ستم رسیده شما را داد دهم و محرومان را عطا کنم و بر شنونده‌ی فرمانبردار احسان کنم و بر نافرمان سخت گیرم و من فرمان او را دربارهی شما انجام دهم و پیمان او را انفاذ کنم و من نیکوکار و فرمانبردار

شما را چون پدری مهربانم، و تازیانه و شمشیرم بر سر کسی است که فرمان مرا ترک کند و از پیمان من درگذرد، پس باید هر کس بر خود بترسد «الصدق ینیء عنک لا الوعید» [۷]. و در روایت دیگری است که گفت: با این مرد هاشمی بگویند سخن مرا، تا از غضب من پرهیزد و مقصود وی از هاشمی مسلم بن عقیل بود - رضی الله عنه - (ارشاد) پس از منبر فرود آمد و بر «عرفا» یعنی کدخدایان محلات سخت گرفت و گفت نام کدخدایان را برای من بنویسید و هر کس را که از تابعان امیرالمؤمنین (یعنی یزید) است و هم کسانی را که در شما از حروریه‌اند (خوارج) و اهل ریب، که عقیده‌ی آنها مخالفت است و همه را بیاورید که رای خویش را درباره‌ی آنها بینم، و هر که خدا که نام آنها را برای ما ننویسد باید ضامن شود که در حوزه‌ی کدخدایی او هیچ کس مخالفت ما نکند و به فتنه‌جویی برنخیزد، پس هر کس چنین کند ذمت ما از وی بیزار است و خون و مال او ما را حلال و هر [صفحه ۹۹] کدخدایی که در حوزه‌ی او از یاغیان بر یزید یافت شود و خبر او را به ما نرساند بر در خانه‌اش آویخته شود و عطاء او ملغی گردد. (کامل) و به جایی در عمان و «الزاره» [۸] روانه گردد. و در «فصول المهمه» است که جماعتی از اهل کوفه را بگرفت و در همان ساعت بکشت. (کامل، طبری. مقاتل الطالبین). چون مسلم آمدن عیدالله و سخن او بشنید از خانه‌ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه‌ی مرادی درآمد و هانی را بخواست، هانی بیرون آمد و او را بدید و سخت ناخوش آمدش، مسلم به او گفت: آمدم تا مرا پناه دهی و مهمان کنی. هانی گفت: چیزی فوق طاقت من تکلیف کردی و اگر در سرای من داخل نشده بودی و به من ثقه نداشتی دوست نداشتم بازگردی الا اینکه برای دخول تو تکلیف بر عهده‌ی من آمد داخل شو، پس او را منزل داد. و شیعه نزد او رفت و آمد داشتند پنهان و پوشیده از عیدالله زیاد و یکدیگر را به کتمان توصیه می‌کردند. (مناقب) و مردم با او بیعت می‌کردند تا ۲۵۰۰۰ مرد بیعت کردند و خواست خروج کند، هانی با او گفت: شتاب مکن. آنگاه ابن‌زیاد مولای خویش را که «مقل» نام داشت بخواند و گفت: این مال را بستان و سه هزار درهم بدو داد و گفت: در طلب مسلم بن عقیل و یاران او شو و با آنان الفت بگیر و این مال را به آنان ده و بگویی که تو از آنانی و از اخبار آنها با خبر شو. مقل چنان کرد و در مسجد نزد مسلم بن عوسجه‌ی اسدی آمد و شنیده بود که مردم می‌گویند او به نام حسین علیه‌السلام بیعت می‌ستاند. و مسلم نماز می‌گزارد و چون از نماز فارغ شد، گفت: ای بنده‌ی خدا من مردی از اهل شامم. خداوند به دوستی اهل بیت بر من منت نهاده است و این سه هزار درهم است و خواهم آن را به حضور آن کس برم که شنیده‌ام به کوفه آمده است و برای پسر [صفحه ۱۰۰] دختر پیغمبر بیعت می‌ستاند و از چند کس شنیدم که تو از امر این خانواده آگاهی و نزد تو آمدم تا این مال را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم و اگر خواهی پیش از رفتن به حضور او بیعت از من بستانی. مسلم گفت از لقای تو خرسندم که می‌خواهی به مطلوب خود برسی و خداوند به سبب تو اهل بیت پیغمبر را یاری کند و لیکن ناخوش دارم که مردم از این کار پیش از تمام شدن آن آگاه شوند از ترس این مرد ستمگر و سطوت او، پس بیعت از او بگرفت با پیمانهای سخت و مغظ در مناصحت و کتمان و چند روز نزد او آمد و رفت تا او را نزد مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - برد. [صفحه ۱۰۱]

شیعی بودن شریک ابن‌اعور

پیش از این دانستی که چون عیدالله زیاد از بصره آهنگ کوفه کرد، شریک ابن‌اعور با او بود اکنون بدان که این شریک شیعی بود سخت پای بسته به تشیع (طبری، کامل) و در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و کلمات او با معاویه مشهور است. و چون شریک از بصره بیرون آمد از مرکوب بیفتاد و گروهی گویند عمداً خود را بینداخت و جماعتی هم با او بودند به امید آنکه عیدالله منتظر بهبودی آنها شود و حسین علیه‌السلام زودتر از عیدالله به کوفه برسد، اما عیدالله التفاتی به آنها نمی‌کرد و می‌راند بشتاب و چون شریک به کوفه آمد برهانی فرود آمد وی وی را بر تقویت مسلم تحریص می‌کرد. و شریک رنجور شد و ابن‌زیاد وی را گرامی می‌داشت و هم امرای دیگر، پس عیدالله به سوی او فرستاد که امشب نزد تو آییم، شریک به مسلم گفت: این مرد

فاجر امشب به عیادت من آید، چون بنشست بیرون آی و او را بکش! آنگاه در قصر امارت بنشین که کسی تو را مانع از آن نشود و اگر من از این بیماری رهایی یافتم به بصره روم تا کار آنجا را برای تو یکسره کنم. (ابوالفرج) و چون شام شد ابن زیاد برای عیادت شریک بیامد و شریک با مسلم گفت: مبادا این مرد از چنگ تو بدر رود، و هانی برخاست و گفت: من دوست ندارم عیدالله در خانه‌ی من کشته شود و این کار رازش شمرده. پس عیدالله بیامد و بنشست و از شریک حال پرسید و گفت: بیماری تو چیست و از [صفحه ۱۰۲] کی بیمار شدی؟ چون سؤال به طول انجامید و شریک دید کسی بیرون نیامد و ترسید مقصود از دست بردن این اشعار را خواندن گرفت. ما الانتظار بسلمی ان تحیوها حیوا سلیمی و حیوا من یحییها کأس المنیة بالتعجیل اسقوهادو بار یا سه بار این اشعار بخواند و عیدالله نمی دانست قضیه چیست، و گفت هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری، «اصلحک الله» از پیش از غروب آفتاب چنین است تا کنون و عیدالله برخاست و برفت. (طبری) و گویند عیدالله با مولای خود مهران بیامد و شریک با مسلم گفته بود که چون من گفتم مرا آب دهید بیرون آی و گردن او را بزن پس عیدالله بر فراش شریک بنشست و مهران بر سر او بایستاد کنیزکی قده آب بیرون آورد، چشمش به مسلم افتاد از جای بشد، شریک گفت: مرا آب دهید! و بار سوم گفت وای بر شما! مرا از آب هم پرهیز می دهید؟ به من آب دهید، اگر چه جان من در سر آن برود. مهران متفطن شد و عیدالله را بغشرد، عیدالله از جای برجست، شریک گفت: ای امیر! می خواهم تو را وصی خویش کنم، ابن زیاد گفت من نزد تو بازگردم، پس مهران او را بشتاب می برد و گفت: قسم به خدا می خواستند تو را بکشند. عیدالله گفت چگونه؟ با اینکه شریک را اکرام می کنم آن هم در خانه‌ی هانی که پدرم انعامها بر او کرده بود؟! (کامل) مهران گفت: همین است که با تو گفتم. (ابوالفرج) پس عیدالله برخاست و رفت و مسلم بیرون آمد، شریک با او گفت: تو را چه مانع شد از کشتن وی؟ گفت: دو چیز؛ یکی آنکه هانی کراهت داشت عیدالله در خانه‌ی او کشته شود و دیگر حدیثی که مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: «الاسلام قید الفتک فلا یفتک مؤمن» یعنی اسلام از کشتن ناگهانی منع کرده است و مسلمان چنین کشته نشود شریک با او گفت: اگر وی را کشته بودی فاسق فاجر کافر مکارم را کشته بودی. گویند مهران مولای زیاد عیدالله را بسیار دوست داشت، چنانکه وقتی عیدالله را کشتند جثه سمین داشت، به پیه تن او یک شب تمام چراغ روشن [صفحه ۱۰۳] کردند، مهران آن بدید قسم خورد هرگز پیه نخورد. و ابن نما گفت: چون ابن زیاد بیرون رفت، مسلمین نزد شریک آمد شمشیر به دست، شریک گفت: تو را چه مانع آمد از آن کار؟ گفت: خواستم بیرون آیم زنی به من در آویخت و گفت: تو را به خدا قسم که ابن زیاد را در خانه‌ی ما مکش و بگریست پس شمشیر را بینداختم و بنشستم هانی گفت: وای بر آن زن! که هم خود را کشت و هم مرا و آنچه می ترسید در آن واقع شد انتهی. (کامل). و سه روز دیگر شریک بزیست و درگذشت عیدالله بر وی نماز گزارد و بعد از اینکه دانست شریک مسلم را به قتل وی ترغیب کرده بود گفت: دیگر بر جنازه‌ی عراقی نماز نگذارم، اگر قبر زیاد در عراق نبود قبر شریک را نبش می کردم. و بعد از آن مولای ابن زیاد که با آن مال آمده بود پس از مرگ شریک با مسلم بن عوسجه رفت و آمد می کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل برد و مسلم از او بیعت بستاند. و (ارشاد) ابوثمامه‌ی [۹] صائدی را بفرمود تا مال از او بگرفت و او مالها را می گرفت و هر چه یکدیگر را اعانت می کردند به دست او بود و سلاح می خرید و مردی بصیر و از فارسان عرب و روشناسان شیعه بود. (کامل) و آن مرد مولای ابن زیاد نزد آنها می آمد از رازهای آنها آگاه می شد و برای ابن زیاد خبر می برد و هانی از ابن زیاد بریده بود و به بهانه‌ی مرض در خانه نشسته، پس عیدالله، محمد اشعث و اسماء خارجه را بخواند. - و گویند عمرو بن حجاج زبیدی را هم، و رویحه دختر این عمرو زن هانی و مادر یحیی بن هانی بود. و از حال هانی پرسید، عمرو گفت بیمار است. عیدالله گفت شنیده‌ام بهتر شده است و بر در خانه اش می نشیند پس او را ملاقات کنید و بگویید آنچه بر وی لازم است ترک نکند. پس نزد او آمدند و گفتند امیر از تو می پرسید و می گفت: اگر دانستی که او بیمار است عیادتش می کردم و چنان به وی خبر داده‌اند که بر در خانه می نشینی و می گفت دیر شد که نزد ما نیامد و دوری و جفاء را سلطان تحمل [صفحه ۱۰۴] نکند، تو را سوگند می دهیم که با ما بیایی. پس هانی جامه‌ی خود را بخواست و

پوشید و استر خویش را سوار شد، چون نزدیک قصر رسید در دلش افتاد که شری در پیش است، به حسان بن اسماء خارجه گفت: برادرزاده! من از این مرد ترسانم تو چه بینی؟ گفت: من بر تو هیچ ترس ندارم اینگونه اندیشه‌ها به خود راه مده. و اسماء هیچ از ماجرا آگاه نبود، اما محمد اشعث می‌دانست، پس این جماعت بر ابن زیاد داخل شدند و هانی با ایشان، چون ابن زیاد وی را بدید گفت: (ارشاد) «اتتك بخائن رجلاه» یعنی خیانتکار به پای خود آمد، چون نزدیک ابن زیاد شد شریح نزد او نشسته بود روی به جانب او کرد و گفت: آرید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیلک من مرادین شعر از عمرو بن معدیکرب؛ است یعنی می‌خواهم او را عطایی بخشم و او می‌خواهد مرا بکشد، بگو بهانه‌ی تو چیست نزد دوست مرادی تو؟ (کامل) ابن زیاد وی را گرامی می‌داشت، هانی گفت: مگر چه شده است؟ ابن زیاد گفت: این چه شوری است که در خانه بر پا کرده‌ای برای امیرالمؤمنین، یعنی یزید و مسلمین؟ مسلم را آورده‌ای و در خانه‌ی خود جای داده‌ای برای او مرد و سلاح جمع می‌کنی و گمان کردی که اینها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم، ابن زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها بر من پوشیده است؟ هانی گفت: چنین کاری نکردم، ابن زیاد گفت: چرا، و نزاع میان آنها طول کشید، پس ابن زیاد آن مولای خود را که جاسوس بود بخواند و او بیامد و پیش روی هانی بایستاد، ابن زیاد پرسید این را می‌شناسی؟ گفت بلی، و دانست که وی جاسوس بود بر ایشان، پس ساعتی متحیر بماند، آنگاه به خود آمد و گفت: از من بشنو و باور دار، به خدا سوگند که با تو دروغ نمی‌گویم او را من دعوت نکردم و از کار او هیچ آگاه نبودم تا دیدم در سرای من آمده است و می‌خواهد فرود آورمش و من از بازگردانیدن او شرم داشتم و تکلیف بر عهده‌ی من آمد او را به سرای خود در آوردم و مهمان کردم و کار او چنان شد که خبر آن به تو رسید، پس اگر خواهی اکنون با تو پیمانی استوار بندم و به تو گروگانی دهم که در دست تو باشد و تعهد کنم که بروم و او را از [صفحه ۱۰۵] خانه‌ی خویش بیرون کنم و سوی تو باز آیم؟ گفت: نه سوگند به خدای که از من جدا نشوی تا او را نزد من آوری. گفت: هرگز مهمان خود را نمی‌آورم که تو او را بکشی! (ارشاد) عیبدالله گفت: به خدا سوگند بیاور! گفت به خدا سوگند، که نمی‌آورم (ابن‌نما) هانی گفت: و الله اگر زیر پاهای من باشد پای بر ندارم و او را به تو تسلیم نکنم. (کامل) چون سخن میان آنها دراز شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست، و در کوفه نه شامی بود نه بصری غیر او، چون سماجت هانی بدید، گفت: بگذار من با او سخن گویم و هانی را به جانبی کشید و با او خالی کرد و گفت: ای هانی! تو را به خدا که خویش را به کشتن مده و خود را در بلا می‌فکن. این مرد؛ یعنی مسلم بن عقیل پسر عم اینها است او را نمی‌کشند و آسیبی بدو نمی‌رسانند، وی را به آنها سپار که بر تو ننگی نیست اگر مهمان را به سلطان تسلیم کنی. هانی گفت: چرا و الله! برای من ننگ و عار است، میهمان خود را نمی‌دهم در حالتی که خود تندرستم و بازوی قوی و یاوران بسیار دارم، و الله اگر یک تن بودم و یآوری نداشتم باز او را تسلیم نمی‌کردم مگر اینکه در پیش او جان بدهم. ابن زیاد این بشنید گفت: او را نزدیک آورید، نزدیک آوردند. گفت: قسم به خدا یا باید او را بیاوری یا گردنت را می‌زنم! گفت: اگر چنین کنی در گردسرای تو شمشیرهای فراوان کشیده می‌شود - پنداشته بود که عشیرت وی به حمایت برمی‌خیزند - ابن زیاد گفت: آیا مرا به شمشیر عشیرت خود می‌ترسانی؟ (ارشاد) او را نزدیک آورید! نزدیک آوردند با چوب بر بینی و جبین و گونه‌های او بکوفت تا بینی او بشکست و خون بر جامه‌های او روان گشت و گوشت جبین و گونه‌های او بر ریشش پراکند و عصا بشکست. و طبری گفت: چون ابن زیاد اسماء خارجه و محمد اشعث را به طلب هانی بفرستاد آنها گفتند: تا امان ندهی او نیاید، گفت: او را با امان چکار؟ کار زشتی نکرده است بروید و اگر بی‌امان نیامد او را امان دهید آنها آمدند و او را بخواندند. هانی گفت: اگر مرا بگیرد، بکشد و آنها اصرار کردند تا بیاوردندش. روز جمعه بود و عیبدالله در جامع خطبه می‌خواند پس در مسجد بنشست و گیسوان از دو سوی [صفحه ۱۰۶] تافته و آویخته داشت. چون عیبدالله نماز بگذاشت، هانی را بخواند و هانی در پی او برفت تا به دارالاماره در آمد و سلام کرد، عیبدالله گفت: ای هانی به یاد نداری که پدرم به این شهر آمد و یک تن از شیعه را رها نکرد مگر همه را بکشت جز پدر تو و حجر، و از حجر آن صادر شد که می‌دانی، آنگاه پیوسته رفتارش با تو نیکو بود و به امیر کوفه نوشت حاجت من از تو آن است که

هانی را نیکو بداری؟ هانی گفت: آری، عیب‌الله گفت: پاداش من این است که در خانه‌ی خود مردی را پنهان کنی تا مرا بکشد؟ هانی گفت: چنین نکردم. عیب‌الله آن تمیمی را که بر ایشان جاسوس بود گفت بیرون آوردند؛ چون هانی او را بدید دانست او این خبر برده است، گفت: ای امیر اینکه شنیده‌ای واقع شد و من حق نعمت تو را ضایع نمی‌کنم تو و خانواده‌ات ایمن هستید هر جا که خواهید بروید. و مسعودی گوید: هانی با عیب‌الله گفت: پدر تو زیاد را بر من نعمت و حقوقی است و من دوست دارم او را مکافات دهم آیا می‌خواهی تو را به خیری دلالت کنم؟ ابن زیاد گفت: آن چیست؟ گفت: تو و خانواده‌ات اموال خود را برداشته به سلامت جانب شام روید، چون کسی که از تو و از صاحب تو به این امر سزاوارتر است. آمد عیب‌الله سر بزیر انداخت و مهران بر سر او ایستاد در دستش عصائی پیکاندار بود؛ گفت: این چه خواری است که این بنده جولای- تو را در قلمرو حکومت تو امان می‌دهد؟ عیب‌الله گفت: او را بگیر مهران عصا از دست بینداخت و دو گیسوی هانی بگرفت و روی او را بلند نگاهداشت و عیب‌الله آن عصا را برگرفت و بر روی هانی زد و پیکان او از شدت ضربت بیرون آمد به دیوار جست و فرورفت و آن قدر بر روی هانی زد که بینی و پیشانی او بشکست. جزری گوید: هانی دست به دست شمشیر شرطی‌ای برد و آن را بکشید، شرطی مانع شد، عیب‌الله گفت: آیا تو «حروری‌ای»؟ یعنی از خوارجی؟ خون خود را برای ما حلال کردی و کشتن تو برای ما جایز شد. (ارشاد). عیب‌الله گفت: او را بکشید، کشیدند و در خانه‌ای از خانه‌های قصر برده در به روی او بستند و گفت پاسبان بر وی گمارید، پاسبان گماشتند. [صفحه ۱۰۷] (کامل) پس اسماء خارجه در روی عیب‌الله بایستاد و گفت: ای بی‌وفای پیمان شکن او را رها کن! ما را امر کردی این مرد را بیاوریم، چون آوردیم روی او را بشکستی و خون روان ساختی و می‌گویی تو را می‌کشم، عیب‌الله بفرمود: «لهز و تعنع» تا مشت بر سینه‌ی او کوفتند و با لگد و طپانچه آرام از او بیریدند آنگاه رها کردند تا بنشست. اما محمد اشعث گفت: رای امیر را بپسندیدم چه به سود ما باشد و چه به زیان ما. و عمرو بن حجاج را خبر رسید که هانی را کشتند، پس با مذحج بیامد و گرداگرد قصر را بگرفتند و بانگ زد من عمرو بن حجاجم و اینها سواران مذحج و بزرگان آنها، از طاعت بیرون نرفته و از جماعت جدا نشده‌ایم. شریح قاضی آنجا بود، عیب‌الله گفت: برو و صاحب اینها را، یعنی هانی را ببین و نزد آنها رو و بگوی زنده است. شریح نزد هانی با او گفت: ای مسلمانان! مگر عشیره‌ی من هلاک شدند؟ دینداران کجایند؟ یاری کنندگان چه شدند؟ آیا دشمن و دشمن زاده‌ی ایشان مرا این طور تخویف کند؟ آنگاه ضجه‌ای بشنید و گفت: ای شریح! گمان دارم اینها آواز مذحج است و مسلمانان و پیروان منند، اگر ده تن از ایشان اینجا آیند مرا برهانند. پس شریح بیرون آمد و با وی جاسوسی بود که ابن زیاد فرستاده بود، شریح گوید: اگر این جاسوس نبود سخن هانی را به آنها تبلیغ می‌کردم و چون شریح بیرون آمد، گفت: صاحب شما را دیدم زنده بود و کشته نشده است عمرو به یاران گفت: اکنون که کشته نشده است - الحمد لله - و در روایت طبری است که چون شریح برهانی در آمد گفت: ای شریح! می‌بینی با من چه می‌کنند؟ شریح گفت: تو را زنده می‌بینم، هانی گفت: آیا با این حالت که می‌بینی من زنده‌ام؟! قوم مرا آگاه کن که اگر بازگردند مرا خواهد کشت. پس شریح نزد عیب‌الله آمد و گفت: او را زنده دیدم اما بر او نشان ستم و شکنجه‌ی تو پدیدار بود، عیب‌الله گفت: آیا چیز زشت و منکری است که والی رعیت خود را عقوبت کند، بیرون رو نزد این قوم و آنها را آگاه کن، پس بیرون آمد و عیب‌الله آن مرد، یعنی مهران را فرمود تا همراه شریح بیرون رفت، شریح گفت: [صفحه ۱۰۸] این بانگ و فریاد چیست؟ آن مرد زنده است و امیر وی را عتابی کرده و آزرده است، چنانکه جان او در خطر نیفتاده، باز گردید و جان خویش و جان صاحب خود را در معرض هلاک نیاورید؛ آنها باز گشتند. شیخ مفید و غیر او گفته‌اند: عبدالله بن حازم گفت: من رسول ابن عقیل - رضی الله عنه - بودم در قصر، تا بنگرم بر هانی چه می‌گذرد، چون او را زدند و حبس کردند، بر اسب خویش نشستم و زودتر از همه‌ی اهل خانه خبر به مسلم بن عقیل دادم و زنانی دیدم از قبیله‌ی مراد گرد هم فریاد می‌زدند یا «عبرته یا ثکلاه» پس بر مسلم در آمدم و خبر بگفتم؛ مرا فرمود تا بروم و در میان یاران او بانگ بر آورم و آنها خانه‌ها را در گرداگرد او پر کرده بودند، من فریاد زدم: «یا منصور امت» و این شعار ایشان بود [۱۰]. پس اهل کوفه یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم فراهم شدند (کامل). پس

مسلم برای عبدالله بن عزیز کندی [۱۱] رایت بست و او را بر جماعت کنده امیر ساخت و گفت: پیش روی من وی. و برای مسلم بن عوسجه‌ی اسدی بر جماعت بنی‌اسد و مذحج، و برای عباس بن جعدہ جدلی بر ربع مدینه، و به جانب قصر روی آورد، چون ابن‌زیاد را این خبر برسید در قصر تحصن جست و [صفحه ۱۰۹] در بیست، مسلم گرد قصر بگرفتو مسجد و بازار از مردم پر شد و پیوسته تا شب جمع گردیدند و کار بر عبدالله تنگ شد، که با او پیش از سی تن شرطی و بیست تن از اشراف و خانواده و موالی او کس نبود، و اشراف مرد از آن در قصر که به طرف دارالرومیین بود نزد ابن‌زیاد می‌آمدند و به او می‌پیوستند و مردم ابن‌زیاد و پدرش را دشنام می‌دادند، پس ابن‌زیاد کثیر بن حارثی را بخواند و امر کرد با هر کس فرمانبردار اوست از قبیله‌ی مذحج بروند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل بازدارند و آنان را تخویف کنند، و هم محمد اشعث را گفت با هر کس از کنده و حضرموت که مطیع اوست رایتی نصب کند که هر کس زیر آن رایت آمد در امان باشد. و همچنین قعقاع بن شور ذهلی و شبت بن ربیع تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی را با رایتی بفرستاد و اعیان را نزد خود نگاهداشت تا بدانها استیناس جودی، که با او اندک کس مانده بود. و آن گروه رفتند و مردم را از یاری مسلم - رضی الله عنه - بازمی‌داشتند و عبیدالله اشرافی را که با او بودند امر کرد تا از بالای قصر بر مردم مشرف شوند و اهل طاعت را به آرزوها فریب دهند و اهل معصیت را تخویف کنند و آنها چنین کردند و مردم چون گفتار رؤسا را شنیدند پیراکنند، چنان که زن نزدیک پسر و برادر خود می‌آمد و می‌گفت: بازگرد مردم دیگر که هستند کفایت می‌کنند، و مرد می‌آمد و همچنین می‌کرد. و مردم پراکنده شدند تا مسلم - رضی الله عنه - در مسجد با سی نفر بماند چون چنین دید بیرون آمد و روی به ابواب کنده آورد، (ارشاد) پس به ابواب کنده رسید و با او ده تن بود و از آن باب بیرون آمد کس نماند و به این سوی و آن سوی نظر انداخت کسی ندید که وی را راهنمایی کند و خانه‌اش را نشان دهد و اگر به دشمنی دچار گردد وی را در دفع او اعانت نماید، پس سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌رفت، (ارشاد) نمی‌دانست کجا می‌رود تا از خانه‌های بنی‌جبله از کنده بیرون شد و بازرفت تا به در سرای زنی که او که را طوعه می‌گفتند رسید. و این زن ام‌ولدی بود، اشعث بن قیس را و او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی به نکاح خود در آورده و پسری زاده بود نامش بلال، و این [صفحه ۱۱۰] پسر از خانه بیرون رفته بود با مردم و زن ایستاده چشم به راه او داشت. مسلم بر زن سلام کرد او جواب سلام داد و گفت: «یا امه الله» مرا آب ده! زن او را آب داد، مسلم آب نوشید و بنشست زن به درون رفت و ظرف آب ببرد باز بیرون آمد و گفت: ای بنده‌ی خدا آب نوشیدی؟ گفت: چرا، گفت: پس نزد اهل خود رو، مسلم خاموش بماند، زن سخن اعاده کرد باز مسلم خاموش بود، زن بار سیم گفت: «سبحان الله!» ای بنده‌ی خدا برخیز! خدا تو را عافیت دهد و نزد اهل خود رو که شایسته نیست تو را بر در سرای من نشینی و این کار را بر تو حلال نمی‌کنم، مسلم برخاست و گفت: «یا امه الله» مرا در این شهر خانه و عشیرتی نیست آیا می‌توانی کار نیکی کنی و اجری ببری، شاید من تو را بعد از این پاداشی دهم؟ گفت: ای بنده‌ی خدا چکنم؟ گفت: من مسلم بن عقیلم، این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و از مأمّن خود بیرون آوردند. زن گفت تو مسلم بن عقیلی؟ گفت: آری. گفت: در آی! پس مسلم به سرای در آمد در خانه؛ یعنی اطاقی غیر اطاق آن زن، و زن فرشی برای او گسترده و خوراک شام بر او عرضه کرد، مسلم طعام نخواست. اما پسر زن زود بیامد مادر را درد بسیار در آن خانه رفت و آمد می‌کند او را گفت: در این اطاق چه کار داری و هر چه پرسید زن او را خبر نداد، پسر الحاح رد، زن خبر بگفت و گفت این راز پوشیده دار و او را سوگندها داد، پسر خاموش شد. اما ابن‌زیاد چون بانگ و فریاد نشنید یاران خود را گفت بنگرید تا کسی مانده است؟ نگریستند کسی را ندیدند. ابن‌زیاد به مسجد آمد پیش از نماز عشاء، و یاران خویش را بر گرد منبر بنشانید و فرمود تا ندا در دادند: بیزارم از آن عسس و کدخدا و رئیس و لشکری که نماز عشا در بیرون مسجد بگزارد، پس مسجد پر شد و ابن‌زیاد با آنها نماز عشا بگزارد. آنگاه برخاست و سپاس خدای کرد و گفت: اما بعد، مسلم بن عقیل (ابن‌زیاد بی‌خرد و نادان کلامی در وصف مسلم گفت که در خور او بود و در ترجمه ذکر آن نکردیم، رعایت ادب را) مخالفت کرد و [صفحه ۱۱۱] جدایی افکند، از پناه ما بیرون رفته است و بیزاریم

از کسی که مسلم را در خانه‌ی او بیاییم و هر کس او را برای ما بیاورد به مقدار دیه‌ی مسلم (یعنی هزار دینار) به او جایزه دهیم. باز مردم را امر کرد به فرمانبرداری و حصین بن نمیر را گفت سر کوچه‌ها را بگیرد و خانه‌ها را جستجو کند و این حصین رئیس عسس، یعنی پلیس بود و از طایفه بنی تمیم. ابوالفرج گوید: بلال فرزند آن پیر زال که مسلم را منزل داده بود بامداد برخاست و نزد عبدالرحمن بن محمد اشعث رفت و خبر مسلم با او بگفت که نزد مادرش پنهان شده است، و عبدالرحمن نزد پدر رفت و او با عبیدالله نشست، پس آهسته با پدر سخنی گفت، ابن زیاد پرسید چه می‌گوید؟ محمد گفت: مرا آگاه کرد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه‌های ماست، ابن زیاد عصا بر پهلوی او بزد و گفت: هم اکنون برخیز و او را بیاور! ابومخنف گفت: قدامه بن سعد بن زائده ثقفی برای من حکایت کرد که ابن زیاد شصت یا هفتاد مرد با پسر اشعث بفرستاد همه از قبیله‌ی قیس و رئیس آنان عبیدالله بن عباس سلمی. و در «حبیب السیر» گوید: با ابن اشعث سیصد مرد فرستاد و سوی آن خانه آمدند که مسلم بن عقیل بدانجا بود. و در «کامل» بهائی است که چون مسلم شیهه‌ی اسبان بشنید آن دعا که می‌خواند بشتاب تمام کرد آنگاه زره پوشید و طوعه را گفت: نیکی و احسان خود را به جای آوردی و بهره‌ی خویش از شفاعت رسول خدا سید انس و جان صلی الله علیه و آله دریافتی. آنگاه گفت: دوش، عم خود امیرالمؤمنین را در خواب دیدم گفت: تو فردا با مایی. و در بعضی کتب مقاتل است که چون فجر طالع شد طوعه برای مسلم آب آورد تا وضو سازد و گفت: ای مولای من! دیشب نخفتی! گفت بدان که اندکی خفتم در خواب عم خود امیرالمؤمنین را دیدم می‌گفت: «الوحا الوحا! العجل العجل» زود! زود! بشتاب! بشتاب! و گمان دارم امروز روز آخر من باشد. و در «کامل» بهائی است که در این وقت لشکر دشمن به در سرای طوعه رسیدند و مسلم ترسید خانه را بسوزانند، بیرون آمد و ۴۲ تن از آنها را بکشت. [صفحه ۱۱۲] سید و شیخ ابن نما گفته‌اند که: مسلم زره پوشید و بر اسب سوار شد و به شمشیر زد ایشان را تا از خانه بیرون کرد. مؤلف گوید: ظاهراً سوار شدن بر اسب را تنها سید و ابن نما ذکر کرده‌اند و سیمی برای آنان نیافتم. و مسعودی در «مروج الذهب» صریحاً گفته است که: مسلم پیش از ورود به خانه طوعه سوار بود و اسب با او بود، گوید از اسب پیاده شد و سرگردان در کوچه‌های کوفه راه می‌رفت و نمی‌دانست روی به کدام جانب آورد تا به خانه‌ی زنی از موالی؛ یعنی، بستگان اشعث قیس رسید و از او آب خواست، او را آب داد و از حال او پرسید، مسلم سرگذشت خویش بگفت، پس زن رقت کرد و او را منزل داد. و ابوالفرج گفت: چون آواز سم اسبان و صدای مردان بشنید دانست برای او آمده‌اند پس دست به شمشیر بیرون آمد و آنها به خانه در آمدند، بر آنها حمله کرد، چون این چنین دیدند بر بامها برآمدند و سنگ باریدن گرفتند و آتش در دسته‌های نی زدن و از بامها بر او انداختن، مسلم چون چنین دید، گفت: این همه شور برای کشتن پسر عقیل است؟! ای نفس! سوی مرگ که چاره‌ای از آن نیست بیرون رو! پس با شمشیر آخته به کوچه آمد و با آنها کارزار کرد. مسعودی گفت: میان او و بکیر بن حمران احمری دو ضربت رد و بدل شد بکیر دهان مسلم را به شمشیر زد و لب بالای او را بیرید و بر لب زیرین رسید و مسلم ضربتی منکر بر سر او بزد و ضربتی دیگر بر شانه که آن را بشکافت و نزدیک بود به اندورن شکم او رسد و این رجز بگفت. اقسام لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا مراکل امری یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرامحمد اشعث پیش آمد و گفت: با تو دروغ نگویند و فریب ندهند و وی را امان داد، مسلم تسلیم آنان شد او را بر استری نشانیدند نزد ابن زیاد بردند و ابن اشعث آن هنگام که او را امان داد تیغ و سلاح از او بستند و شاعر در این باره در هجو ابن اشعث گوید: [صفحه ۱۱۳] و ترکت عمک ان تقاتل دونه و سلبت اسیافا له و دروعمؤلف در حاشیه گفته است این شاعر عبدالله بن زبیر اسدی است و ابیات این است: اترکت مسلم لا تقاتل دونه حذر المینة ان تکون صریعاو قتلت وافد اهل بیت محمد فشلا و لو لا- انت کان منیعالو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعا«ترکت عمک» و این بیت اشاره به واقعه‌ی حجر بن عدی است که ذکر آن بیاید. محمد بن شهر آشوب گفت: عبیدالله عمرو بن حارث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد بفرستاد تا گرد آن خانه بگرفتند و مسلم بر ایشان حمله کرد و می‌گفت: هو الموت فاصنع و یک ما انت صانع فانت لکأس الموت لا شک جارع فصبیرا لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق واقع پس از

آنها ۴۱ نفر بکشت. محمد بن ابی طالب گوید: «چون مسلم از ایشان گروه بسیار به قتل رسانید و خبر به عیدالله رسید، کسی نزد محمد فرستاد پیغام داد که ما تو را سوی یک تن فرستادیم تا او را بیاوری چنین در یاران تو رخنه بزرگ پدید آورد، پس اگر تو را سوی غیر او فرستیم چه خواهد شد؟! ابن اشعث پاسخ داد که: «ای امیر پنداری مرا سوی بقالی از بقالان کوفه یا یکی از جرامقه حیره فرستاده‌ای! ندانی که مرا سوی شیری سهمگین و شمشیری برنده در دست، دلاوری بزرگ فرستاده‌ای! از خاندان بهترین مردم؟» پس عیدالله پیغام داد که او را امان ده که جز بدینگونه بر وی دست نیابی. و از بعض کتب مناقب نقل است که مسلم مانند شیر بود و نیروی بازوی او چنانکه مرد را به دست خود می گرفت و به بام خانه می انداخت. و سید در «ملهوف» گفته است: مسلم صدای سم اسبان شنید، زره پوشید و بر اسب سوار شد و با اصحاب عیدالله جنگیدن گرفت تا گروهی بکشت، پس محمد اشعث بانگ زد و گفت: ای مسلم! تو را امان است. گفت: به امان [صفحه ۱۱۴] خیانتکاران فاسق چه اعتبار؟ و روی بد آنها آورده کارزار می کرد و رجز حمران بن مالک خثعمی را در روز قرن می خواند: «اقسمت لا اقتل الا حرا» آه پس فریاد زدند کسی با تو دروغ نگوید و تو را فریب ندهد، اما التفات به آنها نکرد تا جماعت بسیار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر پیکر او وارد آوردند و مردی از پشتش نیزه‌ای بر او زد که بر زمین افتاد و او را اسیر کردند. و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: با تیر و سنگ چندان بر پیکر او زدند که مانده و کوفته شد و بر دیواری تکیه داد گفت: «چون است که بر من سنگ می افکنید مانند کفار، با این که من از اهل بیت پیغمبران ابرارم؟ چرا مراعات حق رسول خدا را درباره‌ی ذریت او نمی کنید؟! ابن اشعث گفت: خویشان را به کشتن مده تو در زینهار منی! مسلم گفت: آیا با اینکه توانایی دارم اسیر گردم؟ لا و الله! چنین نخواهد شد، و بر ابن اشعث حمله کرد، او بگریخت مسلم گفت بار خدایا تشنگی مرا می کشد پس از هر سوی بر وی حمله کردند، و بکیر بن حمزای احمری لب بالای او را با شمشیر بخت و مسلم بر وی شمشیری بزد که در اندرون او رفت و او را بکشت و کسی از پشت نیزه‌ای بر مسلم فرورد که از اسب بیفتاد و دستگیر شد. شیخ مفید و جزری ابوالفرج گفتند: «مسلم خسته‌ی زخمها شد و از قتال فروماند، پس به کناری جست و پشت به خانه‌ی همسایه داد، محمد اشعث نزدیک او شد و گفت: تو را امان است. مسلم گفت: آیا من ایمنم؟ همه‌ی آن مردم گفتند: آری، مگر عیدالله بن عباس سلمی که گفت: «لا ناقتی فیها و لا جملی» [۱۲] و به کناری رفت. ابن عقیل گفت سوگند به خدا که اگر امان شما نبود دست در دست شما نمی نهادم. و استری آوردند او را بر آن نشانیدند و مردم اطراف او را گرفته شمشیر از گردنش برداشتند، گویا آن هنگام از زندگانی خود نومید شد و اشک از [صفحه ۱۱۵] چشم او روان گشت و دانست آن مردم وی را می کشند، گفت: این آغاز خیانت و پیمان شکنی است. ابن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد، مسلم گفت: همان امید است و بس، امان شما چه شد؟ «انا لله و انا الیه راجعون» و بگریست. عیدالله بن عباس سلمی گفت: هر کس خواهان آن چیزی باشد که تو بودی، وقتی بدو آن رسد که به تو رسید، نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند که من برای خود گریه نمی کنم و از کشتن خود جزع ندارم اگر چه هرگز مرگ خود را هم دوست نداشته‌ام و لکن برای خویشان و خاندان خود که روی به این جانب دارند و برای حسین علیه‌السلام و آل او گریه می کنم. آنگاه مسلم روی به محمد اشعث آورد و گفت: من گمان ندارم که بتوانی از عهده‌ی امانی که به من داده‌ای بیرون آیی و از او درخواست رسولی سوی حسین بن علی علیه‌السلام بفرستد و او را از واقعه بیا گاهاند تا آن حضرت از راه باز گردد». و در روایت شیخ مفید است که مسلم با محمد اشعث گفت: «ای بنده‌ی خدا! من چنان بینم که تو از انجام آن وعده‌ی امان که به من داده‌ای فرو مانی آیا می توانی کار نیکی انجام دهی و از نزد خود مردی را بفرستی تا از زبان من به حسین علیه‌السلام پیغام برد؟ چون گمان دارم امروز و فردا خارج می شود و با اهل بیت بدین سوی آید، به او بگوید که ابن عقیل مرا فرستاده است و او در دست این مردم اسیر شده است و گمان دارد که تا شام امروز کشته می شود. می گوید با اهل بیت خود بازگرد، پدر و مادرم فدای تو، اهل کوفه تو را نفرینند! اینها اصحاب پدر تو هستند که آرزو داشت از آنها جدا شود به مردن یا کشته شدن و اهل کوفه با تو دروغ گفتند و «لیس لمکذوب رأی». ابن اشعث گفت: «سوگند به خدای که این کار انجام

دهم). ابومخنف روایت کرده است از جعفر بن حدیفه که: «محمد اشعث ایاس بن عثل طایی را از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه بخواند، و او مردی شاعر بود و بسیار به زیارت محمد اشعث می‌آمد و او را گفت به ملاقات حسین علیه‌السلام بیرون رو و این [صفحه ۱۱۶] نامه به او برسان و آنچه مسلم بن عقیل گفته بود در آن نامه بنوش و مالی به او داد، گفت: این توشه‌ی راه و این چیزی که عیال خود را دهی. ایاس گفت: مرکوبی خواهم که شتر من لاغر شده است. گفت: این هم راحله با پالان، سوار شو و برو! آن مرد سوار شد و به استقبال آن حضرت رفت، پس از چهار شب در منزل «زباله» به او رسید و خبر بگفت و رسالت برسانید، حسین علیه‌السلام فرمود: آنچه مقدر است می‌رسد از خدای تعالی چشم داریم اجر مصیبت خویش را در فساد امت». و مسلم وقتی به خانه هانی بن عروه رفته بود و هیجده هزار کس با او بیعت کرده بودند نامه سوی حسین علیه‌السلام فرستاده بود با عابس بن ابی شیب شاکری و نوشته: «اما بعد، آن کس که به طلب آب می‌رود با اهل خود دروغ نمی‌گوید، از اهل کوفه هیجده هزار کس با من بیعت کردند پس در آمدن شتاب فرمای همان وقت که نامه‌ی مرا می‌خوانی که همه‌ی مردم را دل با توس و دل به جانب آل معاویه ندارند والسلام. و در «مثیر الأحزان» هم به همین مضمون نامه نقل کرده است و گوید: آن را با عابس بن ابی شیب شاکری و قیس بن مسهر صیداوی بفرستاد. (کامل) اما مسلم؛ محمد اشعث او را به قصر عبیدالله برد و محمد تنها نزد عبیدالله رفت و خبر بگفت، و اینکه او را امان داده است. عبیدالله گفت تو را با امان چه کار؟ تو را نفرستادیم او را امان دهی، بلکه فرستادیم او را بی‌آوری و محمد خاموش شد. و چون مسلم بر در قصر بنشست کوزه‌ای دید از آب سرد گفت: از این آب به من دهید، مسلم بن عمرو باهلی گفت: این آب را به این سردی می‌بینی؟ والله از آن یک قطره نچشی تا در دوزخ از حمیم بنوشی، ابن عقیل فرمود: تو کیستی؟ مسلم باهلی گفت: من آن کس هستم که حق را شناختم و تو آن را بگذاشتی! و خیرخواه امام بودم و تو بدخواهی نمودی! و فرمانبردار بودم و تو عصیان کردی! من مسلم بن عمرو باهلیم. ابن عقیل فرمود: [صفحه ۱۱۷] مادرت به سوگ تو نشیند چه درشت و بدخوی و سنگین دلی! ای پسر [۱۳] باهله! تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتری از من. پس عماره بن عقبه آب سرد خواست. و در ارشاد گوید عمرو بن حرث [۱۴] غلام خود را فرستاد تا کوزه‌ای آب آورد بر آن دستمالی بود و قدحی و آب در قدح ریخت و گفت: بنوش مسلم قدح بگرفت تا آب بنوشد قدح از خون پر شد و نتوانست بنوشد و سه بار همچنین قدح را پر آب کردند بار سوم دندان ثنایای او در قدح افتاد و گفت: اگر این از روزی مقسوم بود نوشیده بودم. پس او را نزد عبیدالله بردند بر او به امارت، سلام نکرد. پاسبان گفت: به امیر سلام نمی‌کنی؟ گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم؟ و اگر نخواهد کشت فراوان سلام بر او خواهم کرد. ابن زیاد گفت: به جان خودم تو کشته شوی! مسلم فرمود: چنین است؟ گفت: آری گفت: بگذار تا وصیت کنم به یکی از خویشان خود، گفت: وصیت کن، پس مسلم روی به عمر سعد آورده گفت میان من و تو خویشی است و حاجتی به تو دارم که در پنهانی بگویم؛ عمر سعد نپذیرفت. ابن زیاد گفت: از حاجت پسر عمت امتناع مکن! پس ابن سعد برخاست. (ارشاد) و با مسلم به جایی نشست که عبیدالله آنها را می‌دید. (کامل) پس مسلم گفت در کوفه قرضی دارم هفتصد درهم که آن را در نفقه‌ی خود صرف کردم آن دین را ادا کن (ارشاد) از آن مالی که در مدینه دارم (کامل) و جئه‌ی مرا از [صفحه ۱۱۸] ابن زیاد بخواه تا به تو بخشد و آن را به خاک سپاری و کسی سوی حسین علیه‌السلام فرست که او را باز گرداند. عمر به ابن زیاد گفت [۱۵] مسلم چنین و چنان وصیت کرد، ابن زیاد گفت: «لا یخون الامین و قد یوتن الخائن» امین هرگز خیانت نمی‌کند ولیکن گاه باشد دغلی را امین پندارند (طعن بر عمر سعد زد که مسلم او را امین پنداشت و او خیانتکار بود) مال تو از آن تو است هر چه خواهی کن و اما حسین علیه‌السلام اگر آهنگ ما نکند قصد او نکنیم و اگر آهنگ ما کند دست از او برنداریم و اما جئه‌ی او شفاعت تو را درباره‌ی او هرگز نمی‌پذیریم. و بعضی گویند: گفت: جئه او را چون کشتیم باک نداریم با آن هر چه کنند. آنگاه با مسلم گفت: ای پسر عقیل! مردم بر یک کلمه اجتماع داشتند تو آمدی و جدایی افکندی و خلاف انداختی. مسلم فرمود: نه چنین است، اهل این شهر گویند: پدر تو نیکان آنها را بکشت و خون آنها بریخت و میان آنها کار کسری و قیصر کرد، ما آمدیم تا آنها را به عدل فرماییم و

به حکم کتاب و سنت دعوت کنیم. گفت: ای فاسق! تو را به این کارها چه؟ مگر میان این مردم به کتاب و سنت عمل نمی شد وقتی تو در مدینه خمر می خوردی؟! مسلم فرمود: آیا من خمر می خوردم؟ سوگند به خدای که او خود داند تو دروغ می گویی و من چنان که تو گویی نیستم، آن کس را خمر خوردن برانزده است که خون مسلمانان می خورد و مردمی را که کشتنشان را خدای عزوجل حرام کرده است می کشد به کینه و دشمنی و از آن کار زشت خرم و شادان است، گویا هیچ کار زشت نکرده است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم چنان کشتنی، که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند! مسلم فرمود: مناسب با تو همین است که در اسلام بدعتی گذاری که پیش از این در آن نبود [صفحه ۱۱۹] است و کشتن به طرز زشت و مثله کردن و ناپاکی و پست فطرتی را به خود اختصاص دهی، چنانکه هیچ یک از مردم را این صفات سزوار نباشد مانند تو، پس ابن زیاد او را دشنام داد و هم حسین و علی علیه السلام و عقیل را و مسلم دیگر سخن نگفت. مسعودی گفت: چون کلام ابن زیاد به انجام رسید و مسلم با او در جواب درشتی می کرد او را گفت بالای قصر بردند و احمری را که مسلم بر وی ضربت زده بود گفت: تو باید مسلم را بکشی تا قصاص آن ضربت کرده باشی. و جزری گوید: «مسلم با پسر اشعث گفت: و الله اگر زینهار تو نبود من تسلیم نمی شدم، به شمشیر به یاری من برخیز تو، که امانت شکسته نشود. پس مسلم را بالای قصر بردند و استغفار می کرد و تسبیح می گفت. پس وی را بر آن موضع که مشرف بر بازار کفشگران است گردن زدند و سرش بیفتاد، قاتل وی بکیر بن حرمان است که مسلم وی را ضربت زده بود آن گاه پیکر او را هم به زیر انداختند و چون بکیر فرود آمد ابن زیاد پرسید: مسلم را چون بالا می بردید چه می گفت: جواب داد: تسبیح می گفت و استغفار می کرد و چون خواستم او را بکشم گفتم نزدیک شو سپاس خدا را که تو را زیر دست من ذلیل کرد تا قصاص کنم پس ضربتی فرود آوردم کارگر نشد، گفت: ای بنده این خراشی که کردی قصاص آن ضربت من نشد ابن زیاد گفت هنگام مرگ هم تفاخر! بکیر گفت: ضربت دوم زدم و او را کشتم. و طبری گوید: «او را بالای قصر بردند و گردن زدند و پیکر او را به زیر افکندند که مردم ببینند و هانی را فرمود به «کناسه» بردند؛ یعنی جایی که خاکروبه‌ی شهر را در آنجا ریزند و به دار آویختند». و مسعودی گفت: بکیر احمری گردن مسلم بزد چنانکه سرش به زمین فروافتاد و پیکرش را دنبال سرش بیفکندند، آنگاه فرمود: تا هانی را به بازار بردند و به زاری بکشتند، فریاد می زد ای آل مراد! و او شیخ و سرور آن قبیله بود چون سوار می شد با او چهار هزار سوار زره پوشید و هشت هزار پیاده بود و اگر هم سوگندان وی از کنده و غیر آن به آنها می پیوستند، هزار سوار زره پوش بودند [صفحه ۱۲۰] با این همه یک تن از آنها را نیافت همه سستی نمودند و به یاری او نیامدند». و شیخ مفید فرموده است که: «محمد بن اشعث برخاست و ز با عبیدالله درباره‌ی هانی سخن گفت که تو منزلت وی را در این شهر می شناسی و به خاندان و قبیله‌ی او معرفت داری، قوم او دانند که من و دو تن از یارانم او را نزد تو آوردیم پس تو را به خدا سوگند می دهم او را به من بخشی که من دشمنی اهل این شهر را ناخوش دارم، عبیدالله وعده داد که انجام هد اما پشیمان شد و فوراً فرمود: هانی را به بازار برید و گردنش بزنید، پس او را باز و بسته به بازار گوسفند فروشان بردند و او می گفت: «وامذحجاه! و لا مذحج لی الیوم یا مذحجاه و این مذحج» چون دید هیچ کس به یاری برنخواست، دست خویش بکشید و از ریسمان خلاص کرد و گفت عصایا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که مردی از خود دفاع کند، پاسبانان برجستند و بازوهای او محکم بستند و گفتند: گردن بکش! گفت در این باره سخنی نیستم و شما را در قتل خویش اعانت نمی کنم، پس یکی از بستگان عبیدالله، ترکی رشید نام، با شمشیر بزد و کاری نساخت هانی گفت: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» یعنی بازگشت سوی خداست بار خدایا! به سوی بخشایش و خوشنودی، تو آنگاه ضربتی دیگر زد و هانی را بکشت. و در «کامل» ابن اثیر است که عبدالرحمن به حصین مرادی این مرد ترک را در خازر با ابن زیاد بدید و او را بکشت. و خازر نهی است میان اربل و موصل و بدانجای جنگی بود میان ابن زیاد و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد بدانجا کشته شد - لعنه الله - و عبدالله بن زبیر (بر وزن شریف) اسدی در مرگ هانی و مسلم ایاتی گفت و بعضی آن را به فرزدق نسبت دهند: فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل الی بطل قد هشتم

السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل و سر این دو شهید را سوی یزید فرستاد و یزید نامه‌ای به سپاسگزاری او فرستاد و نوشت: «مرا خیر رسیده است که حسین علیه‌السلام آهنگ عراق دارد، پس پاسگاهها مرتب کن و نگهبانان بگمار و به پای و پاس دار! و به تهمت مردم را در [صفحه ۱۲۱] بند کن و به گمان بگیر اما تا کسی با تو ستیز نکند وی را مکش. و در «ارشاد» است که به گمان مردم را در زندان کن و به تهمت بکش و هر خبر تازه را سوی من بنویس ان شاء الله. مسعودی گفت: خروج مسلم در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحجه سال شصتم است و همان روزی است که حسین علیه‌السلام از مکه سوی کوفه روانه شد و بعضی گویند: روز چهارشنبه عرفه بوده است. آنگاه ابن زیاد امر کرد بدن مسلم را بیاویختند و سر او را به دمشق فرستاد و این اول بدنی بود از بنی‌هاشم که آویخته گشت و اولین سر از ایشان که به دمشق فرستاده شد. و در «مناقب» است که سر آن دو را به همراهی هانی بن حیوه و ادعی به دمشق فرستاد و آنها را از دروازه‌ی دمشق بیاویختند. و در مقتل شیخ فخر الدین است که مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می‌کشیدند خبر آنها به بنی‌مذحج رسید بر اسبان خویش نشستند و با آن قوم کارزار کردند و مسلم و هانی را از آنها گرفتند و غسل دادند و به خاک سپردند. - رحمه الله علیها و عذب قاتلها بالعذاب الشدید - .تذیل - بدان که هانی بن عروه چنان که در «حیب السیر» گوید از اشراف کوفه و اعیان شیعه بود و روایت شده بود که صحبت نبی صلی الله علیه و آله دریافت و آن روز که کشته شد ۸۹ ساله بود و از سخن او که با ابن زیاد گفت و پیش از این نقل شد توان دانست جلالت و بلندی مرتبت وی را. و در کلام مسعودی گذشت که با او چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده بود. و پس از این بیاید که چون خیر کشته شدن مسلم و هانی به حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام رسید «انا لله و انا الیه راجعون» گفت و چند بار فرمود: «رحمة الله علیهما» و ایضا نامه بیرون آورد و برای مردم خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد؛ خبری دلخراش به ما رسید، مسلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شدند. و در «مزار» محمد بن المشهدی و «مصباح الزائر» و «مزار» المفید و شهید - قدس الله ارواحهم - در سیاق اعمال [صفحه ۱۲۲] مسجد کوفه به ترتیب معروف گویند ذکر زیارت هانی بن عروه‌ی مرادی، بر قبر او می‌ایستی و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می‌فرستی می‌گویی: «سلام الله العظیم و صلواته علیک یا هانی بن عروه السلام علیک ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله الی آخر». آنگاه دو رکعت نماز به هدیه برای او می‌گزاری و دعای وداع می‌کنی. و هانی رحمه الله از آنها بود که جنگ جمل را با امیرالمؤمنین دریافت و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که رجز می‌خواند: یا لک حرب حشها جمالها قائده ینقصها ضلالها هذا علی حوله اقیالها این ابیات اشاره به شتر عایشه دارد و اینکه سران سپاه طلحه و زبیر جنگ ناآموزده و بی‌تدبیرند به خلاف سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گوید: وای بر تو ای جنگی که شتران امر آن را تدبیر و اصلاح کنند با سرداری مؤنث که گمراهی منقصت اوست، اما در این جانب علی علیه‌السلام است و بر گرد وی امیران جنگ آزموده. و از تکمله سید محسن کاظمی نقل شده است که وی را از ممدوحین شمرده برای بعضی ادله که ما نیز ذکر کردیم و پس از آن گوید: از سید مهدی رحمه الله معروف است که به هانی بدگمان بود در نظره‌ی اولی آنگاه بر این مناقب که ما ذکر کردیم و امثال آن اطلاع یافت و از آن سوء ظن توبه کرد و به عذر خواهی قصیده‌ای در رثای هانی سرود. انتهی. مؤلف گوید: سید مذکور؛ یعنی بحر العلوم رحمه الله در رجال خود در ذکر احوال هانی مبالغه کرده است و سخن دراز آورده آنگاه گفته است: این اخبار که در بسیاری چیزها با یکدیگر اختلاف دارند در یک امر متفقند که هانی بن عروه مسلم را پناه داد و در خانه خویش از او حمایت کرد و در کار او بایستاد و یاری کرد و مردان و ساز جنگ در خانه‌های اطراف خود برای او فراهم ساخت و از تسلیم او به ابن زیاد به سختی امتناع نمود و کشته شدن را [صفحه ۱۲۳] بر تسلیم وی اختیار کرد تا او را اهانت کرد و زدند و شکنجه دادند و باز داشتند و به دست آن لعین به زاری کشته شد و اینها در حسن حال و نیکی عاقبت او کافی است و داخل در یاوران حسین علیه‌السلام و از شیعیان اوست که در راه او شهید شد، و او را بس است این کلام او که با ابن زیاد گفت: «آمد آن کسی که از تو و صاحب تو به این خلافت سزاوارتر است» و اینکه گفت: «اگر پای من بر کودکی از کودکان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد بر ندارم مگر

آنکه بریده شود» و مانند این از سخنان دیگر وی که گذشت و دلالت دارد که هر چه کرد از روی بصیرت و حجت ظاهر بود نه از روی غیرت و حمیت و حفظ عهد و مراعات حق میهمان و جوار. و مؤکد و محقق این است کلام حسین علیه‌السلام؛ وقتی خبر قتل او و مسلم برسید فرمود: «رحمة الله علیهما» و چند بار مکرر فرمود و قول آن حضرت علیه‌السلام «قد اتانا خبر فطیح: قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر». و آنچه سید در «ملهوف علی قتلی الطفوف» ذکر کرده است که چون خبر قتل عبدالله بن یقطر به آن حضرت رسید و آن بعد از خبر قتل مسلم و هانی بود، اشک در دیده‌اش بگردید و گریان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير». و اصحاب ما برای هانی زیارتی ذکر کرده‌اند که تا کنون او را به آن نحو زیارت می‌کنند صریح در اینکه او از شهدا و نیکبختان بوده است که نیکخواهی نمودند خدای و رسول را و در راه خدا در گذشته و به بخشایش و خوشنودی او رسیدند و آن زیارت این است: «سلام الله العظیم الی آخره» و پس از آن گفت: بعید می‌نماید که این زیارت نه از نصی و از اثری ثابت باشد و اگر این زیارت منصوص نباشد، در آنچه ذکر کرده‌اند شهادت است به این که هانی شهید گردیده است و از نیکبختان و بزرگان و خاتمت او بخیر بوده است. و شیوخ اصحاب را دیدم مانند مفید و غیر او - رحمهم الله - او را به بزرگی یاد کنند و پس از نام او - رضی الله عنه و رحمه الله - [صفحه ۱۲۴] گویند و هیچ یک از علما را نیافتم بر او طعن زند یا از وی به زشتی یاد کنند. اما آنچه از اخبار ظاهر می‌شود که چون ابن‌زیاد به کوفه آمد هانی به دیدن او رفت و با دیگر اعیان و اشراف کوفه نزد ابن‌زیاد آمد و شد داشت تا مسلم به وی پناهنده گشت، موجب طعن بر وی نیست، چون بنای امر مسلم بر تستر بود و هانی مردی مشهور و با ابن‌زیاد آشنا بود و دوستی می‌نمود و اگر منزوی می‌نشست خلاف او محقق می‌گشت و این با تستر سازش نداشت از این جهت وی را لازم بود نزد ابن‌زیاد آمد و شد کند دفع و هم او را. و چون مسلم به وی پناه برد از ابن‌زیاد برید و خویشان را رنجور نمود تا او را بهانه باشد، پس چیزی که گمان نداشت اتفاق افتاد. اما نهی او مسلم را از شتاب کردن در خروج شاید مصلحت را در تأخیر می‌دید تا مردم بسیار شوند و ساز جنگ کامل گردد و حسین علیه‌السلام به کوفه برسد و کار به آسانی مهیا شود و قتال آنها یکباره و با امام باشد. و اما منع او از کشتن ابن‌زیاد در خانه‌اش دانستی که اخبار مختلف است در بعضی چنان آمده است که اشارت به قتل عییدالله او کرد، و هم او خویشان را به بیماری زد تا ابن‌زیاد به عیادت او آید و مسلم وی را بکشد. و گذشت که مسلم در مقام عذر می‌گفت: زنی به من در آویخت و بگریست و سوگند داد او را نکشم و سید مرتضی رحمه الله در «تتزیه الانبیا» همین یک عذر را ذکر کرده است. اما قول هانی با ابن‌زیاد وقتی از حال مسلم پرسید گفت: سوگند به خدا که او را به خانه‌ی خود نخواندم و از کار او آگاه نبودم تا در خانه‌ی من آمد و خواست فرود آید من از رد او شرم داشتم و حفظ او قهرا به گردن من آمد، این را برای رهایی از چنگ او بگفت و دور می‌نماید که مسلم بی‌وعده و حصول اطمینان نزد او رود و در امان او در آید ندانسته و نشناخته و آزمایش نکرده و هم آگاه نبودن هانی از کار مسلم در این مدت بعید می‌نماید، با آنکه شیخ آن شهر و بزرگ و از معاریف شیعه بود تا وقتی ناگهان بر وی در آمد و یکباره او را دیدار کرد. و از اینجا دانسته می‌شود آنچه در «روضه الصفا» و «حیب السیر» مذکور است که هانی مسلم را گفت مرا در رنج [صفحه ۱۲۵] و سختی افکندی و اگر در خانه‌ی من در نیامده بودم تو را بازمی‌گردانیدم درست نیست با اینکه این سخن را تنها در این دو کتاب دیدم و دیگر کتب معتبره از آن خالی است. و ابن ابی‌الحدید در شرح «نهج البلاغه» دو روایت درباره‌ی هانی ذکر کرده است یک روایت دال بر مدح اوست و دیگر در ذم او و سید از روایت ذم جواب داد که این قصه را ناقل آن بی‌اسناد ذکر کرد و به کتابی نسبت نداد [۱۶] و در کتب تواریخ و سیر که مهیا برای این امور است چیزی مذکور [صفحه ۱۲۶] نگریده است و در هنگام بیعت گرفتن معاویه برای یزید هر چه اتفاق افتاد و هر کس از آن خرسند بود یا ناراضی و هر یک چه گفتند اهل خبر همه را نقل کرده‌اند، و این قصه را از هانی نیاورده‌اند و اگر صحیح بود اولی بود از دیگر خبرها به نقل کردن برای غرابت آن با اینکه حسن عاقبت هانی رحمه الله که بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه‌السلام برخاست هر تفریط که پیش از این کرده

بود از میان ببرد، مانند حر رحمه الله که توبه کرد و توبه‌ی او پذیرفته گشت بعد از آن کار که کرد و آن منکری که از دست او صادر شد و کار او دشوارتر بود از هانی و از آن هانی ناچیز و به قبول توبه نزدیکتر انتهی. از ابی‌العباس مبرد نقل شده است که گفت: «شنیدم معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را ولایت خراسان داد و او مال فراوان به دست کرد و بگریخت و نزد هانی بن عروه مرادی پنهان شد، خبر به معاویه رسید، خون هانی را هدر فرمود و او (هانی) در پناه معاویه بود از کوفه بیرون رفت تا به مجلس معاویه حاضر گشت معاویه او را نمی‌شناخت چون مردم برخاستند و رفتند او همچنان در جای بماند معاویه از کار او پرسید، هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! من هانی بن عروه‌ام! معاویه گفت: امروز آن روز نیست که پدر تو می‌گفت: ارجل جمتی و اجر ذیلی و یحمل شکتی افق کمیت‌امشی فی سراه بنی‌عطیف اذا ما سمنی ضیم ابیت [۱۷]. هانی گفت: من امروز از آن روز هم عزتم بیش است. معاویه گفت: به چه؟ گفت: به اسلام یا امیرالمؤمنین! معاویه گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: نزد من در سپاه تو، معاویه گفت: بنگر آن مالی را که بر گرفته است پاره‌ای از او بستان و باقی گوارا بادش». [صفحه ۱۲۷] و حکایت شده است که مردی از یاران حسین علیه‌السلام در کربلا دستگیر شد او را نزد یزید حاضر کردند، یزید گفت: آیا پدر تو بود آنکه گفت: «ارجل جمتی» گفت آری، یزید بفرمود او را کشتند - رحمه الله علیه - [صفحه ۱۲۹]

قتل مسلم بن عقیل

اشاره

از سوانح بزرگ به روزگار قتل مسلم بن عقیل کشتن میثم تمار و رشید هجری است، پس مقتل آنها را یاد کنیم و به مناسبت، مقتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق را هم بیاوریم - رضوان الله علیهم اجمعین - در ذکر میثم بن یحیی تمار قدس سره: میثم از مخصوصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و از برگزیدگان آنها، بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی‌بکر و اویس قرنی از حواریان آن حضرت بودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراخور استعداد او وی را علم آموخته بود و گاه از وی می‌تراوید. و ابن عباس که شاگرد امیرالمؤمنین بود و تفسیر قرآن از او فرا گرفته و به قول محمد بن حنفیه ربانی امت بود گفت: یا ابن عباس هر چه خواهی از تفسیر قرآن از من بپرس که تزیل آن را بر امیرالمؤمنین قرائت کردم و تاویل آن را هم به من آموخت ابن عباس گفت: ای کنیزک! کاغذ و دوات بیاور و شروع به نوشتن کرد. و روایت شده که چون فرمان به دار آویختن او صادر شد با بانگ بلند فریاد زد: ای مردم! هر کس خواهد حدیث سر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بشنود نزد من آید، پس مردم بر گرد او فراهم شدند و او به حدیث کردن عجایب شروع کرد و از زهاد بود، چنانکه پوست بر تنش خشک شده بود از عبادت و زهد. و از کتاب «غارات» تالیف ابراهیم ثقفی نقل است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بر [صفحه ۱۳۰] علم بسیار و اسرار پنهان از اسرار وصیت آگاه کرده بود و گاه بود که پاره‌ای از آن علوم برای مردم می‌گفت و گروهی از اهل کوفه به شک می‌افتادند و علی علیه‌السلام را نسبت به مخرفه و تدلیس می‌دادند تا روزی در حضور مردم بسیار از اصحاب خود که بعضی شاک و بعضی مخلص بودند گفت: «ای میثم! تو را پس از من دستگیر کنند و آویخته می‌شوی و چون روز دوم شود از دهان و بینی تو خون روان شود چنانکه ریش تو را خضاب کند و چون روز سوم شود حربه به پیکرت فروبرند و از آن درگذری پس در انتظار آن باش و آنجای که تو در آنجا آویخته شوی بر در خانه‌ی عمرو بن حریث است و تو یکی از ده نفر هستی که مصلوب گردند و دار تو از آنها کوتاه‌تر و تو به زمین نزدیکتر باشی و من آن درخت خرما که تو را بر آن آویزند به تو بنمایم، پس از دو روز آن را بنمود». و میثم پیوسته نزدیک آن درخت می‌آمد، نماز می‌گذاشت و می‌گفت: چه فرخنده نخلی! من برای تو آفریده شدم و تو برای من روئیدی. پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم پیوسته به دیدار آن خرما بن می‌آمد تا آن را بریدند تنه‌ی آن را می‌پایید و نزد آن می‌رفت و می‌نگریست. و گاه بود

عمرو بن حرث را دیدار می‌کرد می‌گفت: من همسایه‌ی تو شوم حق جوار نیکودار و عمرو نمی‌دانست چه می‌گوید. می‌پرسید خانه‌ی ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه‌ی ابن حکیم را؟ و از کتاب «الفضائل» منقول است گویند: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جامع کوفه بیرون می‌آمد و نزد میثم تمار می‌نشست و با او به گفتگو می‌پرداخت و گویند روزی با او گفت: ای میثم! تو را مژده ندم؟ عرض کرد به چه یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام؟ فرمود: تو مصلوب می‌شوی، گفت: ای مولای من! آن وقت بر فطرت اسلام باشم؟ فرمود: آری.» و از عقیقی روایت است که: ابوجعفر علیه‌السلام او را سخت دوست می‌داشت و او مؤمنی بود در رخا شاکر، و در بلا صابر. و در «منهج المقال» از شیخ کشی به اسناد از فضیل بن زبیر نقل است که: «میثم بر اسبی سوار می‌گذشت حبیب بن مظاهر اسدی را نزدیک مجلس بنی [صفحه ۱۳۱] اسد بدید و با هم به حدیث پرداختند و گردن اسبان آنها به یکدیگر می‌خورد، حبیب گفت: پیرمردی بینم موی از سر او رفته شکمی بزرگ دارد نزدیک باب الرزق خربوزه می‌فروشد، در محبت خاندان پیغمبر خود به دار آویخته شود و در بالای دار شکمش را بشکافند. میثم گفت: من هم مردی سرخ روی می‌شناسم که گیسو دارد برای یاری پسر دختر پیغمبر خود بیرون رود و کشته شود و سرش را در کوفه بگردانند. این بگفت و از هم جدا شدند. اهل مجلس گفتند ما دروغگوتر از این دو مرد ندیده‌ایم. هنوز اهل مجلس پراکنده نشده بودند رسید هجری آمد در طلب آن دو و از اهل مجلس حال آنها را پرسید، آنها گفتند: از یکدیگر جدا شدند و شنیدیم با هم چنین و چنان گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را! فراموش کرد بگوید که صد درم بر عطای آنکه سر او را آورد افزوده شود، آنگاه سرش را بگردانند مردم گفتند: این از همه‌ی آنها دروغگوتر است. و باز گفتند روزگاری نگذشت که دیدیم میثم را بر در خانه‌ی عمرو بن حرث آویخته و سر حبیب بن مظاهر را آوردند با حسین علیه‌السلام کشته شده بود و همه‌ی آنچه گفتند دیدیم.» و از میثم روایت است که: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا بخواند و گفت: چگونه‌ای میثم! وقتی آن مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند؛ یعنی عبیدالله بن زیاد تو را بخواند که از من بیزار گردی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام من هرگز از تو بیزار نی‌جویم. گفت: در این هنگام تو را بکشد و بیاویزد، گفتم شکیبایی می‌کنم که این در راه خدا بسیار نباشد. فرمود: ای میثم! پس با من باشی در درجه‌ی من. و از صالح بن میثم روایت شده است گفت: «ابو خالد تمار مرا خبر داد و گفت: با میثم بودم در فرات روز جمعه، که بادی بوزید و او در کشتی زیبا و نیکویی نشسته بود بیرون آمد و به باد نگرست و گفت: کشتی را استوار بندید که بادی سخت می‌وزد و در این ساعت معاویه بمرد، چون جمعه‌ی دیگر شد بریدی از شام برسید، من او را دیدار کردم گفتم: ای بنده‌ی خدا! خبر چیست؟ گفت: مردم را حال [صفحه ۱۳۲] نیکو است، امیرالمؤمنین در گذشت و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم کدام روز در گذشت؟ گفت: روز جمعه. شیخ شهید محمد بن مکی از میثم - رضی الله عنهم - روایت کرده است که میثم گفت: «شب‌ی از شبها امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا به صحرا برد از کوفه بیرون رفت تا به مسجد جوفی رسید روی به قبله کرد و چهار رکعت نماز بگذاشت، چون سلام نماز بگفت و تسبیح کرد خدای را دستها بگشود و گفت: بار خدا چگونه تو را بخوانم که نافرمانی کرده‌ام و چگونه نخوانم که تو را بشناخته‌ام و دوستی تو در دل من است، دستی پر گناه سوی تو دراز کردم و چشمی پر امید تا آخر دعا و دعا را آهسته خواند و به سجده رفت و روی بر خاک سود و صد بار گفت: العفو و برخاست و بیرون رفت و من در پی او رفتم تا جایی در بیابان بر گرد من خطی کشید و گفت زنه‌ار! از این خط نگذری و از من دور شد شبی سخت تاریک بود پس با خود گفتم مولای خویش را با این دشمنان بسیار رها کردی نزد خدا و رسول عذر تو چیست و الله در پی او می‌روم تا از حال او آگاه گردم هر چند نافرمانی او کرده باشم، پس دنبال او روان شدم و دیدم سر خود را تا نیمه‌ی بدن به چاه فروبرده و با چاه سخن می‌گوید و چاه با او، پس دریافت کسی با او است و روی بدین جانب بگردانید و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم، فرمود: مگر تو را نفرمودم از آن خط بیرون نروی؟ گفتم: ای مولای من! بر تو از دشمنان ترسیدم و صبر نتوانستم. فرمود: از آن چیزها که گفتم هیچ شنیدی؟ گفتم نه یا مولای؛ فرمود: و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدری نکت الارض بالكف و ابدیت لها سری فمهما تبت الارض فذاک التبت من بدری شیخ مفید در «ارشاد» گوید: میثم تمار

بنده‌ی زنی از بنی‌اسد بود امیرالمؤمنین او را بخريد و آزاد کرد و به او گفت: نام تو چیست؟ گفت: سالم، فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است نامی که پدرت در عجم تو را بدان نامید میثم [صفحه ۱۳۳] بود، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام راست گفتند، فرمود: پس به همان نام بازگرد که رسول خدا بدان نام تو را یاد کرد و سالم را رها کن، پس میثم بدان نام بازگشت و مکنی به ابی‌سالم شد. روزی علی علیه‌السلام با او گفت: پس از من تو را بگیرند و بدار بیاویزند و حربه‌ای بر پیکرت فروکنند و چون روز سیم شود از دو سوارخ بینی و دهانت خون روان شود و ریش تو را رنگین کند، پس این خضاب را منتظر باش و تو را بر در خانه‌ی عمرو بن حریث بردار آویزند، ده نفر باشید و دار تو از همه کوتاهتر و تو به زمین نزدیکتر باشی، برو تا آن خرما بنی که بر تنه‌ی آن آویخته شوی به تو بنمایم، پس آن نخله را بدو نشان داد و میثم نزد آن درخت می‌رفت و نماز می‌گزارد و می‌گفت: چه مبارک نخلی که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی، و پیوسته نزدیک آن می‌رفت و واری و سرکشی می‌کرد تا آن را بریدند. و آنجایی که در آن مصلوب می‌گردید بیشتر شناخته بود. و عمرو بن حریث را دیدار می‌کرد و می‌گفت: من همسایه‌ی تو شوم پس نیکو همسایگی کن! عمرو به او می‌گفت: خانه‌ی ابن‌مسعود را خواهی خرید یا خانه‌ی ابن‌حکیم را و نمی‌دانست که میثم از این کلام چه می‌خواهد و میثم در همان سال که کشته شد حج بگزارد [۱۸]. بر ام‌سلمه داخل شد، ام‌سلمه پرسید: کیستی؟ گفت: میثم. گفت: بسیار از رسول خدا می‌شنیدم در دل شب تو را یاد می‌کرد، و میثم ام‌سلمه را از حال حسین علیه‌السلام پرسید، ام‌سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب پروردگار یکدیگر را دیدار کنیم، ام‌سلمه بوی خوش خواست و ریش میثم را خوشبو گردانید و گفت: به زودی به خون خضاب شود، [صفحه ۱۳۴] پس به کوفه رفت و او را بگرفتند نزد عبیدالله بردند با او گفتند: این مرد گرامی‌ترین مردم بود نزد علی علیه‌السلام گفت: وای بر شما این عجمی؟! گفتند: آری عبیدالله به او گفت: «این ربک» یعنی پروردگار تو کجاست؟ گفت: «بالمصاد» یعنی در کمین هر ستمگری است و تو یکی از ستمگرانی. ابن‌زیاد گفت: با این عجمی بودن هر چه می‌خواهی با بلاغت ادا می‌کنی صاحب تو به تو خبر داده است که من با تو چه خواهم کرد؟ گفت خبر داده که ما ده نفریم به دار می‌آویزی و چوب دار من از همه کوتاهتر است و به زمین نزدیکترم. گفت: البته مخالفت او خواهیم کرد، گفت: چگونه مخالفت کنی قسم به خدا که آن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و او از خدای تعالی شنیده خبر داده‌اند تو مخالفت اینها چگونه کنی؟! و آنجایی در کوفه که آویخته می‌شوم می‌دانم و من اول کسم در اسلام که بر دهان من لگام نهند. پس او رابه زندان بردند و مختار بن ابی‌عبیده ثقفی با او بود، میثم با او گفت: تو از چنگ این مرد بدر می‌روی و به خون خواهی حسین علیه‌السلام بر می‌خیزی و کشنده‌ی ما را می‌کشی. و چون عبیدالله میثم را بخواند تا به دار آویزد از زندان بیرون آمد مردی با او برخورد و گفت: چه حاجت به اینگونه رنجها کشیدن؟ میثم لبخندی زد و گفت: در حالی که اشارت بدان نخله می‌کرد، من برای آن آفریده شدم و آن برای من پرورش یافته است. وقتی او را بر دار بستند مردم بر وی مجتمع شده بودند بر در سرای عمرو بن حریث، عمرو گفت والله این مرد می‌گفت: من همسایه‌ی تو می‌شوم، وقتی دار را برافراشتند کنیزکی را فرمود تا زیر دار را بروف و آب بپاشید و بخور کرد و میثم بالای دار فضائل بنی‌هاشم گفتن گرفت، به ابن‌زیاد خبر بردند که این بنده‌ی شما را رسوا کرد، عبیدالله گفت: او را لگام بندید، پس اول کس بود در اسلام که لگام بر دهان او نهادند. و قتل میثم ده روز پیش از آن بود که حضرت امام علیه‌السلام به عراق آید و چون روز سیم شد حربه بر پیکر او فرود بردند او تکبیر گفت و در آخر روز خون از دهان و بینی او روان گشت انتهی کلام مفید. (مترجم گوید: بند دار را در آن زمان بر گردن مصلوب نمی‌انداختند، بلکه با ریسمانی محکم بر چوب می‌بستند و چوب را [صفحه ۱۳۵] بر سر پا می‌کردند تا از رنج و گرسنگی و تشنگی بر سر دار جان می‌داد و گاه بود که دو روز و سه روز زنده می‌ماند.) و روایت است که هفت تن از خرما فروشان اجتماع کردند و با یکدیگر وعده نهادند تا بدن میثم را ببرند و به خاک سپارند، شبانه آمدند پاسبانان پاس می‌دادند و آتش افروخته بودند، آتش میان پاسبانها و خرما فروشان مانع شد که ندیدند و دار را از جای

برکنندند با بدن میثم بردند در محله بنی مراد آبی روان بود و بدانجا به خاک سپردند و دار را در خرابه افکندند، پاسبانان چون صبح شد سواران فرستادند و او را نیافتند. مؤلف گوید: از کسانی که نسبش به میثم تمار منتهی می‌شود ابوالحسن علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است، از متکلمین امامیه در عصر مأمون و معتصم بود و با ملاحده و مخالفین مناظرات داشت و در عهد وی ابوالهذیل رئیس معتزله بصره بود. شیخ مفید رحمه الله حکایت کرده است که علی بن میثم از ابوالهذیل پرسید: آیا تو می‌دانی که ابلیس از هر امر خیر نهی می‌کند و به هر امر شری امر می‌کند؟ ابوالهذیل گفت: بلی، گفت: پس ممکن است بشر امر کند شناخته و از خیر نهی کند ندانسته؟ گفت: نه ابوالحسن! گفت: ثابت شد که ابلیس خیر و شر همه را می‌داند، ابوالهذیل گفت: آری ابوالحسن گفت: مرا خبر ده از امام خود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا خیر و شر همه را می‌دانست؟ گفت: نه، گفت: پس ابلیس از امام تو عالمتر است و ابوالهذیل درماند و منقطع شد. و بدان که میثم در همه جا به کسر «میم» است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه - رفع الله مقامه - را استثناء کرده گفته‌اند آن به فتح «میم» است.

مقتل رشید هجری

رشید به ضم «راء» به صیغهی تصغیر و هجری منسوب به هجر به دو فتحه شهر بزرگ بحرین یا تمام آن ناحیت است، او را امیرالمؤمنین علیه السلام رشید بلایا نامید و [صفحه ۱۳۶] علم بلایا و منایا وی را آموخته بود او می‌گفت: فلان به مرگ چنین و چنان در می‌گذرد و فلان به قتل چنین و چنان و همان می‌شد که او گفته بود و در احوال میثم گذشت که از قتل حبیب بن مظاهر خیر داد. در تعلیقه‌ی وحید بهبهانی است چنین در یاد دارم که کفعمی او را از دربانان ائمه علیهم السلام شمرده است. و از کتاب «اختصاص» روایت شده است که چون زیاد پدر عبیدالله در جستجوی رشید هجری بود او پنهان شد، روزی نزد «ابواراکه» آمد و او بر در سرای خود نشسته بود با گروهی از یاران خویش، پس رشید در خانه‌ی وی در آمد «ابواراکه» سخت بترسید و برخاست و در پی وی در خانه شد و گفت: وای بر تو! مرا بکشتی و فرزندان مرا یتیم کردی و هلاک ساختی! رشید گفت: مگر چه شده است؟ گفت: اینان در جستجوی تو اند و آمدی در خانه‌ی من پنهان شدی و هر کس نزد من بود تو را بدید، رشید گفت: هیچ یک مرا ندیدند، او گفت: مرا هم استهزاء می‌کنی و او را بگرفت و بازوهای او بیست و در خانه محبوس داشت و در را بر او بیست و سوی یاران خویش آمد و گفت چنان در نظرم آمد که هم اکنون پیرمردی به خانه‌ی من در آمد گفتند: ما کسی را ندیدیم، سؤال را تکرار کرد، همه گفتند: ندیدیم. پس خاموش شد و باز ترسید دیگران دیده باشند به مجلس زیاد رفت تا تجسس کند و بیند سخنی از رشید در میان هست و اگر آگاه باشند در خانه‌ی او رفته است وی را به آنها تسلیم کند. پس بر زیاد سلام کرد و نزد او بنشست و آخسته با هم سخن می‌گفتند و در این میان دید رشید بر استری روی به مجلس زیاد می‌آید، تا چشمش بر او افتاد روی درهم کشید و خویشتن را باخت و مرگ را معاینه بدید؛ پس رشید از استر به زیر آمد و بر زیاد سلام کرد، زیاد برخاست او را در آغوش کشید و بیوسید و پرسیدن گرفت که چگونه آمدی و آن کسان که در وطن گذاشتی چونند و در راه بر تو چه گذشت، و ریش او بگرفت و آن مرد اندکی آنجا بماند و برخاست و برفت «ابواراکه» با زیاد گفت: «اصح الله الامیر» این پیرمرد که بود؟ گفت: یکی از برادران ما از مردم شام است به زیارت ما [صفحه ۱۳۷] آمده است، پس «ابواراکه» برخاست و به سرای باز آمد، رشید را در آن خانه دید، چنانکه گذاشته بودش و گفت: اکنون که تو را این علم است که من بینم هر چه خواهی کن و هر طور که خواهی نزد ما آی. مؤلف گوید: «ابواراکه» مذکور از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و برقی او را در شماره‌ی اصحاب او از مردم یمن آورده است، مانند اصبع بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و خاندان «ابی اراکه» که در رجال شیعه مشهورند و روات ائمه در میان آنها بسیار [۱۹] مانند بشیر نبال و شجره دو پسر میمون بن ابی اراکه و اسحق بن بشیر و علی بن شجره و حسن بن شجره و همه از مشاهیر و ثقات امامیه و بزرگانند. و اینکه «ابواراکه» با رشید کرد از روی استخفاف نبود بلکه بر خویش می‌ترسید، چون زیاد بن

ایه سخت در طلب رشید و امثال وی بود، از شیعه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای شکنجه و آزار آنها، و هر کس اعانت کند یا ضیافت یا پناه دهد ایشان را و از اینجا بزرگواری و جوانمردی هانی دانسته می‌شود که مسلم بن عقیل - علیه‌الرحمه - را به مهمانی پذیرفت و پناه داد در خانه‌ی خود و جان خویش فدای او کرد - طیب الله رمسه و انزله حظیره قدسه - و شیخ کشی از ابی حیان بجلی از قنواء دختر رشید هجری روایت کرده است: «ابو حیان گفت با قنواء گفتم آنچه از پدرت شنیدی مرا بر آن آگاه کن گفت: از پدرم شنیدم می‌گفت: خبر داد مرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گفت: ای رشید صبر تو چگونه است وقتی این حرامزاده که بنی‌امیه او را به خود ملحق کرده‌اند تو را بطلبد و سدت و پای و زبان تو ببرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرانجام بهشت است فرمود: تو با منی در دنیا و آخرت. دختر رشید گفت: روزگار بگذشت تا عیب‌الله [۲۰] بن زیاد دعوی سوی او فرستاد و او را به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه‌السلام [صفحه ۱۳۸] بخواند او امتناع کرد ابن‌زیاد گفت: به چه نوع خواهی تو را بکشم؟ گفت: خلیل من خبر داد که مرا می‌خوانی به بیزاری از وی و من بیزاری نمی‌جویم، پس دست و پای و زبان مرا می‌بری، گفت: قسم به خدا قول او را دروغ گردانم و گفت: او را بیاورید و دست و پایش را ببرید و زبان وی را بگذاشت، او را برداشتند تا بیرون برند من گفتم: ای پدر با این زخمها دردی در خویش می‌یابی؟ گفت: ای دخترک من دردی نمی‌یابم مگر به آن اندازه که کسی در میان انبوه مردم فشرده شود، و چون او را از قصر بیرون بردیم مردم بر گرد وی اجتماع کردند گفت: کاغذ و دوات آورید تا برای شما بنویسم آنچه تا روز قیامت واقع شود پس حجام فرستاد تا زبان او هم ببرید و او در همان شب درگذشت». و از فضیل بن نیر روایت است که: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اصحاب خود سوی بستانی برنی رفت و زیر خرما بنی بنشست و فرمود: تا میوه‌ی آن چیدنند، رطب بود آوردند و نزد آنها نهادند. رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین! این رطب چه نیکوست! فرمود: ای رشید! تو بر تنه‌ی این نخله آویخته می‌شوی. رشید گفت: من پیوسته صبح و شام نزد آن درخت می‌رفتم و آب می‌دادم و رسیدگی می‌کردم. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رحلت فرمود، یک روز نزدیک نخله آمدم دیدم شاخهای آن را بریده‌اند، گفتم اجل من نزدیک شد، پس یک روز آمدم «عریف»؛ یعنی کدخدای محل آمد و گفت: امیر را اجابت کن، نزد امیر رفتم و داخل قصر شدم چوب آن درخت را دیدم آنجا افکنده است؛ روزی دیگر آمدم نیمه‌ی دیگر آن درخت را دیدم بر دو دو جانب چاه نصب کرده و چرخ بر آن نهاده آب می‌کشند، گفتم دوست من دروغ نگفت پس کدخدا بیامد و گفت: امیر را اجابت کن، من آمدم و داخل قصر شدم و آن چوب را دیدم افتاده و پایه‌ی چرخ چاه را آنجا دیدم، پس نزدیک شدم و با پای بدان زدم و گفتم برای من پروریده شدی و برای من رویدی، پس مرا نزد زیاد بردند، گفت: از دروغهای صاحب خود بگویی! گفتم: سوگند به خدای نه من دروغ گویم و نه او دروغی بود، مرا خبر داد که تو دست و پای و زبان مرا می‌بری، گفت: و الله سخن او را دروغ می‌گردانم دست و [صفحه ۱۳۹] پای او را ببرید، و بیرونش برید چون کسان او او را بیرون بردند روی به مردم آورد و از عجایب سخن می‌کرد و می‌گفت: «سلونی فان للقوم طلبه لما يقضوها» از من پرسید که این قوم را نزد من وامی است، پس مردی نزد زیاد رفت و گفت: این چه کار است که کردی؟ دست و پای او بریدی و او با مردم شگفتی‌ها گفتن آغاز کرده است، زیاد گفت: او را باز گردانید! به در قصر رسیده بود، باز گردانیدند و فرمود تا زبان او را هم ببرند و به دار آویزند و شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی روایت کرده که گفت: من نزد زیاد بودم، ناگاه رشید هجری را آوردند، زیاد با او گفت: صاحب تو؛ یعنی علی علیه‌السلام به تو گفته است که ما با تو چه خواهیم کرد؟ گفت: آری، دست و پای مرا می‌برید و بر دار می‌آویزید، زیاد گفت: و الله حدیث او را دروغ می‌گردانم. او را رها کنید برود، چون خواست خارج شود زیاد گفت سوگند به خدا که چیزی از برای او نمی‌یابم بدتر از آنکه صاحب او خبر داد و دست و پای او ببرید و دارش آویزید. رشید گفت: هیهات! هنوز چیز دیگری مانده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا خبر داد، زیاد گفت: زبان او را هم ببرید! رشید گفت: اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام درست آمد و دلیل راستی او ظاهر گشت. مترجم گوید: از تشابه مجازات آنها عجب نباید داشت چون در یک عصر مجازاتها نوعا یکی است چنانکه در زمان مادار است، در آن وقت

دست و پا بریدن بود.

کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحمق

حجر بن ضم «حاء» بی نقطه و سکون «جیم» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از ابدال است، و او را «احجر الخیر» می‌گفتند، به زهد و بسیاری عبادت و نماز معروف بود، و حکایت کرده‌اند که: هر شبان روز هزار رکعت نماز گذاشتی، و از فضیلتی صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله بود و باصغر سن از بزرگان آنها به شما می‌رفت. در جنگ صفین امیر کننده بود و در روز نهروان رئیس میسره‌ی سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام. و فضل بن شاذان گفت: از بزرگان تابعین و رؤسای زهاد آنانند [صفحه ۱۴۰] جندب بن زهیر قاتل جادو [۲۱] و عبدالله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن صدومسیب بن نجبه و علقمه و سعید بن قیس و مانند آنها بسیارند. جنگ آنها را برانداخت باز بسیار شدند تا با حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند. انتهی. بدان که مغیره بن شعبه چون والی کوفه گشت بر منبر می‌ایستاد و ذم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و شیعه‌ی او می‌گفت و آنان را دشنام می‌داد و بر کشندگان عثمان نفرین می‌کرد و برای عثمان آمرزش می‌خواست از پروردگار و او را به پاکی یاد می‌کرد، پس حجر بر می‌خواست و می‌گفت: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم» و من گواهی می‌دهم آن کس که شما مذمت او می‌کنید برتر و بهتر است از آن که مدح او می‌گویید، و آن کس را [صفحه ۱۴۱] که به نیکویی یاد می‌کنید به مذمت سزاوارتر است از آن کس که عیب او می‌گویید. مغیره با او می‌گفت: ای حجر وای بر تو! از این عمل دست بردار و از خشم سلطان و سطوت وی اندیشه کن که بسیار مانند تو کشته شدند، و دیگر متعرض او نمی‌گشت. و همچنین بود تا روزی مغیره بر منبر خطبه می‌خواند و آخر ایام زندگی او بود، پس علی علیه‌السلام را دشنام داد و او و شیعیان او را نفرین کرد، حجر برجست و فریادی زد که همه‌ی اهل مسجد و خارج مسجد شنیدند و گفت: ای مرد نمی‌دانی چه کس را ناسزا می‌گویی و چه حریصی به مذمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ستایش نابکاران! مغیره هلاک شد در سال پنجاهم، پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حجر فرستاد و او پیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می‌کردی و او بردباری می‌نمود، اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه‌السلام بودم [۲۲] و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه‌ی من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه، آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است، اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی‌مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی‌جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش! [صفحه ۱۴۲] پس حجر گفت: هرگز امیر از من نبیند مگر چیزی که بپسندد و من نصیحت او را بپذیرفتم. و از نزد او بیرون آمد و سخت می‌ترسید و پرهیز می‌کرد و زیاد او را نزدیک خود می‌خواند و می‌نواخت. و شیعه نزد حجر آمد و شد داشتند و سخن او می‌شنیدند و زیاد، زمستان به بصره می‌گذرانید و تابستان به کوفه و خلیفه‌ی او در بصره سمره بن جندب بود و در کوفه عمرو بن حرث، پس عماره بن عقبه با زیاد گفت: شیعه نزد حجر می‌روند و کلام او می‌شنوند و بیم آن دارم که هنگام بیرون رفتن تو شوری بر پای کند. زیاد او را بخواند و بیم داد و سخت بترسانید و به بصره رفت و عمرو بن حرث را به جانشینی خود در کوفه گذاشت. و شیعه نزد حجر می‌رفتند و او می‌آمد تا در مسجد می‌نشست و شیعه با او می‌نشستند تا ثلث یا نصف مسجد را می‌گرفتند و نظار گیان بر گرد ایشان، چنانکه مسجد را پر می‌کردند آنگاه بسیار شدند و بانگ و خروش آنها بسیار شد و به مذمت معاویه و دشنام وی و ناسزا گفتن به زیاد صدا بلند کردند، و عمرو بن حرث را این خبر رسید به منبر بر آمد و اشراف شهر بر گرد وی فراهم شدند، آنها را به فرمانبرداری امر کرد و از مخالفت بترسانید، پس گروهی از اصحاب حجر تکبیرگویان برجستند و دشنام می‌دادند تا نزدیک عمرو بن حرث رسیدند، ریگ بر او باریدند و ناسزا گفتند تا از

منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در بر خود بیست و این خیر را سوی زیاد نوشت و چون نامه به زیاد رسید به قول کعب بن مالک تمثیل جست: فلما غدوا بالعرض قال سراتنا علام اذا لم نمع العرض نزرع یعنی چون مهتران ما بامداد به روستا آمدند گفتند: اگر این زمین را از غارتگران حفظ نکنیم چگونه در آن تخم بکاریم. آنگاه گفت: من هیچ نیستم اگر کفه را از زحمت حجر نگاه ندارم و او را عبرت دیگران نگردانم! وای بر مادر تو ای حجر که به پیشباز گرگ می‌فرستمت «لقد سقط بك العشاء علی سرحان» عبارت مثلی است که گویند: «مردی به طلب طعام شبانگاه بیرون رفت و خود خوراک گرگ شد». [صفحه ۱۴۳] آنگاه به کوفه آمد و داخل قصر شد و بیرون آمد قبای سندس در بر و ردایی از خز سبز رنگ بر دوش، و حجر در مسجد نشسته بود و اصحابش گرد وی، پس زیاد به منبر بر آمد، و خطبه خواند و مردم را بیم داد و اشراف اهل کوفه را فرمود که: هر یک از شما نزد آن جماعت که بر گرد حجر نشسته‌اید بروید و برادر و پسر و خویشان و هر کس از عشیرت خویش که توانید و فرمان شما برند سوی خود بخوانید تا هر چه می‌توانید از نزد او برخیزانید آنها چنین کردند و اصحاب حجر را برخیزانیدند تا بیشتر پراکنده شدند و چون زیاد دید انبوه مردم سبکتر شده است، شداد بن هیثم همدانی امیر شرط؛ یعنی رئیس پلیس را گفت: حجر را بگیر و نزد من آور! پس شداد نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن! اصحاب حجر گفتند: «لا والله و لا نعمه عین» نه قسم به خدا و نه به چشم (چنانکه در عجم در مقام اظهار اطاعت گویند به چشم در عربی در مقام اظهار اطاعت و هم نافرمانی گویند: «نعمه عین و لا نعمه عین» اجانب نمی‌کند، شداد همراهان خود را گفت: با پشت شمشیر حمله کنید آنها شمشیر به دست حمله کردند و حجر را فرو گرفتند و مردی که بکر بن عبید می‌گفتندش با پشت شمشیر بر سر عمرو بن حمق کوفت چنانکه بیفتاد و دو تن از قبیله‌ی ازد، ابوسفیان بن عویمر و عجلان بن ربیع، او را برداشتند و در خانه‌ی مردی از دی عبیدالله بن موعد نام بردند او در آنجا پنهان بماند تا از کوفه خارج شد، اما حجر؛ پس عمیر بن زید کلبی با او گفت، و از یاران او بود، مردی که شمشیر با خود داشته باشد با تو نیست جز من و از شمشیر من تنها کاری نیاید. حجر گفت: در این امر چه رأی داری؟ گفت: از این جای برخیز و نزد اهل خود رو تا قوم تو تو را حفظ کنند، پس برخاست و زیاد بر منبر بدانها می‌نگریست و گفت: قبیله‌ی همدان و تیمم و هوازن و ابناء بغیض و مذحج و اسد و غطفان برخیزند سوی قبرستان کنده و از آنجا سوی حجر روند و او را بیاورند، و چون حجر به خانه رسید و قلت یاران خود را بدید، آنان را گفت: بازگردید که توانایی مقابله با این قوم که بر شما اجتماع کرده‌اند ندارید و من دوست ندارم شما را در معرض هلاک افکنم و آنها رفتند تا به منزلهای خود بازگردند. سواران [صفحه ۱۴۴] مذحج و همدان به آنها برخوردند و ساعتی زد و خورد کردند قیس بن یزید اسیر شد و دیگران بگریختند، پس حجر راه بنی حرب از طایفه‌ی کنده پیش گرفت تا به در سرای مردی از آنان رسید، نامش سلیمان بن یزید و به سرای او در آمد و آن قوم در طلب او رفتند تا به در سرای سلیمان و سلیمان شمشیر خویش بگرفت و خواست بیرون آید دختران او بگریستند و حجر او را مانع شد آنگاه از روزنی از آن سرای بیرون گریخت و به جانب خانه‌های بنی‌العنبر از کنده رفت و به سرای عبد الله بن حارث برادر اشتر نخعی در آمد و عبدالله برای او فرش انداخت و بساطها بگسترده و با روی باز و خوشی او را پذیرفت، ناگاه کسی نزد او آمد و گفت: شرطه یعنی افراد پلیس در مجله‌ی نخع از تو می‌پرسیدند برای آن که کنیزی سیاه، «ادما» نام، آنها را دیده بود و گفته که حجر در طایفه‌ی نخع است به سوی آنها روید، پس حجر و عبدالله به طوری که کس آنها را نشناخت سوار شدند و شبانه به سرای ربیع بن ناجذ از دی فرود آمدند و چون شرطیها در ماندند و بر او دست نیافتند، زیاد محمد بن اشعث را بخواند و گفت به خدا قسم یا حجر را باید بیاوری یا هیچ نخله‌ای برای تو نگذارم مگر همه را ببرم و سرایی برای تو نگارم مگر ویران کنم، و با این همه از دست من سالم جان بدر نبری مگر تو را ریزه ریزه کنم! محمد گفت: مرا مهلت ده تا در جستجوی او شوم، زیاد گفت: سه روز تو را مهلت دادم اگر آوردی فبها و گرنه خود را در جمله‌ی مردگان شمار، و محمد را به جانب زندان بردند رنگش پریده بود او را به عنف می‌کشیدند پس حجر بن یزید کندی از بنی‌مره با زیاد گفت: از او ضامن بگیر و رها کن او را، زیاد گفت: آیا تو ضامن او می‌شوی گفت: آری، او را رها کرد و حجر بن عدی یک شبانه روز در سرای ربیع

بماند. آنگاه غلامی رشید نام را از اهل اصفهان سوی ابن اشعث فرستاد و پیغام داد که به من خبر رسید این ستمگر لجوج با تو چه کرد، از امر او بیم مدار که من خود نزد تو آیم و تو با چند تن از عشیرت خویش نزد او رو و بخواه تا مرا زینهار دهد و نزد معاویه فرستد و او رأی خویش درباره‌ی من بیند. پس محمد حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله برادر اشتر را برداشت و با یکدیگر نزد زیاد رفتند [صفحه ۱۴۵] و آنچه حجر طلب کرده بود از زیاد درخواستند، زیاد اجابت کرد رسولی سوی حجر فرستادند و او را آگاه گردانیدند او بیامد تا داخل بر زیاد شد، زیاد امر کرد به زندانش بردند و یک «برنس» بر تن داشت. بامداد بود و سرما، و زیاد در طلب رؤسای اصحاب حجر بود و جد بسیار می نمود و آنها می گریختند و هر کس را توانست دستگیر کرد تا دوازده تن به زندان شدند و رؤسای ارباع (یعنی چهار بخش شهر) را بخواند آمدند و گفت: بر حجر شهادت دهید به هر چه دیدید و آنها عمرو بن حرث و خالد بن عرفطه و قیس بن ولید و ابو برده پسر ابوموسی اشعری بودند. گواهی دادند که حجر سپاه گرد می کند و خلیفه را آشکارا دشنام داد و زیاد را ناسزا گفت و بی گناهی ابوتراب را اظهار کرد و بروی رحمت فرستاد و از دشمن او بیزارى جست و اینها که با او هستند از رؤسای یاران او و بر رأی اویند. پس زیاد در شهادت آنها نگریست گفت: نپندارم این را شهادتی قاطع و دوست دارم شهود بیش از چهار باشند پس ابو برده نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ این شهادتی است که ابو برده بن ابی موسی داد برای خدا پروردگار جهانیان، شهادت داد که حجر بن عدی از طاعت بیرون رفت و از جماعت جدا شد، خلیفه را لعن کرد و به جنگ و فتنه مردم را دعوت کرد و سپاه فراهم می کند و آنها را به شکستن بیعت و خلع امیرالمؤمنین معاویه می خواند و کافر شده است به خدا کفری فاحش و رسوا». زیاد گفت: این طور شهادت دهید و من می کوشم گردن این خیانتکار بی خرد بریده شود. پس رؤسای سه محلت دیگر به این شهادت دادند و مردم را بخواند و گفت: بمانند این شهادت که رؤسای چهار محل دادند شهادت دهید پس هفتاد کس شهادت دادند از جمله اسحق و موسی و اسمعیل فرزندان طلحه بن عبیدالله و منذر بن زبیر و عماره بن عقبه و عبدالرحمن بن هبار و عمر بن سعد و وائل بن حجر حضرمی و ضرار بن هبیره و شداد بن منذر معروف بن ابن بزیعه و حجار بن ابجر عجلی و عمرو بن حجاج و لید بن عطارد و محمد بن عطارد و محمد بن عمیر بن عطارد و اسماء بن خارجه و شمر بن ذی الجوشن و زجر بن قیس جعفی و [صفحه ۱۴۶] شیب بن ربیع و سماک بن محزمه اسدی صاحب مسجد «سماک» و این مسجد از آن چهار مسجد است که به شکرانه‌ی قتل حسین علیه السلام در کوفه ساخته شد و دو تن را هم در میان گواهان نوشتند، اما آنها انکار کردند، شریح بن حارث قاضی و شریح بن هانی. شریح بن حارث گفت: مرا از حال حجر پرسیدند گفتم: او همیشه روزه دار و شبها به عبادت استاده است و شریح بن هانی گفت: از من پرسیده شهادت مرا نوشتند وقتی خبر به من رسید تکذیب آن کردم آن گاه زیاد این شهادت نامه را به کثیر بن شهاب و وائل بن حجر سپرد و آنها را با حجر بن عدی و یاران وی فرستادند و فرمود: آنها را بیرون ببرند پس شبانه بیرون رفتند و چهارده مرد بودند و پاسبانان همراه ایشان روانه کرد تا چون به قبرستان «عزرم» که مکانی است در کوفه، رسیدند قبیصه بن ضبیعه‌ی عبسی یکی از اصحاب حجر که با اسیران بود چشمش به سرای خود افتاد ناگهان دید دخترانش از بالای بام می نگرند، با وائل و کثیر گفت مرا نزدیک سرای برید تا وصیتی کنم، او را نزدیک بردند چون به دختران خود نزدیک شد آنها بگریستند ساعتی خاموش بود، آنگاه گفت: ساکت باشید! ساکت شدند. گفت: از خدای بترسید و شکیبایی کنید که من از پروردگار خود در این راه امید خیر دارم، یکی از دو چیز نیکو، یا کشته می شوم که بهترین سعادت است و یا به سلامت نزد شما آیم و آن کس که روزی شما می داد و مؤنت شما را کفایت می کرد خداست - تبارک و تعالی - و او زنده است که هرگز نمیرد و امیدوارم شما را ضایع نگذارد و مرا برای شما نگاهدارد، پس بازگشت و قوم او دعا می کردند که خدا او را به سلامت دارد و رفتند تا «مرج عذرا» چند میلی دمشق و در آنجا بازداشتندشان و معاویه سوی وائل و کثیر فرستاد و آن دو را به دمشق آورد و نامه‌ی آنها بگشود و بر اهل شام قرائت کرد: بسم الله الرحمن الرحيم؛ سوی معاویه بن ابی سفیان امیرالمؤمنین از زیاد بن ابی سفیان! اما بعد؛ خداوند نعمت را بر امیرالمؤمنین تمام کرد و دشمن وی را به دست او سپرد و زحمت اهل بغی را کفایت

کرد، این گمراه کنندگان شیعیان ابی تراب علیه السلام و ناسزاگویندگان که از آنها است حجر بن عدی، امیرالمؤمنین را خلع [صفحه ۱۴۷] کردند و از جماعت مسلمانان جدا گشتند و جنگی بر پای خواستند کردن، اما خداوند آن را خاموش کرد و ما را بر آنها پیروز گردانید و نیکان اهل شهر و اشراف و خردمندان و دینداران را بخواندم تا آنچه دیده بودند و دانسته گواهی دادند و آنها را سوی امیرالمؤمنین فرستادم، و شهادت پارسایان و نیکان اهل شهر را در زیر این نامه نوشتم. چون معاویه این نامه بخواند با مردم شام گفت: درباره‌ی اینان چه بینید؟ یزید بن اسد بجلی گفت: چنان بینم که آنان را در قرای شام پراکنده سازی تا سرکشان اهل کتاب شر آنها را کفایت کنند. و حجر سوی معاویه کس فرستاد و گفت: با امیرالمؤمنین بگوی که من بر بیعت اویم آن را فسخ نکرده و نخواهم کرد دشمنان و متهمان بر ما شهادت دادند. چون پیغام حجر به معاویه رسید، گفت: زیاد نزد ما راستگوی تر از حجر است پس هدبه بن فیاض قضاعی اعور را با دو تن دیگر بفرستاد تا حجر و یاران او را شب هنگام نزد معاویه آوردند و هدبه را یک چشم کور بود، کریم بن عقیف خثعمی چون او را بدید، گفت: نیمی از ما کشته می شویم و نیمی نجات می یابیم پس رسول معاویه نزد ایشان آمد و به رها کردن شش تن فرمان داد که یکی از رؤسای شام از اصحاب سر معاویه شفاعت آنها کرده بود و هشت تن دیگر را نگاهداشت. و فرستادگان معاویه با آنها گفتند: معاویه امر کرده است که ما بیزاری جستن از علی علیه السلام و لعن کردن او را بر شما عرض کنیم اگر قبول کردید دست از شما بداریم و گرنه شما را بکشیم و امیرالمؤمنین می گوید: کشتن شما بر ما حلال است به سبب شهادت اهل شهر شما بر شما، لکن امیرالمؤمنین ببخشد و درگذشت، از این مرد بیزاری نمایند تا شما را رها کند. گفتند: نکنیم، پس فرمان داد بند از آنها بگشودند و کفن آوردند آنها برخاستند و همه شب به نماز ایستادند، چون بامداد شد اصحاب معاویه گفتند: دوش شما را دیدیم نماز بسیار گزاردید و نیکو دعا کردید؛ ما را آگاه کنید که رأی شما درباره‌ی عثمان چیست؟ گفتند: او اول کس بود که در حکم بیداد نمود و به نادرستی رفتار کرد. گفتند: امیرالمؤمنین شما را بهتر می شناسد، پس برخاستند و گفتند: آیا از این مرد بیزاری می جوئید؟ گفتند: [صفحه ۱۴۸] نه، بلکه دوستدار اویم؛ پس هر یک از رسولان معاویه یک تن را گرفت تا بکشد حجر با آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز گزارم! سوگند به خدای که من هرگز وضو نساختم مگر نماز گذاشتم، گفتند: نماز گزار، او نماز گزارد و سلام نماز داد و گفت هرگز نماز کوتاه تر از این نخوانده ام و اگر بیم آن نبود که پندارید از مگر ترسانم دوست داشتم بسیار نماز گزارم. پس هدبه بن فیاض اعور به جانب او رفت به شمشیر، حجر بر خود بلرزید، هدبه گفت: تو پنداشته بودی از مرگ نمیترسی؟! از صاحب خود بیزاری جو تا تو را رها کنیم، گفت: چرا جزع نکنم که قبری کنده و کفنی گسترده و شمشیری کشیده می بینم، قسم به خدا اگر چه جزع می کنم اما چیزی نمی گویم که پروردگار را به خشم آورد. پس او را بکشت - رضوان الله علیه - مؤلف گوید: در اینجا به خاطر آمد حدیثی که حجر داخل شد بر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت خوردن آن حضرت پس مقابل او ایستاد و گفت: یا اسفی علی المولی التقی ابی الاطهار حیدره الزکی تا آخر اشعار، حضرت امیر علیه السلام او را دید و شعر او شنید گفت: حال تو چگونه است وقتی تو را به تبری از من دعوت کنند و چه خواهی گفت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و آتش افروزند و مرا در آن اندازند آن را بر تبری جستن از تو ترجیح دهم، آن حضرت فرمود بهر خیر توفیق یابی و خدا تو را پاداش خیر دهد از خاندان پیغمبر. اما فرستادگان معاویه اصحاب حجر را یکی بعد از دیگری می کشتند تا شش نفر شهید شد، عبدالرحمن بن حسان عتزی و کریم بن عقیف خثعمی مانده بودند، گفتند: ما را نزد امیرالمؤمنین برید و ما درباره‌ی این مرد می گوئیم هر چه او بفرماید. آنها را نزد معاویه فرستادند، چون خثعمی در آمد بر وی گفت: الله! الله! ای معاویه! تو از این سرای فانی به سرای آخرت باقی خواهی رفت و پرسندت که خون ما را چرا ریختی؟ معاویه گفت: درباره‌ی علی علیه السلام چه گویی؟ گفت: قول من [صفحه ۱۴۹] قول تو است بیزاری می جویم از دین علی علیه السلام که خدای را به آن دین پرستش می کرد، و شمر بن عبدالله خثعمی برخاست و شفاعت او کرد، معاویه وی را ببخشید به شرط آن که یک ماه او را به زندان کند و تا معاویه زنده است به کوفه نرود. آنگاه روی به عبدالرحمن بن حسان آورد و گفت:

ای برادر ربیع! تو درباره‌ی علی علیه‌السلام چه می‌گویی؟ گفت: من گواهی می‌دهم که وی از آنها بود که یاد خدا بسیار کنند و امر به معروف و نهی از منکر، و از زلت مردم درگذرند. معاویه گفت درباره‌ی عثمان چه می‌گویی؟ گفت او اول کس بود که باب ستم بگشود و درهای راستی را ببست. گفت: خود را کشتی! گفت: بلکه تو را کشتم، پس معاویه وی را سوی زیاد فرستاد و نوشت: این مرد از همه‌ی آنها که فرستادی بدتر است او را به عقوبتی که سزای اوست برسان و به بدترین وجهی بکش؛ پس چون نزد زیاد آوردندش او را نزد قیس ناطف فرستاد و زنده در گورش کردند، پس همه آنها که کشته شدند هفت تن بودند: ۱- حجر بن عدی ۲- شریک بن شداد حضرمی ۳- صیفی بن شبل شیبانی ۴- قیصه بن ضبیعه‌ی عبسی ۵- محرز بن شهاب منقری ۶- کدام بن حیان عنزی ۷- عبدالرحمن بن حسان عنزی (قیصه بن فتح قاف و ضبیعه به ضم ضاد و فتح باء و محرز به کسر میم و سکون حاء و فتح را و منقر به کسر میم و سکون نون و فتح قاف و کدام به کسر کاف و عنز به دو فتحه است). مؤلف گوید: کشتن حجر مسلمانان را سخت بزرگ آمد [۲۳] و معاویه را بدین [صفحه ۱۵۰] بسیار نکوهش کردند. ابوالفرج اصفهانی گوید ابومخنف گفت حدیث کرد مرا ابن ابی‌زائده از ابی‌اسحق گفت از مردم می‌شنیدم می‌گفتند: اول ذلتی که مردم کوفه را رسید کشتن حجر و الحاق زیاد به ابی‌سفیان و کشتن حسین علیه‌السلام بود. و معاویه هنگام مرگ می‌گفت روزی دراز بر من گذرد برای ابن ادبر و مراد وی از ابن ادبر حجر است و عدی پدر حجر را «ادبر» می‌گفتند که شمشیر بر سرین وی جراحی کرده بود. و حکایت شده است که ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان بود، چون خبر کشتن حجر و یاران او را شنید، آرزوی مرگ کرد و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! اگر مرا در نزد تو خیری است جان مرا به زودی بستان و بعد از آن بمرد. ابن‌اثیر در «کامل» گوید: «حسن بصری گفت: چهار خصلت است در معاویه که اگر نبود مگر یکی از آنها هلاک او را کافی بود؛ جهیدن او بر گردن این امت به شمشیر تا امر خلافت را به دست گرفت بی‌مشورت با اینکه بازماندگان صحابه و صاحبان فضل در میان امت بسیار بود، و پسرش یزید را پس از خود خلیفه کرد که همیشه مست و میگسار بود و حریر می‌پوشید و طنبور می‌نواخت و زیاد را به [صفحه ۱۵۱] خود ملحق گردانید [۲۴] و پیغمبر فرمود: «الولد للفراس و للعاهر الحجر» و حجر و یاران او را بکشت وای بر او از حجر و اصحاب حجر». گویند: اول خواری که داخل کوفه شد، مرگ حسن بن علی علیه‌السلام و کشتن حجر و دعوت زیاد بود، و هند دختر زید انصاریه زنی شیعه بود و در رثای حجر گفت: ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجر یسیر مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری در «اخبار الطوال» گوید: آن وقت که زیاد حجر و یاران او را با صد تن سپاهی از کوفه سوی معاویه روانه کرد، مادر حجر این [صفحه ۱۵۲] اشعار بگفت: ترفع ایها القمر المنیر تبصر هل تری حجرا یسیرالا یا حج حجر بنی عدی تلقتک البشارة و السرور و ان تهلك فکل عمید قوم من الدنیا الی هلك یصیر و مضامین این اشعار مناسب با حدیث دینوری است. مؤلف گوید: درباره‌ی قتل حجر غیر این هم گفته‌اند که زیاد روز جمعه خطبه می‌خواند و خطبه را طولانی کرد و نماز تأخیر افتاد، حجر بن عدی گفت: «الصلوة» زیاد همچنان خطبه می‌خواند و چون حجر ترسید وقت نماز بگذرد، دست زد و مشتی ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او ایستادند، زیاد چون این بدید از منبر به زیر آمد و با مردم نماز بگزارد و خبر را سوی معاویه نوشت و بسیار از حجر بد گفت. معاویه برای زیاد نوشتا و را به زنجیر بند کند و سوی معاویه فرستد و چون زیاد خواست او را دستگیر کند، قوم وی به یاری او به ممانعت برخاستند، حجر گفت: چنین نکنید «سمعا و طاعة» فرمانبردارم، او را در زنجیر بستند و سوی معاویه فرستادند و چون بر معاویه وارد شد گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین! معاویه گفت: امیر المؤمنین منم، به خدا قسم که تو را عفو نمی‌کنم و نمی‌خواهم معذرت خواهی از من، او را بیرون برید و گردنش بزنید! ججر به آنها گفت: بگذارید دو رکعت نماز بگزارم! گفتند نماز بگزار، و دو رکعت نماز سبک بگذاشت و گفت: اگر نه آن بود می‌پنداشتید از مرگ می‌ترسم که هرگز در اندیشه‌ی آن نیستم، نماز را طولانی می‌کردم. و خویشان خود را که آنجا بودند گفت: بند و زنجیر را از من برنارید و خونهای مرا مشوید که من فردا معاویه را بر سر شاهراه ملاقات می‌کنم. و در «اسد الغابه» گوید: حجر ۲۵۰۰ «درم» عطا می‌گرفت و کشتن وی در سال ۵۱ است و قبرش در «عذرا» معروف است و مردی مجاب

الدعوه بود. مؤلف گوید: در آن نامه‌ای که مولانا ابو عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه فرستاد در جمله‌ای نوشت: آیا تو نیستی قاتل حجر بن عدی کندی با آن نمازگزاران و [صفحه ۱۵۳] عابدان که ستم را ناپسندیده می داشتند و بدعتها را بزرگ می شمردند و در راه خدا از سرزنش کسی نمی ترسیدند؟ تو آنها را به ستم و کینه کشتی، با آن سوگندهای مغلظ و پیمانهای محکم که آزارشان نکنی. اما عمرو بن الحکم - رضی الله عنه - پیش از این گفتیم که با حجر در مسجد بود و از آنجا بگریخت و در خانه‌ی مردی از ازد که نام او عیبدالله بن موعد بود پنهان گشت، پس با رفاعه بن شداد از کوفه به نهران خارج شدند و به مدائن رفتند و از آن جا به موصل و در کوهستانی بدانجا قرار گرفتند. عامل روستا مردی بود از قبیله‌ی همدان نام او عیبدالله بن بلتعه، خبر این دو تن بدو رسید با چند تن سوار و مردم ده به جانب آنها شتافت آن دو بیرون آمدند، عمرو شکمش آماس کرده بود به استسقا، و نیرو در تنش نمانده اما رفاعه جوانی زورمند بود و اسبی تیزرو داشت، بر آن نشست و عمرو را گفت من از تو دفاع می کنم، عمرو گفت: کشته شدن تو مرا چه سود دارد خویشان را نجات ده. او بر سواران حمله کرد چنانکه راهی یافت و اسب او را بشتاب از میان جماعت بیرون برد و سواران در پی او تاختند. مردی تیرانداز بود، هیچ سواری به او نزدیک نشد مگر تیری افکند و او را بخست و مجروح کرد یا پی اسب او بپرید، باز گشتند. و تمه‌ی سرگذشت رفاعه بعد از این بیاید ان شاء الله، و عمر بن حنظله را اسیر کردند پرسیدند: کیستی؟ گفت: کسی که اگر رها کنید شما را بهتر است از آن که بکشید و نام خود را نگفت. او را نزد حاکم موصل فرستادند و او عبدالرحمن بن عثمان ثقفی معروف بن ابن ام الحکم خواهرزاده‌ی معاویه بود، این خبر به معاویه نوشت معاویه جواب فرستاد مردی است که به اقرار خود بر پیکر عثمان نه طعنه زده است و نباید تعدی کرد همان نه طعنه بر بدن او فروبر، چنان کردند و عمرو در طعنه‌ی اول یا دوم بمرد و سر او را برای معاویه فرستادند، در اسلام این اول سر است که از جایی به جایی فرستاده شد. مؤلف گوید: اینها منقول از اهل سیر و تواریخ است و اما احادیث ما؛ پس شیخ کشی روایت کرده است که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیرتی فرستاد یعنی لشکری که [صفحه ۱۵۴] خود همراه آنها نبود و فرمود: در فلان ساعت از شب راه گم می کنید سوی چپ روید! بر مردی بگذرید! چند گوسفند دارد او را از راه بپرسید به شما راه نشان ندهد، مگر از طعام او بخورید، پس فوجی برای شما بکشد و شما را به خوراند آنگاه برخیزد و شما را راه نماید، سلام بر او برسانید و وی را آگاه کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام! آنها رفتند و راه را گم کردند و فراموش کردند به آن مرد سلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را برسانند و آن مرد عمرو بن حنظله خزاعی بود؛ به آنها گفت: آیا نبی صلی الله علیه و آله در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: آری، پس روانه‌ی مدینه شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست و بماند آن اندازه که خدای خواست. آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را فرمود بدان جای که بودی باز گرد! وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رفت تو هم نزد او رو، پس آن مرد به جای خود باز شد تا امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد، به خدمت آن حضرت رسید و در کوفه بماند امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی با او گفت: در اینجا خانه داری؟ گفت: آری، فرمود: آن را بفروش و در محله‌ی ازد سرایی به دست کن که من فردا از میان شما می روم و چون خواهند تو را دستگیر کنند، قبیله‌ی ازد مانع شوند تا تو از کوفه به جانب موصل روی بر مردی مقعد بگذری نزد او نشینی و از او آب خواهی، او تو را آب دهد و از کار تو پرسد، او را آگاه کن و او را به اسلام بخوان مسلمان شود، و به دست خود بر زانوهای او مسح کن خداوند تعالی درد از او دور کند و برخیزد و با تو روان شود. آنگاه به کوری گذری در راه نشسته آب خواهی آبت دهد و از کارت پرسد، او را خبر ده از کار خویش و به اسلام خوانش، اسلام آورد دست بر چشمانش کش خدای عزوجل او را بینا گرداند و پیروی تو کند و این دو تن پیکر تو را در خاک دفن کنند. آنگاه سورانی در پی تو آیند چون در مکانی چنین و چنان نزدیک قلعه‌ی رسی آن سواران نزدیک به تو رسند، از اسب فرود آی و به غار اندر شو! فاسقان جن و انس در کشتن تو شریک گردند. همه‌ی آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود بر سر او آمد و او همچنان کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود. چون به آن قلعه رسید آن دو مرد را گفت بالا روید بنگرید چیزی می بینید! آنها رفتند و گفتند: سوارانی روی به ما می آیند [صفحه

[۱۵۵] از اسب به زیر آمد، به درون غار رفت و اسب او بگریخت؛ چون داخل غار شد ماری سیاه او را بگزید و آن سواران برسیدند، اسب او را دیدند رمیده، گفتند: این اسب اوست و او هم در این نزدیکی است، پس به جستجوی او شدند و در غارش یافتند هر چه دست به پیکر او فروبردند گوشت وی از پیکر جدا می‌شد؛ سر او برگرفتند و نزد معاویه بردند و آن را بر نیزه نصب کرد و این اول سر است در اسلام که بر نیزه نصب شد. مؤلف گوید: در ذکر شهادت اصحاب حضرت امام حسین علیه‌السلام بیاید که زاهر مولای عمرو بن حمق که با آن حضرت شهید شد همان است که بدن وی را به خاک سپرد. در ق مقام گوید: عمرو بن حمق (بر وزن کتف) بن کاهن بن حبيب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمر بن ربيعۃ الخزاعی بعد از حدیبیه سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت رد و بعضی گویند: در سال فتح مکه اسلام آورد و قول اول اصح است، در صحبت آن حضرت بود و از او احادیثی حفظ شده است. ناشره از عمرو بن حمق روایت کند که: وی پیغمبر صلی الله علیه و آله را آب داد، آن حضرت دربارهی وی دعا کرد: «اللهم متعه بشبابه» خدیوا او را از جوانی برخوردار گردان. هشتاد سال بزیست و در ریش او موی سپید دیده نشد. و پس از پیغمبر از پیروان علی علیه‌السلام گشت و در همهی مشاهد جمل و صفین و نهروان با آن حضرت بود و به یاری حجر بن عدی برخاست و از اصحاب او بود. از ترس زیاد از عراق به جانب موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد، عامل موصل سوی او فرستاد تا دستگیرش کنند او را در غار مرده یافتند، مار او را گزیده بود بدانجا در گذشت. قبر او بیرون شهر موصل معروف است، به زیارت آن روند و بر آن قبه کرده‌اند. ابو عبدالله سعید بن حمدان پسر عم سیف الدوله و ناصر الدوله در شعبان ۳۳۶ آغاز عمارت آن کرد و میان شیعه و اهل سنت به سبب آن عمارت فتنه برخاست و در رجال کشی گوید: او از حواریین امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و از سابقین که [صفحه ۱۵۶] سوی آن حضرت بازگشتند. و از کتاب «اختصاص» منقول است که: در ذکر سابقین و مقربین امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: حدیث کرد ما را جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب که: چهار رکن شیعه چهار کسند از صحابه: سلمان - مقداد - ابوذر - عمار و مقربان آن حضرت از تابعین، اویس بن انیس قرنی است - آن که خدای تعالی شفاعت او را در دو قبیله‌ی ربیع و مضر می‌پذیرد اگر شفاعت کند. و عمرو بن حمق و جعفر بن حسین گفت: منزلت او از امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنان بود که سلمان - رضی الله عنه - از رسول خدا صلی الله علیه و آله. رشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی، قبر مولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، عبدالله بن یحیی - که امیرالمؤمنین علیه‌السلام روز جمل با او گفت: ای پسر یحیی! مژده دهم تو را و پدرت را که شما از «شرطه الخمیسید» خدای تعالی شما را در آسمان بدین نام خواند. مترجم گوید: «شرطه الخمیس» پاسبان سپاه است که در زمان ما قلعه و دژبان گویند و این گروه بیش از همهی افراد لشکر نزد سپهسالار امین و ثقه‌اند که نظم لشکر بدانها سپرده است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دوستان خالص و امین را «شرطه الخمیس» می‌نامید. جندب بن زهیر عامری و بنوعامر، شیعه مخلص علی علیه‌السلام بودند، چنانکه شاید حبيب بن مظاهر اسدی، حارث بن عبدالله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، العلم الازدی، ابو عبدالله جدلی، جویریة بن مسهر عبدی. و از همان کتاب مروی است که عمرو بن حمق با امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: «به خدا سوگند که من نزد تو نیامدم برای مال دنیا که به من دهی یا منصبی که آوازه‌ی من بدان بلند شود و مشهور گردم، مگر برای همین که تو پسر عم رسول خدایی صلی الله علیه و آله و اولی‌ترین مردم به آنها، شوهر فاطمه سیده‌ی زنان عالم و پدرت ذریت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نصیب تو در اسلام از همهی مهاجر و انصار بیش است. قسم به خدا که اگر مرا فرمایی کوه‌های بلند را از جای خود برکنم و به جای دیگر برم و آب دریا‌های بزرگ را بکشم و بیرون ریزم، پیوسته در این کار باشم تا مرگ من فرارسد. و در دست من شمشیری است که دشمن تو را بدان سراسیمه و بی‌آرام سازم و دوست تو را بدان قوت و نیرو دهم تا خدای تعالی پایه‌ی تو را رفیع گرداند [صفحه ۱۵۷] و حجت تو را آشکار سازد، بازگمان ندارم آنچه حق تو است بر من ادا کرده باشم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: «اللهم نور قلبه و اهده الی صراط مستقیم» یعنی خداوندا! دل او را روشن گردان و او را به راه راست هدایت کن! ای کاش در شیعه‌ی من صد کس مانند تو بود!» او از همان کتاب در قصه‌ی عمرو بن

حقوق و ابتدای اسلام آوردن او است که گله‌بانی شتران قبیله‌ی خود می‌کرد و ایشان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمان بود. مردمی از اصحاب آن حضرت بر او بگذشتند و آنها را به جنگی فرموده بود، گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله توشه‌ی راه نداریم و راه را نشناسیم فرمود: مردی خوب روی را دیدار کنید شما را طعام خوراند و سیراب کند و راه نماید و او اهل بهشت است. پس وارد شدن این صحابه را بر وی و خوراک دادن او ایشان را از گوشت، و نوشانیدن شیر و وارد شدن او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیعت کردن او با آن حضرت و اسلام آوردن او را یاد کرده است، تا اینکه گوید: چون کار خلافت به معاویه رسید به شهر زور موصل از مردم کناره جست، و معاویه سوی او نوشت: «اما بعد؛ خدای آتش را بنشانید و فتنه را خاموش کرد و عاقبت را نصیب پرهیزکاران فرمود و تو از همگان خویش دورتر نیستی و کار تو از آنها زشت‌تر نیست، همه‌ی آنان کار بر خویش آسان کردند و به فرمان من درآمدند، تو سخت دیر کردی داخل شو در امری که همه داخل شدند! تا گناهان گذشته‌ی تو را پاک گرداند و کارهای نیک تو که کهنه شده است زنده و تازه گردد، و شاید من برای تو بدتر نباشم از آن کس که پیش از من بود! اگر بر خویشترن ترحم کنی و پرهیز و خویشترن داری و نیکوکاری، پس نزد ما آی ایمن، و در زنده‌ی خدای تعالی و رسول وی محفوظ، زنگ حسد از دل زدوده و کینه از سینه دور کرده و «کفی بالله شهیدا». عمرو بن الحمق رفت، معاویه کسی فرستاد که او را بکشت و سرش را بیاورد، آن سر را نزد زوجه‌ی عمرو بردند و در دامن او نهادند، گفت: مدتی دراز او را از من پنهان کردید، اکنون کشته‌ی او را ارمغان آورده‌اید «اهلا و سهلا» که این هدیه را [صفحه ۱۵۸] ناخوش ندارم و آن هم نیز مرا کاره نیست. ای فرستاده! این کلام را که من گفتم به معاویه رسان و بگوی که خدای خون او را طلب کند و به زودی عذاب خود را بر معاویه نازل گرداند که کاری زشت کرد و مردی پارسا و پرهیزکار را کشت، پس اینکه من گفتم با معاویه بازگویی. رسول آن کلام با معاویه بگفت، معاویه او را نزد خود خواند و گفت: که تو آن سخن گفتی؟ گفت: آری، از سخن خود بازنگردم و معذرت نخواهم! گفت: از بلاد من بیرون رو! گفت: چنین کنم که اینجا وطن من نیست و به زندان رغبتی ندارم، در این کشور شبها بسیار بیدار ماندم و اشک بسیار ریختم قرض من فراوان شد و چشمم روشن نگشت. عبدالله بن ابی سرح گفت: این زن منافقه را به شوهر خود ملحق کن! زن بدو نگریست و گفت: ای کسی که مانا [یعنی گویا] میان آرواره‌های خود غوک جای داده [۲۵] چرا نمی‌کشی آن را که به تو این خلعتها را بخشید و این کسا را بر دوش تو افکند (یعنی معاویه را) آن کس بیرون رفته از دین و منافق است که سخن ناصواب گفت و بندگان را خدای خود گرفت و کفر او در قرآن نازل گردید (یعنی تو خود منافقی) پس معاویه به دربان خود اشارت کرد که این زن را بیرون بر! زن گفت: شگفتا از پسر هند که با انگشت سوی من اشارت می‌کند و به سخنها تند و تلخ مرا از گفتار بازمی‌دارد! سوگند به خدا که به حاضر جوابی با کلامی تیز مانند آهن برنده دل او را بشکافم، مگر من آمنه دختر رشید نباشم! در نامه‌ی حضرت مولانا ابی عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه است: «آیا تو کشنده‌ی عمرو بن حمق نیستی؟! صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بنده‌ی پارسا که عبادت وی را فرسوده بود و جسم او را نزار کرده و رنگ او را زرد، پس از آنکه او را امان دادی و عهد و پیمانهای محکم بست، که اگر مرغ را آن گونه امان دهی از بالای کوه نزد تو [صفحه ۱۵۹] فرود آید، آنگاه او را بکشتی و با پرورگار خود دلیری نمودی و آن پیمان را سبک گرفتی». مترجم گوید: مناسب است در اینجا ذکر کمیل بن زیاد نخعی که از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او بود و امیرالمؤمنین علیه السلام کشتن وی را خبر داده بود و همچنان شد که فرمود و خلاصه‌ی شرح حال او بدین قرار است: کمیل بن زیاد بن نهبیک نخعی هیجده ساله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، و مردی شریف بود. علمای اهل سنت او را ثقه و امین شمردند و از رؤسای شیعه است، در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. از اعمش روایت شده است که: «هیشم بن اسود روزی نزد حجاج بن یوسف رفت، حجاج از او پرسید: کمیل در چه کار است؟ او گفت: پیری سالخورده و خانه نشین است. گفت: کجا است؟ گفت: پیری است کلانسال و خرف شده، او را بخواند و پرسید: تو با عثمان چه کردی؟ گفت: عثمان مرا سیلی زده بود خواستم قصاص کنم او تسلیم شد، اما من او را عفو

کردم و قصاص نکردم.» و جریر از مغیره روایت کرده است که: «حجاج بن طلب کمیل فرستاد او بگریخت، پس قوم او را از عطا محروم ساخت و مشاهره‌ی آنها را ببرید، چون کمیل این بدید با خود گفت: من پیری سالخورده‌ام و عمر من به سر آمده است، شایسته نیست کسان خود را از عطا محروم گردانم پس خود نزد حجاج آمد. چون حجاج او را بدید، گفت: من دوست داشتم تو را نیکوکار بینم! کمیل گفت: از عمر من اندک مانده است هر چه می‌خواهی حکم کن که وعده‌گاه نزد خدای تعالی است، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام مرا خبر داده است تو مرا می‌کشی. حجاج گفت: آری، تو از جمله‌ی کسانی که عثمان را کشتند، گردن او را بزنی! او را گردن زدند. در سال ۸۲ از هجرت و بنابراین، او نود ساله بود. قنبر مولای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم حجاج بکشت به جرم دوستی آن حضرت و تفصیل آن در «ارشاد» مذکور است. [صفحه ۱۶۱]

شهادت دو فرزند مسلم بن عقیل

شیخ صدوق رحمه الله در امالی روایت کرده است از پدرش از علی بن ابراهیم از پدرش از ابراهیم بن رجا از علی بن جابر از عثمان بن داوود هاشمی از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از ابی‌محمد نام که از مشایخ اهل کوفه بود گفت: «چون حسین بن علی علیهماالسلام شهید گردید، دو پسر خردسال از اردوی او اسیر شدند و آنها را نزد عبیدالله آوردند. عبیدالله زندانیان را بخواست و گفت: این دو پسر را بگیر و نگاهدار و از خوراک خوب و آب سرد به آنها نخوران و نوشان و در زندان بر آنها تنگ گیر. و این دو پسر روز روزه داشتند و چون شب می‌شد دو قرص نان جو و کوزه‌ی آب برای آنها می‌آورد و چون بسیار ماندند، چنانکه سالی بر آمد، یکی از آنها به برادر خود گفت: در زندان بسیار ماندیم و نزدیک است عمر ما به سر آید و بدن ما بیوسد، وقتی این پیرمرد بیاید با او بگوی ما کیستیم، قرابت ما را با محمد صلی الله علیه و آله باز نمای، باشد که ما را در طعام گشایشی دهد و آشامیدنی ما را بیشتر کند. چون شب شد پیرمرد آن دو گرده‌ی نان جو و کوزه‌ی آب را بیاورد. پسر کوچک‌تر گفت: ای شیخ! محمد صلی الله علیه و آله را می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسم که او پیغمبر من است! گفت: جعفر بن ابی‌طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسم که خداوند او را دو بال داد تا با فرشتگان پرواز کند، چنانکه خواهد گفت: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسم علی را که پسر [صفحه ۱۶۲] عم و برادر پیغمبر من است. گفت: ای شیخ! ما از خانواده‌ی پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی‌طالبیم و در دست تو اسیر مانده‌ایم، اگر از تو خوراکی نیکو خواهیم به ما نمی‌دهی و آب سرد نمی‌نوشانی و در زندان بر ما تنگ گرفته‌ای. زندانبان بر پای آنها افتاد و می‌گفت: جان من فدای شما و روی من سپر بلای شما! ای عترت رسول برگزیده‌ی حق! این در زندان به روی شما باز است به هر راهی که خواهید بروید، و چون شب شد همان دو گرده‌ی نان و کوزه‌ی آب را بیاورد و راه را به آنها نشان داد و گفت: ای دوستان من! شب راه روید و روز آرام گیرید تا خداوند شما را فرج دهد آن دو طفل بیرون رفتند، شبانه بر در خانه‌ی پیر زالی رسیدند، او را گفتند: ای عجز ما دو طفل خرد و غریب هستیم راه را نمی‌شناسیم تاریکی شب ما را فرو گرفته است، امشب ما را به مهمانی بپذیر، چون صبح شود روانه شویم. زن گفت: کیستید ای حیوان من که من بوی خوش بسیار شنیده‌ام، اما بویی خوشتر از بوی شما استشمام نکرده‌ام؟ گفتند: ای پیرزن ما از عترت پیغمبر تو محمدیم صلی الله علیه و آله و از زندان عبیدالله گریخته‌ایم. عجز گفت: ای دوستان من مرا دامادی است فاسق در واقعه‌ی کربلا حاضر بوده است و از شیعه‌ی عبیدالله است، می‌ترسم شما را در این جا بیابد و به قتل رساند. گفتند: همین امشب تا هوا تاریک است می‌مانیم و چون روشن شود به راه می‌افتیم. گفت: برای شما طعامی آورم، آورد، بخوردند و آب بیاشامیدند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک‌تر را گفت: ای برادر! امیدواریم امشب ایمن باشیم نزدیک من آی تا تو را در آغوش بگیرم و تو مرا در آغوش گیری و من تو را ببویم و تو مرا ببویی، پیش از این که مرگ میان ما جدایی افکند. همچنین یکدیگر را در آغوش گرفتند و خفتند و چون پاسی از شب بگذشت داماد آن پیرزال بیامد و در را آهسته بکوفت، عجز گفت:

کیست؟ گفت: من فلانم. گفت: در این ساعت شب چرا آمدی که وقت آمدن تو نیست؟ گفت: وای بر تو! در بگشای پیش از این که عقل از سر من پرواز کند و زهره در اندرون من بشکافد برای این بلای صعب که مرا افتاده است. [صفحه ۱۶۳] زن گفت: وای بر تو! تو را چه بلایی افتاده است؟ گفت: دو طفل خرد از زندان عیدالله گریخته‌اند و او منادی کرده است هر کس سر یک تن آنها را آورد هزار درم جایزه بستاند و هر کس سر هر دو تن را آورد، دو هزار درم و من در پی آنها تاخته مانده و کوفته شدم و اسب را مانده کردم چیزی به چنگم نیامد. عجز گفت: ای داماد! بترس از اینکه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد! گفت: وای بر تو! که دنیا خواستنی است و حرص مردم برای آن است. زن گفت: دنیا را چه می‌کنی اگر آخرت با آن نباشد؟ گفت: سخت حمایت می‌کنی از آن دو مانا که مطلوب امیر نزد تو است، برخیز که امیر تو را می‌خواند. زن گفت: امیر را با من چه کار که پیرزنی هستم در این بیابان، گفت من طلب می‌کنم در را بگشای تا شب بیاسیم و چون صبح شود بیندیشم در طلب آنان به کدام راه باید رفت. پس در را بگشود و طعام و آب آورد بخورد و بیاشامید و بخفت. نیمه‌ی شب صدای آن دو طفل بشنید برخاست و به سوی آنها آمد، مانند شتر مست برآشفته و بانگی چون گاو بر می‌آورد و دست به دیوار می‌کشید تا دستش به پهلوی پسر کوچکتر رسید، پسر گفت: کیستی؟ او گفت: من صاحب خانه‌ام شما کیستید؟ پس آن طفل برادر بزرگتر را بجنابیند و گفت: ای دوست برخیز! قسم به خدا آنچه می‌ترسیدیم در آن واقع شدیم مرد به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای مرد اگر راست گوئیم ما را امان می‌دهی؟ گفت: آری. گفت: امان از طرف خدا و رسول صلی الله علیه و آله و پناه خدا و رسول صلی الله علیه و آله؟ گفت: آری. گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گواه باشد؟ گفت: آری. گفتند: خدای بر آنچه گوئیم وکیل و شاهد باشد؟ گفت: آری. گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمدیم از زندان عیدالله گریخته‌ایم از کشته شدن. گفت از مرگ گریخته‌اید و در مرگ واقع شده‌اید، الحمدالله که بر شما دست یافتم. پس برخاست و بازوهای آنها ببست و همچنان دست بسته بودند تا صبح و چون فجر طالع شد بنده‌ی سیاه را که نامش «فلیح» بود بخواند و گفت: این دو پسر را بردار و کنار فرات برو گردن زن و سر آنها را برای من بیاور تا نزد عیدالله برم و دو هزار درم جایزه بستانم. آن غلام شمشیر [صفحه ۱۶۴] برداشت و با آن دو طفل روانه شد و پیشاپیش آنها می‌رفت، چیزی دور نشده بود که یکی از آن دو گفت: ای سیاه! چه شبیه است سیاهی تو به سیاهی بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله سیاه گفت: مولای من مرا به کشتن شما امر کرده است، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه! ما عترت پیغمبر توایم، محمد صلی الله علیه و آله، از زندان عیدالله از کشته شدن گریخته‌ایم و این پیر زال ما را مهمان کرد و مولای تو کشتن ما را می‌خواهد؛ سیاه بر پای آنها افتاد می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما و روی من سپر بلای شما ای عترت پیغمبر برگزیده‌ی حق! قسم به خدا نباید کاری کنم که محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت خصم من باشد، پس دوید و شمشیر را به کناری بینداخت و خود را در فرات افکند و شنا کنان به جانب دیگر رفت؛ مولای او فریاد برآورد ای غلام! نافرمانی من کردی؟ گفت: من فرمان تو بردم تا نافرمانی خدا نمی‌کردی، اکنون که نافرمانی خدای نمودی از تو بیزارم در دنیا و آخرت. پس پسر خود را بخواند و گفت: ای فرزند من دنیا را از حلال و حرام برای تو جمع می‌کنم و دنیا خواستنی است، این دو پسر را بگیر و کنار فرات برو گردن آنها را بزن و سر آنها را نزد من آور تا نزد عیدالله برم و جایزه دو هزار درم بستانم پس پسر شمشیر بر گرفت و پیشاپیش آن دو طفل می‌رفت؛ چیزی دور نشده بود که یکی از آنها بدو گفت: ای جوان! چه اندازه می‌ترسم بر این جوانی تو از آتش جهنم! جوان گفت: ای دوستان! شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله، پدر تو کشتن ما می‌خواهد، پس آن جوان بر پای آنها افتاد آنها را می‌بوسید و همان سخن غلام سیاه را بگفت و شمشیر را انداخت و خود را در فرات افکند و بگذشت به جانب دیگر، پس پدر او فریاد زد: ای پسر! نافرمانی من کردی؟ گفت: اگر اطاعت خدا کنم و نافرمانی تو، بهتر است از آن که نافرمانی خدا کنم و اطاعت تو. آن مرد گفت: قتل شما را هیچ کس به عهده نگیرد جز من، و شمشیر برداشت و پیش آنها رفت وقتی به کنار فرات رسید شمشیر را از نیام بیرون کشید، چون دیده‌ی آن دو طفل به شمشیر افتاد، اشک در چشمشان بگردید و [صفحه ۱۶۵] گفتند: ای

پیرمرد ما را به بازار ببر و بفروش و بهای ما را بگیر و میخواه دشمنی محمد صلی الله علیه و آله را فردای قیامت. گفت: نه، ولكن شما را می‌کشم و سرتان را برای عیدالله می‌برم و دو هزار درم جایزه می‌گیرم. گفتند: ای پیرمرد! خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مراعات نمی‌کنی؟ گفت: شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله خویشی نیست گفتند: ای پیرمرد پس ما را نزد عیدالله بر تا خود او هر حکم که خواهد درباره‌ی ما بکند، گفت: به این رهی نیست باید تقرب جویم نزد او به ریختن خون شما. گفتند: ای پیرمرد به خردی و کوچکی ما دل تو نمی‌سوزد؟ گفت: خدای تعالی در دل من رحم قرار نداده است، گفتند: ای پیرمرد! اکنون که ناچار ما را می‌کشی بگذار چند رکعت نماز گزاریم، گفت: هر چه خواهید نماز گزارید اگر شما را سودی داشته باشد! پس هر کدام چهار رکعت نماز گذاشتند و چشمان خود را سوی آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق». پس آن مرد برخاست و بزرگتر را گردن زد و سرش را برداشت در توبره نهاد و روی به جانب کوچکتر کرد و آن پسر کوچک خود را در خون برادر می‌مالید و می‌گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنم آغشته به خون برادرم؟ آن مرد گفت مترس اکنون تو را به برادرت ملحق می‌کنم، پس گردن او را بزد و سر او برگرفت و در توبره نهاد و بدن آنها را خون چکان در آب انداخت و نزد عیدالله آمد. او بر تخت نشسته بود و چوب خیزران در دست داشت، سرها را جلوی او نهاد چون در آنها نگرست سه بار برخاست و بنشست و گفت: کجا بر آنها دست یافتی؟ پیرزالی از عشیرت ما مهمانشان کرده بود. عیدالله گفت: حق مهمانی آنها را نشناختی؟ گفت: نه. گفت: آن هنگام که می‌کشیشان چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را به بازار بر و بفروش و از بهای ما انتفاع بر و میخواه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت دشمن تو باشد. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم نه، و لكن شما را می‌کشم و سر شما را نزد عیدالله بن زیاد می‌برم و دو هزار درهم جایزه می‌گیرم. گفت: آنها چه گفتند؟ گفت: گفتند ما را نزد عیدالله بر تا او خود حکم کند درباره‌ی ما. گفت: تو [صفحه ۱۶۶] چه گفتی؟ گفت: گفتم راهی به این کار نیست، مگر تقرب جویم به سوی او به ریختن خون شما. گفت: چرا زنده آنها را نیاوردی تا جایزه تو را دو برابر دهم، چهار هزار درم؟ گفت: راهی به این کار نیافتم و خواستند به ریختن خون آنها نزد تو مقرب شوم. گفت: دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند خوشی ما را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مراعات کن. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله قرابتی نباشد. گفت: وای بر تو! دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند بگذار چند رکعت نماز گزاریم، من هم گفتم هر چه می‌خواهید نماز بگزارید، اگر نماز شما را سودی دهد، پس آن دو پسر چهار رکعت نماز گزاردند. و گفت: بعد از نماز چه گفتند؟ گفت: دیده‌های خود را به جانب آسمان بلند کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق». عیدالله گفت: «احکم الحاکمین» حکم کرد میان شما، کیست که این فاسق را بکشد؟ گفت پس مردی شامی پیش آمد و گفت: من! عیدالله گفت: او را بدانجای بر که آن دو طفل را کشت و گردن او بزن و مگذار خون آنها با هم آمیخته شود و بشتاب سر او را نزد من آور پس آن مرد چنان کرد و سر او بیاورد و بر نیزه نصب کردند، کودکان بر آن سنگ زدن و تیر انداختن گرفتند و می‌گفتند: این کشنده‌ی ذریت پیغمبر است. مؤلف گوید: این حکایت را به اعتماد شیخ صدوق نقل کردیم و خود را با این تفصیل و کیفیت بعید شمرده است. و مترجم گوید: مظالم آن ستمکاران نسبت به آل محمد صلی الله علیه و آله بیش از اینهاست و در اسناد حدیث ابراهیم بن رجا ضعیف است و علما گفته‌اند: بر روایت او اعتماد نمی‌توان کرد و علی بن جبار و عثمان بن داوود هاشمی هر دو مجهولند، لوی از ضعف اسناد علم به کذب روایت حاصل نمی‌شود تا نقل آن جایز نباشد. در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است مسندا که: «چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد دو پسر از لشکر عیدالله بگریختند؛ یکی ابراهیم و دیگری [صفحه ۱۶۷] محمد نام داشت و از فرزندان جعفر طیار بودند، هنگام فرار به زنی رسیدند که بر سر چاهی آب می‌کشید آن دو پسر را بدید با حسن و جمال پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از فرزندان جعفر طیاریم از لشکر عیدالله گریخته‌ایم. آن زن گفت: شوهر من در لشکر عیدالله است و اگر نمی‌ترسیدم که امشب به خانه بیاید شما را مهمان می‌کردم مهمانی نیکو. گفتند: ای زن ما را به خانه بر امیدواریم امشب نیاید، پس

آن دو پسر را به منزل برد و طعامی آورد، نخوردند و مصلی خواستند و نماز گزار شدند و بختند. و تمام قصه را قریب آنچه صدوق نقل کرده است بیاورده و چون این حکایت بدو طریق با اندکی اختلاف روایت شده است باید مطمئن بود اصل آن صحیح است و این دو راوی از یکدیگر نگرفته‌اند، هر چند به تعیین نمی‌دانیم از اولاد عقیل بودند یا جعفر طیار. و این روایت دوم نزدیکتر می‌نماید چون قبر این دو طفل نزدیک مسیب در پنج فرسخی کربلاست و ممکن است یک روز آن دو طفل این اندازه راه روند، اما از کوفه فاصله بسیار است و فرار کودکان از کربلا به قبول نزدیکتر است تا از زندان کوفه. و اینکه مؤلف گوید: شهادت این دو طفل به این کیفیت و تفصیل نزد من مستبعد است، دلیل آن نمی‌شود که وقوع اصل آن را هم مستبعد شمرده است، چون بسیار باشد که تفصیل واقعه مشکوک و مستبعد است و اصل آن قابل تردید نیست، مانند ولادت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله که شک در آن نمی‌توان کرد اما در روز آن اختلاف است که دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول بود. و اصل شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام مسلم است اما تفصیل و کیفیت آن غیر معلوم است و مختلف فیه، و جنگ بدر و احد و جمل و صفین اساساً به تواتر معلوم است و تفصیل و کیفیات آن به طور یقین معلوم نیست. و در نقل وقایع باید قدر مشترک بین روایات مختلف را صحیح دانست تا آن اندازه که احتمال تصحیف و سهو و مبالغه در آن نرود و شاید تضعیف یا استبعاد به سه وجه دفع شود: [صفحه ۱۶۸] اول آن که؛ سند حدیثی ضعیف باشد و چون ضعف سند دلیل کذب آن نیست شاید کسی قرینه بر صحت آن بیابد که ما بر آن قرینه مطلع نشده باشیم. دوم آن که؛ در نقل حدیث کلمه‌ای تصحیف شود یا راوی سهواً آن را به کلمه‌ی دیگر تبدیل کند و آن سبب استبعاد یا تکذیب حدیث گردد و شاید بعد از این کسی بر آن تصحیف یا سهو متنبه گردد و رفع استبعاد شود - چنانکه در اول کتاب حدیثی گذشت، حمل عیسی شش ماه بود، و مؤلف گفت: این سهو است و صحیح حمل یحیی است، و در قضیه‌ی میثیم گفتم که وی در آن سال که کشته شد عمره گذاشت نه حج و آن روایت که ذکر حج کرده است، مراد عمره است - سیم آن که؛ مبالغه در حدیثی راه یافته و راوی مطلب را بزرگتر از آن چه واقع شده است بنماید یا کمتر، و از این جهت به نظر مستبعد آید، و چون کسی به دقت در آن نگردد اصل واقعه را از زواید آن جدا تواند کرد. اینها که گفتم در اخبار ضعیف است و اخبار صحیح را خود تکلیف معین است و از اینکه عیب‌الله قاتل این دو طفل را بکشت تعجب نباید کرد، چون وی مردی تیزبین و دوراندیش و سخت سیاست بود و پس از بذل جوایز به کشندگان امام علیه‌السلام می‌ترسید مردم به طمع جایزه به اندک تهمت تیغ در میان قبایل نهند و بی‌اذن او مردم را بکشند و سرشان را بیاورند و جایزه خواهند که این از هوادارن حسین بود؛ و به روایت مناقب قدیم او به کشتن آن دو طفل از پیش امر نکرده بود. [صفحه ۱۶۹]

در توجه حضرت امام حسین از مکه به عراق

(ارشاد) خروج مسلم بن عقیل - رضی الله عنه - در کوفه روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی حجه سال ۶۰ بود و قتل او روز نهم که روز عرفه است، و توجه حضرت امام حسین علیه‌السلام از مکه همان روز خروج مسلم است، و آن حضرت در مکه، بقیه‌ی ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی‌العقده و هشت روز از ذی‌الحجه بماند و آن مدت که در مکه بود گروهی از مردم حجاز و بصره به وی پیوستند و اهل بیت و موالی آن حضرت با ایشان شدند، و چون حضرت آهنگ عراق فرمود، طواف خانه کرد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و از احرام بیرون آمد و این را عمره مفرده قرار داد، چون نتوانست حج را تمام بگزارد و می‌ترسید او را در مکه دستگیر کنند و سوی یزید - لعنه الله - فرستند. (ملهوف) در روایت است که: چون روز ترویبه شد، عمرو بن سعید عاص [۲۶] با لشکری انبوه به مکه آمد و یزید او را فرموده بود که با امام حسین علیه‌السلام دست به مبارزه و کارزار برد و اگر بر وی دست یابد با او مقاتله کند [۲۷] پس حضرت روز «ترویبه» بیرون رفت از مکه. و از ابن [صفحه ۱۷۰] عباس روایت است که: گفت: حسین علیه‌السلام را در خواب دیدم بر در خانه‌ی کعبه پیش از آن که متوجه به عراق گردد، دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل فریاد

می‌زد: بیایید و با خدای تعالی بیعت کنید. و روایت است که چون عزم خروج به عراق فرمود بایستاد و خطبه خواند و گفت: «الحمد لله ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله. خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد افتاء و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف و خير لى مصرع انا لاقيه كانى باوصالى تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلا فيملاؤن منى اكراشا جوفاً واجربه سغباً لا- محيص عن يوم خط بالقلم، رضى الله رضانا اهل البيت نصبر على بلائه و يوفينا اجر الصابرين لن تشذ عن رسول الله لحمته و هى مجموعته له فى حظيرة القدس تقر بهم عينه و ينجز بهم وعده من كان باذلاً فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فاننى راحل مصبحاً ان شاء الله تعالى». يعنى «سپاس خداوند راست آنچه او خواهد همان شد، هيچ کس را قوت بر کارى نيست مگر به اعانت او و درود خداوند بر رسول او باد! مرگ بر فرزندان آدم چنان بسته است که قلاده بر گردن دختر جوان، و چه سخت آرزومندم به صحبت اسلاف خود چنان که يعقوب مشتاق يوسف بود، و برای من برگزیده و پسندیده گشت زمينى که پيکر من در آن افکنده شود بايد بدان زمين برسم و گويى من بينم بندبند مرا گرگان بيابانها از يکديگر جدا مى کنند، ميان نوايس و كربلا، پس شکمهاى تهى و انبانهاى گرسنهى خود را بدان انباشته و پر مى سازند، گريزى نيست از آن روزى که به قلم قضا نوشته شده است، هر چه خدای پسندد پسند ما خاندان رسالت همان است، شكيبايى نماييم بر بلاى او که او مزد صابران را تمام عطا کند، قرابت رسول صلى الله عليه و آله که به منزلت پود جامه به آن حضرت [صفحه ۱۷۱] به هم پيوسته اند از وی جدا نمانند، بلکه در بهشت برای او فراهم گردند و چشم پيغمبر بدانها روشن شود، و خدای وعدهى خود را راست گرداند، هر کس خواهد جان خویش را در راه ما در بازو و خود را برای لقای پروردگار خود آماده بيند با ما بيرون آيد که من بامدادان روانه شوم - ان شاء الله تعالى - مؤلف گوید: شيخ ما محدث نوری رحمه الله در کتاب «نفس الرحمان» گفته است: «نوايس گورستان نصارى است چنانچه در حواشى «كفعمى» نوشته اند و شنیده ايم که اين گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حر بن يزيد رياحى است در شمال غربى شهر. و اما كربلا، معروف نزد مردم آن نواحى، پارهى زمينى است در کنار نهري که از جنوب باروى شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه مى گذرد، پاره‌اى از آن باغ و قسمتى کشتزار است و شهر ميان اين دو است، انتهی». (ملهوف) در آن شب که امام حسين عليه السلام مى خواست صبح آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: اى برادر! اهل کوفه همانها هستند که مى شناسى، با پدر و برادرت غدر کردند و مى ترسم حال تو مانند حال آنها شود، اگر رأى تو باشد اقامت کن که در حرم از همه کس عزيزتر و قوی تر باشى. فرمود: اى برادر! مى ترسم يزيد بن معاويه مرا ناگهان در حرم بکشد و به سبب من حرمت اين خانه شکسته شود. محمد بن حنفیه گفت: اگر از اين بيم داری سوى يمن شو يا ناحيتى از بيابان که در آنجا قویترين مردم هستى، و کسى بر تو دست نتواند يافت. فرمود: در اين که گفتى تاملی کنم؛ چون سحر شد، حسين عليه السلام به راه افتاد و خبر به محمد رسيد، نزد او آمد و زمام ناقه‌اى او بگرفت و گفت: اى برادر! با من وعده دادى در آن چه از تو درخواست کردم تأمل فرمايى، چه باعث شد که با اين شتاب خارج شوى؟ فرمود: پس از آن که تو جدا گشتى، رسول خدا صلى الله عليه و آله به خواب من آمد و گفت: اى حسين! بيرون رو که خدا خواست ترا کشته بيند، ابن حنفیه گفت: «انا لله و انا اليه راجعون» پس مقصود از بردن اين زنان چيست و چون است که تو با [صفحه ۱۷۲] اين حال آنها را با خود مى برى؟ فرمود که: پيغمبر به من فرمود: خداوند مى خواهد آنها را اسير بيند، با او وداع کرد و بگذشت. مترجم گوید: سخن محمد بن حنفیه با آن حضرت در وقت خروج از مدینه به وجهی ديگر بگذشت. و از حضرت ابى عبدالله صادق روايت است که: «چون حسين بن على عليهم السلام خواست به عراق رود، کتب و وصيت خود را به ام سلمه سپرد و چون على بن الحسين عليه السلام باز گشت ام سلمه آنها را به وی داد. و مسعودی در «اثبات الوصية» مکالمه‌اى حضرت سيدالشهداء را به ام سلمه آورده است نظير آنچه در حديث بيست و چهارم و بيست و نهم از چهل حديث اول کتاب، و در ضمن گزارش خروج آن حضرت از مدینه بگذشت و برای احتراز از تطويل به تکرار نپرداختيم. و مسعودی در «مروج الذهب» گوید: «چون حسين عليه السلام آهنگ رفتن به عراق فرمود، ابن عباس نزد او آمد

و گفت: ای پسر عم! مرا خبر رسیده است که به عراق خواهی رفت با آن که آنان خیانتکارند، تو را تنها برای جنگ دعوت کرده‌اند و بس، شتاب مفرمای! و اگر خواهی حتماً با این جبار؛ یعنی یزید کارزار کنی و ماندن در مکه را ناخوش داری، سوی یمن شو که آن کشوری است در کنار افتاده و تو را بدانجا یاران و اعوان است. در آنجا بمان و دعاه خویشت را در بلاد پراکنده ساز و با اهل کوفه و یاران خود در عراق بنویس، امیر را از خود برانند، اگر توانستند و امیر خود را راندند و دور کردند چنانچه کسی در آنجا نبود تا با تو در آویزد، نزد آنها رو و من از خیانت آنها ایمن نیستم، و اگر این کار نکردند، در جای خود باش تا خدای چه پیش آورد، چون در کشور یمن قلعه‌ها و دره‌ها است. امام حسین علیه‌السلام فرمود من می‌دانم تو خیر خواه و مهربانی با من، ولیکن مسلم بن عقیل سوی من نامه نوشته است که اهل شهر بر بیعت و یاری کردن من اجتماع کرده‌اند و عازم رفتن شده‌ام ابن عباس گفت: «انهم من جربت [صفحه ۱۷۳] و جربت» یعنی اعتماد بر قول آنها نیست همانها هستند که پیش از این با پدر و برادر تو بودند و فردا کشندگان تواند با امیر خود، اگر تو خارج شوی و این خبر به ابن زیاد برسد آنها را به جنگ تو خواهد فرستاد و همانها که نامه برای تو نوشتند از دشمن تو بر تو سخت‌تر باشند و اگر قول مرا نپذیری و خواهی حتماً سوی کوفه روی پس زنان و فرزندان را با خود مبر! سوگند به خدا می‌ترسم کشته شوی، چنانکه عثمان کشته شد، و زنان و فرزندان به او نگاه می‌کردند [۲۸]. سخنی که امام در جواب ابن عباس گفت این بود که: به خدا سوگند اگر من در چنان مکان کشته شوم دوست‌تر دارم از این که حرمت مکه به من شکسته شود، پس ابن عباس از او ناامید شد و از نزد او بیرون رفت و بر ابن‌زبیر گذشت و گفت چشم تو روشن‌تر از ابن‌زبیر و این اشعار خواند: [۲۹]. [صفحه ۱۷۴] یا لک من قبری بمعمر خلالک الجوفیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقري اینک حسین علیه‌السلام سوی عراق رود و حجاز را با تو گذارد. و چون ابن‌زبیر شنید آن حضرت به کوفه خواهد رفت و بودن آن حضرت بر وی گران می‌آمد و از آن دلتنگ بود و مردم او را با حسین علیه‌السلام برابر نمی‌داشتند، برای او چیزی بهتر نبود از آن که امام علیه‌السلام از مکه بیرون رود. پس گفت: یا ابا عبدالله نیک کردی که از خدای تعالی بترسیدی و با این قوم جهاد کردن خواستی برای ستم ایشان و اینکه بندگان نیک خدا را خوار کردند. حسین علیه‌السلام فرمود: قصد کردم به کوفه بروم، ابن‌زبیر گفت: خدا تو را توفیق دهد اگر من در آنجا یارانی داشتم مانند تو از آن عدول نمی‌کردم، آنگاه ترسید امام او را متهم دارد، گفت: اگر در حجاز بمانی و ما را با مردم دعوت کنی بیاری خود تو را اجابت کنیم و سوی تو شتاییم و تو به این امر سزاوارتری از یزید و پدر یزید. ابوبکر بن حارث بن هشام [۳۰] بر حسین علیه‌السلام درآمد و گفت: ای پسر عم! خویشی سبب می‌شود که من با تو مهربان و غمخوار باشم و نمی‌دانم در نیکخواهی مرا چگونه دانی؟ فرمود: ای ابوبکر! تو کسی نیستی که بتوان تو را متهم داشت! ابوبکر گفت: رعب و مهابت پدر تو در دل مردم بیشتر بود و بدو امیدوارتر بودند از تو و از او شنواتر بودند، و بیشتر پیرامون او اجتماع کرده بودند، پس به جانب معاویه رفت و همه مردم با او بودند، مگر اهل شام و او قویتر بود از معاویه، با این حال او را رها کردند و گرانی نمودند برای حرص دنیا و بخل به آن، دل او خون کردند و مخالفت نمودند تا سوی کرامت و رضوان الهی خرامید و پس [صفحه ۱۷۵] از وی با برادرت آن کردند که کردند و همه‌ی آنها را حاضر بودی و دیدی باز می‌خواهی سوی آنان روی که با پدرت و برادرت آن آزارها و ستم‌ها کردند و به اعانت آنها مقاتله کنی با اهل شام و عراق، و کسی که از تو ساخته‌تر و آماده‌تر و استعدادش بیشتر و زورمندتر است، و مردم از او بیمناکتر و به فیروزی او امیدوارترند، و اگر به آنها خبر رسد تو بدانجا روانه شده‌ای مردم را به مال دنیا برانگیزند و همه آنها بنده‌ی دنیایند پس همان کس که وعده‌ی یاری داده است، با تو به ستیزه و جنگ برخیزد، و همان کس که تو را بیشتر دوست دارد تو را بی‌یاور گذارد و یاری آنها کند، پس خدای را یاد کن و خویشتن را بیای! حسین علیه‌السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم! که رأی خویش را درست گفתי مخلصانه و هر چه خدا مقدر فرموده است همان شود. ابوبکر گفت: اجر مصیبت تو را از خدای چشم داریم. و شیخ ابن‌قولویه از حضرت ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت کرده است که: «حسین علیه‌السلام یک روز پیش از «ترویبه» از مکه بیرون رفت و ابن‌زبیر از او مشایعت کرد و گفت: یا ابا عبدالله! حج فرارسید

و تو آن را رها می کنی و سوی عراق می روی؟ گفت: ای پسر زبیر! اگر در کنار فرات به خاک سپرده شوم دوست تر دارم که در پیرامون کعبه. و در تاریخ طبری است که ابو مخنف گفت از ابی خباب یحیی بن ابی حیه از عدی بن حرمه اسدی از عبدالله بن سلیم و مدیری بن مشمعل، که هر دو از بنی اسد بودند، گفتند: «از کوفه سوی حج رفتیم تا روز «ترویبه» به مکه در آمدیم، حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر را چاشتگاه ایستاده دیدیم میان حجر الاسود و در خانه کعبه نزدیک آنها شدیم، شنیدیم ابن زبیر با حسین علیه السلام می گوید: اگر خواهی در همین جای اقامت کن و ما تو را یاری می کنیم و غم تو می خوریم و با تو دست بیعت می دهیم، حسین علیه السلام فرمود: پدر من حکایت کرد که در مکه قوچی است که به سبب او حرمت مکه شکسته می شود و دوست ندارم من آن قوچ باشم! ابن زبیر گفت: اگر خواهی بمان و کار را به من بسپار و من تو را فرمانبرم و [صفحه ۱۷۶] از رأی تو در نمی گذرم! فرمود: این را هم نمی خواهم، آنگاه سخن پوشیده از ما گفتند و پیوسته با هم نجوا کردند تا شنیدیم بانگ مردم را هنگام ظهر که به منا می رفتند. گفتند: پس حسین علیه السلام طواف خانه بگزارد و سعی بین صفا و مروه به جای آورد و موی بچید و از احرام عمره بیرون آمد و روی به کوفه آورد و ما با مردم به منا رفتیم. و در «تذکره سبط» است که چون محمد بن حنفیه را خبر رسید که آن حضرت روانه گردید، وضو می ساخت و طشتی پیش او نهاده بود گریست، چنانکه طشت را از اشک پر کرد، و در مکه هیچ کس نماند مگر از رفتن آن حضرت اندوهگین بود، چون بسیار سخن گفتند در منع آن حضرت از رفتن، اشعار این مرد اوسی بخواند: سامضی فما فی الموت عار علی الفتی اذا ما نوى خیرا و جاهد مغرما و اسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشورا و خالف مجرما و ان عشت لم اذم و ان مت لم الم کفی بک ذلا - ان تعیش و ترغما آنگاه این آیت بخواند: «و کان امر الله قدرا مقدورا». و معنی اشعار در حکایت قصه ملاقات حر بیاید. چنانکه خواندیم و دیدیم همه ی مردم حضرت امام حسین علیه السلام را از رفتن به کوفه منع می کردند و می گفتند: اگر بدانجا روی کشته گردی و کوفیان به عهد و بیعت وفا نکنند و قدرت و مال بنی امیه نگذارد بیعت بسر برند و آن حضرت هم می دانست. و آنچه ابن عباس و ابن زبیر و محمد بن حنفیه و فرزندق و دیگران را معلوم باشد، از آن حضرت پوشیده نبود و او بنی امیه را بهتر می شناخت و پیش بینی او درباره ی ابن زبیر درست آمد. و گمان ابن عباس با آن فطانت و ابن زبیر با آن دها و زیرکی خطا شد، که می گفتند: مکه حرم خدا و جای امن است و بنی [صفحه ۱۷۷] امیه حرمت کعبه را را نگاه نداشتند و ابن زبیر را در مسجد الحرام کشتند و کعبه را با منجنیق ویران کردند. به هر حال انبیاء و اوصیاء را سنت و سیرتی است به خلاف سایر مردم، بلکه بزرگان فلاسفه الهی و آنها که دون مرتبه اوصیایند و مرامی را پسندیده اند و رواج آن را خواهند، نظر به همان مرام و مقصد دوخته حفظ جان و مال خویش نخواهند، بلکه رواج مرام خود را خواهند، هر چند جان در سر آن نهند. نشیدی که سقراط حکیم مردم را به خدا و معاد دعوت می کرد، یونانیان بت پرست بودند، او را بگرفتند و به زندان کردند و بکشتند، او توبه نمی کرد که سهل است، در همان زندان هم سخنان خود را تکرار می کرد و عقاید خود را می گفت و از کشتن باک نداشت، وقتی آنها چنین بودند اوصیاء و انبیاء بر چسان باشند. آری، اگر مصلحت در خاموشی بینند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلفا و حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام در زمان معاویه در خانه بنشینند و بیعت کنند و به خلاف برنخیزند، و اگر صلاح وقت را در نهی از منکر دانند صریحا بگویند از هیچ چیز باک ندارند، و اگر حسین علیه السلام حفظ جان خود می خواست چرا در یمن رود و به کوه ها و دره ها ریگستانها پناه برد، در شهر و وطن خود مدینه می نشست و با یزید بیعت می کرد و آسوده می زیست - چنانچه ده سال در زمان معاویه چنین کرد - مخالفت با خلیفه و سلطان و فرار به بیابانها و کوه ها کار قطاع الطريق است نه کار اوصیاء و انبیاء، که از آن فسادها خیزد و خونهای ناحق ریخته شود و مالها به یغما رود، و چنانکه دیدیم آن حضرت راضی نشد از بیراهه به مکه رود، چگونه راضی می شد کار راهزنان کند؟! و نیز اگر حفظ جان خود می خواست، پس از آن که دانست عییدالله زیاد به کوفه آمده است و مسلم بن عقیل را کشتند و امیدی به یاری اهل کوفه نیست، می توانست در صحرای عربستان متواری شود، تا با حر ملاقات نکرده بود، بلکه پس از ملاقات حر نیز می توانست قهرا فرار ند و لیکن مقصود وی

که خدا و رسول او را بدان مأمور کرده بودند انجام نمی‌گرفت. خواست مردم را دعوت به متابعت دین کند و زیان [صفحه ۱۷۸] دنیا پرستی و شهوترانی را باز نماید تا بدانند دین خدا برای آن نیامد که بنی‌امیه آن را وسیله‌ی سلطنت و قدرت و خوشگذرانی خود کنند؛ اگر مردم یاری او کردند فهو المطلوب و اگر نپذیرفتند و به شهادت نائل آمد، باز مردم بدانند که دین آن نیست که دنیا طلبان بنی‌امیه دارند. و پسر پیغمبر که صاحب این دین است آن اعمال را بر خلاف دین دانست که در این راه کشته شد، و آن نفرت که در دل مردم از رفتار بنی‌امیه بود، موجب نفرت از دین نگردد، با مصالح بسیار دیگر که از ما پوشیده است. و اگر امام تصدیق اعمال آنها را می‌کرد، مردم تازه مسلمان می‌گفتند: این دین که ظلم و اسراف و فسق و خوشگذرانی بنی‌امیه را تجویز کند باطل است. اما اینکه آن حضرت عراق را اختیار فرمود، برای این بود که شیعه‌ی آنجا برگزیده‌ی مسلمانان، و خردمندتر و دیندارتر بودند و سالها زیر منبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته و آن حضرت تخم علوم و معارف در دل آنها کشته بود، و آنها سر مجاهدت پسر پیغمبر را بهتر ادراک می‌کردند. عراق عروس مشرق است و مهد تمدن بود در قدیم، و بعد از آن هم همه‌ی علوم اسلامی از این کشور سرچشمه گرفت، نحویین یا کوفی بودند یا بصری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آنها نحو آموخته بود، و هم فقها و متکلمین و اهل حدیث و قراء و مفسرین از عامه و خاصه کوفی یا بصری بودند، و پس از آنکه بغداد عاصمه‌ی کشور اسلام شد باز همان مردم کوفه و بصره در آنجا فراهم آمدند. و آن مدارس و کتب و علما که در بغداد جمع آمد در هیچ زمان نبود که هنوز آثار آن علوم باقی و همه‌ی روی زمین از آن معارف بهره می‌گیرند، حتی بت پرستان هند و چین و ترسایان فرهنگ مأخذ آنها معارف و علوم عربی است و اصل آن بغداد بود، و آن از کوفه و شاگردان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و هنوز هم نجف مرکز علوم شیعه است و چون امام حسین علیه‌السلام می‌دانست کشور عراق و عاصمه آن کوفه، در آینده‌ی عالم اسلام، این مقام دارد دعوت خود را در آن جا اظهار کرد و قبر خود را در آنجا برگزید. [صفحه ۱۷۹]

حضرت سید الشهداء روز ترویبه از مکه آهنگ عراق فرمود

حضرت سید الشهداء علیه‌السلام روز ترویبه از مکه آهنگ عراق فرمود با اهل و فرزندان و جماعتی از شیعه که به ایشان پیوسته بودند و در «مطالب السؤل» و غیر آن مذکور است که مردان آنان ۸۲ تن بودند و هنوز خبر کشته شدن مسلم بن عقیل رحمه الله به آن حضرت نرسیده بود، و چون همان روز مسلم خروج است، همان روز امام از مکه بیرون آمد. و در کتاب «المخزون فی تسلیة المحزون» آورده است که: امام همراهان خود را بخواند و هر یک را ده دینار داد با شتری که بار و توشه‌ی آنها را بردارد، و روز سه‌شنبه «یوم الترویبه» از مکه بیرون آمد و با او ۸۲ تن بود از شیعیان و دوستان و بستگان و اهل بیت او انتهی (ارشاد). از فرزدق شاعر روایت است که سنه‌ی شصتم با مادرم به حج رفتیم داخل حرم شدم و شتر مادرم را می‌راندم، کاروانی دیدم با سلاح تمام ساخته از مکه بیرون آمده است، پرسیدم این قطار از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیهم‌السلام، نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم: خداوند مسؤل تو را عطا فرماید و به امید آرزوهایت برساند هر چه خواهی و دوست داری ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو! از چه با این شتاب روی از حج بتافتی؟ گفت: اگر شتاب نکنم در رفتن، مرا دستگیر کنند. آنگاه پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب و تو را به [صفحه ۱۸۰] خدا که بیش از این می‌پرس! گفت: از آن مردم که بازگشته‌اند چه خبر داری؟ گفتم: از مرد آگاهی سؤال کردی دل مردم را تو است و شمشیرهای آنان بر تو! و قضا از آسمان فرود آید و هر چه خدا خواهد همان شود. فرمود: راست گفتی، کارها همه با خداست و هر روز او در کاری است اگر قضای او بر وفق مراد باشد او را شکر گزاریم و در ادای شکر هم توفیق از او خواهیم و اگر قضا میان ما و آرزو حائل شود، کاری منکر نکرده‌ایم و هر که نیت او حق است و سریرت او تقوی، اگر به مقصود نرسد ملامتش نکنند. گفتم: آری، چنین است، خداوند امید تو را سهل گرداند و از هر چه می‌ترسی نگاه دارد. پس از مسائلی پرسیدم از «نذر و مناسک» جواب داد و راحله برانگیخت و گفت: السلام علیک! و از یکدیگر

جدا شدیم. پس از آنکه امام علیه‌السلام از مکه خارج شد والی مکه عمرو بن سعید برادر خود یحیی را با چند کس بفرستاد و پیغام داد که بازگردد، آن حضرت اعتنا نکرده و بگذشت و کسان یحیی را با اتباع آن حضرت به ستیز افتادند و در هم آویختند و تازیانه بر هم نواختند و آن حضرت سخت امتناع فرمود. و در «عقد الفرید» گوید که: چون خبر خروج حسین علیه‌السلام از مکه به عمرو بن سعید، والی آنجا رسید، گفت: به هر وسیله‌ای که ممکن باشد متوسل شوید و او را بازگردانید، مردم در طلب او رفتند و به او نرسیدند، باز گشتند. (ارشاد) آن حضرت رفت تا به «تنعیم» رسید، در دو فرسخی مکه کاروانی از یمن می‌آمد که «بحیر بن ريسان» عامل یمن برای یزید بن معاویه فرستاده بود و بار آن «اسپرک» [۳۱] و حله‌های یمانی، حسین علیه‌السلام آن مالها ضبط فرمود و ساربانان را گفت: هر که خواهد با ما به عراق آید، کرایه‌ی او تمام دهیم و با او نیکی و احسان کنیم و هر که خواهد بازگردد کرایه تا این مکان به او بدهیم، پس جماعتی حق خود گرفتند و بازگشتند و هر کس به عراق آمد کرایه‌ی او تمام بداد [صفحه ۱۸۱] و کسوتی بیفزود. (کامل) آنگاه رفت تا به «صفاح» رسید و فرزدق را دیدار کرد و حکایت فرزدق را قریب آنچه گذشت بیاورد. و «صفاح» مکانی است میان حنین و آنجا که نشانهای حرم را نصب کرده‌اند. و مترجم گوید: منافات بین این روایت و روایت گذشته نیست چون ممکن است «صفاح» پیش از تنعیم باشد. (کامل) عبدالله بن جعفر نامه‌ای برای حسین فرستاد با دو فرزندش عون و محمد، و نوشته بود: اما بعد؛ تو را به خدا سوگند که چون نامه‌ی مرا بخوانی بازگرد! می‌ترسم در این راه اتفاقی افتد که موجب هلاک تو و استیصال خاندان تو گردد، و اگر تو هلاک شوی نور زمین خاموش گردد که امروز علم و هادی راه یافتگان و امید مؤمنانی، در رفتن شتاب مفرمای که من در اثر نامه برسم «ان شاء الله تعالی». (طبری) عبدالله جعفر نزد عمرو بن سعید بن عاص رفت و با او گفت: نامه سوی حسین علیه‌السلام فرست و او را امان ده و به احسان و صلت امیدوار ساز و در نامه، پیمان محکم کن و بجد بخواه تا بازگردد و دلش بدان آرام گیرد. عمرو بن سعید گفت: تو خود هر چه خواهی بنویس و نزد من آر تا مهر کنم، و عبدالله بنوشت و بیاورد و گفت: آن را با برادرت یحیی بن سعید بفرست که اطمینان او بیشتر شود و یقین بداند از جانب تو است؛ - و عمرو بن سعید عامل یزید بن معاویه بود بر مکه - طبری گفت: یحیی و عبدالله بن جعفر به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم کردند و خواند، چون بازگشتند گفتند: نامه را به نظر او رساندیم الحاح کردیم شاید بازگردد، عذر آورد که من در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و به کاری مرا فرمود که ناچار باید به انجام رسانم، چه زیان بینم و چه سود. گفتند: این خواب چیست؟ فرمود: با هیچ کس نگفتم و باز با کسی نخواهم گفت تا به لقای پروردگار فائز گردم. و در روایت «ارشاد» است که: چون عبدالله جعفر از او نومید گشت پسران خود عون و محمد را فرامود ملازم او گردند و با او بروند و نزد او جهاد کنند و یحیی بن سعید به مکه بازگشت. نامه عمرو بن سعید به حسین علیه‌السلام این است: [صفحه ۱۸۲] «بسم الله الرحمن الرحیم؛ از عمرو بن سعید سوی حسین بن علی علیه‌السلام اما بعد؛ از خدای خواهانم که تو را باز دارد از چیزی که موجب هلاک تو باشد و راه نماید تو را به راه صواب، شنیده‌ام که روی به عراق داری و من تو را به خدا پناه می‌دهم از مخالفت، و می‌ترسم که تو بدین جهت هلاک شوی و عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را سوی تو فرستادم و با آنها نزد من آی که تو را امان دهم و نیکویی کنم و صلت دهم و در پناه و زینهار ما نیکی بینی و خدا بر آنچه نوشتم بر من گواه باشد و پایندان و کفیل». و حسین علیه‌السلام به او نوشت اما بعد؛ آن کس که سوی خدا خواند و عمل نیکی کند با خدا و رسول مخالفت نکرده است و تو مرا به امان و بر و صلت خواندی، بهترین امان‌ها امان خداست و او در آخرت کسی را امان ندهد که در دنیا از او ترسیده باشد، از خدا خواهیم که در دنیا از او مخالفتی داشته باشیم که موجب ایمنی باشد در روز قیامت، و اگر قصد تو از این نامه صلت و احسان با من بوده است، خدا تو را جزای خیر دهد در دنیا و آخرت». (ارشاد) و حضرت امام حسین علیه‌السلام روی به جانب عراق داشت و بشتاب می‌راند و به هیچ چیز عنان نمی‌گردانید تا به «ذاق عرق» فرود آمد (و ذات عرق جایی است که حاجیان عراقی از آنجا احرام بندند). مؤلف گوید: سر کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن وقت ظاهر شد که در «امالی» طوسی روایت کرده است از عماره دهنی، گفت: شنیدم ابا الطفیل را

می گفت: مسیب بن نجبه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گریبان عبدالله بن سبا را گرفته کشان کشان می آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت: چه شده است؟ گفت این مرد بر خدا و رسول دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید: من دیگر گفتار مسیب را نشنیدم، اما شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: «هیئات! هیئات! الغضب لکن یأتیکم راکب الذعلبۃ یشد حقوها بوضینها لم یقض تفتا من حج و لا عمره فیقتلونه». و لکن نزد شما آید سوار ناقه‌ی تندرو که تهیگاه آن را با تنگ بر بسته، تقصیر [صفحه ۱۸۳] حج و عمره نکرده است او را می کشند، و مقصود او از این کلام، حسین بن علی علیهما السلام است. و چون آن حضرت به «ذات عرق» رسید، (ملهوف) بشر بن غالب را دیدار کرد، از عراق می آمد و از مردم عراق پرسید، گفت: مردم را دیدم دلہایشان با تو و شمشیرشان با بنی امیه آن حضرت علیه السلام فرمود: برادر بنی اسد راست گفت، هر چه خدای خواهد همان شود و هر چه اراده فرماید به همان حکم کند. (ارشاد) چون به عیب‌الله خبر رسید که حسین علیه السلام از مکه روی به جانب کوفه دارد، حصین بن تمیم، صاحب شرط، یعنی رئیس پلیس خود را به قادسیه فرستاد و میان قادسیه و «خفان» از یکسوی و «قطقطنیه» از جانب دیگر سواران بگذاشت و پایگاه مرتب کرد و با مردم گفت: اینک حسین علیه السلام به عراق خواهد آمد. و محمد بن ابی طالب موسوی گفت: خبر به ولید بن عتبه امیر مدینه رسید که حسین علیه السلام رو سوی عراق دارد به ابن زیاد نوشت «اما بعد؛ حسین علیه السلام به جانب عراق می آید، او پسر فاطمه و فاطمه دختر رسول خداست، مبادا آسیبی بدو رسانی و شوری بر پا کنی بر سر خود و خویشاوندانت که خاص و عام هرگز آن را فراموش نکنند و تا دنیا باقیست به هیچ چیز دفع آن نتوان کرد! ابن زیاد التفاتی ننمود. و از ریاضی نقل شده است به اسناد از مردی گفت، حج بگزاردم و از همسران خویش جدا گشتم، تنها روانه شدم و بیراهه می رفتم، در بین راه نظرم به خیمه و خرگاهی افتاد بدان جانب شتفتم تا به نزدیکترین خیمه رسیدم، پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام، گفتم: پسر علی و فاطمه - سلام الله علیهما-؟ گفتند: آری، گفتم: او خود در کدام خیمه است؟ گفتند: در فلان خیمه، نزد او رفتم دیدم بر در خیمه تکیه داده است و نامه پیش روی اوست، می خواند، سلام کردم و جواب داد، گفتم: یابن رسول الله! پدر و مادرم فدای تو! چرا در این بیابان «قفر» فرود آمدی که نه در آن گیاهیست برای چرای چهار پایان و نه سنگری جان پناه؟ فرمود: اینها مرا بترسانیدند و این نامه‌های اهل کوفه است و همان‌ها مرا می کشند وقتی چنین کردند و هیچ حرمتی را فروگذار نکردند، مگر همه را بشکستند، خداوند بر آنها کسی را گمارد که آنها را [صفحه ۱۸۴] بکشد و ذلیل تر گردند، از قوم «امه». مترجم گوید: مراد قوم سبا است که زیر دست بلقیس ذلیل بودند. و مؤلف گوید: احتمال قوی دارد قوم «امه» مصحف «فرام امه» باشد. چنانکه از آن حضرت روایت شده است که می فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند وقتی چنین کردند، خداوند بر آنها گمارد کسی که ایشان را خوارتر کند از «فرام امه» [۳۲]. (ارشاد) چون حسین علیه السلام به «حاجر» [۳۳] از «بطن الرمه» قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه روانه کرد و بعضی گویند: برادر رضاعی [۳۴] خود عبدالله بن بقطر را، و هنوز خبر مسلم بن عقیل به او نرسیده بود و با آنها این نامه فرستاد: «از حسین بن علی علیهما السلام به سوی برادرانش از مؤمنین و مسلمین! سلام علیکم! من برای شما سپاس می گویم خدایی را که معبودی نیست، جز او، اما بعد؛ نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید و خبر داد مرا از نیکی رأی و اجتماع اشراف و اهل مشورت شما بر یاری کردن و طلب حق ما، از خدای عزوجل [صفحه ۱۸۵] مسألت می کنم با ما احسان فرماید و شما را اجر بزرگ دهد و من روز سه شنبه هشت روز گذشته از ذی الحججه روز «ترویبه» از مکه بیرون شدم، وقتی فرستاده‌ی من نزد شما رسد در کار خود شتاب کنید و جد نمایید که در این روزها برسم ان شاء الله و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته» [۳۵]. و مسلم ۲۷ روز پیش از کشته شدن نامه نوشته بود: اما بعد؛ «آن کس به طلب آب رود با عشیرت خود دروغ نگوید، از مردم کوفه هیچده هزار کس با من بیعت کردند، پس آن هنگام که نامه‌ی من به تو رسد شتاب فرمای در آمدن، و اهل کوفه نوشتند صد هزار شمشیر به یاری تو آماده است تأخیر مکن. و قیس بن مسهر صیداوی با نامه‌ی آن حضرت سوی کوفه روان شد تا به قادسیه رسید، حصین بن تمیم او را بگرفت و سوی عیب‌الله فرستاد، عیب‌الله گفت: به منبر بالا رو و کذاب بن کذاب را ناسزا

گوی. (ملهوف) و در روایت دیگر است که چون نزدیک کوفه رسید حصین بن تمیم، مأمور عبیدالله راه بر او بگرفت تا تفتیش کند، قیس نامه را بیرون آورد و بدرید، حصین او را نزد عبیدالله فرستاد، چون در جلو او بایستاد گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی ام از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیهما السلام گفت: چرا کتاب را بدریدی؟ گفت: باری آن که تو ندانی در آن چه نوشته است. گفت: از جانب که بود و سوی که نوشته؟ گفت: از جانب حسین بن علی علیهما السلام سوی جماعتی از مردم کوفه که نام ایشان را ندانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: به خدا از من جدا نشوی تا نام آن را با من بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدرش و برادرش علیهم السلام را لعن کنی و گرنه تو را پاره پاره کنم! قیس گفت: اما آن قوم [صفحه ۱۸۶] نامشان را نگویم، اما لعن را بکنم. پس به منبر بالا رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و درود بر پیغمبر فرستاد و علی و حسن و حسین علیهم السلام را فراوان بستود و رحمت فرستاد و عبیدالله بن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را از اول تا آخر لعن و نفرین کرد، آنگاه گفت: ایها الناس! من فرستاده‌ی حسینم علیه السلام سوی شما و او را در فلان موضع بگذاشتم اجابت او کنید! ابن زیاد را خبر دادند که او چه گفت، بفرمود: او را از بالای قصر بر زمین انداختند و بمرد. (ارشاد) روایت شده است که او را دست بسته بر زمین افکندند، استخوانهایش بشکست و هنوز رمقی مانده بود که مردی بیامد، لخمی عبدالملک بن عمیر نام، سر او برید، گفتند: چرا چنین کردی؟ و نکوهش کردند، گفت: خواستم آسوده‌اش کنم. آنگاه حسین علیه السلام از «حاجر» روانه شد به آبی رسید از آبهای عرب و عبدالله بن مطیع عدوی [۳۶] بدانجا فرود آمده بود، چون حسین علیه السلام را دید گفت: پدر و مادرم فدای تو یابن رسول الله! برای چه آمدی؟ او را فرود آورد و پذیرائی کرد، حسین علیه السلام فرمود: معاویه بمرد چنانکه خبر آن به تو رسید، اهل عراق سوی من نامه نوشتند و مرا بخواندند. عبدالله گفت تو را به خدا یابن رسول الله! مگذار [صفحه ۱۸۷] حرمت اسلام شکسته شود و تو را سوگند می‌دهم که پاس حرمت قریش و حرمت عرب را بدار! و الله اگر این ملک که در دست بنی امیه است طلب کنی تو را می‌کشند، و اگر ترا بکشند پس از تو از هیچ کس بیم ندارند، و الله این حرمت اسلام است که شکسته می‌شود و حرمت قریش و حرمت عرب، چنین مکن و به کوفه مرو و خویشان را در دسترس بنی امیه مگذار! حسین علیه السلام ابا فرمود مگر از رفتن. و به فرمان عبیدالله راه‌ها را میان «واقصه» تا راه بصره و راه شام بسته و گرفته بودند» نمی‌گذاشتند کسی از آن خط بگذرد، بیرون رود یا به درون آید و حسین علیه السلام می‌آمد، خبر از عراق نداشت تا بادیه نشینان را دید خبر پرسید، گفتند: ما هیچ نمی‌دانیم مگر این که نمی‌توانیم درون برویم یا بیرون آییم، پس آن حضرت همچنان بیامد. (ملهوف) و روایت شده است که چون «به خزیمه» فرود آمد یک شبانروز آنجا بماند، چون بامداد شد خواهرش زینب علیها السلام روی بدو کرد و گفت: آیا به تو خبر دهم که دوش چه شنیدم؟ حسین علیه السلام فرمود: چه شنیدی؟ گفت: در نیمه‌های شب برای حاجتی بیرون رفتم، شنیدم هاتفی می‌گفت: الا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعد [۳۷]. حسین علیه السلام فرمود: ای خواهر! هر چه خدای مقدر فرمود همان می‌شود. پس از آن حسین علیه السلام آمد تا نزدیکی آبی بالای «زرود» و ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سدی از مردی فزاری گفت: به عهد حجاج بن یوسف در سرای حارث بن ابی ربیع بودیم و این خانه در محل خرما فروشان بود و بعد از زهیر بن القین بجلی از بنی عمرو بن یشکر از بجیله منتزع شده بود و اهل شام بدانجا نمی‌آمدند، مادر آن سرای پنهان بودیم، سدی گفت: من با آن مرد فزاری گفتم: مرا خبر ده از [صفحه ۱۸۸] آمدن خودت با حسین بن علی علیه السلام، گفت: با زهیر بن قین بجلی از مکه بیرون آمدیم و در راه با حسین علیهما السلام با هم بودیم؛ بر ما هیچ چیز ناخوشتر نبود از این که در یک منزل با آن حضرت فرود آییم، هر وقت حسین علیه السلام به راه می‌افتاد زهیر در جای می‌ماند و هر وقت حسین علیه السلام فرود می‌آمد زهیر پیشتر روانه می‌شد تا روزی در منزلی فرود آمدیم که چاره نداشتیم جز این که با هم در آنجا منزل کنیم، پس حسین علیه السلام جانبی فرود آمد و ما در جانبی نشسته بودیم و طعامی که داشتیم می‌خوریم، رسول حسین علیه السلام بیامد و سلام کرد و در آمد و گفت: ای زهیر! ابوعبدالله الحسین مرا سوی تو فرستاده تا نزد او برمت، هر یک از ما آنچه در دست داشت

بینداخت مانند اینکه مرغ بر سر ما نشسته باشد [۳۸] ابومخنف گفت: «دلهم» بنت عمرو، زوجه‌ی زهیر برای من حکایت کرد که من با زهیر گفتم: پسر پیغمبر سوی تو می‌فرستد نزد او نمی‌روی؟ سبحان الله! بر خیز و برو سخن او را بشنو و باز گرد! زن گفت: زهیر بن قین برفت و دیری نگذشت شادان و خرم بازگشت و فرمود: تا چادر و باروبنه‌ی او را برداشتند و سوی حسین علیه‌السلام بردند و به زوجه‌اش گفت: «انت طالق» به خاندان خویش ملحق شو که من نمی‌خواهم از ناحیت من بتو جز خوبی برسد. (ملهوف) و من قصد صحبت حسین علیه‌السلام کردم تا خویش را فدای او کنم و جان خود را وقایه‌ی او سازم. پس مال زن را به او داد و به یکی از بنی اعمامش سپرد تا او را به اهلش برساند. زن برخاست و بگریست و وداع کرد با شوهر خود و گفت: خدا یار و یاور تو باشد و خیر پیش تو آورد، از تو همین خواهم که مرا روز قیامت نزد جد حسین - صلوات الله علیهما - یاد کنی. (طبری) آنگاه زهیر با اصحاب خود گفت: هر کس دوست دارد، با من آید، و گرنه این آخر عهد من است با او و این قصه برای شما بگویم که ما غز و بلنجر، [صفحه ۱۸۹] کردیم خداوند فتح نصیب ما فرمود و غنیمتها به چنگ آوردیم، پس سلمان باهلی با ما گفت: (در بعضی روایات سلمان فارسی است) آیا شاد شدید از یان فتح که نصیب شما شد و غنیمتها که بدان رسیدید؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی سید جوانان آل محمد را صلی الله علیه و آله دریابید به قتال با او بیشتر شاد شوید از این غنائم که شما را رسید، اما من شما را به خدا می‌سپارم. زهیر گفت: سلمان پیوسته پیشاپیش آن مردم بود تا شهید شد - رضوان الله علیه - و در «مقام» گوید: (به نقل از معجم البلدان) «بلنجر» بر وزن «سفرجل» شهری است در بلاد خزر پشت باب الابواب (در بند قفقاز) گویند: عبدالرحمن بن ربیعہ آن را بگشود. و بلادری گوید: سلمان بن ربیعہ باهلی از آنجا هم گذشت تا پشت «بلنجر» با خاقان و لشکریانش دچار گشت و سلمان و اصحاب او که چهار هزار مرد بودند همه کشته شدند. در آغاز کار، ترکان از آنها ترسیده بودند و می‌گفتند: اینها فرشته‌اند سلاح بر تن آنها کارگر نیست و اتفاقا ترکی در جنگلی پنهان شد و بر مسلمانی تیر افکند و او را بکشت، در میان قوم خود فریاد زد که این‌ها هم می‌میرند، چنان که شما می‌میرید از چه می‌ترسید، پس حمله کردند و در هم آویختند تا عبدالرحمن کشته شد و سلمان علم برداشت و پیوسته جنگ می‌کرد تا توانست برادر خود را در نواحی «بلنجر» به خاک سپارد و خود با بقایای مسلمانان از راه گیلان بازگشت عبدالرحمن بن جمانه باهلی گفته است: و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصیئتسان یا لک من قبر هذا الذی بالصین عمت فتوحه و هذا الذی یسقی به سبل القطرو مرا از بیت اخیر ان است که ترکان چون عبدالرحمن بن ربیعہ و بعضی گویند). سلمان بن ربیعہ [۳۹] و اصحاب او را کشتند، در هر شب نوری بر مصارع آنها [صفحه ۱۹۰] مشاهده می‌گردید و سلمان بن ربیعہ را در صندوقی گذاشتند، هر وقت خشکسالی می‌شد به وسیله‌ی او طلب باران می‌کردند. و در «تذکره» سبط است که: زهیر بن قین با حسین علیه‌السلام کشته شد و زن او با غلامی که داشت: گفت برو مولای خود را به خاک سپار آن غلام برفت و دید حسین علیه‌السلام برهنه است، گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه‌السلام را بگذارم نه [صفحه ۱۹۱] بخدا، پس حسین علیه‌السلام را کفن کرد و زهیر را کفنی دیگر پوشید. (ارشاد) عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدین روایت کردند که ما حج گزاردیم و همه‌ی همت ما آن بود که پس از حج در راه به حسین علیه‌السلام ملحق شویم تا ببینیم کار او به کجا می‌انجامد، پس ناقه‌ها را بشتاب می‌راندیم تا در «زرود» به آن حضرت نزدیک گشتیم، ناگاه مردی از اهل کوفه پدیدار گشت، هنگامی که حسین علیه‌السلام را دید، از راه کنار کرد. آن حضرت اندکی بایستاد، گویا دیدار او می‌خواست، اما مثل اینکه پشیمان شد او را بگذاشت و بگذشت و ما هم بگذشتیم باز یکی از ما به دیگری گفت: نزد آن مرد شویم و او را از خبر کوفه پیرسیم که از آن آگاه است پس رفتیم تا به او رسیدیم و گفتیم: السلام علیک! گفت: علیکما السلام! گفتیم: از کدام قبیله‌ای گفت اسدی گفتیم ما نیز اسدئیم نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلان، ما هم نام و نسبت گفتیم و پرسیدیم از خبر مردم در کوفه، گفت: آری، خبر دارم، از کوفه بیرون نیامدم مگر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پای آنها را گرفته در بازار می‌کشیدند. پس روی به حسین علیه‌السلام آوردیم و بدو رسیدیم و با هم می‌رفتیم تا شب در منزل «ثعلبیه» فرود آمد، ما نزدیک او شدیم و سلام کردیم جواب

سلام داد. گفتیم: «یرحمک الله» ما خبری داریم اگر خواهی آشکارا بگویم و اگر خواهی پنهان، پس سوی ما و سوی اصحاب خود نگرست و گفت: من از اینها چیزی پنهان ندارم گفتیم: آن سوار که دیشب رو به سوی ما می آمد دیدی؟ فرمود: آری، خواستم از او چیزی پرسم، گفتیم: ما خبر آن دو را برای تو آوریم و آن سؤال که خواستی کردیم، مردی است از قبیله‌ی ما صاحب رأی و راستگو و خردمند، می گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و دیدم پایهاشان را گرفته در بازار می کشیدند، حضرت فرمود: «انا لله و ان الیه ارجعون رحمه الله علیهما» و چند بار این کلام تکرار فرمود. پس با او گفتیم: تو را به خدا با اهل بیت از همین جای بازگرد که در کوفه یار و یاور و شیعه نداری! می ترسیم مردم کوفه به دشمنی تو برخیزند. آن حضرت سوی اولاد عقیل نگرست و فرمود: رأی شما چیست که [صفحه ۱۹۲] مسلم کشته شده است؟ گفتند: سوگند به خدا که باز نمی گردیم مگر آنکه خون او را بخواهیم یا همانکه او چشید ما نیز بچشیم، پس حسین علیه السلام روی به جانب ما کرد و فرمود زندگی بعد از اینها گوارا نیست. دانستیم که عزم رفتن دارد. گفتیم: خدای تعالی تو را خیر پیش آورد، گفت: «رحمکما الله» یاران گفتند: سوگند به خدا که تو چون مسلم بن عقیل نیستی، اگر به کوفه روی مردم سوی تو بیشتر شتابند. آن حضرت خاموش بماند، آنگاه منتظر بود تا وقت سحر با غلامان و خادمان فرمود. آب بیشتر برگیرند و کوچ کنند. (ملهوف) و روایت شده است که: چون صبح شد مردی از اهل کوفه مکنی به «ابی هره ازدی» را دیدند، آمد بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله چه باعث شد که از حرم خدا و جدت صلی الله علیه و آله بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: «ویحک یا اباهره!» بنی امیه مال مرا گرفتند، صبر کردم، مرا ناسزا گفتند، صبر کردم، خواستند خون مرا بریزند بگریختم، قسم به خدا که این گروه ستمکار مرا می کشند و خدای تعالی بر آنها جامه‌ی مذلت پوشاند و شمشیری تیز بر سر آنها گمارد و مسلط کند بر آنها کسی را که زیر دست او ذلیل تر باشند از قوم سبا، که زنی مالک آنها شد و در مال و خون آنها حکم می کرد. و شیخ اجل ابو جعفر کلینی روایت کرده است از حکم بن عتیبه گفت: مردی حسین بن علی علیه السلام را در «ثعلبیه» دید و نزد او آمد و سلام کرد، حسین علیه السلام فرمود: از کدام شهری؟ گفت: از مردم کوفه و گفت: قسم به خدا ای برادر کوفی! اگر در مدینه تو را دیده بودم اثر جبرئیل را در سرای خود وقت نزول وحی بر جدمان به تو می نمودم. ای برادر کوفی! آیا سرچشمه‌ی علم مردم از پیش ما باشد و آنها بدانند و ما ندانیم چنین نخواهد شد (حکم بن عتیبه کندی قاضی کوفه بود به سال ۱۱۵ در گذشت و نزد اهل سنت مقامی بلند دارد). باز آن حضرت رفت تا منزل «زباله» و خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر بدو رسید. (ملهوف) و در روایتی خبر مسلم بدو رسید (ارشاد) و نوشته‌ای بیرون آورد و [صفحه ۱۹۳] برای مردم بخواند: بسم الله الرحمن الرحیم؛ اما بعد: ما را خبری رسید جانسوز و دلخراش که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر کشته شدند و شیعیان ما را بی یاور گذاشتند، هر کس از شما خواهد باز گردد بر او حرجی نیست و تعهدی ندارد، پس مردم پراکنده شدند و از راست و چپ راه بیابان پیش گرفتند؛ تنها همانها که از مدینه آمدند و اندکی از مردم دیگر که در راه بدانها پیوسته بودند بماندند، این کار برای آن کرد که گروهی از اعراب می پنداشتند به شهری می روند کار آن راست شده و مردم آن شهر به فرمان او در آمده و نخواست با او همراه باشند مگر آن که بدانند که چه در پیش دارند. مؤلف گوید: شاید برای همین بود که بسیار یاد می کرد یحیی بن زکریا را اشاره به این که کشته می شود و سرش را هدیه می برند، چنانکه سر یحیی را، و در «مناقب» از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: با حسین علیه السلام خارج شدیم و در هیچ منزل فرود نیامد و کوچ نکرد مگر از یحیی بن زکریا یاد فرمود و روزی گفت: از پستی دنیا نزد خدا است که سر یحیی را نزد زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند. در «حیب السیر» مسطور است که: «چون حضرت به منزل زباله رسید، قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص به شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قصه شهادت مسلم و ابن عروه و واقعه‌ی قیس مسهر به تحقیق انجامید.» و ابوحنیفه دینوری گوید: چون آن حضرت به زباله رسید قاصد، فرستاده‌ی محمد اشعث و عمر بن سعد وی را دریافت و آن نامه که مسلم - رضی الله عنه - از ایشان خواسته بود بنویسند بیاورد، که کار مسلم به کجا رسید و اهل کوفه بعد از بیعت او را رها کردند و

مسلم این درخواست از محمد بن اشعث کرده بود و چون نامه بخواند و صحت خبر آشکار گردید، قتل مسلم و هانی بر او سخت ناگوار آمد و آن فرستاده، قتل قیس بن مسهر را هم بگفت و آن حضرت قیس را از «بطن الرمه» فرستاده بود و گروهی مرد در منازل بین راه همراه شده بودند، به گمان [صفحه ۱۹۴] اینکه آن حضرت یار و معینی دارد در کوفه، وقتی خبر مسلم شنیدند پراکنده شدند و با او نماند مگر خواص اصحاب. (ارشاد) چون سحر شد اصحاب خود را فرمود آب بسیار بردارید و براه افتاد. تا از «بطن العقبه» بگذشت، فرود آمد، پیرمردی از بنی عکرمه را دید نامش «عمرو بن لوزان»، از آن حضرت پرسید آهنگ کجا داری؟ حسین علیه السلام جواب داد: کوفه، پیرمرد گفت: ترا به خدا سوگند که بازگرد که جز سرنیزه و دم شمشیر چیزی در پیش نداری! این مردم که سوی تو فرستادند اگر رنج قتال را از تو کفایت کرده بودند و کارها را آماده ساخته نزد آنها می‌رفتی صواب بود اما با این حال که عرض کردم رأی من این نیست که بدانجانب روی! حسین علیه السلام فرمود: یا عبدالله رأی صواب بر من پوشیده نیست و لکن فرمان الهی چنانست که هیچ کس با او بر نیاید، آن گاه فرمود: قسم به خدا مرا رها نکنند تا خون مرا بریزند و چون چنین کردند، خداوند بر آن ها کسی را برگمارد که از همه فرقه‌های مردم خوارتر گردند. و شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی - عطر الله مرقه - روایت کرده است از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام که: «چون حضرت حسین بن علی بن عقبه ی بطن بالا- رفت، اصحاب خود را گفت من خود را کشته بینم، گفتند: چگونه یا اباعبدالله؟ فرمود: خوابی دیدم. گفتند: چه بود؟ فرمود: دیدم سگانی مرا می‌دریدند و در آن میانه سگی بود دو رنگ آنگاه آن حضرت رفت تا منزل شراف. [صفحه ۱۹۵]

در ذکر دیدار حر بن یزید ریاحی حضرت سیدالشهداء را و بازداشتن آن حضرت از رفتن به کوفه

(ارشاد) آنگاه امام علیه السلام تا نیمه روز راه رفتند، در آن هنگام یک تن از یاران تکبیر گفت، حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر! برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: درختهای خرما بینم. گروهی از اصحاب عرضه داشتند: به خدا سوگند که در این جا ما هرگز نخل ندیده‌ایم. حسین علیه السلام فرمود: چه می‌پندارید و آن چیست؟ گفتند: گمان داریم گوش اسبان است. حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین بینم. آنگاه پرسید: در این زمین پناهگامی هست که آن را در پس پشت قرار دهیم و با این مردم از یک جانب روبرو شویم؟ گفتند: آری، در این جانب دو «ذوحسم» [۴۰] است و از سوی چپ سیر فرمای که اگر زودتر بدان رسیدی مراد حاصل است. پس امام علیه السلام به جانب چپ گرایید و ما هم به سوی چپ روانه شدیم. به اندک مدتی گردن اسبان نمایان گشت و ما تشخیص دادیم، و چون دیدند ما راه بگردانیده‌ایم آنها هم سوی ما بگردیدند، نوک نیزه‌ی آنها مانند مگس عسل و پرچمها مانند بال مرغان بود و به جانب «ذو حسم» شتافتیم. ما پیشتر رسیدیم از ایشان، و امام فرمود: خیمه و خرگاه برافراشتند و آن مرد که نزدیک هزار سوار بودند با حر بن یزید [صفحه ۱۹۶] تمیمی می‌آمدند تا در مقابل ما بایستادند. در گرمای نیمروز حسین علیه السلام و اصحاب او عمامه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده بودند، امام به یاران فرمود: این جماعت را آب دهید، مردان را سیراب کنید! و اسبان را اندکی تشنگی بنشانید! چنین کردند، کاسه و طشت می‌آوردند و از آب پر می‌کردند و نزدیک اسبان می‌بردند، چون اسب سه یا چهار یا پنج جرعه می‌نوشید، از آن اسب دور کرده نزدیکی اسب دیگر می‌بردند تا همه‌ی اسبان را آب دادند. علی بن طعان محاربی گفت: آن روز با حر بودم و آخر همه آمدم، چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسب مرا دید، فرمود: «راویه» را بخوابان، من مراد آن حضرت را ندانستم، چون «راویه» به زبان ما مشک را گویند و به زبان مردم حجاز آن شتر که مشک آب را بر او بار کنند، و مشک خواباندنی نیست، چون امام توجه کرد من نفهمیدم، فرمود: برادرزاده شتر را بخوابان! من شتر را خوابانیدم؛ فرمود: بنوش و من هر چه می‌خواستم بنوشم آب بیرون می‌ریخت، حسین علیه السلام فرمود: «اخث السقاء» یعنی مشک را بگردان! من ندانستم چکنم، خود برخاست و مشک را بگردانید و من آب نوشیدم و اسب را سیراب کردم. حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبیدالله بن زیاد حصین بن تمیم [۴۱] را [صفحه ۱۹۷] فرستاده بود و در قادسیه نشانیده و حر بن یزید را گفته بود

با هزار سوار در مقدمه به استقبال امام علیه‌السلام فرستند، و حر همچنان در پیش آن حضرت ایستاده بود تا هنگام نماز ظهر شد، امام علیه‌السلام حجاج بن مسروق را فرمود، اذان بگویند! اذان بگفت، و هنگام اقامه حسین علیه‌السلام بیرون آمد با ازار و ردا و نعلین، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد، آنگاه فرمود: ای مردم! من نزد شما نیامدم تا وقتی که نامه‌های شما به من رسید و فرستادگان شما آمدند که نزد ما آی! ما امامی نداریم، شاید به سبب تو خداوند ما را بر صواب و حق جمع کند. اگر بر همان عهد و پیمان استوار هستید، باز نمایم که مایه‌ی اطمینان من باشد و اگر نه بر آن عهدید که بودید، و آمدن مرا ناخوش دارید از همین جای بازمی‌گردم و بدانجایی که بودم می‌روم. هیچ یک کلمه‌ای در جواب نگفت، پس مؤذن را فرمود: اقامه گوی او اقامه‌ی نماز گفت پس با حر فرمود: می‌خواهی با اصحاب خود نماز گزاری؟ گفت: نه، بلکه تو نماز گزار و ما همه با تو نماز می‌گزاریم، پس حسین علیه‌السلام نماز گزارد و آنان اقتدا کردند، آنگاه به خیمه در آمد و اصحاب گرد او بگرفتند و حر به جای خود بازگشت و داخل خیمه شد که برای او برافراشته بودند و گروهی از یاران گرد وی فراهم شدند و باقی به صفهای خود بازگشتند و هر یک لگام اسب خود بگرفت و در سایه‌اش بنشست، باز مؤذن برای نماز عصر اذان گفت و اقامه، و حسین علیه‌السلام را پیش داشتند و با همه نماز بگزارد، آنگاه روی بدانها نمود و خدا را سپاس گفت و ستایش کرد پس از آن فرمود: اما بعد؛ ای مردم! اگر از خدای بترسید و حق را برای اهلش بشناسید خدای تعالی بیشتر از شما راضی گردد، و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله اولی‌ترین به تصدی امر خلافت از این مدعیان مقامی که از آن آنها نیست و میان شما به ستم و زور رفتار می‌کنند، و اگر از حق ابا دارید و ما را نمی‌پسندید و حق ما را نمی‌شناسید و رأی شما اکنون غیر از آن است که در [صفحه ۱۹۸] نامه‌ها فرستاده بودید و فرستادگان شما گفتند، از نزد شما برمی‌گردم. حر گفت: سوگند به خدای که من از نامه‌ها و فرستادگان که می‌گویی چیزی نمی‌دانم، حسین علیه‌السلام به یک نفر از همراهان گفت: ای عقبه بن سمران! آن خرجین را که نامه‌های ایشان در آن است حاضر کن! او خرجین را انباشته از نامه‌ها بیاورد و نزد او ریخت. حر گفت ما از اینها که نامه نوشته‌اند نیستیم ما را فرموده‌اند چون تو را دیدیم از تو جدا نشویم تا تو را نزد عیدالله زیاد به کوفه بریم. حسین علیه‌السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک‌تر است از این، آنگاه اصحاب خود را فرمود: سوار شوید! سوار شدند و بایستاد تا زنان هم سوار گشتند و اصحاب را گفت: باز گردید چون خواستند باز گردند آن مردم بر او راه بگرفتند، حسین علیه‌السلام فرمود: ای حر مادرت به عزای تو نشیند چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری از عرب این کلمه را با من گفته بود در مثل این حالت نام مادر او را می‌بردم هر که باشد و لکن نام مادر تو نتوان برد مگر به بهترین وجه. حسین علیه‌السلام فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم تو را نزد عیدالله برم. امام فرمود: به خدا قسم با تو نیامیم! حر گفت: به خدا قسم تو را رها نکنم، سه بار سخن تکرار کردند، چون گفتگو دراز شد، حر گفت: مرا به قتال امر نکردند، همین اندازه مأمورم از تو جدا نشوم تا به کوفه‌ات برم، اکنون که از کوفه آمدن ابا داری راهی برگزین که نه به کوفه روی و نه به مدینه بازگردی و این راه، طریق عدالت است میان من و تو تا من به امیر نامه نویسم و تو نیز نامه به یزید یا عیدالله فرستی، شاید خداوند امری پیش آورد که من بی‌گزند برهم و مبتلا بر کار تو نشوم، پس از این راه سیر کن. آن حضرت از راه «عذیب» و قادسیه به جانب چپ عنان تافت و حر با همراهان با وی می‌رفتند. طبری گویند: ابومخنف از «ابی‌الغیرار» نقل کرد که حسین علیه‌السلام در «بیضه» برای اصحاب خود و همراهان حر خطبه خواند، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: [صفحه ۱۹۹] ای مردم! پیغمبر فرمود هر کس بیند سلطان جابری را که محرمات الهی را حلال شمارد و عهد خدای را بشکند و مخالفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و رفتار وی با بندگان خدا با ستم و گناه باشد، هر کس انکار نکند بر او به گفتار و کردار بر خداوند لازم است که آن ظالم را به هر جا می‌برد او را هم بدانجای برد، و این گروه بنی‌امیه فرمان شیطان را پیروی کرده‌اند و اطاعت خدای را بگذاشته و فساد نمودند. حلال خدا را معطل گذاشتند «فیء» را منحصر به خود ساختند، حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کردند و من اولی‌ترین مردمم به نهی کردن و بازداشتن آنها، و شما نامه‌ها به من نوشتید و فرستادگان شما نزد من آمدند و گفتند که شما با من بیعت

کرده‌اید و مرا تسلیم نمی‌کنید و تنها نمی‌گذارید، اکنون بر بیعت و پیمان خود پایدارید، راه صواب همین است که من حسینم پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم «نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم فلکم فی اسوة» من خود با شمایم و یکی از شما، و خاندان من با خاندانهای شماست و من سرمشق و پیشوای شما در زندگانی؛ یعنی ما «فیء» را به خود اختصاص نمی‌دهیم و صرف خاندان خود نمی‌کنیم بلکه مانند یکی از شما زندگی می‌کنیم تا شما به ما تاسی کنید در ترک اسراف و تجمل و اگر چنین نکنید و بر عهد خود استوار نباشید و آن را بشکنید و بیعت از خود بردارید، به جان خودم قسم که از شما عجیب نیست، با پدر و برادر و پسر عمم مسلم همین کردید، هر کس فریب شما خورد نا آزموده مردی است. شما از بخت خود روی گردان شدید و بهره‌ی خود را از دست دادید، هر کس پیمان شکنند زیان پیمان شکنی هم بر خود اوست و خداوند بزودی مرا بی‌نیاز گرداند از شما و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته». (طبری) عقبه بن ابی‌الغیرار گفت: «حسین علیه‌السلام در «ذی حسم» برخاست و سپاس خدای بگفت و او را ستایش کرد و آنگاه گفت: «اما بعد؛ انه قد نزل من الامر ما قد ترون و ان الدنیا قد تنکرت و أدبر معروفها و استمرت خداء فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء و خسیس عیش [صفحه ۲۰۰] کالمرعی الوبیل الا ترون ان الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء الله محقا فانی لا أری الموت شهادة و لا الحیاء مع الظالمین الا برما». از غایت فصاحت این کلام دریغ آمدم عین آن را اینجا نیاوردن و به ترجمه قناعت کردن؛ یعنی کاری پیش آمد که می‌بینید و دنیا دیگرگون شد، آنچه نیکو بود از آن پشت نمود و شتابان بگذشت، نماد از آن مکر ته مانده، مانند آن آب که در بن ظرفی بماند و دور ریزند و زندگی پست و ناچیزی مانند چراگاه ناگوار، نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌گردد؟ مؤمن را باید حق جوی و راغب لقای پرورگار بود، و مرگ را من جز سعادت شهادت نبینم و زندگانی با ستمکاران را غیر ستوه و رنجش دل ندانم. راوی گفت: زهیر بن قین بجلی برخاست و همراهان خود را سپاس گفت: شما سخن می‌گویید یا من؟ گفتند: تو سخن گوی! پس خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: یابن رسول الله خدایت راهنما باد بخیر! گفتار تو را شنیدیم، به خدا سوگند که اگر دنیا جاویدان بماندی و ما جاویدان در آن بماندیم و تنها برای یاری و مواسات تو از جهان مفارقت کردیم باز بیرون شدن از دنیا را با تو بر ماندن در دنیا بی تو ترجیح می‌دادیم. پس حسین علیه‌السلام او را دعا کرد و پاسخی نیکو داد. (ملهوف) و در روایت دیگر است که هلال بن نافع بجلی برجست و گفت: «به خدا سوگند که ما لقای پروردگار را ناخوش نداریم و بر نیت و بصیرت خود دوست داریم هر که تو را دوست دارد، و دشمنیم با هر که دشمن تو باشد، و بریر بن خضیر برخاست و گفت: قسم به خدا یابن رسول الله صلی الله علیه و آله خداوند منت گذاشت به وجود تو بر ما که پیش تو کارزار کنیم و اعضای ما را پاره پاره کنند آنگاه جد تو شفیع ما باشد در روز قیامت. (کامل) و حر پیوسته همراه حسین علیه‌السلام می‌رفت و با او می‌گفت: از برای خدا جان خویش را پاس دار که من یقین دارم اگر قتال کنی کشته می‌شوی. حسین علیه‌السلام به او گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی و آیا اگر مرا بکشید دیگر مرگ از شما می‌گذرد و من همان را می‌گویم که آن مرد اوسی با پسر عم [صفحه ۲۰۱] خود گفت وقتی می‌خواست یاری پیغمبر کند و پسر عمش را می‌ترسانید و می‌گفت: کجا می‌روی که کشته شوی گفت: سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اما مانوی حقا و جاهد مسلما و آسی الرجمال الصالحین بنفسه و فارق مثورا و خالف مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا ان تعیش و ترغما یعنی: «من می‌روم و جوانمرد را مرگ ننگ نیست اگر نیت او حق باشد و مخلصانه بکوشد و با مردان نیکوکار به جان مواسات نماید، چون از جهان بیرون رود، مردم بر مرگ او اندوه خورند و با نابکاران مخالفت کند. پس اگر زنده ماندم پشیمان نیستم و اگر بمیرم مرا ملامت نکنند؛ این ذلت تو را بس که زنده باشی و خوار گردی و ناکام. و چون حر این بشنید از او دورتر شد و با همراهان خود از یکسوی می‌رفت و حسین علیه‌السلام در ناحیتی دیگر (طبری و کامل) تا به «عذیب الهجانات» [۴۲] رسیدند. ناگهان چهار مرد سوار نمودار شدند و آنها نافع بن هلال و مجمع بن عبدالله و عمرو بن خالد و طرماع بودند، و اسب هلال بن نافع را یدک کرده بودند، آن اسب «کامل» نام داشت و راهنمای آنان طرماع بن عدی بود تا به حسین

علیه‌السلام رسیدند و در بعضی مقاتل است که چون نظر طرماح به حسین علیه‌السلام افتاد این رجز خواندن گرفت: یا ناقتی لا تدعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر بخیر رکبان و خیر سفر حتی تحلی بالکریم النحر الما جد الحر رحیب الصدر اتی به الله لخیر امر ثمة ابقاه بقاء الدهر آل رسول الله آل الفخر [صفحه ۲۰۲] السادة البيض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح السمر الضار بین بالسیوف البتر یا مالک النفع معا و الضراید حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یزید لا زال حلیف الخمر و ابن زیاد عهر بن العهر یعنی: «ای شتر من! از راندن من مترس و پیش از سپیده دم ما را برسان. با همراهان من که بهترین سواران و نیکوترین مسافرانند تا فرود آیی نزد جوانمردی بصیر، بزرگوار آزاده‌ی گشاده سینه که خداوند او را برای بهترین کارها آورده است، تا روزگار باقی است خداوند او را نگاهدارد، خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خاندان فخر، مهتران سفید و درخشنده روی، نیزه گذاران به نیزه‌های گندمی رنگ، تیغ زنان با تیغهای برنده، ای خداوند سود و زیان با هم، سالار من حسین علیه‌السلام را به فیروزی نیرو ده بر گمراهان بازماندگان کفر بر دو ملعون فرزند ابی سفیان، یزید که پیوسته حلیف خمر است و ابن زیاد حرام زاده». و در «بحار» به وجهی دیگر نقل کرده است که حسین علیه‌السلام روی به اصحاب کرد و گفت: «کسی از شما راه را بر غیر جاده شناسد؟ طرماح گفت: آری، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله من از راه آگاهم. حسین علیه‌السلام فرمود: پیش رو! پس طرماح پیش افتاد و آن حضرت با اصحاب در پی او رفتند و این رجز بخواند و آن ابیات را آورده است». و در «مناقب» ابن شهر آشوب است که: امام علیه‌السلام از راه بر غیر جاده پرسید، و دلیل خواست، طرماح بن عدی طائی گفت: من راه دانم و آن رجزها خواندن گرفت. و از «کامل الزیارة» است مسندا از ابی الحسن الرضا علیه‌السلام در حالتی که امام علیه‌السلام شبانه سیر می‌فرمود، وقتی روی به عراق داشت مردی رجز می‌خواند و می‌گفت: یا ناقتی... و در مقتل ابن نما گوید: آنگاه حر پیش روی حسین علیه‌السلام می‌رفت و می‌گفت: [صفحه ۲۰۳] یا ناقتی و ابیات را ذکر کرده است تا قوله: «اتی به الله لخیر امر». مترجم گوید: مضامین ابیات با روایت اول که از طبری و کامل نقل شد انسب است، چون حضرت امام علیه‌السلام سوی بهتر از خود نمی‌رفت، اما همراهان طرماح نزد بهتر از خویش می‌آمدند این بیت «حتی تحلی بالکریم النحر» دلیل بر آن است که همراهان وی قصد مردمی کریم دارند و از کوفه عزم تشریف خدمت امام آمده‌اند، (طبری و ابن اثیر) تا وقتی به حسین علیه‌السلام رسیدند، حر روی بدانها نمود و گفت که: «این چند تن از مردم کوفه‌اند و من آنها را بازداشت می‌کنم یا به کوفه برمی‌گردانم. حسین علیه‌السلام فرمود: من نمی‌گذارم و از هر گزندی که خویش را حفظ کنم آنان را نیز حفظ کنم، که اینها یاران منند و به منزلت آن کسان که با من از مدینه آمدند، پس اگر بر آن عهد که با من بستی ثابتی، دست از آنها بدار و گرنه با تو حرب خواهم کرد». حر دست بازداشت. حسین علیه‌السلام با آنها فرمود: مرا خبر دهید از حال مردم در کوفه (شاید از روی تعجب و تغیف که زود پیمان شکستند). مجمع بن عبدالله عایدی که یک تن از آن جماعت بود گفت: «اشراف مردم را رشوتهای گزاف دادند و چشم آنها را پر کردند به مال، تا دل آنها به بنی‌امیه گرایید و یکسره مایل آنان شدند و یک دل و یک جهت دشمن تو گشتند، اما سایر مردم دلشان به سوی توست و فردا شمشیرشان به روی تو کشیده می‌شود. آنگاه از رسول خود قیس بن مسهر صیداوی پرسید، گفتند: بلی، حصین بن تمیم او را بگرفت و نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد بفرمود تا برود و تو را و پدر تو را لعن کند، قیس رفت و بر تو و پدرت درود فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری تو بخواند و از آمدن تو خبر داد، پس ابن زیاد بفرمود او را از طمار قصر به زیر انداختند. اشک در چشم حسین علیه‌السلام بگردید و آن را نگاه داشتن نتوانست و این آیت قرائت کرد: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینظر و ما بدلوا تبدیلا». و گفت: [صفحه ۲۰۴] «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و غائب مذخور ثوابک». آنگاه طرماح بن عدی نزدیک آمد و گفت: با تو اندک مردم بینم و همین اصحاب حر در جنگ بر تو غالب آیند و من یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه انبوهی دیدم بیرون شهر، پرسیدم، گفتند: لشکری است سان می‌بینند که به حرب حسین علیه‌السلام فرستند و تا کنون انبوهی بدان کثرت ندیده‌ام، تو را به خدا سوگند که اگر توانی به شبر نزدیک آنان مرو و اگر

خواهی در مأمونی فرود آیی که سنگر تو باشد و در پناه آنجا بنشیننی تا رأی خویش بینی و تو را راه چاره معلوم گردد و بدان کار فرمایی، پس بیا تا تو را در کوه «اجاء» فرود آورم، به خدا سوگند که این کوه سنگر ما بود و ما را از پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و از سرخ و سفید حفظ کرد، و به خدا سوگند هیچ گاه ذلیل نگشتیم، پس با من بیا تا بدانجا فرود آورمت و سوی مردان قبیله‌ی طی در کوه «اجاء» و «سلمی» بفرست! ده روز نگذرد که قبیله‌ی طی سواره و پیاده نزد تو آیند و تا هر زمان خواهی نزد ما باش، و اگر خدای ناکرده اتفاقی رخ دهد، من با تو پیمان کنم که ده هزار مرد طائی پیش روی تو شمشیر زنند و تا زنده‌اند نگذارند دست هیچ کس به تو برسد. امام علیه‌السلام فرمود: خدا تو را جزای نیکو دهد! ما و این گروه؛ یعنی، اصحاب حر پیمانی بستیم که نمی‌توانیم بازگردیم و نمی‌دانیم عاقبت کار ما و آن‌ها به کجا می‌انجامد. ابو مخنف گفت: جمیل بن مرثد برای من حکایت کرد از طرماع بن عدی که گفت: آن حضرت را وداع کردم و با او گفتم: خدای شر جن و انس را از تو دور کند! من برای کسان خویش از کوفه آذوقه آورده‌ام و نفقه‌ی آنها نزد من است، بروم و آذوقه‌ی آنها را برسانم، آنگاه سوی تو باز آیم ان شاء الله و اگر به تو رسم البته تو را یاری کنم، فرمود: اگر قصد یاری من داری بشتاب! خدای بر تو بخشاید. دانستم به مردان محتاج است نزد اهل خویش رفتم و کار آنها راست کردم و وصیت به [صفحه ۲۰۵] جای آوردم؛ از عجله من تعجب کردند، مقصود خود گفتم و از راه «بنی ثعل» روانه شدم تا به «عذیب» و «الهجانات» رسیدم، سماعه بن بدر را دیدم، خبر کشته شدن آن حضرت را به من داد، باز گشتم. مؤلف گوید: از این روایت که ابو جعفر طبری از ابی مخنف نقل کرده معلوم گردید که طرماع بن عدی در وقعه‌ی طف و در میان شهدا نبود، بلکه چون خبر شهادت امام علیه‌السلام را بشنید به جای خود بازگشت و در این مقتل معروف که به ابی مخنف منسوب است از قول طرماع چنین آورده است که گفت: «در میان کشتگان بودم و جراحاتی به من رسیده بود و اگر قسم بخورم راست گفته‌ام که خواب نبودم، بیست سوار دیدم آمدند الی آخر [۴۳] چیزی نیست که بدان اعتماد توان کرد. [صفحه ۲۰۷]

رفتن حضرت تا قصر بنی مقاتل

آنگاه آن حضرت رفت تا قصر بنی مقاتل و بدانجا فرود آمد خیمه‌ای برافراشته دید فرمود: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حر جعفری است فرمود: او را نزد من بخوانید! چون فرستاده‌ی امام حجاج بن مسروق جعفری نزد او آمد گفت: اینک حسین بن علی علیه‌السلام تو را می‌خواند: «انا لله و انا الیه راجعون» من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه‌السلام به کوفه آید و من آنجا باشم، سوگند به خدا که نمی‌خواهم او را ببینم یا او مرا ببیند، پس فرستاده نزد حسین علیه‌السلام بازگشت و سخن او بگفت، امام خود برخاست و نزد او رفت و سلام کرد و بنشست و او را به یاری خود خواند، و عبیدالله همان گفتار نخستین را تکرار کرد و از آن دعوت عذر خواست. حسین علیه‌السلام فرمود: اکنون که یاری ما نمی‌کنی از خدای بترس و با ما مقاتله مکن که هر کس بانگ و فریاد ما را بشنود و یاری ما نکند البته هلاک شود. عبیدالله گفت: هرگز چنین امری نخواهد بود ان شاء الله. آنگاه حسین علیه‌السلام از نزد او برخاست و به خرگاه خویش آمد. و در کتاب «مخزون فی تسلیه‌ الممخزون» است که: «حسین علیه‌السلام رفت تا در قصر ابن مقاتل فرود آمد، خیمه‌ای بر سر پا و نیزه‌ای برافراشته و اسبی ایستاده دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حر جعفری، آن حضرت مردی از یاران خود که حجاج بن مسروق جعفری نام داشت سوی او [صفحه ۲۰۸] بفرستاد، او رفت و سلام کرد، عبیدالله جواب سلام بداد و پرسید چه خبر؟ گفت: خداوند تو را کرامتی روزی کرده است اگر قابل باشی؟ گفت: چه کرامت؟ گفت: اینک حسین بن علی علیه‌السلام تو را به یاری خود می‌خواند، اگر پیش او کارزار کنی مأجور کردی و اگر کشته شوی شهید باشی، عبیدالله گفت: ای حجاج! و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر از ترس اینکه حسین علیه‌السلام بدانجا آید و من آنجا باشم و یاری او نکنم، برای اینکه در کوفه شیعه و یآوری نیست مگر همه به دنیا رغبت کردند، اندکی از آنان را خدای نگاهداشت بازگرد و این سخن با او بگویی! او بیامد و بگفت، پس حسین علیه‌السلام خود برخاست و نعلین

پوشید و پیامد با گروهی از اصحاب و برادران و اهل بیت خود، چون در خیمه در آمد و سلام کرد، عیدالله از صدر مجلس برجست و خدمت کرد (و قبل بین یدیه و رجلیه) و حسین علیه السلام بنشست و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و آنگاه گفت: ای پسر حر! اهل شهر شما سوی من نامه نوشتند که بر نصرت من هم‌أی و متفقند و مرا خواستند بدانجا روم، اکنون آمدم و می‌بینم که حقیقت کار چنان نیست و من تو را به نصرت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خوانم، اگر حق خویش باز یافتیم خدای را سپاسگزاریم و اگر حق ما را ندادند و ستم کردند بر ما، تو از یاران ما باشی در طلب حق. عیدالله گفت: یابن رسول الله اگر تو را در کوفه یاران و شیعیان بود و به یاری آنها امیدی بود من از همه آنها مجاهدت بیشتر می‌کردم و لکن شیعه‌ی تو در کوفه نماندند، از ترس شمشیر بنی‌امیه از منازل خود بیرون رفتند. ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: عیدالله گفت: و الله من از کوفه بیرون نیامدم مگر برای اینکه دیدم بسیار مردم برای محاربه‌ی او بیرون رفتند و شیعیان وی را بی‌یار و تنها گذاشتند و دانستم البته کشته می‌شود و من قادر بر یاری او نیستم، پس دوست ندارم او را بینم و او مرا ببیند. مؤلف گوید: مناسب است در این مقام اشارت به شرح حال عیدالله بن حر جعفری و گوئیم: میرزا محمد استرآبادی در رجال کبیر خود از نجاشی روایت کرده است که: «عیدالله بن حر جعفری سوار دلیر و شاعر، نسختی دارد که از [صفحه ۲۰۹] امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند آنگاه مسنداً از او روایت کرده است که از حسین علیه السلام پرسید از خضاب وی فرمود: آن نیست که شما می‌پندارید، حنا است دوسمه انتهی کلام میرزا». (یعنی این سیاهی در محاسن من چنانکه می‌پندارید رنگ طبیعی نیست، بلکه به حنا و رنگ سیاه شده است). (قمقام) و حکایت شده است که عیدالله مذکور از دوستان عثمان بود و از دلاوران و سواران عرب، در وقعه‌ی صفین در لشکر معاویه بود برای محبتی که با عثمان داشت، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد به کوفه آمد و بدانجا بود تا مقدمات کشته شدن حسین علیه السلام فراهم شد، پس تعمداً از کوفه بیرون آمد تا مقتل حسین علیه السلام را نبیند. طبری از ابی مخنف از عبدالرحمن بن جندب از دی روایت کرده است که: عیدالله بن زیاد پس از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام در جستجوی اشراف کوفه بود، عیدالله بن حر جعفری را ندید، پس از چند روز پیامد و نزد عیدالله زیاد رفت و از او پرسید ای پسر حر کجا بودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: دلت بیمار بود یا تنت؟ گفت: اما دلم هرگز بیمار نبوده است، و اما تنم خداوند بر من منت نهاد و عافیت داد. ابن‌زیاد گفت: دروغ می‌گویی با دشمن ما بودی! گفت: اگر با دشمن تو بودم، بودن من مشهود بود و مکان چون منی پوشیده نمی‌ماند. راوی گفت: ابن‌زیاد از او غافل گشت، ناگهان ابن حر از نزد او بیرون شد و بر اسب خویش بنشست، باری ابن‌زیاد متوجه شد گفت: پسر حر کجاست؟ گفتند: همین ساعت بیرون شد. گفت: او را بیاورید شرطیها نزد او حاضر گشتند و گفتند: امیر را اجابت کن! اسب خویش را برانگیخت و گفت: به او بگوئید و الله به اختیار خود هرگز پیش او نیایم و خارج شد تا در خانه‌ی احمر به زیاد طائی فرود آمد و اصحاب وی در آنجا گرد آمدند و رفتند تا به کربلا رسیدند و مصارع قوم را نگریستند و او و اصحابش بر ایشان رحمت فرستادند و بخشایش از خدای خواستند و باز برفت تا در مدائن فرود آمد و در این باره گفت: [صفحه ۲۱۰] یقول امیر غادر حق غادر لا کنت قاتل الشهید ابن فاطمه فیاندمی ان لا اکون نصرته الا- کل نفس لا- تسدد نادمه تمام ایبات را مؤلف در اشعار مراثی آورده است. معنی این ایبات این است: امیر بی‌وفا، راستی بی‌وفا می‌گوید: چرا با حسین پسر فاطمه جنگ نکردی، و من پشیمانم از اینکه یاری او نکردم؛ هر کس درست کار نباشد پشیمان شود. و هم حکایت شده است که از اسف دستها را به یکدیگر می‌زد و می‌گفت: با خود مچه کردم و این شعرها بگفت: فیالک حسره ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل الضلاله و النفاق غداه یقول لی بالقصر قولاً اترکنا و ترمع بالفراق و لو انی اواسیه بنفسی لنت کرامه یوم التلاق مع ابن المصطفی نفسی فداه تولى ثم ودع بانطلاق فلو فلق التهلف قلب حی لهم الیوم قلبی بانفلاق فقد فاز الاولی نصرنا و خاب الآخرون ذوو النفاق یعنی: «ای دریغ و افسوس! و تا زنده‌ام دریغ میان سینه و چنبر گردن من در گردش است، هنگامی که حسین علیه السلام از چون منی یاری طلبید بر گمراهان و منافقان، آن روز که در قصر ابن‌مقاتل با من می‌گفت: آیا ما را رها می‌کنی و می‌خواهی جدا شوی از ما و اگر من به جان با او

مساوات کردمی روز لقای پروردگار به کرامت نائل گردیدمی، با پسر مصطفی، جانم به فدای او، پشت کرده و وداع گفت و برفت، اگر دریغ و افسوس دل زنده‌ای را شکافتی، دل من می‌خواست بشکافد، به حقیقت رستگار شدند آنها که حسین علیه‌السلام را یاری کردند، نوید گشتند آن دیگران صاحبان نفاق. سید اجل بحر العلوم - عطر الله مرقده - در رجال خود گوید: «شیخ نجاشی در کتاب خویش گروهی را نام برده است که از سلف صالح، یعنی نیکمردان گذشته ما [صفحه ۲۱۱] بودند واز جمله‌ی آنها عیدالله بن حر جعفی را شمرده است و این مرد همان است که حسین علیه‌السلام پس از دیدار حر بن یزید بر وی بگذشت و طلب یاری کرد از او و او اجابت نکرد». و صدوق در «امالی» از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حسین علیه‌السلام چون در «قططنیه» فرود آمد، خیمه‌ای برافراشته دید، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از آن عبدالله بن حر جعفی - و صحیح عیدالله به تصغیر است - پس حسین علیه‌السلام سوی او فرستاد و گفت: ای مرد! تو خطا بسیاری کردی و خدای عزوجل تو را مؤاخذه کند به آنچه کرده‌ای اگر در این ساعت سوی او بازگردی و مرا یاری نکنی تا جد من روز قیامت پیش خدا شفیع تو باشد. گفت: یابن رسول الله اگر به یاری تو آیم همان اول پیش روی تو کشته شوم و لکن این اسب من برگیر! به خدا قسم که هرگز سوار آن در طلب چیزی نرفتم مگر به آن رسیدم و هیچ کس در طلب من نیامد مگر نجات یافتم، این اسب من، آن را برگیر! پس حسین علیه‌السلام روی از او بگردانید و گفت: نه حاجت به تو دارم و نه به اسب تو و گمراهان را به یاری خویش نطلبم و لکن از این جا بگریز نه با ما باش و نه بر ما، چون اگر کسی بانگ ما را بشنود و اجابت نکند، خدای او را به روی در آتش فکند. و مفید در «ارشاد» گفت... و سید بحر العلوم کلام مفید را موافق آنچه ما اول ذکر کردیم نقل فرمود پس از آن گوید: شیخ جعفر بن محمد بن نما در رساله‌ی «شرح الثار» در احوال مختار گوید: عیدالله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود و حسین علیه‌السلام نزد او آمد و به خروج با خود دعوت فرمود، او اجابت نکرد و پشیمان شد چنانکه نزدیک بود از غایت اندوه جاننش از تن بدر رود و این اشعار گفت: *فيا لک حسرة الی آخر الایات و باز این ابیات را آورده است: بیت النشاوی من امیة نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیها و ما ضیع الاسلام الا قبيلة مامر نوکاهها و دام نعیمها [صفحه ۲۱۲] واضحت قناه الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها فاقسمت لا تنفک نفسی حزینة و عینی تبکی لا تجف دموعها حیاتی او تلقی امیة خزیه یدل لها حتی الممات قروحها پس از آن گوید: عیدالله بن حر از یاران مختار شد و با ابراهیم اشتر به حرب عیدالله زیاد رفت و ابن اشتر خروج او را با خود ناخوش داشت و با مختار می‌گفت: می‌ترسم وقت حاجت با من غدر کند! مختار گفت: با او نیکی نمای، چشم او را پر کن به ما. و ابراهیم با عیدالله بن حر بیرون رفت تا در تکریت فرود آمد و بفرمود خراج آن ناحیت بگرفتند و میان همراهان قسمت کرد و برای عیدالله بن حر پنج هزار درم فرستاد، او بر آشفته و گفت: ابراهیم اشتر خود ده هزار درم برگرفته است و حر پدرم کمتر نبود از مالک اشتر پدر او، پس ابراهیم سوگند یاد کرد که بیش از او بر نداشته‌ام، همان مال را که برای خود برداشته بود برای او فرستاد باز راضی نشد و بر مختار خروج کرد و عهد او بشکست و قرای اطراف کوفه را غارت کرد و عمال مختار را بکشت و اموال آنجا را برگرفت و به بصره نزد مصعب بن زبیر رفت، و مختار فرستاد خانه‌ی او را ویران ساختند. پس از آن عیدالله همچنان دریغ می‌خورد که چرا از اصحاب حسین علیه‌السلام نشد و او را یاری نکرد و بعد از آن چرا از پیروی مختار سرباز زد و در این باره گوید [۴۴]: *و لما دعا المختار للثار اقبلت کتائب من اشیاع آل محمد و قد لبسوا فوق الدروع قلوبهم و خاضوا بحار الموت فی کل مشهدهم نصروا سبط النبی و رهطه و دانوا باخذ الثار من کل ملحد ففازوا بجنات النعیم و طیها و ذلک خیر من لجین و عسجدو لو اننی یوم الهیاج لدی الوغی لا عملت حد المشرفی المهند [صفحه ۲۱۳] فوا أسفا ان لم اکن من حماه فاقتل فیهم کل باغ و معتد [۴۵]. و بعد از نقل اینها سید بحر العلوم رحمه الله فرماید که: این مرد صحیح العقیده و بد عمل بود، چون حسین علیه‌السلام را یاری نکرد چنانکه شنیدی و گفت آنچه گفت و مختار آن کرد که کرد پس از آن دریغ و افسوس می‌خورد و «نعوذ بالله من الخذلان» و عجب از نجاشی است که وی را از سلف صالح شمرده است و به او اعتنا کرده است و نام او را در صدر کتاب خو آورده و من امیدوارم از مهربانی حسین علیه‌السلام و**

عاطفه او که فرمود به او فرار کن تا فریاد ما را نشنوی، خدای تو را در آتش نیندازد، این که روز قیامت شفیع او باشد، با آن همه دریغ و افسوس که می‌خورد و پشیمانی که از گذشته داشت و آن کرامت که از دست او بدر رفت و الله اعلم بحقیقه الحال، کلام علامه بحر العلوم به انجام رسید. مترجم این کتاب گوید: بر شیخ نجاشی که بزرگترین و موثقتترین علمای رجال است، اعتراض نتوان کرد که چرا نام او را در کتاب خود آورده، چون علمای رجال را با باطن مردم کاری نیست، و از اینکه کسی در آخرت بهشتی است یا دوزخی و خداوند او را ببخشد و یا عذاب کند بحث نمی‌کنند، بلکه مقصود آنها تحقیق روایت است و بسا نیکمردان درست اعتقاد که در آخرت بهشتی باشند، روایتشان مردود باشد برای کثرت سهو و تخلیط ولین بودن در قبول هر حدیثی یا غلوی که به حد کفر نرسد مانند معلی و مفضل و محمد بن سنان و گفته‌اند: «نرجو شفاعه من لا تقبل شهادته» و شاید کسی همه عمر به سلامت و ضبط گذراند و در آخر عمر منحرف شود، حدیث او را قبول کنند هر چند او را ملعون و دوزخی [صفحه ۲۱۴] دانند مانند علی بن ابی حمزه بطائنی که حضرت رضا او را لعنت کرد، با این حال غالباً او را موثق شمردند که از او دروغ نشنیدند، و گاه باشد که مردمی همه عمر بفساد بگذرانند و دروغ بسیار گوید و آخر توبه کند و بهشتی شود، احادیث او را نپذیرند. اما عبیدالله بن حر جعفی چنانکه نجاشی گوید: نسختی داشت از امیرالمؤمنین روایت می‌کرد و روایت شیعه هم آن را روایت کردند. البته نجاشی که فهرست کتب شیعه را نوشته است، باید کتاب او را هم در ضمن کتب ذکر کند و نباید گفت چون عبیدالله، حسین علیه السلام را یاری نکرد، آن کتاب را ننوشته و روایت نکرده است و سلف صالح محمول بر غالب است. مؤلف گوید: خاندان بنی الحر جعفی از خانواده‌های شیعه‌اند و از آنهاست ادیم و ایوب و زکریا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام، نجاشی نام آنها را ذکر کرده است و گوید: «ادیم و ایوب موثق بودند و اصلی داشتند و زکریا کتابی داشت» (واصل در اصطلاح رجال آن کتاب معتبر است که بدان اعتماد بیشتر باشد). [صفحه ۲۱۵]

روایت کردن شیخ صدوق به اسناد خود

(ثواب الاعمال) شیخ صدوق به اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن قیس مشرقی گفت: داخل شدم بر حسین علیه السلام من و پسر عمم، و آن حضرت در قصر بنی مقاتل بود، به راه سلام کردیم و پسر عمم با او گفت: این سیاهی که در محاسن تو بینم از خضاب است یا موی تو خود بدین رنگ است؟ فرمود: خضاب است موی ما بنی هاشم زود سپید می‌شود. آنگاه پرسید: آیا به یاری من آمدید؟ من گفتم: مردی هستم بسیار عیال، و مال مردم بسیار نزد من است، نمی‌دانم کار به کجا انجامد و خوش ندارم امانت مردم را ضایع بگذارم و پسر عم من هم مانند این گفت: فرمود پس از اینجا بروید که هر کس فریاد ما را بشنود و شبح ما را ببیند و اجابت ما نکند و به فریاد ما نرسد بر خداست که او را به بینی در آتش اندازد. چون آخر شب شد حسین علیه السلام فرمود آب برگیرند و کوچ فرمود و از قصر بنی مقاتل روانه شدند. عقبه بن سمرعان گفت: ساعتی رفتیم، آن حضرت را همچنان که بر اسب نشسته بود، خوابی سبک بگرفت لحظه‌ای بغنود و بیدار شد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین» این سخن را دو سه بار تکرار کرد، پس فرزندش علی بن الحسین علیه السلام که هم بر اسبی سوار بود روی بدو کرد و گفت: چرا حمد خدای کردی و «انا لله و انا الیه راجعون» گفتی؟ فرمود: ای [صفحه ۲۱۶] فرزند! اکنون خواب مرا در ربود، اسب سواری پیش روی من نمودار شد می‌گفت: این قوم می‌روند و مرگ آنها را می‌برد، دانستم که خبر مرگ ما را به ما می‌دهند. پسر گفت: ای پدر! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، سوگند به آن خدا که باز گشت بندگان سوی اوست. گفت: اکنون باک نداریم محق باشیم و در گذریم حسین علیه السلام فرمود خدا تو را جزای خیر دهد بهترین جزائی که فرزندی را باشد از پدری. (ارشاد و کامل) چون بامداد شد امام حسین علیه السلام فرود آمد و نماز صبح بگذاشت و زود سوار شد و با اصحاب خود راه دست چپ گرفت، هر چه حسین علیه السلام می‌خواست اصحاب را پراکنده سازد حر می‌آمد و نمی‌گذاشت و هر چه حر می‌خواست آنها را به جانب کوفه برد،

اصرار می‌کرد، آنها امتناع می‌کردند تا از محاذی کوفه گذشتند و بالا رفتند؛ یعنی به سمت شمال تا به نینوا رسیدند، آنجا که حسین علیه‌السلام فرود آمد ناگهان شتر سواری تمام سلاح، کمان بر دوش، از کوفه آمد، همه ایستاده او را می‌نگریستند؛ چون برسد بر حر و همراهان او سلام کرد اما بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او سلام نکرد و نامه‌ای به دست حر داد از عیب‌الله زیاد، و در آن نوشته بود: «اما بعد؛ فجمعع بالحسین حین یاتیک کتابی و یقدم علیک رسولی و لا تنزله الا بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی ان یلزمک فلا یفارقک حتی یاتینی بانفاذک امری و السلام». یعنی: «همان هنگام که نامه‌ی من به تو رسد و رسول من نزد تو آید حسین علیه‌السلام را نگاهدار و تنگ گیر بر او، و او را فرود میاور مگر در بیابان بی‌سنگر و پناه و بی‌آب، و فرستاده‌ی خود را فرمودم از تو جدا نشود تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد و السلام». حر چون نامه بخواند با اصحاب امام علیه‌السلام گفت: این نامه‌ی عیب‌الله است، مرا فرموده است در هر جا نامه‌ی او به دست من رسد شما را باز دارم و این رسول اوست از من جدا نمی‌شود تا فرمان را درباره‌ی شما به انجام رسانم. [صفحه ۲۱۷] (طبری) پس یزید بن زیاد بن مهاجر ابوالشعثاء کندی ثم النهدی سوی آن فرستاده نگریست، به نظرش آشنا آمد گفت: آیا مالک بن نسیر (بتصغیر) بدی [۴۶] تویی؟ گفت: آری، و او هم از کنده بود. یزید بن زیاد گفت مادر به عزای تو بگریه چه آورده‌ای؟ گفت: چه آورده‌ام؟ امام خود را فرمان بردم و به بیعت خود وفادار ماندم. ابوالشعثاء گفت: نافرمانی پروردگار کردی و امام خود را اطاعت کردی به چیزی که موجب هلاک خود توست، و هم ننگ نصیب تو شد هم آتش، و امام تو هم بد امامی است، خدای عزوجل فرماید: «و جعلنا منهم ائمةً یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون» امام تو از اینان است. (ارشاد) حر امام علیه‌السلام و اصحاب او را سخت گرفته بود که فرود آیند در همان مکان بی‌آب و آبادی. حسین علیه‌السلام فرمود وای بر تو! بگذار در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا آن ده شفیة فرود آیم. حر گفت: نه، قسم به خدا نمی‌توانم، این مرد را بر من جاسوس کرده‌اند. زهیر بن قین رحمه الله گفت: قسم به خدا چنان می‌بینم کار پس از این سخت‌تر شود یابن رسول الله! قتال با این جماعت در این ساعت ما را آسان‌تر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند، به جان من قسم که بعد از ایشان آیند کسانی که ما طاقت مبارزه با آنها نداریم. حسین علیه‌السلام فرمود: من ابتدای به قتال آنها نکنم و همانجا فرود آمد، و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یکم بود. سید گوید: پس حسین علیه‌السلام برخاست و در میان همراهان خود خطبه خواند؛ خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و نام جد خویش برد و بر او درود فرستاد و گفت: «انه قد نزل من الامر ما ترون» و خطبه را به نحوی که ما در وقت ملاقات حر ذکر کردیم بیاورده است. [صفحه ۲۱۹]

در نزول حضرت سید الشهداء به زمین کربلا و ورود عمر بن سعد و آنچه میان آن حضرت و ابن سعد رخ داد

چون حسین علیه‌السلام در زمین کربلا فرود آمد (کامل) گفت: این زمین چه نام دارد گفتند: «عقر» حسین علیه‌السلام گفت: «اللهم انی اعوذ بک من العقر» [۴۷] و در «تذکره سبط» است که باز حسین علیه‌السلام پرسید این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوا هم گویند که دهی است بدانجا، پس آن حضرت بگریست و گفت: «کرب و بلا» ام سلمه مرا خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و تو با من بودی بگریستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پسر مرا رها کن! من او را رها کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را بگرفت و در دامن نشانید، جبرئیل علیه‌السلام گفت: آیا او را دوست می‌داری؟ گفت: آری، گفت: امت تو او را می‌کشند و اگر خواهی خاک آن زمین را که بدانجا کشته می‌شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری، پس جبرئیل بال را بالای زمین کربلا بگشود و آن زمین را به پیغمبر نمود. وقتی حسین علیه‌السلام را گفتند این زمین کربلاست، آن خاک را بویید و گفت: و الله این همان خاک است که جبرئیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن خبر داد و من در همین زمین کشته می‌شوم. و پس از آن سبط از شعبی روایت کرده است که: «چون علی علیه‌السلام به صفین می‌رفت محاذی نینوا رسید که دمی است بر شط فرات، آنجا بایستاد و صاحب [صفحه ۲۲۰] مطهری خود را گفت: این زمین را چه گویند؟ گفت: کربلا- آن حضرت چندان

بگریست که اشک او به زمین رسید، آنگاه گفت: بر رسول خدا در آدمم او را گریان یافتم، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله از چه گریه می کنی؟ گفت: جبرئیل همین وقت نزد من بود و مرا خبر داد که فرزندم حسین علیه السلام کنار شط فرات کشته می شود در جایی که آن را کربلا گویند، آنگاه جبرئیل مشتی خاک برداشت و به من بویانید و نتوانستم چشم خود را نگاهدارم از این جهت اشک من روان گردید.» در «بحار» از خرائج نقل کرده است که: حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با مردم بیرون آمد تا یکی دو میل به کربلا مانده پیشاپیش آنان می رفت، به جایی رسید که آن را «مقدفان» گویند، در آنجا گردش کرد و گفت: دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر در این زمین شهید شدند، جای خوابیدن شتران ایشان و بر زمین افتادن عشاق و شهدا است، آنها که پیش از آنان بودند برتری نداشتند بر ایشان و آنها که پس از ایشان آیند در فضل به آنها نرسند (مترجم گوید: بخت نصر اسباط بنی اسرائیل را به اسارت در آورد و در میان آنها پیغمبران بودند و بسیاری از آنها را کشتند. پایتخت وی بابل بود نزدیک شهری که امروز «ذی الکفل» گویند و قبور انبیای بنی اسرائیل هنوز بدانجا مزار است و این بنده به زیارت آنجا توفیق یافتم، چنان مقدر بود که مصرع حضرت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مصارع انبیا و کنار شط فرات باشد). (ملهوف) چون حسین علیه السلام به آن زمین رسید پرسید: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» آنگاه فرمود: این جای اندوه و رنج است، همین جا فرود آید! بارهای ما اینجا بر زمین گذاشته شود و خون ما اینجا ریخته گردد و قبور ما اینجا باشد، جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین حدیث کرد. پس همه فرود آمدند و حر و همراهان او در ناحیتی دیگر، (کشف الغمه) همه فرود آمدند و بارها را بر زمین نهادند و حر خود و همراهانش مقابل حسین علیه السلام فرود آمدند، آنگاه نامه به عبیدالله فرستاد که حسین علیه السلام در کربلا بار بگشود و رحل بیفکند. [صفحه ۲۲۱] و در «مروج الذهب» است که: «آن حضرت سوی کربلا گرایید و با او پانصد سوار و قریب صد پیاده بود از اهل بیت و اصحاب». و در «بحار» از «مناقب» قدیم نقل کرده است که (پیش از رسیدن به کربلا) زهیر گفت برویم تا کربلا و بدانجا فرود آییم که کنار فرات است و آنجا باشیم و اگر با ما دست به کارزار برند از خدای تعالی استعانت جوییم بر دفع آنها پس اشک از چشم حسین علیه السلام روان شد و گفت: اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء» و حسین علیه السلام در آنجا فرود آمد و حر به یزید ریاحی در مقابل او با هزار سوار، و حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و به اشراف کوفه نوشت آنها که می دانست بر رای او استوار مانده اند: بسم الله الرحمن الرحیم: از حسین بن علی علیه السلام سوی سلیمان بن سرد و مسیب بن مجبه (به فتح نون و جیم و بای یک نقطه) و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و گروه مؤمنین! اما بعد! شما دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فرمود: هر کس بیند سلطان جائری، تا آخر آنچه ذکر شد از خطبه آن حضرت هنگام ملاقات حر، آنگاه کتاب را در نوردید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و حدیث را به نحوی که سابق ذکر شد آورده است. و پس از آن گوید: چون به حسین علیه السلام خبر کشته شدن قیس رسید گریه در گلوی او پیچید و اشکش روان شد و گفت: «اللهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلاً کریماً واجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و انک علی کل شیء قدير» و گوید مردی از شیعیان حسین علیه السلام برجست و او را هلال بن نافع بجلی می گفتند، گفت یابن رسول الله تو می دانی که جد تو رسول خوی صلی الله علیه و آله نتوانست محبت خود را در دلهای همه جای دهد و چنانکه می خواست همه از بن گوش فرمان او برند باز در میان آنان منافق بود که نوید یاری می دادند و در دل نیت بی وفایی داشتند، در پیش روی او از انگبین شیرین تر بودند و پشت سر از حنظل تلختر، تا حدی که خداوند عزوجل او را به جوار خود برد. و پدرت علی - صلوات الله علیه - همچنین بود، گروهی بر یاری او [صفحه ۲۲۲] متفق شدند و با ناکثین پیمان شکن و قاسطین جفا کار و مارقین کج رفتار کارزار کردند تا مدت او به سر آمد و سوی رحمت و خوشنودی پروردگار شتافت و تو امروز در میان ما بر همان حالی هر کس پیمان بشکست و بیعت از گردن خود برداشت خود زیان کرده است و خدا تو را از او بی نیاز گرداند، پس با ما به هر سوی که خواهی بی پروا روانه شو که راه راست همان است که تو روی، خواه سوی مشرق و خواه سوی مغرب، به خدا

سوگند ما از قضای الهی نمی‌ترسیم و لقای پروردگار را ناخوش نداریم و از روی نیت و بصیرت دوست داریم هر که را با تو دوستی ورزد و دشمنی داریم هر که را با تو دشمنی کند. [۴۸]. [صفحه ۲۲۳] آنگاه بریر بن خضیر همدانی برخاست و گفت: و الله یابن رسول الله خداوند به وجود تو بر ما منت نهاد که پیش روی تو جنگ کنیم و در راه تو اندامهای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما باشد روز قیامت، رستگار مبادا آن گروهی که پسر پیغمبر خود را فرو گذاشتند! وای بر آنها از آن چه بدان رسند فردا و در آتش دوزخ بانگ ویل و وای بر آورند. پس حسین علیه‌السلام فرزندان و برادران و خویشان را گرد کرد و بدانها نگرست و تره نیک محمد صلی الله علیه و آله! ما عترت [صفحه ۲۲۴] جای کشته شدن مردان و محل ریختن خون ماست. پس همه فرود آمدند و حر با هزار تن در مقابل حسین علیه‌السلام فرود آمد و به ابن‌زیاد نامه نوشت که حسین علیه‌السلام در کربلا رحل انداخت و ابن‌زیاد نامه به سوی حسین علیه‌السلام فرستاد به این مضمون: «اما بعد، یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلا- و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه و السلام». «به من خبر رسید که در کربلا فرود آمدی و امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که سر بر بالش نهم و نان سیر نخورم تا تو را به خداوند لطیف و خیر رسانم یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه باز آیی و السلام». چون نامه‌ی او به حسین علیه‌السلام رسید و آن را بخواند از دست بینداخت و فرمود: رستگار نشوند آن قوم که خوشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدند! رسول گفت: ای اباعبدالله! جواب نامه؟ فرمود: «ما له عندی جواب لانه حقت علیه کلمة العذاب». یعنی این نامه را نزد من جواب نیست برای اینکه ثابت و لازم گردیده است بر عیدالله کلمه‌ی عذاب (حضرت امام علیه‌السلام سوی کسی نامه نویسد که امید به هدایت و رشاد او بود) چون رسول سوی ابن‌زیاد بازگشت و خبر بگفت، آن دشمن خدا سخت بر آشفته و سوی عمر بن سعد نگرست و او را به جنگ حسین علیه‌السلام بفرمود. و عمر را پیش از این ولایت ری داده بود، عمر از قتال با آن حضرت استعفا کرد، عیدالله گفت: پس آن فرمان ما را بازده! عمر مهلت طلبید و پس از یک روز پذیرفت از ترس آن که از ولایت ری معزول شود. مؤلف گوید: این حکایت نزد من بعید است (یعنی فرستادن عمر سعد را پس از نامه نوشتن عیدالله و بازگشتن رسول، بلکه حق آن است که وی پیش ازین نامزد شده بود) چون ارباب سیر و تواریخ معتبره اتفاقاً گفته اند عمر بن سعد یک روز پس از حسین علیه‌السلام به کربلا آمد و آن روز سیم محرم بود. و شیخ مفید و ابن [صفحه ۲۲۵] اثیر و دیگران گفته‌اند: چون فردا شد عمر بن سعد بن ابی‌وقاص [۴۹] با چهار هزار سوار بیامد. و ابن‌اثیر گت: سبب رفتن عمر سعد آن بود که عیدالله بن زیاد او را با چهار هزار سوار به دشتی مأمور کرده بود که دیلمان بر آنجا دست یافته و تصرف کرده بودند و فرات ولایت ری هم بدو داده بود و در «حمام اعین» اردو زده بود، چون کار حسین علیه‌السلام بدینجا رسید، عمر سعد را بخواند و گفت: سوی حسین علیه‌السلام روانه شو، چون از این کار فراغ حاصل شد سوی کار خود رو. عمر استعفا کرد، ابن‌زیاد گفت: آری، به شرط آن که فرمان ما را باز دهی، چون عیدالله این بگفت، عمر سعد پاسخ داد امروز مرا مهلت ده تا بنگرم. پس با نیکخواهان مشورت کرد همه نهی کردند و حمزه بن مغیره بن شعبه خواهرزاده‌اش نزد او آمد و گفت: تو را به خدا قسم ای خال که سوی حسین علیه‌السلام نروی که هم گناهکار شوی و هم قطع رحم کرده باشی، قسم به خدا اگر از دنیا و از مال خود و از ملک بیرون روی زمین بالفرض که تو را باشد دست برداری و چشم پوشی بهتر از آن است که به لقای خدای عزوجل رسی و خون آن حضرت در گردن تو باشد. گفت: چنین کنم و شب را همه در اندیشه‌ی این کار بود و شنیدند می‌گفت: «اترک ملک الری و الری رغبة ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار الی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین پس نزد ابن‌زیاد آمد و گفت: تو این عمل به من سپردی و همه شنیدند و من در دهان مردم افتادم، اگر رأی تو باشد مرا به همان عمل فرست و دیگری از [صفحه ۲۲۶] اشراف کوفه سوی حسین علیه‌السلام گسیل دار، کسانی که من آزموده‌تر از آنان نیستم در جنگ، و چند کس را نام برد، ابن‌زیاد گفت: کسی که خواهم بفرستم درباره‌ی او با تو مشورت نمی‌کنم و از تو رأی نمی‌خواهم، اگر با این لشکر ما کربلا- می‌روی فهو و اگر نه فرمان ما را بازده! عمر گفت: می‌روم پس با آن

سپاه روانه شد تا بر حسین علیه‌السلام فرود آمد. مؤلف گوید: از اینجا ان خبر که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیش از این داده بود درست آمد، در «تذکره سبط» است که محمد بن سیرین گفت: «کرامت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در اینجا آشکار گردید که روزی عمر سعد را دید و او جوان بود، گفت: وای بر تو ای ابن‌سعد! چون باشی وقتی در جایی بایستی مخیر میان بهشت و دوزخ و آتش را اختیار کنی؟ انتهی». و چون عمر به کربلا رسید (ارشاد) عروه بن قیس احمسی را سوی آن حضرت فرستاد و گفت: نزد او رو و بپرس برای چه اینجا آمدی و چه خواهی؟ و عروه از آن کسان بود که نامه نوشته بود، شرم داشت از رفتن، پس ابن‌سعد از دیگر رؤسای لشکر همین خواست. آنها نیز نامه نوشته بودند و همه تن زدند و کراحت نمودند. کثیر بن عبدالله شعبی برخاست و او سواری دلیر بود که از هیچ امر خطیر رویگردان نبود، گفت: من می‌روم و اگر خواهی او را به «غیله» بکشم. عمر گفت: کشتن او را نمی‌خواهم و لکن نزد او رو و بپرس برای چه آمده است؟ کثیر برفت. چون ابو‌ثمamah صائدی او را نگریست گفت یا اباعبدالله «اصلحک الله! بدترین مردم زمین و بی‌باکتر در خونریزی و قتل «غیله» بیامده و خود برخاست و پیش او باز رفت و گفت: شمشیر خود را بگذار! گفت: نمی‌گذارم که من رسولی بیش نیستم، اگر از من می‌شنوید پیغام بگذارم و اگر نخواهید باز گردم؟ ابو‌ثمamah گفت: من دست خود بر دسته‌ی شمشیر تو گذارم و تو هر چه خواهی بگویی. گفت: نه، قسم به خدا که دست تو به آن نرسد. گفت: پس هر چه خواهی با من بگویی و من پیغام تو را به حضرت امام علیه‌السلام برسانم و تو را نمی‌گذارم نزدیک او شوی، چون تو نابکار مردی و یکدیگر را دشنام دادند. [صفحه ۲۲۷] کثیر نزد عمر سعد بازگشت و خبر بگفت، عمر قره بن قیس حنظلی را بخواست و گفت: «ویحک ای قره!» حسین علیه‌السلام را دیدار کن و بگویی برای چه آمده است و چه خواهد؟ قره بیامد، چون حسین علیه‌السلام او را بدید گفت: این مرد را می‌شناسید؟ حیب بن مظاهر گفت: آری، مردی از حنظله ابن تیمم است خواهرزاده ما و او را نیکو رأی می‌شناختم و نمی‌پنداشتم در این مشهد حاضر گردد. پس بیامد و بر حسین علیه‌السلام سلام کرد و پیغام بگذار. حسین علیه‌السلام فرمود: مردم شهر شما برای من نامه نوشتند و مرا خواستند بیایم و اکنون اگر مرا ناخوش دارید باز می‌گردم؟ حیب بن مظاهر گفت: ای قره وای بر تو کجا می‌روی؟ سوی این قوم ستمکار؟! این مرد را یاری کن که خداوند به پدران وی تو را کرامت داد. قره گفت: باز گردم و جواب پیغام او برسانم تا ببینم چه شود. و نزد عمر رفت و خبر بگفت، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ و کارزار با او نگاهدارد و سوی عبیدالله بن زیاد نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد؛ چون نزد حسین علیه‌السلام فرود آمدم رسولی فرستادم و پرسیدم برای چه آمد و چه می‌خواهد؟ گفت: مردم این بلاد به من نامه نوشتند و رسولان فرستادند که من نزد آنها آمم، آمدم، و اگر اکنون آمدن مرا ناخوش دارند و از آنچه رسولان از ایشان پیغام آوردند پشیمان شدند من باز می‌گردم». حسان بن فائد عبسی گفت: نزد عبیدالله بودم که این نامه آمد، گفت: «الآن و قد علقتم مخالفتنا به یرجو النجاء و لایت حین مناص». اکنون که چنگال ما بدون درآویخت امید رهایی دارد و راه گریز نیست و نامه سوی عمر سعد نوشت: «اما بعد؛ نامه‌ی تو به من رسید و آنچه در آن نوشتی دانستم، پیشنهاد کن او و همراهان وی را که با یزید بیعت کنند، اگر کردند رأی خویش بینم و السلام». چون جواب به عمر سعد رسید گفت: من خود اندیشیده بودم که عبیدالله عافیت جوی نیست، اکنون گمان من درست آمد. محمد بن ابی‌طالب گفت: ابن [صفحه ۲۲۸] سعد آن پیغام را پیشنهاد نکرد، چون می‌دانست حسین علیه‌السلام هرگز بیعت نکند. (ارشاد) باز ابن‌زیاد به گرد آوردن مردم فرمود در جامع کوفه، و خود بیرون آمد و به منبر رفت و گفت ای مردم! شما آل ابی‌سفیان را آزموده‌اید و دانسته که آنها چنانند که شما می‌خواهید، این امیرالمؤمنین یزید است، می‌شناسیدش، نیکو سیرت و ستوده کردار، با رعیت محسن، عطا را در جای خود نهد، راه‌ها در عهد او امن شده [۵۰]، معاویه در عهد خودش بندگان خدا را می‌نواخت و به مال بی‌نیاز می‌گردانید و یزید هم پس از او صد در صد بر جیره و حقوق شما افزوده است و مرا فرموده که باز بیشتر گردانم و از شما خواهد به جنگ دشمن او حسین علیه‌السلام بیرون روید، پس بشنوید و فرمان برید. و از منبر فرود آمد و مردم را عطای فراوان داد و امر کرد به جنگ با حسین علیه‌السلام و یاری ابن‌سعد و پیوسته عساکر می‌فرستاد

(ملهوف) تا نزد عمر شش شب گذشته از محرم بیست هزار سوار فراهم شدند (محمد بن ابی طالب) پس ابن زیاد سوی شبت بن ربعی [۵۱] فرستاد که نزد ما آی تا تو را به جنگ حسین فرستیم! شبت خویش را به بیماری زد شاید ابن زیاد دست از وی بردارد و ابن زیاد نامه سوی او فرستاد: اما بعد؛ فرستاده‌ی من خبر آورد که تو خود را رنجور نموده‌ای و می‌ترسم از آن کسانی باشی که خداوند در قرآن فرماید: «اذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزئون». اگر در فرمان مایی بشتاب نزد ما آی! پس شبت بعد از نماز عشا بیامد که ابن [صفحه ۲۲۹] زیاد روی او را نبیند که نشانه‌ی بیماری در آن نبود، چون در آمد مرحبا گفت، و در نزدیک خویش نشانید و گفت: می‌خواهم به قتل این مرد بیرون روی و یاری ابن سعد کنی. گفت: چنین کنم و با هزار سوار بیامد [۵۲] (طبری) ابن زیاد سوی عمر بن سعد نوشت: اما بعد؛ فحل بین الحسین و بین الماء فلا یدوقوا منه قطرة (حنوة) كما صنع بالتقى النقی عثمان بن عفان» [۵۳] یعنی: «حسین علیه‌السلام و اصحاب او را مانع شو که از آب هیچ نچشند چنانکه با عثمان بن عفان همین کار کردند. پس عمر بن سعد در همان وقت عمرو بن حجاج را با پانصد سوار به شریعه فرستاد و میان حسین علیه‌السلام و اصحابش و میان آب فرات حائل شدند و نگذاشتند قطره‌ای آب بردارند و این سه روز پیش از قتل آن حضرت بود (طبری) عبیدالله بن حصین از دی که وی را در قبیله‌ی بجیله می‌شمرند بانگی بلند برآورد و گفت: (ارشاد) ای حسین علیه‌السلام این آب را نبینی هم رنگ آسمان؟ و الله از آن قطره‌ای نچشی تا از تشنگی در گذری! حسین علیه‌السلام گفت: خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز! حمید بن مسلم گفت: به خدا سوگند که پس از این به دیدار او رفته و بیمار بود، سوگند به آن خدایی که معبودی غیر او نیست دیدم آب می‌آشامید تا شکمش بالا می‌آمد و آن را قی می‌کرد و باز فریاد می‌زد: [صفحه ۲۳۰] العطش! العطش! باز آب می‌خورد تا شکمش آماس می‌کرد و سیراب نمی‌شد کار او همین بود تا جان داد. در «بحار» گوید که: ابن زیاد پیوسه سپاه برای ابن سعد می‌فرستاد تا به شش هزار تن سواره و پیاده رسیدند، آنگاه ابن زیاد به او نوشت: من چیزی فروگذار نکردم و برای تو بسیار سواره و پیاده فرستادم، پس بنگر که هر بامداد و شام خبر تو به من رسد. و ابن زیاد از ششم محرم ابن سعد را به جنگ برمی‌انگیخت. حیب بن مظاهر با حسین علیه‌السلام گفت: یابن رسول الله در این نزدیکی طایفه‌ای از بنی‌اسد منزل دارند اگر رخصت فرمایی نزد آنها روم و ایشان را سوی تو بخوانم شاید خداوند شر این جماعت را از تو به سبب ایشان دفع کند. امام اجازت داد پس حیب ناشناس در دل شب بیرون شد تا نزد ایشان فرود آمد، دانستند وی از بنی‌اسد است و از حاجت او پرسیدند، گفت: بهترین ارمغان و تحفه که وافدی برای قومی آورد برای شما آورده‌ام، آمدم تا شما را به یاری پسر دختر پیغمبر خوانم، او در میان جماعتی است هر یک تن آنها به از هزار مرد، هرگز او را تنها نگذارند و تسلیم نکنند و این عمر سعد گرد او را فرا گرفته است و شما قوم و عشیرت منید، شما را به این خیر دلالت کنم؛ امروز فرمان من برید و او را یاری کنید تا شرف دنیا و آخرت اندوزید! من به خدای سوگند یاد می‌کنم که یکی از شما در راه خدا با پسر و دختر پیغمبر او کشته نشود، که شکیبایی کند و ثواب خدا را چشم دارد، مگر رفیق محمد صلی الله علیه و آله باشد در علین، پس مردی از بنی‌اسد که او را عبدالله بن بشیر می‌گفتند گفت: من اول کس باشم که این دعوت را اجابت کنم و این رجز خواندن گرفت: قد علم القوم اذا تواكلوا و احجم الفرسان اذا تشاقلوا انی شجاع بطن مقاتل کانتی لیث عرین باسل آنگاه مردان قبیله برجستند تا نود مرد فراهم شد و به آهنگ یاری حسین علیه‌السلام بیرون آمدن، مردی هماندم نزد عمر سعد شد و او را بیاگاهانید، ابن سعد مردی از همراهان خویش را که «ازرق» می‌گفتند با چهارصد سوار سوی آن [صفحه ۲۳۱] طایفه فرستاد که به آهنگ لشکرگاه حسین علیه‌السلام بیرون رفته بودند، در دل شب سواران ابن سعد در کنار فرات جلوی آنها بگیرفتند و میان آنها و حسین علیه‌السلام اندک مسافت مانده بود، پس با هم در آویختند و کارزاری سخت شد، حیب بر «ازرق» بانگ زد که وای بر تو با ما چکار؟! بگذار دیگری غیر تو بدبخت گردد! «ازرق» ابا کرد و بازنگردید و بنی‌اسد دانستند تاب مقاومت با آن گروه ندارند منهدم شدند و سوی قبیله‌ی خویشان باز گشتند و آن قبیله همان شب از جای خود کوچ کردند مبادا ابن سعد شبانه بر سر آنها آید. و حیب بن مظاهر سوی حسین علیه‌السلام باز گشت و

خبر بگفت، حسین علیه‌السلام فرمود: «لا- حول و لا- قوه الا بالله» و سواران ابن سعد هم باز گشتند بر کنار آب فرات و میان حسین علیه‌السلام و اصحاب او و آب فرات مانع گشتند، و حسین علیه‌السلام و اصحاب او را تشنگی سخت آزرده کرد، پس آن حضرت کلنگی برداشت و پشت خيام زنان به فاصله‌ی نه یا ده گام به طرف جنوب زمین را بکند آبی گوارا بیرون آمد، آن حضرت و همراهان همه آب آشامیدند و مشکها پر کردند و بعد آن آب ناپدید شد و نشانه‌ای از آن دیده نشد - و در «مدینه المعاجر» این قضیه را در سیاق معجزات آن حضرت شمرده است - خبر به ابن زیاد رسید، سوی عمر سعد فرستاد که به من خبر رسیده است که حسین علیه‌السلام چاه می کند و آب به دست می آورد و خود و یارانش آب می نوشند، وقتی نامه‌ی من به تو رسید نیک بنگر که آنها را از کندن چاه تا توانی بازداري و بر آنها تنگ گیر و نگذار آب نوشند و با آنها آن کار کن که با عثمان کردند، در این هنگام ابن سعد بر آنها تنگ گرفت. محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گفتند: تشنگی بر ایشان سخت شد، یکی از اصحاب که بریر بن خضیر همدانی نام داشت و زاهد بود، با حسین علیه‌السلام گفت: یابن رسول الله مراد ستوری ده نزد ابن سعد روم و با او سخنی گویم درباره‌ی آب شاید پیشیمان شود، امام علیه‌السلام فرمود: اختیار تورا است. پس آن مرد همدانی سوی عمر سعد شد و بر او در آمد و سلام نکرد، ابن سعد گفت: ای مرد همدانی تو را چه بازداشت از سلام کردن؟ مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را [صفحه ۲۳۲] نمی شناسم؟ همدانی گفت: اگر مسلمان بودی به جنگ عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون نمی آمدی تا آنها را بکشی و نیز این آب فرات که سگان و خوکان «رسانیق» از آن می نوشند تو میان حسین بن علی علیه‌السلام و برادران و زنان و خاندان وی مانع گشتی و نمی گذاری از آن بنوشند و آنها از تشنگی جان می دهند و می پنداری خدای و رسول او را می شناسی؟! عمر بن سعد سر به زیر انداخت، آنگاه گفت: به خدا سوگند ای همدانی! من می دانم آزار کردن او حرام است ولکن دعانی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحتی فوالله لا ادري و انی لواقف علی خطر لا ارتضیه و مین اترک ملک الری و الری رغبه ام ارجع مطلوباً بقتل حسین و فی قتله النار التي لیس دونها حجاب و ملک الری قره عین [۵۴]. ای مرد همدانی! در خود نمی بینم که بتوانم ملک ری به دیگری به دیگری گذارم. پس یزید بین حصین همدانی باز گشت و با حسین علیه‌السلام گفت عمر سعد راضی شد که تو را به ولایت ری بفروشد. ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی گفتند که: چون تشنگی بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او سخت شد، عباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام برادرش را بخواند و او را با سی سوار و بیست نفر پیاده و بیست مشک بفرستد تا شبانه [صفحه ۲۳۳] نزدیک آب آمدند و پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی بود با رایت، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیست؟ نافع بن هلال نام خود بگفت، ابن حجاج گفت: ای برادر خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت آمدم از این آب که ما را منع کرده‌اید بنوشم. گفت: بنوش گوارا بادت! گفت: به خدا سوگند به اینکه حسین علیه‌السلام و این اصحاب او که می بینی تشنه‌اند من تنها آب ننوشم. همراهان عمرو بن حجاج متوجه بدانها شدند و عمرو گفت: راهی بدین کار نیست و ما را اینجا گذاشته‌اند تا آنان را از آب مانع شویم. چون همراهان عمرو نزدیک تر آمدند، عباس علیه‌السلام و نافع بن هلال با پیادگان خود گفتند مشکها را پر کنید، پیادگان رفتند و مشکها پر کردند، عمرو بن حجاج و همراهان او خواستند از آب بردن ممانعت کنند، عباس بن علی علیه‌السلام و نافع بن هلال بر آنها حمله کردند و آنها را نگاهداشتند تا پیادگان دور شدند و سواران سوی پیادگان باز گشتند، پیادگان گفتند شما بروید و جلوی سپاه عمرو بن حجاج بایستید تا ما آب را به منزل برسائیم، آنها رفتند و عمرو با اصحاب خود بر سواران تاختند و اندکی برانندشان و مردی از «صدا» [۵۵] از یاران عمرو بن حجاج را نافع بن هلال بجلی نیزه زده بود آن را به چیزی نگرفت و سهل پنداشت، اما بعد از این آن زخم گشوده شد و از همان بمرد و اصحاب امام علیه‌السلام آنمشکلها را بیاوردند. (طبری) حسین علیه‌السلام سوی عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امشب میان دو سپاه به دیدار من آی! عمر با قریب بیست سوار بیامد و حسین علیه‌السلام هم با همین اندازه، چون به یکدیگر رسیدند حسین علیه‌السلام اصحاب خود را بفرمود دورتر روند، و ابن سعد همچنین، پس آن دو گروه جدا گشتند، چنانکه سخن اینها را نمی شنیدند و بسیار سخن گفتند تا پاسی از شب

بگذشت، آنگاه هر کدام سوی لشکرگاه خود بازگشتند. و مردم بر حسب گمان خود درباره‌ی [صفحه ۲۳۴] گفتگوی آنان می‌گفتند، و حسین با عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید بن معاویه رویم و این دو لشکر را رها کنیم! عمر گفت: خانه‌ی من ویران می‌شود. حسین علیه‌السلام گفت من باز آن را برای تو می‌سازم. گفت: املاک مرا از من می‌گیرند. گفت: من بهتر از این از مال خود در حجاز به تو می‌دهم، عمر آن را هم نپذیرفت. طبری گوید: در زبان مردم این سخن شایع بود بی‌آنکه چیزی شنیده و دانسته باشند. شیخ مفید گوید: حسین علیه‌السلام نزد عمر سعد فرستاد که من می‌خواهم تو را دیدار کنم پس شبانه یکدیگر را ملاقات کردند و بسیار سخن گفتند پوشیده، آنگاه عمر سعد به جای خود بازگشت و سوی عیدالله نامه کرد: اما بعد؛ خدای تعالی آتش را بنشانید و مردم را بر یک سخن و رأی جمع کرد و کار امت یکسره شد، حسین علیه‌السلام به من پیمان سپرد که به همان مکان که از آنجا بازگردد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، و چون یکی از مسلمانان باشد در سود و زیان با آنها شریک، یا نزد امیرالمؤمنین یزید رود و دست در دست او نهد و خود امیرالمؤمنین هر چه بیند درباره‌ی او بکند و خوشنودی خدا و صلاح امت در همین است. و در روایت ابی‌الفرج است که: عمر رسولی سوی عیدالله فرستاد شرح این گفتگو بدو برسانید و گفت: اگر یکی از مردم دیلم این مطالب را از تو خواهد و تو نپذیری درباره‌ی او ستم کرده‌ای. طبری و ابن‌اثیر و غیر ایشان از عقبه بن سمعان روایت کرده‌اند گفت: «همراه حسین علیه‌السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او جدا نگشتم تا کشته شد و هیچ کلام از مخاطبت او با مردم مدینه یا مکه و یا در راه یا در عراق و یا در لشکرگاه تا روز قتل آن حضرت نماند مگر همه را شنیدم، به خدا سوگند این که بر زبان مردم شایع است و می‌پندارند آن حضرت پذیرفت برود و دست در دست یزید بن معاویه نهد یا به یکی از مرزهای کشور اسلام رود، هرگز [صفحه ۲۳۵] چنین تعهد نکرد و لکن گفت مرا رها کنید در این زمین پهناور جایی بروم تا بنگرم کار مردم به کجا می‌رسد» [۵۶]. [صفحه ۲۳۷]

در ورود شمر به کربلا و وقایع ناسوعا

چون نامه‌ی عمر سعد به عیدالله رسید و بخواند گفت: (ارشاد) صاحب این نامه برای خویش خود چاره جویی و دلسوزی می‌کند. شمر برخاست و گفت: آیا این را می‌پذیری از وی که در خاک تو فرود آمده و در بر تو است، اگر از خاک تو بیرون رود و دست در دست تو نهد، نیرومندتر گردد و تو بزبون و عاجز باشی؟ پس این را از وی می‌پذیر که شکست تو است و لکن او و اصحاب او فرمان تو را گردن نهند، اگر به سزایشان رسانی تو دانی و اگر ببخشی و درگذری تو دانی. ابن‌زیاد گفت نیکو اندیشیده‌ای، رای همین است که تو گفتی، این نامه‌ی مرا برای عمر سعد ببر تا بر حسین علیه‌السلام و اصحاب وی پیشنهاد کند که حکم مرا گردن نهند! اگر پذیرفتند نزد من فرستدشان و اگر سرباز زنند با آنها کارزار کند، اگر عمر سعد پذیرفت تو سخن او بشنو و فرمان او بر و اگر ابا کند امیر لشکر تو باش و گردن ابن‌سعد بزن و سر او نزد من فرست. و نامه به عمر سعد نوشت که: «من تو را سوی حسین علیه‌السلام نفرستادم تا دفع شر از او کنی و کار را دراز کشانی و او را امید سلامت و بقا دهی و عذر او خواهی یا شفیع او باشی نزد من، بنگر، اگر حسین علیه‌السلام و یاران او سر به حکم من فرود آوردند و فرمان مرا گردن نهادند آنان را نزد من فرست و اگر تن زدند و نپذیرفتند سپاه به جانب آنان کش تا آنها را بکشی و اعضای آنها را جدا کنی که مستحق [صفحه ۲۳۸] اینند و اگر حسین علیه‌السلام را بکشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان بسپار که وی آزارنده‌ی قوم خویش و قاطع رحم و ستمکار است و نپندارم که پس از مرگ این عمل زبانی دارد، و لیکن سخنی بر زبان من رفته است که چون او را کشتم این عمل با پیکر او کنم. اگر فرمان من ببری تو را پاداش دهم بر اطاعت، و اگر ابا کنی از رایت و لشکر ما جدا شو و آن را به شمر گذار که فرمان خویش را به او فرموده‌ایم و السلام». و در روایت بوالفرج است که: «ابن‌زیاد سوی او فرستاد؛ ای ابن‌سعد! کاهلی نمودی و به راحتی دل خوش کردی و آسوده نشست؛ با آن مرد کار یکسره کن و به قتال پرداز و از او قبول مکن مگر آنکه حکم مرا گردن نهد». در تاریخ

طبری است از ابی‌محنف گفت: «حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری روایت کرده است چون شمر بن ذی‌الجوشن آن نامه بگرفت او با عبدالله بن ابی‌المحل [۵۷] برخاستند - و ام‌البین دختر حزام بن خالد زوجه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام عمه‌ی ابن عبدالله بود و برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام چهار فرزند آورده؛ عباس و عبدالله و جعفر و عثمان - پس عبدالله بن ابی‌المحل بن حزام بن خالد بن ربیع بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: «اصلح الله الامیر» خواهرزادگان ما با حسین علیه‌السلام که اگر بینی، نامه‌ی امانی نویسی! ابن‌زیاد گفت: آری، به چشم، و کاتب را فرمود امانی نوشت و عبدالله بن ابی‌المحل آن نامه با مولای (یکی از بستگان) خود که کرمان نام داشت به کربلا بفرستاد، چون کرمان آمد و آن برادران را بخواند و گفت این نامه امانی است که خالوی شما فرستاده است، آن جوانان گفتند: به خالوی ما سلام رسان و با او بگویی که به این امان حاجتی نداریم؛ امان خدا بهتر از امان ابن‌سمیه است. و شمر نامه عبیدالله را برای عمر سعد بیاورد و او نامه بخواند و گفت: وای بر [صفحه ۲۳۹] تو! ای خانه خراب چه زشت پیغامی آوردی! قسم به خدا گمان می‌کنم که او را از قبول آنچه نوشته بودم تو بازداشتی و کار را فاسد کردی که ما امیدوار بودیم به صلح و صلاح شود، حسین علیه‌السلام البته تسلیم نمی‌گردد و روح پدرش میان پهلوهای او است». و دینوری گوید: «عمر بن سعد نامه را برای حسین علیه‌السلام فرستاد و حسین علیه‌السلام رسول را گفت: من هرگز ابن‌زیاد را اجابت نمی‌کنم، غیر مرگ چیز دیگری نیست آن هم خوش آمد». شمر گفت: مرا آگاه کن آیا فرمان امیر خود را انجام می‌دهی و با دشمن او جنگ می‌کنی یا نه؟! اگر نمی‌کنی این سپاه و لشکر را به من گذار! گفت به تو نمی‌گذارم و تو را این کرامت نباشد، من خود این کار کنم و تو امیر پیادگان باش. و عمر سعد شام روز پنجشنبه‌ی نهم محرم به جانب حسین علیه‌السلام تاخت و شمر آمد تا نزدیک اصحاب حسین علیه‌السلام بایستاد و گفت: خواهر زادگان ما کجایند؟ پس عباس و عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی علیه‌السلام بیرون آمدند و گفتند: چه می‌خواهی؟! گفت: ای خواهرزادگان من شما در امانید. آن جوانان گفتند: لعنت بر تو و بر امان تو! آیا ما را امان دهی و فرزند پیغمبر را امان نباشد؟! (ملهوف) و در روایت دیگر است که: «عباس بن علی علیه‌السلام بانگ زد دست بریده باد چه امانی است اینکه آوردی! ای دشمن خدا آیا می‌گویی برادر و سرور خود حسین بن فاطمه علیهما‌السلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و لعین زادگان درآییم؟ و مناسب است درباره‌ی ایشان این ابیات: نفوس اب‌الاثراث ابیهم فهم بین موتور لذاک و واترلقد الفت ارواحهم حومه‌ الوغی کما آنست اقدامهم بالمانبرراوی گفت: پس شمر - لعنه الله - خشمناک به لشکر خود بازگشت. آنگاه عمر سعد فریاد زد: «یا خیل الله ارکبی و بالجنه‌ ابشری». یعنی: «ای لشکر خدا سوار شوید و شادمان باشید که به بهشت می‌روید!» [صفحه ۲۴۰] پس مردم سوار شدند و بعد از نماز عصر عازم جنگ گردیدند. (کامل) و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه‌السلام است که: تاسوعا روزی است که حسین علیه‌السلام را با اصحاب او - رضی الله عنهم - محاصره کردند و لشکر اهل شام گرد او بگرفتند، شترهای خود را آنجا خوابانیدند و پسر مرجانه و عمر بن سعد به بسیاری لشکر مسرور شدند و حسین علیه‌السلام را ضعیف دیدند و به یقین دانستند یآوری برای او نمی‌آید و اهل عراق او را مدد نمی‌کنند. بای‌المستضعف الغریب. و چون عمر سعد بانگ زد اصحاب او سوار شدند و نزدیک سراپرده‌های حسین علیه‌السلام آمدند. (ارشاد، کامل، طبری) حسین علیه‌السلام جلوی خیمه‌ی خویش نشسته به شمشیر تکیه داده و سر بر زانو نهاده بود؛ خواهرش زینب ضجه‌ای بشنید و نزدیک برادر آمد، گفت: این بانگ و فریاد را نمی‌شنوی که پیوسته به ما نزدیک می‌شود؟ حسین علیه‌السلام سر از زانو برداشت و گفت: در این ساعت رسول خدا را در خواب دیدم با من گفت: تو در این زودی نزد ما آیی؟ پس خواهرش سیلی بر روی زد و شیون کرد و بانگ و واویلا برآورد، حسین علیه‌السلام با او فرمود: هنگام شیون نیست ای خواهر، خاموش باش! خدا تو را رحمت کند. (ارشاد، طبری) و عباس بن علی علیه‌السلام با او گفت: برادر! این گروه آمدند. حسین علیه‌السلام برخاست و گفت با عباس: جانم به فدای تو سوار شو و آنان را ملاقات کن و پرس چه تازه‌ای اتفاق افتاده است و برای چه آمده‌اند؟ عباس با بیست سوار بیامد و زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودند، و عباس گفت: مقصود شما چیست و چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده است که با

شما بگوئیم یا به حکم او سر فرود آرید یا با شما کارزار کنیم. گفت: شتاب مکنید تا نزد ابی‌عبدالله روم و آنچه گفتید بر او عرضه دارم. بایستادند و گفتند نزد او رو و او را بیاگاهان و هر چه گفت برای ما پیام آور. پس عباس علیه‌السلام دوان سوی حسین علیه‌السلام بازگشت و خبر بگفت و اصحاب او بایستادند و با آن قوم سخن گفتند. (طبری) حبيب بن مظاهر با زهير بن قين گفت: اگر خواهی تو سخن گوی و اگر خواهی من گویم؟ زهير گفت: تو آغاز کردی، هم تو سخن گوی! پس حبيب بن مظاهر گفت: سوگند به خدا بد [صفحه ۲۴۱] مردمند آنها که چون فردا نزد خدا روند فرزند پیغمبر او را کشته باشند با عترت خاندان او و خدا پرستان این شهر که در هر سحرگاه به بندگی ایستاده‌اند و ذکر خدا بسیار کردند. عزره بن قیس گفت: تو هر چه خواهی و توانی خودستانی کن. زهير گفت: ای عزره! خدای عزوجل آنها را پاک کرده و راه نموده است، پس از خدای بترس که من نکیخواه توام، تو را به خدا از آنها مباش که یاری گمراهان کنند و به خاطر آنها نفوس طاهره را بکشند. عزره گفت: تو از شیعیان این خاندان نبودی و عثمانی بودی! زهير گفت: از بودن من در اینجا راه نبردی، که من از آنانم، سوگند به خدا نامه سوی او نوشتم و رسولی نفرستادم و نوید یاری به او ندادم و لکن در راه او را دیدار کردم. رسول خدای را به یاد آورم و آن مکان است که او را بود با رسول خدا، و دانستم بر سر او از دشمن چه آید، پس رأی من آن شد که یاری او کنم و در حزب او باشم و جان خود را فدای او کنم تا حق خدا و رسول را که شما ضایع گذاشتید حفظ کرده باشم. اما عباس بن علی علیه‌السلام رفت و آنچه قوم گفته بودند خبر داد. امام علیه‌السلام فرمود نزد آنها بازگرد و اگر توانی کار را به فردا انداز و امشب بازگردانشان شاید برای پروردگار نماز گزاریم و او را بخوانیم و استغفار کنیم، خدا داند که من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم. پس عباس نزد آن قوم آمد و پیغام امام بگذاشت، آنها پذیرفتند و عباس - رضی الله عنه - بازگشت و رسولی از جانب عمر سعد با او آمد در جایی که آواز رس بود بایستاد. (ارشاد) گفت: ما تا فردا شما را مهلت دهیم اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله زیاد می‌فرستیم اگر سرباز زیند شما را رها نکنیم و بازگشت. [صفحه ۲۴۳]

در ذکر وقایع شب عاشورا

(ارشاد) پس حسین علیه‌السلام اصحاب خود را نزدیک غروب جمع کرد، علی بن الحسین علیهما‌السلام گفت: نزدیک او شدم تا گفتار او بشنوم، در آن وقت بیمار بودم. شنیدم با اصحاب خود می‌گفت: خدای را ستایش می‌کنم، بهترین ستایش، و او را سپاس می‌گویم بر خوشی و بر سختی، بار خدایا! تو را سپاس گزارم که به نبوت ما را بناوختی و قرآن را به ما آموختی و در دین بینا گردانیدی و ما را چشم و گوش و دل دادی، پس ما را از سپاسگزاران شمار، اما بعد؛ من اصحابی ندانم باوفا تر و بهتر از اصحاب خود و نه خانواده‌ای فرمانبردار تر و به صلت رحم پای بسته تر از خاندان خود، پس خدا شما را جزای نیکو دهد از من، و من گمان دارم با اینان کار به جنگ و ستیز کشد و همه‌ی شما را اذن دادم بروید و عقد بیعت از شما بگسستم و تعهد برداشتم، اکنون شب است و تاریکی شما را فرو گرفته است؛ آن را شتر سواری خود انگارید و هر یک دست یک تن از اهل بیت مرا بگیرید و در ده‌ها و شهرها پراکنده شوید تا خداوند فرج دهد برای آنکه این مردم مرا می‌خواهند و چون بر من دست یافتند از طلب دیگران مشغول شوند، پس برادران و پسران و برادرزادگان و دو پسر عبدالله جعفر گفتند: این کار برای چه کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده مانیم؟ خدا نکند که هرگز چنین شود! و عباس بن علی علیه‌السلام آغاز سخن کرده بود و آن جماعت پیروی او کردند و مثل او یا [صفحه ۲۴۴] نزدیک به گفتار او سخن گفتند. پس حسین علیه‌السلام با بنی‌عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را کفایت کرد، پس شما بروید اذن دادمتان! گفتند: سبحان الله! مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند بزرگ و سالار خود و عموزادگان خود را که بهترین اعمام بودند رها کردیم و با آنها تیری نیفکنیم و نیزه و شمشیری به کار نبرسیم و ندانیم چه کردند! نه قسم به خدا چنین نکنیم و لکن به مال و جان و اهل، مواسات کنیم و این‌ها را در راه تو درباریم و کارزار و هر جای تو روی ما با تو رویم، زشت باد زندگی پس از

تو! و مسلم بن عوسجه - رضی الله عنه - برخاست و گفت: آیا ما دست از تو برداریم؟ نزد خداوند در ادای حق تو بهانه‌ی ما چه باشد؟ به خدا سوگند این نیزه را در سینه‌ی آنها فروبرم و به این شمشیر تا دسته‌ی آن در دست من است بر آنها بزنم و اگر سلاح نداشته باشم سنگ بر آنها افکنم، قسم به خدا ما تو را رها نمی‌کنیم تا خدا بداند پاس حرمت رسول را در غیبت او داشتیم دربارهی تو، و الله اگر من دانستم که کشته می‌شوم باز زنده می‌شوم باز سوخته می‌شوم باز زنده می‌شوم باز کوبیده و پراکنده می‌شوم و هفتاد بار با من اینکار کنند، باز از تو جدا نمی‌شدم تا نزد تو مرگ را دریابم، پس چگونه این کار نکنم که کشتن یک بار است! پس از آن کرامتی که هرگز به پایان نرسد. و زهیر بن القین برخاست و گفت: دوست دارم کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم و همچنین هزار بار و خداوند کشتن را از تو و این جوانان اهل بیت تو بازگرداند. و جماعتی از اصحاب سخن گفتند همه در یک معنی و مانند یکدیگر (طبری) گفتند: سوگند به خدای که از تو جدا نمی‌شویم و لکن جان ما فدای جان تو است، با گلوگاه و پیشانی و دست تو را نگاهداری می‌کنیم، وقتی ما کشته شدیم آنچه بر ما بوده است وفا کرده‌ایم و انجام داده. مؤلف گوید: زبان حال آنها این است که شاعر فارسی گفت: شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم [صفحه ۲۴۵]

گر بر کنم دل از تو و برادرم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم پس حسین علیه‌السلام گفت: خدا شما را جزای خیر دهد و به جای خود بازگشت. الله درهم من فتیة صبروا ما ان رایت لهم فی الناس امثال تلک المکارم لاقعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالاسید رحمه الله گفت: در آن حال محمد بن بشیر حضرمی را گفتند پسر تو در «نغر ری» اسیر شد، گفت ثواب مصیبت او و خود را از خدای چشم دارم، دوست ندارم او اسیر شود و من زنده باشم. حسین علیه‌السلام سخن او بشنید و گفت: «رحمک الله» من بیعت از تو برداشتم، در رهایی پسر خویش بکوش! گفت: درندگان زنده زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم! فرمود: پس این جامه‌های برد را به این پسر ده تا در فدای برادرش بدانها استعانت جوید، و پنج جامه به وی بخشید که بهای آن هزار دینار بود. و حسین بن حمدان حاضینی روایت کرده است باسناده از ابی حمزه‌ی ثمالی و سید بحرانی مرسل از وی که گفت: علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام را شنیدم می‌گفت: آن روز که پدرم به شهادت فائز می‌شد اهل و اصحاب خود را شب آن روز جمع فرمود و گفت: ای اهل و اصحاب من این شب را شتر خود گیرید و خویش را برهانید که تنها مرا خواهند و اگر مرا بکشند اندیشه‌ی شما ندارند. خداوند شما را رحمت کند و من آن بیعت و عهد که با من کردید از شما برداشتم، پس برادران و خویشان و یاران او یک زبان گفتند: به خدا سوگند ای سرور ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار ما ای اباعبدالله! هرگز تو را تنها نگذاریم تا مردم بگویند که امام و بزرگ و سالار خود را تنها گذاشتند تا کشته شد و میان خود و خدا بهانه تراشی کنیم، ما تو را نمی‌گذاریم کشته شوی، مگر آن که نزد تو کشته شویم. امام علیه‌السلام با آنها فرمود: ای مردم! من فردا کشته شوم و همه با من کشته شوید و از شما یک تن نماند. گفتند: الحمدلله که ما را به یاری کردن تو بناخت و به کشته شدن با تو گرامی داشت. یابن رسول الله! آیا نمی‌پسندی که با تو باشیم در درجه‌ی تو؟! فرمود: [صفحه ۲۴۶] «جزاکم الله خیرا» خدا شما را جزای نیکو دهد و دعای خیر گفت. پس قاسم بن حسن علیه‌السلام با امام گفت: آیا من هم در کشته شدگانم؟ دل حسین علیه‌السلام بر او بسوخت و گفت: ای پسرک من! مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت ای عم از انگبین شیرینتر، گفت: آری به خدا سوگند عم تو فدای تو باد تو یکی از آن مردانی که با من کشته شوند، بعد از آن که شما را بلای عظیم رسد و پسرم عبدالله هم کشته شود. قاسم پرسید: ای عم! به زنان هم رسند تا عبدالله شیرخوار کشته شود؟ فرمود: عم به فدای تو! عبدالله کشته شود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود و به سراپرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم و گویم آن فرزند مرا آورید تا از لعاب دهان او نوشم! آن را آورند و بر دست من نهند و آن را بردارم تا به دهان خود نزدیک برم، پس فاسقی از آنان تیری به گلوی او افکند و او بگرید و خونس در دست من روان گردد، پس دست به جانب آسمان بلند کنم و بگویم «اللهم صبرا و احتسابا» خدایا شکیبایی کنم و ثواب تو را چشم دارم پس نیزه‌ها مرا به سوی آنان کشانند و آتش در خندق پشت خیام زبانه کشد، پس من بر آنها حمله کنم و

آن وقت تلخترین اوقات دنیا باشد و آنچه خدا خواهد واقع شود. پس او بگریست، ما بگریستیم و بانگ گریه و شیون و گریه‌ای از ذراری رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه‌ها بلند شد. «قطب راوندی قدس سره از ثمالی روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: با پدرم بودم آن شب که فردای آن کشته می‌شد، پس با اصحاب خود گفتم: این شب را سپر خود گیرید، که این مردم تنها مرا خواهند و اگر مرا کشتند به شما ننگرید و بیعت از شما برداشتم، گفتند به خدا سوگند که هرگز چنین نخواهد شد. گفتم: همه‌ی شما فردا کشته می‌شوید، یک تن هم جان بدر نمی‌برد، گفتند: سپاس خدا را که ما را گرامی داشت به کشته شدن با تو، پس دعا کرد و با آنها گفت: سربلند کنید! سربلند کردند و جای و منزل خود را نگریستند و آن حضرت می‌فرمود: ای فلان این منزل تو است و هر مردی به سینه و روی به پیش نیزه و شمشیر باز می‌شد تا به منزل خود در بهشت رسد. [صفحه ۲۴۷] در «امالی» صدوق از حضرت صادق علیه‌السلام پس از نقل گفتگوی حسین علیه‌السلام با یاران خود روایت کرده است که: «آن حضرت بفرمود برگرد لشکر خود گودالی مانند خندق کردند و بفرمود تا از هیمة بیاکنند و علی فرزند خود را بفرستد با سی سوار و بیست پیاده تا آب آوردند و سخت ترسان بودند و حسین علیه‌السلام این ابیات می‌گفت: «یا دهر اف لک من خلیل» الایات. آنگاه با اصحاب فرمود: برخیزید و آب بنوشید که آخرین توشه‌ی شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوید تا کفن شما باشد». و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: «حسین علیه‌السلام اصحاب را بفرمود تا سراپرده‌ها را نزدیک هم بزنند و خود در جلو خیمه‌های زنان باشند و در پشت، گودالی کنند و هیزم و نی فراوان آوردند و آتش زدند تا لشکر از پشت به خیمه نتازند.» مترجم گوید: در تاریخ طبری از عماره دهنی از حضرت باقر روایت کرده است در حدیثی طویل که، «عدل الی کربلا فاسند ظهره الی قضباء و حلاء کیلا یقابل الا من وجه واحد». سوی کربلا گرایید و پشت به نیزار و باطلاقی داد که از یک سوی با دشمن روبرو شود، هر کس آن گونه زمین را در نزدیکی کربلا دیده است داند که عبور و حمله از آن میسر نیست. (ارشاد) علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: آن شب که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری من می‌کرد، ناگاه پدرم برخاست و در خیمه‌ی دیگر رفت و «حوی» [۵۸] [۵۹] مولای ابی‌ذر غفاری نزد او بود و شمشیر او را اصلاح می‌کرد و پدر من می‌گفت: [صفحه ۲۴۸] یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سیبلی یعنی: «ای روزگار اف بر تو باد که بد دوستی! چه بسیار در بامداد و شام یار خود و طالب حق را کشته، روزگار بدل قبول نمی‌کند، کار واگذارده به خداوند بزرگ است و هر زنده بر این راه که من روم رفتنی است». دو بار یا سه بار این ابیات تکرار کرد تا من مقصود وی را دریافتم، پس گریه گلوی مرا بگرفت و باز گردانیدم و سکوت کردم و دانستم بلا- فرود آمد، و اما عمه‌ام زینب آنچه من شنیدم بشنید و رقت قلب و زاری کردن شأن زنان است، خودداری نتوانست، برجست با سر برهنه و دامن کشان رفت تا نزد پدرم و گفت: «واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاء الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن علیهم‌السلام یا خلیفه‌ الماضی و ثمال الباقی». یعنی: «وای از این مصیبت! کاش مرگ آمده و زندگانی مرا نابوده کرده بود، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن علیهم‌السلام از دنیا رفتند ای جانشین گذشتگان و پناه بازماندگان! پس حسین علیه‌السلام سوی او نگریست و گفت: «یا اخیة لا یذهبن حلمک الشیطان» ای خواهرک من! بردباری تو را شیطان نبرد و اشک در دو چشمش بگردید و گفت: «لو ترک القطا [۶۰] لنام» اگر مرغ سنگخوار را به حال بگذارند می‌خوابد. پس عمه‌ام گفت: «یا ویلتاه افتغصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی». یعنی: «آیا تو را به ستم می‌گیرند؟ و این دل مرا بیشتر خسته و آزرده کند و بر جان من سخت دشوار و گران است». [صفحه ۲۴۹] آنگاه سیلی بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد، حسین علیه‌السلام برخاست و آب بر روی او ریخت (تا به هوش باز آمد) و با او گفت: «یا اختاه اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یموتون و ان اهل السماء لا یموتون و ان کل شیء هالک الا وجه الله الذی خلق الخلق بقدرته و یبعث الخلق و یعودون و هو فرد وحده (جدی خیر منی خ) ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی (ولی خ) و لکم مسلم برسول الله صلی الله

علیه و آله اسوه». یعنی «ای خواهر از خدای بترس و به شکیبایی از جانب خدای تسلی جوی، و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان‌ها نمی‌مانند و هر چیز فانی شود، مگر وجه الله، همان خدایی که خلق را به قدرت خود آفرید و باز آنها را برانگیزاند و بازگرداند و خدای خود تنها است، جد من به از من بود و پدرم به از من و مادرم و برادرم بهتر از من بودند و من و هر مسلمانی را باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی جستن». و به امثال این سخنان او را تسلیت داد و با او گفت: «یا اخیه انی اقسمت علیک فابری قسمی لا تشقی علی جیبا و لا تخمشی علی وجها و لا تدعی علی بالویل و الثبور اذا انا هلکت». ای خواهرک من! تو را سوگند می‌دهم سوگند مرا راست گردان، گریبان بر من مدر و روی نخراش و چون من هلاک شوم زاری و شیون بر من بلند مکن. مترجم گوید: این مکالمات را عینا به زبان عربی آوردم و به ترجمه قناعت نکردم از غایت بلاغت که در سخنان بود، شاید خواننده در آن نکته‌ای بیند که ما در نیافته باشیم و همه‌ی نکات سخنان بلیغ را در ترجمه نتوان آورد. آنگاه زینب را نزد من آورد و بنشانید و نزد اصحاب رفت و بفرمود تا خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر زدند و ریسمانها در هم افکند و فرمود که خون در میان چادرها باشند و از یک سوی با دشمن روبرو شوند و خیمه‌ها در پشت سر و بر جانب دست راست و دست چپ آنان باشد، و از هر سوی سرپرده‌های آنان را در میان گرفته باشد مگر از همان جانب که دشمن روی بدیشان دارد و امام علیه‌السلام به جای [صفحه ۲۵۰] خود بازگشت و همه شب به نماز و استغفار و دعا و تضرع بایستاد و اصحاب همچنان بیدار بودند، نماز می‌گذاشتند و دعا و استغفار می‌کردند. انتهی کلام المفید و مؤلف گوید: و شب تا صبح مانند زبور عسل در زمزمه عسل در زمزمه بودند و در رکوع و سجود ایستاده بودند و نشسته، و دأب حسین علیه‌السلام همین بود، بسیار نماز، و در صفات خود تمام و کامل، و آن حضرت چنان بود که فرزند وی امام مهدی - صلوات الله علیه - گفت: «کان للقرآن سندا و للامه عضدا و فی الطاعة مجتهدا حافظا للعهد و الميثاق ناکبا عن سبل الفساق باذلا للمجهود طویل الركوع و السجود زاهدا فی الدنيا زهد الراحل عنها ناظرا اليها بعین المستوحشین منها». ابو عمرو احمد بن محمد بن قرطبی [۶۱] مروانی در کتاب «العقد الفريد» آورده است که: «علی بن الحسین علیه‌السلام را گفتند فرزندان پدرت بسیار اندکند! گفت: عجب باید داشت که چگونه وی را فرزند بود، در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گذاشت کی به زنان می‌رسید.» (مناقب) روایت است که: «چون سحر شد حسین علیه‌السلام را خوابی سبک بگرفت [صفحه ۲۵۱] و بیدار شد و فرمود: می‌دانید اکنون در خواب چه دیدم؟ گفتند: یابن رسول الله چه دیدی؟ فرمود: دیدم سگانی به من روی آورده‌اند تا مرا بدرند و در میان آنها سگی دو رنگ دیدم که از همه سخت‌تر بود بر من و گمان دارم آنکه مرا می‌کشد از میان این مردم، مردی پیس باشد، و باز جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و با وی گروهی از اصحاب بودند، می‌فرمود: ای پسرک من! تو شهید آل محمد و اهل آسمانها و صفيح اعلى از آمدن تو شادی می‌نمایند، امشب افطار تو نزد من باشد و تأخیر مکن! این فرشته‌ای است از آسمان فرود آمده تا خون تو را بگیرد و در شیشه‌ی سبزی نگاهدارد و این خوابی است که دیدم؛ اجل نزدیک است و بی‌شک هنگام کوچیدن از این جهان فراز آمده است.» طبری از ابی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده است که گفت: چون شام شد حسین علیه‌السلام و اصحابش همه‌ی شب بایستادند به نماز و استغفار و دعا و تضرع و گفت: سوارانی که شبانه پاس می‌دادند بر ما بگذشتند و حسین علیه‌السلام تلاوت می‌فرمود: «لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب». مردی از آن سواران که پاسبان ما بودند این آیت بشنید گفت: به پروردگار کعبه سوگند که ما پاکیزگانیم و از شما جدا گردیده، ضحاک گفت: او را شناختم و با بریر بن خضیر گفتم این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه، گفتم: ابو حرب سیعی عبدالله بن شهر نام دارد و مردی ظریف و خوشخوی و لوده و هم شریف و دلاور است، و چند بار سعید بن قیس وی را به جنایت در زندان کرد. بریر بن خضیر گفت: ای فاسق! تو پنداری که خدای در پاکیزگان قرار داده است؟ او گفت تو کیستی؟ گفت: بریر بن خضیر. او گفت: «انا لله» بر من سخت گران است که تو هلاک شوی، و الله هلاک شوی. بریر گفت: ای اباحرب! آیا توانی از آن گناهان بزرگ

سوی خدا بازگردی و توبه کنی؟ به خدا قسم که مایم پاکیزگان و شما همه پلیدید. او گفت: من هم بر صدق سخن تو گواهی دهم. من گفتم: آیا این معرفت [صفحه ۲۵۲] به حال تو سودی ندارد؟ گفت: قربانت بروم پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عنزی باشد، از عنز بن وائل، و او اکنون با من است؟ بریر گفت: خدا رأی تو را زشت گرداند که به هر حال مردی سفیهی! ضحاک گفت: آن مرد بازگشت و پاسبان ما آن شب عزرة بن قیس احمسی بود و سواران وی را سپرده بود (از این روایت که در کمال اعتبار است معلوم شد که ضحاک از اصحاب امام علیه السلام بود، اما در جنگ کشته نشد و تفصیل آن بیاید ان شاء الله). سید رحمه الله گفته است: «در آن شب ۳۲ تن از لشکر عمر سعد به اصحاب آن حضرت پیوستند.» و در کتاب «العقد الفرید» آن قول امام علیه السلام را با عمر سعد که فرموده از سه کار یکی را از من بپذیر آورده است و پس از آن گوید: «سی تن کوفی از آنها که با عمر سعد بودند گفتند: عجب! پسر دختر پیغمبر سه چیز از شما خواست و هیچ یک را نپذیرفتید و سوی آن حضرت شتافتند و به جنگ با عبیدالله پرداختند. [صفحه ۲۵۳]

وقایع پس از شهادت

در وقایع پس از شهادت و در آن چند فصل است

(ملهوف) راوی گفت به ربودن ملبوس آن حضرت پرداختند، پیراهن او را اسحق بن حیوهی [۱۲۶] حضرمی بر گرفت و پوشید و پیس شد و موی او بریخت. و روایت شده است که در پیراهن او بیش از صد و ده زخم بیافتند از اثر تیر و نیزه و شمشیر، و امام صادق علیه السلام فرمود: بر پیکر مبارک امام علیه السلام ۳۳ جای نیزه و ۳۴ جای شمشیر یافتند. و سراویل او را ابجر [۱۲۷] بن کعب تمیمی برداشت و روایت است که او زمین گیر شد و پاهای او خشک گردید و از حرکت بماند. و عمامه‌ی او را اخنس بن مرثد بن علقمه‌ی حضرمی و بعضی گویند جابر بن یزید اودی - لعنه الله - برداشت و بر سر بست و دیوانه شد. مترجم گوید: اگر شیعی اندکی از خاک قبر او بردارد شفا است برای او و این دشمنان جامه‌ی تن امام را برداشتند و آنان را موجب مرض شد که مؤثر در اینجا نیت و اخلاص است. و نعلین او را اسود بن خالد گرفت و انگشتی را بحدل [۱۲۸] بن سلیم کلبی و انگشت آن حضرت را خاتم ببرید و چون مختار او را دستگیر کرد هر دو پا [صفحه ۴۰۰] و هر دو دست او را جدا کرد و همچنان گذاشت در خون خود می‌غلطید تا هلاک شد. و قطیفه‌ی آن حضرت را که از خز بود قیسط بن اشعب برداشت و زره او را که موسوم به «تبراء» بود عمر سعد بر گرفت و چون به امر مختار عمر سعد را بکشتند آن زره را به قاتل وی ابی عمره بخشید و شمشیر آن حضرت را جمیع بن خلق اودی برداشت و بعضی گویند اسود بن حنظله تمیمی و به قول بعضی فلاح نهشلی، و این شمشیر ذو الفقار نیست، چون ذوالفقار نزد اهل خود مصون و محوظ است با سایر ذخایر نبوت و امامت و همچنین آن انگشت که بحدل برداشت نه انگشت رسول خداست صلی الله علیه و آله که از ذخایر نبوت است. شیخ صدوق از محمد بن مسلم روایت کرده است که حضرت صادق را پرسیدم از انگشتی حسین علیه السلام به که رسید؟ و با او گفتم که من شنیدم از انگشت مبارک علیه السلام ربودند، فرمود: «چنان نیست که پنداشتند، حسین علیه السلام علی بن الحسین را وصی خویش گردانید و انگشتی در انگشت او کرد و امر امامت به او وا گذاشت، چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این امر را با امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و آن حضرت با امام حسن علیه السلام و امام حسن علیه السلام با امام حسین علیهما السلام و آن انگشتی به پدر من رسید پس از پدرش و اکنون به من رسیده است و نزد من است، هر جمعه در دست می‌کنم در آن نماز می‌گذارم. محمد بن مسلم گفت: روز جمعه نزد او رفتم، نماز می‌گذاشت، چون نماز تمام شد دست سوی من دراز کرد، در انگشت او دیدم خاتمی که نقش نگینش این بود «لا اله الا الله عدۀ للقاء الله» و گفت: این است انگشتی جدم ابی عبدالله الحسین علیه السلام. در «امالی» صدوق و «روضه الواعظین» روایت شده است:

«اسب امام علیه السلام آمد، کاکل و موی پیشانی به خون حسین علیه السلام آغشته کرده بود و می‌دوید و شیهه می‌کشید، دختران پیغمبر بانگ او شنیدند و از سر پرده‌ها بیرون آمدند، اسب را بی‌سوار دیدند و دانستند آن حضرت به شهادت رسیده است.» و در «مدینه المعاجز» از مناقب ابن شهر آشوب آورده است که ابومخنف از [صفحه ۴۰۱] جلودی روایت کرد که: چون حسین علیه السلام بر زمین افتاد، اسب به حمایت او بر سواران حمله می‌کرد تا سوار را بر زمین می‌افکند و او را زیر پا می‌مالید و چهل تن را بکشت، آنگاه خود را به خون حسین علیه السلام آغشته کرد و به جانب خیمه روی آورد و بلند شیهه می‌کشید و دستها بر زمین می‌زد.» و شاعر گوید: وراح جواد السبط نحو نسائه ینوح و ینعی الظامی المترملا-خرجن بنیات الرسول حواسرا فعاین مهر السبط و السرج قد خلا فادمین باللطم الخدود لفقده و اسکبن دمعاً حره لیس یصطلی یعنی: اسب سبط رسول صلی الله علیه و آله به جانب زنان او رفت شیون کنان و خبر مرگ آن تشنه‌ی خاک آلوده را به آنها داد، دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله سر برهنه بیرون آمدند و ساب او را دیدند زین از سوار خالی مانده، پس برای فقد او به سیلی به چهره‌ی خویش را خون آلوده کردند و با سوز دورن، اشک از چشم فور ریختند.» (گویا این شعر از فصحای عرب نیست و یکی از متأخرین گفته است الفاظ آن فصیح نیست). و از صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب نقل است که: اسب امام علیه السلام از دست دشمن گریزان سوی امام آمد و کاکل در خون او آغشته کرد و از آنجا سوی سر پرده‌ی زنان آمد، شیهه زنان و نزدیک خیام سر بر زمین می‌کوفت تا بمرد و چون خواهران و دختران و اهل بیت او اسب را بی‌سوار دیدند، فریاد به گریه و شیون بر آوردند و ام‌کلثوم دست بر سر نهاد گفت: «وا محمداه! وا جداه! وا نیباه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء، صریح بکربلاء، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء.» این حسین است در میدان افتاده در کربلا، سر او از قفا بریده و عمامه و ردای او ربوده‌اند، این بگفت و بیهوش شد. و در زیارت مرویه از ناحیه‌ی مقدسه است: «اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمما باکیا فلما راین [صفحه ۴۰۲] النساء جوادک مخزیا و نظرن سر جک علیه ملویا بر زن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات الوجوه سافرات و بالعویل داعیات و بعد العز مدلالات والی مصرعک مبادرات و الشمر (با الف و لام) جالس علی صدرک مولع سیفه علی نحرک قابض علی شیتک بیده ذابح لک بمهنده و قد سکت حواسک و خفیت انفاسک و رفع علی القناه رأسک.» یعنی: «اسب تو شتابان آمد و به آهنگ سر پرده‌های تو، شیهه زنان و گریان، و چون زنان آن اسب را زبون دیدند و زین را بر آن واژگون، از پرده بیرون آمدند، موی بر روی ریخته و پریشان کرده و سیلی بر رخسار زنان و رویها گشاده شیون کنان، پس از عزت خوار گشته، سوی قتلگاه تو شتابان، شمر بر سینه‌ی تو نشسته و شمشیر بر گلوی تو نهاده، محاسن تو را به دست گرفته و و تیغ هندی... حواس تو خاموش و دم فرو بسته و سر مطهر ترا بالای نیزه زدند.» مترجم گوید: این اسب معروف به ذو الجناح است و در تواریخ و مقاتل معتبر قدیم که در دست ماست این نام نیست مگر در «روضه الشهداء» ملا حسین کاشفی، و چنانکه گفتیم کثر کتب قدیم به دست ما نرسیده است و نمی‌توان گفت همه مطالب آن کتب در این کتابها که داریم مندرج است. ابن ندیم در کتاب فهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده است، سه چهار هزار کتاب «تاریخ» و انساب و سیر شمرده است، همه از مصنفین معتبر و شاید ما سی کتاب از آن قبیل در دسترس خود نداشته باشیم، پس چگونه توانیم عدم وجدان را دلیل عدم وجود دانیم؟ و ملا حسین کاشفی عالمی متبحر بود. در مقتلی که منسوب به ابی اسحق اسفراینی است و اعتبار ندارد، نام آن را میمون آورده است و گوید: از اسبان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و در این امور که صحت و بطلان آن معلوم نیست توقف باید کرد. به ناگه رفرع معراج آن شاه ابا زین نگون شد سوی خرگاه پر و بالش پر از خون، دیده گریان تن عاشق کشش آماج پیکان [صفحه ۴۰۳] به رویش صیحه زد دخت پیمبر که چون شد شهسوار روز محشر؟ کجا افکندی و چونست حالش؟ چه با او کرد خصم بد سگالش؟ مر آن آدم وش پیکر بهیمه همی گفت الظلمیه الظلمیه سوی میدان شد آن خاتون محشر که جويا گردد از حال برادرندام چون بدی حالش در آن حال نداند کس به جز دانای احوال [صفحه ۴۰۵]

در تاراج کردن اناث و شیون کردن حرم محترم بر آن حضرت

سید گوید: کنیزکی از جانب خرگاه حسین علیه السلام می آمد، مردی با او گفت: یا امه الله سالار تو کشته شد. آن کنیزک گفت من شتابان سوی بانوی خویش رفتم و فریاد زدم، زنان حرم برجستند، صیحه بر آوردند و آن مردم بر یکدیگر پیشدستی می کردند بر غارت خیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و نور چشم زهراء - سلام الله علیها - چنانکه چادر از سر زنان می کشیدند و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و حریم او همه می گریستند و از فراق حمات و احبا شیون می کردند. حمید بن مسلم روایت کرد که: «زنی دیدم از بنی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد بود و هنگامی که دید مردم بر زنان حسین علیه السلام و خیام آنها در آمده غارت می کنند، شمشیری در دست گرفت و جانب خیام آمد و گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را تاراج می کنند. «لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله» فرمان خدا راست و بس، به خونخواهی رسول خدا برخیزید! شوهرش او را بگرفت، به جای خود بازگردانید.» راوی گفت: آنگاه زنها را از چادرها بیرون کردند و آتش در آنها زدند، زنان سر برهنه، جامه هاشان ربوده پای برهنه گریان بیرون آمدند، خوار و اسیر و گفتند شما را به خدا ما را نزدیک مصرع حسین علیه السلام برید! چون بردند و دیده‌ی زنان به آن کشتگان افتاد، فریاد بر آوردند و بر روی زدند. راوی گفت: به خدا قسم فراموش [صفحه ۴۰۶] نمی کنم زینب دختر علی علیه السلام زاری می کرد و به آواز سوزناک و دلی پر اندوه می گفت: «یا محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی فاطمة الزهراء و الی حمزة سید الشهداء یا محمداه هذا حسین بالعرء [۱۲۹] تسفی علیه الصبا قتیل اولاد البغایا و حزناه و کرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا». یعنی: «یا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستند! این حسین است به خون آغشته، اعضا از هم جدا گشته و دختران تو اسیر شدند، به خدا شکایت بریم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا - سلام الله علیها - و به حمزه‌ی سید الشهداء یا محمداه! این حسین است در این دشت افتاده! باد صبا گرد و غبار بر پیکر او می پراکند، به دست روسپی زادگان کشته شده، ای دریغ ای افسوس! امروز جدم رسول خدا رحلت کرد! ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله اینها فرزندان مصطفایند! مانند اسیران آنها را می کشند و می برند.» و در روایت دیگر: «یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا الحسین محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء، بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثنین نهباً، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غائب فیرتجی و لا جریح فیداوی بابی من نفسی له الفداء، بابی المهموم حتی قضی، بابی العطشان حتی مضی، بابی من شیبته تقطر بالدماء، بابی من جده محمد المصطفی، بابی من جده رسول اله السماء، بابی من هو سبط نبی الهدی، بابی محمد المصطفی، بابی خدیجة الکبری بابی علی المرتضی، بابی فاطمة الزهراء سیده النساء، بابی من ردت له الشمس حتی صلی». یعنی: «یا محمداه! دختران تو اسیرند و فرزندان تو کشته، باد صبا بر آنها خاک [صفحه ۴۰۷] می پراکند، این فرزندت از قفا سر بریده است، عمامه و ردا ربوده، پدرم فدای آن که روز دوشنبه سپاهش تاراج شد [۱۳۰]! پدرم فدای آنکه گره‌های بند خیام او را گسیختند! پدرم فدای آن کسی که به سفر نرفته است تا امید بازگشت او باشد و خسته و زخم‌دار نیست تا علاج شود! پدرم فدای آنکه از محاسن او خون می چکید! پدرم فدای آنکه جدش محمد مصطفی است! پدرم فدای آن که نبیره‌ی پیغمبر رهنما است! پدرم فدای محمد مصطفی و خدیجه‌ی کبری و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا سیده النساء! پدرم فدای آن که آفتاب برای او برگشت تا نماز [صفحه ۴۰۸] بگذشت. انتهی.» همچنین زبان گرفته بود و شیون می کرد که دوست و دشمن را بگریانید. آنگاه سکینه پیکر مبارک پدرش حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و جماعتی از اعراب چادر نشین ریختند، او را کشیدند و از پدر جدا کردند جد من در زبان حال سکینه نیکو گفته است (الله دره). پدر به دام غمت آسمان اسیرم کرد به کودکی ز فراق تو چرخ پیرم کرد به دولت سر تو چرخ سر بلندم دید سرت برید و بر

خصم سر یزیرم کردز شیر مام لبم تر نگشته بود هنوز که مام دهر زکین زهر غم به شیرم کردهر آنقدر که برت آسمان عزیزم دید همان قدر بر دشمن فلک حقیرم کردم سکینه کهنین عندلیب گلشن تو که زاغ چرخ ز فریاد ناگزیرم کردز گلشنت چو شنید آسمان صفیر مرا پرم شکست و بدام بلا اسیرم کردعدو یتیم و گرفتار و دستگیرم خواست فلک یتیم و گرفتار و دستگیرم کردز جان گذشتم اگر جان برون رود ز تنم که تازیانه‌ی شمر از حیات سیرم کردغفر الله له ولنا و حشرنا فی زمه محمد صلی الله علیه و آله. و شاعر عرب نیز نیکو گفته است: [صفحه ۴۰۹] بابی کالیء [۱۳۱] علی الطف خدرا هو فی حومه الحسام المنیع قطعوا بعده عراه و یا حبل ورید الاسلام انت القطیع قوضی یا خیام علیا نزار فلقد قوض العماد الرفیع و املائی العین یا امیه نوما فحسین علی الصعید صریع و دعی صکه الجباه لوی لیس یجدیک صکها و الدموع چو کار شاه و لشکر بر سر آمد سوی خرگه سپه غارتگر آمدبه دست آن گروه بی مروت به یغما رفت میراث نبوت هر آن چیزی که بد در خرگه شاه فتاد اندر کف آن قوم گمراه زدند آتش همه آن خیمه که را که سوزانید دودش مهر و مه رابه خرگه شد محیط آن شعله نار همی شد تا به خیمه‌ی شاه بیماربتول دومین شد در تلاطم نمودی دست و پای خویشان گم گهی در خیمه و گاهی برون شد دل از آن غصه‌اش دریای خون شدمن از تحریر این غم ناتوانم که تصویرش زده آتش به جانم مگر آن عارف پاکیزه نیرو در این معنی بگفت آن شعر نیکو اگر دردم یکی بودی چه بودی و گر غم اندکی بودی چه بودی در «مصباح کفعمی» است که سکینه‌ی بنت الحسین گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد، من او را در آغوش گرفتم و بی‌هوش شدم در آن حال شنیدم می‌فرمود: شعیتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی [صفحه ۴۱۰] پس ترسان برخاست و چشمش از گریه آزرده شده بود و لطمه بر روی می‌زد ناگهان هاتفی گفت: بکت الارض و السماء علیه بدموع غزیره و دماء بیکیان المقتول فی کربلا بین غوغا امه ادعیاء منع الماء و هو منه قریب عین ابکی الممنوع شرب الماء یعنی: «آسمان و زمین بر او گریستند اشک فراوان و خون، گریه می‌کنند بر آن که در کربلا کشته شد میان مردم فرومایه و بد گوهر بی‌پدر، از آب او را منع کردند با آن که نزدیک آب بود، ای چشم بگری بر کسی که از آب نوشیدن ممنوع شد!» ابن عبد ربه در کتاب «عقد الفرید» از حماد بن سلمه از ثابت از انس بن مالک روایت کرده است که: چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شدیم، فاطمه - سلام الله علیها - رو به من کرد و گفت: ای انس چگونه دلت آمد و راضی شدی که خاک بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله ریزی؟ باز گریست و فریاد زد: «یا ابتاه أجا بربا دعاه یا ابتاه من ربه ما أدناه». مؤلف گفت: این حال فاطمه - سلام الله علیها - بود پس از دفن پدرش، پس حال سکینه چه بود که بدن پدر را دید بی‌سر، آغشته به خون، عمامه و رداء ر بوده، پشت و سینه به سم اسبان کوبیده، به زبان حال فریاد می‌زد: چگونه دلتان آمد که فرزند پیغمبر را بکشید و اسب بر بدنش بتازید؟ [صفحه ۴۱۱]

غار کردن ورس و حله‌ها و شتران

مردم بر ورس و حله‌ها و شتران ریختند و غارت کردند (ورس یعنی اسپرک و حل همان است که در فصل یازدهم از باب اول شرح آن بگذشت) شیخ مفید گفت: اثاث و شتران و باروبنه آن حضرت را غارت کردند و جامه‌های زنان را برپودند. حمید بن مسلم گفت: «می‌دیدم زنی از زوجات مکرمات و بنات طاهرات را با آن بی‌شرمان بر سر جامه در کشمکش بودند و عاقبت آن مردم جامه را از او می‌ربودند». ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم گفت: «به علی اصغر بن الحسین علیهما السلام رسیدم، دیدم بیمار است، بر بستر افتاده و شمر بن ذی الجوشن با رجاله؛ یعنی، پیادگان بر سر وی بودند، می‌گفتند این را نمی‌کشی؟ من گفتم سبحان الله! آیا کودکان را هم باید کشت؟! این کودک است (و انه لمابه) یعنی همین بیماری او را از پای در آورده است. کار من این بود، ایستاده بودم و هر کس می‌آمد و می‌خواست آزاری به آن حضرت رساند، جلوگیری می‌کردم تا وقتی عمر سعد برسد و گفت: هیچکس داخل خیمه‌ی زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد و هر کس از کالا و

متاع ایشان چیزی برده است بازگرداند! حمید گفت: و الله هیچ کس چیزی باز پس نداد. مترجم گوید: یکی از قواعد مذهب ما این است که هر کس عمل نیکی کند [صفحه ۴۱۲] پاداش آن یابد هر چند او خود کافر باشد و عمل او اندک، مانند فرعون که کافر بود و آن همه ستم کرد اما بخشنده بود، خداوند ملک واسع و عمر دراز به او مرحمت کرد و نفرین موسی علیه السلام را بر وی مستجاب نفرمود و انوشیروان کافر بود و عادل خداوند بمروحه دفع عذاب از او فرماید، كما فی الحدیث. و عدل از اصول مذهب شیعه است، پس خداوند هیچ عمل خیر را ضایع نگذارد «کتب ربکم علی نفسه الرحمه» و عامه پندارند عمل زشت کار نیک را حبط؛ یعنی ناچیز و نابود می‌کند چون عدل الهی را از اصول عقیده نشمرند. و خواجه نصیر الدین طوسی فرماید: «الاحباط باطل» همچنین حمید بن مسلم هر چند در سپاه دشمن بود چون حفظ امام زین العابدین علیه السلام کرد، امید است خداوند عذاب را بر او سبک فرماید. در «اخبار الدول» قرمانی است که شمر خواست علی اصغر؛ یعنی امام زین العابدین علیه السلام را بکشد، زینب بنت علی علیه السلام بیرون آمد و گفت: او کشته نشود مگر من هم با او کشته شوم! شمر دست برداشت. و در «روضه الصفا» است که: چون شمر به آن خیمه درآمد که علی بن الحسین علیه السلام در آنجا افتاده بود و سر بر بالین نهاده، شمشیر برکشید تا او را بکشد، حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! آیا این بیمار را خواهی کشت؟ البته او را مکش! و بعض گویند عمر سعد دستهای او بگرفت و گفت: آیا از خدا شرم نداری و می‌خواهی این جوان بیمار را بکشی؟ شمر - لعنه الله - گفت: فرمان امیر است که همه‌ی فرزندان حسین علیه السلام را بکشم؛ عمر مبالغت کرد در منع وی تا دست بازداشت و به سوختن سراپرده‌های ایشان فرمود. و در «مناقب» ابن شهر آشوب است از «المقتل» احمد بن حنبل گفت: «سبب بیماری زین العابدین علیه السلام آن بود که زرهی پوشید از بالای او بلندتر بود، افزونی آن را به دست پاره کرد». و در روایت شیخ مفید است که: چون عمر سعد بیامد، زنان در روی او فریاد کشیدند و گریستند. عمر گفت: هیچ کس در خیام این زنان نرود و متعرض این [صفحه ۴۱۳] جوان بیمار نشوید! و زنان خواستند آن جامه‌ها که سپاهیان ستانیده بودند باز دهند تا خویشان را بپوشند؛ ابن سعد گفت: هر کس چیزی گرفته است باز دهد! به خدا سوگند که هیچ کس چیزی باز نداد! پس بر آن چادر و بر سراپرده‌های زنان گروهی پاسبان برگماشت و گفت: پاس دارید کسی بیرون نرود و آنان را آزار نکنید! و به چادر خویش بازگشت و در میان همراهان خویش فریاد زد: «من ینتدب للحسین؟» طبری گفت: سنان بن انس نخعی بر در چادر ابن سعد آمد و به بانگ بلند فریاد زد: او قریب است که من پادشاه محجب؛ یعنی با فر و شکوه و آنکه در بند و خیر هم اذینسبون نسبا یعنی: «شتر مرا از سیم و زر سنگین بار کن که من پادشاه محجب؛ یعنی با فر و شکوه و آنکه در بند و دربان بسیار دارد و شکوه وی مانع دیدار او است بکشتم، کشتم کسی را که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر و گوهر و نژاد او والاتر از همه». عمر بن سعد گفت: گواهی می‌دهم تو دیوانه‌ای و هرگز عاقل نبوده‌ای، او را در خیمه آورید! وقتی او را در آوردند با چوبدستی او را بیازرد و گفت: ای دیوانه! این چه سخن است که می‌گویی؟ به خدا سوگند اگر این زیاد این کلام تو بشنود گردن ترا می‌زند. مترجم گوید: مقصود عمر سعد این است که چرا حسین علیه السلام را این گونه ستایش می‌کنی و می‌گویی بهترین خلق است؟ و هم طبری گفت: مردم با سنان من انس گفتند تو حسین پسر علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهم السلام را کشتی، بزرگ و مهتر عرب بود و آمده بود پادشاهی را از دست بنی‌امیه بستاند، پس نزد امیران خویش رو و پاداش خود بخواه که اگر همه‌ی خزائن خویش را برای قتل حسین علیه السلام به تو دهند کم داده‌اند. مؤلف گوید: عمر بن سعد عقبه بن سمرعان که مولان رباب، یعنی از بستگان [صفحه ۴۱۴] وی بود بگرفت و رباب زوجه‌ی امام حسین علیه السلام بود و از او پرسید تو کیستی؟ گفت: بنده‌ی مملوکم، او را رها کرد و خبر او و مرقع بن ثمامه را پیشتر گفتیم. (طبری) راوی گفت آنگاه عمر سعد در میان همراهان خود فریاد زد: «من ینتدب للحسین علیه السلام و یوطئه فرسه» پس ده تن حاضر گشتند؛ از آنهاست اسحق بن حیوه (بر وزن خیمه) حضرمی که پیراهن آن حضرت را برده بود و پیش شد و اخنس بن مرثد بن علقمه بن سلامه‌ی حضرمی «فداسوا الحسین علیه السلام بخيولهم حتی رضوا ظهره و صدره» و من شنیدم اخنس در جنگی ایستاده بود، تیری تیز بیامد و دل او بشکافت و بمرد - لعنه الله - و سید فرماید: «ثم

نادی عمر بن سعد فی اصحابه من ینتدب للحسین علیه السلام فیوطی الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة و هم اسحاق بن حیوه الذی سلب الحسین علیه السلام قمیصه و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل السنسی و عمر بن صبیح الصیداوی و رجاء بن منقذ العبدی و سالم بن خیشم الجعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب الجعفی و هانی بن ثبیت الحضرمی و اسید بن مالک لعنم الله فدا سوا الحسین علیه السلام بحوافر خیلهم حتی رضوا صدره و ظهره». مضمون عبارات بسیار دلخراش است و خلاصه‌ی آنها را یکی از شعرا در یک بیت گفته است. لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش و بیش از این شرح دادن لازم نیست. راوی گفت این ده تن آمدند و نزدیک ابن زیاد بایستادند: اسید بن مالک گفت: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل یعوب شدید الاسر این زیاد پرسید کیستند؟ گفتند: آنها که اسب تاختیم، عیدالله جائزتی اندک مقرر داشت. ابو عمر زاهد گفت: دیدم هر ده نفر حرامزاده بودند و اینها را مختار گرفت و دست و پای آنها را به بندهای آهنین بست، فرمود اسب بر آنها تاختند و همه را هلاک ساختند. [صفحه ۴۱۵] مترجم گوید: در کافی روایتی است از عده‌ای از مجاهیل از مردی موسوم به ادریس بن عبدالله که فضا خادمه‌ی - سلام الله علیها - برخصت بانوی خویش زینب، شیری را به یاری طلبید و آن شیر آمد و اسبان پیش نرفتند، و مؤلف این روایت را نقل نکرد و چون اخبار مخالف قویتر و مشهورتر است. [صفحه ۴۱۷]

در ذکر وقایع عصر عاشورا

(ارشاد. ملهوف) عمر بن سعد - لعنه الله - سر حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی سوی عیدالله فرستاد و سر دیگران از اصحاب و اهل بیت رحمه الله را بفرمود جدا کردند، ۷۲ سر بود با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج بفرستاد و آنها نزد ابن زیاد آمدند. طبری گوید: خولی بن یزید سر حسین علیه السلام را به کوفه برد؛ شب بود و در کوشک را بسته یافت، به سرای خویش رفت و سر مبارک را زیر طشتی نهاد و او را دو زن بود یکی از بنی اسد و دیگری حضرمی [۱۳۲] نامش «نوار» دختر مالک بن عقب و آن شب نوبت وی بود. هشام گفت حکایت کرد مرا پدرم از نوار دختر مالک، گفت: خولی سر حسین علیه السلام را بیاورد آن را زیر طشت نهاد در سرای و خود در خانه آمد و به بستر رفت؛ گفتم چه خبر است و چه داری؟ گفت: برای تو ارمغانی آوردم که تا روزگار است دولت مند باشی! اینک سر حسین علیه السلام در سرای تو است. زن گفت: من با او گفتم وای بر تو مردم زر و سیم آرند و تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده‌ای؟ به خدا سوگند هرگز با تو در یک خانه نباشم! و از بستر برخاستم و از [صفحه ۴۱۸] خانه به صحن سرای رفتم. او زن اسدی را بخواند و با خود به خانه برد و من نشستم نگاه می کردم، به خدا قسم که می دیدم نور مانند ستونی از آسمان تا آن طشت پیوسته بود و مرغان سفید می دیدم بر گرد آن تا بامداد شد و خولی آن سر را نزد عیدالله برد. و در کتاب «مطالب السؤل» و «کشف الغمه» است که حامل سر حسین علیه السلام بشیر بن مالک نام داشت و چون سر را پیش عیدالله نهاد گفت: املأ - رکابی فضة و ذها فقد قتلت الملك المحجبا و من یصلی القبلتین فی الصبا و خیر هم اذ یدکرون النسبا قتلت خیر الناس اما و ابا عیدالله بن زیاد از گفتار او بر آشفست و گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی؟ به خدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم بدو ملحق کنم، پسر گردن او بزد. و شیخ طوسی در «مصباح المتهدجین» از عیدالله بن سنان روایت کرد، گفت: «داخل شدم بر سرور خود ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روز عاشورا، او را دیدم گرفته و اندوهگین، سرشک از دیدگان چون لؤلؤ می بارید؛ گفتم یابن رسول الله گریه از چیست؟ خدای دیده‌ی ترا نگریاند! فرمود: چونست که غافل و نمی دانی؟! امروز حسین علیه السلام به شهادت رسید! گفتم یا سیدی در روزه‌ی آن چه فرمایی؟ گفت: روز دار بی نیت شبانه و افطار کن بی آنکه شادی نمایی و آن را تمام روزه مدار و افطار تو یک ساعت پس از نماز عصر باشد (یعنی فضیلت عصر) و به یک شربت آن افطار کن! که در چنین وقت جنگ پایان یافت و سی تن کشته بر خاک افتاده بودند که مصرع ایشان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت دشوار بود و اگر بدان روزگار بود باید او را تسلیت داد، و بگریست

چندانکه محاسن مبارکش از اشک دیده‌تر شد. مترجم گوید: در احادیث ما فضیلت و استحباب روزه‌ی عاشورا و هم نهی از آن وارد شده است و شیخ طوسی رحمه الله فرمود: «هر کس برای حزن و اندوه روزه دارد [صفحه ۴۱۹] نیکو کرده است و هر کس برای تبرک و اعتقاد به سعادت آن روز روزه دارد گناهکار است و خطا کرده است» و نیز مترجم گوید عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت فرمود، یهود عاشورا را روزه می‌گرفتند برای آنکه روز نجات آنان بود از فرعون؛ پس آن حضرت فرمود ما احقیم به موسی علیه السلام از یهود و آن روز روزه گرفتند. و هم عامه خلاف کردند در نسخ این حکم به وجوب رمضان، بعضی گویند امر آن مطلقاً منسوخ گشت، نه واجب است نه مستحب، و بعضی گویند وجوب آن نسخ شده و استحباب بر جای ماند اما روزه‌ی یهود روز دهم از تشریق ماه، ماه اول سال است، شرح آن را ابوریحان در «آثار الباقیه» آورده است و این روز منطبق با دهم محرم نیست، اما چون آن روز دهم ماه اول سال یهود است و روز عاشورا نیز دهم مال اول سال است، مانند همنند از این جهت. اما اینکه گفتیم همان روز نیست، برای آن است که ماه ذی الحجه را در زمان جاهلیت اول بهار قرار می‌دادند و روزه‌ی بزرگ یهود اوایل پاییز است، پس هرگز با یکدیگر منطبق نمی‌گشت و یهود و عرب ماه‌ها را قمری می‌گرفتند و سال را شمسی و هر دو سه سال یک بار یک ماه بر دوازده ماه می‌افزودند و عرب آن را «نسیء» می‌گفتند و خاندانی موظف بدین حساب بودند موسوم به «قلامس» و هر سال در ایام حج خبر می‌دادند امسال «نسیء» است و سیزده ماهه و این کار می‌کردند تا ذی الحجه به زمستان نیفتد و این رسم همچنان بود تا سال حجة الوداع خداوند در این باب آیت فرستاد: «انما النسیء زیاده فی الکفر یضل به الذین کفروا» و نیز فرمود: «ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله» و به مفاد آن هرگز سال سیزده ماه نشود و از آن وقت آن رسم برافتاد. اما یهود هنوز این عادت دارند و عاشورای آنها که روزه گیرند پاییز است و از اینجا معلوم گردید که هر حساب که از روی زیچ نسبت به قبل از سال نهم هجرت استخراج شود درست نیست، چون حساب مضبوط ندارد مگر پس از حجة الوداع که رسم «نسیء» برافتاد، حساب منظم گشت و اینکه گفتیم ذی الحجه در بهار بود علاوه بر ادله‌ی نقلیه بر طبق رساله‌ی مرحوم حاجی نجم الدوله در تطبیق تاریخ هجری و [صفحه ۴۲۰] مسیحی، در سال دهم هجری اول محرم با یازدهم آوریل؛ یعنی ۲۱ حمل منطبق است، پس روز عید قربان اول حمل بوده است. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. سید بن طاووس رحمه الله در اقبال گفته است: «عصر روز عاشورا حرم حضرت حسین علیه السلام و دختران وی همه اسیر دشمن گشتند و به اندوه و گریه شام کردند. روزی بر آنها گذشت که قلم یارای بیان حالت ایشان را ندارد، و شب را بسر بردند نه مردی داشتند نه مددکاری، تنها و بی کس، دشمنان از ایشان بیزاری می‌نمودند و آزار و توهین می‌کردند برای تقرب به عمر سعد بی‌دین، یتیم کننده‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و مجروح کننده‌ی جگر آنان و خوش آیند ابن زیاد زندق و یزید ملعون». در کتاب «مصاییح» خواندم به اسناد روایت کرده است از جعفر بن محمد علیهما السلام از پدرش که او از علی بن الحسین علیهما السلام پرسید: شما را بر چه نوع ستورانی نشانیدند؟ فرمود: مرا بر شتری لنگ بی‌روپوش نشانیده بودند و سر حسین علیه السلام را بر علمی برافراشته بودند و زنان پشت سر من بر استرانی همه ناهموار و معیوب و گروهی از شاطران چابک سوار در دنبال و بر گرد ما بودند نیزه در دست، اگر می‌دیدند اشک از چشمی روان است، با نیزه بر سر او می‌زدند تا به دمشق در آمدیم، مردی فریاد زد: اینان اسیران آن خاندان ملعونند. سید گوید: آیا چنین بلایی برای پدر و مادر و عزیزان تو هرگز اتفاق افتاد؟! البته در اندیشه‌ی تو و هیچ مسلمان بلکه کافری که رتبت و شأن پادشاهزادگان را بداند تصور آن آسان نیست! مؤلف گوید: چون اواخر روز عاشورا شد برخیز و بایست و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و مولانا حسن بن علی و سیدتنا فاطمه زهرا و عترت طاهرین ایشان سلام کن و با دل شکسته و چشم گریان و زبانی خاضع آنان را تسلیت ده به این مصیبت و از خدای تعالی عذر خواه از تقصیر در واجب، برای آن که مشکل است کسی به لوازم این مصیبت هائل چنانکه در خور آن است قیام [صفحه ۴۲۱] کند. و در «معراج المحبه» در قضایای شب یازدهم گوید: چو از میدان گردون چتر خورشید نگون چون رأیت عباس گردیده چتر نیلی این زال مجدر کشید از بهر ستر آل

حیدر بتول دومین ام المصائب چو خود را دید بی‌سالار و صاحب به اطفال برادر مادری کرد بنات النعش را جمع آوری کرد شفا بخش مریضان شاه بیمار غم قتل پدر بودش پرستار شدند داغداران پیمبر درون خیمه‌ی سوزیده ز اخگر به پا شد از جفا و جور امت قیامت بر شفیعان قیامت غنوده شیر حق در بیشه‌ی خاک دل علم لدنی گشته صد چاک شبی بگذشت بر آل پیمبر که زهرا بود در جنت مکدر شبی بگذشت بر ختم رسولان که از تصویر آن عقل است حیران ز جمال و حکایت‌های جمال زبان صد چو من بریده و لالز انگشت و ز انگشت که بودش بود دور از ادب گفت و شنودش [صفحه ۴۲۳]

روانه کردن عمر سعد اهل بیت را از کربلا به کوفه

آنگاه عمر سعد بقیه‌ی روز عاشورا و فردای آن تا ظهر در کربلا بماند (ممد بن ابی طالب) و کشتگان خودشان را گرد کرد و نماز گزارد بر آنها و به خاک سپرد و حسین علیه‌السلام و اصحاب او را همچنان در بیابان گذاشت. مترجم گوید: طبری از ابی مخنف نقل کرده است که همه کشتگان لشکر عمر سعد ۸۸ نفر بودند (طبری) پس حمید بن بکیر احمری را گفت فریاد بزند که لشکر روانه‌ی کوفه شوند، (ملهوف) و خود با هر که از کسان حسین علیه‌السلام مانده بود آماده‌ی رفتن شد. گلیمها بر جهاز شتر کشیدند و زنان را سوار کردند بی‌دوشکچه و میان آن همه دشمن با روی باز و امانت‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند اسیران ترک و روم در سخت‌تر مصیبت و اندوه، کشان می‌بردند و چه نیکو گفته آن که گفت: یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب و ابوحنیفه‌ی دینوری گوید: «عمر سعد بفرمود زنان حسین علیه‌السلام و خواهران و دختران و کنیزان و حشم او را در کجاوه‌های با روپوش بر شتر نشانیدند (پس روی باز بودن آنان مسلم نیست) و در کامل بهایی است که عمر سعد - لعنه الله - روز عاشورا و فردای آن تا ظهر بماند و پیران و معتمدان را بر امام زین‌العابدین علیه‌السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه‌السلام و زنان دیگر گماشت، و آن همه [صفحه ۴۲۴] بیست زن بودند و امام زین‌العابدین علیه‌السلام آن روز ۲۲ ساله بود و امام محمد باقر علیه‌السلام چهار سال داشت و هر دو در کربلا بودند، خداوند عزوجل آنها را حفظ کرد». و در «مناقب» گوید: زنان را اسیر آوردند، مگر شهر بانویه که خویش را در فرات افکند. ابن عبدربه در «عقد الفرید» گوید: «دوازه پسر از بنی هاشم اسیر شدند، در آنها بود محمد بن الحسین (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین) و علی بن الحسین و فاطمه دختر آن حضرت علیهم‌السلام، پس اولاد را پایه‌ی دولت بر جای نایستاد و ملک از آنها زایل شد و عبدالملک مروان برای حجاج نوشت: مرا دور دار از خون این خاندان! چون که دیدم وقتی حسین علیه‌السلام را کشتند چگونه ملک از دست آل حرب بدر رفت». (طبری) ابومخنف از دی گوید: حدیث کرد مرا ابوزهریر عبسی از قره بن قیس تمیمی گفت: «آن زنان را دیدم چون بر نعش حسین علیه‌السلام و کسان و فرزندان او بگذشتند، فریاد کشیدند و سیلی بر رخسار زدند و از چیزهایی که هرگز فراموش نمی‌کنم گفتار زینب دختر فاطمه است - سلام الله علیها - وقتی بر برادرش گذشت او را بر خاک افتاده دید، می‌گفت: «یا محمداه یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعاء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمداه و بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا». گفت: به خدا قسم هر دشمن و دوستی را بگریانید و در حدیث مشهور از زائده روایت شده است از امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: «چون در روز طف بر ما آن رسید که رسید و پدرم با همراهان وی از فرزندان و برادران و سایر کسان او کشته شدند، و زنان و حرم را بر جهاز شتر سوار و به جانب کوفه روانه کردند و من کشتگان را بر زمین افکنده دیدم به خاک ناسپرده و بر من گران بود و از آنچه می‌دیدم سخت آشفته بودم، نزدیک بود جان از تنم بیرون رود و عمه ام زینب دختر بزرگ علی علیه‌السلام آثار آن حزن در من بدید، [صفحه ۴۲۵] با من گفت: ای بازمانده‌ی جد و پدر و برادرانم! چون است که جان خود را در کف نهاده‌ای؟! گفتم: چگونه بی‌تابی نکنم و ناشکیبایی ننمایم که می‌بینم سید خود و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را بر زمین افتاده و به خون آغشته در این دشت، جامه‌ها ربوده و نه کسی آنها را کفن کرده است و نه به خاک سپرد، هیچ کس سوی آنان نمی‌آید، و هیچ مردی نزدیک آنها نمی‌شود؟! گویی خانواده‌ی دیلم و

خزرنند! و عمه‌ام گفت: اینها تو را به جزع نیاورد که این عهدی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عمت علیهم السلام و خداوند پیمانی گرفته است از جماعتی از این امت که فرعونان زمین آنها را نمی‌شناسند، اما فرشتگان آسمانها می‌شناسند و آنها این استخوان‌های پراکنده را فراهم می‌کنند و با این پیکرهای خون آلود به خاک می‌سپارند، و در این طف برای قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام نشانی بر پا می‌دارند که اثر آن کهنه نمی‌شود و رسم آن با گذشتن شبها و روزها ناپدید نمی‌گردد و پیشوایان کفر و پیروان ضلال در محو آن بکوشند و با این حال آن اثر ظاهرتر شود و کار بالا گیرد.» مترجم گوید: این حدیث از اخبار غیب و از معجزات ائمه علیهم السلام است و از آن زمان که این حدیث در کتب مدون گشته است تا کنون بیش از هزار سال گذشته و مصداق آن محقق گردیده است «لِیَهْلَکَ مِنْ هَلْکِ عَنِ بَیْنَةٍ وَ یَحِیِّی مِنْ حَیِّ عَنِ بَیْنَةٍ.» چو بر مقتل رسیدند آن اسیران به هم پیوست نیشان و حزیران [۱۳۳]. یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوگ دلبندیکی از خون به صورت غازه می‌کرد یکی داغ علی را تازه می‌کرد به سوگ گلرخان سرو قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده‌ی ساقی کوثر [صفحه ۴۲۶] به ناگه نعره‌ی هذا اخی زد به جان خلد نار دوزخی زدد نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت ترا طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن [صفحه ۴۲۷]

ذکر وقایع عاشورا و صف آرای لشکر از دو جانب و احتجاج امام بر اهل کوفه

اشاره

بامداد امام علیه السلام با اصحاب نماز بگذاشت و برای خطبه برخاست و بایستاد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و اصحاب خود را گفت: خدای عزوجل خواست شما و من کشته شویم، بر شما باد صبر کردن؛ و این روایت را مسعودی در «اثبات الوصیة» آورده است [۶۲]. (ملهوف) آنگاه اسب رسول خدا را که «مرتجز» [صفحه ۲۵۴] نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را برای رزم آماده ساخت و بیاراست. (ارشاد) با او ۳۲ سوار بود و چهل پیاده و از مولانا الباقر علیه السلام روایت شده است که: ۴۵ سوار بودند و صد پیاده و غیر این هم روایت شده است. و مترجم گوید: این روایت «عمارهی دهنی است و ابوجعفر طبری آن را بطولها در تاریخ خود آورده است و در آغاز آن گوید: عماره دهنی با امام باقر علیه السلام عرض کرد که داستان قتل حسین علیه السلام برای من بیان فرمای چنانکه گویا آنجا بوده‌ام و امام علیه السلام بیان فرمود، و چنان می‌نماید که این ۱۴۵ تن مردم همه کشته نشدند، بلکه بعضی قبل از عاشورا یا در وسط جنگ بگریختند.» (اثبات الوصیة) و روایت شده است که: «عده‌ی آنان در آن روز ۶۱ تن بود و خدای عزوجل از اول دهر تا آخر آن به هزار مرد دین خود را یاری داد و غالب گردانید و امام را از تفصیل آن پرسیدند؛ گفت: ۳۱۳ تن اصحاب طالوت بودند و ۳۱۳ تن اصحاب بدر و ۳۱۳ تن اصحاب قائم علیه السلام و ۶۱ تن بماند که آنها با حسین علیه السلام کشته شدند روز طف. (ارشاد) پس زهیر بن القین را بر میمنه امیر فرمود و حیب بن مظاهر را بر [صفحه ۲۵۵] میسر و رایت را به عباس سپرد و سرپرده را در پس پشت قرار دادند و بفرمود که هیمه و نی از پشت خیمه‌ها فراهم کردند و در خندقی افکندند. (کامل) که مانند جوی شبانه آنجا کنده بودند و آتش زدند تا دشمن از پشت خیمات تاختن نتواند، و سخت سودمند افتاد و عمر سعد برخاست و با مردم خود بیرون آمد (کامل، طبری) و بر جماعت کنده عبدالله بن زهیر ازدی را گماشت و بر مردم ربیع و کنده قیس بن اشعث بن قیس را و بر مردم مذحج و اسد، عبدالرحمن ابی سبره‌ی حنفی، و بر تمیم و همدان حر بن یزید ریاحی - و همه این سرهنگان در مقتل او حاضر بودند مگر حر بن یزید ریاحی که توبه کرد و سوی حسین علیه السلام باز آمد و با او کشته شد - و عمر عمرو بن حجاج زبیدی را بر میمنه و شمر بن ذی الجوشن بن شرحبیل بن اعور بن عمر بن معاویه را از ضباب بنی کلاب بر میسر و عروه بن قیس احمسی را بر سواران و شبت بن ربیع ربوعی تمیمی را بر پیادگان گماشت و رایت را

به مولای خود درید سپرد. ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا عمرو بن مرة الجملی از ابی صالح الحنفی از غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری گفت: «با مولای خود بودم وقتی سپاه ابن سعد ساخته سوی ما تاختند، امام علیه‌السلام بفرمود: خیمه بر سر پا کردند و مشک بسیار آورند در کاسه‌ی بزرگ در آب بسودند، آنگاه حسین علیه‌السلام به درون خیمه رفت، مولای من عبدالرحمن و بریر بن خضیر بر در خیمه ایستاده بودند و مزاحمت هم می‌کردند و دوشها به هم می‌فشرند تا پس از امام علیه‌السلام زودتر به درون خیمه روند برای دارو کشیدن و موی ستردن. (مترجم گوید: شرط است در جنگ و در نظر دشمن همه جا با تجمل و وقار و معطر و پاک بودن و خضاب و لباس فاخر داشتن، حتی حریر پوشیدن برای مردان جایز است تا در نظر دشمن مهیب نماید و حضرت پیغمبر برای سفارت روم دحیه کلبی را که مردی بلند بالا- و تمام خلقت و نیکوروی بود بود می‌فرستاد و در اینگونه مواقع ژنده پوشی زهد نیست، اما برای امرا مانند امیرالمؤمنین و پیغمبر صلی الله علیه و آله که رتبت امارت ظاهری خود موجب وقار است. جامه‌ی بی‌تکلف پوشیدن شرط است) بریر با عبدالرحمن [صفحه ۲۵۶] مطابقت می‌کرد، عبدالرحمن می‌گفت: دست از من بدار که این ساعت لهو و شوخی نیست، بریر گفت: به خدا سوگند همه‌ی عشیرت من دانند نه در جوانی و نه در کهولت هرزه و یاوه گو نبدم و لکن از آنچه در پیش داریم خرم و خندانم، مانعی میان ما و حورالعین نیست مگر این جماعت با شمشیر بر سر ما آیند و من دوست دارم هم اکنون بیایند. راوی گفت: ما هم به درون خیمه رفتیم و موی ستردیم و حسین علیه‌السلام بر اسب سوار شد و مصحفی خواست و پیش روی گذاشت و اصحاب او رزمی سخت پیوستند، من (یعنی غلام عبدالرحمن) چون افتادن آنها را بدیدم بگریختم و ایشان را به جای گذاشتم». ابومخنف ازدی از ابی خالد کاهلی روایت کرده است و شیخ مفید از مولانا علی بن الحسین علیهما‌السلام که فرمود: چون بامدادان لشکریان کوفه بر حسین علیه‌السلام تاختند دستها برداشت و گفت: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده و انت لی فی کل امر نزل بی ثقه و عده کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحلیه و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عن سواک ففرجته (عنی خ) و کشفته (و کیفیتیه خ) فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه». و آن قوم آمدند بر گرد سرپرده‌های حسین علیه‌السلام بگشتند و ازدی گفت: عبدالله بن عاصم برای من حکایت کرد از عبدالله بن ضحاک مشرقی گفت: چون سوی ماروی نهادند و آن آتش را نگریستند که در هیمة و نی‌ها زبانه می‌زد و در پشت خیمام افروخته بودیم از آن جا بر ما نتازند، ناگهان مردی از ایشان دوان و تازان بیامد و بر اسبی تمام ساخته سوار بود، هیچ نگفت تا بر سرپرده‌های ما بگذشت، هیمة دید و آتش فروزان دروی، باز گشت و به بانگ بلند فریاد زد: یا حسین! علیه‌السلام «استعجلت النار فی الدنیا قبل یوم القیامه» شتاب کردی سوی آتش در دنیا پیش از روز قیامت؟! حسین علیه‌السلام فرمود: کیست؟ گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری «اصلحک الله» اوست. فرمود: «یا بن راعیه المعزی انت اولی بها صلیا» [صفحه ۲۵۷] ای پسر زن بزچران! تو به سوختن در آتش اولی تری و مسلم بن عوسجه خواست بر وی تیری افکند، حسین علیه‌السلام وی را بازداشت. مسلم گفت بگذار بر او تیر افکنم که او مردی نابکار و از ستمگران بزرگ است و خدای ما را بر وی قدرت داده است، حسین علیه‌السلام فرمود ناخوش دارم آغاز کارزار از من باشد». (طبری) حسین علیه‌السلام را اسبی بود نام آن «لاحق» و پسرش علی بن الحسین را بر آن سواری فرموده بود و چون مردم به وی نزدیک گردیدند، راحله‌ی خود بخواست و بر آن نشست (شتر اختیار فرمود تا بلندتر باشد و مردم او را نیک بنگرند و خطبه‌ی او بهتر بشنوند مانند خطیب که بر منبر برآید) و به بانگ بلند فریاد زد، چنانکه معظم مردم بشنیدند فرمود: ایها الناس اسمعوا قولی و لا تعجلونی حتی اعظکم بما یحق لکم علی و حتی اعذر الیکم من مقدمی علیکم فان قبلتم عذری و صدقتم قولی و اعطیتمونی النصف (بکسر نون و سکون صاد) کنتم بذلک اسعد و لم یکن لکم علی سبیل و ان لم تقبلوا منی العذر و لم تعطوا النصف (کامل و طبری) فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقصوا الی و لا تنظرون ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین. یعنی: «ای مردم! گفتار مرا بشنویید و شتاب ننمایید تا آنچه حق شما است بر من از موعظه ادا کنم، و عذر خود را در آمدن نزد شما بازنمایم، اگر عذر مرا بپذیرید و قول

مرا باور دارید و داد دهید، نیکبخت باشید و برای شما راهی نماند به قتل من، و اگر نپذیرید و داد ندهید پس شما و شریکانتان در کار خود استوار گردید و کار بر شما مشتبه و پوشیده نماند، آن گاه به من پردازید و مرا مهلت ندهید، ولی من خداست، خدا یار من است که قرآن را بفرستاد و او ولی نیکوکاران است». چون خواهران و دختران وی این کلام بشنیدند، فریاد زدند و بگریستند، بانگ و شیون برآوردند؛ پس عباس و فرزندش علی را بفرستاد تا آنان را خاموش گردانند و گفت: به جان من سوگند که بعد از این بسیار بگریند و چون آرام [صفحه ۲۵۸] گرفتند (ارشاد) خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و چنانکه سزاوار بود او را یاد کرد و درود بر نبی صلی الله علیه و آله و فرشتگان و پیغمبران او فرستاد که از هیچ سخنگوی هرگز منطقی بدان بلاغت شنیده نشد، نه پیش از وی و نه پس از او، آنگاه گفت: اما بعد؛ نسب مرا بیاد آورید ببینید کیستم و به خود آید و خویش را ملامت کنید و باز نیکو بنگرید که آیا رواست کشتن من و شکستن حرمت من؟ مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عم او نیستم؟! آن که اول او ایمان آورد و رسول خدای صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد در هر چه از جانب خدای آورده بود. آیا حمزه‌ی سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدای در بهشت دو بال بدو داد عم من نیست؟ آیا به شما این خبر نرسید که پیغمبر درباره‌ی من و برادرم حسن علیه‌السلام فرمود این دو سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر سخن مرا باور دارید (دست از قتل من بردارید و بدانید) که من راست گویم، به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغ‌نگفته‌ام و اگر مرا باور ندارید در میان شما کسی هست که اگر از وی پرسید شما را خبر دهد؛ جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک شما را خبر دهند که این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند [۶۳]. پس شمر بن ذی الجوشن گفت: خدای را بی‌آرامش دل و عقیده‌ی راسخ عبادت کنم اگر بدانم تو چه می‌گویی؟! حبیب بن مظاهر گفت: به خدا سوگند تو را بینم خدا را بر هتفاد گونه تزلزل و شک پرستش می‌کنی و من گواهی می‌دهم که تو راست گویی و نمی‌دانی امام علیه‌السلام چه می‌گوید «طبع الله علی قلبک» خدای بر دل تو مهر نهاده است. حسین علیه‌السلام فرمود اگر در این شک دارید آیا در این هم شک [صفحه ۲۵۹] دارید که من پسر دختر پیغمبر شمایم؟! و الله میان مشرق و مغرب دیگری غیر من پسر دختر پیغمبر نیست، نه در میان شما و نه در میان غیر شما. وای بر شما! آیا کسی را از شما کشته‌ام که خون او خواهید؟! یا مالی تباه ساختم یا قصاص جراحی از من خواهید؟ آنها هیچ نگفتند. پس بانگ زد: ای شبت، ای یزید بن حارث! آیا به من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده است و اطراف زمین سبز شده است و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان تو است؟ روی به ما آور؟! گفتند: ما چنین نوشتیم. گفت: سبحان الله! قسم به خدا نوشتید. آن گاه فرمود: ای مردم اکنون که آمدن مرا ناخوش دارید بگذارید به جای خود بازگردم! قیس بن اشعث گفت نمی‌دانم چه می‌گویی به فرمان بنی اعمام خود سرفرو آر که از جانب ایشان نیکی بینی یا چیزی که دوست داشته باشی! مترجم گوید: این مردم نظرشان به دنیا بود و نظر امام علیه‌السلام به دین بود؛ اینان می‌گفتند نیکی بینی، یعنی اگر بیعت کنی یزید تو را اکرام کند و بنوازد و مال دهد، تو نیز بر کارهای او اعتراض مکن. امام حسین علیه‌السلام می‌دانست دین اسلام هنوز رسوخ نکرده است و احکام و قواعد آن آشکار نشده و سنت نبویه و تفسیر قرآن مدون نگشته، مردم به عادت سابق سیرت خلفا را از دین شمرند چنانکه عمرو و ابوبکر حکمها جعل یا نسخ کردند؛ اگر امام علیه‌السلام تصدیق اعمال بنی‌امیه می‌کرد و مخافت آنان را با دین ظاهر نمی‌ساخت و دشمنی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله آشکار نمی‌نمود مردم می‌پنداشتند مظالم بنی‌امیه هم از دین است و اسلام از میان می‌رفت. حسین علیه‌السلام فرمود: نه قسم به خدا چون ذلیلان دست در دست شما نهنم و مانند بندگان نگریم؛ آنگاه فریاد زد: «یا عباد الله انی عذت بری و ربکم ان ترجمون انی اعوذ بری و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب». آنگاه ستور را بخوابانید و عقبه بن سمعان را فرمود پای آن را به عقاب بست و مردم به سوی او تاختند. از دی گوید: علی بن اسعد شامی برای من حدیث کرد از مردی شامی که در [صفحه ۲۶۰] واقعه حاضر بود و او را کثیر بن عبدالله شعبی می‌گفتند، گفت: وقتی بر حسین علیه‌السلام تاختیم، زهیر بن قین سوی ما بیرون آمد، بر اسبی دراز دم، بسیار موی سوار بود غرق در

اسلحه، گفت: «یا اهل الكوفة نذار لكم من عذاب الله نذار ان حقا على المسلم نصية اخيه مسلم» بترسید! بترسید! از عذاب خدا مسلمان را باید نیکخواه برادر مسلمان خود بودن و ما اکنون برادریم بر یک دین و شریعت تا میان ما و شما شمشیر به کار نرفته است، سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر در کار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امت دیگر باشیم و شما امت دیگر، خداوند تبارک و تعالی ما را بیازمود به ذریت پیغمبرش صلی الله علیه و آله تا بداند ما و شما چه می‌کنیم و ما شما را به یاری ایشان می‌خوانیم و ترک این گمراه گمراه زاده، عبیدالله بن زیاد، که از آنها جز بدی ندیدید و نبینید، چشمان شما را بیرون آرند و دست و پای شما را ببرند و اعضای شما را از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما آویزند و نیکان و قرائان شما را بکشند، مانند حجر بن عدی و هانی بن عروه و امثال ایشان. راوی گفت: او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستایش کردند و گفتند: و الله از اینجا نرویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشیم و یا تسلیم شده و فرمان بردار نزد عبیدالله فرستیم. پس زهیر گفت: ای بندگان خدا فرزندان فاطمه علیها السلام را دوست داشتن و یاری کردن اولی‌تر است از فرزند سمیه؛ اگر آنان را یاری نمی‌کنید شما را به خدا پناه می‌دهم از کشتن ایشان و او را با پسر عمش یزید بن معاویه گذارید! به جان خودم سوگند که یزید از شما راضی شود بی‌کشتن حسین علیه السلام، پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: خاموش باش خدا بانگ و غریو تو را فرونشاند، به بسیاری گفتار خود ما را ستوه کردی و زهیر رحمهم الله با شمر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه‌های پای خود می‌شاشید [۶۴] تو چهار پای زبان بسته نپندارم دو آیت از کتاب خدا را درست در یاد گرفته باشی! مژده [صفحه ۲۶۱] باد تو را به رسوایی روز قیامت دردناک! شمر گفت: خدا تو و صاحب را پس از ساعتی خواهد کشت. زهیر گفت: آیا به مرگ مرا می‌ترسانی؟ به خدا قسم که مرگ نزد من از جاویدان بودن با شما بهتر است، آنگاه روی به مردم دیگر کرد و به بانگ بلند گفت: ای بندگان خدا! این مرد درشت بدخوی و اشباه وی شما را فریب ندهند! به خدا قسم که به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نمی‌رسند آنها که خون ذریه و اهل بیت او را بریزند و یاوران و مدافعان حریم آل محمد را بکشند، پس مردی از عقب بانگ زد بر وی که ابو عبدالله علیه السلام می‌گوید: به جان من بازگرد همچنانکه مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد. و در بحار از محمد بن ابی طالب روایت کرده است که: «همراهان عمر سعد سوار شدند، و اسب آوردند، آن حضرت هم سوار شد و با چند تن از اصحاب نزد آنان رفت و بریر بن خضیر پیش او بود، امام علیه السلام فرمود: با این قوم تکلم کن! بریر پیشتر رفت و گفت: ای مردم از خدای بترسید! این ثقل و حشم محمد صلی الله علیه و آله است و اینان ذریت و عترت و دختران و حرم اویند، بگوئید مقصود شما چیست و با آنها چه خواهید کرد؟ گفتند: می‌خواهیم فرمان عبیدالله را گردن نهند و بپذیرند تا هر چه او درباره‌ی ایشان بیند مجری دارد. بریر گفت: آیا قبول نمی‌کنید که به همان جای بازگردد که از آنجا آمده است؟ وای بر شما ای مردم کوفه! آیا آن همه نامه‌ها که نوشتید و پیمانها که بستید و خدای را گواه گرفتید فراموش کردید؟ وای بر شما که خاندان پیغمبر خود را خواندید که در راه آنها جانبازی کنید، وقتی آمدند آنها را به ابن زیاد سپردید و از آب فرات منع کردید. چه بد پاس حرمت پیغمبر را داشتید! درباره‌ی فرزندان وی چه مردمی هستید! خداوند روز قیامت شما را سیراب نگرداند که بد مردمید! پس چند تن از آنان گفتند ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی؟ بریر گفت: سپاس خدا را که بصیرت من درباره‌ی شما بیفزود. خدایا! من سوی تو بیزاری می‌جویم از کار این مردم. خدایا ترس در ایشان افکن تا چون به لقای تو رسند بر ایشان خشمناک باشی! پس آن مردم [صفحه ۲۶۲] بخندیدند و تیر انداختن گرفتند و بریر به عقب بازگشت و حسین علیه السلام پیش آمد تا برابر ایشان بایستاد و صفوف آنان را چون سیل نگرست و ابن سعد را دید با اشراف کوفه ایستاده، پس فرمود: خدای را سپاس که این جهان را بیافرید رفتنی و نابود شدنی، که اهل خود را از حالی به حالی بگرداند، بی‌خرد مرد آن که فریب دنیا خورد و بدبخت آن که فتنه دنیا شود! مبادا شما را فریب دهد که امید هر کس را که بدان گراید ببرد و طمع آن که در او دل بندد به نومی‌دی مبدل کند. و شما را بینم به کاری پرداختید که خدای را به خشم آورد و روی از شما برتابد و عقاب بر شما نازل کند و از رحمت خویش دور دارد. نیکو

پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما که به طاعت او اقرار کردید و به رسول او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید، آنگاه بر ذریت و عترت وی تاختید و کشتن آنها را خواهید. شیطان شما را بیراه کرد و خدای بزرگ را از یاد شما برد، هلاک باد شما را و آنچه را خواهید! «انا لله و انا الیه راجعون» این گروه پس از ایمان کافر گشتند پس دوری باد این قوم ستمکار را! پس عمر گفت: با او سخن گوئید! این پسر همان پدر است، اگر یک روز دیگر همچنین بایستند از گفتار درنماند و عاجز نشود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام این چه سخن است که می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم، فرمود: می گویم از خدای بترسید و مرا مکشید که کشتن من و بی حرمتی کردن با من جایز نیست، من پسر دختر پیغمبر شمایم و جدی من خدیجه زوجی پیغمبر شما است و شاید این سخن پیغمبر به شما رسیده است: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» الی آخر آنچه از ارشاد نقل کردیم. و در بحار نیز از مناقب روایت کرده است به اسناد از عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله گفت: چون عمر سعد اصحاب خود را برای محاربه‌ی با حسین علیه السلام آماده کرد و هر یک را در جای خود مرتب داشت و رایتها در جای معین برافراشت و میمنه و میسر را ساخته کرد، با قلب لشکر گفت: در جای خود پای دارید و از همه جانب حسین علیه السلام را احاطه [صفحه ۲۶۳] کرد و مانند حلقه او را در میان گرفتند آن حضرت بیرون آمد نزدیک آن مردم و از آنها خواست خاموش شوند و گوش به سخن وی فرادهند، خاموش نشدند. فرمود: وای بر شما! شما را چه زیان دارد که گوش فرادهید و سخن مرا بشنوید؟ من شما را به راه راست می خوانم، هر کس فرمان من برد بر راه صواب باشد و هر که نافرمانی کند هلاک شود و شما همه فرمان مرا عصیان می کنید و به گفتار من گوش نمی دهید، که شکمهای شما از حرام انباشته و بر دلهای شما مهر نهاده است، وای بر شما! آیا خاموش نمی شوید و گوش نمی دهید؟ پس اصحاب عمر سعد یکدیگر را ملامت کردند و گفتند گوش دهید. حسین علیه السلام بایستاد و گفت: هلاک باد شما را - الی آخره که از ملهوف روایت کنیم انشاء الله تعالی - آنگاه فرمود: عمر کجا است؟ عمر را نزد من خوانید! عمر را خواندند، او دیدار حسین علیه السلام را ناخوش داشت، امام فرمود: ای عمر آیا مرا می کشی به گمان آنکه آن دعی بن دعی تو را ولایت ری و گرگان دهد؟ و الله که این ولایت تو را ناگوار باشد، عهدی است معهود هر چه خواهی بکن که پس از من نه به دنیا شاد گردی و نه به آخرت و گویی می بینم سر تو را بر نی در کوفه نصب کرده اند و کودکان بر آن سنگ می افکنند و آن را آماج خود کرده اند، پس عمر خشمگین شده و روی بگردانید و اصحاب خود را گفت: چه انتظار دارید همه یک باره بتازید که اینها یک لقمه بیش نیستند! انتهى. اما خطبه به روایت سید بن طاوس رضی الله عنه در ملهوف این است: پس از حمد و ثنا و درود بر خاتم انبیاء و ملائکه و رسل گفت: «تبا لکم ایتها الجماعه و ترحاحین استصرختمونا و الهین فاصرخناکم موجفین سللتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم وحششتم علینا نارا اقتدحنها علی عدونا و عدوکم فاصبحتم البالاعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا امل اصبح لکم فیهما فیهما لکم الولیات ترکتمونا و السیف مشیم و الجاش طامن و الرأی لما يستحصف و لکن اسرعتم ایها کطیره الذباب و تداعیتم ایها کتھافت الفراش فسحقا لکم یا عبید الأمة و شذاذ الاحزاب و نبذة الكتاب و محرفی الکلم و [صفحه ۲۶۴] عصبه الآثام و نفثة الشیطان و مطفی السنن اهؤلاء تعضدون و عنا و تتخاذلون اجل و الله عذر فیکم قدیم و شجت علیه اصولکم و تازررت فروعکم فکنتم اخبث ثمر شجی للناظر و اکلہ للغاصب الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله و هیئات منا الذله یأبی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیه و نفوس ابیه من ان توتر طاعة اللئام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسره مع قلہ العدد و خذله الناصر.» ای مردم هلاک و اندوه بر شما باد که به آن شور و وله ما را خواندید تا به فریاد شما رسیم و ما شتابان آمدیم، پس شمشیر ما را که خود در دست شما نهاده بودیم بر سر ما آختید [۶۵] و آتشی که خود ما بر دشمن ما و شما افروخته بودیم بر ما افروختید، یار دشمن [۶۶] خود شدید در پیکار با دوستانتان با اینکه نه به عدل میان شما رفتار کردند و نه امید خیری از آنها دارید؛ وای بر شما چرا آنگاه که شمشیرها در نیام بود و دلها آرام و فکرها خام ما را رها نکردید [۶۷] لکن [صفحه ۲۶۵] مانند مگس سوی فتنه

پریدید و مانند پروانه در هم افتادید. پس هلاک باد شما را ای بندگان کنیز [۶۸] و بازماندگان احزاب [۶۹] و ترک کنندگان کتاب و تحریف کنندگان که کلمات را از معانی برگردانید، و گناهکاران که دم شیطان خورده‌اید و خاموش کنندگان سنت‌ها! آیا یاری آنان می‌کنید و ما را تنها می‌گذارید؟! آری به خدا سوگند بی‌وفایی و پیمان شکنی عادت دیرینه شما است، ریشه‌ی شما با غدر به هم پیوسته و آمیخته است و شاخهای شما بر آن پروریده، شما پلیدترین میوه‌اید گلوگیر در کام صاحب، و گوارا برای غاصب، اینک دعی بن دعی؛ یعنی این مرد بی‌پدر که بنی‌امیه او را به خود ملحق کردند و زاده‌ی آن بی‌پدر میان دو چیز استوار پای فشرده و بایستاده است یا شمشیر کشیدن یا خواری کشیدن و هیئات! که ما به ذلت تن ندهیم. خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او و مؤمنان برای زبونی نپسندند و نه دامنه‌های پاک (که ما را پروریده‌اند) و سرهای پرحمیت و جانمایی که هرگز طاعت فرومایگان را بر کشته شدن مردانه ترجیح ندهند و من با این جماعت اندک با شما کارزار کنم هر چند یاوران مرا تنها گذاشتند. ابن ابی‌الحدید گوید: سرور مردان غیرتمند که مردمان را حمیت آموخت و مرگ زیر سایه‌ی شمشیر را بر خواری کشیدن برگزید، ابو عبد الله الحسین علیه‌السلام بود که [صفحه ۲۶۶] بروی و اصحابش امان عرض کردند، سر باز زد و ذلت نخواست، آنگاه این کلام او را «الا و ان الدعی ابن الدعی» نقل کرده است و گوید از نقیب ابی‌زید یحیی بن زید علوی بصری شنیدم می‌گفت: گویی این ابیات ابی تمام که درباره‌ی محمد بن حمید طایبی گفته است جز حسین علیه‌السلام را سزاوار نیست. و قد کان فوت الموت سهلا فرده الیه الحفاظ المر و الخلق الوعرو نفس تعاف الضیم حتی کانه هو الکفر یوم الروع او دونه الکفر فاثبت فی مستتقع الموت رجله و قال لها من تحت اخصصک الحشر تردی ثياب الموت حمرا اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضرو سبط بن جوزی گوید: جد من در کتاب «تبصره» گفت که: حسین علیه‌السلام سوی آنها شتافت باری آنکه دید شریعت کهنه شده است، کوشش کرد تا پایه‌ی آن را استوار سازد و چون گرد او را فرو گرفتند و گفتند بر حکم ابن‌زیاد فرود آی! گفت نمی‌کنم و قتل را بر ذلت اختیار کرده و نفوس با حمیت همچینند و اشعاری مناسب نقل کرده است. به بقیه خبه باز گردیم؛ پس کلام خویش را به اشعار فروه بن مسیک (به تصغیر) مرادی پیوست: فان نهزم فهزامون قدما و ان نغلب فغیر مغلبینا و ما ان طینا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا- کله اناخ باخرینا فانی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا و لو خلد الملوک اذا خلدنا و لو بقی الکرام اذا بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا یعنی: اگر پیرو شویم دیری است که فیروز بوده‌ایم و اگر مغلوب شویم باز هم مغلوب نشده‌ایم، عادت ما ترس نیست و لکن (کوشش برای زنده ماندن خود می‌کنیم و کشتن دشمن) برای آن که کشتن ما با دولت دیگران قرین است؛ اگر مرگ سینه از یک دسته مردم بر دارد روی دسته‌ی دیگر می‌خوابد؛ همین مرگ [صفحه ۲۶۷] مهتران قوم مرا نابود کرد چنانکه پیشینیان را، اگر پادشاهی جاودان بودندی ما هم جاودان بودیمی، و اگر بزرگان بماندندی ما نیز بماندیمی؛ پس با آنها که از غم ما شاد می‌شوند بگوی که بیدار شوید که ایشان هم بدانچه ما رسیدیم خواهند رسید. ثم و ایم الله لا تلبثون بعدها الا کریت ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الریح و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی فاجمعوا امرکم و شرکاء کم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقصوا الی و لا تنظرون انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان بی علی صراط مستقیم اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کأسا مصبره فانهم کذبونا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر. ترجمه‌ی این قسمت از خطبه را از کتاب «فیض الدموع» تالیف مرحوم میرزا محمد ابراهیم نواب بدایع نگار طهرانی - تغمده الله فی رحمته - که جد مادری من است نقل کردیم تا خوانندگان از آن مرحوم یاد کنند و به طلب مغفرت، روح او را شاد فرمایند. خداوند گذشتگان ما و شما را بیامزد به محمد و آله. و همه‌ی خطبه را از آنجا نقل نکردم برای آن که بیشتر توجه آن مرحوم - غفر الله له - به جزالت بود و نظر ما به سهالت است و او را مراعات لطایف استعارات اهم و ما را سادگی عبارات الزم می‌نمود، چنانکه در اول کتاب یاد کردیم (ترجمه) و شما مردم پس از من البته نپایید و آنچه بدان خیال بسته‌اید هر آینه صورت نبندد که روزگار چون آسیا سنگ بر شما بگردد و چون محور، شما را

در قلق و اضطراب آرد و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم. رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواهد و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجبید چیزی بر زمین مگر آن که به دست قدرت او پایبند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد، بار [صفحه ۲۶۸] خدایا باران آسمان را بر این قوم فروبند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف [۷۰] را بر ایشان بگمار تا زهر به جام بدیشان چشاند که ما را دروغگوی خواندند و خوار گذاشتند «انت ربنا و الیک انبنا و الیک توکلنا و الیک المصیر» انتهى. و نواب مرحوم را اعتماد السلطنه در کتاب «المآثر و الآثار» مختصر شرح حالی ذکر کرده است و از کتب اوست «فیض الدموع» و ترجمه عهد امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر و اشعاری که در متن و حواشی «مخزن الانشاء» به خط کلهر به طبع رسیده است و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید را تصحیح کرده، و به بع رسانیده است و در حواشی آن فوایدی افزوده «حشره الله مع احبته». پس از این خطبه امام علیه السلام از راحله فرود آمد و اسب رسول خدا را که «مرتجز» نام داشت بخواست و بر آن نشست و صفوف اصحاب را مرتب فرمود. (ملهوف) راوی گفت: پس عمر سعد پیش آمد و تیری به جانب عسکر امام علیه السلام افکند و گفت: نزد امیر گواه باشید که نخستین تیر را من افکندم و تیر از آن قوم مانند باران بیامد، امام یاران را فرمود: خدای بر شما ببخشاید، به سوی مرگ که ناچار آمدنیاست بشتابید که این تیرها فرستادگان این مردم است به سوی شما پس ساعتی کارزار کردند و حمله پی در پی آوردند تا جماعتی از اصحاب به شهادت رسیدند: جادوا بانفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصى غایة الجود یعنی: «جانها را در راه دوستی سالار خود باختند و بخشیدن جان منتها بخشش است». [صفحه ۲۶۹] راوی گفت: در این وقت امام علیه السلام دست بر محاسن کشید و گفت: خدای بر یهود آن وقت خشم گرفت که برای فرزند ثابت کردند و بر نصاری، آن هنگام که او را یکی از سه خدای خود دانستند و بر مجوس، وقتی که بندگی ماه و خورشید کردند و خشم او سخت گردید بر این قوم، که بر کشتن پسر دختر پیغمبر خود یک قول شدند. به خدا قسم آنچه از من می خواهند اجابت نمی کنم تا آغشته به خون به لقای پروردگار رسم. و از مولانا الصادق علیه السلام روایت است که گفته از پدرم شنیدم می گفت: چون حسین علیه السلام و عمر سعد لعنه الله به هم رسیدند و جنگ بر پای شد خداوند پیروزی را بفرستاد تا بر سر حسین علیه السلام بال بگسترد و او را مخیر کردند میان پیروزی بر دشمن و لقای خداوند، او لقای خدا را اختیار کرد. و از کتاب «جلا» تألیف سید اجل، صاحب تصانیف بسیار، عبدالله شبر حسینی کاظمی نقل شده است که: «طایفه ای از جن برای یاری او حاضر گشتند، از او دستوری خواستند! اذن نفرمود و شهادت را با سر بلندی بر این زندگی دون برگزید - صلوات الله علیه». مترجم گوید: از پیروزی امام بر حسب اسباب ظاهری نیز عجب نباید داشت چون مردم کوفه غالباً جنگ با آن حضرت را کاره بودند چنانکه فرزندق گفت: «قلوبهم معک و سیوفهم علیک» و بسیاری از آنان را عیب الله فریب داده بود که «نغر ری» آشفته است و شما را بدانجای خواهم فرستاد. و چون لشکر گرد شدند آن‌ها را با عمر سعد بکربلا روانه کرد و بسیاری هم باور نمی کردند کار به جنگ و کشتار رسد مانند حر و سی نفر دیگر که شبانه از سپاه ابن سعد جدا شدند و به امام علیه السلام پیوستند. و بعضی دیگر می گفتند ما نمی دانستیم حر به یاری امام می رود و گرنه ما هم با او می رفتیم. و بعضی تصور می کردند که امام علیه السلام وقتی انبوهی لشکر را ببیند مانند امام حسن علیه السلام صلح می کند و اگر خدا می خواست ممکن بود در میان سران سپاه پس از تصمیم عمر سعد خلافت افتد و لکن قضای الهی طور دیگر بود تا دشمنی آل ابی سفیان با [صفحه ۲۷۰] پیغمبر معلوم شود و منفور مردم گردند و چون منفور شدند دخل و تأثیر در عقاید مردم نتوانند که اگر ملحدی معاند زمام امور را به دست گیرد و محبوب مردم باشد فساد و زیان او بسیار است و همچنان مردم از آل ابی سفیان پس از قتل امام منفور شدند که در اندک مدتی ملک از ایشان زائل شد. [صفحه ۲۷۱]

اشاره

ابوالحسن سعید بن هبة الله معروف به قطب راوندی از علمای شیعه که مزار وی در صحن جدید قم معروف است (وفات او را بر لوح قبرش در ۵۴۸ نگاهشته‌اند اما بحار از مجموعه‌ی شهد نقل کرده است که هنگام چاشت روز چهارشنبه ۱۴ شوال سال ۵۷۳ وفات کرد) او روایت کرده است به اسناد از ابی جعفر علیه السلام گفت: حسین علیه السلام پیش از کشته شدن با اصحاب گفت که رسول خدای فرمود: ای فرزند تو را بر رفتن عراق مجبور سازند و آن زمینی است که انبیاء و اوصیا یکدیگر را دیدار کردند و در جایی که «عمورا» نام دارد شهید گردی با گروهی از یاران که از زخم آهن در خویش الم نیابند، آنگاه این آیت تلاوت فرمود: «قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم» و جنگ بر تو سرد و سلام باشد. پس شادان باشید که اگر ما را بکشند ما نزد پیغمبر رویم. و ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که با پدر بوم آن شب که فردای آن شهید شد و یاران خویش را فرمود: این شب را سپر خود گیرید که این مردم مرا خواهند و اگر مرا بکشند سوی شما ننگند، من عقد بیعت از شما بگسستم. گفتند هرگز چنین نکنیم. فرمود: فردا همه کشته شوید و هیچ کس رهایی نیابد. گفتند سپاس خدای را که ما را به کشته شدن با تو گرامی داشت. آنگاه دعا کرد و گفت: سر بردارید و بنگرید، پس جای و منزل خویش را در بهشت بدیدند و امام می فرمود: [صفحه ۲۷۲] ای فلان این منزل توست و ای فلان این خانه توست، پس هر کدام به سینه و وی با نیزه‌ها و شمشیرها روبرو می شدند تا زودتر به منزل خویش در بهشت رسند. شیخ صدوق رحمهم الله از سالم بن ابی جعد روایت کرده است گفت از کعب الاحبار شنیدم می گفت: در کتاب ما نوشته است که، مردی از فرزندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کشته می شود و عرق چهارپایان آنها خشک نشده داخل بهشت گردند و حور عین را در آغوش گیرند، پس حسن علیه السلام بگذشت گفتیم این است؟ گفت نه و حسین علیه السلام بگذشت، گفتیم این است؟ گفت آری. و نیز روایت کرده است که: امام صادق علیه السلام را گفتند ما را خبر ده از اصحاب حسین علیه السلام که چگونه بی مبالاات خویشان را در آن هنگامه به آب و آتش می زدند؟ فرمود: پرده از پیش چشم آنها برداشته شد تا منازل خویش را در بهشت دیدند، پس هر یک سوی کشتن می شتافت تا حوری در آغوش کشد و به جای خویش در بهشت نائل گردد. مؤلف گوید: در آن زیارت ناحیه‌ی شریفه که مشتمل بر اسامی شهداست گوید: «لقد كشف الله لكم الغطاء و مهد لكم الوطاء و اجزل لكم العطاء» یعنی: «خدای از پیش چشم شما پرده برداشت و زیر پای شما را نرم کرد و برای شما بخشش بزرگ فرمود». و از معانی الاخبار مسندا از امام محمد تقی از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که: «علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: چون کار بر امام حسین علیه السلام سخت شد اصحاب وی دیدند او بر خلاف ایشان است، هر چه کار دشوارتر می شود رنگ آنان برگشته و پریده و دلهایشان لرزان و ترسان است اما آن حضرت و بعضی از خواص یاران وی رنگشان برافروخته تر و جوارحشان آرام و قلبشان مطمئن تر گردد، پس با یکدیگر می گفتند نمی بینی چگونه در روی مرگ می خندد از مرگ بیم ندارد؟! حسین علیه السلام فرمود: «صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن البؤس و الضراء الی [صفحه ۲۷۳] الجنان الواسعة و النعیم الدائمة فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر و ما هو لاعدائکم الا کمن ینتقل من قصر الی سجن و عذاب». یعنی: «شکیبایی کنید ای بزرگ زادگان که مرگ نیست مگر پلی که شما را از رنج و سختی به باغ‌های گشاده فراخ و نعیم جاودانی می برد، پس کیست از شما که نخواهد از زندان به کوشک منتقل گردد؟ و مرگ برای دشمنان شما چنان است که کسی از کاخی به زندان و عذاب رود و من از پدرم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد: «الدنیا سجن المؤمن و جنه الکفار و الموت جسر هؤلاء الی جنانهم و جسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت و لا کذبت».

چون حر بن یزید مردم را دید مصمم بر قتل امام علیه‌السلام شدند و فریاد آن حضرت بشنید که می‌فرمود: «اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلى الله عليه و آله»؛ آیا فریاد رسی هست که در راه خدا به فریاد ما رسد؟ آیا مدافعی هست که شر این مردم را از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله بگرداند؟ حر چون این بدید، با عمر سعد گفت: ای عمر راستی با این مرد کارزار خواهی کرد؟ گفت: و الله جنگی کنم که افتادن سرها و بریدن دستها در آن آسانترین کارها باشد! حر گفت: این پیشنهاد که کرد (یعنی بگذارید باز گردد) قبول نمی‌کنید؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم و لکن امیر تو راضی نشد. پس حر بیامد و دور از مردم به کناری ایستاد و یک تن از عشیرت او با وی بود، با قره بن قیس گفت: امروز اسب خویش را آب دادی؟ قره گفت: و الله به خاطرم گذشت و اندیشه کردم که می‌خواهد از جنگ کناره جوید و در کارزار حاضر نگردد و دوست ندارد من ببینم، گفتم آب نداده‌ام اکنون می‌روم و آن را آب می‌دهم. پس از آنجای که بود دورتر شد و قسم به خدا که اگر مرا بر کار خود آگاه کرده بود من هم با او رفته بودم به امام علیه‌السلام می‌پیوستم، پس اندک اندک با حسین علیه‌السلام نزدیک شد. مهاجر بن اوس گفت: چه [صفحه ۲۷۴] اندیشه داری می‌خواهی بر وی حمله کنی؟ حر جواب داد و اندام او را لرزه گرفته بود؛ مهاجر با او گفت در کار تو سخت حیرانم، به خدا سوگند که از تو چنین موقفی ندیدم و اگر مرا از دلیرترین اهل کوفه پرسیدندی از تو در نمی‌گذشتم. حر گفت: و الله خود را میان دوزخ و بهشت مخیر می‌بینم و بر بهشت چیزی نمی‌گزینم هر چند مرا پاره پاره کنند و بسوزانند، آنگاه اسب برانگیخت (ملهوف) و آهنگ خدمت حسین علیه‌السلام کرد، دست بر سر نهاد می‌گفت: «اللهم اليك انبت فتب علي فقد اربعت قلوب اوليائك و اولاد بنت نبيك» یعنی: بار خدایا! سوی تو باز گشتم توبه‌ی من بپذیر که هول و رعب در دل دوستان تو و فرزندان رسول تو افکندم (ارشاد، کامل) پس به حسین علیه‌السلام پیوست و با او گفت: فدای تو شوم یابن رسول الله! منم که راه بازگشتن بر تو بستم و همراه تو شدم و در اینجای بر تو تنگ گرفتم و نمی‌پنداشتم این مردم پیشنهاد تو را نپذیرند و کار را به بدینجا کشانند و به خدا سوگند که اگر دانستمی چنین شود که اکنون می‌بینم، هرگز راه بر تو نگرفتمی! و اینک پشیمانم و به خدا از کار خویش توبه کنم، آیا تو برای من توبه‌ای بینی؟ حسین علیه‌السلام فرمود: آری خدا توبه‌ی تو را بپذیرد! فرمود آی! گفت: اگر سوار باشم برای تو بهترم از پیاده و بر این اسب ساعتی پیکار کنم و آخر کار من به نزول کشد. (ملهوف) و گفت: چون من نخست به جنگ تو آمدم خواهم پیش از همه نزد تو کشته شوم، شاید دست در دست جد تو زخم روز قیامت. و سید فرمود: مقصود حر اول قتل پس از توبه‌ی او بود، برای آن که گروهی پیش از وی کشته شدند، پس حسین علیه‌السلام او را اذن جهاد داد (ارشاد و کامل) پس حسین علیه‌السلام فرمود: خدا بر تو ببخشايد! هر چه اندیشه داری به جای آور! او جلوی حسین علیه‌السلام بایستاد و گفت: ای اهل کوفه «لامکم الهیل و الغیر» این بنده‌ی صالح خدا را خواندید، وقتی آمد او را رها کردید و گفتید در راه تو جانبا زیم آنگاه شمشیر بر او کشیدید او را نگاهداشته‌اید و گلوگیر او شده‌اید و از همه جانب او را در میان گرفته نمی‌گذارید در این زمین پهناور خدا به سویی رود و مانند اسیر در دست شما مانده است، بر سود و زیان خویش قدرت ندارد، او را و زنان و دختران [صفحه ۲۷۵] و خویشان او را از این آب فرات مانع شدید که یهود و نصاری و مجوس از آن می‌نوشند و خوک و سگ این دشت در آن می‌غلطند و اینها از تشنگی به جان آمده‌اند، پاس حرمت محمد صلی الله علیه و آله را در ذریت او نداشتید، خدا روز تشنگی شما را سیراب نگرداند! پس گورهی با تیر بدو حمله کردند، او پیش آمد و مقابل حسین علیه‌السلام ایستاد. روان شد سوی جیش رحمت حق به حق پیوست و با حق گشت ملحق بگفت ای شه منم آن عبد گمراه که بگرفتم سر راهت به اکراه دل دلدادگان عشق یزدان شکستم من به نادانی و طغیان ندانستم که این قوم ستمکار بود مقصودشان پیکار دادار خطایم بخش ای شاه عدوبند گنه از بنده و عفو از خداوندیم عفو ازل شد در تلاطم گنه گردید از آن نامور گم‌چو بخشیدش خطاشاه خطایم بخش روان شد سوی میدان فارس رخس بگفت ای قوم بدکیش زنازاد همان حرم و لکن گشتم آزادامیری برگزیدم در دو عالم که باشد بهترین فرزند آدم بود حق آشکارا از خمیرش نبی پیدا ز سیمای منیرش رجز خواند و نصیحت کرد و تهدید بر آن آهن دلان سودی

نبخشید سبط در «تذکره» گوید: حسین علیه‌السلام بانگ زد شبت بن ربعی و حجار و قیس بن اشعث و زید بن الحارث را که مگر شما سوی من نامه نفرستادید؟ آنان گفتند: ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی! حر بن یزید یربوعی از مهتران آن قوم بود گفت: چرا به خدا نامه نوشتیم و ماییم که تو را بدینجا کشانندیم، خدا باطل و اهل باطل را دور گرداند! من دنیا را بر آخرت اختیار نمی‌کنم، آنگاه اسب خویش را برانگیخت و به سپاه حسین علیه‌السلام پیوست و حسین علیه‌السلام با او گفت: و الله تو آزادی در دنیا و آخرت. (ابن‌نما) روایت شده است که حر با حسین علیه‌السلام گفت: «چون عیدالله مرا سوی تو روانه کرد از کوشک او بدر آمدم و از پشت سر آوازی شنیدم که ای حر [صفحه ۲۷۶] شاد باش که به خیری رو داری! من سر به پشت گردانیدم و نگریستم کسی را ندیدم و گفتم این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه‌السلام می‌روم؟! و با خود اندیشه نمی‌کردم که پیروی تو کنم. امام علیه‌السلام فرمود: به خیر باز رسیدی». و عمر سعد بانگ زد ای درید رایت را نزدیک آور! او نزدیک آورد، آنگاه تیر را در شکم کمان نهاد و گشاد داد و گفت گواه باشید تیر اول را من افکندم و پس از وی آن سپاه تیرانداختن گرفتند و در هم آویختند. (ملهوف) ابومخنف روایت کرده است از ابی‌خباب کلبی گفت: مردی از ما از بنی‌علیم (بتصغیر) که عبدالله بن عمیر نام داشت در کوفه فرود آمده بود و سرایی نزدیک بئر جعد همدان گرفته و جفت او از قبیله‌ی نمر بن قاسط با او بود نامش ام وهب بنت عبد و این مرد در نخيله دید سپاهی را عرض می‌کردند تا به جنگ حسین علیه‌السلام فرستند از مقصد آنها بیرسید و بدانست، گفت: به خدا قسم که من بر جهاد با مشرکان حریص بودم و اکنون چنان بینم که جهاد با این ردم که تیغ بر رخ پسر پیغمبر کشیده‌اند ثوابش بیشتر و رسیدن به آن آسانتر است از ثواب جهاد با مشرکین پس نزد زوجه‌ی خود رفت و آنچه شنیده بود و عزم کرده بود با او بگفت، زن گفت: درست اندیشیده‌ای خداوند تو را به راست‌ترین رأی دلالت کند! همین کار کن و مرا هم با خود ببر! پس شبانه بیرون آمد تا به حسین علیه‌السلام رسید با او بود تا روز عاشورا، صبح عمر بن سعد پیش آمد و تیر افکند و مردم تیر افکندند. یسار نام از بستگان زیاد بن ابی‌سفیان و سالم مولای عیدالله بن زیاد از میان لشکر بیرون آمدند و مبارز خواستند، حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برجستند. حسین علیه‌السلام فرمود: بنشینید! پس عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و گفت: یا ابا عبدالله رحمک الله! مرا اذن ده که به جهاد آنان بروم! حسین علیه‌السلام دید مردی گندم‌گون بلند بالا سخت بازو میان دو منکب گشاده، فرمود: گمان دارم وی را کشنده حریفان خود، اگر خواهی به جانب آنان رو! پس بیرون آمد؛ گفتند کیستی؟ نسب خود بگفت. گفتند: تو را نمی‌شناسیم. زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیرون آیند و یسار پیشتر از سالم ایستاده بود. کلبی گفت [صفحه ۲۷۷] یابن الزانیه (ای مادر قحبه) از جنگ با مردم ننگ داری؟ هر کس به جنگ تو آید به از تو است و بر او بتاخت و تیغی بر او نواخت که در جای سرد شد و همچنانکه با تیغ بر او می‌زد، سالم بر عبدالله حمله کرد. اصحاب امام علیه‌السلام بانگ بر آوردند که آن بنده تو را دریافت، عبدالله اهتمامی بدو نکرد تا رسید و ضربتی فرود آورد، کلبی دست چپ را وقایه کرد، انگشتانش پیرید اما برگشت و شمشیر بر وی زد و او را بکشت و رجز گویان بیامد: ان تنکرونی فانابن الکب حسبی بییتی فی علیم حسبی انی امرؤ ذو مره و عصب [۷۱] و لست بالخوار عند النکبان زعیم لک اموهب بالطعن فیه (فیهم ظ) مقدماً و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب پس اموهب، زنش، عمودی بر گرفت و نزد شوهر آمد و می‌گفت: پیش این پاکان، ذریت محمد صلی الله علیه و آله کارزار کن! پس شوهرش او را کشان سوی زنان می‌برد و زن جامه‌ی شوهر را سخت چسبیده بود و سوی دیگر می‌کشید و می‌گفت: تو را رها نمی‌کنم تا با تو کشته شوم، حسین علیه‌السلام زن را آواز داد و گفت: خدای شما خاندان را جزای خیر دهد! سوی زنان بازگرد خدا تو را رحمت کند و با آنها بنشین که جنگ بر زنان نیست! سوی زنان بازگشت. (ارشاد، طبری، کامل) عمرو بن حجاج بر میمنه‌ی اصحاب حسین علیه‌السلام تاخت با آن کوفیان که همراه وی بودند و چون نزدیک حسین علیه‌السلام رسید اصحاب بر سر زانو نشسته نیزه‌ها را رو به اسبان افراشتند، اسبان پیش نیامدند و سواران بازگشتند، هنگام بازگشتن اصحاب امام علیه‌السلام بر آنها تیر باریدند و چند مرد بر زمین افکندند و گروهی [صفحه ۲۷۸] راخستند، (طبری، کامل) پس مردی تمیمی که او را عبدالله بن

حوزه می گفتند آمد تا پیش روی حسین علیه السلام بایستاد و گفت: یا حسین علیه السلام، یا حسین؟ امام فرمود: می خواهی آن (گول بی ادب) گفت: «ابشر بالنار» حسین علیه السلام فرمود: هرگز! من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع روم این مرد کیست؟ اصحاب گفتند: ابن حوزه، امام به مناسبت نام او گفت: «رب حزه الی النار» او را در آتش مقام ده! پس اسب تکانی خورد و او را بجنابید چنانکه در جویی افکندش و پای چپش در رکاب بماند و آویخته شد و پای راستش را بلند کرد؛ مسلم بن عوسجه بر وی تاخت و شمشیر بر پای راست او زد که آن را پیرانید و اسب همچنان می دوید و سر او را بر سنگ و درخت می کوفت تا بمرود بزودی جانش به دوزخ رسید. و مسعودی در «اثبات الوصیه» گوید امام گفت: «اللهم جره الی النار» او را سوی آتش بکش، پس چهارپای او بر مید و او را ناگهان به سر بر زمین انداخت و بکشت آنگاه حیوان بر او بگردید و با سم او را بکوفت و پاره پاره کرد چنانکه از او چیزی نماند مگر دو پایش. (طبری)، ابومخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق روایت کرده است که گفت: «من در آن لشکری بودم که به جنگ حسین علیه السلام آمدند و با خود می گفتم در جلوی لشکر باشم شاید سر حسین علیه السلام به دست من آید و نزد عبیدالله منزلی حاصل کنم، چون نزدیک امام علیه السلام رسیدم مردی که او را ابن حوزه می گفتند پیش رفت و گفت: آیا حسین علیه السلام با شما است؟ امام علیه السلام هیچ نفرمود، و بار دوم پرسید، و امام چیزی نگفت، و بار سوم فرمود: بگوید آری این حسین علیه السلام است، حاجت تو چیست؟ آن بی شرم که گویی پوست سگ بر روی کشیده بود و آب در چشم نداشت بی ادبانه گفت: «ابشر بالنار» امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتمی من نزد پروردگار مهربان و شفیع مطاع می روم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه پس امام دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل او را از روی جامه دیدم و گفت: «اللهم حزه الی النار» پس ابن حوزه خشمناک شد و خواست اسب را به جانب امام علیه السلام بجهاند و در میان جویی بود، پایش در رکاب بیاویخت و اسب او را بجنابید که بیفتاد و پیش در مفاصل [صفحه ۲۷۹] قدم وساق و ران از جای بدر رفت و جانب دیگر آویخته در رکاب بماند، پس مسروق که شاهد واقعه بود بازگشت و سپاه را بگذاشت، برادرش گفت: از علت آن پرسیدم، گفت از این خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها کارزار نکنم». (این نقل معجزه بطرق مختلف نقل شده است) شکی در وقوع آن نیست و چون دشمن نقل کرده است، در نهایت صحت و اعتبار است و احتمال داده نمی شود در نظر مسروق به واسطه‌ی حسن عقیدت امر عادی خارق العاده نموده باشد.

مقتل بریر بن خضیر

(بریر بر وزن امیر و خضیر به صیغه تصغیر است) (طبری) ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا یوسف بن زید از عقیف بن زهیر بن ابی‌الاحنس - که در آن واقعه حاضر بود - گفت: یزید بن معقل از بنی عمیره (بر وزن سفینه) بن ربیعہ حلیف بنی سلیمه از بنی عبدالقیس بیرون آمد و گفت: ای بریر بن خضیر کار خدا را با خود چگونه بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او با من نیکی کرد و کار تو بد است. گفت دروغ گفتمی و پیش از این دروغگو نبود، آیا به یاد داری که وقتی در محلت بنی لوزان با هم می رفتیم تو می گفتی عثمان بر خویش ستم کرد و معاویه گمراه و گمراه کننده است و امام هادی و برحق علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ بریر گفت: گواهی می دهم که عقیده و قول من همین است. یزید بن معقل گفت: من گواهی بر گمراهی تو می دهم. پس بریر گفت: می خواهی با تو مباحله کنم و از خدای خواهیم لعنت خود را بر دورغگو فرستد و آن که محل است مبطل را بکشد؟ (یزید قبول کرد) و در یکدیگر آویختند و دو ضربت رد و بدل شد، یزید بن معقل ضربتی سبک بر بریر زد و او را زیانی نداشت و بریر بر او تیغی زد که «خود» را بشکافت و به مغز او رسید و بغلطید گویی از اوج هوا به زیر افتاد و شمشیر ابن خضیر در سرش فرورفته بود و می جنابید که بیرون کشد، پس رضی بن منقذ عبدی بر بریر تاخت و با او گلاویز شد و ساعتی [صفحه ۲۸۰] با یکدیگر کشتی گرفتند، آنگاه بریر او را ببنداخت و بر سینه اش نشست. رضی گفت: کجا این مردان میدان نبرد که مرا از چنگ این دشمن برهانند؟

کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند، من با او گفتم: این بریر بن خضیر قاری است که در مسجد می‌نشست و ما را قرآن می‌آموخت، التفاتی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد، چون بریر تیزی نیزه را بر پشت خویش احساس کرد به روی رضی افتاد و روی او را به دندان گرفت و طرف بینی او بر کند. کعب بن جابر با نیزه قوت کرد، او را از سینه‌ی رضی به یک سو انداخت و پیکان نیزه در پشت بریر فرورفته بود، پس با شمشیر او را بزد و بکشت - رضوان الله علیه - عقیف گوید: گویا می‌نگرم آن مرد عبدی برخاست و خاک از قبا می‌افشاند و می‌گفت: ای برادر ازدی بر من انعامی کردی که هرگز فراموش نکنم. روای حدیث یوسف بن یزید گوید: با عقیف گفتم تو این سرگذشت به چشم دید؟ (که بریر در مباحله غالب شد و بر حق بودن امیرالمؤمنین علیه‌السلام مسلم گشت) گفت: آری به چشم دیدم و بگوش شنیدم. وقتی کعب بن جابر به منزل خود بازگشت، زنش و خواهرش نواربت جابر با او گفتند: تو دشمن پسر فاطمه علیها‌السلام را یاری کردی و سید قاریان را کشتی به خدا قسم دیگر با تو سخن نگوییم و کعب بن جابر ایاتی گفت اول آن: سلی تخبری عنی و انت ذمیمه غدها حسین و الرماح شوارع

مقتل عمر بن قرظہی انصاری

(قرظہ به فتح قاف و راء و ظاء معجمه) عمرو بن قرظہی انصاری بیرون آمد و پیش روی امام حسین علیه‌السلام نبرد کرد و می‌گفت: قد علمت کتیبہ الانصار انی ساحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر نکس شاری دون حسین مهجتی و داری [صفحه ۲۸۱] یعنی: «سپاه انصار دانسته‌اند که من نگاهبانی می‌کنم آن را که حفظ آن بر من است، زدن من زدن جوانی است که نمی‌گریزد و خود را پیشتر از همه در جنگ می‌افکند. جان من و سرای من فدای حسین علیه‌السلام. مؤلف گوید: به این کلام تعریض بر ابن سعد کند که چون حسین علیه‌السلام با او سخن گفت درباره‌ی صلح، عمر گفت خانه‌ام را ویران می‌کنند. سید رحمه الله پس از ذکر قتل مسلم بن عوسجه گوید: عمرو بن قرظہ بیرون آمد و اذن خواست؛ حسین علیه‌السلام او را اذن داد، او کارزار کرد کارزار مشتاقان و در خدمت پادشاه آسمان سخت بکوشید تا گروهی بسیار از سپاه ابن‌زیاد بکشت و جلوی دشمن را گرفته بود و جهاد می‌کرد، هیچ تیر به جانب حسین علیه‌السلام نمی‌آمد مگر دست را سپر آن می‌کرد و هیچ شمشیر نمی‌آمد مگر جان خود در پیش می‌داشت، پس حسین علیه‌السلام را آسیبی نرسید تا آن مرد را زخمهای سنگین رسید، پس روی به امام علیه‌السلام کرد و گفت آیا وفا کردم؟ گفت: آری تو زودتر از من به بهشت روی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسان و با او بگویی من هم در دنبالم! پس کارزار کرد تا کشته شد». (طبری، کامل) و روایت شده است که برادرش علی بن قرظہ در سپاه عمر سعد بود، فریاد زد: یا حسین علیه‌السلام یا کذاب بن الکذاب! برادر مرا بیراه کردی و فریب دادی تا بکشتی. فرمود: خدای عزوجل برادر تو را گمراه نکرد، او را راه نمود و تو گمراه شدی، بگفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا در پیش تو کشته نشوم، و بتاخت، نافع بن هلال مرادی راه بر او بگرفت و نیزه بر او فرورد و بیفکندش، پس یاران او آمدند و او را نجات دادند و پس از آن علاج کردند تا زخمش به شد. (طبری) ازدی گفت نصر بن صالح ابو زهیر عبسی برای من حکایت کرد که: «حر بن یزید چون به حسین علیه‌السلام پیوست مردی از بنی تمیم از بنی شقره که از فرزندان حارث بن تمیمند و نام او یزید بن سفیان بود بسیار به خود می‌نازید و بادی در سر داشت، می‌گفت: قسم به خدا اگر حر بن یزید را وقتی می‌رفت دیده بودم این نیزه را بر پیکر او فرومی‌بردم، راوی گفت: در بین اینکه مردم گرم کارزار بودند و [صفحه ۲۸۲] حر بن یزید بر آن قوم می‌تاخت و به این شعر عسره تمثل می‌جست: مازلت ارمیهم بثغره نحره و لبانه حتی تسربل بالدم [۷۲]. گوش و ابروی اسب او زخم خورده و خون از آن زخمها روان بود، حسین بن تیمم با یزید بن سفیان گفت: اینک حر که با آن همه باد و دم آرزوی دیدار او داشتی (و این حصین رئیس شرطه‌ی عبیدالله بود، او را با عمر سعد فرستاده بود، و عمر محففه [۷۳] را با شرطه بدو سپرده بود) یزید بن سفیان چون سخن او بشنید گفت خوب آمد، پس روی به حر آورد و گفت: ای حر! می‌خواهی با من مبارزت کنی؟ گفت: آری. راوی گفت: حصین بن تمیم را شنیدم می‌گفت: قسم به خدا گویا

جانش در کف حر بود و پیمان‌های عمرش به دست وی پر شده، حر مهلتش نداد حمله آوردن همان بود و کشتن همان». هشام بن محمد از ابی‌مخنف روایت کرده است گفت: یحیی بن هانی بن عروه برای من حکایت کرد که نافع بن هلال در آن روز نبرد می‌کرد و می‌گفت: «انا ابن هلال الجملی انا علی دین علی» پس مردی که مزاحم بن حریث می‌گفتندش بیرون آمد و گفت: «انا علی دین عثمان» نافع گفت: «انت علی دین شیطان» و بر او تاخت و بکشتش، پس عمرو بن حجاج بانگ بر آورد که ای بی‌خردان! می‌دانید با که قتال می‌کنید؟ با پهلوانان این شهر، گروهی تن به مرگ داده، آستین بر جهان افشاند، دست از جان شسته، هرگز به جنگ تن به تن راضی نشوید که گروهی اندکند آفتاب عمرشان به دیوار آمده، کار پس گوش می‌فکنید و اگر به سنگ انداختن هم باشد آنها را توانید کشت! عمر سعد گفت: [صفحه ۲۸۳] راست گفتمی، رأی رأی تو است، و سوی مردم پیغام فرستاد که هیچ کس به جنگ تن به تن حاضر نشود، و روایات شده است که چون عمرو بن حجاج نزدیک اصحاب حسین علیه‌السلام رسید می‌گفت: ای اهل کوفه از فرمان امیر بیرون نروید و از جماعت جدا نگردید، و در کشتن آن که از دین بیرون رفت و به خلاف سلطان برخاست، شک به خود راه مدهید. حسین علیه‌السلام گفت: «ای عمرو بن حجاج رم را بقتال ن تحریض می‌کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته‌ایم و شما ثابت مانده‌اید؟ به خدا قسم وقتی که جان شما گرفته شد و با این اعمال در گذشتید خواهید دانست کدام یک ما از دین بیرون رفته و به سوختن در آتش سزاوارتر است».

مقتل مسلم بن عوسجه

مسلم بن عوسجه از بندگان نیک خدا و پارسا و بسیار نماز بود. ابوحنیفه‌ی دینوری در اخبار طوال در ضمن قصه‌ی مسلم بن عقیل گوید که: معقل جاسوس عبیدالله در جستجوی مسلم بن عقیل بیرون آمد و به مسجد اعظم رفت، نمی‌دانست چه کند، مردی را دید پشت ستون مسجد بسیار نماز می‌گزارد با خود گفت این گروه شیعه بسیار نمازند و گمان دارم این مرد از آنها باشد و او مسلم بن عوسجه بود. (طبری) آنگاه عمرو بن حجاج که بر میمنه‌ی عمر سعد بود بر حسین علیه‌السلام بتاخت در کنار فرات و ساعتی نبرد کردند و مسلم بن عوسجه نخستین کس از اصحاب حسین علیه‌السلام کشته شد و عمرو بن حجاج باز گشت. مؤلف گوید: مسلم بن عوسجه رحمه الله وکیل مسلم بن عقیل بود در گرفتن اموال و خرید سلاح و گرفتن بیعت و او در کربلا کارزاری سخت کرد و این رجز می‌خواند: ان تسالوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد فمن بغانا حائذ عن الرشد و کافر بدین جبار صمد [۷۴]. [صفحه ۲۸۴] پس سخت در نبرد بکوشید و بر بلا شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد. (طبری) وقتی گرد و غبار فرونشست ناگهان مسلم را بر خاک افتاده دیدند و حسین علیه‌السلام سوی او آمد، هنوز رمقی داشت و فرمود: ای مسلم خدای بر تو ببخشاید «منهم من قضی نجه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» و حبیب بن مظاهر نزدیک او شد و گفت: افتادن تو مرا سخت دشوار آید ای مسلم! دلت به بهشت خوش باد! مسلم آهسته گفت: خدا دل تو را خوش کند به نیکی، حبیب گفت: اگر نه آن بود که من در پی تو بودمی و پس از ساعتی به تو پیوستمی دوست داشتم که مهم خویش را با من گویی و وصیت کنی تا به جای آرم و پاس حرمت همدینی و خویش که سزای تو است نگاهدارم! مسلم اشارت به حسین علیه‌السلام کرد و گفت: «رحمک الله» تو را به این مرد وصیت می‌کنم، یاری وی کن تا پیش روی او کشته شوی! گفت: به پروردگار کعبه که چنین کنم و چیزی نگذشت که در حضور حسین علیه‌السلام و یاران جان داد. گویا حافظ درباره‌ی او گفت: شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم کنیزکی داشت بانگ زد: یابن عوسجته! یا سیده! و اصحاب عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم. پس شب با چند تن از آنها که گرد او بودند گفت: مادران داغ شما بیند و به سوگتان نشیند! خودی را به دست خود می‌کشید و زیر دست غیر خود زبون می‌شوید؟ از کشتن مانند مسلم بن عوسجه شادمانی می‌نمایید؟ قسم به خدایی که بدین او گرویده‌ام در میان مسلمانان از او موقفهای بزرگ دیدم، روز جنگ سلق در آذربایجان دیدمش پیش از آن که مسلمانان صف آریی کنند شش

مشرک بکشت؛ آیا چون او مردی کشته می‌شود و شما شادی می‌کنید؟ (از اینجا معلوم می‌شود که شبت مسلمان بود و تعصب اسلام داشت و برای طلب دنیا پیروی عبیدالله کرده بود، بر خلاف بسیاری از سرکردگان که بقایای احزاب بودند) راوی گفت: آن که مسلم بن عوسجه را کشت مسلم بن عبدالله خبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره‌ی بجلی بودند. [صفحه ۲۸۵] و شمر بن ذی الجوشن در میسره بر اهل میسرۀ ترکنازی کرد و اصحاب ابی عبدالله پایداری نمودند و با نیزه به هم آویختند؛ پس عبدالله بن عمیر کلبی رحمه الله کارزاری سخت کرد و دو مرد دیگر غیر آن که اول کشته بود بکشت، هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیم الله بن ثعلبه بر وی تاختند و کار او بساختند و این مرد دوم قتیل از یاران حسین علیه السلام است و اصحاب پس از او کارزاری سخت کردند و سواران ایشان سی و دو تن بودند و به هر سوی از سواران اهل کوفه می‌تاختند، صفوف آنها می‌دیدند و می‌شکافتند، چون عزرة بن قیس امیر سواران اهل کوفه بدید در صف سواران از هر سوی خلل می‌افتد عبدالرحمن بن حصین را نزد عمر سعد فرستاد و گفت: می‌بینی سپاه مرا از این اندک مردم چه رسد! مردان و تیراندازان بفرست! پس عمر با شبت بن ربیع گفت: تو می‌روی شبت؟ گفت: سبحان الله! من پیرمرد شهر و سرور همه‌ی این مردمم: مرا با تیراندازان می‌فرستی؟ دیگری را غیر من نیافتی که کایت این کار کند؟ و همیشه در شبت کراحت از این جنگ مشاهده می‌شد. ابوزهر عسی گفت: من از شبت در عهد امارات مصعب شنیدم می‌گفت: خدای مردم این شهر را خیر ندهد و به راه راست ندارد! از کار ما عجب باید داشت که پنج سال با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم و سر بر خط فرمان او داشتیم و پس از وی با حسن علیه السلام بودیم و با آل ابی سفیان حرب کردیم آنگاه بر فرزندش حسین علیه السلام تاختیم که بهترین مردم روی زمین بود و به یاری آل معاویه و آل سمیه زانیه برخاستیم و با او کارزار کردیم! گمراهی است چه گمراهی! و عمر بن سعد حصین بن تیمم را بخواند و با پانصد تیرانداز و محففه بفرستاد، آنها نزدیک حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدند و تیر باریدند چنانکه همه‌ی اسبان را پی ببریدند، همه پیاده ماندند. ابومخنف گوید: نمیر بن وعله برای من حکایت کرد که ایوب بن مشرح خیوانی می‌گفت: من پی اسب حر بن یزید را ببریدم، تیری بر وی زد و بی‌درنگ اسب بلرزید و جنبشی کرد و از رفتن بماند، پس حر تیغ در دست مانند شیر از اسب [صفحه ۲۸۶] به زمین جست و گفت: این تعقرونی فانا ابن الحر اشجع من ذی لبد هزبرو من کسی را به تردستی و چالاکی او ندیدم. پس پیران قبیله با ایوب گفتند تو او را کشتی؟ گفت: نه به خدا دیگری کشت و دوست هم نداشتم کشنده‌ی او باشم. ابوالوداک پرسید: چرا؟ گفت: برای اینکه مردم او را از صالحان می‌شمردند و اگر در حضور خدا گناهکار باید بود، همان حضور من در آن جایگاه و پی کردن اسب حر بس است، دیگر چرا به گناه کشتن یکی از آنان گرفتار آیم؟ ابوالوداک گفت: چنان بینم که تو پیش خداوند به گناه کشتن همه‌ی آنان گرفتار باشی! نبینی که چون تیر افکندی و آن اسب را پی بریدی و باز تیر انداختی و در آنجا بایستادی و یا تاختی و یاران خود را به تاختن واداشتی و مردم بسیار گرد خود فراهم آوردی یا اصحاب حسین علیه السلام بر تو تاختند و تو را از گریختن ننگ آمد و دیگری از یاران تو مانند تو کرد و دیگری همچین کردند، به سبب این کارها بود که حسین علیه السلام و اصحابش کشته شدند و شما هم در خونشان شریک شدید. [۷۵]؟ ایوب گفت: ای ابوالوداک ما را از رحمت خدا نو مید می‌کنی؟! اگر حساب ما را روز قیامت به تو واگذارند، خدا تو را نیامرزد اگر ما را بیامرزی! ابوالوداک گفت: همین است که گفتم. اترجوامۀ قتلت حسینا شفاعۀ جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامۀ فی العذاب راوی گفت تا نیم روز سخت بجنگیدند و سپاه ابن سعد حمله نمی‌توانست کرد مگر از یک جهت برای آن که اصحاب امام سراپرده‌ها نزدیک یکدیگر زده بودند (و از بین خیمه‌ها راه عبور نبود و همه‌ی مردان در یک طرف بودند) چون عمر بن سعد این بدید مردانی چند بفرستاد تا آن خیام را از دست و چپ برکنند [صفحه ۲۸۷] و از همه طرف بر مردان احاطه کنند. پس اصحاب حسین علیه السلام سه‌تن و چهارتن در میان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می‌آمد و به کندن خیمه و غارت کردن مشغول می‌شد بر وی حمله می‌کردند و او را می‌کشتند یا از نزدیک تیر می‌انداختند و پی اسبش می‌بریدند. و عمر سعد گفت: آتش در خیمه‌ها زنید و داخل خیمه‌ها نشوید و

آنها را از جای نکنید پس آتش بیاوردند و آتش زدن گرفتند، حسین علیه‌السلام فرمود: بگذارید بسوزانید وقتی آتش گرفت نمی‌توانند از آن بگذرند و سوی شما آیند و همچنان شد که فرموده بود. (طبری) زن عبدالله کلبی از خیمه بیرون آمد و نزدیک شوهر خود رفت و بالای سر او نشست، خاک از روی او پاک می‌کرد و می‌گفت بهشت تو را گوارا باد! پس شمر بن ذی الجوشن با غلام خود رستم نام گفت: گرز بر سر او زد و بشکست و زن در جای خود درگذشت - رحمه الله علیها - و شمر بن ذی الجوشن بتاخت و نیزه بر خرگاه حسینی علیه‌السلام فرو برد و فریاد زد: آتش بیاورید تا این خیمه‌ها را با اهلش بسوزانیم! زنان شیون کنان بیرون دویدند و حسین علیه‌السلام بانگ بر او زد: ای پسر ذی الجوشن! آتش می‌خواهی تا سراپرده‌ی مرا با اهلش بسوزانی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند! ابومخنف از ذی گفت: سلیمان بن ابی‌راشد برای من حدیث کرد از حمید بن مسلم گفت: با شمر بن ذی الجوشن گفتم این کار شایسته نیست، می‌خواهی دو کار بسیار زشت با هم مرتکب شوی، به آتش بسوزانی و عذاب به آتش خاص خداست و دیگر آن که زنان و کودکان را بکشی با آن که امیر به کشتن مردان تنها از تو خوشنود گردد. حمید گفت: شمر از من پرسید کیستی؟ گفتم: نام خود را با تو نگویم و ترسیدم اگر مرا بشناسد نزد سلطان سعایتی کند و مرا آسیبی رساند پس مردی دیگر آمد که شمر وی را مطیع‌تر بود از من، نامش شیب بن ربیع و گفت سخنی زشت‌تر از سخن تو شنیدم و موقفی زشت‌تر از موقف تو ندیدم! آیا زنها را بیم و هراس می‌دهی؟ حمید گفت: دیدم حیا کرد و خواست باز گردد. زهیر [صفحه ۲۸۸] بن قین با ده کس از اصحاب خود بر او بتاختند و آن‌ها را از خیمه‌ها دور کردند و اباعزه ضبابی را بیفکندند و بکشتند و او از همراهان شمر بود. اهل کوفه چون این بدیدند بسیار به یاری شمر آمدند و پیوسته از اصحاب حسین علیه‌السلام کشته می‌شد و چون یک یا دو تن از آن‌ها به شهادت می‌رسید پدیدار بود و سپاه عمر سعد بسیار بودند و هر چه از آنها کشته می‌شد به نظر نمی‌آمد.

یادآوری ابی‌ثمامه صائدی نماز را و کشته شدن حبیب بن مظاهر

(طبری) ابو ثمامه‌ی صائدی عمرو بن عبدالله چون این بدید (یعنی کم شدن اصحاب) حسین علیه‌السلام را گفت: یا اباعبدالله جانم فدای تو باد! این مردم را بینم با تو نزدیک شدند و تو کشته نشوی تا من پیش تو کشته شوم و دوست دارم. که این نماز پیشین که وقت آن نزدیک است گزارده به لقای پروردگار رسم، پس حسین علیه‌السلام سر برداشت و گفت: نماز را به یاد آوردی، خدای تو را از نماز گزاران و ذاکران محسوب گرداند، آری اینک اول وقت نماز است. آنگاه گفت از این مردم بخواهید دست از ما بدارند تا نماز گزاریم! حصین بن تمیم گفت نماز شما مقبول نیست! حبیب بن مظاهر گفت: ای خر گمان بری که نماز آل رسول الله علیه‌السلام مقبول نیست و نماز تو مقبول است؟! پس حصین بر آنها تاخت و حبیب بن مظاهر به مقابله او بیرون شد و روی اسب او را به شمشیر بزد و بخت و حصین را بر زمین انداخت، اصحاب او آمدند و او را رها کردند و حبیب این ابیات گفتن گرفت: اقسام لو کنا لکم اعدادا او شطركم ولیتم الاکتادایا شر قوم حسبا و آدا [۷۶] هم در آن روز این رجز می‌خواند: [صفحه ۲۸۹] انا حبیب و ابی مظهر [۷۷] فارس هیجاء و حرب تسعرا تم اعد عدء و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلى حجة و اظهر حقا و اتقى منکم و اعذرو نبردی سخت کرد.

مقتل حبیب؟

حکایت شده است که ۶۲ مرد را هلاک ساخت [۷۸] (طبری) پس مردی از بنی [صفحه ۲۹۰] تمیم از بنی عقیان که او را «بدیل» (بر وزن شریف) بر صریم (به تصغیر) می‌گفتند، شمشیر بر فرق او زد و او را بکشت رحمه الله و مردی دیگر تمیمی بر پیکر او نیزه فرود برد؛ حبیب بن زمین افتاد، و خواست بر خیزد حصین بن تمیم بر سر او باز شمشیری زد، بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر او جدا کرد، پس حصین بن تمیم گفت: من در کشتن حبیب با تو شریک بودم، او گفت: و الله غیر من کسی او را نکشت! حصین

گفت: آن سر را به من ده بر گردن اسب خود بیاویزم تا مردم ببینند و بدانند من در کشتن او شریک بودم! پس از آن تو بگیر و نزد عیبدالله بر که من حاجتی به آن انعام، که تو را دهد ندارم. او نپذیرفت، پس از مشاجرات، خویشان در میان افتادند و بر همین اصلاح کردند، پس سر حبیب را بدو داد و بر گردن اسب بیاویخت و در لشکر بگردید و باز به اولی داد و چون به کوفه آمدند سر را بر گردن اسب آویخت و روی به قصر ابن زیاد آورد؛ پسرش قاسم بن حبیب او را بدید و آن وقت کودکی مراهق بود، با آن سوار بیامد چون سوار داخل قصر می شد او هم داخل می شد و چون بیرون می آمد آن هم بیرون می آمد. مرد بدو بد گمان شد و گفت: ای پسرک من! چرا در پی من افتاده‌ای؟ گفت: هیچ، گفت: البته بی موجهی نیست! با من بگویی! گفت: این سر که با تو است سر پدر من است، آیا به من می دهی تا به خاک سپارم؟ گفت: ای پسرک امیر راضی نمی شود و من می خواهم به کشتن آن مرا پاداش نیکو دهد. آن پسر گفت: خدا تو را پاداش ندهد، مگر بدترین عذاب! به خدا قسم آن را که کشتی به از تو بود و بگریست. آن گاه آن پسر صبر کرد تا بالغ شد و همی نداشت غیر آنکه در پی قاتل پدرش رود تا غفلی از او ببندد و به قصاص پدرش بکشد، چون زمان [صفحه ۲۹۱] مصعب بن زبیر شد و مصعب به غزای «باجمیرا» [۷۹] رفت، قاسم بن حبیب در سپاه رفت، قاتل پدر را در چادری دید، پاس او می داشت تا کی غافل باشد، نیمروزی او را خفته یافت به چادر او رفت و با تیغ بزدهش تا در جای سرد شد. ابومخنف ازدی گفت: حدیث کرد مرا محمد بن قیس که چون حبیب بن مظاهر کشته شد حسین علیه السلام را سخت دشوار آمد و دلش بشکست و گفت از خدای چشم دارم اجر خود و یاران خود را که مرا حمایت کردند. و در بعضی مقاتل است که آن حضرت گفت: «لله درک یا حبیب» خدا برکت داد چه برگزیده مردی بودی! یک شب ختم قرآن می کردی.

کشته شدن حر بن یزید

(طبری) پس حر رجز خواندن گرفت و می گفت: آلیت لا- اقتل حتی اقتلا و لن اصاب الیوم الا مقبلا اضربهم بالسيف ضربا مقصلا لانا کلا عنهم لا مهلا و هم می گفت: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسيف عن خیر من حلی منی و الخیف اضربکم و لا اری من حیف پس او و زهیر بن قین کارزاری صعب کردند، اگر یکی حمله می کرد و گرفتار می شد، دیگری می تاخت و او را می رهاوند و ساعتی چنین کردند، آنگاه پیادگان بر حر حمله کردند و او را کشتند [۸۰] عیبدالله بن عمرو بدائی از بنی البداء، بطنی از کنده گفت: سعید بن عبدالله لا تنینه و لا الحر اذ و اسی زهیرا علی قسرتال نیشابوری در «روضه الواعظین» آورده است که: حسین علیه السلام پس از کشته [صفحه ۲۹۲] شدن حر نزدیک او آمد و خون از او جاری بود، گفت: به ای حر! تو حری، یعنی آزاد مردی در دنیا و آخرت چنانکه نامیدند، آنگاه این اشعار خواند: لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ و اسی حسینا فجاد بنفسه عند الصفاح و مانند این شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرد شیخ ابو علی در «منتهی المقال» گوید: حر بن یزید بن ناجیه بن سعید از بنی ربوع حسین (یعنی از اصحاب حسین علیه السلام) سید نعمه الله جزایری در «انوار النعمانیة» گفته است جماعتی از ثقات برای من حکایت کردند که: «چون شاه اسماعیل بغداد را بگرفت به کربلا آمد و از بعضی از مردم شنید بر حر طعن می زدند، نزدیک قبر او رفت و به شکافتن آن فرمود! بشکافتند، او را مانند مردی خفته یافتند به آن هیأت که کشته شده بود و دستمالی بر سرش بسته، چون دستمال بگشودند خون روان شد، هر چند خواستند به تدبیری خون را بند آورند به دستمال دیگر میسر نگشت، پس حسن حال او ایشا را معلوم شد و بر قبر او بنایی فرمود کردن و خادمی معین. انتهی». مترجم گوید: در حدیث پنجم از چهل حدیث اول کتاب چیزی مناسب این قصه بگذشت. و مؤلف گوید: نسب شیخ حر عاملی صاحب وسائل به حر بن یزید ریاحی می پیوندد به طوری که برادرش شیخ علی در «در المسلوک» گفته است. (طبری) ابوثمامه ی صائدی پسر عمی داشت دشمن وی بود، در لشکر عمر سعد او را بکشت، آنگاه نماز ظهر بگذاشتند، نماز خوف. (ملهوف) روایت شده است که: امام علیه السلام بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود جلو ایستید تا من نماز پیشین گزارم آنها جلو ایستادند و با یک نیمه‌ی از اصحاب نماز

خوف گذاشت. و روایت شده است که: سعید بن عبدالله حنفی پیش حسین علیه‌السلام ایستاد و خویشتن را هدف تیرها کرد، هرگاه تیر از جانب راست یا چپ می‌آمد پیش آن [صفحه ۲۹۳] می‌ایستاد و پیوسته بر او تیر افکندند تا بر زمین افتاد و می‌گفت: خدایا این مردم را لعنت فرست چنانکه عاد و ثمود را فرستادی، خدایا سلام مرا به رسول خود برسان و آنچه مرا رسید از رنج این زخمها بگویی که من در یاری فرزندان رسول پاداش از تو خواهم و درگذشت رحمه الله و سیزده زخم تیر بر وی یافتند سوای زخم شمشیر و نیزه. ابن نما گوید: بعضی گفته‌اند که آن حضرت نماز فرادی کرد به آیماه. (طبری) و ابن اثیر و غیر آنان گفته‌اند: بعد از ظهر قتال کردند سخت و نزدیک حسین علیه‌السلام رسیدند، امام سعید بن عبدالله حنفی را پیش خود خواند او خویشتن را هدف تیر آنان کرد، از راست و چپ بر او تیر می‌افکندند تا بر زمین افتاد. مؤلف گوید: در زیارت ناحیه مقدسه که مشتمل بر اسماء شهداست این عبارت آمده است: السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه‌السلام و قد اذن له فی الانصراف: لا و الله لا نخلیک تا آن که گوید: فقد لا قیت حمامک و واسیت امامک و لقیتم من الله الکرامه فی دار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم علی اعلی علیین. ابن نما رحمه الله شهادت ابن حنفی را مطابق روایت طبری و ابن اثیر ذکر کرده است آنگاه گوید: عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با گروهی کماندار بفرستاد تا هر کس از اصحاب حسین علیه‌السلام را که مانده بود تیر باران کردند و اسبان آنها را پی بریرند که دیگر سوار با او نماند و به زبان حال می‌گفت: اتمسی المذاکی [۸۱] تحت غیر لوائنا و نحن علی اربابها امراء و ای عظیم رام اهل بلادنا فانا علی تغیره قدراء [صفحه ۲۹۴] و ما سار فی عرض السماوه بارق و لیس له من قومنا خفراء

شهادت زهیر بن قین

(طبری) زهیر بن قین رضی الله عنه قتال کرد قتالی سخت و این رجز خواندن گرفت: انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین (بحار): ان حسینا احد السبطين من عتره البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین (طبری) و دست بر دوش حسین علیه‌السلام می‌زد و می‌گفت: اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیا وحسنا و المرتضی علیا و ذا الجناحین الفتی الکمیاو اسد الله الشهید الحیا محمد بن ابی طالب گوید: کارزار کرد و ۱۲۰ مرد بکشت (طبری و کامل) پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجرین اوس تمیمی تاختند و او را کشتند و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه‌السلام پس از کشته شدن زهیر فرمود خدا تو را از رحمت خود دور نگرداند و قاتل تو را لعنت کند! چنانکه لعن فرستاد بر آنها که به صورت بوزینه و خوک مسخ شدند. در بحار این رجز را به حجاج بن مسروق نسبت داده است.

شهادت نافع بن هلال

(طبری) نافع بن هلال جملی نام خود را بر سوفار تیرهایش نوشته بود و تیرهایش زهر آگین بود (بحار) می‌گفت: ارمی بها معلمه افواقها و النفس لا ینفعها اشفاقها مسمومه یجری بها اخفاقها لیملاًن ارضها ارشاقها یعنی: می‌اندازم این تیرها را که سوفارش نشاندار است، ترس برای نفس [صفحه ۲۹۵] سودی ندارد، تیرها زهر آگین است و پیران می‌رود و زمین را پر می‌کند انداختن آن تیرها. پیوسته تیر می‌افکند تا وقتی دیگر تیر به ترکش نداشت، دست به تیغ برم و از نیام بیرون کشید و این رجز خواندن گرفت: انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی و الاقی عملی طبری و جزری گفتند: دوازده تن از اصحاب عمر سعد را بکشت، غیر آنها که خسته کرد، پس او را چندان زدند که بازوانش بشکست و از پای درآمد و او را اسیر گرفتند. راوی گفت او را شمر [۸۲] بن ذی الجوشن بگرفت و به یاری همراهان خود او را کشان کشان بردند تا نزدیک عمر سعد، عمر سعد با او گفت: ای نافع وای بر تو! تو را چه بر آن داشت که با جان خود چنین کنی؟ گفت: خدا می‌داند که من چه می‌خواستم و خون بر ریش او روان بود و می‌گفت من دوازده کس از شما بکشم غیر از مجروحان و خویشتن را بر این جهاد

ملامت نمی‌کنم و اگر ساعد و بازو داشتیم مرا دستگیر نمی‌کردند، پس شمر با عمر گفت: او را بکش «اصلحك الله!» عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی هم تو او را بکش! پس شمشیر بکشید، نافع به او گفت: اگر مسلمان بودی بر تو بزرگ می‌آمد که خون ما در گردن تو باشد و به لقای پروردگار روی، پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود. پس او را بکشت، آنگاه شمشیر بر آنها می‌تاخت و می‌گفت: خلوا عداة الله خلو عن شمر یضربکم بسیفه و لا یفرو هو لکم صاب [۸۳] و سم و مفر [صفحه ۲۹۶]

مقتل عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

(طبری) چون همراهان حسین علیه‌السلام فزونی دشمن را بر خویش بدیدند و دانستند که دفع شر از حسین علیه‌السلام و از خود نمی‌توانند، در کشته شدن پیش روی آن حضرت بر یکدیگر پیشی می‌جستند، پس عبدالله بن عزراه غفاری و برادرش عبدالرحمن نزد او آمدند و گفتند: یا ابا عبدالله علیک السلام! دشمن ما را فروگرفت و به تو نزدیک شد، ما دوست داریم پیش روی تو کشته شویم، جان پناه تو باشیم و شر از تو دور کنیم! فرمود: مرحبا بکما نزدیک من آید! نزدیک او شدند و نبرد می‌کردند؛ یکی از آن دو می‌گفت: قد علمت حقا بنو غفار و خندق بعد بنی نزار لئن ضربن معشر الفجار بکل غضب صارم تباریا قوم ذودوا عن بنی الاحرار بالمشرقی و القنا الخطار و مؤلف در حاشیه گوید: این مرد عبدالرحمن بود و گوید که جنگ کرد تا کشته شد. و طبری گوید: دو جوان جابری که پسر عم یکدیگر بودند و برادران مادری، یکی سیف بن حارث بن سریع (به تصغیر) و دیگری مالک بن عبد بن سریع، گریان نزد حسین علیه‌السلام آمدند، با آنها فرمود: ای برادر زادگان از چه گریانید؟ امیدوارم پس از ساعتی چشم شما روشن شود. گفتند: فدای تو شویم! برای خویش گریه نمی‌کنیم، بر تو می‌گرییم که می‌بینیم دشمنان گرد تو را گرفته‌اند و نمی‌توانیم از تو دورشان سازیم. فرمود: ای برادر زادگان خداوند شما را جزای خیر دهد بر این اسف و اندوه و مواسا شما با من بهترین جزا که پرهیزگاران را باشد! مؤلف گوید: پس پیش رفتند و گفتند: علیک السلام! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله! امام فرمود: و علیکما السلام! آنگاه کارزار کردند تا کشته شدند. [صفحه ۲۹۷]

کشته شدن حنظله بن اسعد الشبامی

(طبری، کامل) حنظله بن اسعد شبامی بیامد و پیش حسین علیه‌السلام بایستاد (ملهوف) روی و گلو را سپر تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها کرده بود (طبری، کامل) و فریاد می‌زد: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد.» ای قوم حسین علیه‌السلام را نکشید که خدای به عذابی شما را هلاک کند و هر کس دروغ بزند و افترا گوید زیان کرده است. (طبری) پس حسین علیه‌السلام با او گفت: یابن اسعد خدای بر تو ببخشد (پند دادن این سیه دلان آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن) این قوم پیش از این مستحق عذاب شدند، آن وقت که آنها را به سوی حق خواندی و رد تو کردند و به خونریزی تو و یارانت برخاستند، تا چه رسد بدین هنگام که برادران نیکوکار تو را کشتند. حنظله گفت: درست گفתי فدای تو شوم! آیا به جانب آخرت نرویم و به برادران نیوندیم؟! گفت: بلی (ملهوف و طبری) سوی چیزی رو که برایم تو بهتر است از دنیا و مافیها، پادشاهی که زوال نپذیرد، پس گفت: السلام علیک یا ابا عبدالله! خدای تعالی بر تو و بر خاندان تو درود فرستد و میان ما و تو در بهشت آشنایی قرار دهد! آن حضرت گفت: آمین! آمین! پس پیش رفت و قتال کرد تا کشته شد. پس آن دو جوان جابری پیش آمدند سوی حسین علیه‌السلام نگریستند و گفتند: السلام علیک یا ابن رسول الله! فرمود: و علیکم السلام و رحمه الله! پس جنگ کردند و کشته شدند. - رضوان الله علیهما. [صفحه ۲۹۸]

کشته شدن شوذب و عابس

(طبری) عابس بن ابی شیب شاکری آمد و شوذب با وی بود از بستگان بنی شاکر و عابس با او گفت: ای شوذب چه در دل داری و چه خواهی کرد؟ گفت: چه کنم؟ نزد پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار می‌کنم تا کشته شوم. عابس گفت: من هم به تو همین گمان دارم. پس نزد ابی عبدالله علیه السلام رو تا تو را هم در شمار یاوران خویش بیند چنانکه غیر تو را دید و من نیز به سبب تو آزمایش بینم و پاداش الهی در مصیبت تو از خدای چشم دارم و اگر با من اکنون کسی بود نزدیکتر از تو، باز خوش داشتم او را پیش از خود فرستم تا در مصیبت او اجر یابم، که امروز روزی است که ما را باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم که فردا روز عمل نیست، بلکه روز حساب است و بس؛ پس شوذب پیش رفت و بر حسین علیه السلام سلام کرد و به میدان آمد و نبرد کرد. مؤلف گوید: شاکر قبیله‌ای است در یمن از همدان و نسب آنها به شاکر بن ربیع بن مالک می‌رسد و عابس خود را از این قبیله بود، اما شوذب بسته با آنها بود [۸۴]؛ یعنی در آنها فرود آمد و میان آن قبیله منزل داشت یا هم سوگند بود با آنان، نه آنکه بنده‌ی عابس یا آزاد شده‌ی او بود چنانکه بعضی پنداشتند، بلکه شیخ [صفحه ۲۹۹] ما محدث نوری صاحب «مستدرک» - علیه الرحمه - گفت: شاید مقام او از عابس برتر بود که درباره‌اش گفتند: شوذب متقدم بود در شیعه، و این عبارت را از کتاب «حدایق الندیه» تألیف یکی از علمای زیدیه اقتباس کرده است. (طبری) راوی گفت: عابس بن ابی شیب شاکری با ابی عبدالله علیه السلام گفت: به خدا قسم روم زمین خویش یا بیگانه نزد من گرامی‌تر و محبوبتر از تو نیست و اگر می‌توانستم کشته شدن را از تو دفع کنم به چیزی عزیزتر و محبوبتر از جان خودم دفع می‌کردم. السلام علیک یا ابا عبدالله! خدا را گواه می‌گیرم که من بر راه تو و پدرت می‌روم. پس با شمشیر آخته به جانب آنان تاخت و نشان زخمی بر پیشانی داشت. از دی گوید: نمیر بن وحله برای من حدیث کرد از مردی از بنی عبد از همدان که او را ربیع بن تمیم می‌گفتند و آن روز در کربلا حاضر بود، گفت: من عابس را دیده بودم، دلاورترین مردم بود، گفتم: ای مردم این شیر سیاه است، پسر ابی شیب! کسی به مبارزه‌ی او نرود! و او فریاد می‌زد: الا رجل؟ الا رجل؟ آیا مردی هست؟ عمر سعد گفت: از هر طرف سنگ ریزان کنید! چون چنین دید زره و خود بیفکند آنگاه حمله کرد، به خدا سوگند دیدم بیش از دویست مرد را پیش کرده بود اما آنها بر وی احاطه کردند و او را کشتند. و سر او را در دست چندتن مردمان دیدم هر یک می‌گفت من او را کشتم تا نزد عمر سعد آمدند، او گفت: مخاصمه نکنید که یک نفر او را نکشت و به این سخن فصل نزاع کرد. و این اشعار مناسب حال اوست: یلقى الرماح الشاجرات بنحره و یقیم هامته مقام المغفر ما ان یرید اذا الرماح شجره درعا سوی سربال طیب العنصر جوشن ز بر گرفت که ماهیم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس نیزه‌های بران و تیز را خلاقات می‌کنم به گلوی خویش و سر خود را به جای خود به کار می‌برد هنگامی که نیزه‌ها بر پیکرش فرو می‌روند، هیچ زره نمی‌خواهد، همان گوهر پاک پوشش و حافظ اوست - و در قصه‌ی مسلم بن عقیل [صفحه ۳۰۰] کلام عابس در نصرت آن حضرت بگذشت.

کشته شدن ابی الشعثاء کندی

(طبری) ابومخنف گفت؛ حدیث کرد برای من فضیل بن خدیج کندی که یزید بن زیاد مکنی به ابی الشعثاء از بنی بهدله بر سر زانو نشست پیش روی امام علیه السلام صد تیر افکند، همه به هدف رسید مگر پنج تیر و او تیراندازی ماهر بود و هر تیر که افکند می‌گفت: انا بن بهدله فرسان العرجله یعنی: من پس بهدله هستم، آنها سوارند و دیگر مردم پیاده. حسین علیه السلام دعا می‌کرد: «اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه العرجله». خدایا! تیرهای وی را به آماج رسان و پاداش او را بهشت گردان. و چون تیرها را بیفکند برخاست و گفت: از یان تیرها تنها پنج تن بر زمین افتاد و مرا محقق آید که پنج تن بکشتم و از کسانی بود که اول کشته شد و رجز او این

بود: انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجرو این یزید بن زیاد مهاجر از آنها بود که با عمر سعد آمده بودند و چون شروط حسین علیه السلام را رد کردند، به جانب او شتافت و کارزار کرد تا کشته شد.

شهادت جمعی از اصحاب حسین

(طبری) عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولای عمرو بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ کارزار کردند و با شمشیر بر دشمن تاختند، چنانکه از همراهان و یاوران دور شدند و در سپاه دشمن پیش رفتند، دشمن گرد آنها بگرفت و از سایر اصحاب جدا کرد، پس عباس بن علی علیهما السلام بر دشمن تاخت؛ چون آنها پشت یافتند دشمن پهلو تهی کرد و [صفحه ۳۰۱] عباس علیه السلام آنها را از جنگ دشمن برهانید، خسته و نالان آمدند و چون باز دشمن نزدیک شد با شمشیر تاختند و کارزار کردند تا یک جا شهادت رسیدند.

سوید بن عمرو بن ابی المطاع

ابومخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی گفت: آخر کس از اصحاب حسین علیه السلام سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی بود، زخم سنگین وی را رسیده و افتاده بود بی هوش، وقتی به هوش آمد که شنید می گفتند: «حسین کشته شد، شمشیر از او گرفته بودند، کاردی همراه داشت و با آن حرب کرد و کشته شد. عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی او را بکشتند و او آخر قتیل بود.» در وصف او سید گفته است: «مردی شریف و بسیار نماز بود، مانند شیر خشمگین جنگ کرد و بر مصیبت بزرگ شکیب نمود تا میان کشتگان بیفتاد.» مؤلف گوید: کلمات مورخین و اهل حدیث و ارباب مقاتل در ترتیب شهادت و رجز و عدد اصحاب مختلف است؛ یکی را مورخی مقدم ذکر کرده است و مورخ دیگر مؤخر و بعضی به ذکر نام و رجز آنها اکتفا کرده‌اند و بعضی چند تن را نام برده و از باقی ساکت مانده‌اند، و من تا این جا متابعت قدما و مورخین معتبر کردم و لکن نام جماعتی از آنها برده نشد که باید به ذکر آنان تبرک جست، پس به ترتیبی که شیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب در مناقب آورده است شهادت آنها را ذکر می کنم و گویم اول حر به مبارزه آمد الخ، آنگاه بریر بن خضیر - و ذکر این دو از پیش بگذشت - آنگاه وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و مادرش با وی بود گفت: ای پسرک من برخیز! و پسر دختر پیغمبر را یاری کن! گفت: در یان کار کوتاهی نکنم و بیرون آمد و این رجز می خواند: ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار صحبی و اذفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب [صفحه ۳۰۲] و حمله کرد و بکوشید تا چند تن بکشت و نزد مادر و زنش آمد و بایستاد و گفت: ای مادر آیا راضی شدی؟ گفت: راضی نمی شوم مگر اینکه پیش روی حسین علیه السلام کشته شوی! زنش گفت: دل مرا ریش مکن به مرگ خود! مادرش گفت: ای فرزند قول او را مشنو و باز گرد نزد پسر دختر پیغمبر کارزار کن که فردا شفیع تو باشد نزد خدای تعالی! پس باز گشت و می گفت: انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تاره و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یدیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مره و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بییتی من علیم حسبی و پیوسته جنگ می کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بکشت و دستهایش بیریدند. مادرش عمودی بر گرفت و نزد او آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو! در پیش این پاکان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله کارزار کن! پسر خواست او را نزد زنان برگرداند، مادر نیز جامه‌ی پسر را گرفت و گفت: هرگز باز نمی گردم تا با تو کشته شوم. حسین علیه السلام فرمود: خدا شما را از اهل بیت من [۸۵] جزای نیکو دهد! سوی [صفحه ۳۰۳] زنان باز گشت و وهب نبرد می کرد تا کشته شد. پس زنش رفت تا خون از روی شوهر پاک کند، شمر او را بدید و غلام خویش را گفت با عمودی بر سر زن کوفت و آن را بکشت و این اول زن بود که در لکشر حسین علیه السلام به قتل رسید. و در «روضه الواعظین» و «امالی» صدوق است که وهب بن وهب بیرون

آمد و او نصرانی بود و به دست حسین علیه‌السلام مسلمانی گرفته بود - او و مادرش - و در پی او به کربلا آمدند. پس وهب بر اسبی سوار شد و دیرک خیمه را به دست گرفت و کارزار کرد و هفت یا هشت نفر بکشت، پس اسیر گشت و او را نزد عمر سعد آوردند به گردن زدن او فرمود. و علامه مجلسی گوید: «در حدیثی دیدم که این وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست حسین علیه‌السلام مسلمان شدند و در نبرد ۲۴ پیاده و دواده سوار بکشت و او را دستگیر کردند و نزد عمر بردند، عمر گفت چه سخت تازنده سواری؟! و فرمود تا گردنش بزدند و سر او را سوی سپاه حسین علیه‌السلام پرتاب کردند، مادرش آن را برداشت و ببوسید و باز سوی عسکر عمر بینداخت و به مردی رسید او را بکشت، آنگاه بادیرک خیمه حمله کرد و ده مرد را بکشت. حسین علیه‌السلام فرمود: ای ام‌وهب باز گرد تو و پسرت نزد رسول خدایید و جهاد از زنان برداشته شده است! پس زن باز گشت و می‌گفت: خدایا مرا نوید مکن! حسین علیه‌السلام فرمود خدا تو را نوید نمی‌گرداند». پس از وی عمرو بن خالد ازدی صیداوی بیرون آمد و سید رحمه الله گوید با حسین علیه‌السلام گفت: یا ابا عبدالله فدای تو شوم! می‌خواهم به اصحاب تو پیوندم و دوست ندارم از تو کناره‌گزینم و تو را تنها و کشته بینم، حسین علیه‌السلام فرمود: پیش رو که ما نیز بعد از ساعتی به تو ملحق شویم! او رفت و این رجز می‌گفت: الیک یا نفس من الرحمن فابشری بالروح و الريحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان [صفحه ۳۰۴] ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان والصبر احظی لک بالامان یا معشر الازد بنی قحطان پس کارزار کرد تا کشته شد و در «مناقب» است که پس از وی خالد فرزندش بیرون آمد به جنگ و می‌گفت: صبیرا علی الموت بنی قحطان کیمما تکنوا فی رضی الرحمن ذی المجد و العزۃ و البرهان و ذی العلی و الطول و الاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان فی قصر در حسن البنیان و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. آنگاه سعد بن حنظله‌ی تمیمی بیرون آمد و او از اعیان سپاه بود و می‌گفت: صبیرا علی الایساف و الایسنه صبیرا علیها لدخول الجنة و حور العین ناعمات هنه لمن یرید الفوز لا بالظنه یا نفس للراحۃ فاجهدنه و فی طلاب الخیر فارغبه و بتاخر و جنگی سخت پیوست و کشته شد. پس از وی عمیر بن عبدالله مدحجی رضی الله عنه بیرون آمد و رجز می‌خواند: قد علمت سعد و حی مدحج انی لدی الهیجاء لیث محرج اعلو بسیفی هامۃ المدحج و اترك القرن لدی التعرج فریسه الضیع الازل الاعرج و قتال پیوست تا مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را بکشتند و پس از وی مسلم بن عوسجه بیرون آمد و ذکر او برفت. و پس از وی عبدالرحمن بن عبدالله یزنی و می‌گفت: انا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤمن و پس از وی یحیی بن سلیم مازنی بیرون آمد و می‌گفت: لا ضربن القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العدا معجلالا عاجزا فیها و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقتلا [صفحه ۳۰۵] و پس از وی قره بن ابی قره‌ی غفاری و می‌گفت: قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار باننی اللیث لدی الغبار لا ضربن معشر الفجار ضربا و جیعا عن بنی الاخیار پس ۶۸ مرد بکشت بعد از او انس بن حارث کاهلی - و ذکر او بگذشت - آنگاه مالک بن انس کاهلی بیرون آمد و گفت: آل علی شیعه الرحمن و آل حرب شیعه الشیطان پس چهارده مرد بگشت و بعضی گویند هیجده تن، و کشته شد. مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که این مالک بن انس کاهلی، انس بن حارث کاهلی صحابی باشد. ابن اثیر در کتاب «اسد الغابه» در حارث بن نبیه گوید: «از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و از اهل «صفه» بود. و درباره‌ی پسرش انس بن حارث گوید: «وی از اهل کوفه بشمار است و حدیث وی را اشعث بن سلیم از پدرش سلیم از وی روایت کرده است، که پیغمبر فرمود: «که این فرزند من در زمینی از زمینهای عراق کشته می‌شود؛ هر کس او را دریافت، باید یاری او کند» و او با حسین علیه‌السلام کشته شد. شیخ ابن نما در کتاب «مثیر الاحزان» گوید: پس از وی انس بن حارث کاهلی خروج کرد و می‌گفت: قد علمت کاهلنا و ذودان و الخندفیون و قیس عیلان بان قومی آفه للانقران یا قوم کونوا کاسود خفان و استقبلوا القوم بضرب الآن آل علی شیعه للرحمن و آل حرب شیعه للشیطان یعنی: قبیله‌ی ما کاهل دانستند و همچنین قبیله‌ی ذودان و اولاد خندف و طایفه‌ی قیس عیلان، که قوم من آفت جان هم‌آوردان و حریفان خویشند؛ ای قوم من [صفحه ۳۰۶] مانند شیر خفان [۸۶] باشید و هم اکنون با این قوم روبرو شوید به زدن. آل علی علیه‌السلام حزب خدایند و آل حرب

یعنی ابوسفیان شیعی شیطان. (وقتی عثمان کشته شد مسلمانان دو فرقه شدند: شیعی علی علیه السلام و طرفداران بنی امیه و در جنگ صفین فرقه‌ی خوارج بر آنها افزود و همه‌ی مسلمانان سه فرقه شدند: شیعه؛ یعنی دوستان علی علیه السلام و نواصب، دوستان عثمان و معاویه، که امیرالمؤمنین را سب می کردند، و خوارج؛ که دشمن هر دو بودند، و این مذهب اهل سنت که هم عثمان و هم معاویه را دوست دارند و هم علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام را، در صدر اسلام نبود و در زمان بنی العباس حادث گردید و آنان سران هر دو فرقه را احترام می کردند تا دل همه را به دست آرند) پس از وی عمرو بن مطاع جعفی بیرون آمد و گفت: اليوم قد طاب لنا القراع دون حسين الضرب و السطاع نرجو بداك الفوز و الدفاع من حر نار حين لا- امتناع آنگاه چون بنی ابی مالک مولای ابی ذر الغفاری بیرون آمد و در «مناقب» گوید: او بنده‌ی سیاه بود. حسین علیه السلام با او گفت: تو را مرخص کردم که در پی ما آمدی، عافیت جوی! مبادا در این راه آسیبی به تو رسد. چون گفت: یا بن رسول الله! من در فراخی کاسه لیس شما باشم و در سختی شما را تنها گذارم؟! (یعنی نمک خوردن و نمکدان شکستن کار بی وفایان است) به خدا قسم که بوی من ناخوش است و حسب من پست و رنگم سیاه، بهشت را برای من دریغ داری تا بویم خوش شود و جسمم شریف و رویم سفید گردد؟! نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا خون سیاه من با خون شما آمیخته گردد [۸۷] و محمد بن ابی طالب گفت: [صفحه ۳۰۷] او این رجز می خواند: کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسيف ضربا عن بنی محمداذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة يوم المورود و قتال کرد، سید گوید: ۲۵ مرد را بکشت و کشته شد. و محمد بن ابی طالب گفت: حسین علیه السلام بر سر او بایستاد و گفت: خدایا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش کن و حشر او با نیکان قرار ده و او را با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله آشنا و معاشر گردان. و از امام باقر علیه السلام روایت است که: مردم در آن میدان می آمدند و کشتگان را به خاک می سپردند، چون را پس از ده روز دیدند بوی مشک از او شنیده می شد. پس از وی انیس (بتصغیر) بن معقل اصبحی به میدان آمد و می گفت: انا انیس و انا ابن معقل و فی یمینی نصل سيف مصقل اعلو بها الهامات وسط القسطل عن الحسين الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل و بیست و چند تن کشت تا کشته شد. پس از وی یزید بن مهاجر بیرون آمد و ذکر او بگذشت. آنگاه حجاج بن مسروق مؤذن حسین علیه السلام به میدان آمد و می گفت: اقدم حسین هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدك النبیام اباك ذا الندی علیا ذاك الذی نعرفه وصیا ۲۵ مرد بکشت و کشته شد - رضوان الله علیه - پس از وی سعید بن عبدالله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی [صفحه ۳۰۸] شهید شدند و ذکر آنان بگذشت. آنگاه جناده بن حارث انصاری بیرون آمد و می گفت: انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناك عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم شلوی فی الصعید ماكث و شانزده تن را بکشت. و پس از وی پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت و می گفت: اضق الخناق من ابن هند و ادمه من عامه بفوارس الانصارو مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجة من دم الكفار خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجار فالیوم تخضب من دماء اراذل رفضوا القرآن لنصرة الاشرار طلبوا بناهم بیدر اذا اتوا بالمرهفات و بالقنا الخطارو الله ربی لا ازال ما مضاربا فی الفاسقین بمرهف تبار هذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعاق و کرار پس جهاد کرد تا کشته شود. مترجم گوید: به گمان من این اشعار را یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از طایفه‌ی ازد پیش از جنگ صفین خطاب به آن حضرت در تحریض به قتال معاویه گفته است و معنی اشعار این است: گلوی پسر هند؛ یعنی معاویه را بفشار و به جانب او روانه کن، همین امسال سواران انصار و مهاجرین را که نیزه هاشان زیر گرد و غبار از خون کافران در زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله رنگین می بود، امروز هم از خون فاجران رنگین می شود، امروز رنگین می شود از خون مردم فرومایه که در راه یاری بدکاران قرآن را رها کردند، در طلب آن خونها برخاستند که در بدر ریخته شد و آمدند با شمشیر تیز و نیزه جنبنده، به خدا سوگند که پیوسته می زنم در این قوم بد عمل شمشیر باریک و بران را، این کار بر هر مرد ازدی واجب است در روز نبرد و تاخت و تاز. انتھی الترجمه. و چنانکه از بیت اخیر معلوم می شود شاعر ازدی بوده است و ازد از قبایل [صفحه ۳۰۹] یمن است نه انصاری، و اینکه در بیت اول گوید: «همین امسال

بفرست» دلیل آن است که هنوز لشکر به جنگ بیرون نرفته بودند و به هر حال جنگ صفین و کربلا دنباله‌ی همان غزوات رسول صلی الله علیه و آله و جنگ میان اسلام و کفر است چنانکه این شاعر معاصر با آن زمان فهمیده و گفته است: «طلبوا بئارهم بیدر اذا تواه» و به سیاق کتاب باز گردیم. پس از او جوانی بیرون آمد که پدرش در هنگامه کشته شده بود و مادرش (زنی مردانه بود) با او گفته بود: ای پسرک من! بیرون رو و پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد کن! حسین علیه السلام فرمود: پدر این جوان کشته شده است و شاید مادرش از خروج وی راضی نباشد، آن جوان گفت: مادر مرا به خروج فرمود! پس به جنگ آمد و می گفت: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیره طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیرو جنگ پیوست تا کشته شد و سرش را جدا کردند و سوی عسکر حسین علیه السلام انداختند. مادرش آن سر را برداشت و گفت: ای پسرک من! نیکوکاری کردی ای مایه خرمی دل و روشنی چشم من! آنگاه سر پسر را به جانب مردی پرتاب کرد و او را بکشت و دیرک چادر برگرفت و بر آنها تاخت و می گفت: انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه و دو مرد را با آن عمود بزد و بکشت و حسین علیه السلام او را فرمود باز گردانند و دعا کرد. مؤلف گوید: احتمال می دهم که این جوان پسر مسلم بن عوسجه بود چون نزدیک به این حالت در «روضه الاحباب و روضه الشهداء» از پسر مسلم بن عوسجه روایت کرده است. آنگاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام بیرون آمد و او قاری قرآن بود، نبرد کرد [صفحه ۳۱۰] و گفت: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من نبلی و سهمی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل و جماعتی را بکشت و گویند هفتاد تن را و بیفتاد، پس حسین علیه السلام گریان به کنار او آمد و روی بر روی او نهاد، غلام چشم بگشود و لبخندی زد و جان تسلیم کرد: گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم پس از وی مالک بن ذودان بیرون شد و گفت: الیکم من مالک الضرغام ضرب فتی یحیی عن الکرام یرجو ثواب الله ذی الانعام آنگاه ابو ثمامه صائدی بیرون آمد و گفت: عزاء لآل المصطفی و بناته علی حبس خیر الناس سبط محمد عزاء لزهراء النبی و زوجها خزانه علم الله من بعد احمد عزاء لاهل الشرق و الغرب کلهم و حزنا علی جیش الحسین المسدد فمن مبلغ عنی النبی و بنته بان ابنکم فی مجهد ای مجهد پس از وی ابراهیم بن حصین اسدی به مبارزت آمد و رجز می خواند: اضرب منکم مفصلا و ساقا لیهرق القوم دمی اهرقا و یرزق الموت ابواسحقا اعنی بنی فاجره الفساق و ۸۴ تن بکشت، ابواسحق کنیت این مرد است. پس از وی عمرو بن قرظه بیرون آمد - و ذکر او گذشت - آنگاه احمد بن محمد هاشمی به مبارزت برخاست و گفت: الیوم ابو حسبی و دینی بصارم تحمله یمینی احمی به یوم الوغی عن دینی در «مناقب» گوید: کشتگان در حمله اولی از اصحاب حسین علیه السلام اینانند: ۱- نعیم بن عجلان ۲- عمران بن کعب بن حارث اشجعی ۳- حنظله بن عمر [صفحه ۳۱۱] شبیانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- کنانه بن عتیق ۶- عمرو بن شیعہ ۷- ضرغامه بن مالک ۸- عامر بن مسلم ۹- سیف بن مالک نمیری ۱۰- عبدالرحمن ارجبی ۱۱- مجمع عائذی ۱۲- حباب بن حارث ۱۳- عمرو الجندی ۱۴- حلاس بن عمرو راسبی ۱۵- سوار بن ابی عمیر فهمی ۱۶- عمار بن ابی سلامه الدالانی ۱۷- نعمان بن عمرو راسبی ۱۸- زاهر مولی عمرو بن الحکم ۱۹- جبله بن علی ۲۰- مسعود بن حجاج ۲۱- عبدالله بن عروه غفاری ۲۲- زهیر بن بشر خثعمی ۲۳- عماد بن حسان ۲۴- عبدالله بن عمیر ۲۵- مسلم بن کثیر ۲۶- زهیر بن سلیم ۲۷ و ۲۸- عبدالله و عبیدالله پسران زید بصری. ده تن از موالی؛ یعنی بستگان حسین علیه السلام و دو تن موالی امیرالمؤمنین علیه السلام - و ما معنی مولی و بسته را پیش از این باز نمودیم - و جمله‌ی اینها چهل تنند و در کتاب «مناقب» زاهر بن عمرو مولای ابن الحکم مسطور است که مؤلف، زاهر، مولای عمرو بن الحکم را بر آن ترجیح داده است، چنانکه در زیارت ناحیه مشتمله بر اسماء شهدا و زیارت رجیبه منقول از «مصباح الزائر» بدینگونه نقل شده است. مؤلف گوید: در این مقام مناسب است اشارت به حال زاهر مولای عمرو بن الحکم و گوئیم که حبر خبیر، قاضی نعمان مصری [۸۸] در کتاب «شرح الاخبار» [صفحه ۳۱۳] که از شهری به شهری بردند و در منظر مردم نصب کردند و چون آنها باز گشتند زاهر بیرون آمد و پیکر او به خاک سپرد و زاهر بماند تا با حسین علیه السلام کشته شد. از اینجا معلوم گشت که زاهر از اصحاب

امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و مخصوص به متابعت عمرو بن حمق خزاعی گشت، از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و حواری امیرالمؤمنین علیه‌السلام (آن بنده‌ی صالح که عبادت او را فرسوده بود و چشم او نزار و رنگش زرد شد) و زاهر مصاحبت وی کرد تا او را به خاک سپارد و جثه‌اش پنهان کند و نیکبختی او را بدانجا کشانید که در یاری حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. و از اخلاف اوست ابو جعفر زاهری محمد بن سنان از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد - سلام الله علیهم. مترجم گوید: شرح شهادت عمرو بن حمق پیش از این بگذشت و او در قتل عثمان شرکت داشت و معاویه فرستاد او را کشتند، اما این که مار او را گزید محتمل است از مکاید معاویه باشد، چنین شهرت داد تا به کشتن پیرمردی صالح از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بدنام نگردد و معاویه از این گونه مکیدتها بسیار داشت. در بودن امثال عمرو بن حمق از صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله در قاتلین عثمان، شیعیان را حجتی قوی است بر اهل سنت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند: «اصحاب من به منزلت ستارگانند به هر یک اقتدا کنید هدایت یابید» و گوئیم در تبری از عثمان به عمرو بن حمق و کمیل بن زیاد و امثال آنان از صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله اقتدا کردیم. باز بر سر سخن رویم. بدان که مورخان جماعتی را نام بردند که در وقعه‌ی طف حاضر بودند و جان بدر بردند یکی از آنان غلام عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بود - و ذکر او بگذشت - گفت: چون دیدم اصحاب کشته می‌شدند و بر زمین می‌افتادند آنها را بگذاشتم و گریختم. و دیگر مرقع بن ثمامه‌ی اسدی است، طبری و جزری گفتند: بر سر زانو نشست و هر چه تیر در ترکش داشت بینداخت، چند تن از کسان وی نزدیک او آمدند و امانش دادند و بردندش و با عمر سعد نزد عبیدالله زیاد رفت و قصه‌ی او بگفت: [صفحه ۳۱۴] عبیدالله او را به زاره نفی کرد. مترجم گوید: «زاره» جایی است در بحرین به گرمی و بدی هوا معروف بود و آن وقت از اعمال عمان بود و عمان هم به بدی هوا معروف است. و فیروز آبادی گفته زاره نیزار است و روستایی است در صعید و دهی است نزدیک طرابلس غرب، و دهی است در بحرین. انتهی. ابوحنیفه در اخبار الطوال گفت که: «ابن زیاد او را به ربنده روانه کرد و او بدانجا بود تا یزید بمرد و عبیدالله به شام گریخت، مرقع به کوفه بازگشت. دیگر از نجات یافتگان عقبه [۸۹] بن سمعان است؛ طبری و جزری گفته‌اند او مولای رباب دختر امرؤالقیس کلبی زوجه‌ی ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام است که مادر سکینه علیهاالسلام بود، چون او را دستگیر کردند عمر سعد با او گفت: تو کیستی و اینجا به چه کاری؟ گفت: من بنده‌ی مملوکم، دست از او برداشتم و رها کردشد دیگر ضحاک بن عبدالله مشرقی [۹۰] است - و ذکر قصه‌ی او در اینجا مناسب آمد - لوط بن یحیی ازدی؛ یعنی ابی مخنف از عبدالله عاصم فائشی [۹۱] روایت کرده است از ضحاک بن عبدالله مشرقی گفت: با مالک بن نضر ارجبی نزد حسین علیه‌السلام رفتیم و بر او سلام کردیم و بنشستیم؛ جواب سلام ما بداد و مرحبا گفت و از سبب آمدن ما پرسید! گفتیم آمدیم بر تو سلام کنیم و برای تو از خدای تعالی عافیت طلبیم و عهدی نو کنیم و خیر مردم را با تو باز گوئیم و اینکه بر حرب تو متفق گشتند تا رأی خویش بینی. حسین علیه‌السلام گفت: خدا مرا بس است و او نیکو و کیلی است! پس ما دلتنگی نمودیم از مردم و از روزگار و بر او سلام و وداع و خداحافظی کردیم و دعا کردیم، فرمود: شما را چه باز می‌دارد از یاری من؟ مالک بن نضر ارجبی گفت: بدهکارم و عیالمند. من گفتم: من هم وام دارم و عیال، و لکن اگر رخصت فرمایی تا کسی از یاران تو باقی باشم و توانم خدمتی مفید به [صفحه ۳۱۵] تقدیم رسانم و دفع شری کنم، به یاری تو در مقاتلت بکوشم و اگر مقاتلی نماند باز گردم؟ گفت: رخصت دادم! پس با آن حضرت بودم - و این مرد بعضی وقایع شب و روز عاشورا را روایت کرده است - (طبری) ضحاک گفت: چون دیدم اصحاب حسین علیه‌السلام همه کشته شدند و لشکر یکسره به آن حضرت و اهل بیت او روی آوردند و هیچ کس نماند مگر سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر (بتصغیر) بن عمرو حضرمی، گفتم یابن رسول الله یاد داری آن پیمان که با تو کردم و گفتم: «تا مقاتلی باشد من هم از تو دفاع کنم و چون هواداری نبینم دستوری دهی مرا که باز گردم، گفتم چنین باشد!» امام فرمود: راست گفتمی اما چگونه توانی رست از دست این مردم اگر توانی؟ تو را آزاد کردم. ضحاک گفت: وقتی سپاه عمر سعد اسبهای ما را پی [۹۲] می‌بریدند من اسب خود را در یکی از خیمه‌های

اصحاب در وسط سراپرده‌ها پنهان کرده بودم و پیاده جنگ می‌کردم و در آن روز پیش آن حضرت دو مرد را بکشم و دست یکی را بینداختم و چند بار حسین علیه‌السلام با من گفت: دستت خشک مباد! و خدای دست تو را مبراد! و از اهل بیت پیغمبر تو را جزای نیکو دهاد و چون مرا رخصت داد اسب را از خیمه بیرون آوردم و بر پشت آن نشستم «حتی اذا قامت علی السناک رمیت بها عرض القوم» و اسب را به مهمیز برانگیزیدم تا پای بجست و خیز گرم کرد، به میان لشکر زدم و راه گریز برای من باز شد تا از صفوف برون شدم و پانزده مرد در پی من افتادند تا به «شفیه» رسیدیم - دهی نزدیک فرات - و چون به من رسیدند روی به سوی آنها بگردانیدم، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی [۹۳] و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این پسر عم ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است، شما را به خدا قسم که دست از او بدارید! سه تن از بنی تمیم با آنها بودند گفتند: برادران خویش را اجابت [صفحه ۳۱۶] می‌کنیم و آن حاجت که خواستند بر می‌آوریم و دست از صاحب ایشان باز می‌داریم. اینها که چنین گفتند دیگران هم پذیرفتند و خدا مرا برهانید. شیخ ثقه جلیل محمد بن حسن صفار قمی توفی در سنه ۲۹۰ در قم در کتاب «بساتر الدرجات» به اسناد از حذیفه بن اسید غفاری صحابی روایت کرده است (و این حذیفه از آنهاست که با پیغمبر تحت شجره بیعت کرد و سال ۴۲ در کوفه در گذشت و کشی او را از حواریون حسن علیه‌السلام شمرده است) گفت: «چون حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرد و به مدینه بازگشت من همراه او بودم؛ در پیش روی او شتری با بار می‌رانند که آن حضرت به هر جای رو می‌کرد آن شتر را از او جدا نمی‌کردند، روزی با او گفتم: جعلت فداک یا ابا محمد! بار این شتر چیست که از خود جدا نمی‌کنی هر جا که روی؟ گفت: ای حذیفه نمی‌دانی چیست؟ گفتم: نه، گفت: دیوان است؛ گفتم: چه دیوان، گفت: دیوان شیعیان ما و نام ایشان در آن نوشته است. گفتم: فدای تو شوم نام مرا به من بنمای گفت: فردا بامداد نزد من آی! من بامداد نزد او فتم و برادرزاده‌ی خویش را با خود بردم؛ او خط خواندن می‌دانست و من نمی‌دانستم. امام علیه‌السلام فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: آن حاجت که دیروز وعده دادی، گفت: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده‌ام که خواندن می‌تواند و من نمی‌توانم. گفت: بنشین! نشستم؛ نشستم؛ فرمود: آن دیوان اوسط را بیاورید! آوردند پس آن جوان نگیست، نام‌ها در آن آشکار بود؛ ناگاه گفت: ای عم اینک نام من، گفتم: داغت به دال مادرت (تلفظ است نه نفرین) بین نام من کجاست گفت: لختی بجست آنگاه گفت: اینک نام تو، پس خرسند شدیم و آن جوان با حسین علیه‌السلام کشته شد. مترجم گوید: دیوان در اصطلاح آن زمان دفتری بود که نام عمال و لشکریان و وظیفه خواران و اندازه عطای هر یک را در آن می‌نوشتند و در ایام ما آن را لیست حقوق گویند. و چون حضرت امام حسن علیه‌السلام مدتی خلافت کرد دیوانها و اسناد خلافت و عهد و سواد عزل و نصب ولایت و امثال آن در زمان خود آن حضرت و زمان پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خدمت او بود و این مکاتیب برای [صفحه ۳۱۷] سلاطین و مرا و خلفا بسیار مهم است، از این جهت حضرت امام حسن علیه‌السلام چون به مدینه رفت آن دفاتر و مکاتیب را با خود ببرد و در راه هم هرگز آنها را از خود جدا نمی‌کرد. و نیز آن حضرت برای شیعه و بازماندگان شهدای صفین و جمل و نهروان وظیفه مقرر داشته بود و پنج میلیون درهم از بیت المال کوفه و خاج دارا بگرد را هر سال در ضمن عقد صلح از معاویه گرفته بود و تقسیم این مال متوقف بر دیوان و حساب و نوشتن اسامی و تفصیل احوال شیعه است، و چون امام نام کسی را در زمره‌ی شیعیان خویش نویسد و آنها از سهو و خطا معصومند موجب خرسندی آن شیعی گردد، چون یقین داند که بر امام حالت کسی مشتبه نمی‌گردد هر چند از وظیفه گیران نباشد و شاید در آن دیوانها نام همه شیعیان خالص الی آخر یا تا زمانی معین نوشته بوده است از جانب خدای تعالی و آن از اسرار امامت باشد محفوظ عند اهله و الله العالم؛ و در تأیید این احتمال احادیثی وارد است بدون ذکر دفتر محسوس [۹۴]. مؤلف گوید: ابن عباس را بر ترک یاری حسین علیه‌السلام ملامت کردند، گفت: «اصحاب حصین علیه‌السلام مردمی بودند معین، کاسته و افزون نگردند و ما آنها را پیش از مشاهده به نام می‌شناختیم». و محمد بن حنفیه گفت: «نام اصحاب امام حسین علیه‌السلام نزد ما نوشته شده است با نام پدرانشان، پدر و مادرم فدای آنها! کاش با آنها بودم و به رستگاری بزرگ فائز می‌شدم». من گویم اگر ابن عباس مقصر بود این

سخن عذر تقصیر او نمی‌شود، چون [صفحه ۳۱۸] خداوند نام همه‌ی کافران و فاسقان را از پیش می‌داند و علم او تخلف نپذیرد و این همان شبهت اهل جبر است که گفتند: می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود و جواب آن در کتب کلام به تفصیل مذکور است که علم خدا موجب اجبار بندگان نیست و چون من درباره‌ی ابن عباس متوقفم، از جانب وی جوابی نمی‌گویم. اما محمد بن حنفیه ارجح در عذر وی همان است که در اول کتاب گذشت که او به دستور امام علیه‌السلام بماند و جاسوس آن حضرت بود در مدینه. و همچنین هر یک از بنی‌هاشم و غیر آنها که عدالت ایشان ثابت باشد تخلف ایشان به اجازت و رخصت خود آن حضرت بود تا یک باره این سلسله منقرض نشود و شیعه برنیفتند، چون مقدر بود هر کس با آن حضرت برود کشته شود اما نجات امثال ضحاک بن عبدالله و آن گروهی که امام علیه‌السلام آنها را مرخص فرمود و رفتند به جهت کمی معرفت و ضعف ایمان، امید از عاطفه و مهر حسینی است که در آخرت بر آنها ببخشاید، چنانکه در این جهان بر آنها ببخشد و مرخص کرد. و در ضمن حکایت حر که راه بر آن حضرت گرفته بود گذشت که امام علیه‌السلام می‌خواست مردمی که همراه او بودند پراکنده سازد و متفرق کند، حر پیش می‌آمد و نمی‌گذاشت و سخت می‌گرفت و این از غایت رأفت بود که به مردم داشت و نمی‌خواست آنها بی‌سببی کشته شوند و اگر کسی را به یاری خود می‌طلبید می‌خواست از روی معرفت باشد و دانسته، پس از لطف وی بعید نیست که در قیامت هم از آنها که مرخص فرمود شفاعت کند، رحمت او شامل حال آنان شود که رحمت حسینی را کوچک نباید شمرد «رزقنا الله التوفیق و العصمه». باز بر سر سخن رویم؛ ارباب مقاتل گویند: اصحاب در پی یکدیگر می‌آمدند و دعای می‌کردند و می‌گفتند: السلام علیک! یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و آن حضرت جواب می‌داد علیک السلام! ما در اثر شما می‌رسیم و این آیت تلاوت می‌فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا» تا همه کشته شدند - [صفحه ۳۱۹] رضوان الله علیهمادیرت کؤس للمنايا علیهم فاغفوا عن الدنيا کاغفاء ذی سکر فاجسامهم فی الارض قتلی بحبه و ارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری فما عرسوا الا- بقرب حبیبهم و ما عرجوا من مس بؤس و لا ضریعی: «جامهای مرگ بر آنها پیموده شد و چشم از دنیا پوشیدند مانند چشم پوشیدن مست، بیکرهای ایشان روی زمین در دوستی او کشته شده و جانهای ایشان در حجابها سوی عالم بالا می‌رود، پس منزل نکردند مگر نزدیک دوست خود و به سختی و رنج از رفتن راه فرونماندند». سید رحمه الله گوید: اصحاب حسین علیه‌السلام سوی کشته شدن بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و چنان بودند که گویی درباره‌ی ایشان گفته شد: قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الانفس «گروهی که چون برای دفع بلا و سختی خوانده شوند و سپاهیان بعضی به نیزه زدن سرگرم باشند و بعضی به گردآوردن دلیران، دلها را روی زره می‌پوشیدند مثل اینکه به رفتن جان سبقت می‌جویند». در وصف اصحاب ابی‌عبدالله بالاتر از آن نمی‌شود که او خود فرمود: «ندیدم اصحابی باوفاتر از اصحاب خود». جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین - اعلی الله مقامه - گوید: پنجه‌ی شیران او آشوب هر پولاد حصن مشته‌ی گردان او آسیب هر روئین حصارروز میدان چون عقاب چرخ پوشان پرگشای گاه جولان چون سمنند باد پاشان بی‌سپار [صفحه ۳۲۰] زال گردون لنگ لنگان همچو پیر بی‌عصا مهر رخشان پوی پویان همچون طفل نی سوارابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه گوید: «مردی را که در طف با عمر سعد بود، گفتند: وای بر تو چگونه ذریه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را کشتید؟! گفت: سنگ زیر دندان تو باد! اگر تو هم با ما بودی و آنچه دیدیم می‌دید، همان کار که ما کردیم تو نیز می‌کردی، گروهی بر سر ما ریختند دست به دسته‌ی شمشیر مانند شیر درنده، سواران را از چپ و راست به هم می‌مالیدند و خویشتن را به خود در مرگ می‌افکندند، امان می‌دادیم نمی‌پذیرفتند و به مال رغبت نداشتند، می‌خواستند یا از آبشخور مرگ بنوشند یا بر مرگ مستولی گردند و اگر ما دست از آنها بازداشته بودیم جان همه‌ی افراد سپاه را گرفته بودند، ای مادر مرده! اگر آن کار نمی‌کردیم چه می‌کردیم؟! و شیخ ابوعمرو کشی گوید: حبیب از آن هفتاد تن است که یاری امام حسین علیه‌السلام کردند، به پیشباز آهن رفتند و سینه‌ها جلوی نیزه و رویها را دم شمشیر دادند، امان می‌دادندشان نمی‌پذیرفتند و مال بر آنها عرضه می‌داشتند سر باز می‌زدند و

می گفتند اگر حسین علیه السلام کشته شود و چشمی از ما در کاسه بگردد، بهانه‌ی ما پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله چه باشد؟! چنین کردند تا کشته شدند». [صفحه ۳۲۱]

به میدان رفتن اهل بیت امام حسین و کشته شدن آنها در ذکر ابوالحسن علی بن الحسین

اشاره

چون یاران امام علیه السلام کشته شدند و غیر اهل بیت او کس نماند - و ایشان فرزندان علی علیه السلام و جعفر طیار و عقیل و اولاد امام حسن علیه السلام و اولد خود آن حضرت علیه السلام بودند - گرد هم آمدند و یکدیگر را وداع کردن گرفتند و دل بر مرگ نهادند و مناسب حال ایشان است این ابیات: قوم اذا اقتحموا العجاج رأيتهم شمسا و خلت وجوههم اقمارا لا يعدلون برفدهم عن سائل عدل الزمان عليهم او جارا و اذا الصرير دعاهم لملمة بذلوا النفوس و فارقوا الاعمارا آييد تا بگريم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد وقت وداع یاران لو کنت ساعة بيننا ما بيننا و شهدت كيف نكرر التوديعا يقنت ان من الدموع محدثا و علمت ان من الحديث دموعا و كعب بن مالك گفت: قوم علا- بنيانهم من هاشم فرع اشم و سؤدد ما ينقل قوم بهر نظر الاله لخلقهم و بجدهم نصر النبي المرسل بيض الوجوه تری وجوه اكفهم تندى اذا اعتذر الزمان الممحل و شيخ فاضل المعى على بن عيسى اربلى از كتاب «معالم العترة» از عوام بن حوشب روایت کرده است گفت: «این حدیث به من رسیده است که رسول [صفحه ۳۲۲] خدا صلی الله علیه و آله به چند تن از جوانان قریش نگرست. رویها مانند شمشیر پرداخته و صیقل زده، درخشان و در روی آن حضرت نشانه‌ی اندوه پدیدار گشت، چنانکه همه دانستند و گفتند یا رسول الله تو را چه شد؟ گفت: ما آن خاندانیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید، به یاد آوردم آن چه را از امت من به خاندان من می رسد از کشتن و از وطن دور کردن و آواره ساختن». (ارشاد) پس علی اکبر بن الحسین علیهما السلام پیش رفت و مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. و مؤلف گوید: عروه بن مسعود یکی از چهارتن است که در اسلام آنان را مهتر عرب می شمردند و یکی از آن دو مرد است که کفار قریش پنداشتند اگر خدا کسی را به رسالت خواهد برگزید آنها سزاوارند بدان قال تعالی «و قالوا لو لا انزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم» و هموست که قریش او را در صلح حدیبیه فرستادند و کافر بود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله صلح کرد و در سال نهم (هشتم) هجرت که پیغمبر صلی الله علیه و آله از حصار طائف بازگشت، مسلمانی گرفت و از آن حضرت دستوری یافت که به منزل خود باز گردد و قوم خویش را به اسلام خواند، هنگامی که اذان نماز می گفت یکی او را تیری افکند و از آن در گذشت؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بشنید گفت: مثل عروه مثل آن رسول است که خداوند در سوره‌ی «یس» [۹۵] یاد کرده است قوم خویش را سوی خدا خواند و او را بکشتند. این [صفحه ۳۲۳] حکایت را در شرح «شمائل محمدیه» در شرح قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «عیسی بن مریم را مشاهده کردم و از همه کس که دیده‌ام عروه بن مسعود بدو مانده تر است» نقل کرده است و جزری در «اسد الغابه» از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «چهار کس در اسلام مهترانند؛ بشر بن هلال عبدی، عدی بن حاتم طایی، و سراقه بن مالک مدلجی و عروه بن مسعود ثقفی». (ملهوف) و آن حضرت (یعنی علی بن الحسین علیه السلام) از نیکو صورت و زیبا خلقت ترین مردم بود، از پدر خویش دستوری خواست که به حرب رود! او را [صفحه ۳۲۴] دستوری داد آنگاه با نومیذی بدو نگرست و چشم به زیر انداخت و بگریست. و از «امالی» صدوق و «روضه الواعظین» مستفاد می گردد که علی اکبر پس از عبدالله بن مسلم بن عقیل به مبارزت بیرون رفت، پس حسین علیه السلام بگریست و گفت: «اللهم کن انت الشهيد عليهم فقد برز اليهم ابن رسولك و اشبه الناس وجها و سمتا به». یعنی: خدایا گواه باش که به مبارزت آنها رفت فرزند پیغمبر تو و شبیه ترین مردم به او در روی و خوی. و محمد بن ابی طالب گوید که آن حضرت انگشت سبابه به سوی آسمان بلند کرد

و در نسخه‌ای محاسن روی دست گرفت، چنانکه شاعر گوید: شه عشاق خلاق محاسن بکف بگرفت آن نیکو محاسن به آه و ناله گفت ای داور من سوی میدان کین شد اکبر من به خلق و خلق آن رفتار و کردار بد این نورسته همچون شاه مختارو گفت: «اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض و فرقههم تفریقا و مزقههم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا یقاتلوننا». یعنی: خدایا! گواه باش بر این قوم که جوانی به مبارزت آنان بیرون رفت شبیه تر مردم در خلقت و خوی و گفتار به رسول تو که هر گاه مشتاق دیدار رسول تو صلی الله علیه و آله می شدیم نگاه به روی او می کردیم؛ خدایا! برکات زمین را از ایشان بازدار و آن‌ها را پراکنده ساز و جدایی افکن میان آنها، هر یک را به راهی دیگر دار و والیان را هرگز از ایشان راضی مکن، [۹۶] که ما را خواندند تا یاری ما کنند اکنون بر ما تاختند و به کارزار پرداختند». [صفحه ۳۲۵] آنگاه آن حضرت بانگ بر عمر سعد زد که خدا رحم تو را قطع کند [۹۷] و هیچ کار بر تو مبارک نگرداند و بر تو گمارد کسی که بعد از من در بستر سرت را ببرد، همچنانکه رحم مرا بریدی و پاس قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشتی! آنگاه به آواز بلند این آیت تلاوت کرد: «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم». آنگاه علی بن الحسین علیه السلام بر آن سپاه تاخت و این رجز می خواند: (ارشاد) انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شبت و شمر [۹۸] ذاک الدنی اضربکم بالسیف حتی اینثنی ضرب غلام هاشمی علوی و لا ازال الیوم احمی عن ابی تالله لا یحکم فینا ابن الدعی یعنی «من علی پسر حسین پسر علی ام علیه السلام، سوگند به خانه‌ی خدا ما به نبی صلی الله علیه و آله اولی تریم از شبت و شمر دون، آن قدر به شمشیر بر شما می زنم تا شمشیر بپیچد و بتابد، زدن جوان هاشمی علوی، امروز از پدرم حمایت می کنم، قسم به خدا که نباید پسر زیاد دعوی درباره‌ی ما حکم کند». و چند بار بر سپاه تاخت و بسیاری بکشت. در «روضه الصفا» گوید: دوازده بار (محمد بن ابی طالب) تا مردم از بسیاری کشتگان به خروش آمدند و روایت شده است که با تشنگی ۱۲۰ مرد بکشت (مناقب) هفتاد مبارز بینداخت و نزد پدر بازگشت، زخمهای بسیار بدو رسیده (ملهوف و محمد بن ابی طالب) گفت: ای پدر [صفحه ۳۲۶] تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن تاب از من ببرد، آیا شربت آبی هست (محمد بن ابی طالب) تا بر دفاع دشمن قوت یابم؟ [۹۹] (ملهوف) حسین علیه السلام بگریست و گفت: «واغوثاه یا بنی» ای پسرک من اندکی جنگ کن! بزودی جد خویش را دیدار کنی و او جامی پر به تو نوشاند که دیگر تشنه نشوی. (محمد بن ابی طالب) روایت شده است که: حسین علیه السلام گفت: ای فرزند زبان خود را نزدیک آور! پس زبان او را در دهان گرفت و بمکید و انگشتی بدو داد که نگین در دهان نه! و گفت به جنگ دشمن بازگرد که امیدوارم پیش از شام جد تو جامی پر به تو بنوشاند که دیگر تشنه نشوی! او با می گشت و می گفت: الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش لا- نفاق جموعکم او تغمد البوارق «جنگ است که گوهر مردان را آشکار می کند، و درستی دعاوی پس از جنگ روشن می گردد، به خدای پروردگار عرش که از این دسته‌های سپاه جدا نمی شویم مگر تیغها در نیام برود». و همچنان کارزار می کرد تا کشتگان او به دویست تن رسید (ارشاد) و اهل کوفه از کشتن وی پرهیز می کردند. (ارشاد و طبری) پس مره بن منقذ بن نعمان العبدی اللیثی او را بدید و گفت: گناه همه‌ی عرب بر گردن من اگر این جوان بر من گذرد و همین کار کند و من پدرش را به داغ او نشانم! پس بر او بگذشت و با شمشیر می تاخت. مره را بر او بگرفت و بر او نیزه زد و او را بینداخت، مردم گرد او بگرفتند و با شمشیر او را پاره پاره کردند. (مناقب) مره بن منقذ ناگهان نیزه بر پشت او فروبرد و مردم با شمشیر بر او ریختند. (ابوالفرج) گوید: پی در پی حمله می کرد تا تیری افکندند و در گلوی او آمد و بشکافت و علی در خون خود بغلطید [صفحه ۳۲۷] و فریاد زد: یا ابتاه علیک السلام! ای پدر خدا حافظ، این جد من رسول خداست صلی الله علیه و آله، ترا سلام می رساند و می گوید: بشتاب نزد ما آی! و نعره کشید و از دنیا رفت. و در بعضی مقاتل است که منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر او زد که بیفتاد و مردم با شمشیر می زدند، پس دست در گردن اسب آورد و اسب او را سوی لشکر دشمن برد و آن‌ها با شمشیر او را

ریز ریز کردند. وقتی روح به حنجره او سید به بانگ بلند گفت: ای پدر این جد من است پیغمبر صلی الله علیه و آله، جامی پر به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گفت: «العجل العجل» بشتاب! بشتاب! که تو را جامی آماده است و این ساعت آن را بنوشی. سید رحمه الله گفت: پس حسین علیه السلام بیامد و بر سر او بایستاد، روی بر روی او نهاد (طبری) حمید بن مسلم گفت: آن روز این سخن از حسین علیه السلام شنیدم که می گفت: «قتل الله قوما قتلوک یا بنی ما اجرهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول». خدا بکشد آن گروهی که تو را کشتند! چه دلیرند بر خداوند رحمان و بر شکستن حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله» (ارشاد) و اشک از دیدگانش روان گشت و گفت: «علی الدنيا بعدک العفاء» پس از تو خاک بر سر دنیا! و در «روضه الصفا» گوید: صدای آن حضرت به گریه بلند شد و کسی تا آن زمان صدای گریه‌ی او را نشنیده بود. و در مقام جد من گوید: گلی که جلوه‌گر از رخ هزار مینویش ز باد حادثه بنگر به خاک ره رویش ز شاخسار امامت سپهر چید گلی که بود باغ رسالت معطر از بویش فکند چرخ به خاک سیه مهی که مدام صد آفتاب دمیدی ز شام گیسویش [صفحه ۳۲۸] ز تیشه‌ی ستم از پا در آمد آن سروی که جویبار دل مصطفی بدی جویش جمال وی چو به میزان عدل سنجید بجز رسول ندیدند همتراز ویش فشاند خاک به فرق جهان و اهل جهان به خاک و خون چو شه آغشته دید گیسویش نه جز غبار گرفته تنی در آغوشش نه غیر تیر نشسته کسی به پهلویش چو دید چشم زره خونفشان به پیکر وی هزار چشمه‌ی خون شد روان ز زهر مویش سیاه گشت چو شب روز روشنش در چشم به خاک تیره چو دید آفتاب سان رویش به صد خروش چو چوگان عقاب در میدان کزان میانه رباید ز خصم چون گویش ولی چه سود که ابر بلا خدنگ جفا همی فشاند چو باران بسر زهر سویش و در «معراج المحب» است. سوی لشکر که دشمن شدی تفت ندانم که کرا بود و کجا رفت همی دانم که جسم جان جانان مقطع گشت چون آیات قرآن چو رفت از دست شاه عشق دلبنده دوان شد از پی گم گشته فرزندان دشمن دریدی از چپ و راست نوای الحذر از نینوا خاست عقابی دید ناگه پر شکسته علی افتاده زین از هم گسسته‌سری بی‌افسر و فرقی دریده به جانان بسته جان از خود بریده فرود آمد ز زین آن با جلالیت چو پیغمبر ز معراج رسالت بگفت با آن چکیده‌ی جان عشقش پس از تو خاک بر دنیا و عیشش [صفحه ۳۲۹] در آن زیارت که از حضرت صادق علیه السلام مرویست گوید: «بابی انت و امی من مذبح و مقتول من غیر جرم و بابی انت و امی من دمک المرتقی الی حبیب الله و بابی و انت و امی من مقدم بین یدی اییک یحتسبک و ایکی علیک محترقا علیک قلبه یرفع دمک بکفه الی عنان السماء لا یرجع منه قطره و لا تسکن علیک من اییک زفره». و شیخ مفید گفت: زینب خواهر سید الشهداء علیه السلام شتابان بیرون آمد و فریاد می زد: «یا اخیاه و یابن اخیاه» و آمد تا خویش را بر او افکند، حسین او را بگرفت و به خیمه باز گردانید و جوانان را فرمود: برادر خویش را برداید و ببرید! (طبری و ابوالفرج) پس او را از مصرع برداشتند و نزدیک خیمه‌ای که جلوی آن کارزار می کردند نهادند. و جد من آخوند ملا غلامحسین گوید: چو آفتاب برآمد ز خیمه خورشیدی که آفتاب نمی دید هیچ‌گه رویش ز داغ سروقدی موکنان و مویه کنان بسان فاخته هر سو خروش کو کویش مؤلف گوید: کلام علما در اول شهید از اهل بیت مختلف است که اعلی اکبر بود یا عبدالله بن مسلم بن عقیل و آنچه ما ذکر کردیم و اول علی را گفتیم اصح است و ابوجعفر طبری و ابن اثیر و ابوالفرج اصفهانی و ابوحنیفه دینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران همین قول را برگزیدند و در آن زیارت مشتمله بر اسامی شهدا وارد است: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل». و مترجم گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات هر کس را اخص به او بود پیشتر به جنگ می فرستاد، چنانکه امیرالمؤمنین در نهج البلاغه فرموده است، برای رفع تهمت و تأسی دیگران در جان باختن و این بر خلاف روش ملوک دیگر است که نزدیکان خویش را از معرکه دور می دارند. در کربلا نیز امام علیه السلام فرزندان بزرگتر خود را که اعز مردم بود بر وی در راه خدا داد و جهاد فرمود تا شهادت بر دیگران ناگوار نباشد. و مؤلف گوید: قول شیخ اجل نجم الدین جعفر بن نما که گوید: «چون کسی با [صفحه ۳۳۰] او نماند مگر اقل از اهل بیت او، علی بن الحسین علیه السلام بیرون آمد» ضعیف است و شاید مقصود وی همان است که دیگران گفته‌اند، هر چند سیاق کلام وی را بر آن حمل نتوان کرد و در سن او نیز اختلافی عظیم

است. محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب موسوی گفتند هیجده ساله بود و شیخ مفید گفت نوزده سال داشت و بنابراین از برادرش امام زین العابدین علیه السلام به سال خردتر بود. و بعضی گویند ۲۵ سال، و غیر آن هم گفته‌اند و او بزرگتر بود از امام زین العابدین علیه السلام و این شهر است. و ابوالفرج سن او را ذکر نکرده است و همین گوید به عهد خلافت عثمان متولد گشت. و اینکه علامه مجلسی گوید ابوالفرج و محمد بن ابی طالب سن او را هیجده سال گفته‌اند، او خود بهتر داند و ما در «مقاتل الطالبین» ابوالفرج نیافتیم. شیخ برگوار فقیه محمد بن ادريس حلی در «سرائر» در آخر کتاب حج گوید که: اگر زیارت ابی عبدالله علیه السلام باشد، باید فرزندش علی اکبر هم زیارت شود و مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، اول قتل آل ابی طالب در جنگ یوم الطف و او در امارت عثمان متولد شد و از جدش علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت کرد و شعرا او را مدح گفته‌اند. از ابی عبیده و خلف احمر روایت است که این ابیات را در مدح علی اکبر بن الحسین علیه السلام گفته‌اند، آنکه در کربلا به شهادت رسید: لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل یغلی بنی [۱۰۰] اللحم حتی اذا انضح لم یغل علی الآکل [صفحه ۳۳۱] کان اذا شبت له ناره یوقدها بالشرف الکامل کیما یراها بئس مرسل او فرد حی لیس بالآهل اعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی اعنی ابن بنت الحسب الفاضل لا- یؤثر الدنیا علی دینه و لا- ینبع الحق بالباطل و شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» گوید: آن علی که در یوم الطف شهید شد اصغر بود از امام زین العابدین و امام علیه السلام بزرگتر بود از وی، و مادرش ام‌ولد بود مسماء به شاه زنان دختر کسری یزدگرد. محمد بن ادريس گوید: در این باب رجوع به اهل این فن که علمای نسب و سیر و تواریخ و اخبارند مانند زبیر بن بکار اولی است و جماعتی از آنان را نام برده است، و گوید: اینها همه اتفاق کرده‌اند که علی اکبر در کربلا شهید شد و ایشان در این فن بیناترند. کلام ابن ادريس بانجام رسید، و در این میدان سواری چون او باید که این راز را آشکار کند و حقیقت را شکفته بگوید. مترجم گوید: آنها که ابن ادريس در کتاب «سرائر» نام برده است و گفته‌اند علی شهید بزرگتر از امام زین العابدین بود اینانند: زبیر بن بکار در کتاب «انساب قریش» و ابوالفرج اصفهانی و بلاذری و مزنی صاحب کتاب «لباب اخبار الخلفاء» و عمری نسابه در کتاب «مجدی» و صاحب کتاب «زواجر و مواعظ» و ابن قتیبه در «معارف» و ابن جریر طبری و ابن ابی الازهر در تاریخ خود و ابوحنیفه دینوری در «اخبار الطوال» و صاحب کتاب «فاخر» از امامیه و ابوعلی بن همام در کتاب «انوار» در تاریخ اهل بیت و ده تن از اینها از غیر امامیه و از اهل سنتند. و از این کلام واضح می‌شود که اگر کسی در فن خود بصیر و ماهر و موثق باشد هر چند از اهل سنت بود، ابن ادريس قول او را بر قول عالم شیعی که بدان مرتبه بصیرت و [صفحه ۳۳۲] مهارت نباشد مرجح می‌شمارد، و چنانکه بعضی جهال می‌پندارند، مطلقاً روایات اهل سنت در تواریخ و سیر مردود نیست و اکثر مطالب مقاتل را علمای شیعه مانند مفید و ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب اهل سنت روایت کرده‌اند مانند زبیر بن بکار و مدائنی و طبری و دینوری و غیر آنها و آنها هم بسیار از شیعه نقل کرده‌اند مانند کلبی و ابی مخنف و نصر بن مزاحم، و نیز محمد بن ادريس را در کتاب «سرائر» در این باب کلامی است که مؤلف نقل نکرده است ذکر آن خالی از فائدت نیست. ابن ادريس گوید: «ای غضاضة تلحقنا و ای نقص یدخل لی مذهبنا اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد ایبه الحسین علیه السلام فانه کان لزیین العابدین علیه السلام یوم الطف ثلاث و عشرون سنه و محمد ولده الباقر حی له ثلاث سنین و اشهر ثم بعد ذلك کله فسدنا و مولانا علی بن ابی طالب کان اصغر ولد ایبه سنا و لم ینقصه ذلك». یعنی: «ما را چه زیان دارد و بر دین ما چه نقصی آرد اگر مقتول در کربلا علی اکبر باشد و آن امام معصوم پس از پدرش علی اصغر؟ چون زین العابدین در یوم الطف ۲۳ ساله بود و امام محمد باقر سه سال و چند ماه داشت و نیز سید و مولای ما علی بن ابی طالب علیه السلام خردترین فرزندان پدرش بود و از او چیزی نکاست. مترجم گوید: آنچه به عقل ثابت است و در علم کلام محقق و از ضروریات مذهب ماست، آن است که در هر زمان حجتی باید عالم به احکام الهی معصوم از معاصی و سهو و خطا، اما بزرگتر بودن در سن از برادران عقلاً شرط نیست و به نقل متواتر ثابت نشده است و اخبار آحاد در اصول دین حجت نیست و نیز گوئیم عبدالله افطح سنا بزرگتر بود از امام موسی بن جعفر علیه السلام. و هم مؤید اکبر

بودن علی شهید است آن ایبات که در مدح او آوردیم، چون دور می نماید که شاعر عرب با قلت معرفت درباره‌ی ولایت ائمه علیهم السلام آن مدایح را درباره‌ی کودکی هیجده ساله بگوید. و هم ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه از ندمای خود پرسید: [صفحه ۳۳۳] شایسته‌ترین مردم برای خلافت کیست؟ گفتند: تو، گفت نه، علی بن الحسین بن علی علیهما السلام به این امر اولی است که جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در اوست شجاعت بنی هاشم و سخای بنی امیه و ناز و زیبایی ثقیف و این کلام را معاویه درباره‌ی کودک هیجده ساله نگوید و باز از بعض روایات آشکار می گردد که علی اکبر را اهل و فرزند بود. از شیخ کلینی از علی بن ابراهیم قمی از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر بن زنی قدس سره از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است گفت پرسیدم آن حضرت را از این مسأله که مردی زنی را بعقد خود آورد و ام ولد پدر آن زن را نیز عقد کند، فرمود: باک نیست! گفتم به ما حدیثی رسیده است از پدرت علیه السلام که علی بن الحسین علیهما السلام (یعنی امام زین العابدین) دختر حسن بن علی علیهما السلام را عقد کرد با ام ولد حسن علیه السلام با هم و مردی از اصحاب ما از من خواست از تو بپرسم! آن حضرت فرمود: چنین نیست امام زین العابدین دختر امام حسن علیه السلام را عقد کرد با ام ولد علی بن الحسین مقتول که قبر او نزدیک شما است. و حمیری به اسناد صحیح مانند این روایت کرده است و در زیارت طولانی که از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است، در زیارت علی بن الحسین مقتول در طف گفته است: «صلی الله علیک و علی عترتک و اهل بیتک و آبائک و ابنائک». اما اینکه مادر او در کربلا بود یا نبود در این باب چیزی نیافتم. مترجم گوید: ابوجعفر طبری در «منتخب ذیل المذیل» در تاریخ صحابه و تابعین گوید: مادر علی آمنه بنت ابی مره بن عروه بن مسعود است و مادر آمنه دختر ابوسفیان. و حسان بن ثابت من در مدیح مادر علی اکبر گفته است: طافت بنا شمس النهار و من رأی من الناس شمسا بالعشاء تطوف ابو امها اوفی قریش بدمه و اعمامها اما سألت ثقیف و بعضی این دو بیت را به عمر بن ربیع نسبت دهند و به جای شمس النهار [صفحه ۳۳۴] شمس عشاء روایت کنند و هم او گفته است که علی بن الحسین اکبر عقب نداشت. نسائی از علی الاصغر، امام زین العابدین علیه السلام را خواست در حدیقه، که گوید و صحیح گوید: علی الاصغر ایستاده بیای و آن سگان ظلم را بداده رضای

دیگر از شهدای اهل بیت عبدالله بن مسلم بن عقیل است

محمد بن ابی طالب گفت: اول کسی که از اهل بیت سید الشهداء علیه السلام به مبارزت بیرون آمد، عبدالله بن مسلم بن عقیل است و رجز می خواند: الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب پس کارزار کرد تا ۹۸ تن را در سه حمله بکشت و عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک در شهید کردن او شریک شدند. و ابوالفرج گوید: مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب است. شیخ مفید و طبری گفتند: مردی از همراهان عمر سعد که او را عمرو بن صبیح می گفتند، بر عبدالله بن مسلم تیری افکند و عبدالله دست بر پیشانی نهاد که سپر تیر شود، پس تیر دست او را سوراخ کرد و بر پیشانی بدوخت، چنانکه نتوانست آن را جدا کند، پس مردی دیگر با نیزه آهنگ او کرد و سنان در دل او فروبرد و او را شهید کرد - قدس الله روحه - ابن اثیر گوید: مختار سوی زید بن رقاد حبانی فرستاد و این زید گفته بود: من بر جوانی تیری افکندم که دست بر پیشانی نهاده بود و این جوان عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بود و چون من تیر بر او افکندم گفت: بار خدا اینان ما را اندک یافتند و خوار کردند! آنان را بکش چنانکه ما را بکشند! آنگاه تیری دیگر سوی آن جوان افکندم، و زید می گفت: نزدیک او رفتم، وی را یافتم در گذشته، پس آن تیر که بر شکم او زده بودم بیرون آوردم و آن تیر دیگر را بجنبانیدم تا از پیشانی او بیرون آوردم اما پیکان آن در پیشانی بماند و چون اصحاب مختار آمدند تا او را [صفحه ۳۳۵] دستگیر کنند، تیغ به دست بیرون آمد، ابن کامل گفت: او را با شمشیر و نیزه مزید و لکن تیر و سنگ بر او افکنید! چنان کردند، از پای در آمد و زنده بود گرفتند و همچنان زنده سوختندش.

دیگر از شهدای اهل بیت عون بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) مردم از همه سوی آنها را فروگفتند و عبدالله بن قطبه طایی نبهانی بر عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب تاخت و او را شهید کرد و در «مناقب» است که بیرون آمد و می گفت: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بکشت و عبدالله بن قطبه طایی او را شهید کرد ابوالفرج گفت: مادرش زینب عقیله [۱۰۱] دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه سلام الله علیها دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سلیمان بن قته در این ابیات او را خواسته است: وانندی ان بکیت عوننا اخاه لیس فیما ینوبهم بخذول فلعمری لقد اصیب ذوو القربی فبکی علی المصاب الطویل مؤلف گوید: عبدالله بن جعفر دو پسر داشت عون نام، یکی عون اکبر و دیگری عون اصغر، و یکی مادرش زینب - سلام الله علیها - است و دیگری جماعه (جمانه) دختر مسی بن نجبه فزاری و مورخان را خلاف است در آن که با حسین علیه السلام کشته شد کدام است، و چنان می نماید که مقتول در طف عون اکبر فرزند زینب - سلام الله علیها - است و عون اصغر در «حره ی واقم» کشته شد و او را مسرف بن عقبه ی ملعون بکشت و این را ابوالفرج گفته است. [صفحه ۳۳۶]

دیگر از شهدای اهل بیت محمد بن عبدالله بن جعفر است

(طبری) و عامر بن نهشل تیمی بر محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام تاخت و او را بکشت (ابوالفرج) مادرش خوصاء بنت حفص از بنی بکر بن وائل است و سلیمان بن قته در این شعار او را خواست: و سمی و النبی غودر فیهم قد علوه بصارم مصقول فاذا ما بکیت عینی فجودی بدموع تسیل کل مسیل و در «مناقب» است که او بیرون آمد به جنگ و می خواند: اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان پس ده نفر را بکشت و عامر بن نهشل تیمی او را شهید کرد و ابوالفرج گفته است که پس از او برادر پدر و مادری او عبیدالله بن جعفر شهید شد و روایت شده است که عبیدالله مذکور را بشر بن حویطر قانصی شهید کرد.

دیگر عبدالرحمن بن عقیل است

(طبری و کامل) عثمان بن خالد بن جهنی و بشر بن سوط همدانی قانصی بر عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب تاختند و او را شهید ساختند و در «مناقب» است که او رجز می خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق ساده الاقران هذا حسین شامخ البیان و سید الشیب مع الشبان پس هفده سوار را به خاک انداخت و عثمان بن خالد جهنی او را بکشت. و از «تاریخ طبری» نقل است که مختار دو تن را دستگیر کرد که در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و ربودن جامه های او شریک بودند و این دو در جبانه ی کوفه [صفحه ۳۳۷] بودند؛ یعنی میدان یا قبرستان و گردن آنها را بزد و جثه شان را به آتش بسوخت - لعنة الله علیهما -.

دیگر جعفر بن عقیل

مادر او ام الثغر بنت عامر از بنی کلاب است و بعضی گویند مادرش خوصاً بنت عمر بن عامر کلابی است. جنگ بیرون شد و می گفت: انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم من غالب و نحن حقا ساده النوائب هذا حسین اطیب الاطائب (طبری) ابوالفرج، کامل) پس عبدالله بن عزره ی خثعمی تیری بر او افکند و او را بکشت (مناقب) و او دو تن بکشت و به قول دیگر پانزده سوار و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد. و عبدالله اکبر بن عقیل مادرش ام ولد است و قاتل وی چنانکه از مدائنی نقل شده عثمان بن خالد

بن اشیم جهنی و مردی از همدان بود. و دیگر محمد بن مسلم بن عقیل، مادرش امولد بود و قاتل او ابومرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی است به روایت ابی‌الفرج از ابی‌جعفر محمد بن علی باقر علیه‌السلام.

دیگر محمد بن ابی سعید بن عقیل

ابوالفرج گفت: مادر او امولد و به روایت مدائنی از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم: قاتل او لقیط بن یاسر جهنی بود به تیری که بیکفند بر وی. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: جعفر بن محمد بن عقیل با وی کشته شد و هم گفت: شنیدم از مردی که می‌گفت: وی در روز حره شهید گشت. و ابوالفرج گفت: در کتاب «انساب» ندیدم محمد بن عقیل را فرزندی جعفر نام و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی‌طالب روایت کرده است که علی بن عقیل مادرش ام [صفحه ۳۳۸] ولد بود و در آن روز کشته شد، پس همه‌ی آنها که روز طف از فرزندان ابی‌طالب کشته شدند ۲۲ تن بودند، غیر از آنها که درباره‌ی آنها اختلاف است. انتهی کلام ابی‌الفرج. و از کتاب معارف ابن‌قتیبه است که از فرزندان عقیل نه تن با حسین علیه‌السلام بودند و کشته شدند و مسلم از همه دلیرتر بود. انتهی. مؤلف در حاشیه گوید: ابوسعید بن عقیل که فرزندش در کربلا شهید شد همان است که در مجلس معاویه با عبدالله بن زبیر گفتگو کرد و او را مفحم ساخت و چگونگی این داستان را ابن‌ابی‌الحدید از ابی‌عثمان روایت کرده است، گوید: حسن بن علی علیه‌السلام بر معاویه در آمد و عبدالله بن زبیر نزد او بود و معاویه دوست داشت میان مردان قریش خصومت افکند و مجادلت آنها را با هم بنگرد، پس با امام حسن گفت: ای ابا محمد علی علیه‌السلام بزرگتر بود به سال یا زبیر؟ حسن علیه‌السلام فرمود: سال آنان به یکدیگر نزدیک بود و علی علیه‌السلام اندکی بزرگتر بود از زبیر «رحم الله علیا!» ابن‌زبیر گفت: «رحم الله زبیرا!» ابوسعید بن عقیل آنجا بود، گفت: ای عبدالله! آیا از اینکه کسی بر پدرش رحمت فرستد آشفته و دلتنگ می‌شوی؟ ابن‌زبیر گفت: من هم بر پدرم رحمت فرستادم. ابوسعید گفت: آیا پنداری که علی علیه‌السلام همانند و همشأن زبیر بود؟ گفت: آنچه به عقل ما می‌رسد و می‌فهمیم آن است که هر دو از قریش بودند و هر دو مردم را سوی خویش خواندند و مدعی خلافت شدند و مقصود ایشان انجام نگرفت. ابوسعید گفت: این سخن را بگذار و دیگر مانند این کلام مگوی! راست است که علی علیه‌السلام و زبیر از قریش بودند، آیا منزلت علی علیه‌السلام در قریش و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان است که تو دانی؟ و وقتی علی علیه‌السلام مردم را به خود خواند، همه او را پیرو شدند، خود صاحب امر بود اما زبیر به کاری خواند که صاحب آن زنی بود، چون دو لشکر روبرو شدند بگریخت و پیش از آن که حق غالب گردد و باطل از ای در آید پشت به رزم داد، پس مردی او را دریافت در شأن کوچکتر از عضوی از اندام وی، و گردن او برید و پوشش و جامه‌ی او را برداشت و سر او را بیاورد، و علی علیه‌السلام با همان حشمت که در زمان پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را بود، در کار خویش پای استوار داشت. [صفحه ۳۳۹] عبدالله بن زبیر گفت: ابوسعید! اگر غیر تو این سخن گفتی دانستی که من در جواب وی عاجز نمی‌مانم! ابوسعید گفت: «ان الذی تعرض به یرغب عنک» آن کسی را که پیش می‌کشی از تو بیزار است (مقصود وی این است که می‌خواهی بگویی معاویه بر علی علیه‌السلام غالب آمد و ملک بستد و به وجود معاویه فخر کنی! اما معاویه از تو بیزار است و غلبه معاویه فخر زبیر نمی‌شود). پس معاویه ابوسعید را از گفتار بازداشت و آنها خاموش شدند و عایشه را خبر گفتگوی آنان برسید، وقتی ابوسعید از نزدیک سرای عایشه می‌گذشت، عایشه وی را آواز داد: یا ابوسعید تو با خواهرزاده‌ی من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید بدین سوی و آن سوی نگریست، کسی را ندید، گفت: شیطان ترا بیند اما تو او را نبینی! عایشه بخندید و گفت: «الله ابوک ما اذلق لسانک» چه تیز زبانی.

شهادت قاسم بن الحسن بن علی

مادرش ام‌ولد بود، محمد بن ابی‌طالب گوید: چنین آمده است که چون حسین علیه‌السلام او را دید به جنگ بیرون آمده، در آغوشش گرفت و با هم گریستند چندان که بیهوش شدند و پس از آن که به هوش آمد از حسین علیه‌السلام دستوری جهاد خواست، آن حضرت اذن نداد، پس آن جوان بر دست و پای عم افتاد و بوسه می‌داد تا اذن گرفت و به جنگ بیرون آمد و اشک بر گونه‌هایش روان بود و می‌گفت: ان تکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن پس جنگی سخت پیوست چنانکه با خردی ۳۵ مرد بکشت و در مناقب است که این رجز می‌گفت: انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی [صفحه ۳۴۰] و در امالی صدوق است که پس از او یعنی پس از علی اکبر، قاسم بن حسن به جنگ بیرون شد و می‌گفت: لا تجزعی نفسی فکل فان الیوم تلقین ذوی الجنان و سه تن از آنها بکشت، آنگاه او را از اسب بیکفندند - رضوان الله علیه - و فتال نیشابوری مانند این گفته است. (ابوالفرج، ارشاد، طبری) از ابی‌مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم روایت کرده‌اند که گفت: پسری به جنگ ما بیرون آمد گویی رویش پاره‌ی ماه بود، شمشیر در دست، پیراهن و ازاری در بر و نعلین در پای داشت که بند یکی گسیخته بود، فراموش نمی‌کنم که آن نعل پای چپ بود، پس عمرو بن سعد بن نفیل از دی - لعنه الله - گفت: به خدا سوگند که بر او حمله کنم! من گفتم: سبحان الله! این چه کار است که تو خواهی کرد؟! آن گروهی که بر گرد وی‌اند وی را کفایت کنند! گفت: و الله بر وی حمله کنم، پس حمله کرد و بتاخت، ناگهان با شمشیر بر آن جوان زد که به روی افتاد و گفت: یا عماء! حمید بن مسلم گفت: پس حسین علیه‌السلام سر برداشت و بدو تیز تیز نگریست [۱۰۲] چنانکه باز سر بر می‌دارد و تیز می‌نگرد، آنگاه مانند شیر خشمگین حمله کرد و عمرو را با شمشیر بزد، عمرو دست را سپر کرد و حسین علیه‌السلام دست او را از مرفق جدا ساخت، (ارشاد) پس فریادی زد که سپاهیان شنیدند و حسین علیه‌السلام کناری رفت [۱۰۳]، سواران اهل کوفه [صفحه ۳۴۱] تاختند تا عمرو را از دست حسین علیه‌السلام برهاند، (ابوالفرج) و چون سواران تاختند سینه اسبان با عمرو برخورد و او بیفتاد و اسبان عمرو را لگد کوب کردند، چیزی نگذشت [۱۰۴] جان بداد - لعنه الله و اخزه - گرد فرونشست، حسین علیه‌السلام را دیدیم بر سر آن پسر ایستاده و او پای بر زمین می‌سود و حسین علیه‌السلام می‌گفت: دور باشند از رحمت این قوم که تو را کشتند و جد تو دشمن ایشان باد روز قیامت! آنگاه گفت: به خدا سوگند بر عم تو سخت گران آید که تو او را بخوانی و اجابت تو نکنند یا اجابت او تو را سودی ندهد! (ملهوف) امروز کینه جوی بسیار است و یاور اندک. پس او را برداشت بر سینه‌ی خود و گویی اکنون می‌نگرم دو پای آن پسر بر زمین کشیده می‌شد (طبری) و حسین علیه‌السلام سینه او را بر سینه‌ی خود نهاده بود. حمید گفت: من با خود گفتم آیا می‌خواهد چه کند؟ پس او را آورد و نزدیک پسرش علی بن الحسین علیه‌السلام نهاد با کشتگان دیگر از اهل بیت خود که بر گرد او بودند، پرسیدم این پسر کیست؟ گفتند قاسم بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. و روایت شده است که حسین علیه‌السلام گفت: «خدا یا شماره‌ی اینها را برگیر و آنها را پراکنده ساز و بکش و هیچ از آنها باقی نگذار و هرگز آنها را نیامرز! ای عموزادگان من شکیبایی نمائید! ای اهل بیت من صبر کنید! که بعد از امروز ذلت و خواری نبینید هرگز». در آن زیارت طویله که سید مرتضی علم‌الهدی رضی الله عنه خواند، گفت: «السلام علی القاسم بن الحسن بن علی و رحمه الله و برکاته السلام علیک یا بن حبيب الله السلام علیک یا بن ریحانة رسول الله السلام علیک من حبيب لم يقض [صفحه ۳۴۲] من الدنيا و طرا و لم يشف من اعداء الله صدرا حتی عاجله الاجل وفاته الامل فهنيئا لك يا حبيب رسول الله ما اسعد جدك و افخر مجدك و احسن منقلبك» مترجم گوید: ظاهرا این زیارت انشای خود سید مرتضی رحمه الله است و خواندن ادعیه و زیارات که از ائمه علیهم‌السلام وارد نیست، جایز است، مشروط به اینکه به نیت ورود و خصوصیت نباشد؛ یعنی خواننده بداند از ائمه علیهم‌السلام وارد نیست و با همین قصد قرائت کند، چنانکه صدوق رحمه الله در کتاب «من لا يحضره الفقيه» زیارتی برای حضرت فاطمه‌ی زهرا - سلام الله علیها - نقل کرده است و گوید این انشای خود من است و زیارت مأثور برای آن حضرت نیافتم و هر محدثی که زیارت یا دعایی غیر مأثور در کتاب خود نقل کند باید صریحا بگوید از

امام نیست تا «تدلیس» نشود و «تدلیس» از گناهان کبیره است که موجب اضلال می‌گردد و اگر صریح گفت اضلال نیست. و باید دانست حسن بن حسن علیه‌السلام معروف به حسن مثنی نیز در کربلا بود. شیخ مفید در «ارشاد» گوید: «حسن بن حسن علیه‌السلام با عمش حسین علیه‌السلام در طف بود و چون حسین علیه‌السلام به شهادت رسید و اهل بیت او اسیر شدند، اسماء بن خارجه او را از میان اسرا برپود و گفت: به خدا قسم دست کسی به پسر خوله نمی‌رسد (و خوله بنت منظور مادر او فزاری بود و با اسماء بن خارجه‌ی فزاری از یک قبیله بودند و این که بعضی گویند اسماء خال حسن مثنی بود، به معنی حقیقی کلمه صحیح نیست) عمر بن سعد گفت: خواهرزاده ابی‌حسان را به خود او گذارید! و بعضی گویند حسن زخمی خطرناک داشت (قد اشفی منه به معنی خطرناک است نه شفا یافتن). و روایت دشه است که حسن بن حسن از عم خویش یکی از دو دختر او سکینه و فاطمه را خواستگاری کرد، حسین علیه‌السلام فرمود: هر یک را که بیشتر دوست داری اختیار کن! حسن شرم کرد و جواب نداد، حسین علیه‌السلام فرمود: من برای تو فاطمه را اختیار کردم که به مادرم فاطمه‌ی بنت رسول الله صلی الله علیه و آله شبیه‌تر است. انتهی کلام المفید». [صفحه ۳۴۳] مترجم گوید: تزویج یا زفاف حسن مثنی و فاطمه در همان ایام خروج امام علیه‌السلام از مدینه یا در راه مدینه و کربلا بوده است و فاطمه در کربلا نوعروس بود، برای آن که همان اوقات بالغه گردیده و نه سالش تمام شده بود، چون مادرش ام‌اسحق بنت طلحه زوجه‌ی امام حسن علیه‌السلام بود و امام حسن علیه‌السلام در ماه صفر سال پنجاهم به شهادت رسید و ام‌اسحق پس از گذشتن عده به عقد امام حسین علیه‌السلام درآمد. البته تولد فاطمه پیش از ربیع الثانی سال ۵۱ نبوده است. پس وجود فاطمه‌ی نوعروس در کربلا قابل شک و تردید نیست و اگر زوجه‌ی قاسم نبود، زوجه‌ی حسن مثنی بود، و اگر تزویج قاسم به طوری که مشهور است صحیح باشد، باید یکی از دو احتمال را قبول کرد: اول اینکه حضرت سید الشهداء علیه‌السلام دختری دیگر داشت فاطمه نام غیر از آنکه به عقد حسن مثنی در آورده بود، چون مسلم نیست که دختر آن حضرت منحصر به سکینه و فاطمه بوده است. و در «کشف الغمه» گوید چهار دختر داشت سکینه و فاطمه و زینب و چهارمی را نام نبرده است. و ابن شهر آشوب گوید سه دختر داشت، دوم آنکه دختری که به قاسم تزویج کرد نام دیگر داشت و به غلط و اشتباه بعضی روایت فاطمه گفته‌اند، و اگر تزویج حضرت قاسم را صحیح ندانیم، باید بگوئیم همان تزویج حسن مثنی با قاسم اشتباه شده است؛ مثلاً، یکی از روایت در کتابی قصه‌ی فاطمه‌ی نوعروس را با تازه داماد که پسر امام حسن علیه‌السلام بود خوانده است و در ذهن خود پسر امام حسن علیه‌السلام را منطبق با قاسم دانسته، همانطور نقل کرده است. به نظر ما هیچ علتی ندارد که تزویج قاسم را انکار کنیم، چون ملا حسین کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده است و او مردی جامع و عالم و متبحر بود، در شهر هرات می‌زیست معاصر با صاحب «روضه الصفا» و امیر علیشیر وزیر علم دوست، و آن قدر کتب ادب و تواریخ و وسایل که آن وقت در هرات بود در هیچ زمان در هیچ شهر فراهم نشد، از غایت حرص و ولهی که وزیر مزبور به علوم [صفحه ۳۴۴] مخصوصاً به تواریخ داشت و به همین موجب «روضه الصفا» را برای او نوشتند. و اینکه گویند تزویج در آن گیر و دار بعید می‌نماید صحیح نیست، چون مصالح اعمال ائمه معصومین برای ما معلوم نیست و اگر کسی گوید کاشفی سنی بوده است، گوئیم اولاً: سنی بودن او معلوم نیست و ثانیاً همه‌ی علمای ما از سنیان روایت کنند چنانکه شیخ مفید از مدائنی و زبیر بن بکار و طبری و غیر هم روایت کرد و ابن شهر آشوب از روایات غالب اهل سنت در «مناقب» آورده است و همچنین ابومخنف و هشام بن محمد کلبی که در عهد ائمه علیهما‌السلام بودند از سنیان، بلکه از افراد لشکر عبیدالله روایت کردند و اگر روایت از اهل سنت جایز نبود، این همه علما در غیر مورد احتجاج این همه اخبار روایت نمی‌کردند. باز به سیاق کتاب بازگردیم. در «بحار» است که پس از کشته شدن قاسم بن الحسن عبیدالله به جنگ بیرون آمد و می‌گفت: ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره پس چهارده مرد بکشت و او را هانی بن ثبیت حضر می به شهادت رسانید و رویش سیاه شد و ابوالفرج گوید: ابوجعفر باقر علیه‌السلام می‌گفت: حرمله بن کاهل اسدی او را بکشت. مؤلف گوید داستان شهادت او را در ضمن شهادت امام علیه‌السلام بیاوریم.

دیگر از شهداء ابوبکر بن حسن بن علی بن ابی طالب است

مادرش ام‌ولد بود و او برادر ابوبنی قاسم بن حسن است علیه‌السلام. ابوالفرج به اسناد خود از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد روایت کرده است که عبدالله بن عقبه غنوی او را بکشت و سلیمان بن قته او را خواست در این بیتو عند غنی قطره من دمائنا و فی اسد اخیر تعد و تذکرو ابوالفرج گوید: ابوبکر پیش از برادرش قاسم به شهادت رسید و لکن طبری [صفحه ۳۴۵] و جزری و شیخ مفید پس از قاسم ذکر او کرده‌اند. و مترجم گوید: مورخین قدیم چنانکه سابقا گذشت، نظری به ترتیب و مقدم و مؤخر نداشتند و تقدیم و تأخیر فقط در ذکر است.

شهادت اولاد امیرالمؤمنین

(ارشاد) چون عباس بن علی علیه‌السلام بسیاری کشتگان اهل بیت بدید، با برادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادر من! پیش روید تا من اخلاص شما را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله ببینم! شما را فرزند نیست (تا غم فرزند خورید) پس عبدالله پیشتر رفت و کارزای صعب کرد، او و هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کردند و هانی او را بکشت و در مناقب این رجز برای او ذکر شده است: انا ابن ذی النجدۀ و الأفضال ذاک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول الله ذو النکال فی کل یوم ظاهر الاحوال و ابوالفرج روایت کرد که او آن روز ۲۵ ساله بود. پس از وی جعفر بن علی پیش سپاه رفت و در «مناقب» گوید این رجز می‌خواند: انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال ذاک الوصی ذو السنن و الوالی حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی المفضال (ارشاد، طبری و ابوالفرج) هانی بن ثبیت بر وی تاخت و او را بکشت و ابوالفرج از ابی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام روایت کرده است که: خولی [۱۰۵] بن یزید اصبحی جعفر بن علی علیه‌السلام را شهید کرد و ابن شهر آشوب گوید که: خولی بن یزید اصبحی تیر بر شقیقه یا چشم او افکند. [صفحه ۳۴۶] و عثمان بن علی علیه‌السلام به مبارزت بیرون آمد و می‌گفت: انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر هذا حسین سید الاخیر و سید الصغار و الاکابر و ۲۱ ساله بود و راهی را که دو برادر برفتند، او نیز برفت. و ابوالفرج روایت کرده است که: خولی بن یزید بر او تیری افکند و از پای در انداختش و در «مناقب» گوید که: تیری بر پهلوی او نشست و از اسب بیفتاد، پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او تاخت و او را شهید ساخت و سر او برگرفت. مؤلف گوید: از علی علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: من او را به نام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم. مترجم گوید: این حدیث دلالت بر آن ندارد که نامیدن ائمه علیهم‌السلام اولاد خود را به نام خلفاء جایز نیست، چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم ابوبکر داشت و عم عمر و هم عثمان. دیگر از شهدا محمد بن اصغر بن علی علیه‌السلام است، مادرش ام‌ولد بود و مردی از بنی ابان بن دارم تیری بر او افکند و او را بکشت و سرش را برداشت. دیگر ابوبکر بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و مردی از همدان او را شهید کرد و از مدائنی روایت شده است که: او را در جویی کشته یافتند و معلوم نشد قاتل او که بوده است. شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الخیر الکریم المفضل هذا حسین ابن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل تغدیه نفسی من اخ مبلج و جنگ پیوست تا زجر بن بدر جحفی (کذا) و گویند عقبه غنوی او را شهید کرد. و در «مناقب» است که: پس از وی عمر بن علی علیه‌السلام به مبارزت آمد و این رجز می‌خواند: [صفحه ۳۴۷] خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث الحصور المکفهر یضربکم بسیفه و لا یفر یا زجر یا زجر تدان من عمرو زجر قاتل برادر خود را بکشت آنگاه داخل هنگامه‌ی جنگ شد. مؤلف گوید: مشهور بین اهل تاریخ این است که عمر با برادرش به کربلا نیامد. و مترجم گوید: این رجز را به اندکی اختلاف طبری از شمر بن ذی الجوشن نقل کرده است، و مصرع اول این است: «خلوا عداة الله خلوا عن شمر». صاحب «عمدة الطالب» گوید: عمر بن علی علیه‌السلام با برادرش به کوفه رفت و آن روایت که وی در کربلا حاضر بود

صحیح نیست، بلکه در نسع در گذشت، ۷۵ ساله یا ۷۷ ساله. ابوالفرج گفت: محمد بن علی بن حمزه گفته است که: «ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام آن روز به شهادت رسید و من در هیچ یک از کتب انساب نام ابراهیم را نیافتم». سید رحمه الله گفت: مصنف کتاب مصابیح روایت کرده است که حسن بن حسین علیه السلام معروف به مثنی در آن روز پیش عمش جنگ کرد و هفده تن بکشت و هیجده زخم بدو رسید و بیفتاد؛ پس خالوی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و علاج کرد تا بهتر شد، آنگاه او را به مدینه روانه کرد. در «بحار» است و هم از مقتل خوارزمی روایت شده است که پسری از سرپرده بیرون آمد ترسان و دو گوشوار مروارید در گوش داشت، به راست و به چپ می‌نگریست و دو گوشوار او لرزان بودند، پس هانی بن بعیث بر او حمله کرد و او را بکشت. شهر بانو بدو می‌نگریست و از غایت دهشت چیزی گفتن نمی‌توانست و زبانش بند آمده بود. مؤلف در حاشیه گفته است: این شهر بانویه مادر امام زین‌العابدین نیست چون او در ایام ولادت فرزندش از دنیا رفت و در آخر کتاب به این اشارتی خواهم کرد. (طبری) از هشام کلبی از ابوالهذیل سکونی از هانی بن ثبیت حضرمی روایت کرده است: ابوالهذیل گفت: هانی را در مجلس حضرمیان نشسته دیدم در زمان [صفحه ۳۴۸] خالد بن عبدالله، پیری سالخورده بود، می‌گفت: من از آنها بودم که در مقتل حسین علیه السلام حاضر بودند، ده مرد بودیم همه اسب سوار، ناگاه پسری از آل حسین علیه السلام بیرون آمد، چوبی از ستونهای خیمه در دست داشت، ازار و پیراهنی در بر، ترسان بود، به راست و چپ می‌نگریست، گویی اکنون می‌بینم که چون سر خویش می‌گردانید مرواریدهای گوشوارش می‌لرزید، ناگاه مردی تازان بیامد تا نزدیک او شد، از روی اسب سوی او برگردید و آن پسر را با شمشیر دو نیمه کرد. هشام گفت سکونی گفت: کشنده‌ی آن پسر خود هانی بوده نام خود را صریح نگفت و پوشیده داشت، و مؤلف باین شعر تمثیل کرد. فلم تر عینی كالصغار مصابهم یقلب اكباد الكبار علی الجمر یعنی: دیده‌ی من ندید مانند کودکان که مصیبتشان جگر بزرگان را به روی آتش می‌گرداند و کباب می‌کند. ابوحنیفه‌ی دینوری گفت: گویند که چون عباس کثرت کشتگان بدید با برداران خود عبدالله و جعفر و عثمان گفت: (و این برادران مادرشان ام‌البنین عامریه بود از آل وحید) جانم فدای شما! پیش روید و از سالار خویش حمایت کنید تا پیش روی آن جان دهید! پس همه با هم پیش رفتند و جلوی حسین علیه السلام بایستادند به روی و گلو و سینه او را از دشمن حفظ می‌کردند، پس هانی بن ثویب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را بکشت، آن گاه بر برادرش جعفر تاخت و او را نیز بکشت و یزید اصبحی تیری بر عثمان افکند و او را بکشت و سر او را جدا کرد و آن را نزد عمر سعد برد و گفت انعام و پاداش مرا بده. گفت: انعام از امیر خود طلب! یعنی عیدالله که او پاداش تو را بدهد. اما عباس بن علی علیه السلام پیش روی حسین علیه السلام ایستاده بود و نزدیک او جهاد می‌کرد و حسین علیه السلام به هر سو می‌گردید با او بود تا کشته شد رحمه الله.

شهادت مولانا العباس بن امیر المؤمنین

شیخ مفید در «ارشاد» و طبرسی در «اعلام الوری» گویند: آن گروه بر [صفحه ۳۴۹] حسین علیه السلام بتاختند و بر سپاه او غالب گشتند و تشنگی بر حضرتش مستولی شد، بر بند آب [۱۰۶] بالا رفت و آهنگ فرات فرمود و برادرش عباس پیشاپیش او می‌رفت (غرض نهریست که از فرات جدا کرده بودند برای مزارع، و گرنه از کربلا تا شط مسافت بسیار است)، پس سواران ابن سعد راه بر ایشان بگرفتند، مدی از بنی دارم با آنها بود گفت: وای بر شما میان او و فرات حایل شوید و مگذارید بر آب دست یابد! حسین علیه السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! دارمی خشمگین شد و تیری افکند که بر زیر زنج آن حضرت نشست و دست زیر حنک بگرفت، چنانکه هر دو دست از خون پر شد و آن را بریخت و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبرت می‌کنند، پس به جای خود باز گشت و تشنگی بر او سخت شده بود و مردم گرد عباس را بگرفتند و او را از حسین علیه السلام جدا کردند. پس تنها جنگ پیوست تا زخمهای سنگین وی را رسید و از حرکت فروماند و شهادت فائز گشت. و قاتل او زید بن ورقاء

حنفی (رقاد جنبی ظ) و حکیم بن طفیل سنسی بود. و سید قریب همین روایت آورده است و حسن بن علی طبرسی روایت کرده است که: مردی بر حسین علیه‌السلام تیری افکند و آن در پیشانی او بنشست، عباس آن را بیرون آورد. و آن که ذکر کردیم که، در زیر زنج آن حضرت بنشست مشهورتر است. طبری از هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبع بن نباته (بضم [صفحه ۳۵۰] نون) روایت کرده است از مردی که حسین علیه‌السلام را در عسکرش دیده بود و او برای قاسم حکایت کرد که: «چون سپاه حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام مغلوب شدند، او خود بر بند آب بر آمد تا به فرات رود، مردی از سپاه ابن‌سعد از بنی‌ابان بن دارم بر کسان خود بانگ زد: وای بر شما میان حسین علیه‌السلام و آب حائل شوید که شیعه بر وی اجتماع نکنند! و خود اسب بر انگیخت و مردم در پی او رفتند تا میان او و آب فرات حائل شدند، حسین علیه‌السلام گفت: خدایا او را تشنه گردان! و آن مرد ابانی تیری افکند که زیر زنج حسین علیه‌السلام بنشست، آن حضرت تیر بر کند و دو دست زیر آن گرفت تا از خون پر شد و گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با پسر دختر پیغمبر تو می‌کنند. راوی گفت: به خدا قسم دیری نکشید که خداوند تشنگی بر وی مسلط کرد و او هرگز سیراب نمی‌شد. قاسم بن اصبع گفت: گاهی من خود از آنها بودم که وی را پرستاری می‌کردیم و رنج او سبک می‌گردانیدیم، آب سرد برایش می‌آوردند آمیخته با شکر و طاسهای پر شیر و کوزه‌ها از آب و او می‌گفت آبم دهید که تشنگی مرا بکشد! پس کوزه یا طاسی به او می‌دادند که یکی از آنها خانواده‌ای را سیراب می‌کرد، او می‌آشامید و چون از لب خود بر می‌داشت اندکی بر پهلو می‌افتاد، باز می‌گفت: وای بر شما مرا آب دهید که تشنگی مرا بکشد! به خدا قسم که نگذشت مگر اندکی و شکمش مانند شکم شتر بر آمد و آماس کرد. مؤلف گوید: از کلام ابن‌نما معلوم می‌شود که نام این مرد زرعه (بضم زاء) بن ابان بن دارم بود. گفت روایت می‌کنم به اسناد متصل از قاسم بن اصبع بن نباته گفت: حدیث کرد برای من کسی که حسین علیه‌السلام را مشاهده کرده بود راه «مسناه» گرفته آهنگ فرات فرموده و عباس - قدس الله روحه - پیش روی او بود و عبیدالله زیاد به عمر بن سعد نوشته بود میان حسین و یاران وی و آب فرات حایل شود که از آن قطره‌ای نچشند! پس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرستاد و حسین علیه‌السلام را از آب بازداشت، و عبدالله بن حصین ازدی بانگ زد: ای حسین علیه‌السلام نمی‌بینی آب را مانند جگر آسمان! (یعنی کبود به رنگ میان [صفحه ۳۵۱] آسمان) به خدا سوگند که از آن نچشی تا تو و اصحاب تشنه جان دهید! پس زرعه بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب مانع شوید! و تیری افکند زیر زنج امام علیه‌السلام جای گرفت، آن حضرت گفت: خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز وی را نیامرزد! و برای آن حضرت شربتی آب آوردند، خون از نوشیدن آن مانع آمد، پس امام علیه‌السلام خون را می‌گرفت (و يقول هكذا الی السماء) روی به آسمان همان کلام می‌گفت. (خدایا او را از تشنگی بکش! آه و بعضی ترجمه کرده‌اند که خون را به آسمان می‌پاشید.) و روایت می‌کنم از شیخ عبدالصمد از ابی‌الفرج عبدالرحمن بن جوزی که آن مرد ابانی پس از آن فریاد می‌زد از گرمی و سوزش شکم و سردی پشت، تا آخر آنچه از طبری نقل کردیم.

به داستان شهادت حضرت عباس قدس سره بن علی بازگردیم

صاحب «عمدة الطالب» پس از ذکر فرزندان عباس رضی الله عنه گوید: کنیت وی ابوالفضل بود و او را «سقا» گفتند چون روز طف برای برادرش حسین علیه‌السلام به طلب آب رفت و پیش از آن که آب بدو رساند کشته شد و قبر او نزدیک شریعه است، همانجای که کشته شد، و او بدان روز علمدار حسین علیه‌السلام بود. و شیخ ابونصر بخاری از مفضل بن عمر روایت کرده است از امام صادق جعفر بن محمد علیهماالسلام که: «عم ما عباس با بصیرت و ثابت ایمان بود، با ابی‌عبدالله علیه‌السلام جهاد کرد و نیکو کفایت نمود تا کشته شد و خون عباس در قبیله‌ی بنی‌حنیفه است، آنگاه که کشته شد ۳۴ سال داشت و مادر او و عثمان و جعفر و عبدالله، ام‌البینین است بنت حزام بن خالد بن ربیع تا این که گوید روایت کرده‌اند: عقیل نسابه بود و به انساب و اخبار عرب دانا و

امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت با وی در میان قبایل عرب زنی جوی برای من زاده‌ی دلیران تا تزویج کنم و از او پسری دلاور به وجود آید! عقیل گفت: ام‌البینن کلابیه را تزویج کن که در همه عرب دلاورتر از پدران وی نیست! پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را تزویج کرد و روز طف شمر بن [صفحه ۳۵۲] ذی الجوشن کلابی عباس و برادران وی را خواست و گفت: خواهرزادگان من کجایند؟ آنان پاسخ ندادند، حسین علیه‌السلام فرمود: او را اجابت کنید! اگر چه فاسق است اما از خالوهای شما است، آمدند و گفتند چه می‌خواهی؟ گفت شما در امانید! به من پیوندید و خویش را بکشتن مدهید! او را دشنام دادند و گفتند: چه زشتی تو و چه زشت است آن امان که آورده‌ای! آیا سرور و برادر خویش را رها کنیم بزینهار تو درآییم؟ و او با هر سه برادرش در آن روز کشته شدند. و صدوق روایت کرده است در «امالی» از علی بن الحسین علیهما‌السلام در ضمن حدیثی که فرمود: خدای رحمت کند عباس را! برادر خویش را برگزید و کفایت فرامود و جان خویش را فدای برادر کرد تا هر دو دست او جدا گشت و خداوند بجای دستها دو بال وی را عطا فرمود که با فرشتگان در بهشت پرواز کند - چنانکه جعفر بن ابی‌طالب را - و عباس را منزلی است نزد خدای تعالی روز قیامت که شهدا دریغ آن خوردند. ابوالفرج گفت: «عباس بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کنیت او ابوالفضل بود و مادرش ام‌البینن و او بزرگتر فرزند ام‌البینن بود، پس از برادران ابوینی خویش شهید شد، چون عباس فرزند داشت و آنها نداشتند، آنها را پیش فرستاد تا کشته شدند و ارث آنان بدو رسید، آنگاه خود کشته شد، پس وارث همه‌ی آنها عبیدالله بن عباس گشت و عمر بن علی با او در ارث برادران خصومت کرد و به چیزی صلح کردند [۱۰۷]». و جرمی بن ابی‌العلا گفت: از زبیر شنیدم از عمش حکایت می‌کرد که فرزندان عباس او را «سقا» می‌نامیدند و به «ابوقربه» مکنی کرده بودند، ما من یعنی جرمی بن ابی‌العلا گویم که از فرزندان عباس ندیدم کسی که وی را بدین لقب و کنیت [صفحه ۳۵۳] خواند، و نه از گذشتگان اولاد وی شنیدم کسی نقل کند، همین زبیر از عمش حکایت کرده است. مترجم گوید: جرمی بن ابی‌العلا نامش احمد بن محمد بن اسحق ابوعبدالله است و ابن‌ندیم وی را در نحوین نام برده است و زبیر مذکور زبیر بن بکار نسابه و مورخ معروف است، قاضی مکه متوفی ۲۵۳ به سن ۸۴ و عم او مصعب بن عبدالله نام داشت. ابوالفرج گفت و درباره‌ی عباس، شاعر گفت: احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاءخوه و ابن‌الده علی ابوالفضل المضرع بالدماء و من واساه لا- یشیه شیء و حاد له علی عطش بماء و کمیت درباره‌ی او گوید: و ابوالفضل ان ذکر هم الحلو شفاء النفوس من اسقام قتل الادعیاء از قتلوه اکرم الشاربین صوب الغمام و عباس مردی زیبا و نیکو روی بود، بر اسب بلند سوار می‌شد، پای او بر زمین می‌کشید و او را قمر بنی‌هاشم می‌گفتند و علمدار حسین علیه‌السلام بود. آنگاه ابوالفرج به اسناد از جعفر بن محمد علیه‌السلام روایت کرد که حسین بن علی علیهما‌السلام اصحاب خویش را آماده‌ی حرب ساخت و رایت را به عباس سپرد. و از ابی‌جعفر علیه‌السلام روایت کرد که زید بن رقاد جهنی [۱۰۸] و حکیم بن طفیل طایی عباس را شهید کردند و مسندا از معاویه بن عمار از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است ام‌البینن مادر این چهار برادر به بقیع می‌رفت و بر پسران خویش [صفحه ۳۵۴] شیون می‌کرد و زبان می‌گرفت غم انگیزتر و سوزناکترین شیوه و مردم برگرد او جمع می‌شدند و شیون او می‌شنیدند، مروان هم می‌آمد با مردم دیگر و زاری او می‌شنید و می‌گریست. ابن‌شهر آشوب در «مناقب» گوید: عباس، سقا، ماه بنی‌هاشم، علمدار حسین علیه‌السلام بود و از برادران مادری خویش بزرگتر بود، به طلب آب رفت بر او حمله کردند و او هم بر آنها تاخت و می‌گفت: لا- ارب الموت اذ الموت زقا [۱۰۹] حتی اواری فی المصالیة لقانفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی انا العباس اغدو بالسقا و لا اخاف الشر یوم الملتقی یعنی: از مرگ نمی‌ترسم هنگامی که بانگ زند، تا وقتی که میان مردان کار آزموده افتاده و به خاک پوشیده شوم، جان من وقایه‌ی جان پاک مصطفی است، من عباس هستم با مشک می‌آیم، و روز نبرد از شر نمی‌ترسم پس آنها را پراکنده ساخت و زید بن ورقاء جهنی از پشت خرما بنی کمین کرد و حکیم بن طفیل سبسی یاور او گشت و شمشیر به دست راست عباس زد و عباس تیغ به دست چپ گرفت و حمله کرد و رجز می‌خواند: و الله ان قطعتمو یمینی انی احامی ابدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین و کارزار کرد تا ضعف بر او مستولی

گشت، پس حکیم بن طفیل طایی از پشت درخت خرما کمین ساخت و بر دست چپ او زد، عباس گفت: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیم یساری فاصلهم یا رب حر النار معنی مصرع اخیر این است که: ای پروردگار آنها را به گرمی آتش بسوزان. و [صفحه ۳۵۵] «صلا» آتش است و «اصلاء» در آتش سوزانیدن. پس آن ملعون با گرز آهنین بر سر او کوفت و چون حسین او را بر کنار فرات بر زمین افتاده دید، بگریست و گفت: تعدیتم، یا شر قوم بفعلکم و خالفتمو قول النبی محمدا ما کان خیر الرسل و صاکم بنا اما نحن من نسل النبی المسددا ما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر البریه احمد لعنتم و اخزیتم بما قد جیتم فسوف تلاقوا حر نار توقدر «بحار» از بعض تألیفات اصحاب نقل کرده است که عباس رضی الله عنه چون تنهایی خویش دید، نزد برادر آمد و گفت: ای برادر آیا رخصت هست به جهاد روم؟ حسین علیه السلام سخت بگریست و گفت: ای برادر تو علمدار منی و اگر بروی لشکر من پراکنده شود. عباس گفت: سینه‌ام تنگ شد و از زندگی بیزار شدم و می‌خواهم از این منافقین خونخواهی کنم. حسین علیه السلام فرمود: پس برای این کودک اندکی آب به دست آور! پس عباس برفت و وعظ گفت و تحذیر کرد، سودی نبخشید، سوی برادر آمد و خبر بازگفت و شنید کودکان فریاد می‌زنند العطش! العطش! پس بر اسب خویش نشست و نیزه و مشک برداشت و آهنگ فرات کرد، پس چهار هزار نفر گرد او بگرفتند و تیر انداختند، عباس آنها را متفرق ساخت - و چنانکه در روایت آمده است - هشتاد تن بکشت تا وارد نهر آب شد، چون خواست کفی آب بنوشد، یاد از تشنگی حسین علیه السلام و اهل بیت او کرد و آب را بریخت و مشک پر کرد و بر دوش راست گرفت و روی به جانب خیمه کرد. راه بر او بگرفتند و از هر طرف بر وی احاطه کردند، عباس با آنها کارزار کرد تا نوفل ازرق تیغی بر دست راست او زد و آن را برید، پس مشک به دوش چپ گرفت و نوفل ضربتی زد که دست چپ آن حضرت نیز از میچ جدا گشت، پس مشک به دندان گرفت و تیری بیامد و بر مشک رسید و آب آن را بریخت و تیری دیگر آمد و به سینه‌ی آن حضرت رسید و از اسب بگردید و فریادی زد و برادرش حسین علیه السلام را بطلبید، چون حسین علیه السلام بیامد دید بر زمین افتاده است، بگریست. [صفحه ۳۵۶] مؤلف گوید: طریحی در کیفیت قتل آن حضرت - سلام الله علیه - گوید: مردی بر او حمله کرد و به گرز آهنین بر فرق سر او زد که سر او بشکافت و بر زمین افتاد، فریاد می‌زد: یا ابا عبدالله علیک منی السلام! مترجم گوید: اینکه از قول حضرت سید الشهداء روایت کرده است «اگر تو بروی لشکر من پراکنده می‌شود» دلالت دارد که به میدان رفتن حضرت ابی‌الفضل وقتی بود که اغلب اصحاب کشته نشده بودند و این بر خلاف روایت همه اهل سیر و اخبار است و حق این است که وقتی عباس رفت و کشته شد، لشکری باقی نمانده بود. و قاتل او را در این روایت نوفل ازرق گفته است، با آنکه موافق روایات صحیحه حکیم بن طفیل و زید بن رقاد است. و این روایت از جهتی مانند دامادی حضرت قاسم است، برای این که در کتب تواریخ معتبره که در دست ما است هیچ یک از این دو قصه مذکور نیست، جز اینکه دامادی حضرت قاسم را ملاحسین کاشفی ذکر کرده است و او مردی عالم و متبع بود. و روایت آب آوردن حضرت عباس را مجلسی از یکی از تألیفات اصحاب که نمی‌شناسیم نقل فرموده است. فرق بین دو قصه این است که مورخین معتبر چیزی مخالف و مضاد با دامادی او نقل نکرده‌اند، غایت این که ساکت مانده‌اند، اما مطالب مخالف با این حکایت حضرت عباس علیه السلام بسیار نقل کرده‌اند - چنانکه گذشت - از شیخ مفید و ابوالفرج و ابومخنف و طبری، و ابوحنیفه دینوری گوید: از حسین علیه السلام جدا نمی‌شد، تا آخر با او بود، جهاد می‌کرد تا لشکر اعدا قهرا او را جدا کردند، چنانکه جمع بین روایات معتبره‌ی مورخین و این روایت نهایت تکلف دارد، مگر اینکه بگوئیم چون کاشفی سنی بوده است باید روایت او مردود باشد و این مرد مجهول شیعی بوده است و او صحیح گفته است، و ما پیش از این گفتیم همه علما در مقتل از اهل سنت روایت کرده‌اند. و این اخبار که در ارشاد و ملهوف و مناقب ابن شهر آشوب و غیر آن می‌بینیم همه منقول از مدائنی و زبیر بن بکار طبری و ابن اثیر و امثال آنهاست و اگر از ابی‌مخنف و هشام بن محمد بن سائب که شیعی بودند چیزی نقل کنند، باز غالبا اینها از اهل سنت، بلکه از لشکریان [صفحه ۳۵۷] ابن سعد که در کربلا بودند نقل کرده‌اند،

و اگر باید روایات اهل سنت را ترک کرد، باید اکثر اخبار مقاتل را ترک کرد، بلکه باید تواریخ و تفاسیر و غزوات و سیر را دور انداخت، حتی تفسیر «مجمع البیان» و «تبیان» را که غالباً منقول از اهل سنت است، و اگر می‌توان آن‌ها را نقل کرد، دامادی حضرت قاسم را که ملاحسین کاشفی نقل کرده است نیز می‌توان نقل کرد، و حق آن است که علمای ما در غیر فقه و احکام، اخبار اهل سنت را نیز روایت می‌کردند و بر آنها اعتماد می‌نمودند، بلکه در فقه نیز گاهی به قرائن، روایت اهل سنت را ترجیح می‌دادند. ابن‌نما گوید که: حکیم بن طفیل سنسبی جامه و سلاح عباس را برداشت، او تیر بر آن حضرت افکنده بود. و در «بحار» است گویند که: چون عباس کشته شد، حسین علیه‌السلام فرمود: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» اکنون پشت من شکست و چاره‌ی من کم شد. در «معراج‌المحبه» این ایات در ذکر شهادت عباس نیکو گفته است: صف دشمن دریدی همچو کرباس رسید آنگاه بر بالین عباس به دامان برگرفت آنکه سرش را همی بویید خونین پیکرش را بر آورد از دل نفتیده آهی که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کای سپهدار قبیله ز مرگت مر مرا کم گشت حيله شکستی پشتم ای شمشاد قتمت نمی‌یابد درستی تا قیامت دریغ از بازوی زور آزمایت دریغ از پنجه و خیر گشایت دریغ از اهل بیت بی‌پناهم دریغ از یاور و میر سپاهم مؤلف به مناسبت مواسات حضرت عباس علیه‌السلام کلامی در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مواسات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابن ابی‌الحدید نقل کرده است: جاحظ در کتاب «عثمانیه» گفت: «ابوبکر از آنها بود که آزار می‌کشیدند و شکنجه می‌دیدند در مکه پیش از هجرت و علی بن ابی‌طالب آسوده بود، نه کسی در طلب او بود و نه او در طلب کسی». ابوجعفر اسکافی در رد این کلام گفت که: «ما به اخبار صحیح و حدیث مسند [صفحه ۳۵۸] معلوم کرده‌ایم که علی علیه‌السلام آن روز که به پیغمبر ایمان آورد بالغ بود و کامل، به دل و زبان با مشرکان قریش مخاصمت می‌رکد و بر آنها وجود او گران بود، در حصار شعب، او بود نه ابوبکر، و در آن خلوات و تاریکیها ملازم رسول بود، آن تلخی‌ها را از ابی‌لهب و ابی‌جهل نوش می‌کرد و در آتش مکاره می‌سوخت و در هر رنج با پیغمبر خویش شریک بود، بار سنگین بر دوش او بود و کار دشوار در عهده او. کیست که شبانه پنهان و پوشیده از شعب بیرون می‌آمد سوی بزرگان قریش مانند مطعم بن عدی و غیر او، هر کس که ابوطالب می‌فرستاد می‌رفت و برای بنی‌هاشم بارهای آرد و گندم را به پشت خود می‌آورد با آن بیم که از دشمنان چون ابی‌جهل و غیر او داشت، که اگر بر وی دست می‌یافتند خون او می‌ریختند؟ آیا علی علیه‌السلام این کار می‌کرد و یا ابوبکر؟! حال خویش را علی علیه‌السلام در خطبه‌ی مشهور باز نموده است: «فتعاقدوا الایام معلوننا و لا یناکحونا و اوقدت الحرب علینا نیرانها و اضطرونا الی جبل و عر مؤمننا یرجو الثواب و کافرنا یرحمی عن الاصل و لقد کانت القبائل کلها اجتمعت علیهم و قطعوا عنهم الماره و المیره فکانوا یتوقعون الموت جوعا صباحا و مساء لا یرون وجها و لا فرجا قد اضمحل عزمهم و انقطع رجائهم». یعنی: «قریش با یکدیگر پیمان بستند که با ما معامله نکنند و زن به ما ندهند و نگیرند و جنگ بر ما آتش افروخت و ما را به کوه و سنگلاخی ملجأ کردند، مؤمن ما امید ثواب الهی داشت و کافر ما پاس خویشی و نسب، قبایل دیگر با آنان بودند، خواربار و فروشندگان آن را از کسان ما بریدند، بامداد و شام منتظر مرگ بودند، نه امید راهی و نه رویی به جایی، عزم ایشان پریشان و امیدشان بریده». ابوجعفر اسکافی گفت: «شک نیست که اباعثمان جاحظ را وهم باطل از راه برده و گمان خطاوی را از ثبات بر حق مانع آمده است و خذلان الهی موجب حیرت او شده و ندانسته و نسنجیده آن سخن گفت و پنداشت علی علیه‌السلام آزار [صفحه ۳۵۹] ندید و سختی نکشید تا روز بدر و از آن وقت زحمت‌های وی آغاز شد، و حصار شعب را فراموش کرد که ابوبکر آسوده بود، هر چه می‌خواست می‌خورد و با هر که می‌خواست می‌نشست، آزاد و خوش با دل آرام و آسوده، و علی علیه‌السلام سختیها را هموار می‌کرد و رنجهای می‌کشید، گرسنه و تشنه بود و بامداد و شام منتظر کشته شدن، برای اینکه او چاره اندیش و کارگزار بود، شاید اندک قوتی از شیوخ قریش و خرمندانشان پنهان برای بنی‌هاشم فراهم کند، نیمه جانی از بنی‌هاشم که در حصار بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را محفوظ دارد و هیچ وقت از هجوم ناگهانی دشمن مانند ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی‌معیط و ولید بن مغیره و عقبه بن ربیع و غیر ایشان از فراغته و جباران قریش ایمن نبود، و آن حضرت

خویش را گرسنه می‌داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را سیر می‌کرد و خود تشنه می‌ماند و آب را به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نوشانید و اگر بیمار می‌شد او پرستار بود و چون تنها بود مایه‌ی انس او بود و ابوبکر از اینها دور بود، از این دردها چیزی نصب او نمی‌شد و آسیبی به وی نمی‌رسید و از اخبار آنان مجملی می‌شنید و مفصل نمی‌دانست، سه سال چنین بودند، معاملات و مناکحت با آنها ممنوع و با ایشان نشستن حرام، گرفتار و محصور بودند و از بیرون آمدن از شعب و از هر کار ممنوع، چگونه جاحظ این فضیلت بی‌نظیر را مهمل گذاشت و فراموش کرد؟» انتهی». و شیخ ازری در این باره گفت: هذه من علاه احدی المعالی و علی هذه فقس ما سواها من غذا منجدا له فی حصار الشعب اذ جد من قریش جفاها یوم لم یرع للنبی ذمام و تواصت بقطعه قرباهفئه احدثت احادیث بغی عجل الله فی حدوث بلاها ففدا نفس احمد منه بالنفس و من هول کل بؤس وقاها کیف تنفک و فی الملمات عنه و عصمه کان فی القدیم اخواها و در تأیید قول ابی جعفر اسکافی که گفت: «چون بیمار می‌شد او پرستار بود» ابن ابی‌الحدید از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که: «بامداد بر رسول خدا [صفحه ۳۶۰] در آمدم یک روز پیش از اینکه رحلت کرد، با من گفت: نمی‌پرسی که دوش چه کشیدم از درد و بیداری من و علی علیه‌السلام؟ گفتم: یا رسول الله! امشب من به جای او با تو بیدار باشم! فرمود: نه او سزاوارتر است از تو به این کار.» بابی انت و امی یا امیر المؤمنین! صفی الدین حلی گوید: انت سر النبی و الصنو و ابن العم و الصهر الاخ المستجد لولو رای مثلک النبی لآخاه و الا فاختأ الانتقادکم باهل النبی و لم یکف لکم خامسا سواه یزاد کنت نفسا له و عرسک و ابناک لیدیہ النساء و الاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر و یحصی صفاته النقادو اول قصیده این است: جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد خلق تخجل النسیم من اللطف و بأس یدوب منه الجمادو مناسب این مقاد جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین (چنین) گوید: (برای ذکر آن مرحوم و طلب مغفرت ثبت افتاد). در استقبال قصیده‌ی سنائی گوید: خوش بود زین خاکدان تیره دل بر داشتن چشم جان روشن ز خاک کوی دلبر داشتن خاکدانی بیش نبود این سرای شش دری رو به آسا چند جا در کاخ شش در داشتن زین خراب آباد دل بگسل که باید مر ترا روی دل زین شهر سوی شهر دیگر داشتن تا اینکه گوید: دین داور مهر حیدر دین وی دین داور کی توان بی مهر حیدر داشتن [صفحه ۳۶۱] ابلهی بنگر خران چند را در روزگار دیده پوشی از مسیحا چشم بر خر داشتن برتر از این ابلهی چه بود بر دانای راز مصطفی بگذاشتن بوجهل ابتر داشتن غول و ناشناختن از خضر و ابلیس از سر و ابلیس را همسنگ و همسر داشتن ابلهی باشد حباب سست پی را در شنا هم ترازو با نهنگ کوه پیکر داشتن آن خران را این خران شایسته‌ی مهرند و بس مر خران را باید از خر مهره زیور داشتن کو مگس را پر طوطی پشه را فرهای یا خراطین را چون روح القدس شهپر داشتن مهر حیدر را دل سلمان و بذر هست جای کیست غیر از گوهری شایان گوهر داشتن تذیل: مؤلف فصلی در تعریف شجاعت آورده است نیکو و گوید: شجاعت دلاوری است و آن صفتی است نفسانی که با چشم دیده نمی‌شود مگر آثار آن، پس اگر کسی خواهد دلاوری مردی را بیازماید، بنگرد چون دشمن وی را فروگرفت و مرگ از همه سوی روی آورد و چاره مسدود شد، اگر بیتابی نمود و جزع کرد و گریختن خواست و ننگ گریز را بر جنگ و ستیز برگزید، از شجاعت بسی دور است، و اگر پای فشرد و بایستاد و شکیبایی نمود، قعقه‌ی سلاح را زمزمه‌ی مزامیر و بانگ یلان را نغمه‌ی طنابیر انگاشت، مرگ را به هیچ در نگرفت و اجل را در آغوش کشید، دلاور است چنانکه شاعر گفت: یلقى الرماح بنحره فکانما فی قبله عود من الريحان و یری السیوف و صوت وقع حدیدها عرسا تجلیها علیه غوان یعنی: «به گلو پیش نیزه باز رود که گویی شاخه‌ی ریحان است، و شمشیر بانگ [صفحه ۳۶۲] آن در نظر وی عروسی است که رامشگران برای او آوردند.» چون این دانستی تو را معلوم گردید که همه‌ی یاران ابی‌عبدالله در شجاعت طاق بودند، اما عباس بن علی علیه‌السلام یگانه‌ی آفاق که در ایمان استوارتر و بصیرت وی بیشتر بود و منزلتی داشت نزد خدای تعالی که همه‌ی شهدا غبطه خورند. مسعودی در «مروج الذهب» گفته است که: اصحاب جمل بر میمنه و میسره‌ی لشکر امیر المؤمنین علیه‌السلام تاختند و آنان را از جای کردند، یکی از فرزندان عقیل نزدیک آن حضرت آمد، دید سر بر «قربوس» زین

نهاده و در خواب است، گفت: یا عم میمنه و میسره در هم ریخت و شما همچنان در خوابید، گفت: ای برادرزاده روز اجل عمت معین است و از آن در نمی‌گذرد، به خدا سوگند که عمت باک ندارد او به اختیار بر مرگ افتد یا مرگ بر او بی‌اختیار، آنگاه سوی محمد حنفیه فرستاد - و او علمدار بود - که بر این قوم بتاز! محمد درنگ کرد و کندی نمود چون پیش روی او تیراندازان بود، می‌خواست تیرهای آنها به آخر رسد و چون تیر نماند بر آنها تازد، پس علی علیه‌السلام نزدیک او شد و گفت: چرا حمله نکردی؟ جواب داد: چنین بینم که هر کس پیش رود، در پیش تیر و نیزه رود، اندکی درنگ می‌کنم تا تیر در ترکش آنان نماند آنگاه بر آنها تازم، علی علیه‌السلام فرمود: در میان نیزه‌ها بتاز که بر تو سپری است از مرگ. لا تحذرن فما یقیک حذار ان کان حتفک ساقه المقدار واری الضنین علی الحمار بنفسه لابد ان یفنی و یقی العار للضیم فی حسب الایبی جراحه هیهات یبلغ قعرها المسبار فاقدف بنفسک فی المهالک انما خوف المنیة ذله و صغارو الموت حیث تقصفت سمر القنا فوق المطهم عزه و فخار [۱۱۰].

[صفحه ۳۶۳] پس محمد خفیه بتاخت و میان تیر و نیزه‌ها بایستاد، علی علیه‌السلام نزدیک او آمد و با دسته‌ی شمشیر بر او بزد و گفت: رگی از مادر تو را دریافت و علم ازو بگرفت و حمله کرد، مرد هم با آن حضرت حمله کردند، دشمنان مانند خاکستر که باد سخت بر آن وزد پراکنده گشتند. این محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین است که خردمندتر و دلاورتر مردم بود، به قول زهری و جاحظ گفت: که محمد بن حنفیه همه‌ی مردم آینده و رونده و شهری و چادر نشین اعتراف دارند که او یگانه‌ی آن روزگار و مرد آن عصر بود، کاملترین مردم بود و دلاوری او از نوشته‌های مورخین و داستانها که در جنگ جمل و صفین روایت کرده‌اند آشکار می‌گردد [۱۱۱] و همین او را کافی است که علمدار امیرالمؤمنین بود، اما با این دلاوری و بزرگی در تاختن کندی نمود تا برای دشمن تیر نماند و لکن پدر و مادرم فدای عباس علمدار حسین علیه‌السلام و پهلوان لشکر او. شاه جهان فضل ابوالفضل نامدار تابنده آفتاب بلند آسمان عشق‌ماهی چنان نتافت ز اوج سپهر فضل شاهی چنین ندید کس اندر جهان عشق [صفحه ۳۶۴] بر باد شد ز غیرت او دودمان عقل آباد کرد همت او خاندان عشقیلی که چون آهنگ فرات کرد، چهار هزار تن موکلان آب بر وی تاختند و بر او تیر باریدند مانند کوه در برابر باد، استوار باستاد و می‌گفت: لا ارب الموت اذا الموت زقا مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از آن عمری ستانم جاودان آن ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و پیش ازین بگذشت که اصحاب حسین علیه‌السلام هر گاه دشمن بر ایشان احاطه می‌کرد، عباس می‌تاخت و آنان را می‌رهانید و دانستی که خویش را سپر برادر کرد، هر جا برادرش بود «بابی انت و امی یا اباالفضل». کم من کمی فی الهیاج ترکتته یهوی لفیه مجدلا مقتولا جللت مفرق رأسه ذا رونق غضب المهزه صارما مصقولا «چه بسیار را که روز نبرد کشته و به خاک و خون آغشته گذاشتی، به دهن به زمین افکنده از تارک او نیام ساختی برای تیغ جوهر دار تیز گذار بران پرداخته و درخشان خود.» و این ابیات معروف را از قصیده‌ی ازریه در رثای او بیاوریم. الله اکبر ای بدر خر عن افق الهدایه فاستشاط ظلامها فمن المعزی السبط سبط محمد بفتی له الاشراف طأطأ هامها و اخ کریم لم یخنه بمشهد حیث السراه کبا بها اقدامها تا لله لا انسی ابن فاطم اذ جلا عنه العجاجه یسکبر قتامها من بعد ان حطم الوشیح و تلمت بیض الصفاح و نکست اعلامها حتی اذا حم البلاء و انما ابری القضاء جرت به اقلامها وافی به نحو المخیم حاملا من شاهقی علیاء عز مرامها و هوی علیه ما هنا لک قائلنا الیوم بان عن الیمین حسامها الیوم سار عن الکتاب کبشها الیوم غاب عن الصلاة امامها [صفحه ۳۶۵] الیوم آل الی التفرق جمعنا الیوم حل علی البنود نظامها الیوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعر منامها شقیق روحی هل تراک علمت اذ غودرت و اثالت عیک لئامها ان خلت طبقت السماء علی الثری او دکدت فوق الربی اعلامها لکن اهان الخطب عندک اننی بک لا حق امر قضی علامها برای سهولت ترجمه هر بیت را با شماره‌ی آن آوردیم تا هر کس ترجمه‌ی هر بیت را خواهد آسان بیابد. ۱- الله اکبر چه ماه تمامی از افق هدایت فروافتاد و تاریکی غالب گشت! ۲- کیست که دلداری دهد نوه‌ی محمد را در مرگ جوانمردی، که همه‌ی سروران را پیش او سر فرود آمد؟ ۳- برادر بزرگواری که در هیچ میدان آورد گاه بی‌وفایی نمود، آنجایی که قدم بزرگان آنها را بلغزاند. ۴- به خدا سوگند که فراموش نمی‌کنم فرزند فاطمه را وقتی

که گرد و غبار فروبنشست، گردی که برانگیخته شده بود. ۵- بعد از این که نیزه بشکست و تیغهای درخشان خرد گردید و علمها سرنگون شد. ۶- تا وقتی بلا نازل گردید و آنچه قضا بدان رفته بود، قلم آن را جاری کرد (و عباس شهید شد). ۷- او را روی به خرگاه آورد از بلندی جایی که رسیدن و آهنگ آن دشوار بود. ۸- خود را بر وی افکند و گفت: امروز شمشیر از دست من جدا شد. ۹- امروز پهلوان لشکر دور شد از آن، و امام نماز به نماز حاضر نگشت. ۱۰- امروز جمعیت ما به پریشانی گرایید و امروز نظام فوجها گسیخته شد. ۱۱- امروز خوابید چشمهایی که از ترس تو نمی خوابید، و چشمهای دیگری بیدار ماند و خواب برای آن دشوار گشت. ۱۲- ای پیوند جان من! هیچ دانستی که وقتی افتادی و فرومایگان و دونان [صفحه ۳۶۶] بر تو ریختند، ۱۳- من پنداشتم آسمان بر زمین افتاد و کوههای روی زمین از هم ریخت؟ ۱۴- لکن کار دشوار را آسان می گرداند اینکه من بزودی به تو خواهم پیوست، حکم پروردگار دانا این است. [صفحه ۳۶۷]

در شهادت سیدنا ابی عبدالله الحسین المظلوم و طفل شیر خوار و عبدالله بن الحسن

اشاره

این فصلی است که سرشک از دیدگان می بارد و اندوه را تازه می کند، آتش غم را در دل مؤمن افروخته می گرداند «والی الله المشتکی و هو المستعان». در بعض مقاتل روایت شده است که: «حسین علیه السلام چون ۷۲ تن از خاندان و کسان خویش را کشته دید، روی به جانب خیمه کرد و گفت: یا سکینه! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکم منی السلام. پس سکینه فریاد زد: «یا ابه استسلمت للموت» آیا تن به مرگ دادی و دل بر رحیل نهادی؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یار و یابوری ندارد؟ و گفت: «ردنا الی حرم جدنا» ما را به حرم جدمان باز گردان! گفت: «هیئات لو ترک القطا لنا» [۱۱۲] اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند می خوابد، پس زنان آواز در هم انداختند و حسین علیه السلام آنها را خاموش گردانید و در همان مقتل است که روی به ام کلثوم کرد و گفت: ای خواهر «اوصیک بنفسک خیرا» یعنی وصیت می کنم که خویشتن را نیکو بداری و من به جنگ این لشکر می روم، پس سکینه فریاد کنان نزد او آمد و امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار [صفحه ۳۶۸] دوست داشت، او را با سینه چسبانید و اشک او پاک کرده و گفت: سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البكاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیره النسوان یعنی: ای سکینه بدان که گریه‌ی تو پس از آنکه مرگ من برسد بسیار خواهد کشید دل مرا به سرشک خویش مسوزان به افسوس تا جان در تن من است، و چون کشته شوم تو اولی هستی که به بدن من، که البته نزد آن آبی ای برگزیده‌ی زنان». (این شعر اعم از این که از زبان خود امام یا دیگری از زبان امام علیه السلام گفته باشد، مصداق دارد، چون سکینه عمر طولانی یافت و دیر بماند و برگزیده‌ی زنان بود، در کمال شرف و ادب و بزرگی، مانند او نیامد، خانه‌اش مجمع اهل فضل و شعر بود و همه از وی توقع انعام و صلت داشتند و برای زیارت او از شهرهای دور سفر می کردند.) از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت است که «چون وقت شهادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام برسید، دختر بزرگ خود فاطمه را بخواند و نامه‌ی پیچیده‌ای به او داد و وصیتی زبانی هم با او فرمود و علی بن الحسین علیهما السلام مبطون بود «لا یرون الا انه لما به» معتقد بودند او در گرو همان رنجوری است که دارد یعنی امید بهبودی او نداشتند، پس فاطمه آن نوشته را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم کرد و پس از آن به ما رسید.» مترجم گوید: مردم امید بهبودی او نداشتند بدین جهت به صیغه‌ی جمع آورد و گرنه خود امام علیه السلام می دانست که وصی او علی بن الحسین است و اسامی ائمه اثنی عشر - سلام الله علیهم - از پیش برای آنان ملعوم بود. و در دو کتاب حدیث اهل سنت - صحیح بخاری و صحیح مسلم - به روایات مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: دوازده امام پس از آن حضرت خواهد بود، و این دوازده امام خلفای اهل

سنت نیستند، زیرا که خلفای آنها بیش از دوازده [صفحه ۳۶۹] بودند. و این حدیث روایت شیعه نیست و از احادیث ضعیف نیست و بخاری و مسلم هر دو پیش از ولادت امام دوازدهم از دنیا رفتند و به هر حال دوازده امام از پیش معلوم بود و سید الشهداء علیه‌السلام احتمال رحلت علی علیه‌السلام را نمی‌داد. و در «اثبات الوصیه» مسعودی است که علی بن الحسین علیهما‌السلام را حاضر کرد و او بیمار بود و اسم اعظم [۱۱۳] و موارث پیغمبران را به او موهبت کرد و گفت که علوم و صحف و مصاحف و سلاح نزد ام سلمه است - رضی الله عنها - و ام سلمه را فرموده است که آن امانت را به اهلش بازگرداند. و در همان کتاب است از خدیجه دختر امام محمد تقی علیه‌السلام، که در ظاهر خواهر خویش زینب را وصی گردانید برای آن که امامت علی بن الحسین علیهما‌السلام پوشیده باشد برای تقیه و حفظ وی. و قطب راوندی در کتاب «دعوات» از زین العابدین علیه‌السلام روایت کرده است که پدرم در آن روز خونین که کشته شد مرا به سینه چسباند و می‌گفت: ای فرزند از من این دعا فراگیر که فاطمه به من آموخت و او از رسول خدا و او از جبرئیل - صلوات الله علیهم - فرا گرفته بود، در هر حاجت و مهم و مصائب که پیش آید و امر عظیم دشوار، بگوی: «بحق یس و القرآن الحکیم و بحق طه و القرآن العظیم یا من یقدر علی حوائج [صفحه ۳۷۰] السائلین یا من یعلم ما فی الضمیر یا منفسا عن المکروبین یا مفرجا عن المغموین یا راحم الشیخ الکبیر یا رازق الطفل الصغیر یا من لا یحتاج الی التفسیر صل علی محمد و آل محمد و افعّل بی کذا و کذا». مؤلف گوید: دعای دیگر از آن حضرت نقل کردیم در ضمن نقل وقایع صبح عاشورا و دعای سیمی نیز از آن حضرت در این روز روایت شده است، و آن را شیخ طوسی در «مصباح المتهدجین» در اعمال روز سیم شعبان نقل کرده است گوید: پس از آن دعای حسین علیه‌السلام را بخوان و آن دعایی است که آن حضرت روز عاشورا خواند. و در روایت کفعمی این آخر دعای او است در روز طف: «اللهم انت متعالی المکان آه». و در «بحار» شهادت آن پسری که از خیمه بیرون آمد نقل کرد، پس از آن گفت: «آنگاه حسین علیه‌السلام به جانب راست نگرست، کس ندید و روی به جانب چپ کرد کس ندید، پس علی بن الحسین علیهما‌السلام بیرون آمد، بیمار بود، شمشیر برداشتن نمی‌توانست و ام کلثوم از پشت فریاد می‌زد: ای فرزند بازگرد! گفت: عمه بگذار پیش روی فرزند پیغمبر جهاد کنم! حسین علیه‌السلام فرمود: ای ام کلثوم او را بگیر تا زمین خالی از نسل آل محمد نماند!». مترجم گوید: این حدیث از کتب معتبره نقل نشده است و موافق اصول مذهب ما صحیح نیست، چون که ائمه علیهم‌السلام را از اول بلوغ تا آخر عمر حتی از قصد امری که خلاف رضای خدا باشد، معصوم می‌دانیم و لو سهوا و غفلتا، مگر آنکه بگوییم امام زین العابدین قصد تعارف داشت نه کشته شدن و آن نیز با عصمت منافات دارد و به هر حال نسبت سهو و غلط به راوی اولی است از نسبت غفلت به امام.

در شهادت طفل شیرخوار

و مادرش رباب دختر امریء القیس و مادر رباب هند الهنود است [۱۱۴] (ملهوف) [صفحه ۳۷۱] چون امام حسین علیه‌السلام جوانان و دوستان خوش را دید کشته، آهنگک جنگک کرد به نفس خویش و فریاد زد: «هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغيث یرجو الله با غائتنا؟ هل من معین یرجو ما عند الله فی أعانتنا؟» آیا کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند و دور کند؟ آیا خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ آیا فریاد رسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟ پس صدای زنان به شیون بلند شد و امام علیه‌السلام نزدیک خیمه آمد و با زینب گفت: آن فرزند صغیر را به من ده تا او را وداع کنم، پس او را بگرفت و خواست ببوسد، حرمله بن کاهل اسدی - لعنه الله - تیری بیفکند که در گلوی طفل آمد و [صفحه ۳۷۲] او را ذبح کرد و این شاعر نیکو گفته است. و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبل منه قبله السهم منحرایعی: «برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی بر گلوگاه او بوسه داد.» پس آن طفل را به زینب داد و گفت: او را نگاه دار! خود دو دست زیر گلوی او گرفت و چون پر شد به طرف آسمان پاشید و گفت: «هون علی ما نزل بی انه بعین الله» یعنی: چون چشم خدا می‌بیند،

آن چه بر من آمد، سهل باشد. و شیخ مفید در مقتل این طفل گفت که: «حسین علیه‌السلام جلوی چادر بنشست و عبدالله بن الحسین فرزند او را آوردند، طفل بود، او را بر دامن نشانید، مردی از بنی‌اسد تیری افکند و او را ذبح کرد. ابومخنف گفت عقبه بن بشیر اسدی گفت که ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم‌السلام با من فرمود: ای بنی‌اسد ما از شما خونی طلب داریم! گفتم گناه من چیست؟ رحمک الله یا اباجعفر! آن چه خون است؟ فرمود: پسرکی از آن حسین علیه‌السلام را نزد او آوردند، در دامنش بود که یکی از شما تیر افکند و او را ذبح کرد، پس حسین علیه‌السلام دست از خون او پر کرد و بر زمین ریخت و گفت: ای پروردگار اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر.» و سبط در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی حکایت کرد که: چون حسین علیه‌السلام آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد: میان من و شما این کتاب خدا و جدم محمد رسول او! ای مردم به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟ و کلبی نظیر آنکه در اول صبح عاشورا گذشت آورده است تا گوید: آنگاه حسین علیه‌السلام روی بگردانید، طفلی از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید، دست او را بگرفت و فرمود: ای مردم! اگر بر من رحم نمی‌کنید بر این طفل ترحم کنید! پس مردی تیری افکند و آن طفل را ذبح کرد و حسین علیه‌السلام بگریست و می‌گفت خدایا حکم کن میان ما و این مردمی که ما را [صفحه ۳۷۳] خواندند تا یاری کنند آنگاه ما را کشتند، پس ندایی از آسمان رسید؛ ای حسین او را رها کن که وی را در بهشت دایه معین است و بعد از آن گوید: حصین بن تمیم تیری افکند که در لب آن حضرت جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت و می‌گریست و می‌گفت: خدایا سوی تو شکایت می‌کنم از آن چه با من و برادران و فرزندان و خویشان من می‌کنند. و ابن‌نما گوید: آن طفل را با کشتگان اهل بیت نهاد. و محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» از کتاب «الفتوح» نقل کرده است که: «امام علیه‌السلام فرزند صغیری داشت، تیری آمد و او را بکشت، پس او را به خون آغشته کرد و با شمشیر زمین را بکند و نماز بگذاشت بر وی و به خاک سپرد و این ابیات گفت: «کفر القوم و قدما رغبوا». و در «احتجاج» است که چون تنها بماند و کسی با او نبود مگر علی بن الحسین علیهما‌السلام و پسری دیگر شیرخوار نامش عبدالله، آن پسر را روی دست بگرفت تا وداع کند ناگهان تیری بیامد و بر بالای سینه‌ی او نشست و او را ذبح کرد، پس امام علیه‌السلام از اسب بزیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و او را به خون بیاغشت و دفن کرد آنگاه برخاست و می‌گفت همان ابیات را. ارباب مقاتل گویند که چون حسین علیه‌السلام بر اسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد می‌گفت: کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین حنقا منهم و قالوا اجمعوا احشروا الناس الی حرب الحسین یا لقوم من اناس و ردل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی [۱۱۵] لرضاء الملحدین لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبيد الله نسل الکافرین [صفحه ۳۷۴] و ابن‌سعد قد رمانی عنوه بجنود کوکوف [۱۱۶] الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن‌الذهبیین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فابی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن‌القمرین و له فی یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء معا بالعترتین عتره البر النبی المصطفی و علی الورد [۱۱۷] یوم الجحفلین آنگاه مقابل مردم بایستاد شمشیر برهنه در دست، نوید از زندگی آمده‌ی مرگ و می‌گفت: انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهرو فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکرو نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر و نحن و لاه الحوض نسقی و لاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکرو شیعتنا فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیامة یخسر [صفحه ۳۷۵]

محمد بن ابی‌طالب گفت که ابو علی سلامی در تاریخ خود یاد کرده است که این ابیات را حسین علیه‌السلام خود انشاء کرد و

کسی را مانند این نیست: فان تكن الدنيا تعد نفيسة فان ثواب الله اعلى و انبل و ان يكن الابدان للموت انشئت فقتل امرئ بالسيف في الله افضل و ان يكن الارزاق قسما مقدرا فقله سعى المرء في الكسب اجمل و ان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء بيخل (و از عبارت فوق معلوم می‌شود که محتمل است سایر ابیات را دیگران از زبان آن حضرت ساخته باشند، چون ساختن زبان حال در این موارد معهود است) آنگاه مردم را به مبارزت خاست و هر کس نزدیک او می‌شد می‌گشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد. پس به میمنه حمله کرد و گفت: الموت خير من ركوب العار و العار اولی من دخول النار بعد از آن به میسر حمله کرد و می‌گفت: انا الحسين بن علي آليت ان لا انثى احمى عيالات ابى امضى على دين النبى يكي از روايات گفت: ندیدم کسی که دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشند دل‌درا تر از وی، چنانکه مردان بر او می‌تاختند او با شمشیر حمله می‌کرد و آنان را مانند گله‌ی بز که گرگ در آن افتد پراکنده می‌ساخت، وقتی امام حمله می‌کرد و آن سی هزار بودند منهزم می‌شدند و مانند ملخ پراکنده و آن حضرت به جای خویش باز می‌گشت و می‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم». و در قصیده‌ی از ربه معروف گوید: من تری مثله اذا دارت الحرب و دارت علی الکماء رحاهالم یخض فی الهیاج الا وابدی عزمه یتقی الردی ایاها صاحب الهمه التي لو ارادت و طأت عاتق السهی قدماها [صفحه ۳۷۶] ملاء الأرض بالزلزال حتی زاد من ارؤس الکماء رباها لا تخل سیفه سوی نفحة الصور تسل الارواح من اشلاها فکأن الانفاس قد عاهدته فی جفاء النفوس مهما جفاها فابان الاعناق عن مرکز الابدان حتی کان ناف نفاها لا تقس بأسه بیأس سواه انما افل الظبی امضاها «که را بینی مانند او که چون آسیای حرب بگردد و پهلوانان را خرد کند؟! در جنگ فرو نرود مگر با عزمی که مرگ از آن بترسد و پرهیز کند! صاحب همتی که اگر خواهد گام بر شأنه ستاره‌ی «سها» گذارد، زلزله در همه‌ی زمین افکند چنانکه بلندیها و کوههای زمین از انباشته شدن سرهای پهلوانان بیفزاید! میندار شمشیر او را مگر دمیدن صور که جان‌ها را از کالبد بیرون می‌کشد، گویی جان‌های مردم او را همیشه دشمن خود دیدند از بس جان ستانی کرد، پس جدا کرد گردن‌ها را از جای اتصال به بدن گویا نابود کننده‌ی آن را بر انداخت، دلیری او را با دیگران مسنج، بهترین شمشیر آن است که تیزتر باشد». جد من مرحوم آخوند ملا غلامحسین مناسب این مقام در ضمن قصیده گوید: روز و غا چون بیر کند جوشن گاه و غا چون به سر نهد مغفر جان دلیران قرین گرم آتش چون به کف آرد به خشم سرد آذر دشت ستیز و خروش رستاخیز عرصه‌ی ناورد و شورش محشر که بستوه از سران غوغا جوی دشت برنج از یلان کند آور که به کاهش ز نعل روئین سم چرخ به کاوش ز رمح آهن سردست دلیران به تیغ خاره گسل شست حریفان به تیر خارا در پیکر شیران و کوه گاه آتش جان دلیران و چرخ سوز اخگر زهر بریزند از دودم هندی مار ببارند از دو سر اژدر حاصل دوران و آتش سوزان خرمن گردون و فتنه‌ی صرصر کوهه به گردون زند چه بی سر تن سر به فلک آورد چه بی تن سر [صفحه ۳۷۷] مور پرنگش به آهنین پنجه روح قدس را فرو هلد شهپر چرخ برین را نهد به گردن بند کوه گران را به پای آرد سرپیل تنان را ازو به سر کویال شیر دلان را ازو به دل خنجر چند جای از او نام بردیم تا خوانندگان طلب مغفرت کنند. و آن مرحوم با مقام علم و تقوا فضلی وافر داشت و جامع فنون بسیار بود مجود الخط و مجید الشعر، خوش طبع و بذله گوی و از همه‌ی فضایل برتر از مخلصین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و به نام خود تفأل می‌زد و افتخار می‌کرد. من غلام شاه فردوسم به دوزخ چون روم شاه را باید همی دیرین غلام اندر رکاب آسمان از پایه‌ی ایوان من قائم مقام آفتاب از سایه‌ی دیوار من نایب مناب آسمان را گو من در راه من دام از نجوم کارتن را گو متن در کاخ من تار از لعاب و تمام این قصیده را به خط خود آن مرحوم در یاداشتهای مرحوم عبرت دیدم، وفاتش به سال ۱۳۱۳ قمری و در نجف مدفون گشت. اعتماد السلطنه در «مآثر و الآثار» ذکر او کرده است و خود او قطعه‌ی از اشعار عربی در آخر «تحفة الناصریه» نوشته است [۱۱۸]. [صفحه ۳۷۸] در «اثبات الوصیه» است که به روایتی او ۱۸۰۰ مرد جنگی را بکشت. و در «بحار» است که ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گویند: پیوسته جنگ کرد تا ۱۹۵۰ مرد بکشت غیر از مجروحان، عمر سعد قوم خود را گفت: وای بر شما! آیا می‌دانید با که کارزار می‌کنید؟ این پسر «الانزع البطین» است، پسر کشنده‌ی عرب است، از هر

سوی بر او تازید! و چهار هزار کماندار تیر باریدند بر وی و میان او و سرپرده حائل شدند. در دو کتاب فوق و «ملهوف» است که آن حضرت بانگ زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از معاد نمی ترسید، پس در دنیا آزاده مرد باشید و اگر از عربید، به گوهر خود باز گردید! شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ گفت: من و شما با هم کارزار می کنیم و بر زنان گناهی نیست، تا من زنده‌ام (عتات) آن سرکشان خود را از حرم من باز دارید. شمر گفت: حق داری و درستی گفتم! آنگاه فریاد زد از حرم این مرد دور شوید و آهنگ خود او کنید که حریفی جوانمرد و بزرگوار است! پس مردم روی بدو آوردند یک شربت آب می خواست و هر وقت رو به سوی شریعه می کرد، همه یکباره حمله می کردند و او را از آب دور می ساختند. این شهر آشوب گوید: ابومخنف از جلودی روایت کرد که: «حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عرو بن حجاج تاخت و این ها با چهار هزار مرد بر شریعه بودند و اسب در آب راند، چون اسب سر در آب کرد که بنوشد، حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه‌ای و من هم تشنه‌ام و الله من آب نمی خورم تا تو آب بنوشی، چون اسب آواز امام بشنید، سر بلند کرد گویی کلام آن حضرت را فهمید، پس حسین علیه السلام فرمود: من آب می نوشم تو هم بنوش پس دست دراز کرد، مثنی آب برداشت، سواری گفت: یا ابا عبدالله تو از خوردن آب لذت میبری و حریم تو را غارت کردند! پس آب را [صفحه ۳۷۹] بریخت و بر آن قوم تاخت و آنها را دور ساخت، دید سرپرده سالم است». مترجم گوید: این گونه غفلت و فریب شایسته‌ی مقام امامت نیست هر چند جلودی از مشاهیر اخبارین است و امیرالمؤمنین فرمود: «لا استغفل عن مکیده» و اگر از امامت هم قطع نظر کنیم، فطانت آنان قابل انکار نیست. و خواجه‌ی طوسی در سیاق شرایط نبوت در «تجرید» فرماید: و کمال العقل و الذکاء و الفطنه و قوه الرأی در عدم السهو. و علامه حلی در شرح آن فرموده است: لان ذلک من اطعم المنفرات عنه» و کسی را که این گونه فریب دهند و او فریب خورد مردم به او می خندند و افسوس و مسخره می کنند، و پیغمبر و امام از این منفرات متزهد تا حجت بر مردم تمام شود و نگویند امامی که فریب می خورد و رأی کامل نداشت چگونه ادعا می کرد که فعل و قولش حجت است و اسب با او سخن می گفت؟! مجلسی در «جلا» گوید: بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و به صبر و شکیبایی فرمود و نوید ثواب و اجر داد و فرمود: ازارها بپوشید و آماده‌ی بلا باشید و بدانید که حافظ و حامی شما خداست و از شر دشمنان شما را نجات دهد و عاقبت امر شما را نیکو گرداند و دشمنان شما را به انواع بلا عذاب کند و در عوض این بلیت به انواع نعمتها و کرامات برساند، پس شکایت ننمایید و چیزی که از قدر شما بکاهد به زبان نگویند». در «بحار» گوید ابوالفرج گفت: حسین علیه السلام آب می خواست و شمر بی شرم جوابی بی ادبانه می گفت. به هر حال جهنم جای شمر و امثال او از دنیا پرستان است که برای حفظ دنیای خویش دین را زیر پا می گذارند. مردی گفت: ای حسین! آیا نمی بینی آب فرات مانند شکم ماهی می درخشید! به خدا سوگند از آن نچشی تا از تشنگی جان دهی! حسین علیه السلام گفت: «اللهم امته عطشا» به خدا قسم این مرد پیوسته می گفت مرا آب دهید! آب می آوردند و می آشامید تا از دهانش بیرون می آمد، باز می گفت تشنگی مرا کشت، مرا آب دهید! و همچنین بود تا بمرد. و گویند مردی که ابوالحتوف نام داشت از لشکر عبیدالله تیری افکند و آن تیر بر پیشانی امام علیه السلام نشست، آن را بر کند و خون بر روی و محاسن آن [صفحه ۳۸۰] حضرت روان گشت و گفت: «اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا». (ترجمه‌ی عبارتی قریب به این بگذشت) آنگاه مانند شیر خشمگین بر آنها تاخت و به هر کس می رسید به شمشیر او را می زد و می کشت و تیر از همه‌ی جانب بر آن حضرت می باریدند و بر گلو و سینه آن حضرت می نشست و می گفت: ای امت نابکار حرمت پیغمبر خود محمد را دربارهی اولاد او نگاه نداشتید، پس از من از کشتن هیچ یک از بندگان خدا هراسی ندارید و کشتن همه کس بر شما آسان است، به خدا سوگند که من امیدوارم مرا به عوض خوار کردن شما کرامت عطا فرماید و از شما انتقام بکشد از جایی که ندانید. حصین بن مالک سکونی گفت: یابن فاطمه! خدا از ما چگونه انتقام کشد؟ فرمود: جنگ در میان شما افکند و خون شما را بریزد، آنگاه عذابی دردناک فرستد بر شما، و آن حضرت قتال می کرد تا زخمهای سنگین به بدن مبارکش

آمد. صاحب «مناقب» و سید رحمه الله گفتند. ۷۲ زخم بر آن حضرت آمد. و ابن شهر آشوب گفت: ابومخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد بر حسین علیه السلام ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ زخم شمشیر یافتیم. و امام باقر علیه السلام فرمود: چون حسین علیه السلام شهید شد، بر او ۳۲۰ و چند زخم یافتند از نیزه و شمشیر و تیر، و در روایتی وارد است که ۳۶۰ زخم و در روایت دیگر ۳۳ ضربه غیر از زخم تیر و بعضی گویند ۱۹۰۰ زخم دیدند و تیر بر تن آن مظلوم مانند خار بود بر تن خار پشت. و روایت شده است که آن همه تیر بر پیش تن آن حضرت بود و گویند ایستاد تا ساعتی بیاساید از خستگی جنگ، و همچنانکه ایستاده بود، سنگی بیامد و بر پیشانی او رسید، پس جامه برداشت [۱۱۹] که خون را از روی [صفحه ۳۸۱] بسترد و پاک کند، تیری تیز سه شاخه و زهر آلوده بیامد و بر سینه‌ی آن حضرت نشست و به روایتی بر دل آن حضرت، قال جدی: تیری که عقل دید رها از کمان عشق بدرید ناف و کرد دل شه نشان عشق و گفت: «بسم الله و بالله و علی مله رسول الله» و سر سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی مردی را می‌کشند که روی زمین پسر پیغمبری غیر او نیست، آن گاه آن تیر را بگرفت و از پشت بیرون آورد و خون مانند ناودان برجست پس دست بر آن زخم گذاشت، چون پر شد سوی آسمان پاشید، و یک قطره از آن برنگشت و سرخی در آسمان دیده نشده بود تا آنگاه که حسین علیه السلام آن خون را به آسمان پاشید و بار دوم دست بر آن نهاد و روی و محاسن را بدان آغشته کرد، فرمود: جد خویش رسول خدا علیه السلام را چنین خضاب شده دیدار کنم و گویم یا رسول الله فلان و فلان مرا کشتند. (مترجم گوید: مراد از سرخی آسمان سرخی غیر شفق مشرق و مغرب است و به روایت کامل ابن‌اثیر در آن وقت سرخی زاید بر عادت در آسمان پدید آمد، چند ماه بود و زایل شد و این سرخی شفق که اکنون هست از پیش در آسمان بود و حضرت پیغمبر آن را علامت نماز مغرب قرار داد) و در معراج المحبّه این قضیه را نیکو به نظم آورده است. به مرکز باز شد سلطان ابرار که آساید دمی از رزم و پیکار فلک سنگی فکند از دست دشمن به پیشانی وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را شکست آئینه‌ی ایزد نما را که گلگون گشت روی عشق سرمد چون در روز احد روی محمد صلی الله علیه و آله [صفحه ۳۸۲] بدامان کرامت خواست آن شاه که خون از چهره بزاید بناگاه دل روشنتر از خورشید روشن نمایان شد ز زیر ابر جوشن یکی الماس و ش تیری ز لشکر گرفت اندر دل شه جای تا پر که از پشت پناه اهل ایمان عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بیچون ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلو چنانش که جنب الله بدرید از سنانش به دیدار دلارا رایت افراشت سمنند عشق بار عشق بگذاشت به شکر وصل فخر نسل آدم به رو افتاد و می‌گفت اندر آن دم ترک الخلق طرافی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکافلو قطعنی فی الحب اربا لما حن الفؤاد الی سواکاشیخ مفید رحمه الله پس از اینکه رفتن حسین علیه السلام به جانب بند آب و کشته شدن برادرش عباس علیه السلام را ذکر کرده است گوید: چون حسین علیه السلام به سر پرده بازگشت شمر بن ذی الجوشن با جماعتی از همراهان خود بر وی تاختند و او را فرو گرفتند مردی از ایشان که مالم بن نسر کندی می‌گفتند، شتابان آمد و حسین علیه السلام را دشنام داد و شمشیر بر سر آن حضرت زد و قلنسوه بر سر داشت، آن را بدرید و به سر مبارک رسید، خون روان گشت و قلنسوه از خون پر شد، حسین علیه السلام فرمود: به دست راست خود نخوری و نیاشامی و خدای حشر تو را با ستمکاران کند! آن کلاه بینداخت و دستمالی خواست و زخم سر بیست، کلاهی دیگر خواست بر سر نهاده و عمامه بر بست. و طبری همچنین آورده است، مگر آن که به جای قلنسوه برنس ذکر کرده (مترجم گوید هر دو یکی است) و پس از آن گوید مانده شده بود، پس آن مرد کندی بیامد و آن کلاه اول را برداشت، خز بود، چون نزد جفت خویش برد و او ام‌عبدالله بنت حر خواهر حسین بن حر بدی بود و آن را می‌شست از خون، زنش گفت: آیا جامه‌ی پسر دختر پیغمبر را که ربوده‌ای در خانه‌ی من آوردی؟ بیرون برو! دوستان وی می‌گفتند: این مرد همیشه درویش و بیچاره بود تا بمرد. [صفحه ۳۸۳] طبری گوید: ابومخنف در حدیث خویش آورده است که: شمر بن ذی الجوشن با قریب ده نفر از پیادگان کوفی سوی آن منزل آمدند که بار و بنه و عیال او بدانجا بودند و میان او و آن منزل حایل گشتند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی‌ترسید در دنیا آزاد مرد باشید و اصل و

گوهر داشته باشید، رحل و عیال مرا از این سرکشان و بیخردان خود حفظ کنید! شمر گفت: «ذلک لک یا بن فاطمه» یعنی این کار کنیم و تو حق داری. و با پیادگان نزدیک او شدند و در میان آنها بود ابوالخوب، که عبدالرحمن جعفری نام داشت و دیگر قشع بن عمرو بن یزید جعفری و صالح بن وهب یزنی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی و شمر آنها را تحریص می کرد و بر ابی‌الخبوب گذشت (مترجم گوید همین ابی‌الخبوب است که گاهی به تصحیف ابوالحتوف و ابوالخوق می خوانند) و او تمام ساخته بود به آلات حرب و گفت: پیش رو! ابوالخبوب گفت: تو را چه مانع می شود؟ شمر گفت: با من چنین گستاخی می کنی؟ او هم گفت: تو با من گستاخی می کگنی! و یکدیگر را دشنام دادن گرفتند، ابوالخبوب پهلوانی پر دل بود با شمر گفت: این که این نیزه را در چشم تو می سپوزم شمر بازگشت و گفت: بخدا سوگند اگر دسترسی یافتم تو را بسزا خواهم رسانید، آن گاه شمر با پیادگان نزدیک حسین علیه‌السلام رسید؛ حسین علیه‌السلام بر ایشان می تاخت و آنها را می راند، باز او را در میان گرفتند، و پسری خردسال از خاندان او بیرون آمد؛ زینب دختر امیرالمؤمنین او را گرفت شاید نگاه داردش و حسین علیه‌السلام فرمود: او را نگاهدار! و آن پسر خود را از دست عمه رها ساخت و سوی حسین می دوید تا کنار او بایستاد. و شیخ مفید گفت: عبدالله بن حسن علیه‌السلام از نزد زنان دوان بیرون آمد و او پسری بود به بلوغ نرسیده تا کنار حسین علیه‌السلام بایستاد، زینب دختر امیرالمؤمنین خویش را بدو رسانید که نگذاردش و حسین علیه‌السلام فرمود: ای خواهر او را نگاهدار! آن پسر سخت امتناع نمود و گفت: نه به خدا سوگند از عم خویش جدا نگردم. (طبری) بحر بن کعب شمشیر به قصد حسین علیه‌السلام فرود آورد، آن پسر گفت: [صفحه ۳۸۴] ای فرزند زن زشت کار عم مرا خواهی کشت؟ ابجر [۱۲۰] شمشیر زد، آن پسر دست را سپر کرد و شمشیر دست او را جدا ساخت چنانکه به پوست آویخته ماند؛ پسر فریاد زد: یا ایتاه! پس حسین علیه‌السلام او را بگرفت و به خویش چسباند و گفت: ای برادرزاده بر این که بر تو نزال شد شکیبایی کن و خیر از خدای تعالی چشم دار، که او ترا به پدران صالح تو ملحق گرداند! پس حسین علیه‌السلام دست برداشت و گفت: خدایا اگر مقدر فرموده‌ای که تا مدتی اینان را بر خورداری دهی، پس جدایی در ایشان افکن و هر یک رابه راهی دیگر بدار و ولایت را از ایشان خوشنود مگردان! هرگز، که ایشان ما را خواندند که یاری کنند، اما بر ما تاختند و ما را کشتند. و سید گفت حرملة بن کاهل تری افکند و او را ذبح کرد در دامان عمش حسین علیه‌السلام. این عبد ربه در «عقد الفرید» گوید: مردی از اهل شام عبدالله بن حسن بن علی را دید زیبا روی ترین مرد و گفت این جوان را می کشم، مردی با او گفت: تو را به این چکار؟ او را واگذار؟ نپذیرفت و بر وی حمله کرد و او را به شمشیر زد و بکشت؛ چون ضربت به وی رسید فریاد زد یا عمه! عمش گفت: لیبک این فریادی است که یاور اندک دارد و کینه خواه بسیار و حسین علیه‌السلام بر کشنده‌ی او تاخت و دست او جدا کرد و ضربت دیگر زد و او را بکشت، پس جنگ پیوستند. مؤلف گوید: ظاهرا ابن عبد ربه را عبدالله بن حسن علیه‌السلام به قاسم مشتهبه شده است، طبری گوید: حسین علیه‌السلام با پیادگان رزم کرد تا آنها را بپراکند و از او دور شدند. و مفید گفت: پیادگان از راست و چپ بر آن همراهان حسین علیه‌السلام که مانده بودند بتاختند و آنها را کشتند تا سه یا چهار نفر بماند. طبری و ابن اثیر گفتند: چون نماند با حسین علیه‌السلام مگر سه یا چهار تن سراویلی خواست محکم بافته از [صفحه ۳۸۵] بافته‌های یمن که چشم در آن خیره می شد و آن را چند جای بدرید و بشکافت تا از تن او بیرون نیاورند، یکی از اصحاب گفت: کاش زیر آن «تبان» پوشی! فرمود: آن جامه‌ی مذلت است و پویدن آن مرا شایسته نیست. راوی گفت چون آن حضرت شهید شد، ابجر بن کعب (در تاریخ طبری بحر است بی همزه‌ی اول) آن جامه را هم بیرون آورد (مترجم گوید سراویل زیر جامه‌ی گشاده است و فراخ و «تبان» خرد است و تنگ که امروز ما تنکه گوئیم و ملاحان و شناگران می پوشیدند) ازدی، یعنی، ابومخنف گفت: حدیث کرد برای من عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن که: از دو دست بحر بن کعب در زمستان آب چرک می تراوید و تابستان مانند دو چوب خشک می شد. سید گوید: راوی گفت حسین علیه‌السلام فرمود: جامه برای من بجوئید که کسی در آن رغبت نکند تا مرا برهنه نسازند! «تبان» آوردند فرمود: نه این لباس ذلت است پس جامه‌ی کهنه برداشت و آن را بدرید و زیر جامه‌های خویش

آنگاه مردم بر او حمله کردند از هر جانب، او به راست و چپ می‌زد تا زرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ او فرود آورد و دیگری بر دوش او و سنان بن انس نیزه بر پیکر مبارکش فرورد که از بالای اسب به زیر افتاد و شمر فرود آمد و سر او را جدا کرد و به خولی سپرد، آنگاه جامه‌های او را غارت کردند. مؤلف گوید: در روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبد ربه و مسعودی و ابی الفرج، سر آن حضرت را سنان جدا کرد و دینوری گفت: حسین علیه‌السلام تشنه شد و قدح آب خواست، چون نزدیک دهان برد حصین بن نمیر تیری بر وی افکند که بر دهانش نشست و از نوشیدن مانع آمد، پس قدح از دست بگذاشت. سید رحمه الله گفت: سنان بن انس نخعی فرود آمد و شمشیر بر حلق شریف او زد و می‌گفت: من سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم پسر پیغمبری و مادر و پدرت از همه بهترند. آن گاه آن سر مقدس را جدا کرد. شاعر در این باره گوید: فای رزیه عدلت حسینا غداه تیره کفا سنان ابوطاهر محمد بن حسن بررسی روایت کرد در کتاب «معالم الدین» از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: چون کار حسین علیه‌السلام بدانجا کشید، فرشتگان بانگ بگریه بلند کردند و گفتند: ای پروردگار! این حسین بر گزیده‌ی تو و پسر دختر پیغمبر تو است، پس خدای تعالی سایه‌ی قائم را به آنها نمود و گفت: به این انتقام می‌کشم خون او را. روایت است که این سنان را مختار بگرفت، بند بند انگشتان او برید، پس از آن دست و پای او جدا کرد، در دیگی از روغن زیتون جوشانیده انداختش و او [صفحه ۳۸۹] دست و پا می‌زد. راوی گفت: در آن وقت که امام شهید شد، گردی سخت سیاه و تاریک برخاست و بادی سرخ وزید که هیچ چیز پیدا نبود و مردم پنداشتند عذاب فرود آمد، ساعتی همچنان بود، آنگاه هوا باز شد و هلال بن نافع گوید: من ایستاده بودم با اصحاب عمر سعد - لعنه الله - که مردی فریاد زد: ایها الامیر! مژده که اینک شمر حسین علیه‌السلام را کشت! من میان دو صف آمدم و جان دادن او را دیدم، به خدا قسم هیچ کشته‌ی بخون آغشته را نیکوتر و درخشنده روی تر از وی ندیدم، تاب رخسار و زیبایی هیئت او اندیشه قتل وی را از یاد من برد و در آن حال شربت آب می‌خواست! شنیدم مردی می‌گفت: «و الله لا تذوق الماء حتى ترد الحامیه فتشرب من حمیمها» امام علیه‌السلام را شنیدم می‌گفت: «انا لا ارد علی الحامیه و لا اشرب من حمیمها» من نزد جد خویش روم و از آب غیر آسن بنوشم و از آن چه شما با من کردید بدو شکایت کنم، پس همه خشمگین شدند که گویی خداوند در دل آنها رحمت نیافریده بود و من گفتم به خدا قسم دیگر در هیچ کار با شما شریک نشوم. کمال الدین محمد بن طلحه در «مطالب السؤل» گوید که: «سر حسین نبیره‌ی پیغمبر را جدا کردند به تیغ تیز و مانند سر ملحدان بر سر نیزه کردند [۱۲۳]. و در شهرها میان مردم گردانیدند و حرم و فرزندان او را خوار کردند و بر جهاز بی‌روپوش به هر سوی می‌کشانیدند و می‌دانستند اینها ذریت رسولند و به صریح قرآن و اعتقاد درست، دوستی آنها واجب است و خدا بازخواست می‌کند، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله و شیون می‌کردند و اگر کفار آنها را دیده [صفحه ۳۹۰] بودند گریه و زاری می‌نمودند و اگر سرکشان عهد جاهلیت در مصرع ایشان بودند آنها نیزه می‌گریستند و سوگوار می‌شدند و اگر ستمکاران و جباران آن وقعه دیده بودند به یاری آنها می‌شتافتند. چه بزرگ مصیبتی است که دل خدا پرستان را داغدار ساخت و آنها را به رثاء و نوحه سرائی [۱۲۴] داشت! و چه بلیتی است که مؤمنان را از سلف و خلف اندوهناک گردانید! دریغ از آن ذریت نبویه که خونشان به رایگان ریخته شد و افسوس بر آن عترت محمدیه صلی الله علیه و آله که تیغ آنها کند گردید! آوخ که آن گروه علویه بی‌یار ماندند و سرورشان از دستشان رفت! دردا که آن زمره‌ی هاشمیه را حرمت حرم بشکستند و هتک آن را حلال شمردند!» مؤلف گوید: روز عاشورا که حسین علیه‌السلام کشته شد جمعه‌ی دهم محرم بود، سال شصت و یکم هجرت، بعد از نماز ظهر و سن آن حضرت ۵۸ سال بود و بعضی گویند شنبه بود و بعضی گویند دوشنبه و اول صحیح است. ابوالفرج گفت: اینکه عوام گویند عاشورا دوشنبه بود، رویت بر طبق آن نیامده است و ما به حساب هندی از همه زیجات استخراج کردیم، اول محرم سال ۶۱ چهارشنبه بود، پس دهم آن ماه جمعه باشد و این حساب دلیلی است روشن و روایت مؤید آن است و شیخ مفید گوید: عمر سعد بامداد کرد آن روز و جمعه بود و بعضی گویند شنبه و بنابر خبری که پیش آوردیم، تحقیقا روز جمعه بود و در ورود آن حضرت به کربلا گفت: روز دوم محرم روز

پنجشنبه سال ۶۱ و در «تذکره سبط» است که مقتل او روز جمعه بود ما بین نماز ظهر و عصر برای آن که نماز ظهر را به کیفیت صلاة خوف با اصحاب خواند و بعضی گویند شنبه بود [۱۲۵]. مترجم گوید: ابوجعفر کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب روز عاشورا را دوشنبه گفته‌اند در سال ۶۱ هجرت و شیخ در آخر کتاب «الصوم» در باب صوم عاشورا در حدیث محمد بن عیسی بن عبید از برادرش از حضرت رضا علیه السلام روایت [صفحه ۳۹۱] کرده است و ما محل حاجت را نقل می‌کنیم، فرمود: روز دوشنبه روزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن روز رحلت فرمود و مصیبت به آل محمد نرسید مگر روز دوشنبه، پس ما آن را نامبارک شمردیم و دشمنان ما بدان تبرک جستند. و شیخ طوسی جمعه و شنبه را نسبت به قول داده است؛ پس شکی در دوشنبه نیست و الحمد لله. هم در کتاب «تذکره» است که در قاتل آن حضرت اختلاف کردند به چند قول؛ اول آن که سنان بن انس نخعی قاتل بود، و این قول هشام بن محمد است، دوم؛ حصین بن نیمر که تیری افکند بر وی، آنگاه از اسب فرود آمد و سر او ببرد و بر گردن اسب خویش آویخت تا به ابن زیاد تقرب جوید، قول سوم مهاجر بن اوس تیمی چهارم؛ کثیر بن عبدالله شعبی پنجم؛ شمر بن ذی الجوشن. انتهی. مؤلف گوید: قول ششم خولی بن یزید اصبحی است، زیرا که محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی نقل کرده‌اند که عمر سعد با همراهان خویش گفت: پیاده شوید و سر او جدا کنید! پس نصر بن حرشه ضبابی پیاده شد شمشیر بر حلقوم مبارک آن حضرت می‌کشید و کاری نساخت، ابن سعد بر آشفت و به مردی که در جانب راست او ایستاده بود گفت: وای بر تو! فرود آی و او را آسوده کن! پس خولی - خلد الله فی النار - فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد. و ابن عبد ربه گوید: سنان بن انس قاتل آن حضرت بود و خولی بن یزید از قبیله حمیر سر مطهر او را جدا ساخت و برای عیدالله آورد و گفت: «اوفر رکابی... آه». و ابوحنیفه دینوری گوید: سنان بن انس نخعی بر وی تاخت و نیزه بر او زد که از اسب بر زمین افتاد و خولی بن یزید پیاده شد تا سر آن حضرت جدا کند، دستش بلرزید، برادرش شبل بن یزید فرود آمد و سر آن حضرت جدا کرد و به خولی داد (مترجم گوید: در این گونه امور ناچار مردم خلاف کنند چون بسیاری از رجاله بر گرد آن حضرت بودند و زخم بسیار بر پیکر آن حضرت زدند و در میان این زخمها آن زخم کاری که امام علیه السلام را به شهادت رسانید باید به حدس و تخمین معین گردد، و این مردم از قاتلان شمرده شدند همه بر گرد آن [صفحه ۳۹۲] حضرت بودند و اینکه شمر از همه مشهورتر است برای آن است که وی سرهنگ فوج پیاده بود و هر کار که افراد فوج کنند به سر کرده‌ی آنها منسوب شود و از اختلاف علماء درباره‌ی قاتل آن حضرت معلوم می‌شود که اطمینان به صحت زیارت معروفه‌ی به ناحیه نداشتند، چون در آن زیارت نام شمر صریحا مذکور است و اگر اطمینان داشتند به صحت آن خلاف نمی‌کردند) از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: «چون حسین بن علی علیهما السلام را به شمشیر زدند و از اسب بیفتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب نمودند، منادی از بطنان عرش فریاد زد: ای امتی که بعد از پیغمبر خود متحیر و گمراه شده‌اید! خداوند شما را به اضحی و فطر موفق ندارد! و در روایتی است برای روزه و افطار. راوی گفت: ابوعبدالله گفت لا جرم بخدا قسم که موفق نشدند و موفق نخواهند شد تا آن کسی که باید به خونخواهی حسین بن علی علیهما السلام برخیزد» (مترجم گوید محتمل است معنی این باشد که عید اضحی و فطر صحیح که شرط آن حضور امام است محقق نشود، نه آنکه رؤیت هلال عامه هرگز موافق واقع نیست، چون ضرورت مذهب ما بر خلاف این است و چون ماه نو دیدیم آن را اول ماه گیریم، هر چند اهل سنت هم همان شب بینند و اگر دیدن آنها موافق واقع نباشد وقتی هم که اول ماه ما با آنها موافق باشد باید به رؤیت خود اعتنا نکنیم و هیچ کس بدان ملتزم نشود، حتی اخباریین). شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از حلبی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد کسی در لشکر آمد و فریاد می‌زد؛ او را از فریاد منع کردند! گفت چون فریاد نزنم و حال آن که می‌بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ایستاده نگاه به زمین می‌کند و جنگ شما را می‌نگرد؟! و من می‌ترسم بر اهل زمین نفرین کند و من با آنها هلاک شوم! آنها با یکدیگر گفتند دیوانه است، و آنها که پشیمان شده بودند و توبه کرده، گفتند: به خدا قسم که بد کاری کردیم با خویشان و برای خاطر ابن سمیه سید

جوانان اهل بهشت را کشتیم! پس بر این زیاد خروج کردند و کارشان بدانجا رسید که رسید». [صفحه ۳۹۳] حلبی گفت با ابی عبدالله گفتم: «فدای تو شوم! آن فریاد زنده که بود؟ گفت: به اعتقاد ما جز جبرئیل نباشد». و مسندا از سلمه روایت کرده است که: بر ام سلمه در آمدم، دیدم می گریست. گفتم گریه‌ی تو از چیست؟ گفت: رسول خدا را در خواب دیدم بر سر و محاسن مبارکش خاک نشسته، گفتم یا رسول الله از چه خاک آلودی؟ گفت: اکنون در مشهد حسین علیه السلام بودم. و در «صواعق» ابن حجر است، گفت: «و از آیاتی که روز قتل آن امام ظاهر شد این است که آسمان تاریک گردید و ستارگان دیده شدند و هیچ سنگی را برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود و هم گفت آسمان سرخ گردید و آفتاب بگرفت، چنانکه ستارگان در روز پدیدار آمدند و مردم پنداشتند قیامت آمد، و در شام هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند». مترجم گوید: بر حسب قواعد نجومی در دهم ماه خورشید نگیرد و چون در روایت نصاری نظیر این کسوف برای حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - نیز آمده است و منجمین اروپا بر حسب زیجات خود حساب کردند، وقوع کسوف را در آن وقت متحمل ندیدند، یکی از بزرگان ایشان از اهل نجوم موسوم به «فلاماریون» کتابی عظیم الحجیم در این علم تصنیف کرده است و این مسئله را متعرض گردیده است و گوید: امثال این کسوفات در غیر وقت مشخص که روایات موثق وقوع آن را ثابت کند، نه بواسطه‌ی حائل شدن جرم ماه است - چنانکه در کسوفات عادی - بلکه به سبب کرات دیگری است مانند ذوات الاذنان که مقادیر و کیفیات حرکات آنها بر ما معلوم نیست و در زیجات ثبت نشده است). و این باب را به ابیاتی چند از مرحوم آخوند ملا غلامحسین جد خود ختم می کنم و از ناظران و مطالعه کنندگان التماس دعا دارم. شرم دار ای آسمان از روی احمد شرم دار شرم دار شرم دار آزرم دار [صفحه ۳۹۴] کجمداری چند و تا کی ای سپهر کجمدار شرم دار و شرم دار آزرم دار پرده‌ی ناموس احمد را گسستی تار و پود ای حسود، آتش بیداد زودز اطلس زر تارت از کین بگسلاند پود و تار شرم دار، شرم دار آزرم دار از غم بشکسته پر مرغان بستان رسول هم بتول، بلبل بیدل ملول و آنچنان بیخود که نشناسد قفس از شاخسار شرم دار، شرم دار آزرم دار طائران قدس را هر لحظه آه کودکان زان میان گشته برق آشیان بسکه بر شد بر بگردونشان شرار شعله بار شرم دار، شرم دار آزرم دار خسرو دین را سر بیریده اندر طشت زر جلوه گر، هم حریمش در بدر کافری را بر به تارک راست تاج زرنگار شرم دار، شرم دار آزرم دار آن لب و دندان که با دندان و لب میر عرب روز و شب، می مکیدی با عجب خستش از چوب جفا بی شرم رویی باده خوار شرم دار، شرم دار آزرم دار نو عروسی را ز جعد عنبرین کحلی ثیاب دل کباب، ز آتش غم جان بتاب [صفحه ۳۹۵] بامداد وصول دامادی چو شام هجر تار شرم دار، شرم دار آزرم دار شد بخون آغشته آن کاکل که در هر صبح و شام ز اهتمام، با هزاران احترام روح قدس از سنبل حورش بر افشاندی غبار شرم دار، شرم دار آزرم دار هر طرف نورسته سر وی را خط زنگار گون غرق خون، نخل قامت سرنگون هر طرف نالان تذروی را خروش زار زار شرم دار، شرم دار آزرم دار گلشنی کش باغبانی کرد فخر کاینات بی ثبات، از سموم حادثات عندلیبانش پراکنده به هر شهر و دیار شرم دار، شرم دار آزرم داروه چه زرین بال مرغان کز سرا بستان دین بر زمین، بال و پر در خون عجین وه چه شیرین بر درختان کز جفا بی برگ و بار شرم دار، شرم دار آزرم دار تا شباهنگان باغ دین فتادند از نوا بی نوا، در زمین نینوا از نوا بستند لب مرغان زار مرغزار شرم دار، شرم دار آزرم دار ساحت فردوس جاوید از هجوم آه حور در قصور، کرده بدرود سرور [صفحه ۳۹۶] هم ز غم فردوسیان را اشک ماتم بر عذار شرم دار، شرم دار آزرم دار صبح صادق را ز فرط غم جهان بین شد سفید چونکه دید، یوسف دین ناپدید بسکه بارید اشک انجم از بصر یعقوب وار شرم دار، شرم دار آزرم دار نامه درهم پیچ شعری که توانی شرح غم ای اصم، رو ببند از نوحه دم کلکت اینک آتش افشان خامه اینک اشکبار شرم دار، شرم دار آزرم دار [صفحه ۳۹۹]

(ارشاد) چون عمر سعد - لعنه الله - از کربلا کوچ کرد گروهی از بنی اسد ساکن قریه‌ی غاضریه آمدند و بر حسین علیه السلام و اصحاب او نماز خواندند و دفن کردند و حسین علیه السلام را در همین جا که قبر اوست به خاک سپردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پای آن حضرت دفن کردند. و برای دیگر شهدای اهل بیت و اصحاب که در آن حوالی بودند، حفره کردند از جانب پای او و همه را با هم در یک جا به خاک سپردند و عباس بن علی را در آنجا که کشته شده بود در راه غاضریه دفن کردند و اکنون قبر او بدانجاست. و در کامل بهایی است که حر بن یزید را خویشان او در آنجا که کشته شد دفن کردند و گوید: بنی اسد بر سایر قبایل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر حسین علیه السلام نماز گذاشتیم و او را با اصحاب او دفن کردیم. و ابن شهر آشوب و مسعودی گفتند: یک روز پس از آن که آنها به شهادت رسیدند، اهل غاضریه بدن آنها را به خاک سپردند و ابن شهر آشوب بر این افزوده است که بنی اسد برای بیشتر آنان قبری کنده می یافتند و مرغانی سپید می دیدند. و در «تذکره سبط» است که زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زنش با غلام وی گفت: برو و مولای خود را کفن کن! او رفت حسین علیه السلام را برهنه دید [صفحه ۴۲۸] گفت: چگونه مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را برهنه گذارم؟ به خدا قسم که چنین نکنم! پس حسین علیه السلام را در آن کفن پوشید و زهیر را کفنی دیگر کرد. مؤلف گوید: بدان که در محل خود ثابت شده است که ولایت بر معصوم ندارد مگر معصوم و امام را باید غسل دهد، و اگر امام در مشرق باشد و وصی او در مغرب خداوند میان آنها جمع می کند. مترجم گوید: در اینجا فصلی مختصر آوریم در معنی امامت و وجوب لطف بر خداوند تعالی و شرایط امام که دانستن آن بر هر مکلفی واجب است و تقلید در آن جایز نیست. از اصول مذهب ما آن است که خداوند تعالی عادل است و تا حجت بر بندگان تمام نکند آنها را عذاب نفرماید، هم گوییم لطف بر او واجب است چنانکه خود فرماید: «کتب ربکم علی نفسه الرحمه» و معنی لطف آن است که هر چه موجب نزدیکی مردم به طاعت خدا و دوری از معصیت باشد فراهم می کند، تا آن حد که سلب اختیار از مردم نکند، و کاری نمی کند که مجبور به اطاعت شوند، بلکه کاری که اگر خواهند اطاعت کنند، بتوانند و از جمله فروع این اصل وجود امام است در هر عصری که احکام الهی را بدانند و معصوم باشد از معصیت و سهو و خطا و این دو شرط اساس امامت است، چون اگر احکام الهی را ندانند مردم را از جهل نرهانند، و اگر معصوم از گناه نباشد مردم را نتوانند به ترک معاصی خوانند، و اگر سهو و خطا کند بر قول و فعل او اعتماد نماند، چون هر گاه از او سؤالی کردند و او جواب داد، احتمال دهند او سهو کرده باشد و باز با این دو شرط واجب است خداوند عالم خلق و خلق او را - به فتح و ضم - چنان آفریند که موجب رمیدن مردم از وی نباشد؛ یعنی نه در تن و نه در خوی او چیزی نباشد که مردم نفرت کنند از آن، و اگر مردم را پرسند چرا عمل نیک نکردید و آنها بگویند نمی دانستیم، خدا بگویند فلان مردم به نیکی می فرمود، چرا نزد او نرفتید؟ آنها بگویند نفرت کردیم و دیدن او را ناخوش داشتیم از بس تو او را منفور آفریده بودی، حجت مردم تمام باشد. و اگر بدخوی و زشت کردار باشد و مردم بدو رغبت نکنند یا حسب او بد و پست باشد و کاری نکوهیده کند و یاوه گوی و [صفحه ۴۲۹] هرزه و پست فطرت و بخیل باشد و هر چیز که موجب سبکی او در دیده‌ی مردم گردد و سبب نشیندن فرمان او باشد، امام از آنها منزّه است. و آن حدیثی که گوید: «- نعوذ بالله - پیغمبر در نماز سهو کرد و ذوالیدین به یاد او آورد و آن حضرت سجده‌ی سهو کرد»، چون مخالف با اصول مذهب است، رد باید کرد و از کجا دانیم که راوی این حدیث سهو نکرده باشد و هر کس که بر پیغمبر سهو روا دارد چرا بر راویان حدیث روا ندارد؟ و آن کس که در فقه غوری دارد، داند که بسیار مسائل در معاملات و نکاح و غیر آن هست که یک بار اتفاق افتاد و یک بار پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم آن را بفرمود و هیچ تکرار نشد و همه‌ی مسلمانان به همان یک بار تمسک کنند و اگر سهو بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا باشد، چگونه تمسک توان کرد؟ و باز گوییم اموری دیگر از وظایف شخص امام است و دیگران را دانستن آن واجب نیست، او خود تکلیف خود داند. و ما گاهی بر حسب ظاهر ادله چیزی می گوییم و اگر نگوییم و ندانیم نیز تقصیر نکرده‌ایم، مثل اینکه آیا امام را جایز است چون بر مسلمانی خشم گیرد و عقوبت او خواهد، خانه‌ی او را خراب کند و

بسوزاند؟ چنانکه در تواریخ آمده است که چون علی علیه‌السلام جریر بن عبدالله بجلی را به شام فرستاد و او با معاویه مساهله کرد، آن حضرت فرمود خانه او را خراب کردند. این عمل امیرالمؤمنین خود دلیل جواز است و ندانستن ما تقصیر نیست. در فقه گویند پسر بزرگتر اولی است به پدر خود در نماز و کفن و دفن و سایر امور وی و البته اگر امامی از دنیا برود و دو پسر داشته باشد یکی بزرگتر مانند عبدالله افطح فرزند حضرت صادق علیه‌السلام و دیگری کوچکتر مانند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، ولایت پدر با امام است که وصی اوست هر چند سنا کوچکتر باشد نه با آن پسر بزرگتر، اما اینکه آیا امام خودش باید مباشر نهجیز باشد یا می‌تواند دیگری را مأمور کند یا راضی شود، به عمل دیگری، اینها وظایف خود امام است و دانستن آن بر ما واجب نیست. پس اگر امام زین‌العابدین علیه‌السلام از کوفه به کربلا آید برای حضور در دفن پدرش - چنانکه مضمون بعضی احادیث است - یا نیاید و [صفحه ۴۳۰] همانجا به عمل بنی‌اسد و دفن آنها راضی باشد - چنانکه از کلام شیخ مفید و حدیث زائده از علی بن الحسین علیهما السلام معلوم می‌شود - خود داند و دانستن آن بر ما واجب نیست. اما علمای ما مانند شیخ طوسی رحمه الله حدیثی روایت کرده‌اند در احکام غسل میت از معاویه بن عمار، که از خواص اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام است، که آن حضرت وصیت کرد معاویه بن عمار او را غسل دهد و پس از نقل این حدیث تعجیبی نمودند و آن را تأویل نکردند، معلوم می‌شود اکثر این علما مانند شیخ مفید رحمه الله روا می‌شمردند غیر معصوم مباشر غسل معصوم گردد، البته با رخصت یا رضایت ولی او، و این که باید حتماً مباشر غسل معصوم، معصوم باشد، بین متأخرین اخباریین معروف شده است و در میان علمای سابق که عارف به مسائل کلام و عقاید این فرقه بودند ثابت نبود و این همه کتاب که قدما در کلام و اصول عقاید و یا خصوص امامت نوشتند و شرایط امام را برشمردند، از این معنی نام نبردند. مؤلف گوید: از حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام روایت است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت حق مشرف گشت، جبرئیل با روح و فرشتگانی که هر شب قدر فرود می‌آیند، آمدند و دیده‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام گشوده شد و دید چگونه آنان میان آسمان و زمین را پر کرده و مددکاری او می‌کنند در غسل پیغمبر و نماز گذاشتند بر وی و قبر کردند و کسی برای آن حضرت قبر نکند مگر ایشان، و با امیرالمؤمنین در قبر رفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبر نهادند و آن حضرت سخن گفت و گوش امیرالمؤمنین علیه‌السلام باز شد و شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشتگان را به یاری او وصیت می‌کرد و بگریست و کلام فرشتگان را هم بشنید که می‌گفتند ما در سعی تقصیر نمی‌کنیم (و طواف کوی او را بر خویش واجب شماریم) که ولی ما بعد از تو او است، اما ما را دیگر به چشم نبیند [۱۳۴] و پس از [صفحه ۴۳۱] گذشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، حسن و حسین علیهما السلام مانند همین دیدند، الا آنکه پیغمبر را هم با آن فرشتگان و روح دیدند و چون حسن علیه‌السلام در گذشت حسین علیه‌السلام همان را بدید و پیغمبر و علی علیهما السلام را با فرشتگان دید و علی بن الحسین علیهما السلام پس از پدر همان دید... آه». و در احتجاج مولانا الرضا بر واقفیه است که علی بن ابی‌حمزه با آن حضرت گفت: «ما از پدران تو روایت کرده‌ایم که متولی امر امام نمی‌شود مگر امامی مثل او، حضرت فرمود: مرا خبر ده که حسین علیه‌السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. گفت: پس که متولی امر او گشت؟ علی بن ابی‌حمزه گفت: علی بن الحسین علیهما السلام. امام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام کجا بود؟ او که محبوس و در دست بعید الله اسیر بود! علی گفت: پنهان و پوشیده از کسان عیب‌الله بیرون رفت و متولی امر پدر شد و باز گشت. امام فرمود: آن کس که علی بن الحسین علیهما السلام را قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر گردد، قدرت می‌دهد صاحب این امر به بغداد آید و متولی امر پدر شود و باز گردد در حالتی که نه در زندان بود و نه اسیر. انتهى». مترجم گوید: شیخ صدوق رحمه الله در «عیون اخبار الرضا» احادیثی در باب وفات موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است متضمن اینکه متولی امر آن حضرت غیر حضرت رضا علیه‌السلام بود. و در روایتی از عمر بن واقد آورده است که او گفت: «من آن حضرت را دفن کردم. و پس از آنها خود شیخ صدوق می‌فرماید: واقفیه بدین احادیث نتوانند بر ما ایراد کنند برای آن که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «جایز نیست امام را غسل بدهد مگر کسی که امام

باشد. پس اگر کسی به غیر حق ارتکاب این نهی کرد و امام را غسل داد به سبب این عمل او امامت امام لا حق باطل نمی‌شود، و نفرمود امام نیست مگر کسی که [صفحه ۴۳۲] امام سابق را غسل بدهد. انتهی. و برای اختلاف احادیث در این مسأله توقف باید کرد. شیخ صدوق از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید ژولیده موی و گرد آلوده و شیشه‌ی پر خون در دست داشت، پرسید یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: این خون حسین علیه‌السلام است، همین امروز از زمین برداشته‌ام، و از آن روز حساب نگاه داشت تا معلوم گردید آن حضرت همان روز کشته شده است. و شیخ طوسی به اسناد از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرد که: «بامدادی ام سلمه را دیدند گریان و پرسیدند از چه می‌گریی؟ گفت: پسرم حسین علیه‌السلام دوش کشته شد، برای آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از زمان رحلت تا دیشب در خواب ندیده بودم، دیشب دیدم گرفته و اندوهناک، با او گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! چون است تو را محزون می‌بینم؟ فرمود: امشب برای حسین و اصحاب او قبر می‌کنم». و روایات به مضمون این بسیار است. و در «مناقب» گوید که، در اثر از ابن عباس روایت شده است که: «پس از قتل حسین علیه‌السلام پیغمبر را در خواب دید گردآلود، پای برهنه و گریان، دامن پیراهن به دست گرفته و تلاوت می‌فرمود: «لا- تحسبن الله غافلا- عما يعمل الظالمون» فرمود: من به کربلا رفته بودم و خون حسین علیه‌السلام را از زمین برداشتم و اینک در دامن من است و اکنون نزد پروردگار می‌روم تا با آنها مخاصمت کنم». و در «کامل» ابن اثیر است که ابن عباس گفت: «پیغمبر را در آن شبی که حسین علیه‌السلام کشته شد در خواب دیدم، شیشه در دست داشت و خون در آن جمع می‌کرد، گفتم: یا رسول الله اینها چیست؟ فرمود: خون حسین علیه‌السلام و اصحاب اوست، نزد خداوند می‌برم. پس ابن عباس صبح برخاست و مردم را از قتل آن حضرت خبر داد و بعد از آن که خبر رسید، دانستند آن حضرت در آن روز کشته شده بود». مؤلف گوید: در کتب معتبر کیفیت دفن حسین علیه‌السلام و اصحاب او به تفصیل [صفحه ۴۳۳] بیان نشده است و از روایت شیخ طوسی چنان معلوم می‌شود که بنی‌اسد بوریای نو آوردند و زیر بدن امام بگستردند، چون از ویزج روایت کرده است گفت که: «با غلامان نزدیک و خواص خود آمدم و قبر مطهر را شکافتم، بوریای نو دیدم و بدن آن حضرت بر آن بویا بود و بوی مشک شنیدم، پس آن را به حال خود گذاشتم و گفتم خاک ریختند و آب جاری کردم». و نیز از ابی‌الجارود روایت کرده است که: «قبر آن حضرت را از جانب سر و از جانب پا بشکافتند، از آن بوی «مشک اذفر» شنیدند و در آن شک نکردند». و در حدیث مشهور از زاید - که صدر آن در آخر فصل سابق بگذشت - وارد است که جبرئیل با رسول خدا گفت: «این نواده‌ی تو - و اشارت به حسین علیه‌السلام کرد - با گروهی از فرزندان و اهل بیت و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که کربلا خوانند کشته شوند، تا اینکه گفت: وقتی این گروه سوی خوابگاه خویش شتافتند، خدای عزوجل به دست خود جان آنها را قبض کند و فرشتگان از آسمان هفتم به زمین آیند، ظرف‌ها از یاقوت و زمرد در دست داشته باشند پر از آب زندگانی با حله‌های بهشتی و بوی خوش از بهشت آورند و بدان آب آنها را بشویند و در آن حله‌ها کفن کنند و بدان بوی خوش حنوط، و فرشتگان صف در صف بر آنها نماز گزارند، آنگاه خداوند بر انگیزاند گروهی از امت تو که کافران آنها را نشانند و ایشان در این خون‌ها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه نیت، و آن اجسام را به خاک سپارند و برای قبر حسین علیه‌السلام علامتی نهند در آن بیابان تا برای اهل حق نشانه باشند و برای مؤمنین موجب رستگاری گردد و از هر آسمان در هر شبانه روز صد هزار فرشته برگرد او باشند، بر وی درود فرستد و خدای را تسبیح کنند و برای زوار مغفرت از خدای خواهند و نام هر زائر که آن جا آید بنویسند... آه». [صفحه ۴۳۵]

ورود اهل بیت به کوفه

اشاره

(ملهوف) چون ابن سعد با اسیران نزدیک کوفه رسید مردم شهر به نظاره گرد آمده بودند. راوی گفت: زنی از اهل کوفه از بلندی بر اسیران مشرف گشت و گفت: شما اسیران کدام طایفه‌اید؟ گفتند: اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله. آن زن فرود آمد، چادر و مقنعه و جامه‌هایی دیگر بیاورد به آنان داد تا خویش را بپوشیدند. راوی گفت: علی بن الحسین علیهما السلام با آن زنان بود و از بیماری ناتوان، و حسن معروف به حسن مثنی نیز به ایشان بود و او عم خویش را یاری کرد و بر زخم شمشیر و نیزه شکیب نمود تا زخمهای بسیار وی را رسید. و نیز زید و عمر و فرزندان امام حسن علیه السلام با ایشان بودند و علی بن الحسین علیهما السلام می‌فرمود: «شما بر ما چنین شیون و زاری می‌کنید! پس ما را که کشت؟! مؤلف گوید: از عقیده، مهین بانوی خاندان هاشم، زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که چون ابن ملجم شمشیر بر فرق همایون پدرش زد و نشانه‌ی مرگ در پدر بدید، حدیث ام‌ایمن را بر آن حضرت عرض کرد و گفت دوست دارم آن حدیث از تو بشنوم، علی علیه السلام فرمود: ای دخترم! حدیث همان است که ام‌ایمن گفت و گویی می‌بینم تو را با زنان دیگر این خاندان خوار و زار و گرفتار، و می‌ترسید مردم از هر سوی شما را فروگیرند، پس شکیبایی نمایید! قسم به آن کس که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آن روز دوست خدا در [صفحه ۴۳۶] روی زمین شماید و شیعیان و دوستان شما بس. (احتجاج) خطبه‌ی زینب - سلام الله علیها - در حضور اهل کوفه - در آن روز که وارد کوفه شدند -، به نکوهش و سرزنش آنان. از خدام بن ستیر اسدی روایت شده است که: «چون علی بن الحسین علیهما السلام را با زنان از کربلا آوردند، زنان اهل کوفه را دیدند زاری کنان و گریبان چاک زده و مردان هم با آنها می‌گریستند. زین العابدین علیه السلام بیمار بود و از بیماری ناتوان، به آواز ضعیف آهسته گفت: اینان بر ما گریه می‌کنند! پس ما را که کشت؟! آنگاه زینب دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام سوی مردم اشارت کرد که خاموش باشید! دمها فروبسته شد و زنگ و دراز بانگ و نوا بایستاد. خدام (حذلم ط) اسدی گفت: زنی پرده نشین ندیدم هرگز گویاتر از وی، گویی بر زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخن می‌راند! پس خدای را ستایش کرد و درود بر رسول او فرستاد و گفت: یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر و الخذل! الا فلا رقأت الدمعة و لا هدات الزفرة، انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا دخلا، هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق و الاماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کقصه علی ملحوده، الا بس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتیکون؟! اجل و الله فابکوا فانکم احرباء بالبکاء، فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا، فقد ابلتیم بعارها و منیتیم بشنارها و لن ترحضوها ابدا، و انی ترحضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حزبکم و مقر سلمکم و آسی کلمکم و مفزع نازلتکم و المرجع الیه عند مقاتلتکم و مدرأ حججکم و منار محجتکم، بل ساء ما قدمتم لا نفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا و نکسا نکسا، لقد خاب السعی و تبت الادی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّة و المسکنه، اتردون و یلکم ای کید لمحمد صلی الله علیه و آله فرثتم و ای عهد له نکثتم و ای کریمه له ابرزتم و ای حرمة له هتکتیم و ای دم له سفکتیم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد [صفحه ۴۳۷] السماوات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا، لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوءاء فقماء شوهااء خرقاء کطلاع الارض و ملء السماء، افعجتیم ان تمطر السماء دما و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصرون فلا یستخفنکم المهل فانه عزوجل لا یحضره البدار و لا یخشی علیه فوت النار، کلا ان ربک لنا و لهم لبالمرداد ثم انشأت سلام الله علیها تقول: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و مکرمتی منه اساری و منهم ضربوا بدم ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی انی لا خشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم ثم ولت عنهم. این خطبه که زینب - سلام الله علیها - بخواند چنانکه در فصاحت و بلاغت مانند کلام پدرش بود، در معنی نیز بدان شباهت تام داشت، زیرا که بیان اوصاف اصناف مردم و خوی هر طایفه چنانکه جا حظ گفته است از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از دیگر خلفا در این معانی کلامی نقل نکردند. (ترجمه) ای مردم کوفه ای گروه دغا و دغل و بی‌حمیت! اشکتان خشک نشود و ناله‌تان آرام نگیرد! مثل شما مثل آن زن است که رشته‌ی

خود را پس از محکم تافتن و ریستن باز تارتار می‌کرد، سوگندهاتان را دست آویز فساد کرده‌اید، چه دارید مگر لاف زدن و نازش و دشمنی و دروغ و مانند کنیزان چاپلوسی نمودن و چون دشمنان سخن چینی کردن؟ یا چون سبزه بر پهن رویده‌اید و گچی که [۱۳۵] روی قبر بدان اندوه ظاهر زیبا و به آرایش، و در باطن گندیده چنانکه شاعر گفت: ظاهرش چون گور کافر پر حلال باطنش قهر خدا عزوجل [صفحه ۴۳۸] برای خود بد توشه‌ای پیش فرستادید که خدای را بر شما به خشم آورد و در عذاب جاودان مانید، آیا می‌گریید؟ آری بگریید که شایسته گریستنید؟ بسیار بگریید و اندک بخندید که عار آن شما را گرفت و ننگ آن بر شما آمد! ننگی که هرگز از خویشتن نتوانید شست و چگونه از خود بشوید این ننگ را که فرزند خاتم انبیا و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را کشتید؟! آن که در جنگ سنگر شما و پناه حزب و دسته‌ی شما [۱۳۶] بود و در صلح موجب آرامش دل شما و مرهم نه زخم شما، و در سختیها التجای شما بد و در محاربات مرجع شما او بود، بد است آنچه پیش فرستادید برای خویشتن و بد است آن بارگناهی که بر دوش خود گرفتید برای روز رستاخیز خود، نابودی باد شما را! نابودی و سرنگونی باد سرنگونی! کوشش شما به نومیادی انجامید و دستها بریده شد و سودا زیان کرد و خشم پروردگار را برای خود خریدند و خواری و بیچارگی شما را حتم شد. می‌دانید چه جگری از رسول خدا شکافتید و چه پیمانی شکستید و چه [صفحه ۴۳۹] پرده‌گی او را از پرده بیرون کشیدند و چه حرمتی از وی بدریدید و چه خونی ریختید؟ کاری شکفت آوردید که نزدیک است از هول آن آسمانها بترکند و زمین بشکافد و کوه‌ها پاشند و از هم بریزند! مصیبتی است دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته [۱۳۷] در عظمت به پری زمین و آسمان است! آیا شکفت آوردید اگر آسمان خون ببارد؟! «و لعذاب الآخرة اخزی و هم لا ینصرون»، پس تأخیر و مهلت شما را چیره نکند که خدای تعالی از شتاب و عجله منزه است و از فوت خونی نمی‌ترسد و او در کمینگاه ما و شماست آنگاه این اشعار از انشای خود فرمود که معنی این است: چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با شما گوید این چه کاری است که کردید شما که آخرین امت هستید، به خانواده و فرزندان و عزیزان ما، بعضی اسیرند و بعضی آغشته به خون؟ پاداش من که نیکخواه شما بودم این نبود، که با خویشتان من پس از من بدی کنید، من می‌ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند آن عذاب که قوم ارم را هلاک کرد. پس از آنها روی بگردانید. حذلم گفت: مردم را حیران دیدم و دست‌ها به دندان می‌گریزند؛ پیر مردی در کنار من بود، می‌گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دست سوی آسمان برداشته می‌گفت: پدر و مادرم فدای ایشان! سالخوردگان ایشان بهترین سالخوردگانند و خردسالان آنها بهترین خردسالان و زنان ایشان بهترین زنان و نسل آنها والاتر از همه و فضل آنها بالاتر: کهولهم خیر الکهول و نسلهم اذا عد نسل لا- بیور و لا یخزی پس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: ای عمه خاموش باش! باقیمانده‌گان را باید [صفحه ۴۴۰] از گذشتگان عبرت گیرند و تو بحمد الله ناخوانده دانایی و نیاموخته خردمند، و گریه و ناله رفتگان را باز نمی‌گرداند. آن گاه آن حضرت از مرکب فرود آمد و چادری زدند؛ او زنان را فرود آورد و داخل چادر شد».

احتجاج علی بن الحسین بر اهل کوفه وقتی از خیمه بیرون آمد و سرزش ایشان بر بی وفایی و پیمان شکنی

حذام بن ستیر گفت زین العابدین علیه السلام بیرون آمد و مردم را اشارت فرمود که خاموش باشند! خاموش شدند و او ایستاده سپاس خدای گفت و ستایش او کرد و بر نبی صلی الله علیه و آله درود فرستاد. آنگاه گفت: ای مردم هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد (بگویم) من علی فرزند حسینم علیه السلام که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند، من پسر آن کسم که حرمت او بشکستند و مال او تاراج کردند و عیال او را به اسیری گرفتند، منم پسر آن کس که او را به زاری کشتند و این فخر ما بس. ای مردم شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در خاطر دارید سوی پدر من نامه نوشتید و او را فریب دادید و پیمان و عهد و میثاق بستید و باز با او کارزار کردید و او را بی‌یاور گذاشتید؟ هلاک باد شما را! چه

توشه‌ای برای خود پیش فرستادید! و زشت باد رأی شما! به کدام چشم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می‌افکنید وقتی با شما گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا شکستید، پس، از امت من نیستید؟ راوی گفت: صدای مردم به گریه بلند شد و به یکدیگر می‌گفتند هلاک شدید و نفهمیدید! پس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: خدای رحمت کند آن که نصیحت من بپذیرد و وصیت مرا محض خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خاندان وی نگاهدارد! «فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله اسوه حسنه». همه گفتند یا بن رسول الله ما فرمانبرداریم و پیمان تو را نگاهداریم، دل به جانب تو داریم و هوای تو در خاطر ماست، خدای تو را رحمت فرستد! فرمان خویش بفرمای که ما جنگ کنیم با هر که جنگ تو خواهد و آشتی کنیم با هر کس تو با او صلح کنی و قصاص خون تو را از آن‌ها که بر تو و ما [صفحه ۴۴۱] ستم کردند بخواهیم. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیئات هیئات. ای بی‌وفایان مکار! میان شما و شهوات حایل آمد، می‌خواهید همان اعانت که پدران مرا کردید همان گونه مرا هم اعانت کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد. سوگند به پروردگار «راقصات» یعنی آن شتران که حاج را به منی و عرفات برند، آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و اهل بیت وی بر دل من رسید هنوز بهتر نشده و التیام نیافته است، داغ پیغمبر صلی الله علیه و آله فراموش نگشته و داغ پدرم و فرزندان پدر و جدم «شق لهازمی و مرارته بین حناجرى و حلقى» موی رخسار مرا سپید کرده است [۱۳۸] و تلخی آن میان حلقوم و حنجره‌ی من است و اندوه آن در سینه‌ی من مانده است، و خواهش من این است نه با ما باشید و نه بر ما! آنگاه فرمود: لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و أکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفه بالذی اصیب حسین کان ذلك أعظما قتل بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی أرداه نار جهنما و در همان کتاب است احتجاج فاطمه صغری بر اهل کوفه؛ از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از آب‌آتش علیهم السلام روایت شده است که فاطمه‌ی صغری [۱۳۹] پس از برگشتن از کربلا خطبه خواند و گفت: سپاس می‌گویم خدا را به شماره‌ی شنها و ریگها و هم سنگ جهان، از عرش تا خاک او را ستایش می‌کنم و به او ایمان [صفحه ۴۴۲] آورده‌ام و توکل بر او کردم و گواهی می‌دهم که نیست معبودی غیر خداوند یگانه‌ی بی‌شریک و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده‌ی اوست و اینکه اولاد او را در کنار فرات سر بریدند، با آن که کسی را نکشته بود تا قصاص خواهند از وی، بار خدایا! به تو پناه می‌برم از این که دروغ بر تو بندم و خلاف آن چه بر رسول خود فرستادی سخنی گویم، رسول تو پیمان گرفت برای وصی خویش علی بن ابی‌طالب اما مردم حقش را غصب کردند و بی‌گناه او را کشتند، باز فرزند او را دیروز در خانه‌ای از خانه‌های خدا شهید کردند گروهی از مسلمانان به زبان، که نیست بادا چنان مسلمانی! و تا آن حضرت زنده بود آبش ندادند و هنگام شهادت تشنگی او را فرو نماندند، تا تو ای خداوند او را به جوار خود بردی «محمود النقیبه طیب الضریبه معروف المناقب مشهور المذاهب» ستوده خوی، پاک سرشت، هنرهای وی شناخته و روش او روشن، از نکوهش کسی باک نداشت و از ملامت احدی نترسید، او را از خردی به اسلام راه نمودی و در بزرگی خصائل وی را ستودی پیوسته «ناصحاً لک و لرسولک صلواتک علیه و آله» با تو و پیغمبرت علیه‌السلام دل راست داشت تا او را به جوار رحمت خود بردی، بی‌رغبت در دنیا و حرص بدان، بلکه راغب در آخرت بود، برای رضای تو در راه تو کوشش نمود، او را پسندیدی و برگزیدی و راه راست او را نمودی، اما بعد؛ ای اهل کوفه «یا أهل المکر و الغدر و الخیلاء» ای مردم دغا و بی‌وفا و خودخواه! ما خانواده‌ایم که خداوند ما را به شما آزمایش فرمود و شما را به ما، و ما از آزمایش پاک بیرون آمدیم و دانستیم و دریافتیم سر الهی نزد ماست و ماییم حافظ علم و حکمت خدا و ماییم آن حجت که در زمین برای بندگان نصب فرمود. ما را به بزرگی بنواخت و به رسولش صلی الله علیه و آله برتری داد بر بسیاری از آفریدگان خود، اما شما ما را دروغگو دانستید و ناسپاسی نمودید و کشتن ما را حلال شمردید و مال ما را تاراج کردید، گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم، چنانکه دیروز جد ما را کشتید و از شمشیر شما خون ما می‌چکد به کین‌های گذشته، چشم شما بدان روشن گشت و دل‌تان شاد شد، با خدای تعالی دلیری نمودید و مکرری [صفحه ۴۴۳] اندیشید و مکر خدا بهتر و بالاتر است، مبادا شما از ریختن خون و بردن مال ما شادان شوید! چون این مصیبت بزرگ که به ما رسید، در کتابی ثبت افتاده است پیش از اینکه

خداوند آن را انفاذ کند و آن بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شد اندوه نخورید و به آنچه خداوند به شما بخشید ننازید و نبالید، که خداوند آن را دوست نمی‌دارد که به خون ببالد و بنازد. هلاک باد شما! منتظر لعنت و عذاب باشید! که گویی اکنون آمده است و از آسمان لعنتها پی در پی فرومی‌بارد و شما را هلاک می‌کند و شما را در این جهان به جان یکدیگر اندازد و آنگاه در عذاب الیم روز قیامت جاودان مانید که بر ما ستم کردید و لعنت خدا بر ستمکاران باد! وای بر شما! آیا می‌دانید کدام دست بر ما ستم کرد و کدام دل به پیکار ما رغبت نمود و به کدام پای به آهنگ کارزار سوی ما آمدید؟ دل شما سخت شد و جگرها درشت گردید و بر دل و چشم و گوش شما مهر نهاده شد، شیطان در نظر ما زشتیها را بیاراست و نوید طول اجل داد و بر دیده‌ی شما پرده‌ای آویخته است و راه را نمی‌شناسید. هلاک باد شما را ای اهل کوفه که شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله کینه‌ها است و از وی خونها خواهید! آنگاه با برادرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جد ما و با فرزندان وی هم که عترت پیغمبر و پاکان و برگزیدگانند، بی‌وفایی کردید و یک تن از شما می‌نازد به آن و می‌گوید: نحن قتلنا علیا و بنی علی [۱۴۰] بسیوف هندیه و رماح و سینا نساء هم سبی ترک و نطحناهم فأی نطاح «بفیک ایها القائل الکثکث و لک الاثلب» خاک و سنگ در دهانت ای شاعر! آیا به کشتن آن قوم می‌نازی که خداوند پاک و پاکیزه‌شان کرد و پلیدی را از ایشان دور داشت؟ (فاکظم واقع کما أفعی أبوک» پس از این غصه بسوز و مانند پدرت سگ اسافل خویش رابه زمین بسای! هر کس فردا بدان رسد که از پیش فرستاد، [صفحه ۴۴۴] بر آن فضل که خداوند ما را بخشید رشک می‌برید؟ و ای بر شما! فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک سا لا یواری الدعامصا گناه ما چیست که دریا‌های ما جهان را فروگرفت و دریای تو آرام است که «دعموص» [۱۴۱] را هم نمی‌پوشاند؟ «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور» راوی گفت: پس آوازاها به گریه بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان! بس است که دل‌های ما را بسوزانیدی و سینه‌های ما را (از غایت حسرت) کباب کردی و اندورن ما را آتش زدی! پس ساکت شد - علیها و علی اییها و جدیها السلام - مترجم گوید: ذهن بیشتر مردم به فاطمه‌ی بنت‌الحسین علیهما‌السلام می‌رود که او فاطمه‌ی صغری است و لکن بر من محقق نگردید که فاطمه‌ی کبری که این فاطمه برای امتیاز از وی ملقب به صغری گشت، کیست و بی‌شک در مخدرات حرم نبوت، فاطمه نام بسیار بود تبرکا به نام سیده‌النساء، و فاطمه بنت‌الحسین همان زوجه‌ی حسن مثنی است که نوعروس بود و خداوند نسل او را برکت داد که [صفحه ۴۴۵] پس از فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله جهان به فرزندان وی بیشتر از سایر مخدرات مشرف گشت، چنانکه سادات طباطبایی و شرفای مکه و خاندان سلطنت عراق و پادشاه ماوراء اردن از فرزندان این نوعروسند - کثرهم الله - و فاطمه در سال ۱۱۷ درگذشت در مدینه‌ی طیبه و قبری را که اکنون در دمشق در تربت «باب الصغیر» است و به او نسبت می‌دهند از او نیست و به احتمال قوی از دیگری از بزرگان این خاندان است که تاریخ او بر ما مجهول مانده است. سید رحمه الله در «ملهوف» پس از خطب گذشته گوید: ام کلثوم دختر علی علیه‌السلام از پشت پرده خطبه خواند به گریه‌ی بلند و گفت: ای اهل کوفه! بداد به حال شما! زشت باد روی شما که حسین علیه‌السلام را تنها گذاشتید و او را کشتید و مال او را تاراج کردید و آن را وارث شدید و زنان او را اسیر کردید، سختی و آزار رسانیدید! پس هلاک باد شما! را می‌دانید چه مصیبتها به شما رسید و چه گناه بزرگی بر دوش گرفتید و چون خونها ریختید و چه زنان شریفه را داغدار کردید؟ بهترین مردان پس از پیغمبر را بکشتید و مهربانی از دل شما برکنده شد، آگاه باشید که حزب خدای فیروز گردند و حزب شیطان زیان کنند. آنگاه این ابیات بخواند: قتلتم اخی صبیرا فویل لامکم تجزون ناراً حرها یتوقد سفکتهم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمداً فابشروا بالنار انکم غدا لقی سقر حقا یقینا تخلصوا و انی لأبکی فی حیاتی علی اخی خیر من بعد النبی سیولدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائماً لیس یجمد یعنی: برادر مرا بزاری کشتید، وای بر مادر شما! بزودی به پاداش رسید به آتش گرم برافروخته! ریختید خونهایی که خداوند ریختن آن را حرام کرد و قرآن و محمد هم، هان مژده باد شما را به آتش که فردا یقیناً برآستی در سقر جاویدان مانید! و من در زندگی خود بر برادرم گریه می‌کنم، بر بهتر کسی که پس از پیغمبر متولد شود، به اشک بسیار که همیشه

بر چهره‌ی من ریزد و هرگز خشک نشود». [صفحه ۴۴۶] (مترجم گوید: به نظر می رسد این شعر را مردی غیر فصیح، زبان حال ساخته باشد و به خطبه ضمیمه کرده چون از تخلدوا، نون ساقط شده است بی‌عامل و نیز «مکفکف» معنی ندارد). راوی گفت: مردم به گریه و شیون آواز برآوردند و زنان موی پریشان کردند و خاک بر سر ریختند و رویها بخراشیدند و بر رخسار سیلی می‌زدند و زاری می‌کردند و مردان بگریستند و ریش‌ها می‌کنند، زن و مرد گریان بیش از آن روز کس به یاد ندارد. مجلسی در «بحار» گوید: در بعض کتب معتبره دیدم مرسلا از مسلم گچکار روایت کرده است که: «عیدالله مرا برای مرمت دار الاماره‌ی کوفه خواسته بود و من درها را بگچ استوار می‌کردم. شنیدم بانگ و غریو از اطراف کوفه بر آمد؛ خادمی نزد من آمد، پرسیدم: چه خبر است که کوفه را خروشان بینم؟ گفت: هم اکنون سر خارجی که بر یزید بیرون آمده بود، آوردند گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام. مسلم گفت: ساعتی صبر کردم تا خادم بیرون شد، آنگاه طپانچه بر رخسار خویش زدم چنانکه نزدیک شد دو دیده‌ام نابینا گردند و سدت از گچ بشستم و از پشت قصر بیرون شدم تا نزدیک کناسه‌ای رفتم، ایستاده بودم و مردم منتظر رسیدن اسیران و سرها بودند که ناگهان نزدیک، چهل «شقه» [۱۴۲] دیدم می‌آید بر چهل شتر نهاده، و حرم زنان و اولاد فاطمه علیها السلام در آن شقه‌ها بودند و علی بن الحسین علیه السلام را دیدم بر شتری بی‌گسترده‌ی و پالان، و از رگهای گردن او خون می‌پالاید و می‌گریست؛ می‌گفت: یا امه السوء لا سقیا لربعمک یا امه لم تراعی جدنا فینالو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولوننا تسیرونا علی الاقتاب عاریه کأننا لم نشید فیکم دینا [صفحه ۴۴۷] بنی‌امیه ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لا تلبون داعینا تصفقون علینا کفکم فرحا و أنت فی فجاج الأرض تسبوننا ألیس جدی رسول الله ویلکم أهدی البریه من سبیل المضلینا یا وقعہ الطف قد أورتنی حزنا و الله یهتک استار المسیئین یعنی ای امت بد! باران بر مسکن شما نبارد! ای امتی که پاس جد ما را دربارهی ما نداشتید! اگر ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله روز رستاخیز جمع کند شما چه می‌گویید؟ ما را بر چوب جهاز شتر برهنه می‌برید! گویی ما دین را میان شما استوار نکردیم! ای بنی‌امیه! برای چیست وقوف شما بر این مصائب و جواب ندادن خواننده‌ی ما؟ از شادی کف می‌زنید بر ما و در زمینها ما را به اسیری می‌برید! وای بر شما! آیا جد ما رسول الله مردم جهان را از راه ضلال به هدایت نیاورد؟ ای وقعہ‌ی طف مرا اندوهگین ساختی، خدا پرده‌ی بدکاران را می‌درد. پس مسلم گفت: اهل کوفه به آن کودکان که بر محامل بودند خرما و جوز و نان می‌دادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان ایشان می‌گرفت و بر زمین می‌انداخت و چون این سخن می‌فرمود مردم گریه می‌کردند، و ام کلثوم سر از محمل بیورن کرد و گفت: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما گریه می‌کنند؟! روز داوری خدا میان ما و شما حکم فرماید! همچنان که او با ایشان سخن می‌گفت، ناگهان هیاهو برخاست و سرها را آوردند، بیشتر از آن سرها سر حسین علیه السلام بود، سری مانند زهره و ماه، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاسنش به سیاهی شبه خضاب شده و روی مانند قرص ماه از افق بر آمده، باد محاسن او را به راست و چپ می‌برد، زینب روی به جانب او گردانید، سر برادر دید، کنار پیشانی به پیش محمل زد، چنانه دیدیم خون از زیر قناع او روان گشت و با سوز و گداز سوی او اشارت کرد و گفت: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفہ فأبدی غروبا [صفحه ۴۴۸] ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدر ما مکتوبایا أخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان ینوبایا أخی قلبک الشفیق علینا ماله قد قسی و صار صلیبایا أخی لو تری علیا لدی الأسر مع الیتیم لا یطیق جوابا کلمها أوجعوه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبایا أخی ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوباما أذل الیتیم حین ینادی بأبیه و لا یراه مجیبا ۱- ای ماه نوی که چون به کمال رسیدی، خسوف تو را فروگرفت و پنهان گشتی! ۲- نه پنداشته بودم ای پاره‌ی دلم (چنین روزی آید) این مقدر و نوشته بود. ۳- ای برادر با این فاطمه‌ی خردسال سخن گوی که نزدیک است دلش آب شود و بگدازد! ۴- ای برادر آن دل مهربان تو چونست که سخت و درشت گشت بر ما؟! ۵- ای برادر کاش علی را وقت اسیر کردن می‌دید با یتیمان دیگره ک یارایی گفتار نداشت! ۶- هر وقت او را می‌زدند و می‌آزردند، تو را بزاری می‌خواند و سرشک روان از دیده می‌ریخت. ۷- ای برادر او را در

آغوش خود کش و نزدیک خود کن و دل ترسان وی را آرامش ده! ۸- چه خوار است یتیم وقتی پدرش را بخواند و او اجابت نکند! مترجم گوید: مؤلف در «منتهی الآمال» در صحت روایت مسلم جصاص تردید کرده است، برای اینکه در کتب معتبره‌ی قدیمه که به دست ما رسیده است، ذکر این قصه نیست و ما در این باره همان را گوئیم که در قصه طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و همه‌ی کتب قدیمه به ما رسیده است و قرینه بر کذب اینها نداریم، بلی، اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل [صفحه ۴۴۹] می‌شد، بایستی به همان اکتفا کنیم، اما هر دو مقدمه ممنوع است، نه یقین شرط است و نه از کتب معتبره‌ی قدیمه یقین حاصل می‌شود، بلی ظنی که از آنها حاصل می‌شود، قویتر از ظن دیگر است. [صفحه ۴۵۱]

در ورود اهل بیت به مجلس عبدالله

(فتوح اعثم کوفی) از روایت ثقات نقل شده است که عمر سعد امانتهای پیغمبر خدا را بر شتران برهنه بی‌پوشش و گسترده سوار کرد و مانند اسیران به کوفه آورد، چون بدان شهر رسید، عبدالله بفرمود سر حسین علیه‌السلام را (که پیشتر از اسرا به کوفه آورده بودند) بیرون برند (و بار دیگر با اسیران به کوفه در آوردند) پس آن سر مبارک را بر نیزه نصب کردند و سرهای دیگران را همچین و پیشاپیش آنها می‌آوردند تا به شهر در آمدند، آن گاه آن سرهای پاک را در کوچه و بازار بگردانیدند؛ و از عاصم از زر [۱۴۳] روایت است که گفت: «اول سری که در اسلام [صفحه ۴۵۲] بر نیزه نصب کردند، سر حسین بن علی علیهما‌السلام بود و زن و مرد گریان بیش از آن روز دیده نشد». و جزری گوید: اول سر در اسلام که بر چوب نصب شد به قولی سر حسین علیه‌السلام بود و لیکن قول صحیح آن است که اول سر، سر عمرو بن حمق خزاعی است». و در «ینابیع الموده» است که هشام بن محمد از قاسم مجاشعی روایت کرده است که سرها را به کوفه آوردند، اسب سواری دیدم زیاروی از همه‌ی مردم زیباتر و سر عباس بن علی را جلو سینه اسب خویش آویخته بود، باز دیدمش روی سیاه شده مانند قیر و خود می‌گفت: هیچ شب بر من نمی‌گذرد مگر دو تن بازو و بغل مرا می‌گیرند و کشان کشان سوی آتش می‌برند و در آن می‌افکنند و به بدتر حالی بمرد». شیخ مفید گفت: «چون سر حسین علیه‌السلام را به کوفه آوردند و فردای آن روز عمر سعد با اهل بیت و دختران امام علیه‌السلام بر رسیدند، ابن زیاد بنشست و بار عام داد در قصر امارت و سر را نزد خویش خواست، آوردند بدان می‌نگریست و می‌خندید و چوبدستی در دست داشت بر دندان پیشین امام علیه‌السلام می‌زد». و در «صواعق» ابن حجر گوید: «چون سر حسین به خانه‌ی ابن زیاد رسید، از دیوارها خون می‌بارید چنانکه از شرح همزیه نقل است». هم او گوید: «که سر را در سپری نهادند، به دست راست گرفت و مردم دو رده بایستادند». [صفحه ۴۵۳] و در «مثیر الاحزان» است که انس بن مالک گفت: «عبدالله زیاد را دیدم به چوبدستی با دندانهای حسین علیه‌السلام بازی می‌کرد و می‌گفت: زیبا دندانی دارد! گفتیم: به خدا سوگند چیزی گویم که تو را بد آید! پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم همین جای چوب تو را از دهان وی می‌بوسید. و از سعید بن معاذ و عمر بن سهل روایت است که نزد عبدالله حاضر گشتند و دیدند به چوبدستی بر بینی و چشم‌ها و دهان حسین علیه‌السلام می‌زد. ابومخنف از دی گفت: حدیث کرد مرا سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم گفت: «عمر سعد مرا بخواند و سوی اهل خانه‌ی خود فرستاد تا مژده‌ی فتح و سلامت او را به خاندانش برسانم، نزد ایشان رفتم و خبر بگفتم؛ آنگاه به قصر ابن زیاد رفتم به نظاره، که بار داده بود، و اسرا را می‌آوردند تا بینم و مردم به قصر آمده بودند و سر حسین علیه‌السلام را دیدم پیش دست خود نهاده، به چوبدستی ساعتی میان دندانهای پیشین وی می‌کاوید. چون زید بن ارقم دید از این کار دست باز نمی‌دارد، گفت: چوب خود را بردار! به آن خدا که معبودی غیر او نیست، دو لب رسول خدا بر این دو لب دیدم نهاده می‌بوسید؛ آنگاه آن پیرمرد گویی رگ چشمش باز شد و گریه سر داد و لختی بگریست. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: خدا دیده‌ی تو را بگریاند! اگر نه این بود که پیرمردی خرف شده و خرد از تو برفته، گردن تو را می‌زدم. ابن ارقم برخاست و بیرون رفت. پس از آن مردم شنیدم می‌گفتند: وقتی زید بن ارقم بیرون می‌رفت، سخنی گفت که اگر ابن زیاد شنیده بود او را

می‌کشت. من پرسیدم چه گفت: گفتند: چون از بر ما می‌گذشت گفت: «ملک عبد عباد فاتخذهم تلدا [۱۴۴]». [صفحه ۴۵۴] ای مردم عرب! شما از امروز بنده شدید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادی که نیکان شما را بکشد و بدان را بنده‌ی خود گیرد و به این خواری و زبونی راضی شدید، دور باد آن که به خواری راضی شود! و در «تذکره سبط» و «صواعق» و از تبر مذاب نقل است که زید برخاست و می‌گفت: «ای مردم! از امروز شما بنده‌اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امارت دادید، به خدا قسم نیکان شما را خواهد شکست و اشرار را بنده خواهد گرفت، دوری باد آن را که به خواری و ننگ تن دهد! آنگاه گفت: ای پسر زیاد تو را حدیثی گویم سخت‌تر از این! رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم حسن علیه‌السلام را بر ران راست نشانیده بود و حسین علیه‌السلام را بر زانوی چپ و دست بر سر آنها نهاده گفت: خدایا این دو را با صالح المؤمنین به تو سپردم! پس امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چه شد ای پسر زیاد؟! و در «تذکره سبط» است که در مفردات بخاری از ابن‌سیرین روایت شده است که: چون سر حسین علیه‌السلام را پیش ابن‌زیاد گذاشتند در طشتی، و او دندانهای آن حضرت را به چوب می‌زد و در زیبایی آن سخنی گفت: انس بن مالک نزد او بود، بگریست و گفت: شبیه‌ترین مردم است به پیغمبر؛ و آن حضرت به «وسمه» و به روایتی به سیاهی خضاب کرده بود. و بعضی گویند خضاب کردن آن حضرت به سیاهی ثابت نیست و آفتاب رنگ آن را بگردانیده بود. و در «حیب السیر» مسطور است که: «چون آن سر مطهر را نزد ابن‌زیاد بردند، برداشته بر رو و موی او می‌نگریست؛ ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد و قطره‌ای خون از آن بچکید، از جامه‌های آن [صفحه ۴۵۵] ملعون در گذشت و رانش را سوراخ کرد، چنانکه هر چند جراحان سعی نمودند، معالجه‌ی آن علت نتوانستند کرد، لا جرم ابن‌زیاد با خود مشک نگاه می‌داشت تا بوی بد ظاهر نشود». قال هشام بن محمد: لما وضع الرأس بین یدی ابن‌زیاد قال له کاهن قم فضع قدمک علی فم عدوک! أقول ثم نقل ما لا احب نقله من المصیبه العظیمه الموجهه و لله در مهیار حیث قال: تعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده وضعوا (از این روایت معلوم می‌شود که ابن‌زیاد هنوز مذهب جاهلیت داشت و کاهن مخصوص همراه او بود و مؤید آن پیش از این در داستان میثم گذشت). مؤلف گوید: خدای مختار را جزای خیر دهد که تلافی کرد. چنان که شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ جعفر بن نما روایت کردند که چون سر ابن‌زیاد را نزد مختار آوردند چاشت می‌خورد، خدای را بر این پیروزی شکر گفت، و گفت: سر حسین بن علی علیهما‌السلام را نزد ابن‌زیاد - لعنه الله - بردند چاشت می‌خورد، و سر ابن‌زیاد را نزد من آوردند و من چاشت می‌خورم. چون از خوردن فراغ یافت برخاست و به نعل لگد بر روی ابن‌زیاد زد، آنگاه نعل را سوی علام خود افکند و گفت آن را بشوی که بر روی پلید این کافر نهادم. سبط که از شعبی روایت کرد که قیس بن عباد نزد ابن‌زیاد بود، ابن‌زیاد گفت: «درباره‌ی من و حسین علیه‌السلام چه گویی؟ گفت روز قیامت جد و پدر و مادر او درباره‌ی او شفاعت می‌کنند و جد و پدر و مادر تو درباره‌ی تو، ابن‌زیاد سخت برآشفته و او را از مجلس براند». و مدائنی [۱۴۵] گفت: یکی از حاضران مجلس او مردی بود از بکر بن وائل، جابر [صفحه ۴۵۶] یا جبیر می‌گفتندش، چون آن کار زشت از ابن‌زیاد بدید، پیش خود گفت با خدا پیمان بستم که اگر دو کس بر ابن‌زیاد خروج کند من یکی از آنان باشم و چون مختار به خونخواهی حسین علیه‌السلام برخاست (او با مختار شد). وقتی سپاه شام برای سرکوبی او آمدند و دو سپاه روبرو شدند، این مرد به مبارزه بیرون آمد و می‌گفت: و کل شیء قد أراه فاسدا الا- مقام الرمح فی ظل الفرس هر چیزی را تباه و بیهوده ببینم مگر افراشته بودن نیزه در سایه‌ی اسب، و بر آن صفوف تاخت و فریاد زد: ای ملعون ملعون زاده و دست‌نشانده‌ی ملعون! مردم از گرد ابن‌زیاد بپراکنند؛ او و ابن‌زیاد در هم آویختند. پس هر یک بر دیگری نیزه فروبرد که، هر دو بیفتادند و کشته شدند. و قول دیگر آنکه قاتل ابن‌زیاد ابراهیم بن مالک اشتر بود و پس از این یاد کنیم. و هم در «تذکره سبط» است که ابن‌سعد در «طبقات» گوید: مرجانه مادر ابن‌زیاد با او گفت: «ای پلید نجس! پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی؟! به خدا سوگند که بهشت را هرگز نخواهی دید». آنگاه ابن‌زیاد همه‌ی سرها را در کوفه بر چوب نصب کرد و بیش از هفتاد سر بود. اول سر که پس از سر مسلم بن عقیل در کوفه نصب شد این سرهای مطهر بود

شیخ مفید گوید: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند، زینب در میان آنان [صفحه ۴۵۷] بود ناشناس و با جامه‌های کهنه، و طبری و جزری گفتند: کهنه‌تر و پست‌تر جامه‌ی خود را پوشید تا شناخته نشود و کنیزان گرد او را بگرفتند. (شیخ مفید) تا به کناری در آن قصر بنشست و کنیزانش گرد او بگرفتند. ابن زیاد گفت: این که بود که با کنیزان خود به کناری خزید؟ زینب علیها السلام پاسخ نداد و بار دوم و سوم همان سخن اعاده کرد و از او پرسید، یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله. پس ابن زیاد روی بدو کرد و گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدو ثقتکم» یعنی: سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و کشت و افسانه‌ی شما را دروغ نمود! زینب علیها السلام گفت: «الحمد لله الذی اکرمننا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله». یعنی: سپاس خدای را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدیها پاک گردانید، تنها فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید، حمد خدا را که او دیگریست غیر ما. ابن زیاد گفت: کار خدا را با اهل بیت خود چگونه دیدی؟ زینب فرمود: آنها گروهی بودن که خداوند تعالی کشته شدن را برای ایشان مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند. و به روایت سید رحمه الله فرمود: جز نیکی ندیدم، آنها گروهی بودند خداوند بر آنها کشته شدن را مقدر کرد، پس سوی آرامگاه خود شتافتند و خداوند میان تو و آنها جمع فرماید و با آنها محابه و خصومت خواهی کرد، پس بنگر آن روز که فیروز گردد! ای پسر مرجانه! مادرت به عزای تو نشنید! راوی گفت: ابن زیاد تند شد و گویی آهنگ قتل او کرد (ارشاد) ابن زیاد فروخته شد و عمرو بن حرث گفت: ای امیر! این زن است و زن را به گفتار نگیرند و در سخن ملامت نکنند. پس ابن زیاد گفت: از گردنکشی بزرگتر خاندان و خویشان تو دردی به دل داشتم که خدا شفا داد. دل زینب بشکست و بگریست و گفت: «لقا قتلت کهلی و ابرت أهلی و قطعت فرعی و اجثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت». [صفحه ۴۵۸] سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و شاخ مرا بریدی، و ریشه‌ی مرا بکندی، پس اگر شفای تو در این است البته شفا داده شدی. ابن زیاد گفت: سجع نیکو می‌آورد! پدرش هم سجعگوی و شاعر بود. زینب فرمود: زن را با سجعگوی چه؟ سرم گرم کار دیگر است، از سوز سینه چیزی بر زبانم جاری شد که گفتم. و علی بن الحسین علیها السلام را از نظر او گذرانیدند، پرسید کیستی؟ فرمود: علی بن الحسین. آن ملعون گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ امام فرمود: برادری داشتم علی نام داشت، مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا کشت، امام فرمود: «الله یتوفی الانفس حین موتها» پس ابن زیاد خشمگین گردید و گفت: در پاسخ من دلیری می‌کنی و هنوز دل دری که با من سخن کنی؟ او را برید و گردن بزیند! پس زینب عمه‌اش در وی آویخت و گفت: ای پسر زیاد هر چه خون از ما ریختی بس است. و او را در آغوش گرفت و گفت: و الله از او جدا نمی‌شوم، اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش! پس ابن زیاد ساعتی بدان دو نگریست و گفت: «عجبا للرحم» خویشی عجیب است! به خدا سوگند که این زن دوست دارد با برادر زاده‌اش کشته شود، او را رها کنید! «فانی أراه لما به» یعنی پندارم همین رنجوری وی را بکشد. (تذکره‌ی سبط) گویند رباب دختر امرؤ القیس زوجه‌ی آن حضرت سر مطهر او را بر داشت و در دامن گذاشت و بوسید و گفت: و ا حسینا فلا- نسیت حسینا اقصده اسنه الادعیاء غادروه بکر بلا صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء» و ا حسیناه! که من حسین علیها السلام را فراموش نکنم، پیکان آن حرامزادگان به پیکر او رسید، او را در کربلا افتاده گذاشتند، خداوند هیچ جانب کربلا را سیراب نکند! سید رحمه الله آن کلام زینب را که فرمود: «اگر می‌خواهی او را بکشی مرا با او بکش» نقل کرده است و پس از آن گوید: علی علیه السلام با عمه خود گفت: ای عمه خاموش باش تا من سخن گویم! آنگاه روی به ابن زیاد کرد و فرمود: آیا مرا از مرگ [صفحه ۴۵۹] می‌ترسانی؟ ندانستی که کشته شدن ما را عادت است و شهید گشتن برای ما کرامت؟ آنگاه ابن زیاد امر کرد امام علیه السلام را با اهل بیت به خانه‌ی پهلوی مسجد اعظم بردند و زینب فرمود: زن عربیه نزد ما نیاید مگر مملو که یا ام‌ولد که آنها مانند ما اسیر شده‌اند! (و از سوز دل ما آنها آگاهند). باز ابن زیاد امر کرد سر مطهر را در کوچه‌ها بگردانیدند. مؤلف گوید: شایسته است در اینجا تمثیل به این اشعار: رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قنأه یرفعو المسلمون بمنظر و بمسمع لا منکر منهم و لا

متفجع کحلت بمنظرک العیون عمایه و أصرم رزؤک کل رن یسمع أیقظت أجبانا و کنت لها کری و أنت عینا لم تکن بک تهجع ما روضه الا تمت أنها لک حفرة و لخط قبرک مضجع ۱- سر پسر دختر پیغمبر و جانشین او در چشم مردم بالای نیزه بلند می‌شود. ۲- در پیش چشم و گوش مسلمانان و هیچ کس انکار نمی‌کند و زاری نمی‌نماید. ۳- از دیدن مصیبت تو چشمها نابینا شد و عزای تو هر آوازی را که شنیده می‌شد فرونشاند. ۴- دیده‌هایی را که تو موجب خواب آنها بودی، بیدار کردی و چشمی را که از ترس تو به خواب نمی‌رفت، خوابانیدی. ۵- هیچ باغی نیست مگر آرزو می‌دارد قبر و آرامگاه تو باشد. شیخ صدوق در «امالی» و قتال نیشابوری در «روضه الواعظین» از دربان عیدالله روایت کردند که «چون سر مطهر ابی عبدالله علیه‌السلام را آوردند، بفرمود تا آن را در طشتی از زر پیش دست او نهادند و به چوبدستی بر دندانهای او می‌زد و می‌گفت: یا ابا عبدالله! زود مویت سفید شد! یک تن از آن جماعت گفت: بس کن که من دیدم پیغمبر را صلی الله علیه و آله جای چوب تو را می‌بوسید. ابن‌زیاد گفت: این روز به [صفحه ۴۶۰] جای روز بدر، آنگاه امر کرد علی بن الحسین علیهما‌السلام را غل کردند و با زنان و اسیران به زندان فرستاد و من با آنها بودم، بر هیچ گروهی از زن و مرد در کوچه‌ها نمی‌گذشتم مگر بر روی می‌زدند و می‌گریستند، پس آنها را به زندان کردند و در بر آنها بستند پس از آن ابن‌زیاد علی بن الحسین علیهما‌السلام و زنان را بخواند و سر حسین علیه‌السلام را بیاورد و زینب هم در میان آنها بود، پس ابن‌زیاد گفت: «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم» و سخن را بدانجا کشاند که ابن‌زیاد آنها را به زندان بازگردانید و مژده‌ی کشتن حسین علیه‌السلام را به نواحی فرستاد و اسیران را با سر مطهر به شام روانه داشت». [صفحه ۴۶۱]

در کشته شدن عبدالله بن عقیف

سید رحمه الله گفت: ابن‌زیاد - لعنه الله - بر منبر بالا رفت، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و در ضمن سخن گفت: سپاس خدا را که حق و اهل حق را فیروز گردانید و امیرالمؤمنین یعنی یزید و پیروان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب را بکشت! هنوز کلمه‌ای بر این نیفزوده بود که عبدالله بن عقیف ازدی برخاست، وی از بر گزیدگان و زاهدان شیعه بود، چشم چپش در روز جمل رفته بود و دیگری در صفین، و پیوسته ملازم مسجد اعظم بود و تا شب در آنجا نماز می‌گذاشت، گفت: ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی و پدرت و آن که تو را در اینجا نشانند و پدرش! ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید و این کلام را بالای منبر مسلمانان می‌گویند: راوی گفت: ابن‌زیاد تند شد و گفت: این متکلم بود که: عبدالله عقیف گفت: ای دشمن خدا من بودم! آیا این ذریت پاک را که «أذهب الله عنهم الرجس» می‌کشی و خویش را مسلمان می‌پنداری؟ واغوثاه! اولاد مهاجر و انصار کجایند؟ چرا از آن امیر گمراه لعین زاده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به زبان خود او را لعن کرد انتقام نمی‌کشند؟ راوی گفت: ابن‌زیاد افروخته تر گشت و رگهای گردنش بر آمد و گفت: بیاوریدش! عوانان دویدند؛ اشراف قبیله‌ی ازد، پسر عمان وی برخاستند و او را از [صفحه ۴۶۲] دست عوانان و از در مسجد بیرون بردند و به سرایش رسانیدند. ابن‌زیاد گفت سوی این کور ازدی روید که خدا دلش را کور کرد، همچنانکه چشمش را کور کرد و نزد منش آورد. رفتند و چون قبیله‌ی ازد آگاه گشتند، فراهم شدند و قبایل یمن را با خود همدست کردند تا عبدالله را از شر عیدالله حفظ کنند، و ابن‌زیاد خبر یافت و قبایل مضر را بخواند و با محمد اشعث به جنگ آنها فرستاد. راوی گفت کار زاری صعب شد و گروهی کشته شدند تا اصحاب ابن‌زیاد به در سرای عبدالله رسیدند، در را بشکستند و در سرای ریختند، دختر عبدالله بانگ بر آورد که ای پدر! آنها که می‌ترسیدی رسیدند، عبدالله گفت: باکی بر تو نیست، شمشیر به من ده! بگرفت و از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت: أنا ابا ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور «منم پسر عقیف صاحب فضل و برتری و پاک سرشت، عقیف پدر من است و او پسر ام عامر است، بسیار زره پوشید و هم سر برهنه و پهلوان تاراج کننده شما را بر زمین افکنده‌ام». و دخترش می‌گفت ای پدر کاش مرد بودم و پیش روی تو نبرد می‌کردم با این نابکاران، کشندگان عترت پاک رسول صلی الله علیه و آله! اما آن مردم از همه سوی گرد وی

بگرفتند و او از خویش میراندشان و از هر سوی که حمله می‌کردند دخترش می‌گفت از فلان سوی آمدند، تا به بسیاری عدد بر وی دست یافتند، دخترش گفت: امان از خواری! پدرم را احاطه کردند و هیچ کس نیست یاری او کند و عبدالله شمشیر به دست می‌چرخید و می‌گفت: اقسام لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری سوگند می‌خورم که اگر چشمم گشوده بود، راه آمد و شد نزد من بر شما تنگ می‌شد! راوی گفت: او را دستگیر کردند و نزد عبیدالله بردند، چون بر وی در آمد و او را بدید گفت: خدای را سپاس که تو را رسوا کرد. عبدالله عقیف گفت: ای دشمن [صفحه ۴۶۳] خدا به چه چیز مرا رسوا کرد؟ به خدا قسم اگر چشمم باز بود راه آمد و شد بر شما تنگ می‌شد! ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا درباره‌ی عثمان چه گویی؟ گفت: ای بنده‌ی زاده‌ی بنی‌علاج ای پسر مرجانه! و دشنام دادش، تو را با عثمان چکار که کار نیکو کرد یا زشت، صالح بود یا تباهکار؟ خداوند ولی آفریدگان خوش است و میان آن‌ها و عثمان حکم خواهد کرد به درستی و عدل، لکن مرا از خودت و پدرت و یزید و پدرش پرس. ابن زیاد گفت: تو را از هیچ نپرسم تا مرگ را بجوشی چشیدنی ناگوار که به سختی از گلوی تو فرورود. عبدالله بن عقیف گفت: «الحمد لله رب العالمین» من از خدا شهادت می‌طلبیدم پیش از این که مادر تو را بزاید و از خدای خواستم که به دست ملعونتر خلق که خداوند او را بیش از همه دشمن دارد به شهادت رسم و چون نابینا شدم از شهادت نومید گشتم، الآن حمد خدای را به جای آرم که مرا پس از نومیدی شهادت روزی کرد و دانستم دعای مرا مستجاب فرموده است. ابن زیاد - لعنه الله - گفت: گردنش بزیند! زدند و در «سبخه» [۱۴۶] به دار آویختند. شیخ مفید فرماید: چون عوانان او را بگرفتند، به شعار ازد آواز برداشت (یعنی سخنی که طایفه‌ی ازد هنگام سختی و دعوت به جنگ می‌گفتند) پس هفتصد مرد آمدند و او را به قهر از دست عوانان بگرفتند و به سرای بردند، شبانه عبیدالله کسانی بر در خانگی او فرستادند، بیرونش آوردند و گردنش بزیند و در «سبخه» (مسجد - خ ل) به دار آویختند و چون بامداد شد، عبیدالله سر حسین علیه‌السلام را فرستاد در کوفه‌های کوفه و قبایل بگردانیدند. و از یزید بن ارقم روایت که بر من بگذشتند و سر بالای نیزه بود و من در بالا خانه بودم؛ چون برابر من رسید شنیدم قرائت می‌کرد: «أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقیم والقیم كانوا من آیاتنا عجا» به خدا قسم موی بر تن من راست شد و فریاد زدم: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله سر تو و کار تو و الله عجیب‌تر است! و چون از گردانیدن آن فارغ شدند به قصر [صفحه ۴۶۴] آوردند و ابن زیاد آن را به زحر [۱۴۷] بن قیس داد با سرهای اصحاب آن حضرت و برای یزید بن معاویه فرستاد. سید رحمه الله گفت: عبیدالله بن زیاد نامه سوی یزید نوشت و خبر کشته شدن حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام و گرفتاری اهل بیت را به او داد و همچنین نامه به عمرو بن سعید امیر مدینه فرستاد. طبری از هشام از عوانه بن حکم کلبی روایت کرده است که چون حسین علیه‌السلام کشته شد و باروبنه و اسیران را به کوفه نزد عبیدالله آوردند و اهل بیت در زندان بودند، ناگاه سنگی بیفتاد در زندان و بر آن نامه بسته بود و نوشته که نام با پیکری تندرو سوی یزید بن معاویه فرستادند و قصه شما را برای او نوشتند، پیک در فلان روز بیرون رفت و فلان مدت در راه است که می‌رود و فلان مدت در راه برگشتن و فلان روز به کوفه می‌رسد، پس اگر تکبیر شنیدید یقین دانید فرمان کشتن آورده است و اگر تکبیر نشنیدند امان است و سلامتی - ان شاء الله. (و مترجم گوید: این کاغذ را ظاهراً یکی از دوستان خاندان که از اخبار قصر عبیدالله آگاه بود به سنگی بسته و در زندان پرتاب کرده بود) چون دو روز یا سه روز باز گشت آن چاپار مانده بود، باز سنگی بیفتاد و بر آن کاغذی بسته بودند با تیغ سر تراشی (که مقصود از آن معلوم نشد) و نوشته بودند: وصیت و عهد هر چه خواهید به جا آورید که فلان روز منتظر چاپاریم و آن روز آمد و آواز تکبیر نشنیدند. یزید نوشته بود اسرا را به دمشق روانه کند. مترجم گوید: عوانه بن حکم بن عیاض کلبی مکنی به «ابی‌الحکم» از علمای کوفه و عارف به اخبار و تواریخ و اشعار بود ابن ندیم ذکر او کرده است. وفات او در سال ۱۴۷ است، ۸۶ سال پس از شهادت حضرت - سید الشهداء علیه‌السلام، و دو کتاب در تاریخ نوشت، یکی موسوم به کتاب «التاریخ» و دیگر در اخبار معاویه و بنی‌امیه، و هشام بن محمد بن سائب که او نیز از مورخان بزرگ و نزدیک سیصد [صفحه ۴۶۵] کتاب در مواضع مختلف از فنون و ایام و انساب تألیف کرد، از عوانه بسیار نقل کرده است.

وفاتش در سال ۲۰۶ بود. و عوانه در جوانی خود حتما مردانی را دیده بود که زمان شهادت حسین بن علی علیه‌السلام را درک کرده و عیدالله زیاد را دیده بودند و خبرش در غایت صحت و اعتبار است. و طبری نیز کتب آنان را داشت، پس در روایت مذکور تردید نمی‌توان کرد و اهل بیت در این مدت که نامه‌ی عیدالله به دمشق برسد و خبر شهادت امام را بداد و برگشت، در کوفه ماندند و هر چه پیک تندرو باشد و چابک، تا به شام رود و باز گردد و عیدالله اهل بیت را روانه کند چهل روز می‌گذرد. و اینکه در «ناسخ التواریخ» اختیار کرده است، زیارت امام زین‌العابدین علیه‌السلام و اهل بیت قبر سید الشهداء علیه‌السلام را در اربعین و ملاقات با جابر بن عبدالله انصاری هنگام رفتن به شام بوده است، صحیح می‌نماید، اما این که اصلا این واقعه را انکار کنیم چنانکه «لؤلؤ و مرجان» اختیار فرموده است، بی‌اندازه بعید است، با این شهرت و داعی بر جعل آن نیست. و سید در «ملهوف» و ابن‌نما نقل کرده‌اند. و اگر گوئیم بعض روایت در این خصوص که زیارت اربعین وقت رفتن بود یا برگشتن سهو کرد، آسانتر می‌نماید که بگوئیم اصل واقعه مجعول است و اخباری که به نظر بعید می‌آید و آثار ضعف در آن مشاهده می‌شود غالبا بی‌اصل و مجعول نیست، بلکه سهو و تصرفی در بعض خصوصیات و جزئیات آن شده است. باز بر سر سخن رویم، پس عیدالله مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی‌الجوشن را بخواند و اسرا را با سرها بدیشان سپرد و روانه شام کرد. (کامل) ابن‌زیاد با عمر سعد گفت: آن نامه که درباره‌ی کشتن حسین علیه‌السلام به تو دادم به من بازگردان! عمر گفت: نامه چه لازم؟ که فرمانی دادی و من به انجام رسانیدم و آن نامه هم گم شده است. گفت: باید بیاوری! عمر سعد همان جواب گفت و ابن‌زیاد اصرار کرد. عمر گفت: نامه را گذاشتم که چون پیرزان قریش در مدینه بر من اعتراض کنند آن نامه عذر من باشد. باز گفت: من تو را پند دادم نصیحت کردم درباره‌ی حسین علیه‌السلام که اگر پدرم را چنان نصیحت کرده بودم حق [صفحه ۴۶۶] پدری را ادا کرده بودم، تو نشنیدی. عثمان بن زیاد برادر عیدالله گفت: راست می‌گوئید، کاش اولاد زیاد تا قیامت همه زن بودند، خزامه در بین‌هاشان آویخته بود و حسین کشته نمی‌شد! ابن‌زیاد انکار نکرد. در «تذکره سبط» است که عمر بن سعد از نزد ابن‌زیاد برخاست تا به منزل خویش رود و می‌گفت: هیچ کس به منزل خویش بازنگشت آن طور که من بازگشتم! عیدالله پسر زیاد فاسق فرزند فاجر را اطاعت کردم و خداوند حاکم عادل را نافرمانی نمودم و پیوند خویشی ببریدم، و مردم همه ترک او کردند و بر هر گروهی می‌گذشت، روی از او برمی‌گردانیدند و چون به مسجد می‌آمد، مردم بیرون می‌فتند و هر کس می‌دید دشنامش می‌داد، پس در خانه نشست تا کشته شد. مترجم گوید: از این روایت معلوم گردید او به روی نرفت و شاید حکومت ری هم حیلتي بود از ابن‌زیاد و آوازه در انداخت که کفار بر آن جا مسلط شده‌اند تا مردم به رغبت فراهم شوند، آن گاه آنها را به حرب حسین علیه‌السلام فرستد. ابوحنیفه دینوری گوید: «از حمید بن مسلم روایت شده است که گفت: عمر سعد با من دوست بود، وقتی از او حالش پرسیدم گفت: می‌رس از حالم که هیچ غایبی بدحالتی از من به سرای خویش بازنگشت! قرابت نزدیک را قطع کردم و کاری پس زشت مرتکب گشتم». [صفحه ۴۶۷]

در فرستادن ابن‌زیاد عبدالملک سلمی را به مدینه و خطبه‌ی ابن‌زبیر در مکه

(طبری) هشام گفت حدیث کرد مرا عوانه بن حکم گفت: چون عیدالله زیاد حسین بن علی علیهما‌السلام را بکشت و سر او را آوردند، عبدالملک به ابی‌الحارث سلمی را بخواند و گفت به مدینه رو نزد عمرو بن سعید بن عاص و مژده قتل حسین علیه‌السلام را بدو ده! - و این عمرو آن روز امیر مدینه بود - عبدالملک خواست تعلق کند و بهانه آورد، ابن‌زیاد بانگی بر او زد «و کان عیدالله لا یصطلی بناره» کسی را یارا نبود که یکی او را دو گوئید، گفت: برو تا مدینه و کسی پیش از تو خبر به مدینه نرساند! و چند دینار بدو داد و گفت: بهانه نیاور و اگر شترت مانده شد شتر دیگر بخر! عبدالملک گفت: به مدینه رفتم، مردی را از قریش دیدار کردم، پرسید: چه خبر است؟ گفتم: «الخبر عند الأمیر» خبری دارم که نزد حاکم باز گوئیم. گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» حسین بن علی علیهما‌السلام کشته شد! عبدالملک گفت: بر عمرو بن سعید در آمدم، گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر بدان دل شاد کند،

حسین بن علی علیهما السلام کشته شد گفت: خبر قتل او را در شهر به بانگ بلند بگوی! من رفتم و بلند گفتم، به خدا قسم نشنیدم شیون و زاری مانند شیون و زاری زنان بنی‌هاشم در خانه‌هاشان بر حسین علیه‌السلام! پس عمرو بن سعید خندان گفت: عجت نساء بنی‌زیاد عجه کعبیج نسوتنا غداة الارنب [صفحه ۴۶۸] زنان بنی‌زیاد فریادی زدند همانطوری که زنان ما در روز جنگ «ارنب» فریاد زدند. «ارنب» جنگی بود که بنی‌زیاد در آن جنگ بر بنی‌زیاد بن حارث بن کعب از رهط عبدالمندان غالب آمدند و این شعر از عمر بن معد یکرب زبیدی است. عمرو بن سعید پس از خواندن این شعر گفت: این گریه و شیون در مقابل گریه و شیون بر عثمان! آنگاه بر منبر بالا رفت و خبر کشته شدن حسین علیه‌السلام را بگفت. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه در ذکر حکم بن عاص و پسرش مروان حکم گفت که مروان پسرش عقیده‌ای زشت‌تر داشت و کفر و الحادش عظیم‌تر بود و هم او بود که چون سر حسین علیه‌السلام به مدینه رسید - و آن روز امیر مدینه بود - سر مبارک روی دست گرفت و گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کأنما بت بمجسدین [۱۴۸] آنگاه سر را سوی قبر مطهر پیغمبر انداخت و گفت: ای محمد امروز عوض روز بدر و این قول مشتق است از شعری که یزید بن معاویه بدان تمثل جست روزی که سر آن حضرت به دست او رسید، و شعر از ابن‌زبیری و خبر مشهور است. ابن ابی‌الحدید گفت: شیخ ما ابو جعفر این قصه را چنین نقل کرد و لکن قول صحیح این است که روز مروان امیر مدینه نبود بلکه عمرو بن سعید بود و سر را هم به مدینه نفرستادند، بلکه عیدالله نامه بدو نوشت و مژده‌ی قتل حسین علیه‌السلام بداد، پس عمرو بن سعید آن نامه را بالای منبر بخواند و آن رجز بگفت و سوی قبر مبارک اشارت کرد، گفت: «یوم بیوم بدر» گروهی از انصار بر او انکار کردند. این حکایت را ابو عیبه در کتاب «مثالب» آورده است. انتهی. (طبری) هشام از ابی‌مخنف روایت کرده است از سلیمان بن ابی‌راشد از عبدالرحمن بن عبید ابی‌الکنود گفت: خبر کشته شدن دو فرزند عبدالله بن جعفر بن [صفحه ۴۶۹] ابی‌طالب با حسین علیه‌السلام به وی رسید، مردم به تعزیت او آمدند و یکی از بستگان بر او در آمد - و گمان ندارم آن مولی را مگر ابا‌السللاس، گفت: این هم برای خاطر ابی‌عبدالله الحسین به ما رسید. راوی گفت: عبدالله بن جعفر نعل خود را سوی او پرتاب کرد و گفت: یا ابن‌اللخناء (دشنام سخت زشت است که نظیر آن در فارسی مستعمل نیست) آیا دربارهی حسین علیه‌السلام همچنین سخن گویی؟! و الله اگر من با او بودم، دوست داشتم از وی جدا نگردم تا با او کشته شوم به خدا قسم که از صمیم قلب مرگ فرزندان را مکروه ندارم و مصیبت آنان مرا سهل می‌نماید که با برادر و پسر عمم حسین علیه‌السلام کشته شدند و با او مواسات کردند و شکیبایی نمودند! آن گاه رو به حاضران آورد و گفت: کشته شدن حسین علیه‌السلام بر من سخت دشوار و گران است و خدا را سپاس اگر چه من خود با او مواسات نکردم فرزند من با او مواسات کرد. و گفت: چون خبر قتل آن حضرت به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی‌طالب با کنیزان خود بیرون آمد بی‌چادر، و جامه بر خود پیچیده بود، می‌گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خبر قتل حسین علیه‌السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل بن ابی‌طالب با گروهی از زنان و کسان خود بیرون آمد تا نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدان جا ملتجی شد و فریادی کشید، آنگاه روی سوی مهاجر و انصار بگردانید و گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم یوم الحساب و صدق القول مسموع خذلتم عترتی او کنتم غیبا و الحق عند ولی الامر مجموع أسلمتموهم بایدی الظالمین فما منکم له الیوم عند الله مشفوع ما کان عند غداة الطف اذ حضروا تلك المنایا و لا عنهن مدفوع پس زن و مرد گریان به بسیاری آن روز ندیدیم. هشام گفت یکی از اصحاب ما از عمرو بن ابی‌المقدام روایت کرد از عمرو بن عکرمة گفت: «آن روز که [صفحه ۴۷۰] حسین علیه‌السلام کشته شد، در مدینه صبح برخاستیم، یکی از بستگان ما حکایت می‌کرد که شب آوازی شنید: ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملاک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل» ای کشندگان حسین به نادانی! مژده باد شما را به عذاب و شکنجه! همه‌ی اهل آسمان بر شما نفرین می‌کنند از پیغمبر و فرشته و طوائف دیگر، شما لعنت شدید به زبان سلیمان بن داوود و موسی و عیسی صاحب انجیل

عليهما السلام. هاشم گفت: عمرو بن حيزوم الكلبي حكایت كرد از پدرش گفت: «من هم اين آواز را شنيدم». و در «كامل» ابن اثير و غير آن است كه دو سه ماه مردم هنگام برآمدن آفتاب ديوارها را گویی خون آلوده می‌ديدند (مترجم گوید: اين حكایت مؤيد آن سخن است كه پيش از اين گفتيم، سرخی آسمان كه پس از كشتن آن حضرت پديدار گشت غير سرخی شفق است، كه پيش از كشته شدن آن حضرت هم بود و پيغمبر آن را علامت مغرب قرار داد). سبط در «تذکره» گوید: «چون خبر كشته شدن حسين عليه السلام به مکه رسيد و عبدالله زير از آن آگاه شد، خطبه خواند و گفت: اما بعد؛ اهل عراق مردمی بی وفا و فاجرند و اهل كوفه بدترين مردم عراقند، حسين عليه السلام را خواندند تا او را امير خویش گردانند و كارهای ایشان را راست و درست كند و در دفع شر دشمن، ياورشان باشد و معالم اسلام كه بنی‌اميه محو كردند برگرداند، و چون نزد ایشان رفت، بشوريدند و بروی و او را كشتند و با او گفتند دست در دست آن نابكار ملعون پسر زياد نه تا رأی خود را درباره‌ی تو انفاذ كند! پس حسين عليه السلام مرگ به نام را بر زندگی با ننگ برگزید؛ خدای رحمت كند حسين عليه السلام را و رسوا سازد كشنده‌ی وی را و لعنت كند آن كه به اين امر فرمود و آن را پسندید! آیا پس از اين مصيبت كه بر ابی‌عبدالله آمد، دل کسی به [صفحه ۴۷۱] عهد اين گروه بنی‌اميه آرام گیرد و يا پيمان اين بی‌وفایان جفاكار را باور كند؟ به خدا قسم كه حسين عليه السلام روزها روزه‌دار بود و شبها به عبادت ايستاده و به پيغمبر نزديكتر بود از اين فاجرزاده! به جای قرآن گوش به آواز طرب نمی‌داد و به عوض ترس از خدای تعالی سرود نمی‌شنید و بدل روزه میگساری نمی‌کرد و به جای شب زنده‌داری بيانگ نای و مزمار گوش نمی‌داد و مجالس ذکر را به شكار و ميمون بازی بدل نكرد! او را كشتند «فسوف يلقون غيا الا لعنة الله على الظالمين». و ابن اثير هم اين خطبه را با اندکی اختلاف در «كامل» آورده است و از ابی‌عبدالله محمد بن سعد زهري بصری كاتب واقدي صاحب كتاب «طبقات» منقول است از ام سلمه كه: «چون خبر كشته شدن حسين عليه السلام به ام سلمه رسيد، گفت: «أوقد فعلوها ملاً لله بيوتهم و قبورهم نارا» آیا آن كار زشت را مرتكب شدند؟! خدا خانه‌ها و گورهاشان را از آتش پر كند! آنگاه چندان بگریست كه بيهوش شد! ابن ابی‌الحديد گوید ربيع بن خثيم [۱۴۹] بيست سال سخن نگفت و خاموش بود تا حسين عليه السلام را كشتند، يك كلمه از او شنيدند «أوقد فعلوها» و گفت: ای خدایی كه آسمانها و زمين را بيافریدی و دانای آشكار و پنهانی! تو حكم می‌كنی میان بندگان در هر چه با هم خلاف كنند! و باز خاموش بود تا در گذشت. مؤلف در حاشيه گفته است كه او یکی از زهاد ثمانيه است و قبرش در نزديکی مشهد مقدس واقع است و معروف است به خواجه ربيع و من در رجال خود حال او را نگاهشته‌ام، هر كس خواهد به آنجا رجوع كند. در «مناقب» از تفسير ثعلبی روايت كرده است كه ربيع بن خثيم با یکی از آنها كه در كربلا حاضر بود گفت: آیا اين سرها را بر گردن اسبان آويخته آوردید؟! و باز [صفحه ۴۷۲] گفت: به خدا قسم كه برگزیدگان را كشتید، کسانی كه اگر رسول خدا صلی الله عليه و آله آنها را دريافته بود، دهان آنها را می‌بوسید و در دامن خود می‌نشانید و گفت: «اللهم فاطر السماوات و الأرض عالم الغيب و الشهادة أنت تحكم بين عبادك فيها كانوا فيه يختلفون». [صفحه ۴۷۳]

فرستادن عیدالله زید سرهای طاهره را به شام

(ارشاد) چون مردم از گردانیدن آن سر پاک در كوفه فراغ یافتند به قصر باز گردانیدند و ابن زياد آن را با سرهای ديگر ياران آن حضرت به زحر بن قيس [۱۵۰] [صفحه ۴۷۴] داد و با جماعتی از اهل كوفه از جمله ابابرد بن عوف ازدي و طارق بن ابی‌ظبيان و همه را به شام نزد يزيد رستاد كه - لعنت بر همه باد. مؤلف در اینجا تمثیل به قول اميرالمؤمنين عليه السلام رد كه درباره‌ی كشتگان صفيين فرمود: «أين الذين تعاقدوا على المنية و ابرد برؤسهم الى الفجر» كجايند آنها كه بر مرگ هم پيمان شدند و سرهاشان را پيكان برای فاجران بردند؟ و هم به قول اين شاعر: بنفسي رؤس معلناك على القنا الى الشام تهدي بارقات الأسنه بنفسي حدود في التراب تعفرت بنفسي جسوم بالعراء تعرت ربيع اليتامي و الأرامل فابكها مدارس للقرآن في كل سحره و أعلام دين المصطفى و ولاته

و اصحاب قربان و حج و عمره «جانم فدای آن سرها که بالای نیزه پدیدار بود بر پیکانهای درخشنده و سوی شام به ارمغان برده شد! جانم فدای آن گونه‌های خاک آلوده و آن پیکرهای برهنه در دشت افتاده! بهار یتیمان و بیوه زنان بودند، بر آنها گریه کن! و در هنگام شبگیر تلاوت قرآن می‌کردند، علمای دین پیغمبر مصطفی و اصحاب قربان و حج و عمره بودند.» از عبدالله بن ربیع‌ی حمیری روایت است گفت: من در دمشق نزد یزید بن معاویه بودم که زحر بن قیس بیامد، یزید گفت: وای بر تو! چه خبر؟ گفت: مژده می‌دهم به فتح و فیروزی که خداوند روزی کرد. حسین بن علی با هیجده تن از خاندان و شصت تن از شیعیان خویش به کشور ما آمدند، ما سوی آنها شتافتیم و از آنها خواستیم تسلیم شوند و فرمان امیر عیدالله را گردن نهند یا جنگ را آماده باشند! جنگ را بر تسلیم برگزیدند، پس ما از اول آفتاب بتاختیم و از همه جانب آنان را فروگرفتیم تیغها به کار افتاد و سرها را شکافتن و انداختن گرفت و آن دسته مردم بگریختند، اما سنگری نبود، به فراز و نشیب پناه می‌بردند و پشت تپه و ماهور پنهان می‌شدند، به خدا قسم ای امیرالمؤمنین! به اندازه‌ی کشتن ذبیحه یا خواب قیلوله نگذشت که [صفحه ۴۷۵] همه آنها را کشتیم و اینک پیکر آنها برهنه و جامه‌هاشان در خون آغشته و چهرشان خاک آلود، آفتاب بر آنها می‌تابد و بادها گرد بر ایشان می‌پراکند و عقاب و کرکس به زیارت آنان آیند، در بیابان خشک افتاده‌اند (این احمق نمی‌دانست که داعیان حق هرگز خوار نشوند و ستم دو روزه قدر آنها نکاهد! پس از این پادشاهان به زیارت او افتخار کنند و تاجداران پیشانی بر آستان او ساینند! یزید سر به زیر انداخت، آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خوشنود می‌شدم اگر او را نمی‌کشتید و اگر آنجا بودم او را عفو می‌کردم و در روایت «نور الابصار» سید شبلنجی و «تذکره» سبط است که او را بیرون کرد و هیچ صلت نداد. مؤلف گوید: خود آن حضرت خبر داده بود چنانکه از ابی جعفر محمد بن جریر روایت شده است به اسنادی از ابراهیم بن سعید و این ابراهیم هنگامی که با زهیر بن قین صحبت حسین علیه‌السلام را اختیار کرد با او بود و گوید: امام علیه‌السلام با زهیر گفت: ای زهیر بدان که اینجا زیارتگاه من است و این، یعنی سر مرا از پیکر من جدا می‌کنند و زحر بن قیس آن را برای یزید می‌برد به امید صلت، اما او را چیزی نمی‌بخشد. و مترجم گوید: این محمد بن جریر طبری از علمای امامیه است و غیر از محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ است و ابن جریر امامی را کتابی است در دلائل امامت و معجزات ائمه علیهم‌السلام، «مدینه المعجزه» از آن بسیار نقل کرده است. باز بر سر سخن رویم و به حدیث ارشاد بازگردیم. پس از آن که عیدالله زیاد سر امام علیه‌السلام را برای یزید بفرستاد، امر کرد زنان و کودکان آن حضرت را برگ سفر ساختند و علی بن الحسین علیهما‌السلام را امر کرد غلی بر گردن نهادند و در دنبال سر با مخفر [۱۵۱] بن ثعلبه عاندی و شمر بن ذی [صفحه ۴۷۶] الجوشن بفرستاد؛ رفتند تا به آن مردمی که سر را برده بودند رسیدند و علی بن الحسین علیهما‌السلام با کسی سخنی نگفت تا به دمشق رسیدند. و از کتب شیعه و سنی روایت شده است که حاملان آن سر مقدس در اول منزل که فرود آمدند به شرب و نشاط نشسته بودند که دستی از دیوار پدیدار شد و قلمی آهنین داشت و چند خط به خون نوشت: اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحسابیم و هراس آنها را بگرفت و از آن منزل کوچ کردند. در «تذکره‌ی سبط» از ابن سیرین روایت کرده است که سنگی یافتند که پانصد سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به خط سریانی نوشته بود به عربی نقل کردند. اترجو امه... البیت. و سلیمان بن یسار گوید سنگی یافتند بر آن نوشته بود: لابد ان ترد القيامة فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطخ ویل لمن شفاعه خصماؤه و الصور فی یوم القيامة ینفخ «البته روز قیامت فاطمه علیها‌السلام بیاید و پیراهنش آغشته به خون حسین علیه‌السلام باشد! و ای بر کسی که دشمن وی باید شفاعت او کند در وقتی که صور قیامت دمیده شود!» و از «تاریخ خمیس» نقل است که: روانه شدند، در راه به دیری رسیدند، فرود آمدند تا بخوابند، نوشته‌ای بر دیوار دیر دیدند «اترجو امه... البیت» راهب را پرسیدند از آن خط و نویسنده‌ی آن، گفت این خط پانصد سال پیش از آن که پیغمبر شما مبعوث شود اینجا نوشته بود. سبط ابن جوزی مسندا روایت کرد از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری در ضمن حدیثی که چون آن مردم در منزلی فرود آمدندی، سر را از صندوقی که برای آن ساخته بودند بیرون آوردندی و بر نیزه نصب کردندی و همه [صفحه ۴۷۷] شب پاس او

داشتندی تا وقت رحیل باز آن را در صندوق می‌نهادند، پس در منزلی فرود آمدند و دیر راهبی بود، سر را به عادت بیرون آوردند و بر نیزه نصب کردند و پاسبانان پاس می‌دادند و نیزه را به دیر تکیه دادند، نیمه شب راهب نوری دید از آنجا که سر بود تا به آسمان کشیده؛ و بر آن قوم مشرف گشت و گفت: شما کیستید؟ گفتند: اصحاب ابن زیاد. پرسید: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا. پرسید: پیغمبر خودتان؟ گفتند: آری. گفت: چه بد مردمی هستید! اگر مسیح را فرزندی بود، ما او را در چشم خویش جای می‌دادیم! آنگاه گفت: شما می‌توانید کاری کنید؟ گفتند: چه کار؟ گفت: من ده هزار دینار دارم، آن را بستانید و سر را به من دهید امشب نزد من باشید و چون خواستید روانه شوید آن را بگیرید! بپذیرفتند، سر را به او دادند و پولها را بگرفتند. راهب سر را برداشت و بشست و خوشبوی کرد و روی زانو گذاشت و همه شب بگریست تا سپیده‌ی صبح بدمید. گفت: ای سر! من غیر خویشتن چیزی ندارم و شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و اینکه جد تو پیغمبر او بود و شهادت می‌دهم که من خود مولی و بنده توام، آنگاه از دیر بیرون آمد و اهل بیت را خدمت می‌کرد. ابن هشام در سیره گفت: سر را برداشتند و روانه شدند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، با یکدیگر گفتند آن مال را زودتر میان خویش قسمت کنیم مبادا یزید بر آن واقف شود و از ما بستاند، پس کیسه‌ها آوردند و گشودند و آن زرها سفال شده بود و بر یک سوی آن نگاهشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» و بر روی دیگر، «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» آنها را در بردی [۱۵۲] ریختند. شیخ اجل سعید بن هبه الله راوندی در «خرائج» این خبر را به تفصیل آورده [صفحه ۴۷۸] است و در آن کتاب گوید: «راهب چون سر شریف را به آنها بازگردانید از دیر فرود آمد و در کوهی تنها به عبادت پروردگار پرداخت و هم در آن کتاب گوید که: رئیس آن جماعت عمر سعد بود و او آن مال را از راهب بگرفت و چون دید سفال شده است غلامان خود را فرمود در نهر ریختند». مؤلف گوید: از تواریخ و سیر معلوم می‌شود که عمر سعد با آن جماعت نبود و بعیدتر از این، آنکه در کتاب مزبور گوید: عمر سعد روانه‌ی ری شد اما به ولایت خود نرسید و خداوند جان او را بگرفت و در راه بمرد، اما قول صحیح آن است که عمر بن سعد را مختار کشت در سرای او به کوفه و دعای حضرت امام حسین علیه‌السلام درباره‌ی او مستجاب شد که گفت: «سلط الله علیک من یدبحک بعدی علی فراشک». سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه و غیر او حدیثی روایت کردند و ما موضع حاجت از آن را بیاوریم، گفت: طواف کعبه می‌کردم، ناگهان مردی دیدم می‌گفت: خدایا مرا بیامرز و نپندارم بیامرزی! گفتم: ای بنده‌ی خدا از خدای بترس و چنین سخن مگوی که اگر گناهان تو به اندازه‌ی دانه‌های باران و برگ درختان باشد و توبه کنی، خدا تو را بیامرزد که آمرزنده و مهربان است! گفت: نزدیک من آی تا داستان خویش با تو گویم! نزدیک او رفتم، گفت: بدان که پنجاه مرد بودیم و سر حسین علیه‌السلام را به شام می‌بردیم، چون شام می‌شد سر را در صندوقی می‌نهادیم و گرد آن به شراب می‌نشستیم، شبی یاران من شراب نوشیدند تا مست شدند و من نوشیدم؛ وقتی تاریکی شب ما را گرفت رعد و برقی دیدم و درهای آسمان را نگرستم گشوده و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرود آمدند با جبرئیل و بسیار فرشتگان و جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سرا بیرون آورد و به خویش چسبانید و بوسید و همچنین پیغمبران یکایک و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بگریست و پیغمبران او را تعزیت و سر سلامتی دادند، جبرئیل با او گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند تبارک و تعالی مرا فرموده مطیع تو باشم هر چه بفرمایی [صفحه ۴۷۹] درباره‌ی امت خویش! اگر خواهی زمین را بلرزانم که زیر و رو شود چنانکه با قوم لوط کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! نمی‌خواهم، چون که روز قیامت شود با آنها در حضور خداوند به هم خواهم رسید. آنگاه فرشتگان سوی ما آمدند تا ما را بکشند من گفتم: «الامان الامان یا رسول الله» فرمود: برو «لا غفر الله لک». [صفحه

بدان که ترتیب منازلی که در آن فرود آمدند و شب ماندند یا گذشتند معلوم نیست و در هیچ یک از کتب معتبره ذکر نشده است، بلکه در بیشتر آنها کیفیت مسافرت ایشان مذکور نیست. اما در بعض منازل حوادثی اتفاق افتاد که در این کتاب بدانها اشارت می‌کنیم. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «از مناقب حسین علیه‌السلام آثاری است که از مشاهد میان راه از کربلا تا عسقلان ظاهر گشت در موصل، نصیبین و حماه و حمص و دمشق و غیر ذلک و این مواضع را مشهد الرأس نامند». مؤلف گوید: از این عبارت آشکار گردید که سر مبارک را در این جای‌ها مشهدی معروف بود، اما مشهد دمشق جایی است معلوم و من به زیارت آن مشرف گشتم و اما مشهد رأس الحسین علیه‌السلام در موصل: در «روضه الشهداء» گوید که: «آن مردم چون به موصل رسیدند خواستند به شهر اندر آیند، سوی اهل آن شهر فرستادند و زاد و علوفه خواستند و این که شهر را آرایش کنند و آیین بندند، مردم موصل متفق گشتند که حوائج آنها را فراهم کنند و بیرون فرستند و آنها به شیر نیابند و در بیرون شهر منزل کنند و از همانجا به شام روانه شوند و آنها نیز چنین کردند، در یک فرسنگی موصل فرود آمدند و سر مطهر را بر سنگی نهادند و از آن قطره‌ی خونی بر سنگ بچکید. پس از [صفحه ۴۸۲] آن در هر سال روز عاشورا از خون می‌جوشید و مردم از اطراف نزدیک آن سنگ می‌آمدند و عزای آن حضرت بر پا می‌کردند و همچنین بود تا به عهد عبدالملک مروان بفرمود که آن سنگ را به جای دیگر بردند و دیگر اثری از آن معلوم نگشت، لکن در آن مقام گنبدی ساختند و مشهد نقطه نام نهادند. انتهی ملخصاً. اما واقعه‌ی نصیبین؛ در «کامل بهائی» مسطور است که: «چون به نصیبین رسیدند منصور بن الیاس به آراستن شهر بفرمود و بیش از هزار آئینه به کار آرایش رفت و آن ملعون که سر مطهر امام علیه‌السلام با او بود خواست به شهر در آید اسب فرمان او نبرد، اسب دیگر خواست، آن نیز فرمان نبرد تا چند اسب عوض کرد، ناگاه سر مطهر را دیدند بر زمین افتاده است، ابراهیم آن را برداشت و نیک در آن نگریست و بشناخت، آنها را ملامت کرد، اهل شام چون این بدیدند از وی، او را بکشتند و سر ابروین شهر گذاشتند و به شهر نبردند». مؤلف گوید: شاید آنجا که سر شریف افتاده بود مشهدی شد. و هم در «کامل بهائی» است که: «حاملان سر می‌ترسیدند قبائل عرب ناگاه بر سر آنان ریزند و سر را بستانند، راه معروف را رها کردند و بیراهه می‌رفتند و هر گاه به قبیله‌ای می‌رسیدند، می‌گفتند: این سر خارجی است و علوفه از آنها می‌خواستند». اما مشهد رأس الحسین علیه‌السلام در حماه؛ در «ریاض الاحزان» از بعض کتب مقاتل روایت کرده است که، مؤلف آن گفت: «به سفر حج رفتم، به حماه رسیدم، در باغستانهای آنجا مسجدی دیدم آن را مسجد الحسین علیه‌السلام می‌گفتند. به درون مسجد رفتم، در یکی از ساختمانهای آن پرده از دیوار آویخته دیدم، آن را برداشتم، سنگی دیدم در دیوار مورب کار گذشته بود و نشانه‌ی گردن در آن هویدا دیدم و بر آن خون خشک شده مشاهده کردم، یکی از خادمان مسجد را پرسیدم از آن سنگ و نشانه‌ی گردن و آن خون منجمد؟ گفت: این سنگ جای سر مبارک حسین بن علی علیهما‌السلام است که وقتی مردم آن را به دمشق می‌بردند بر این سنگ [صفحه ۴۸۳] نهاده بودند... الخ». اما مشهد رأس الحسین در حمص [۱۵۳]؛ که ابن شهر آشوب نام آن برده است، تفصیل آن را در جایی نیافتم و نیز آن مشاهد که وی فرمود از کربلا تا عسقلان است، ندانستم مگر پهلوی در شمالی صحن مولانا ابی‌عبدالله علیه‌السلام مسجدی است که آن را مسجد رأس الحسین علیه‌السلام نامند و پشت کوفه نزدیک نجف اشرف مسجدی است که آن را مسجد حنا نامند و زیارت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام در آنجا مستحب است، برای آن که وقتی سر مطهر آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند. و مفید و سید و شهید رحمهم الله در باب زیارت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - گویند: وقتی به علم رسیدی، و آن موضع حنا است آنجا دو رکعت نماز گزار، چون محمد بن ابی‌عمیر از مفضل بن عمر روایت کرده است که حضرت صادق علیه‌السلام از برابر آن ستون کج که در ره نجف است بگذشت و در آنجا دو رکعت نماز بگذاشت، او را گفتند این نماز برای چیست؟ فرمود: این جای سر جدم حسین بن علی علیهما‌السلام است، وقتی از کربلا آوردند اینجا نهادند و از اینجا نزد عبیدالله بردند. و صاحب جواهر رحمه الله گفت: شاید همین موضع سر مبارک آن حضرت را دفن کردند و مؤلف از کلام وی تعجب نمود. اما مشهد رأس الحسین در عسقلان؛ در «مشکوٰۃ الادب» ناصری گوید:

بدان که در حلب جایی است مشهور موسوم به مشهد السقط در جبل جوشن که کوهی است مشرف بر حلب و در جانب غربی آن مقبره‌ها و مشهدها است از آن شیعه؛ از جمله قبر ابن شهر آشوب صاحب کتاب «مناقب» و دیگر قبر احمد بن منیر عاملی است که ترجمه‌ی وی را در «امل الامل» و مؤلف در «فوائد الرضویه» [صفحه ۴۸۴] آورده است. مترجم گوید: ابن شهر آشوب از بزرگان علما و مفاخر شیعه است و کتاب «مناقب» او بی‌نظیر است و هر کس در آن بدقت نگردد داند که وی باید صدها برابر «بحار الانوار» خوانده باشد، تا آن اندازه مناقب برگزیده و گرد آورده باشد و تألیف چنان کتاب جز به تأیید خداوندی برای بشر عاجز میسر نیست. اما وضع این گونه کتب با وضع کتب تاریخ مخالفت دارد؛ مثلاً مسلمات دشمن را ولو ضعیف در مقام احتجاج بر او ذکر باید کرد، بر خلاف تواریخ و سیر که نظر به واقعه است نه بر حجت تمام کردن، لذا منقولات آن کتاب را نباید در سیاق تواریخ آورد. یاقوت حموی در «معجم البلدان» گوید: «جوشن کوهی است در مغرب حلب و مس سرخ را از آن جا بیرون آرند و به بلاد حمل کنند». گویند از آن هنگام که خاندان حسین بن علی علیهما السلام از آنجا بگذشتند، عمل معدن بر افتاد، چون زوجه‌ی حسین علیه السلام حامل بود و در آنجا جنین بیفکنند و از آن صنعتگران معدن که آنجا بودند آب و نان خواست، اجابت نکردند، دشنام دادند و بر آنها نفرین کرد، از آن هنگام باز هر کس در معدن کار کند سود نبرد و در جنوب آن کوه جایی است که مشهد السقط گویند و مسجد الدکه هم گویند و آن سقط را محسن بن حسین علیه السلام نامیدند. مؤلف گوید و سزاوار است در اینجا بگویم: فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الأواخر ما لاقی من الاول یعنی: «بخت این اسم را بنگر که چگونه رسید او را از متأخران مانند آنچه رسید از سابقین». مترجم گوید: آن عبارت را «معجم البلدان» در ذیل «جوشن» آورده است و در ذیل «حلب» گوید: نزدیک باب الجنان، مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را در خواب بدانجا دیدند. و داخل باب العراق مسجد غوث است، در آن سنگی است کتابتی بر آن نگاشته، آن را خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانند. و در جانب [صفحه ۴۸۵] غربی شهر در دامنه‌ی کوه جوشن قبر محسن بن حسین است و گویند چون اسیران اهل بیت را از عراق به دمشق می‌برند بدانجا رسیدند، فرزندی سقط شد یا طفلی همراه آنها بود، در گذشت، در آنجا دفن کردند و نزدیک آن شهدی است زیبا و مردم حلب بدان تعصب دارند و بنایی محکم کرده‌اند و مال بسیار به مصرف رسانیده و گویند علی علیه السلام را در خواب بدانجا دیدند. [صفحه ۴۸۷]

در ورود اهل بیت به شام

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفتند: روز اول صفر سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را به شام در آوردند و بنی‌امیه آن روز را عید گرفتند و اندوه مؤمنان در این روز تازه گردد: کانت ماتم بالعراق تعدها امویة بالشام من أعیادها یعنی: «در عراق عزاها بر پای بود، که امویان شام آن را عید خویش شمارند». و از ابی‌ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل است که: روز اول صفر سر حسین علیه السلام را به دمشق در آوردند و یزید بن معاویه آن را پیش دست خود نهاد و به چوبدستی بر دندانه‌های پیشین او می‌زد و می‌گفت: «لست من خندق... الخ». و در «مناقب» از ابی‌مخنف است که چون سر آن حضرت را بر یزید در آوردند بویی خوش از آن می‌دمید بهتر از هر عطری. سید رحمه الله گفت: آن مردم سر حسین علیه السلام و اسرا را بردند؛ چون نزدیک دمشق رسیدند، ام‌کلثوم نزد شمر آمد - و شمر هم از فرستادگان بود - و فرمود: ای شمر به تو حاجتی دارم! پرسید: حاجت تو چیست؟ فرمود: چون ما را به شهر در آوردی از دری بر که نظاره گیان اندک باشند و با آن مردم که همراه تواند بگوی سرها را از میان کجاوه‌ها بیرون برند و ما را از آنها دورتر دارند که از بسیاری نگاه کردن [صفحه ۴۸۸] رسوا شدیم! اما شمر در جواب آن سؤال امر کرد سرها را بر نیزه کنند و میان کجاوه‌ها آرند از لجاجت و دشمنی! و آنها را از وسط نظار گیان بگذرانید با همان حالت تا به دروازه‌ی دمشق رسیدند و آنها را بر پله‌های در مسجد جامع بایستاندند، جایی که اسیران را نگاه می‌داشتند: بنفسی النساء الفاطمیات

أصبحت من الاسر يسترثفن من ليس يرأف و مذ ابرزوها جهرة من خدورها عشية لا حام يذود و يكنف توارت بحذر من جلاله قدرها بهيبة أنوار الاله يسجف لقد قطع الأكباد حزنا مصابها و قد غادر الاحشاء تهفو و ترجف «جانم به فدای دختران فاطمه علیها السلام! از کسی مهربانی چشم داشتند که به آنها مهربانی نمی نمود، چون آنها را از پرده بیرون کشیدند، در آن شبی که حمایت کننده‌ای نبود تا دشمن را براند و آنان را در زینهار خود حفظ کند، از آن هنگام در پرده از جلالت قدر و بزرگی مستور شدند و هیت نور الهی پوشش آنها گشت، مصیبت ایشان جگرها را از غم پاره کرد و دلها را به لرزه آورد [۱۵۴].» [صفحه ۴۸۹] از یکی از بزرگان تابعین روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شام دید، یک ماه خود را پنهان کرد، پس از یک ماه او را یافتند، از سبب غیبت وی پرسیدند، گفت: نمی بینید چه بلایی بر ما آمد؟ و این شعر انشا کرد: جاؤوا برأسک یابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلاو کأنما بکک یابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولا قتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التأویل و التزیلاو یکبرون بأن قتل و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلایعنی: «ای پسر دختر محمد صلی الله علیه و آله! سر تو را آوردند خون آلوده، و گویی به سبب ریختن خون تو آشکارا و عمدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند، تو را تشنه کشتند و پاس قرآن و تأویل آن را در کشتن تو نداشتند، برای تو بانگ به الله اکبر بلند کردند با آن که به کشتن تو الله اکبر و لا اله الا الله را کشتند.» در «بحار» است که صاحب «مناقب» به اسناد از زید از پدرانش روایت کرده است که سهل بن سعد گفت: «به بیت المقدس می رفتم؛ گذارم بر دمشق افتاد و شهری دیدم جو بهای آب روان و درختان بسیار، پرده‌ها و حجابهای دیا آویخته، مردم را دیدم شادمانی می نمایند و زنان دف و طبل می زنند. با خود گفتم شامیان را عیدی باشد که ما ندانیم؟! پس چند تن دیدم با یکدیگر سخن می گفتند پرسیدم شما شامیان را عیدی است که ما نمی دانیم؟ گفتند: ای پیرمرد گویا تو بیابانی ای چادر نشین؟ گفتم: من سهل بن سعدم، محمد صلی الله علیه و آله را دیده‌ام. گفتند: ای سهل! عجب نداری که آسمان خون نمی بارد و زمین اهل خود را فرو [صفحه ۴۹۰] نمی برد؟! گفتم: مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین علیه السلام عترت محمد صلی الله علیه و آله است از عراق ارمغان آورده اند! گفتم: وا عجا! سر حسین علیه السلام را آوردند و مردم شادی می نمایند؟! باز پرسیدم: از کدام دروازه می آورند؟ اشارت به دروازه کردند که آن را «باب ساعات» گویند. سهل گفت در میان گفتگوی ما، ناگهان دیدم بیرقهای پی در پی پیدا شد و سواری دیدم بیرقی در دست داشت، پیکان از بالای آن بیرن آورده و سری بر آن بود روشن، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ناگاه دیدم از پشت سر وی زنانی بر شترانی بی روپوش سوارند و نزدیک شدم و از زن نخستین پرسیدم: کیستی؟ گفت: سکینه‌ی بنت الحسین علیه السلام گفتم: حاجتی داری تا بر آورم؟ که من سهل [۱۵۵] بن سعد ساعدی هستم، جدت را دیدم و حدیث او را شنیدم. گفت: ای سهل به حامل این سر بگو که آن را پیشتر برد تا مردم مشغول به نگرستن آن شوند و به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاه نکنند! سهل گفت: نزدیک آن نیزه دار شدم، گفتم: توانی حاجت مرا بر آوری و چهارصد دینار بستانی؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: این سر را از حرم جلوتر بری! پذیرفت و آن زر بدو دادم و سر را در حقه گذاشتند و بر یزید در آمدند. من هم با آنها رفتم و یزید را دیدم بر تخت نشسته و تاجی بر سر دارد در و یاقوت در آن نشانیده و بر گرد او پیرمردان قریش بودند، چون حامل سر بر او داخل شد گفت: او فر رکابی فضة أو ذهباً أنا قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و أبا و خیر هم اذ ینسبون نسبایزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است چرا او را کشتی؟ گفت: به طمع جایزه‌ی تو! یزید به کشتن او فرمود و سرش بریدند. آنگاه سر امام علیه السلام را در طبقی زرین نهاد و می گفت: «کیف رأیت یا حسین» [صفحه ۴۹۱] ای حسین قدرت مرا چگونه دیدی؟ مترجم گوید: ندیدم در کتب مقاتل باب الساعات را تفسیر کنند و دوست ندارم تا بتوانم نکته‌ی مبهم و مطلبی تاریک در ترجمه بماند، مگر تفسیر آن بر من معلوم نباشد یا از خوف تطویل و ملال خوانندگان از ذکر آن خود داری کنم. بیشتر مردم امروز می پندارند آلت ساعت را فرنگیان نزدیک به عهد ما ساخته‌اند و باور نمی کنند در زمان یزید بالای دروازه‌ی شهر دمشق ساعت بود و لیکن چنین نیست، بلکه در آن عهد و پیشتر هم ساعت بود و مخترع اصلی آن معلوم نیست، مردم او را فراموش کرده‌اند، منتها اهل

فرنگستان رقاص در ساعت به کار برده‌اند برای تنظیم حرکات و در قدیم به غیر رقاص تنظیم می‌کردند. امام فخر رازی که معاصر خوارزمشاهیان است، در تفسیر خود در جلد اول در ذیل آیه‌ی هاروت و ماروت و اقسام سحر به مناسبت گوید: «قسم پنجم کارهای شگفت‌انگیزی است که از ترکیب آلات به نسبت هندسی ظاهر می‌شود و گاهی قوه متخیله را به ادراک اموری می‌دارد مانند دو سوار که با یکدیگر نبرد می‌کنند و یکی دیگری را می‌کشد (خیمه شب بازی) و مانند اسب سواری که در دست شیپور دارد و هر ساعت که از روز می‌گذرد شیپور می‌زند بی آن که بر آن دست گذارند، و روم و هند صورتها می‌سازند که بیننده میان آنها و انسان حقیقی فرق نمی‌گذارد، حتی گریه و خنده بلکه میان خنده‌ی شادی و خنده‌ی خجالت و خنده‌ی سرزنش و شماتت تمیز می‌دهند، تا این که گویا از این باب است ترکیب صندوق ساعات و علم جراثقال که چیز بزرگ و سنگینی را با آلتی سبک و سهل برمی‌دارند و اینها در حقیقت نباید از اقسام سحر شمرده شود». و در شرح حال احمد بن علی بن تغلب بغدادی فقیه حنفی گویند: پدرش ساعت‌های مشهور در مدرسه‌ی مستنصریه بغداد را ساخت و نیز خاندان ساعتی در دمشق و قاهره بودند از فرزندان رستم بن هردوز و او در ساختن ساعت ماهر بود و به امر نور الدین محمود زنگی ساعت جامع دمشق را اصلاح کرد و فرزند ابوالحسن علی بن رستم شاعر معروف بن ابن الساعات را ابن خلکان [صفحه ۴۹۲] گوید در قاهره دیدم. و جرجی زیدان در «آداب اللغه» گوید: رضوان بن محمد کتابی در علم ساعات تصنیف کرد و صورت آلات آن را در آن کتاب کشیده است و کار هر یک و نام آن و جان آن را بتفصیل ذکر کرده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی خدیویه است. و چون از حس نقل کرده است، قول او را در اینجا آوردم و گرنه به جرجی زیدان و امثال وی از مؤلفین عصری مسیحی برای کمی تدبر و مسامحه در نقل و قلت فهم اعتماد ندارم و اغلاط فاحش در کتاب او بسیار است؛ مثلاً در قراء سبعة که از همه چیز معروفترند، نام کسانی را نیاورده و به جای آن یزید بن قعقاع را ذکر کرده است. مؤلف گوید: صاحب «کامل» بهائی خبر سهل بن سعد را مختصرتر آورده است و در آن گوید: دیدم سرها را بر نیزه‌ها و سر عباس بن علی علیهما السلام در پیش آنها بود؛ نیک در آن نگریستم، گویی می‌خندید و سر امام علیه السلام پشت همه‌ی سرها و جلوی زنان بود، آن را هیبتی عظیم بود و روشنی تابان، و محاسنش مدور با اندکی سفیدی و به رنگ خضاب شده، گشاده چشم، ابروها باریک و کشیده، پیشانی باز، میان بینی اندک بر آمده، لبخند زنان، دیدگانش گویی سمت افق می‌نگریست سوی آسمان، و باد در محاسن او افتاده به راست و چپ می‌برد گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است و هم در «کامل» بهائی است: اهل بیت را سه روز بر دروازه‌ی شام بداشتند تا شهر را آیین بستند هر چه تمار و به هر زیور و آرایش و آئینه که بود بیاراستند، چنانکه هیچ چشم مانند آن ندیده بود، آنگاه از مردم شام به اندازه‌ی پانصد هزار مرد و زنان، دفن زنان بیرون آمدند و امیران با دف و صنج و شیپور با هزاران مرد و زن و جوانان می‌رقصیدند و دف و صنج می‌زدند و طنبور می‌نواختند و مردم شام به گونه‌ی گون جامه‌ها و سرمه و خضاب خویش را آراسته بودند، و این روز چهارشنبه ۱۶ ربیع الاول [۱۵۶] بود، و بیرون شهر از بسیاری مردم [صفحه ۴۹۳] مانند عرصه محشر شده بود، در یکدیگر موج می‌زدند و چون روز بلند شد سرها را به شهر در آوردند و چون وقت زوال شد به در خانه‌ی یزد بن معاویه رسیدند از بسیاری ازدحام کوفته و مانده و برای یزید تختی نهاده بودند گوهر نشان و سرای او را به هر گونه زیور آراسته و برگرد تخت او کرسیهای زرین و سیمین نهاده دربانان یزید بیرون آمدند و آنها را که حامل سر بودند به سرای او در آوردند، چون داخل شدند گفتند: به عزت امیر قسم که خاندان ابی‌تراب را بتمامی کشتیم و برانداختیم و برکنندیم و شرح حال بگفتند و سرها پیش او گذاشتند و در این مدت که اهل بیت در دست آنها اسیر بودند، هیچ کس نتوانست بر آنها سلام کند؛ ناگهان در این روز پیر مردی از مردم شام نزدیک علی بن الحسین علیهما السلام آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم». «شیخ مفید رحمه الله گفت: چون به در سرای یزید رسیدند محفز [۱۵۷] بن ثعلبه آواز برآورد که اینک: «محفز بن ثعلبه اثنی امیرالمؤمنین بالثام الفجره علی بن الحسین علیهما السلام» فرمود: آن بچه که مادر محفز زائید بدتر و لثیم‌تر است! و بعضی گویند یزید این جواب داد. و شیخ صدوق در «امالی» روایت کرده است که از دربان ابن‌زیاد - و ما اول حدیث را در وقایع مجلس عیدالله

زیاد نقل کردیم - پس از آن گوید: «مژده به اطراف بلاد فرستاد و اسرا و سر امام علیه‌السلام را روانه‌ی شام کرد و جماعتی از آن‌ها که همراه ایشان رفتند برای من گفتند که نوحه‌ی جن را تا صبح می‌شنیدند و گفتند: چون زنان و اسیران را به دمشق داخل کردیم روز بود، سنگدلان و درشتخویان اهل شام می‌گفتند: ما اسیرانی زیباتر از اینها ندیدیم. شما کیستید؟ سکینه دختر امام [صفحه ۴۹۴] حسین علیه‌السلام گفت: ما اسیران آل محمدیم. پس آن‌ها را بر پله کانه‌ی مسجد که همیشه جای اسیران بود بر پای داشتند، و علی بن الحسین علیهما‌السلام با ایشان بود، جوان بود؛ و پیرمردی شامی نزد ایشان آمد و گفت: «الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرون الفتنة» سپاس خدای را که شما را کشت و هلاک ساخت و شاخ فتنه را ببرید! و از ناسزا گفتن چیزی فرونگذارد، چون سخن او به آخر رسید علی بن الحسین علیهما‌السلام با او گفت آیا کتاب خدا را نخوانده‌ای؟ گفت چرا خوانده‌ام. فرمود: این آیت را نخوانده‌ای که: «قل لا- أسألکم علیه اجرا الا- الموده فی القربى.» یعنی: «از شما مزد رسالت نخواهم مگر خویشان و نزدیکان مرا دوست دارید؟ پیرمرد گفت: خوانده‌ام. امام فرمود: ما همانهایم. باز فرمود: آیا این آیت نخواندی: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»؟ گفت: چرا. پس آن شامی دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا سوی تو باز گشتم و از دشمن آل محمد و کشندگان آن‌ها سوی تو بیزاری می‌جویم! قرآن را خواندم و تا امروز متوجه این آیتها نشدم». و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: «چون علی بن الحسین پس از شهادت حسین علیه‌السلام بیامد (ظاهرا به مدینه)، ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله (ظاهرا ابراهیم بن محمد بن طلحه) به استقبال او رفت و گفت: یا علی بن الحسین علیهما‌السلام! که غالب شد؟ و او سرش را پوشیده بود و در محمل نشسته، علی بن الحسین علیهما‌السلام فرمود: هر گاه خواستی بدانم که غالب شد و وقت نماز آمد، اذان و اقامه بگویی!» مترجم گوید: به نظر می‌رسد که مؤلف این سوال و جواب را در دمشق می‌دانست، که در سیاحت اخبار شام و دخول اهل بیت آورده است. و طلحه جد ابراهیم همان است که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مخاصمت برخاست و جنگ جمل بر پای کرد و کشته شد و کینه‌ی او هنوز در دل فرزندان او بود، از این جهت وقتی حسین علیه‌السلام کشته شد، شادمانی نمود و زخم زبان زد علی بن الحسین را، اما [صفحه ۴۹۵] جاهلان، و امام علیه‌السلام جوابی دندان شکن داد وی را که اولاد ابی‌سفیان کین کشتگان بدر و حنین از ما می‌جویند و می‌خواهند به کشتن و آزار ما انتقام پیغمبر کشند و دین آن حضرت را براندازند، اما دین اسلام در قلوب مردم جای گرفته است و چون هنگام نماز آمد همه جا آواز به «أشهد ان محمدا رسول الله» بردارند و بنی‌امیه منع نتوانند؛ پس دشمن ما غالب نشد. در «اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری است: گویند ابن‌زیاد علی بن الحسین علیهما‌السلام را با زنان دیگر سوی یزید بن معاویه فرستاد همراه زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه [۱۵۸] و شمر بن ذی الجوشن، پس رفتند تا به شام رسیدند و به شهر دمشق بر یزید در آمدند و سر حسین علیه‌السلام پیش یزید گذاشته شد، آنگاه شمر بن ذی الجوشن گفت: این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش نزد ما آمدند، ما سوی آنان شتافتیم و خواستیم فرمان امیر عبیدالله را گردن نهند یا رزم را آماده شوند الی آخر. و مشهور میان مورخین است که این سخنان را زحر بن قیس گفت - لعنه الله - و آن را در فصل یازدهم در فرستادن ابن‌زیاد سرهای مطهره را به شام نقل کردیم [۱۵۹]. مترجم گوید: این زحر بن قیس را ابن‌حجر در «اصابه» ذکر کرده است و گوید با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و آن را از ابن‌کلبی، یکی از بزرگان شیعه نقل کرده است، و بعید نمی‌نماید، چون گروهی از مردم در هر زمان موافق مقتضای همان زمان رفتار می‌کنند، زمان دولت علی علیه‌السلام نسبت با وی دوست صمیمی بودند و در دولت یزید فرزند او را کشتند». و پسر زحر بن قیس جهم نام داشت و با هفت هزار کوفی در سپاه قتیبه باهلی بود و آن سپاه به دسیسه‌ی سلیمان بن عبدالملک [صفحه ۴۹۶] بر قتیبه بشوریدند و او را کشتند با آن خدمت که به اسلام و به دولت بنی‌امیه کرده بود. و در تاریخ آمده است که قتیبه‌ی باهلی خراسان و افغانستان و ترکستان را بگشود و شهر کاشغر را فتح کرد و نزدیک خاک چین شد؛ شاه چین سوی او نوشت: مردی را از اشراف پیروان خویش نزد ما فرست تا خبر شما از او پرسیم و دین شما را باز دانیم! قتیبه بن مسلم دوازده مرد برگزید و آزمایش کرد خردمند و تیزهوش، نیکو روی و با اندام، زیبا موی

و نیرومند و همه چیز دادشان، از جامه‌های خزودیای نازک و سفید و نعلین و عطر و بندگان و اسبان کوه پیکر و یدک و آلات رزم و بزم - و سفیر همچنین باید، و امروز هم چنین کنند و بدین گونه سفرا فرستند! - و رئیس آنان هبیره بن مشمرج نام داشت و با او گفت: بروید و عمامه‌های خود را از سر بردارید! و از آن گفت که عمامه شعار مسلمانی بود و تغییر لباس در بلاد بیگانه علامت ضعف است و نگاهداشتن آن دلیل عزت و قوت - و امروز هم علمای فرنگستان گویند: ضعیف همیشه در لباس، تقلید قوی‌تر از خویش کند و آن را موجب عزت خود داند با آن که دلیل مقهوریت است - و قتیبه به این جهت گفت هرگز عمامه از سر بردارید! و چون نزد امپراطور رفتید با او بگویید که قتیبه رئیس ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک کشور شما را در زیر پی سپرد و بند بر گردن مهمتران شما گذارد و خراج از شما بگیرد! آنها رفتند تا دارالملک چین رسیدند، به حمام رفتند و لباس رقیق پوشیدند و به هر زیور خود را آراستند و عطر به کار بردند و نزد امپراطور در آوردندشان، اعیان مجلس بدانها نگریستند و شاه آنها را رخصت انصراف داد روز دیگر آنها را بخواست، با جامه‌های سنگین و گرابنها رفتند و روز سوم ساز حرب پوشیدند و در آمدند تمام ساخته. و شبی امپراطور چین هبیره را بخواند و گفت: بزرگی کشور و بسیاری سپاه و لشکر و آلت و عدت مرا دیدی! دانستی که من از شما نمی‌ترسم و شما مانند تخم مرغی هستید در دست من! و پرسید: این سه زی و لباس شما در سه روز چه بود؟ هبیره گفت: آن اول جامه وزی ما بود در خانه و اهل خود، و آن که روز دوم [صفحه ۴۹۷] دیدند جامه‌ی امارت و حضور نزد امرا و سوم زی حرب بود؛ یعنی ما وحشی نیستیم و به غارت نیامدیم، مدینتی داریم و به آبادی آمدیم و نیرویی داریم با ادب و دین توأم. طبری گوید پادشاه چین گفت: روزگار خود را نیکو تدبیر کردید و گفت با امیر خود بگوی باز گردد که شما اندک مردمید با او! می‌دانم برای تاراج مال ما آمده است از غایت حرص و گرنه سپاهی فرستم شما را هلاک کنند! هبیره گفت: چگونه اندکند آن قومی که یک سوی لشکرشان در کشور توست دیگر سوی در رستگاه زیتون؛ یعنی مصر و آفریقا؟ و چگونه حریص مال باشد و برای غارت آید آن که نعمت دنیا در کف اوست و از آن چشم پوشیده و روی به حرب آورده است؟ رسم غارتگران آن است که چون مال به دست آرند بگریزند و در کنجی نشینند و بخورند، این رسم باهمتان جهانگیر است که ما داریم و امیر ما سوگند یاد کرده است که باز نگردد مگر خاک شما را زیر قدم سپارد و بند بر گردن مهتران شما نهد و خراج ستاند از شما! پادشاه چین گفت: این سهل است اندکی خاک با شما فرستم تا گام بر آن نهد و چند تن مهتر زاده فرستم بر گردن آنها بند نهد و باز گرداند و مالی فرستم. و سواده بن عبدالله سلوکی گوید: لا عیب فی الوفد الذین بعثتهم للصین ان سلکوا طریق المنهج کسروا الجفون علی القذی خوف الردی حاشا الکریم هبیره بن مشمرج لم یرض غیر الختم فی اعناقهم و رهائن دفعت بحمل سمرج ادی رسالتک الی استرعیته و آتاک من حنث الیمین بمخرج اما سلیمان بن عبدالملک با باهلی دل بد کرد و گروهی از سرهنگان سپاه او را بفریفت و برانگیخت تا بر سر او ریختند و اندک مردم از اهل بیت و [صفحه ۴۹۸] برادران و فرزندان و چند نفر از دوستان با او بودند، دفاع کردند تا همه کشته شدند، و از جمله برادرانش عبدالرحمن و عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و پسرش کثیرا را پیش چشم او کشتند و سرهای آنها را جدا کردند و به شام برای سلیمان فرستادند. گویند وقتی مردم بر سر پرده او تاختند، ریسمانها را باز کردند، دیدند جراحات بسیار بر پیکر قتیبه رسیده است، جهم پسر زحر بن قیس با رفیق خود سعد گفت: فرود آی و سر او جدا کن! گفت: می‌ترسم لشکریان شورش کنند! گفت: مترس من در کنار توام. پس فرود آمد سر او را جدا کرد. و گویند پس از آن مردی از قبیله‌ی باهله این جهم را بکین قتیبه بکشت و قتل قتیبه در سال ۹۶ بود و قبرش در حوالی کاشغر است و این شعر عبدالرحمن بن جمانه‌ی باهلی پیش از این بگذشت: نو ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبر بصینستان یالک من قبرباز به روایت دینوری باز گردیم. دینوری گفت پس زنان اهل بیت عصمت را بر یزید بن معاویه در آوردند و زنان حرمسرای یزید و دختران معاویه و کسان وی چون آنها را دیدند فریاد کشیدند و بیتابی نمودند و شیون کردن و سر حسین علیه‌السلام پیش دست یزید بود. سکینه گفت: و الله سنگیندل‌تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی را بدتر و درشت خوی‌تر از او! سوی سر می‌نگریست و می‌گفت: لیت

اشیاخی بیدر شهدهوا جزع الخرج من وقع الاسل آنگاه امر کرد سر حسین علیه‌السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند. سبط در «تذکره» گوید: از یزید بن معاویه مشهور است و در تمام روایات مذکور، که چون سر مطهر را پیش روی او گذاشتند، اهل شام را نزد خویش بخواند و به خیزران بر آن می‌زد و اشعار ابن زبیری را می‌خواند «لیت اشیاخی... الخ». زهری گفت: چون سرها را آوردند، یزید در بالا خانه‌ی مشرف بر جیرون نشسته بود و این شعر که گفته‌ی خود اوست می‌خواند: [صفحه ۴۹۹] لما بدت تلک الحمول و أشرقت تلک الشمس علی ربی جیرون [۱۶۰]. نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی یعنی: «چون آن کاروانیان پدیدار شدند و آن آفتابها بر تپه‌های جیرون تافتند کلاغ بانک زد، فگتم خواه بانگ زنی و خواه زنی من از بدهکار وام خود را ستاندم». مترجم گوید: به حساب معلوم کردیم هنگام ورود اهل بیت به شام بر حسب روایت «کامل بهایی؛ یعنی شانزدهم ربیع الاول سال ۶۱ هجری اواخر قوس و اول زمستان بود و در چنان ایام عیاشان مجلس لهو را در باغ و صحرا نتوانند برد، ناچار یزید برای چنین ایام منظری بلند و با صفا که مشرف بر صحرا بود ساخته داشت و در آنجا نشسته بود که اسرا را آوردند و او تماشا می‌کرد. و مقصود او از بدهکار پیغمبر اکرم است که از آل ابی‌سفیان بسیار کشته بود و آنها کین مقتولشان را می‌جستند. در اخبار اهل سنت آمده است که: «هند مادر معاویه ظاهرا در فتح مکه مسلمانی گرفت و با زنان دیگر با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد، به مضمون آیه‌ی کریمه‌ی «لا یسرقن و لا یزنین» تا به این جمله رسید «و لا یقتلن اولادهن» زنان عهد کنند فرزندان خود را نکشند به سقط و غیر آن، هند خود داری نتوانست کرد و گفت: ما فرزندان خود را تا کوچکند نکشیم و چون بزرگ شدند تو آن‌ها را بکشی؟! و کینه‌ی خود را ظاهر ساخت و همین کینه در اولاد او بود، تا وقتی یزید گفت ما وام خود را پس گرفتیم». باز به کلام سبط در «تذکره» باز گویم. گوید: ابن ابی‌الدنیا گفت که چون با [صفحه ۵۰۰] چوب بر دندان پیشین آن حضرت می‌زد و این اشعار حصین بن الحمام مری را خواند: صبرنا و کان الصبر منا سجیهً بأسیافنا یفرین (کذا) هاما و معصمانفلق هاما من رؤس أحنه‌ الینا و هم کانوا اعق و اظلمایعنی: «شکیبایی نمودیم و شکیبایی خوی ماست (واسیافنا یفرین) و شمشیرهای ما می‌برد و می‌شکافد سر و دست را، می‌شکافیم سرهای دوستان خود را و آن‌ها آزارنده‌تر و ستمکارتر بودند». مجاهد گفت: نماند کسی مگر او را دشنام داد و عیب گفت و ترک او کرد. ابن ابی‌الدنیا گفت: ابوبرزه‌ی اسلمی (بفتح باء و سکون راء) نزد او بود، گفت: «ای یزید! چوب خود را بردار! که بسیار دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دندانها را می‌بوسید» و ابن جوزی در کتابش موسوم به «الرد علی المتعصب العنید» گوید: عجب از عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد نباید داشت (چون با زندگان و مردان دشمنی کردند) بلکه عجب از یزید مخذول است که (کینه جویی از سر بریده می‌کرد) و به چوب بر دندان پیشین حسین علیه‌السلام می‌زد و مدینه را غارت کرد! گیرم حسین علیه‌السلام خارجی بود، آیا این کار با خوارج رواست؟ آیا در شرع نباید آن‌ها را به خاک سپرد؟ و اینکه گفت: می‌توانم خاندان رسالت را به بندگی گیرم، هر کس چنین کند و معتقد به آن بود، هر چه او را لعنت کنی کم کرده‌ای! اگر آن سر مطهر را احترام می‌کرد و نماز می‌گذاشت بر آن و در طشت نمی‌نهاد و به چوب نمی‌زد، چه زیان داشت وی را؟ مقصود او از کشتن حاصل شده بود و لکن کینه‌های عهد جاهلیت بود که وی را بر این داشت و دلیل آن شعری است که گذشت «لیت اشیاخی... آه». ابن عبد ربه اندلسی در «عقد الفرید» از ریاشی روایت کرده است به اسناد از محمد بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام (ظاهرا محمد بن علی بن الحسین است و نام علی سقط شده است) گفت: «ما را نزد یزید بردند پس از کشتن حسین علیه‌السلام، و ما دوازده پسر بودیم و بزرگتر از همه علی بن الحسین علیهما‌السلام بود و [صفحه ۵۰۱] ما را بر یزید در آوردند، هر یک دست به گردن بسته، پس با ما گفت: بندگان اهل عراق شما را به قتل رسانیدند و من از خروج ابی‌عبدالله علیه‌السلام و کشتن وی آگاه نبودم». شیخ ابن‌نما گفت علی بن الحسین علیهما‌السلام گفت: ما دوازده پسر بودیم در غل بسته‌ی ما را بر یزید بن معاویه در آوردند، چون نزدیک او ایستادیم گفتم: تو را به خدا سوگند چه پنداری؟ و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بر این حال نگرد چه کند؟ یزید با مردم شام گفت: درباره‌ی اینان چه بینید؟ مؤلف گوید: ملعونی سخنی زشت گفت که آن را نقل نکردم؛

مترجم گوید: آن ملعون رأی به کشتن آنها داد و مثلی به زبان عربی آورد که به جای آن ما در فارسی گوئیم «شیر را بچه همی ماند بدو» و این مؤدبانه‌تر است از آن مثل عربی. این گونه مطالب را که ناقلین روایت کردند باید طوری ذکر کرد که هم معنی پوشیده نماند و هم رعایت ادب شده باشد، اما هیچ نقل نکردن پسندیده نیست و اگر مورخان احساسات و عواطف را در نقل وقایع به کار برند، هیچ داستانی چنانکه واقع شده است به سمع متاخرین نمی‌رسد. به سیاق کتاب باز گردیم. نعمان بن بشیر گفت: ای یزید! با اهل بیت حسین علیه‌السلام آن کن که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را بر این حال می‌دید آن کار می‌کرد! و فاطمه دختر امام فرمود: ای یزید! اینان دختران پیغمبرند که اسیر تو شده‌اند! از سخن او مردم را دل بشکست و هر کس در آن سرای بود بگریست، چنانکه فریادها بلند شد علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: من در غل بسته بودم، گفتم ای یزید! آیا اجازت می‌دهی من سخنی گویم؟ گفت: بگو اما هجر نگو! گفتم: در جایی ایستاده‌ام که شایسته چون من کسی یاوه گوئی نیست، آیا اندیشه کنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در غل ببیند با من چه کند؟! یزید با اطرافیان خود گفت: او را بکشاید! در «اثبات الوصیه» مسعودی است که: چون حسین علیه‌السلام شهید شد، علی بن الحسین علیهما‌السلام را با حرم روانه‌ی شام کردند و بر یزید در آوردند و ابوجعفر فرزندش دو سال و چند ماه داشت؛ او را هم بردند. یزید گفت: ای علی بن الحسین! چه [صفحه ۵۰۲] دیدی؟ فرمود: آنچه خداوند مقدر فرموده بود پیش از آن که آسمان‌ها و زمین را بیافریند. یزید با همگنان مشورت کرد در امر وی، رأی به قتل او دادند و همان کلمه‌ی زشت که پیش گذشت گفتند، ابوجعفر صلی الله علیه و آله لب به سخن گشود و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و با یزید گفت: مردم تو به خلاف مشاورین فرعون رأی دادند، چون که او وقتی از جلسای مجلس خویش درباره‌ی موسی و هارون رأی خواست، گفتند: «ارجه و اخاه» او را با برادرش مهلت ده، و این‌ها به قتل ما اشارت کردند، بی‌موجبی نیست! یزید پرسید موجب چیست؟ ابوجعفر فرمود: آنها زیرک و عاقل بودند و این‌ها گول و احمق، چون پیغمبران و اولاد آنها را نمی‌کشند مگر بی‌پدران و حرام زادگان (خواستند فرعون رسوا نشود و این‌ها رسوایی تو خواستند) پس یزید سر به زیر انداخت. (تذکره سبط) علی بن الحسین علیهما‌السلام با زنان به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز بودند، پس علی علیه‌السلام فریاد زد: ای یزید! چه گمان بری به رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را به ریسمان بسته و برهنه بر جهاز شتر ببیند؟! پس هیچ کس در آن مردم نماند مگر همه بگریستند. (شیخ مفید و ابن شهر آشوب) گفتند: چون سرها را نزد یزید گذاشتند و سر حسین علیه‌السلام در آنها بود، به چوب بر دندان پیشین آن حضرت زدن گرفت و گفت: این روز به جای روز بدر، این شعر خواند: نفلق هاما من رجال أعزة علينا و هم كانوا أعتق و أظلموا یحیی بن الحکم برادر مروان بن حکم با یزید نشسته بود، گفت: لهام بأرض الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه أمسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل [۱۶۱]. یعنی: آن لشکر که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از ابن [صفحه ۵۰۳] زیاد بنده‌ی بد گهر، سمیه نسل و تبارش به شماره‌ی ریگهاست و دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بی‌فرزند ماند. یزید چون این بشنید، دست بر سینه‌ی یحیی زد و گفت: مادر مرده خاموش باش! مترجم گوید: پیش از این گفتیم که زیاد فرزند سمیه را، معاویه ملحق بخویش کرد و شوهر سمیه بنده‌ی بنی ثقیف بود و یحیی بن حکم همان هنگام از ابن الحاق راضی نبود و می‌گفت: بنی امیه از شرفای قریشند و زیاد بنده زاده است، نباید داخل قبیله‌ی ما شود! در این جا نیز اشارت به همان عقیده می‌کند که ابن زیاد از ما نیست و حسین علیه‌السلام و اولاد پیغمبر با ما خویشند، ما نباید بیگانه را بر خویش مسلط کنیم! و نیز گوئیم: در جنگ صفین یکی از مردان سپاه معاویه که نسبت عالی نداشت به مبارزت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد؛ معاویه می‌ترسید که آن حضرت به دست آن مرد کشته شود، و این ننگ است که قرشی را غیر قرشی بکشد و عرب در آن وقت تعصب خویشی داشتند که راضی نبودند خویشان آنها را هر چند دشمن باشند بیگانه بکشد، و این که مروان در مدینه با ولید می‌گفت حسین را در همین مجلس به قتل رسان، برای ابن بود که ولید هم از بنی امیه بود و او را همشأن حسین می‌دانست. ابوالفرج از کلبی روایت کرده است که: عبدالرحمن بن حکم بن ابی‌العاص نزد یزید بن معاویه نشسته بود که

عبداللہ بن زیاد سر حسین علیہ السلام را نزد او فرستاد. چون طشت پیش یزید گذاشتند، عبدالرحمن بگریست و گفت: ابلیح امیر المؤمنین فلا. تکن کموتر قوس و لیس لها نبل و پس از آن دو شعر بالا، «لہام بجنب الطف»... وزن شعر اول مشوش است و در روایت ابن نما این ابیات را نسبت به حسن بن حسن داده است. شیخ صدوق از فضل بن شاذان روایت کند گفت: «از حضرت امام رضا علیہ السلام شنیدم کہ چون سر مبارک حسین علیہ السلام را بہ شام بردند، یزید - لعنہ اللہ - خوان طعام نهاد و بہ یاران خویش بہ نان خوردن نشست و فقاع می نوشیدند، چون [صفحه ۵۰۴] فارغ شدند سر را گفت در طشت زیر تخت نهادند و بساط شطرنج بر تخت گسترد، بہ بازی پرداخت و حسین و پدرش و جدش - سلام اللہ علیہم - را بہ زشتی نام می برد و سخریہ و افسوس می کرد و ہر گاہ بر حریف غالب می گشت فقاع بر می داشت و سہ جام می نوشید و تہ جرعه را نزدیک آن طشت روی زمین می ریخت، پس ہر کس از شیعیان ماست باید از آبجو خوردن و شطرنج باختن پرهیز کند و ہر کس نظرش بہ فقاع و شطرنج افتد باید یاد حسین علیہ السلام کند و یزید و آل او را لعن فرستد تا گناہانش را خداوند پاک گرداند، ہر چند بہ اندازہی ستارگان باشد. و ہم از آن حضرت روایت شدہ است: نخستین کس کہ در اسلام آبجو برای او ساختند یزید بود در شام، وقتی برای او آوردند خوان نهادہ بود و سر مبارک حسین نزد او بود، پس خود بیاشامید و بہ یاران خود داد و گفت: بنوشید کہ این شرابی خجستہ و میمون است و از مبارکی آن است کہ اول باری کہ آن را تناول می کنیم سر دشمن ما حسین علیہ السلام نزد ما است و خوان طعام ما بر آن نهادہ است و با جان آرام و قلب مطمئن طعام می خوریم. پس ہر کس از شیعیان ماست باید از آبجو بپرهیزد کہ آن شراب دشمنان ماست! در «کامل بھائی» از کتاب «حاویہ» روایت کردہ است کہ: «یزید شراب نوشید و از آن بر سر شریف ریخت، پس زن یزید آن را بگرفت و بہ آب شست و بہ گلاب خوشبو کرد، در آن شب سیدۃ النساء فاطمۃ الزہراء علیہا السلام را در خواب دید، او را بر آن کار نیک آفرین گفت». و شیخ مفید روایت کرد کہ یزید با علی بن الحسین علیہما السلام گفت: پدرت پیوند خویشی ببری و حق مرا نشناخت و در ملک با من بہ نزاع برخاست و خدای تعالی با او آن کرد کہ دیدی، علی بن الحسین علیہما السلام فرمود: «ما أصابکم من مصیبة فی الارض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی اللہ سیر». «هیچ مصیبتی نرسد در زمین یا در جان شما مگر آن کہ در کتابی نوشته است پیش از آفرینش و آن بر خدا آسان است». [صفحه ۵۰۵] یزید با پسرش خالد گفت: جواب بازگوی! خالد ندانست چہ بگوید. یزید گفت بگو: «و ما أصابکم من مصیبة فما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر». یعنی: ہر مصیبتی کہ شما را رسد برای آن کاری است کہ از دست شما صادر شد و خداوند بسیاری از گناہان را عفو می کند. «آنگاہ زنان و کودکان را بخواند و پیش روی خود بنشانید با ہیأتی دلخراش و گفت: خدا زشت گرداند پسر مرجانہ را! اگر میان شما و او خویشی بود این کارها نمی کرد و شما را بہ این حالت نمی فرستاد. مترجم گوید: یزید بہ کار پدرش طرز می زند کہ گفت: زیاد برادر من است و یزید می گوید اگر راستی زیاد برادر معاویہ بود، عبیداللہ ہم مانند معاویہ با حسین بن علی علیہما السلام را نزد یزید بردند با ابراہیم قمی از حضرت صادق علیہ السلام روایت کردہ است کہ: چون سر مبارک حسین بن علی علیہما السلام را نزد یزید بردند با علی بن الحسین علیہما السلام و دختران امیر المؤمنین علیہما السلام و علی بن الحسین علیہما السلام در غل بسته بود، یزید گفت: «الحمد للہ الذی قتل أباک» حمد خدای را کہ پدرت را کشت. علی بن الحسین علیہما السلام فرمود: خدا لعنت کند کشتندہی پدرم را! یزید برآشفت و بہ کشتن او فرمود. علی بن الحسین علیہما السلام فرمود: اگر مرا بکشی دختران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ را کہ بہ منازلشان باز گرداند، کہ غیر من محرمی ندارند؟ یزید گفت: تو خود باز گردانسان! آن گاہ سوهان خواست و بہ دست خود جامعہ را کہ بر گردن امام بود بریدن گرفت و با او گفت: یا علی می دانی از این کار چہ خواہم؟ فرمود: آری می خواہی کس را بر من منت نباشد غیر تو [۱۶۲]! یزید گفت: بہ خدا سوگند غیر این نخواستم! آنگاہ یزید گفت: [صفحه ۵۰۶] «ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم» امام فرمود: ہرگز این آیہ دربارہی ما نازل شدہ است، بلکہ آیت دیگر مطابق حال ما است: «ما اصاب من مصیبة فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها». پس ماییم کہ از آنچه از دست رفتہ اندوہ نمی خوریم و بہ آنچه از نعمت ما

را رسد نمی‌بالیم و ناز نمی‌کنیم. در کتاب، «عقد الفرید» است که: چون حسین بن علی علیهما السلام ناراضی از ولایت یزید به کوفه آمد، یزید سوی عبیدالله که والی عراق بود نوشت: به من خبر رسیده است که حسین به کوفه می‌آید و در میان همه‌ی زمان‌ها زمان تو در همه‌ی شهرها شهر تو در همه‌ی حاکمها خود تو بدین واقعه مبتلا شدید و این آزمایش است برای تو، یا آزاد می‌مانی یا به بندگی باز می‌گردد! (یعنی حکم می‌کند که زیاد برادر معاویه نبود) پس عبیدالله حسین علیه السلام را بکشت و سر او را با حرمش سوی یزید فرستاد. چون سر را نزد او گذاشتند به شعر حصین بن جراحم مزنی مثل جست «نفلق هاما... آه که گذشت، علی بن الحسین علیهما السلام در اسیران بود فرمود: اولی تر آن است که به کلام خداوند مثل جویی نه شعر! قوله تعالی: «ما أصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی أنفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور». یزید بر آشفت و تیز شد و دست بر ریش خود کشید و گفت: آیت دیگر از کتاب خدا مناسب تر است تو را و پدرت را «و ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر». ای اهل شام درباره‌ی این ها چه رأی می‌دهید؟ مردی کلمه‌ای گفت که مفاد آن کشتن آنها بود و نعمان بن بشیر گفت: بنگر تا رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر اینها را بدین حالت می‌دید چه می‌کرد تو نیز همان کن! گفت: راست گفتم، بند از ایشان [صفحه ۵۰۷] بردارید! و مطبخ مهیا کرد و کسوت داد و جائزت بسیار بخشید و گفت: اگر میان پسر مرجانه و ایشان قرابت بود آنها را نمی‌کشت، و به مدینه‌شان باز گردانید. و در «مناقب» و غیر آن روایت کرده‌اند که: «یزید روی به مهین بانوی بنی‌هاشم؛ یعنی زینب - سلام الله علیها - کرد و درخواست سخن گوید! زینب اشارت به علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که او سرور و سخنگوی ماست! امام به این شعر مثل کرد: لا تطمعوا ان تهینونا فنکرکم و ان نکف الأزدی منکم و تؤذونا الله یعلم انا لا نجبکم و لا نلومکم ان لم تحبونا» طمع نکنید که شما ما را خوار کنید و ما شما را گرامی داریم، و اینکه ما دست از آزار شما برداریم و شما ما را آزار کنید! خدا دند که ما شما را دوست نمی‌داریم و شما را هم ملامت نمی‌کنیم اگر ما را دوست ندارید». یزید گفت: ای جوان درست گفتم، لکن جد و پدرت خواستند امیر مؤمنان شوند، سپاس خدا را که آنها را کشت و خون آنها را بریخت. امام علیه السلام فرمود: نبوت و امارت، پدران و نیاکان مرا بود پیش از آن که تو متولد شوی! و برای این سکینه علیهما السلام می‌گفت: سنگین‌تر از یزید ندیدم و نه کافر و مشرکی بدتر و ستمکارتر از وی». در «مناقب» از یحیی بن حسن نقل کرده است که: یزید با علی بن الحسین گفت: عجب است پدرت دو فرزند خود را با هم علی نام نهاد! امام فرمود: پدرم پدرش را دوست داشت چند بار به نام او نامید. سید رحمه الله گوید: سر حسین علیه السلام را پیش روی خود نهاد و زنان را پشت سر خود بنشانید تا سر را نبینند، اما علی بن الحسین علیهما السلام آن را بدید و دیگر سر (گوسفند و غیر آن) تناول نفرمود. اما زینب چون سر را بدید دست به گریبان فرابرد و آن را چاک زد و به آواز سوزناک که دلها را پاره می‌کرد فریاد زد: «یا حسینه یا حبیب الله یا بن مکة و منی یابن فاطمة الزهراء سیده النساء یابن [صفحه ۵۰۸] بنت المصطفی». راوی گفت: به خدا قسم هر کس را در مجلس بود بگریانید و یزید - لعنه الله - خاموش نشسته بود، آنگاه زنی هاشمیه در سرای یزید بود شیون کنان بر حسین علیه السلام فریاد می‌زد: «یا حسینه یا سید اهل بیتاه یابن محمداه یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قاتل اولاد الادعیاء». راوی گفت: هر کس بشنید بگریست. و مما یزیل القلب عن مستقرها و یترک زند الغیظ فی الصدر واریا و قوف بنات الوحی عند طلیقها بحال بها یشجین حتی الأعادی» چیزی که دل را از جای بر می‌کند و آتش خشم و کینه را در سینه می‌افروزد ایستادن دختران وحی است نزد آزاد کرده‌ی خود به حالتی که حتی دشمنان را دلریش می‌کردند. «آنگاه یزید چوب خیزران خواست و بدان ثنایابی ابی عبدالله علیه السلام را می‌کاوید. ابوبرزه‌ی اسلمی روی بدو آورد و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا به چوبدستی خود بر دهان حسین بن فاطمه علیها السلام می‌زنی؟ گواهی می‌دهم که دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که ثنایابی او و برادرش حسین علیه السلام را می‌مکید و می‌گفت: شما سید جوانان اهل بهشتید. پس خدای قاتل شما را بکشد و لعن کند و جهنم را برای او آماده سازد و بد بازگشت گاهی است! راوی گفت: یزید خشمگین شد و به بیرون کردن او فرمود کشان کشان بیرونش بردند و گفت به

این اشعار ابن زبیری مثل جست: لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم أنتقم من بنی أحمد ما كان فعل مترجم می گوید: ظاهرا شعر دوم و اخیر از خود یزید است و معنی این است: [صفحه ۵۰۹] «ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله‌ی خرج را از زدن نیزه (در جنگ احد) از شادی فریاد می زدند و می گفتند ای یزید! دستت شل مباد، مهتران و بزرگان آن‌ها را کشتیم، این را به جای بدر کردیم و سر به سر شد، قبیله‌ی هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد، من از دودمان خندف نیستم اگر کین احمد صلی الله علیه و آله را از فرزندان او نجویم». مترجم گوید: ابن زبیری [۱۶۳] نام او عبدالله بن زبیری بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم از قریش بود، گویند در قریش از او نیکو شعرتر نبود و در بلاغت سر آمد همه، اما دشمن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و مسلمانان بود در اشعار خود بسیار جسارت می کرد و مردم را به مخالفت تحریص می کرد و تا بعد از فتح مکه مسلمان شد و از ما تقدم عذر خواست و اشعاری در مدح پیغمبر گفت از جمله: یا رسول الاله ان لسانی راتق ما فتقت اذ انا بوراذ اجاری الشیطان فی سنن الغی و من مال میله مشبورجتنا بالیقین و البر و الصدق و فی الصدق و الیقین السرور یعنی: ای فرستاده‌ی خدا زبان من می دوزد، آن را که شکافتم وقتی گمراه بودم تا وقتی با شیطان راه‌های ضلال را می پویدم و هر کس با شیطان راه رود هلاک شود، امر یقینی و نیکی و راستی آوردی و در راستی و یقین شادمانی است». و نیز در ضمن قصیده گوید: فاعف فدا لک و الدی کلاهما وارحم فانک راحم مرحوم و علیک من سمه الملیک علامه نور أغر و خاتم مختوم أعطاک بعد محبه برهانه شرفا و برهان الاله عظیم یعنی: «بیخشا پدر و مادرم هر دو فدای تو! و مهربانی کن که تو مهربان (با دیگرانی) و دیگران با تو مهربانند! از نشانه‌های خداوند بر تو علامتی است و آن [صفحه ۵۱۰] نور درخشان است (در روی تو) و مهر نبوت است بر تو نهاده [۱۶۴]! برهان خداوندی تو را برتری داده است و دوستی تو را در دلها نهاده و برهان خدا بزرگ است». و اشعار در کفر و زندقه پیش از این گفته بود و پشیمان شد، و از اشعار نیکوی او در زمان کفرش این سه بیت است: ان للخیر و للشر مدی لکلا- ذینک وقت و أجل کل بؤس و نعیم زائل و بنات الدهر یلعین بکل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل «نیکی و بدی هر دو مدتی دارند و به انجام رسانند، هر سختی و هر نعمتی نابود می شود و دختران روزگار با همه بازی می کنند، مال دنیا که به مردم داده شده است دست به دست می گردد، قبر دولت مند و درویش مانند یکدیگر است». باز به ترجمه‌ی کتاب باز گردیم. راوی گفت: زینب دختر علی بن ابی طالب برخاست و گفت: «الحمد لله رب العالمین و صل علی رسوله و آله أجمعین، صدق الله سبحانه: «ثم کان عاقبه الذین أساؤا السوای أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزون». اظننت یا یزید حیث أخذت علینا أقطار الأرض و آفاق السماء فأصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنده، فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جدلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه، و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فهلا مهلا أنسیت قول الله عزوجل: «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم». «سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر پیغمبر و خاندان او باد همه! خدای سبحانه راست گفت: «ثم کان عاقبه... آه» سزای آنها [صفحه ۵۱۱] که کار زشت کردند زشت باشد، که آیا خدا را تکذیب کردند و به آن استهزاء نمودند، ای یزید! آیا پنداری که چون اطراف زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و راه چاره بر ما مسدود ساختی تا ما را برده‌وار به هر سوی کشانیدند، ما نزد خدا خواریم و تو گرامی بروی؟ و این غلبه‌ی تو بر ما از فر و آبروی تو است نزد خدا؟! پس بینی بالا کشیدی و تکبر نمودی و به خود بالیدی، خرم و شادان که دنیا در چنبر کمند تو بسته و کارهای تو آراسته، ملک و پادشاهی ما تو را صافی گشته. اندکی آهسته‌تر! آیا قول خدای تعالی را فراموش کردی «و لا یحسبن... الخ». کافران نپندارند که چون مهلت دادیم ایشان را خوبی ایشان خواهیم! نه چنانست، بلکه ما آنها را مهلت دهیم تا گناه بیشتر کنند و آنان را عذابی باشد دردناک». «أمن العدل یا بن الطلقاء تخذیرک حریرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا؟ قد هتکت ستورهن و

أبدیت وجوهن تحذو بهن الأعداء من بلد الى بلد و يستشر فهن اهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوهن القريب و البعيد و الدنى و الشريف، و ليس معهن من رجالهن ولى و لا من حماتهن حمى، و كيف يرتجى مراقبه من لفظ فوه أكباد الأزکیاء و نبت لحمه من دمء الشهداء، و كيف لا- يستبطأ فى بغضنا اهل البيت من نظر الينا بالشنف و الشنآن و الاحن و الاضغان، ثم تقول غير متأثم و لا مستعظم: لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا يزيد لا تشل منتحيا على ثنایا ابى عبدالله سيد شباب أهل الجنة تنکتها بمخصرتک». «ای پسر آن مردمی که جد من اسیرشان کرد پس از آن آزاد فرمود! از عدل است که تو زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول را صلى الله عليه و آله اسیر بدین سوی و آن سوی کشانی؟ پرده‌ی آنها را بدری، روی آنان را بگشایی؟ دشمنان آنها را از شهری به شهری برند و بومی و غریب چشم بدانها دوزند و نزدیک و دور، وضع و شریف چهره‌ی آنها را می‌نگرند! از مردان آنها نه پرستاری مانده است، نه یاورى، نه نگهدارى و نه مددکاری، چگونه امید دلسوزى و غمگسارى باشد از آن که دهانش جگر پاکان را بخائید و بیرون انداخت و گوشتش از خون شهیدان [صفحه ۵۱۲] بروئید؟! چگونه به دشنى ما خانواده شتاب نماید آن که سوى ما به چشم کینه و بغض نگردد؟! باز می‌گویی «الأهلوا... الخ» ای یزید دستت شل مباد، و به چوب آهنگ دندان ابى عبدالله الحسين سيد جوانان اهل بهشت کردى، نه خود را گناهکار دانى و نه این عمل را بزرگ شماری!» «و كيف لا- تقول ذلک و قد نکات القرحة و استأصلت الشأفة باراقتک لدماء ذریه محمد صلى الله عليه و آله و نجوم الأرض من آل عبدالمطلب، و تهتف بأشیاخک زعمت انک تناديهم فتردن و شیکا موردهم، و لتودن انک شلت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت، اللهم خذ لنا بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا، فو الله ما فریت الا جلدک و لا حزرت الا لحمک و لتردن على رسول الله صلى الله عليه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهکت من حرمة فى عترته و لحمته حيث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و يأخذ بحقهم»، «و لا- تحسبن الذین قتلوا فى سبیل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم یرزقون» و کفى بالله حاکما و بمحمد صلى الله عليه و آله خصیما و بجبرئیل ظهیرا». «چرا نگویی که زخم را ناسور کردى و شکافتى و ریش را ریشه کن کردى و سوختى؟! خون ذریت پیغمبر صلى الله عليه و آله را ریختى که از آل عبدالمطلب ستارگان زمین بودند! اکنون یاد اسلاف و نیاکان خود کردى و آنان را خواندى (و نازشست خواستی؟ غم مخور) که در همین زودی نزد آنان روی و آرزو کنی کاش دستت خشک شده بود و زیانت گنگ و آن سخن نمی‌گفتی و آن عمل نمی‌کردى! خدایا داد ما را بستان و از این ستمگران انتقام ما را بکش! و خشم تو فرود آید بر آن که خون ما بریخت و حمات ما را بکشت! به خدا قسم که پوست خودت را شکافتى، گوشت خودت را پاره پاره کردى و بر رسول خدا صلى الله عليه و آله در آبی با آن بار که بر دوش داری از ریختن خون دودمان وى و شکستن حرمت عترت و پاره‌ی تن او، جایی که خداوند پریشانی آنها را به جمعیت مبدل کند و داد آنها بستاند، و مپندار آنها را که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگار خود روزى می‌خورند همین بس که خداوند حاکم است و محمد صلى الله عليه و آله خصم [صفحه ۵۱۳] و جبرئیل پشتیبان». «و سيعلم من سول لک و من مکنک رقاب المسلمین بس للظالمین بدلا و أیکم شر مکانا و أضعف جندا، و لئن جرت على الدواهی مخاطبتک انى لا ستصغر قدرک و استعظم تقریعیک و استکثر توییحک لکن العیون عبری و الصدور حری، الا- فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان و الطلقاء فهذه الأیدی تتطف مندمائنا و الأفواه تتحلب من لحمنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تتابها العواسل و تعرفها امهات الفراعل». یعنی: «آن کس که کار را برای تو ساخت و پرداخت و تو را بار گردن مسلمانان کرد، بزودی بداند که پاداش ستمکاران بد است و آگاه گردد که مقام کدام یک شما بدتر و لشکر کدام یک ضعیف‌تر است و اگر مصائب روزگار با من این جنایت کرد (و مرا به اسیری به اینجا کشانید) و ناچار شدم با تو سخن گویم باز قدرت را بسیار پست دانم و سرزنش‌های عظیم کنم تو را و نکوهش بسیار (و حشمت و امارت تو سبب ترس و وحشت من نشود و خود را نیازم و نترسم و این جزع و بیتابی که در من بینی نه از هیبت تست) لکن چشمها گریان است و دلها بریان (از مصیبت برادر و خاندانم) [۱۶۵] سخت عجیب است که حزب خدا به دست طلقا و حزب شیطان کشته

می‌شوند! خون ما از سر پنجه‌های شما می‌ریزد و گوشتهای [صفحه ۵۱۴] ما از دهنهای شما بیرون می‌افتد و آن بدنهای پاک و پاکیزه را گرگان سرکشی می‌کنند و کفتاران آنها را در خاک می‌غلطانند». مترجم گوید: کنایات در عبارات این خطبه بسیار است؛ مثلا جویدن گوشت کنایه از ظلم است. همچنین سرکشی کردن گرگ و کفتار از آن بدنها کنایه از غربت آنها است، چون زینب - سلام الله علیها - پس از چند ماه یقین داشت آن بدنهای پاک را به خاک سپردند. و نیز حدیث ام‌ایمن را خود او برای امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت کرد و گفت: «گروهی را خداوند مقدر فرموده است که آن بدنها را دفن کنند» و به روایتی خود امام در دفن آنها حاضر گشت - چنان که پیش از این گفتیم - پس سرکشی گرگان و کفتاران کنایه از آن است که قبر آنها در آن وقت در غربت و در بیابان بود، جایی دور از خویش و تبار و دوست و آشنا، کسی به زیارت آنها نتوانستی رفت، مگر حیوانات صحرا و ما در فارسی می‌گوییم «از تنهایی و بی کسی چشم مرا کلاغ بیرون می‌آورد» و تنها بودن قبر در مکانی که کسی یاد آن نکند بر اقارب گران است، چنانکه شاعر گفت در مقام دلتنگی و جزع: «قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبرتمه خطبه: «و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و علیه المعول، فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک، فو الله لا تمحو ذکرن و لا تمیت و حین و لا تدرک آمدنا و لا ترحض عنک عارها و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد، یوم ینادی المنادی ألا لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین، الذی ختم لأولنا بالسعادة و المغفرة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة و نسئل الله أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلفة، انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل». «اگر امروز به گمان خود غنیمت به دست آوردی و سود بردی، به همین زودی زیان کنی، وقتی که نیابی مگر همان را که دست تو از پیش فرستاد و خداوند بر بندگان ستم نکند؛ شکوه به خدا بریم و اعتماد بر او کنیم، پس هر کید که داری [صفحه ۵۱۵] بکن و هر چه کوشش خواهی بنمای و هر جهد که داری به کار بر! به خدا سوگند ذکر ما را از یادها محو نتوانی کرد و وحی ما را که خداوند فرستاد، نتوانی می‌رانید و به غایت ما نتوانی رسید و ننگ این ستم را از خویش نتوانی سترد! رأی تو سست است و شماره‌ی ایام دولت تو اندک و جمعیت تو به پریشانی گراید، آن روز که منادی فریاد زد: «ألا- لعنة الله علی الظالمین فالحمد لله رب العالمین» سپاس خدا را که اول ما را به سعادت و مغفرت ختم کرد و آخر ما را به شهادت و رحمت فائز گردانید از خدا خواهیم که ثواب آنها را کامل کند و بیفزاید و خود او بر ما نیکو خلف بود» انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل». یزید گفت: یا صبیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح «فریادی است که از زنان شایسته است، نوحه گران را مرگ دیگران سهل نماید». مؤلف گوید: در نامه‌ی ابن عباس بن یزید مسطور است: «کدام شماتت بزرگتر از آن که دختران و کودکان و زنان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر و گرفتار و غارت زده از عراق به شام بردی تا قدرت خود را به مردم بنمایی؟! و ببینند ما را مقهور کردی و بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله چیره گشتی و کین خویش و تبار کافر خود را در روز بدر به گمان خود از ما کشیدی و دشمنی پنهان را آشکار کردی، و آن بغض که مانند آتش در چوب آتش زنه پوشیده بودی ظاهر نمودی! تو و پدرت خون عثمان را دستاویز آن کینه‌توزیها ساختید؛ وای بر تو از عذاب خداوند حاکم روز جزا! به خدا سوگند که اگر از زخم دست من برهی، از زخم زبانم نرهی، سنگ و خاکت در دهان باد که سخت بی‌خرد و ناکسی! و خاکت بر سرت که نکوهیده مردی! و بدان غره مباش که امروز بر ما ظفر یافتی! و به خدا قسم اگر چه امروز ما مغلوب تو شدیم، فردا غالب شویم نزد آن حاکم عادل که در حکم ستم نکند و به همین زودی تو را با رنج و سختی از این جهان بیرون برد، گناهکار و نکوهیده و منفور، پس هر چه می‌توانی خوش بزی ای پدر مرده! و گناه افزون کن! [صفحه ۵۱۶] و السلام علی من اتبع الهدی». شیخ مفید گفت فاطمه بنت الحسین گفت: «چون به نزد یزید نشستیم دلش بر ما بسوخت، پس مردی شامی سرخ فام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دخترک را به من ببخش! و مرا خواست، و من دختری زیبا روی بودم؛ بر خویش بلرزیدم و پنداشتم این کار توانند و به جامه‌ی عمه‌ام زینب در آویختم و او می‌دانست این کار نشدنی است و با آن مرد گفت: دروغ گفتی، به

خدا سو کند اگر بمیری چنین شوخ چشمی نه تو توانی کرد و نه یزید! یزید بر آشفت و گفت: دروغ گفתי به خدا قسم که می توانم و اگر خواهم می کنم! زینب فرمود: هرگز نتوانی! و الله خداوند تو را بر این قدرت نداده است، مگر از دین ما بیرون روی و دین دیگر گیری. یزید از خشم برافروخت و گفت: در روی من این سخن می گویی؟ پدر و برادرت از دین بیرون رفتند! زینب فرمود تو و جد و پدرت اگر مسلمان باشید، به دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ گفתי. زینب فرمود: تو امیری و ست دست تو است، به ستم دشنام می دهی و به قدرت زور می گویی. گویا شرم کرد و خاموش شد. شامی آن کلام باز گفت، یزید جواب داد: دور شو، خدا تو را مرگ دهد و از زمین بردارد! او سبط در «تذکره» از هشام بن محمد مانند این آورده است مختصرتر، و صدوق در امالی و ابن اثیر در کامل نیز، مگر آن که به جای فاطمه بنت الحسین علیهما السلام فاطمه بن علی علیهما السلام گفته اند. و سید در لهوف گفت: «مرد شامی نگاه به فاطمه بنت الحسین علیهما السلام افکند و گفت: یا امیرالمؤمنین این دخترک را به من بخش! فاطمه با عمه‌ی خویش گفت: یتیم شدم، کنیز هم بشوم؟ زینب گفت: «لا- و لا- کرامه» کاری است نشدنی. شامی گفت: کیست؟ یزید گفت: دختر حسین. او گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام؟ یزید گفت: آری. شامی گفت: خدا تو را لعنت کند! آیا عترت پیغمبر را می کشی و ذریت او را اسیر می کنی؟ به خدا قسم پنداشتم اینها اسیران رومند! یزید گفت: به خدا قسم تو را رهم با آنها ملحق می کنم! امر کرد [صفحه ۵۱۷] گردنش زدند. و در «امالی» صدوق است که: یزید زنان حسین علیه السلام را با علی بن الحسین علیهما السلام به زندانی کرد که از سرما و گرما محفوظ نبودند تا چهره‌ی آنها پوست انداخت. و در ملهوف است راوی گفت: «یزید خطیب را بخواند و امر کرد بالای منبر رود و حسین و پدرش علیهما السلام را ذم کند. خطیب به منبر بر آمد و در ذم امیرالمؤمنین و حسین علیهما السلام سخن از اندازه بدر برد و معاویه و یزید را فراوان بستود. علی بن الحسین علیهما السلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خوشنودی آفریدگان را به خشم آفریدگار خریدی؟ «اشتریت مرضاء المخلوقین بسخط الخالق» پس جای خود را در دوزخ آماده بین.» ابن سنان خفاجی در مدح امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - نیکو گفته است: «اعلی المنابر تلعنون بسبه و بسیفه نصبت لکم أعودها و مؤلف گوید: نام این شاعر ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان و نسبت او به خفاجه بنی عامر است و قبل از بیت مذکور گوید: یا امه کفرت و فی أفواها القرآن فی ضلالها و رشادها علی المنابر... آه الخ. تلك الخلائق بینکم بدریه قتل الحسین و ما خبت احقادها و الله لو لا تیمها و عديها عرف الرشاد یزیدها و زیادها مؤلف گوید: شیخ ما محدث نوری و علامه مجلسی رحمهما الله از «دعوات راوندی» نقل کرده اند که: چون علی بن الحسین علیهما السلام را نزد یزید بردند، می خواست او را به بهانه بکشد، پیش روی خودت بایستاندیش و با او به سخن پرداخت شاید کلمه‌ای بر زبانش گذرد و بهانه‌ی کشتن او گردد، و علی علیه السلام هر کلمه را پاسخی می داد و تسبیح کوچکی در دست داشت، در بین سخن با انگشتان می گردانید، یزید - لعنه الله - گفت: من با تو سخن می گویم و تو با من تکلم می کنی و سبچه می گردانی، این چگونه روا باشد؟ امام علیه السلام فرمود: پدرم برای من حدیث کرد از [صفحه ۵۱۸] جدم که چون نماز بامداد بگذاشتی سخن نگفته سبچه بگرفتی و گفتی: «اللهم انی أصبحت اسبحک و أحمدک و أهللک و اکبرت و امجدک بعدد ما اذیر به سبحتی» این دعا می خواند و سبچه می گردانید و هر سخن که می خواست می گفت غیر از تسبیح، و می فرمود که این سبچه گردانیدن ذکر کردن محسوب است، و من در پناه آنم تا شب به بستر روم و چون در بستر می رفت همان دعا می خواند و سبچه زیر بالین می نهاد و برای او تسبیح محسوب می گردید از وقتی تا وقتی، و من در این کار اقتدا به جد خویش کردم. یزید بارها با او گفت: من با هیچ یک از شما سخنی نمی گویم مگر جوابی می دهی مقنع، و از او در گذشت وصلت داد و به رهایی او امر کرد. و مراد از جد او شاید رسول صلی الله علیه و آله باشد، چون یزید - لعنه الله - برای امیرالمؤمنین علیه السلام فضلی معتقد نبوده است. (ملهوف) راوی گفت: یزید - لعنه الله - آن روز علی بن الحسین علیهما السلام را وعده داد که سه حاجت روا کند، و آنان را در منزلی فرود آورد که از سرما و گرما حفظ نمی کرد و بدانجا ماندند تا چهره هاشان پوست انداخت، و تا در آن شهر بودند بر حسین علیه السلام شیون و زاری

می‌کردند. سکینه گفت: چون چهار روز از ماندن ما بگذشت در خواب دیدم و خوابی طولانی نقل کرد و در آخر آن گفت: زنی دیدم در هودج سوار دست بر سر نهاده، پرسیدم کیست: گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت - سلام الله علیهما - گفتم: به خدا سوگند نزد او روم و آنچه با ما کردند با او بگویم! پس شتابان رفتم تا به او رسیدم و پیش او بایستادم گریان و می‌گفتم ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر ما حسین علیه‌السلام را کشتند. گفت: ای سکینه! دیگر مگو که بند دلم را گسیختی، این پیراهن پدرت، از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. شیخ ابن نما گفت: «سکینه در دمشق در خواب دید گویی پنج شتر از نور روی بدو آوردند و بر هر شتری پیر مردی نشسته است و فرشتگان گرد آن‌ها بگرفته‌اند و خادمی با آنها راه می‌رود، پس شتران بگذشتند و آن خادم به طرف من آمد و [صفحه ۵۱۹] نزدیک من رسید و گفت: ای سکینه! جد تو بر تو سلام می‌فرستد، گفتم: سلام بر او باد ای فرستاده‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! تو کیستی؟ گفت: خادمی از بهشت. گفتم: این پیر مردان شتر سوار کیستند؟ گفت: اول آدم صفوۀ الله است و دوم ابراهیم خلیل الله و سوم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله علیهم‌السلام. گفتم: آن که دست بر محاسن دارد و افتان و خیزان است کیست؟ گفت: جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله. گفتم: به کجا خواهند رفت؟ گفت: سوی پدرت حسین علیه‌السلام پس روی به طرف او کرده دیوادم تا آنچه ستمکاران پس از وی با ما کردند با او بگویم، در این میان پنج کجاوه از نور دیدم می‌آیند و در هر کجاوه زنی بود، گفتم این زنان کیستند؟ گفت: اولی حواء مادر بشر است، دوم آسیه بنت مزاحم و سوم مریم بنت عمران و چهارم خدیجه بنت خویلد و پنجمی که دست بر سر نهاده افتان و خیزان است جدی تو فاطمه است بنت محمد صلی الله علیه و آله مادر پدرت. گفتم به خدا قسم با او بگویم که با ما چه کردند! پس به او پیوستم و پیش او ایستادم گریان و گفتم: ای مادر! به خدا حق ما را انکار کردند، ای مادر! به خدا جمعیت ما را پریشان ساختند، ای مادر! به خدا حریم ما را مباح شمردند، ای مادر! به خدا پدر من حسین علیه‌السلام را کشتند. گفت: دیگر مگوی ای سکینه که جگر مرا آتش زدی و بند دلم را پاره کردی! این پیراهن حسین علیه‌السلام است با من و از من جدا نشود تا به لقای پروردگار رسم. پس از خواب بیدار شدم و خواستم این خواب را پوشیده دارم، با کسان خودمان گفتم اما میان مردم شایع شد». (بحار) از هند زوجه‌ی یزید روایت است که گفت: «در بستر خفته بودم، در آسمان را دیدم گشوده و فرشتگان دسته دسته نزد سر مطهر حسین علیه‌السلام می‌آمدند و می‌گفتند: السلام علیک یا ابا عبدالله! السلام علیک یا بن رسول الله! در آن میان پاره‌ی ابری دیدم از آسمان فرود آمد و مردان بسیار بر آن بودند و مردی درخشنده روی مانند ماه در میان آن‌ها بود، پیش آمد و خم شد و دندانهای ابی‌عبدالله علیه‌السلام را ببوسید و می‌گفت: ای فرزند تو را کشتند، می‌شود تو را نشناخته باشند؟! از آب نوشیدن تو را منع کردند، ای فرزند من جد تو پیغمبرم و [صفحه ۵۲۰] این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن علیه‌السلام و این عم تو جعفر و این عقیل و این دو حمزه و عباسند، و همچنین یکی یکی خاندان را شمرد؛ هند گفت: ترسان و هراسان از خواب برجستم و روشنایی دیدم از سر حسین می‌تافت؛ در طلب یزید شدم، او را در خانه‌ی تاریکی یافتم روی به دیوار کرده و می‌گفت: «مالی و للحسین» مرا با حسین چکار؟ و سخت اندوهگین بود، خواب را با او گفتم سر به زیر انداخت. و گفت: چون بامداد شد، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواست و پرسید اینجا بمانید دوست‌تر دارید یا به مدینه بازگردید؟ و جائزتی گرانها به شما دهم. گفتند: اول باید بر حسین علیه‌السلام عزاداری کنیم. گفت: هر چه خواهید کنید، پس حجره‌ها و خانه‌ها خالی کردند در دمشق و هر زن قرشیه و هاشمیه جامه سیاه پوشید و بر حسین علیه‌السلام شیون و زاری کردند هفت روز علی ما نقل». ابن نما گفت: «زنان در مدت اما در دمشق به سوز و ناله زبان گرفته بودند و با آه و زاری شیون می‌کردند و مصیبت آن گرفتاران بزرگ شده بود و جراح زخم آن داغداران از علاج فرومانده (الاسی لکلم الثکلی عال طبه) در خانه‌ای جای داده بودند که آن‌ها را از سرما و گرما حفظ نمی‌کرد «حتی تقشرت الجلود و سال الصدید بعد کن الخدور و ظل الستور و الصبر طاعن و الجزع مقیم و الحزن لهن ندیم». یعنی: پس از پرده نشینی و سایه پروری

رخسارشان پوست انداخت و صدید جاری گشت، شکیبایی رفته، رشته صبر گسسته و اندوه با ایشان پیوسته.» «کامل» بهایی از کتاب «حاویه» نقل کرده است که: زنان خاندان نبوت شهادت پدران را از فرزندان خردسال پنهان می‌داشتند و می‌گفتند: پدرانمان به سفر رفته‌اند و همچین بود تا یزید آنان را به سرای خویش در آورد. و حسین علیه‌السلام را دخترکی خردسال بود چهار ساله، شبی از خواب برخاست سخت پریشان و گفت: پدرم کجاست که من اکنون او را دیدم؟ چون زنان این سخن بشنیدند بگریستند و کودکان دیگر هم، و شیون برخاست و یزید بیدار شد و پرسید چه خبر است؟ تفحص کردند و قضیه باز گفتند. یزید گفت: سر پدرش را نزد او برید، آوردند و در [صفحه ۵۲۱] دامنش نهادند، گفت: این چیست؟ گفتند سر پدرت، آن دخترک را دل از جای برکنده شد و فریادی زد و بیمار شد، در همان روزها در دمشق درگذشت.» و این روایت در بعض کتب مفصلتر آمده است که بر آن سر شریف دستمال دیبقی افکندند و پیش آن دختر نهادند و روپوش از آن برداشتند و گفتند این سر پدر تو است. آن را از طشت برداشت و در دامن نهاد و می‌گفت: کیست که تو را به خون خضاب کرد ای پدر؟ که رگ گلوی تو را برید ای پدر؟ که مرا به این کوچکی یتیم کرد ای پدر؟ پس از تو به که امیدوار باشم ای پدر؟ این دختر یتیم را که بزرگ کند؟ و از این قبیل سخنان نقل کند تا گوید: دهان بر دهان شریف پدر نهاد، گریه سخت کرد چنانکه بیهوش افتاد، او را حرکت دادند از دنیا رفته بود و چون اهل بیت این بدیدند، صدا به گریه بلند کردند و داغشان تازه شد و هر کس از اهل دمشق بر آن آگاه شد زن یا مرد گریان شدند.» (بحار) صاحب «مناقب»، و غیر او گفتند: «یزید - لعنه الله - خطیبی را امر کرد بر فراز منبر بر آید و حسین علیه‌السلام و پدرش علی علیه‌السلام را ناسزا گوید، پس خطیب سپاس و ستایش خدای به جای آورد و آن دو بزرگوار را ناسزا گفت و در ستایش معاویه و یزید سخن درازی کرد و هر امر نیکی بدانها نسبت داد، پس علی بن الحسین علیهماالسلام فریاد زد: ای خطیب وای بر تو! خشم خداوند را به خوشنودی آفریدگان خریدی؟ پس جای خویش را در آتش آماده بین! آنگاه فرمود: ای یزید مرا رخصت ده تا بر فراز این منبر روم و سخنانی گویم که خوشنودی خدا در آن باشد و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب برند. یزید راضی نشد، مردم گفتند: یا امیرالمؤمنین اجازت ده به منبر رود شاید از او چیزی شنویم! گفت: اگر بر فراز منبر رود تا مرا با آل ابی‌سفیان رسوا نکند فرود نیاید! گفتند: یا امیرالمؤمنین این نوجوان خردسال چه تواند کرد؟ یزید گفت: کام این خاندان را در کودکی به علم برداشتند. شامیان اصرار کردند تا رخصت داد و زین‌العابدین علیه‌السلام به منبر بر آمد، خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و خطبه خواند که اشک‌ها روان گشت و دلها به فرع آمد، آنگاه فرمود: [صفحه ۵۲۲] ایها الناس و اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحة و الفصاحة و الشجاعة و المحبة فی قلوب المؤمنین؛ و فضلنا بأن منا النبی المختار محمدا و منا الصدیق و منا الطیار و منا اسد الله و أسد رسوله و منا سبطا هذه الامة، من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی؛ ایها الناس انا ابن مکة و منی... الخُطبة». یعنی: «ای مردم به ما شش چیز داده شد (که به مردم دیگر هم کم و بیش دادند) و هفت چیز دادند بدانها بر دیگران برتری یافتیم (و غیر ما را ندادند) اما آن شش چیز؛ دانش است و بردباری و بخشش و فصاحت و دلاوری و دوستی در دل مؤمنان؛ اما آن هفت چیز که بدانها برتری داریم بر دیگران، پیغمبر مختار محمد صلی الله علیه و آله از ماست و صدیق (که به او اول ایمان آورد؛ یعنی علی علیه‌السلام) از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه شیر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از ماست و دو سبط این امت از مایند؛ هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد گوهر و نژاد خویش را بگویم ای مردم منم پسر مکة و منا الی آخر الخُطبة». در «کامل» بهایی است که: «حضرت امام زین‌العابدین روز جمعه از یزید دستوری خواست که خطبه بخواند، یزید رخصت داد و چون روز جمعه شد ملعونی را گفت بر فراز منبر رود و هر چه بر زبانش آید ناسزا به علی و حسین علیهماالسلام بگوید و شیخین را ستایش کند. به منبر رفت و هر چه خواست گفت، امام علیه‌السلام فرمود: مرا اذن ده که من هم خطبه بخوانم! یزید از آن وعده که داده بود پشیمان شد و اذن نداد، پسرش معاویه خرد بود، گفت: ای پدر! از خطبه خواندن او چه خیزد؟ اذن ده تا خطبه بخواند! یزید گفت: شما از امر این خانواده در چه گمانید؟! آن‌ها علم و فصاحت را به ارث دارند، از آن ترسم که خطبه‌ی

او فتنه انگیزد و وبال آن به ما رسد! و مردم پایمردی کردند تا اجازت داد، پس زین العابدین علیه السلام به منبر تشریف ارزانی داشت و گفت: «الحمد لله الذی لا بدایه له و الدائم الذی لا نفاذ له، و الأول الذی لا أول لأولیته و الآخر الذی لا آخر لآخریته و الباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی و الايام [صفحه ۵۲۳] و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملك العلام». یعنی: «سپاس خداوندی را که وجودش را آغاز نیست و همیشه هست و نابود نگردد، نخستین موجودی است که اول بودن او را ابتدا نیست و آخری است که آخریت او را انتها نه، پس از نابود شدن آفریدگان باقی ماند، شبها و روزها را اندازه معین کرده است و نصیب هر یک از مردم را عطا فرموده است، بزرگ است خداوند پادشاه دانا و سخن را بدانجا کشید که: «ان الله أعطانا العلم و الحلم و الشجاعه و السخاوه و المحبه فی قلوب المؤمنین و منا رسول الله و وصیه وسید الشهداء و جعفر الطیار فی الجنه و سبطا هذه الامه و المهدی الذی یقتل الدجال، ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فقد اعرفه [۱۶۶] بحسبی و نسبی أنا بن مکة و منی أنا بن زمزم و صفا أنا بن من حمل الرکن [صفحه ۵۲۴] بأطراف الردنا أنا بن خیر من ائزر و ارتدی أنا بن خیر من طاف و سعی أنا بن خیر من حج و أتى (لبی، ظ) أنا بن من أسرى به الی المسجد الاقصی أنا بن من بلغ به الی سدره المنتهی أنا بن من دنی فتدل فکان قاب قوسین أو أدنی أنا بن من أوحی الیه الجلیل ما أوحی أنا بن الحسن القتیل بکربلاء أنا بن علی المرتضی أنا بن محمد المصطفی أنا بن فاطمه الزهراء أنا بن خدیجه الکبری أنا بن سدره المنتهی أنا بن شجر طوبی أنا بن المرمل بالدماء أنا بن من بکی علیه الجن فی الظلماء أنا بن من ناح علیه الطیور فی الهواء». چون سخنش بدینجا رسید، مردم آواز به گریه و ناله بلند کردند و یزید ترسید فتنه بر خیزد، مؤذن را گفت اذان نماز گوید! (روز جمعه خطبه پیش از نماز است بر خلاف عید و چون خطبه به انجام رسد اذان نماز گویند، پس مؤذن برخاست و گفت: «الله اکبر» امام فرمود: آری، «الله اکبر و اعلی و أجل و أکرم مما أخالف و أحذر». یعنی: خداوند بزرگتر و برتر و بزرگوارتر و گرمی‌تر از هر چیز است که از آن بیم و هراس دارم (و او مرا از شر همه نگاه می‌دارد). چون مؤذن گفت: «أشهد أن لا اله الا-الله»، امام گفت: آری، هر کس شهادت دهد من هم با او شهادت دهم و با منکر آن همداستان نباشم، که معبودی جز او نیست و پروردگاری غیر او نه. و چون گفت: «أشهد أن محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله» عمامه از سر بر گرفت و مؤذن را گفت: به حق این محمد ساعتی خاموش باش! و روی به یزید کرد و گفت: ای یزید! این پیغمبر عزیز و بزرگوار جد من است یا جد تو؟ اگر گویی جد توست، مردم همه‌ی جهان دانند دورغ گویی و اگر جد من است پس چرا پدر مرا به ستم کشتی و مال او را تاراج کردی و زنان او را به اسارت آوردی؟ این سخن را بگفت و دست به گریبان برد و جامه‌ی خویش چاک زد و بگریست و گفت: به خدا قسم اگر در جهان کسی باشد جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن کس منم، پس چرا این مرد پدر مرا به ستم کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟ و آن گاه گفت: ای یزید این کار [صفحه ۵۲۵] کردی باز گویی محمد رسول الله، و روی به قبله ایستی؟ وای بر تو از روز قیامت، که جد و پدر من در آن روز خصم تواند! پس یزید بانگ زد مؤذن را که اقامه گوید! میان مردم غریب و هیاهو برخاست، بعضی نماز گذاشتند و بعضی نماز نخوانده پراکنده شدند. و هم در «کامل» بهایی گوید: زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد و رخصت خواست برای برادرش حسین علیه السلام مجلس عزا برپای دارد، یزید - لعنه الله - رخصت داد و آنان را در «دار الحجاره» فرود آورد، هفت روز بدانجا ماتم داشتند و هر روز زنان بسیار نزد ایشان می‌آمدند و نزدیک بود مردم در سرای یزید ریزند و او را بکشند. مروان آگاه گردید و گفت: مصلحت نیست اهل بیت حسین علیه السلام را در این شهر نگاهداری! برگ سفر بساز و ایشان را سوی حجاز فرست! و یزید برگ سفر ایشان بساخت و به مدینه روانه کرد - بنابر این روایت، مروان بدان وقت در شام بود - «صاحب «مناقب» از مدائنی نقل کرده است که: «چون سید سجاد نژاد و تبار خویش بیان کرد، یزید یکی از عوانان خود را گفت: او را در آن بوستان بر و خونش بریز و همانجا به خاک سپار! پس او را در بوستان برد، او به کندن قبر پرداخت و سید سسجد علیه السلام به نماز ایستاد. چون خواست آن حضرت را به قتل رساند دستی از هوا پدید شد و بر رخسار او زد که به روی در افتاد و نعره کشید و بیهوش شد. خالد فرزند یزید این بدید (لیس لوجه بقیه) رنگ از رخسارش پیرید و س وی

پدر رفت و ماجرا بگفت، یزید به دفن آن عوان در همان گودال فرمود و سید سجاد را رها کرد؛ و جای حبس زین العابدین علیه السلام امروز مسجد است: صاحب «بصائر الدرجات» از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که علی بن الحسین علیهما السلام را با همراهان نزد یزید بن معاویه بردند آن‌ها را در خانه‌ی ویران مسکن دادند، یکی از ایشان گفت: ما را در این خانه منزل دادند که سقف فروافتد و ما را بکشد؟! پاسبانان به زبان رومی گفتند: اینها را بنگرید از خراب شدن خانه می‌ترسند، با آن که فردا آنها را بیرون می‌برند و می‌کشند، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هیچ یک از ما زبان رومی را نیکو نمی‌دانست جز من».

[صفحه ۵۲۶] و هم در «کامل» بهایی از کتاب مذکور، که یزید امر کرد سرها را از دروازه‌های شهر بیاویختند و هم در آن کتاب است که سر آن حضرت علیه السلام را چهل روز بر مناره‌ی مسجد جامع آویختند و سایر سرها را بر در مساجد و دروازه‌های شهر و یک روز هم بر در سرای یزید بیاویختند. شیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که: «در دمشق بودم و سر حسین علیه السلام را بدانجا آوردند، مردی پیشاپیش آن سر سوره‌ی کهف می‌خواند تا به این آیت رسید قوله تعالی: «أم حسبت أن أصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجا». خداوند سر را گویا گردانید و به زبان فصیح گفت: عجبت از قصه اصحاب کهف، کشتن و به تحفه فرستادن من است». مجلسی رحمه الله پس از نقل خطبه علی بن الحسین علیهما السلام گوید در روایتی آمده است که: «یکی از دانشمندان یهود در مجلس یزید بود، پرسید این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه السلام. گفت: حسین پسر که بود؟ گفت: علی بن ابی طالب گفت: مادرش؟ گفت: فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله. عالم یهودی گفت: سبحان الله! پسر دختر پیغمبر خود را به این زودی کشتید، پاس حرمت خاندان او را پس از وی نداشتید؟ به خدا قسم که اگر موسی بن عمران نبیره‌ای از خود گذاشته بود معتقدم که او را می‌پرستیدیم، شما دیروز پیغمبرتان از جان رفت بر سر فرزند او ریختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید! یزید بفرمود تا سه بار مشت بر گلوی او زدند. دانشمندان برخاست و می‌گفت: خواه مرا بزنید و خواه بکشید، یا رها کنید، من در تورات خوانده‌ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد پیوسته ملعون باشد و اگر مرد در آتش دوزخ بسوزد» سید رحمه الله گفت: ابن لهیعه [۱۶۷] از ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن روایت کرده است گفت: رأس الجالوت مرا دید و گفت: میان من و داوود هفتاد پشت فاصله است و هر گاه یهود مرا ببینند تعظیم [صفحه ۵۲۷] می‌کنند، اما شما میان فرزند پیغمبرتان و خود آن بزرگوار یک پدر فاصله است، او را کشتید». و از زین العابدین علیه السلام روایت است که چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد یزید بردند، مجلس شرب آماده می‌ساخت و آن سر را پیش روی خود می‌گذاشت و در حضور او شراب می‌خورد، روزی سفیر پادشاه روم در مجلس آمد و او از اشراف و بزرگان روم بود، گفت: ای پادشاه عرب، این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چه کار؟ گفت: چون به کشور خود بازگردم، شاه مرا از هر چیز که دیده باشم پرسد، خواستم خبر این سر را نیز بدانم و بگویم تا در شادی و سرور با تو شریک شود. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسا گفت: بیزارم از تو و دین تو، دین من بهتر از دین شماست، پدرم از نبیرگان داوود است و میان من و او پدران بسیار است، ترسایان مرا بزرگ دارند و خاک پای مرا به تبرک برند و شما فرزند دختر پیغمبرتان را می‌کشید با این که یک مادر در میان است؟! پس این چه دین است که شما دارید؟ آنگاه گفت: آیا داستان کلیسای «حافر» را شنیدی؟ یزید گفت: بگوی تا بشنوم! گفت: میان عمان و چین دریایی است پهن، یک سال راه است و در آن دریا زمین معمول نیست مگر جزیره‌ای آباد در میان آب است، هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ که شهری در زمین بدان بزرگی نیست و از آن جا یاقوت و کافور آرند و درختان آن عود و عنبر است و ساکنان آن دین عیسی علیه السلام دارند و جز پادشاه نصاری را در آنجا تصرف نیست و کلیسا بسیار بدانجا است، بزرگتر از همه کلیسای «حافر» [۱۶۸] است و در محراب آن حقه آویخته [صفحه ۵۲۸] است زرین و سمی در آن است گویند، این سم آن خر است که عیسی علیه السلام وقتی بر آن سوار شد، و گرد آن حقه را به دیبا آراسته‌اند و هر سال گروهی ترسا به زیارت آن روند و بر گرد آن طواف می‌کنند و می‌بوسند و در آن جا حاجتها از خدای

خواهند. با سم خری که آن را سم خر عیسی علیه‌السلام پندارند، چنین کنند! شما دخترزاده پیغمبرتان را می‌کشید؟ چه شوم مردمید شما! و چه نامبارک دینی است دین شما! یزید گفت: این نصرانی را بکشید که مرا در کشور خود رسوا نکند! چون ترسا دریافت، گفت کشتن من می‌خواهی؟ یزید گفت: آری، گفت: بدان که دوش پیغمبر شما را در خواب دیدم می‌گفت: ای نصرانی تو اهل بهشتی و از سخن او مرا شگفت آمد. «اشهد أن لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله» علیه‌السلام و برجست آن سر مطهر را به سینه چسبانید و می‌بوسید و می‌گریست تا کشته شد - رضوان الله علیه - در «تذکره» سبط است که زهری گفت: «چون زنان و دختران حسین علیه‌السلام بر زنان یزید در آمدند، زنان یزید برخاستند و شیون نمودند و ماتم به پا کردند، آن گاه یزید با علی اصغر گفت: اگر خواهی زند ما باش و با تو نیکی نمایم و اگر خواهی تو را به مدینه بازگردانیم، فرمود: می‌خواهم به مدینه روم. او را با خاندانش به مدینه بازگردانید». و شعبی گفت: «چون زنان حسین بر زنان یزید در آمدند بانگ و حسینه بر آوردند، یزید بشنید و گفت: یا صبیحة تحمد من صوائح ما أهون الموت علی النوائح [صفحه ۵۲۹] رباب دختر امرؤ القیس زوجهی آن حضرت در میان اسیران بود و او مادر سکینه است و حسین علیه‌السلام او را دوست داشت و اشعاری درباره‌ی او گفت از جمله‌ی آنها این ابیات است: لعمرک انی لا حب دارا تحل بها سکینه و الرباب احبهما و ابدل فوق جهدی و لیس لعاذل عندی عتاب و لیس (و لست، ط) لهم و ان عتبا مطیعا حیاتی او یغیبی التراب و رباب را یزید و مهمتران قریش خواستگاری کردند، نپذیرفت و گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زینده نیست و یک سال پس از حسین علیه‌السلام بزیتس و از اندوه در گذشت و پس از آن حضرت زیر سایه نرفت. سید رحمه الله گفت: روزی زین العابدین بیرون آمد و در بازار می‌گشت؛ منهال بن عمرو کوفی با او باز خورد و گفت: شب بر تو چون گذشت یابن رسول الله؟ فرمود: مانند بنی اسرائیل در آل فرعون «یذبحون أبنائهم و یستحیون نسائهم» ای منهال! عرب می‌بالد بر قبائل دیگر که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود و قریش بر عرب فخر می‌کند که پیغمبر از ایشان است و ما که خاندان اویم گرفتار و کشته و آواره‌ایم «فانا لله و انا الیه راجعون» از این مصیبت که بر ما گذشت! مهیار چه نیکو گفت: یعظمون له أعواد منبره و تحت أرجلهم أولاده و ضعوا بأی حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع یعنی: «چوب منبر او را به خاطر او احترام می‌کنند و فرزندان او را زیر پای نهادند. به چه موجب فرزندان او پیرو شما شوند با اینکه ناز شما به این است یار او و پیرو اوید؟ [صفحه ۵۳۰] و حکایت شده است که یزید - لعنه الله - گفت: سر حسین علیه‌السلام را بر در سرایش بیاویختند و اهل بیت را به درون سرای در آوردند، چون زنان در آن سرای رفتند همه‌ی آل معاویه و آل سفیان به گریه و فریاد و شیون افتادند و جامه و زیور از تن برکنند و ماتم گرفتند سه روز، و گویند حجره‌ها و خانه‌ها در دمشق خالی کرد و هیچ زن هاشمیه و قرشیه در دمشق نماند مگر سیاه پوشید و هفت روز ماتم گرفتند علی ما نقل. (ارشاد) آنگاه امر کرد زنان را با علی بن الحسین علیهما‌السلام در سرایی جداگانه فرود آوردند و آن سرا پیوسته به سرای یزید بود، چند روز در آنجا بماندند (کامل، بهائی) چون زنان در آمدند زنان آل ابی سفیان پیشباز رفتند و دست و پای دختران رسول صلی الله علیه و آله را ببوسیدند و زاری کردند و بگریستند و سه روز ماتم گرفتند، هند شیون و زاری کرد و جامه چاک زد و از پرده بدر آمد پای برهنه و سوی یزید شد، و یزید در مجلس خاص بود و گفت: ای یزید! تو فرمودی سر حسین علیه‌السلام را بر در سرای من بالای نیزه کنند؟ و یزید بدان وقت نشسته بود تاجی بر سرداشت گوهر آگین از در و یاقوت و جواهر گرانها، چون جفت خود را بر آن حال دید برجست و او را ببوسید و گفت: ای هند بر دخترزاده‌ی رسول خدا بگری و زاری کن! و در روایت دیگر آمده است که: هند زوجه‌ی یزید دختر عبدالله بن عامر بن گریز (بن وزیر زبیر) زوجه‌ی حسین علیه‌السلام بود و چون هند در آن مجلس عام نزد یزید آمد و گفت: آیا این سر پسر فاطمه علیها‌السلام بنت رسول الله است که در سرای من آویخته‌ای؟ یزید برجست و او را ببوشانید و گفت: آری، ای هند زاری کن و شیون نما بر دخترزاده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و گریه کن! چون که همه‌ی قبیله‌ی قریش بر او گریه می‌کنند، خدا ابن زیاد را بکشد که عجله کرد. و پس از آن اهل بیت را در سرای خاص خویش منزل داد و هر صبح و شام که طعام می‌خورد علی بن

الحسین علیهما السلام را نزد خود به طعام می‌نشانید. و در «کامل» ابن اثیر و «ملهوف» است که: «هر گاه یزید صبح یا شام طعام می‌خورد، زین العابدین علیه السلام را می‌خواند نزدیک خود، روزی او را با عمرو بن [صفحه ۵۳۱] حسین علیه السلام بخواند - عمرو پسری خردسال بود، گویند یازده ساله - با زین العابدین علیه السلام بیامد، یزید با او گفت: با این - یعنی پسرش خالد - جنگ می‌کنی؟ عمرو گفت: مرا کاردی ده و او را هم بده تا جنگ کنیم! یزید او را به خویشتن چسبانید و گفت: «شنشئه اعرها من اخزم هل تلد الحیه الا الحیه» و این دو مثل در عربی مقام تحسین گفته شود و ما به جای آن در مقام تحسین گوئیم: شیر را بچه همی ماند بدو.» و در «کامل» گوید به قولی: «چون سر ابی عبدالله علیه السلام به یزید رسید، از ابن زیاد خرسند شد و کار او را پسندید و صلت داد و بر رتبتش بیفزود، اما اندکی بگذشت که دشمنی مردم و لعن و نفرین و دشنام آنها را نسبت به خود بنشیند، پشیمان شد و می‌گفت: چه زیان داشت اگر رنج و آزار او را تحمل می‌کردم و او را در سرای خویش می‌آوردم و هر چه می‌خواست در فرمان او می‌گذاشتم، هر چند پادشاهی مرا وهن بود، اما قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مراعات کرده بودم، خدا لعنت کند ابن مرجانه را که راه چاره بر وی مسدود کرد! و حسین علیه السلام از او درخواست دست در دست من نهد و یا به یکی از مرزهای کشور رود و تا آخر عمر بدانجا باشد، ابن زیاد نپذیرفت و او را بکشت و به کشتن او مرا مبعوض مسلمانان کرد و تخم دشمنی من در دلهای آنها کاشت و بر و فاجر را دشمن من کرد! کشتن حسین علیه السلام را بزرگ شمردند، چه بد کرد با من ابن مرجانه! خدای او را لعنت کند و بر وی خشم گیرد!» مؤلف گوید: کسی که در افعال یزید و اقوال او نیک بنگرد، بر وی آشکارا گردد که چون سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام و اهل بیت او را آوردند سخت شادمان گشت و آن جسارتها با سر مطهر کرد و آن سخنان گفت، و علی بن الحسین علیهما السلام را با سایر خاندان در زندانی کرد از گرما و سرما محفوظ نبودند تا چهره‌ی ایشان پوست انداخت، اما چون مردم آنها را شناختند و بزرگواری ایشان بدانستند و مظلومی آنها بدیدند و معلوم گردید که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از کار یزید کراهت نمودند و او را دشنام دادند و لعن کردند و به اهل بیت علیهم السلام روی نمودند و یزید [صفحه ۵۳۲] بر آن آگاه شد، خواست خویش را از خون آن حضرت بری نماید، نسبت قتل به ابن زیاد داد و او را نفرین کرد و پشیمانی نمود بر کشتن آن حضرت و رفتار خویش را با علی بن الحسین علیهما السلام نیکو کرد و آنها را در سرای خاص خویش فرود آورد، حفظ ملک و پادشاهی را تا دل مردم را به خویش جلب کند، نه آنکه راستی کار ابن زیاد را نپسندیده باشد و از کشتن آن حضرت پشیمان شده باشد، و دلیل بر این داستانی است که سبط ابن جوزی در «تذکره» روایت کرده است که: ابن زیاد را نزدیک خود بخواند و مال فراوان او را بخشید و تحفه‌های بزرگ داد و نزدیک خود نشانید و منزلت او را بلند گردانید و او را به اندرون خود برد نزد زنان خود و ندیم کرد و شبی مست با مطرب گفت: بخوان و خود این ابیات بدیده انشاء کرد: اسقنی شربه تروی مشاشی [۱۶۹] ثم مل فاسق مثلها ابن زیاد صاحب السر و الأمانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی أعنی حسینا و میبد الأعداء و الحساد ابن اثیر در «کامل» از ابن زیاد نقل کرده است که: «ابن زیاد با مسافر بن شریح یشکری در راه شام گفت: من حسین علیه السلام را به امر یزید کشتم و گفته بود: یا او کشته شود یا تو کشته شوی! من قتل او را اختیار کردم.» [صفحه ۵۳۳]

فرستادن یزید حرم محترم حضرت سیدالشهداء را به مدینه‌ی رسول و وارد شدن ایشان به آن شهر و ماتم گرفتن ایشان

بدان که چون یزید بن معاویه دختران رسول خدا و آن ذریت پاک را رخصت داد بر حسین علیه السلام عزاداری کنند و ماتم گیرند، و علی بن الحسین علیهما السلام را وعده داد سه حاجت بر آورد و سه روز یا هفت روز ماتم گرفتند، چون روز هشتم شد، ایشان را بخواند و ماندن در دمشق را پیشنهاد ایشان کرد، نپذیرفتند و گفتند ما را به مدینه بازگردان که جد ما بدان شهر هجرت فرمود. پس با نعمان بن بشیر که از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود (در قصه‌ی مسلم ذکر او بگذشت و او امیر کوفه بود

بدان وقت) گفت: برگ سفر این زنان را بساز هر چه شایسته‌تر و مردی از شامیان امین و پارسا برگزین و با ایشان بفرست و سواران و اعوان همراه ایشان کن! آنگاه کسوت و عطاها داد و مشاخره و انعام مقرر کرد. شیخ مفید گفت: «چون خواست برگ سفر ایشان بسازد علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند و خالی کرد و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا سوگند اگر من بودم و پدرت هر چه می‌خواست می‌پذیرفتم و تا می‌توانستم مرگ را از او دور می‌کردم، اما خدا چنین فرمان کرده بود، و چون به مدینه بازگشتی از آن جا سوی من نامه نویسی و هر حاجت که داری بخواه! و خلعت برای او و خاندان رسالت مقرر کرد و از جمله نعمان بشیر را همراه ایشان کرد و گفت: شبانه آن‌ها را ببرید و تو خود اندکی دور از ایشان و در پی ایشان باش، چنانکه چشم تو آن‌ها را بیند و [صفحه ۵۳۴] اگر در منزلی فرود آیند دورتر فرود آی و خود با همراهان برگرد ایشان پاسبان باشید و در جایی دورتر فرود آئید که اگر یکی از ایشان حاجتی خواهد شرم ندارد! پس نعمان با ایشان روانه شد و با ایشان در منازل فرود می‌آمد و مهربانی می‌کرد و پاس ایشان می‌داشت تا به مدینه رسیدند. انتهی». از یافعی نقل است که، حافظ ابو العلاء [۱۷۰] همدانی گفته است که: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، به مدینه فرستاد و چند تن از بستگان بنی‌هاشم را بخواست و با گروهی از بستگان ابی‌سفیان و حرم محترم حسین علیه السلام هم به مدینه گسیل داشت و برگ سفر ایشان بساخت و هر حاجت که داشتند بر آورد. و در «ملهوف» گوید که: «یزید با علی بن الحسین علیهما السلام گفت: آن سه حاجت که تو را وعده دادم بگویی تا انجام دهم، آن حضرت فرمود: «اول سر پدرم حسین علیه السلام را به من نمایی ه از آن توشه بگیرم. دوم آن که، هر چه از ما گرفتند بازگردانی. سوم آنکه، اگر مرا خواهی کشت، کسی را با این زنان به حرم جدشان فرستی!» یزید گفت: اما روی پدرت هرگز نخواهی دید و اما کشتن تو، از آن درگذشتم، اما زنان را دیگری به مدینه بازنگردند مگر تو، و اما آنچه از شما بردند، من چند برابر در عوض آن بدهم، امام علیه السلام فرمود: مال تو را نخواهیم و آن ارزانی تو باد! آن چه را از ما گرفتند خواستیم، برای آن که چرخ نخ ریسی فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مقنعه و قلاده و پیراهن او در آن‌ها بود، پس یزید فرمان داد آن‌ها را بازگردانیدند و خود دوست دینار بیفزود و امام و آن را بر فقرا انفاق کرد و یزید امر کرد اسرا را به وطن خود به مدینه بازگردانند. در بعضی مقاتل است که چون خواستند به مدینه بازگردند کجاوه‌ها آوردند و آراستند و سفره‌های ابریشمین گسترده و مال بسیار بر آن‌ها ریختند و گفت: یا [صفحه ۵۳۵] ام کلثوم! این اموال عوض آن مصیبتها که به شما رسید، ام کلثوم فرمود: ای یزید! چه بی‌شرم و سخت روی مردی! تو برادر و مردان خاندان را می‌کشی و به جان آن خواهی ما را به مال دنیا دلخوش کنی؟! به خدا قسم که چنین امری نخواهد شد: من این تخجل أوجه أمویة سبکت بلذت الفجور حیائها (کامل، بهائی) روایت است که ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق در گذشت. ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به ابن بطوطه در «رحله‌ی» معروف خود گوید: «در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ مشهد ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب و فاطمه - سلام الله علیهما - است و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را (کنیت) ام کلثوم داد برای شباهت به خاله‌اش ام کلثوم دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و مسجد بزرگی بر آن ساخته‌اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد؛ مردم دمشق گویند قبر ست [۱۷۱] ام کلثوم است. [صفحه ۵۳۶] سید رحمه الله گفت: «روایت شده است که سر حسین علیه السلام را به کربلا باز گردانیدند و با جسد شریف دفن کردند و عمل طایفه بر این است و غیر این هم روایت شده است و ما نقل نکردیم چون بنای ما بر اختصار است». مؤلف گوید: کلام اهل اثر در مدفن رأس شریف مختلف است؛ گروهی گفتند یزید آن را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد؛ عمرو گفت: هرگز نمی‌خواستیم آن را برای من فرستد، فرمان داد در بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند [۱۷۲]، و بعضی گویند آن سر در خزانه‌ی یزید بود تا منصور بن جمهور به [صفحه ۵۳۷] خزانه‌ی او در آمد، آن را در سبیدی سرخ رنگ یافت و به سیاهی خضاب شده بود، آن را نزدیک باب الفرادیس دفن کرد، و بعضی گویند سلیمان بن عبدالملک مروان آن را در خزانه‌ی یزید یافت و در پنج جامه‌ی دیا کفن کرد و با جماعتی از اصحاب خود بر آن نماز گزارند و دفن کردند. و مشهور میان علمای امامیه آن است که یا با جسد

شریف دفن شد و علی بن الحسین علیهما السلام آن را باز گردانید یا نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شد، چنانکه در اخبار بسیار وارد است. مترجم گوید: به قول صاحب جواهر نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام همان مسجد حنا نه است. و مرحوم مجلسی گوید در «جلاء» احادیث بسیار دلالت می‌کند بر آن که مردی از شیعیان، آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است. انتهى. من بنده مترجم این کتاب هر چند تفحص کردم در «بحار و تهذیب و کافی» که مجلسی در بحار به آنها حواله کرده است، یک حدیث هم نیافتم، بلکه روایت «تهذیب» صریح است در فاصله بین مدفن رأس شریف و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام. ابن شهر آشوب گفت: سید مرتضی در بعض مسائل خویش گفته است: سر مطهر حسین علیه السلام را از شام به کربلا باز گردانیدند و به بدن ملحق کردند. و شیخ طوسی فرماید: زیارت اربعین به همین علت باید کرد. و در تاریخ «حیب السیر» گوید: یزید بن معاویه سرهای شهدا را به علی بن الحسین علیهما السلام تسلیم کرد و آن حضرت آن سرها را روز بیستم صفر به ابدان طاهره باز گردانید، آن گاه به مدینه طیبه توجه فرمود. و گوید: اصح روایات در مدفن سر مکرم این است. مترجم گوید: اختیار این قول از خواند میر عجیب می‌نماید، چون رسیدن اهل بیت علیهم السلام روز بیستم به کربلا عادتاً محال است با مسافتی که میان کوفه و شام است و مدتی که در شام ماندند. و سبط در «تذکره» پنج قول نقل کرده است؛ یکی آن که در کربلا با بدن مطهر دفن شد، دوم در مدینه نزدیک قبر مادرش، سوم به دمشق، چهارم به مسجد [صفحه ۵۳۸] الرقه، پنجم در قاهره و گفت: اشهر آن است که با اسراء به مدینه باز گردانیدند، آن گاه از آن جا به کربلا فرستادند و با بدن دفن شد، تا آنکه گوید: بالجمله سر یا بدن مطهر هر جا که باشد او خود در دل‌های و ضمائر جای دارد. مترجم گوید: خلفای فاطمی سری از شام به قاهره بردند و آوازه در انداختند سر حسین علیه السلام را آوردیم برای سیاست ملک و توجه دادن مردم به قاهره و اعتباری به قول پنجم نیست. سبط گوید: بعضی اساتید ما در این معنی شعری خواند: لا تطلبوا المولی الحسین بأرض شرق أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی [۱۷۳]. (ملهوف) راوی گفت: چون زنان و عیال حضرت ابی عبدالله علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند با آن دلیل که همراه بود، گفتند: ما را از کربلا بر و چون به مصر رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را یافتند با چند تن از بنی هاشم و خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند و با هم بدان مقام مبارک رسیدند، بگریستند و زاری کردند، سیلی بر روی زدند، ناله‌های جانسوز [صفحه ۵۳۹] سردادند و زنان قرای مجاور به ایشان پیوستند و چندی بماندند. و در مقتل ابن نما نزدیک همین آورده است. مترجم گوید: بسیاری از علما زیارت اهل بیت قبر مطهر را در روز اربعین مستبعد شمردند، مخصوصاً حاجی میرزا حسین نوری رحمه الله در «لؤلؤ و مرجان» سخت انکار کرده است. و ما پیش از این گفتیم دلیلی بر انکار اصل زیارت در روز اربعین نداریم، اما به ظن غالب زیارت هنگام رفتن به شام بود نه بازگشتن، و اگر گوئیم بعض روایات در این خصوصیت سهو کرد و هنگام بازگشتن گفت، آسانتر می‌نماید که گوئیم اصلاً زیارت نکردند، و غالب علائم ضعف در احادیث از تصرفی است که روایات کردند در خصوصیات سهواً، و اصل آن مجعول نیست با این شهرت، و به روایتی که شیخ طوسی در «تهذیب» روایت کرد، زیارت اربعین را مانند جهر بسم الله الرحمن الرحیم شعار شیعه شمرده است، و نقل شعائر در اعتبار مانند متواتر است، چون نمی‌توان در شعائر اهل مذاهب دروغ نقل کرد، و زیارت اربعین از قدیم در زمان ائمه علیهم السلام شعار شیعه بود و به ظن غالب از زمان زیارت امام زین العابدین علیه السلام این اشعار در میان شیعه‌ی عراق ماند. در اینجا ارباب تقوی و اهل ورع، از ذاکرین می‌پرسند: نقل وقایع مشکوک مانند طفلان مسلم رحمهما الله و عروسی حضرت قاسم رضی الله عنه و قضیه‌ی فاطمه صغری و مرغ و امثال آن، در مناظر چگونه است؟ در جواب گوئیم: اگر ذاکر نسبت قضیه را به کتابی که از آن نقل کرده است بدهد و به مستمع چنان وانمود نکند که یقیناً صحیح است، ضرر ندارد و گرنه «تدلیس» است و «تدلیس» در روایت جایز نیست، و چون غالب مردم متوجه این احکام نیستند، لازم است چند مسئله برای توجه خواننده ذکر شود تا اگر راوی خود مجتهد نیست در امثال آن‌ها رجوع به مجتهد اعلم کند و این هم از مسائل تقلیدی

است. اگر مستمع از ناقل حدیث بخواهد یا متوقع باشد یا در خاطرش مرکوز باشد و چنان داند که راوی واقع را نقل می‌کند، جایز نیست نقل کردن غیر حدیث [صفحه ۵۴۰] متواتر و مقرون به قرائن قطعی، و اگر مستمع حدیث مظنون خواهد، می‌تواند حدیث ظنی نقل کند. در غیر این صورت در نقل سیر و وقایع جایز است متابعت طریقه‌ی اهل تاریخ در اعتماد کردن بر احادیثی که ناقل آن موثق و مطلع بوده است، چون این رسم از زمان ائمه تا کنون میان مورخین بود، بر کسی انکار نکردند اما مخالفت آن طریقه خروج از اصطلاح و «تدلیس» است. نقل حدیث با سند جایز است، خواه سند آن ضعیف باشد یا صحیح، مگر نقل کردن حدیث به سند ضعیف برای کسانی که جاهل به اسنادند و چنان وانمود کردن که این حدیث معتبر است و قابل اعتماد، تدلیس است. نقل حدیثی که یقیناً یا به ظن غالب مجعول است بدون تنبیه بر آن جایز نیست و نقل حکایات مشتمل بر حکمت و مواعظ و حجت مذهبی مانند حکایات کليلة و دمنه و حکایت حسنیه و بلوهر و یوزاسف و امثال آن‌ها جایز است به طوری که «تدلیس» نشود. هر چند جایز است دعایی که از امام وارد نشده کسی بخواند یا بر عبارات ادعیه و زیارات مأثوره چیزی بیفزاید، نه به قصد تشریح، اما برای محدث و ناقلین حدیث جایز نیست نقل کردن و نسبت دادن به معصوم، بلکه نقل آن معصیت و از گناهان کبیره است، و جواز خواندن موجب جواز نقل از معصوم نیست. بلی، اگر دعا و زیارت غیر مأثور را نقل کند با تصریح به اینکه مأثور نیست، ضرر ندارد و اگر دعایی نقل کند و هیچ تصریح نکند که از معصوم است یا از غیر معصوم، مشکل است و چون غالب مردم ذهنشان به مأثور می‌رود موجب «تدلیس» است. اضافه کردن صلی الله علیه و آله و سلام و امثال آن در متن احادیث اگر موهم آن نشود که در اصل حدیث بوده است، ضرر ندارد. واجب نیست عین الفاظ حدیث را نقل کردن، بلکه نقل به معنی هم جایز است اگر موجب «تدلیس» نشود، یعنی ناقل صریحاً بگوید نقل به معنی کرده‌ام یا عادت بر آن جاری باشد مانند نقل احادیث در منابر به زبان غیر عربی. [صفحه ۵۴۱] فرقی بین نقل حدیث شفاها و یا کتبا نیست و «تدلیس» و «تحریف» در هر دو حرام است. در نقل حدیث به معنی شرط است که حاصل مضمون حدیث محفوظ ماند و چیزی بر آن افزوده و یا کاسته نگردد؛ مثلاً اگر امام بفرماید: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» و کسی بگوید: الآن پشتم شکست و امیدم ناامید شد و چاره از دستم رفت» جایز نیست، برای آن که امیدم ناامید شد در عبارت امام نیست و «قلت حيلتي» یعنی چاره‌ام کم شد نه از دستم رفت، مگر اینکه صریحاً بگوید که امام قریب به این مضامین فرموده یا به عنوان زبان حال بخواند. تغییر الفاظ حدیث بطوری که معنی محفوظ باشد و «تدلیس» نشود ضرر ندارد؛ مثلاً ضمیر به جای ظاهر و ظاهر به جای ضمیر آوردن و مقدر را مذکور ساختن و لفظی را به مرادف یا قریب المعنی تبدیل کردن مثل انکسر به انقصم و همچنین مختصر یا مفصل کردن؛ بطوری که معنی تغییر نکند جایز است؛ مثلاً «یا ایها الذین آمنوا» را به ای مؤمنین و یا «أبناء الدنيا» را به ای کسانی که فریب دنیا و مال دنیا را خوردید و هکذا. تغییر لفظ حقیقی به مجازی یا مجازی به حقیقی که معنی را تغییر ندهد و «تدلیس» نشود جایز است؛ مثلاً «یداه مبسوطتان» را گویی خداوند عالم جواد است یا بالعکس و همچنین تغییر صیغهی ماضی به مضارع و بالعکس، در صورتی که از زمان منسلخ باشد مثل «کان الله علیما حکیماً» را گوی خداوند دانا و حکیم می‌باشد و به لفظ جامع طوری جایز است که معنی محفوظ ماند و «تدلیس» نشود و به اصطلاح مطول، معانی «اول» باید محفوظ ماند نه «ثوابی» و نقل است که مردم از یکی از علمای متورع خواستند واقعه‌ی عاشورا را در منبر بیان کند، فرمود: حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام روز دهم محرم در کربلا- شهید شد و از منبر فرود آمد و نه از این جهت بود که نقل غیر آن جایز نیست، بلکه چون مردم از کثرت اعتقاد به آن عالم قول او را حجت می‌گرفتند و توقع داشتند آن چه یقیناً مطابق واقع باشد بگویند، به متواتر اکتفا کرد و در جایی که مستمع چنین متوقع [صفحه ۵۴۲] باشد تکلیف همین است، اما همیشه مردم از همه کس این توقع ندارند. سید گویند راوی گفت: آنگاه از کربلا جدا گشتند و روانه‌ی مدینه شدند، بشیر بن جلدلم (مترجم گویند حذلم به «حاء» بی نقطه و «ذال» نقطه دار بر وزن «جعفر» صحیح است و در احتجاج خطبه‌ی زینب - رضی الله عنه - را از حذام بن ستیر روایت کرده است، آن نیز ظاهراً تصحیف حذلم است و بشیر و ستیر مقدم یا مؤخر نیز قرینه بر وحدت و تصحیف است و این مرد همراه

اسرا بود و در دمشق محافظ و مأمور رسیدگی به آنان بود و در سفر مدینه همراه ایشان آمد. بشیر بن حدلم گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم علی بن الحسین فرود آمد و فرمود بارها بگشودند و خیمه برافراشت و زنان را فرود آورد و گفت: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که شاعر بود! تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: آری، یابن رسول الله من نیز شاعرم. حضرت فرمود: به شهر مدینه رو و خبر مرگ ابی عبدالله را بگویی! بشیر گفت بر اسب خویش سوار شدم و تازان رفتم تا به مدینه رسیدم و به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمدم و آواز به گریه بلند کردم و این شعر از انشای خود گفتم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فأدمعی مدرار الجسم منه بکربلا- مضرج و الرأس منه علی القنأه یدار بشیر گفت: گفتم این علی بن الحسین علیهما السلام است با عمه‌ها و خواهران پیرامون شهر شما و نزدیک منازل شما فرود آمده است، من فرستاده‌ی اویم سوی شما و جای او را به شما نشان می‌دهم، پس در مدینه هیچ زن پرده نشین نماند مگر از خانه بیرون آمد زاری و شیون کنان و من ندیدم مرد و زن گریان بیش از آن روز و نه روزی تلختر بر مسلمانان از آن، و کنیزکی دیدم بر حسین علیه السلام زبان گرفته بود و می‌گفت: نعنی سیدی ناع نعا فأوجعا و أمرضنی ناع نعا فأفجعافعینی جودا بالدموع و أسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا [صفحه ۵۴۳] علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فأصبح هذا المجد و الدین أجدعاعلی بن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعاعینی: «خبر مرگ مولای مرا داد خبر دهنده‌ای، پس دل را به درد آورد و چون آن خبر داد مرا بیمار ساخت و اندوهگین کرد، پس ای دو دیده‌ی من اشک بریزید و بسیار بریزید! باز هم اشک بریزید و با هم اشک بریزید! بر آن کسی که مصیبت او عرش خدای بزرگ را به لرزه آورد، پس از این مجد و بزرگی و دین ناقص و خوار گشتند، گریه کن بر پسر دختر پیغمبر او اگر چه منزل و سرای او از ما سخت دور است!» آنگاه گفت: ای خبرگزار! اندوه ما را برای حسین علیه السلام تازه کردی و زخمهایی که التیام نیافته بود باز بکاویدی، تو کیستی؟ گفتم: بشیر بن حدلم، مولای من علی بن الحسین علیهما السلام مرا فرستاد و او در فلاخن جا با عیال و زنان ابی عبدالله علیه السلام فرود آمد، پس از من جدا گشتند و پیشتر از من بدان موضع روانه شدند و من اسب را زدم تا بازگردم، دیدم همه جاها و راه‌ها را گرفته‌اند، از اسب فرود آمدم و گام بر گردن مردم نهادم تا نزدیک خیمه رسیدم؛ علی بن الحسین علیهما السلام به درون خیمه بود، بیرون آمد و دستمالی در دست داشت، سرشک بدان پاک می‌کرد و پشت سر او خادمی کرسی در دست داشت، بگذاشت و آن حضرت بر آن نشست و گریه گلوی او گرفته بود و خویشتن داری نمی‌توانست، و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان و کنیزان ناله و زاری می‌کردند و مردم از هر طرف دلداری و سر سلامتی می‌دادند و آن زمین یکباره فریاد بود! پس به دست اشاره فرمود خاموش باشند! جوشش آنها فرونشست پس گفت: «الحمد لله رب العالمین مالک یوم الدین باریء الخلاق أجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی و قرب النجوى، نحمده علی عظام الامور فی فجائع الدهور و ألم الفجائع و مضاضة اللوابع و جلیل الرزء و عظیم المصائب الفاضة الكاظه الفادحة الجائحه، ایها القوم ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمه فی الاسلام عظیمه قتل ابوعبدالله الحسین و سبی نسائه و صبیته و داروا برأسه فی [صفحه ۵۴۴] البلدان من فوق عال السنان، و هذه الرزیه التي لا مثلها رزیه، ایها الناس فأی رجالات منکم تسرون بعد قتله، ام ای فؤاد لا تحزن من أجله، أم آیه عین منکم تحبس دمعها و تضن عن انهمالها فلقد بکت السبع الشداد لقتله و بکت البحار بأمواجها و السموات بأركانها و الأرض بأرجائها و الأشجار بأغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکه المقربون و اهل السموات أجمعون، یا ایها الناس ای قلب لا یصدع لقتله، أم ای فؤاد لا یحن الیه، أم ای سمع یسمع هذه الثلمه التي ثلمت فی السلام و لم یصم، ایها الناس أصبحنا مطرودین مشردین مذودین و شاسعین عن الأمصار كأننا أولاد ترک و کابل، من غیر جرم اجترمناه و لا- مکروه ارتکبناه و لا ثلمه فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق و الله لو ان النبى تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایه بنا لما ازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبه ما أعظمها و أوجعها و أفجعها و أکظها و أفظعها و أمرها و أفدحها فعند الله نحتسب فیما أصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام.» (ترجمه) سپاس خدای را که پروردگار اهل جهان است و مالک روز جزا، آفریننده‌ی همه‌ی آفریدگان، آن که بلند است و

بر آسمان‌های افراشته مستولی و نزدیک است، چنانکه سخنان آهسته را می‌شنود. او را سپاس گوئیم بر سختیهای بزرگ و آسیبهای روزگار و آزار مصائب دلخراش و گزش بلاهای جانسوز و اندوه بزرگ و مصیبت عظیم رسوا کننده و رنج آور و گران و بنیاد کن؛ ای مردم! خداوند تبارک و تعالی و له الحمد ما را به مصائب عظیم بیازمود و رخنه‌ی بزرگ در اسلام پدید آمد، ابو عبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر گشتند و سر او را در شهرها بر نیزه بگردانیدند، این مصیبتی است که مانند آن هیچ مصیبت نیست! کدام یک از مردان شما پس از کشتن او شادی نماید؟! و کدام دل است که برای او اندوهگین نشود؟! و کدام چشم است سرشک خود را نگاهداری تواند و از ریزش باز دارد؟! آسمانها به آن سختی برای کشتن او بگریستند و دریاها با امواج و آسمانها با ارکان و زمین از همه جوانب، و درختان با شاخها و ماهیان [صفحه ۵۴۵] و انبوه آب دریاها و فرشتگان مقرب همه و اهل آسمانها بگریستند. ای مردم! کدام دل از کشتن او نشکافد و کدام قلب برای او ناله سر نهدد و کدام گوش است که داستان این رخنه که در اسلام پدید آمد بشنود و کر نشود؟ ای مردم! ما آواره شدیم و رانده، و دور از خانمان از وطن جدا مانده، مانند بردگان ترک و کابل، نه گناهی کرده بودیم و نه ناپسندی مرتکب شده یا رخنه در اسلام آورده «ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الا اختلاق». به خدا قسم پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر به جای آن وصیتهای که کشتن ما امر می‌فرمود بیش ازین که با ما نمی‌کردند «انا لله و انا الیه راجعون» چه مصیبت بزرگ و دردناک و دلخراش و سخت و رسوا و تلخ و بنیاد کن است! از خدای چشم داریم اجر این مصیبت را که به ما رسید، که او غالب و منتقم است. انتهی ترجمه». راوی گفت: صوحان بن صعصعه بن صوحان برخاست، و زمین گیر بود، و عذر خواست از تخلف برای رنج پای خویش، امام علیه السلام عذر او پذیرفت و نیکو گمانی نمود و شکر گفت و رحمت بر پدرش فرستاد. جزری و ابن صباغ مالکی گفتند: یزید مردی امین با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله از شام روانه‌ی مدینه کرد و سواران چند همراه ایشان بفرستاد. و در «اخبار الدول» گوید: «این مرد نعمان بن بشیر بود با سی مرد، آنها را فرستاد شبانه با آنها می‌رفت و اهل بیت پیشتر بودند، چنان که چشم او ایشان را می‌دید و چون در منزل فرود می‌آمدند، او و همراهان دورتر بار می‌گشودند و بر گرد ایشان مانند پاسبان بودند. و نعمان از حوایج ایشان می‌پرسید و مهربانی می‌کرد تا به شهر مدینه در آمدند، پس فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام با خواهرش زینب گفت: این مرد با ما نیکی کرد، آیا بینید که چیزی به وی صلت دهیم؟ زینب گفت: به خدا که چیزی نداریم جز این زیورها، پس دو دستبند و دو بازوبند خویش را بیرون آورده برای نعمان فرستادند و عذر خواستند، نعمان همه را باز گردانید و گفت: اگر من خدمت شما برای دنیا کرده بودم، این صلت [صفحه ۵۴۶] پذیرفتی و مرا کافی بود، اما من این خدمت برای خدا کردم و قربت شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله. و زوجه حسین علیه السلام رباب، دختر امرؤ القیس مادر دخترش سکینه با او بود و با اسرا او را به شام بردند و به مدینه بازگشت؛ اشراف قریش او را خواستند، پذیرفت و گفت: پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری را به پدر شوهری خود نمی‌پسندم. و یک سال پس از آن بزیست و زیر سقف نرفت تا فرسوده گشت و از اندوه بدرود زندگانی گفت. و بعضی گویند یک سال در کربلا بر سر قبر شوهر بماند، پس از آن به مدینه رفت و از اندوه درگذشت. در بعض مقاتل است که ام کلثوم چون روی به مدینه داشت می‌گریست و ابیاتی می‌خواند که از جمله آنها این است: مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الأحزان جینا الا فاخبر رسول الله عنا بأنا قد فجعنا فی ابینا خرچنا منک بالأهلین جمعا رجعنا لا رجال و لا بنینا و کنا فی الخروج بجمع شمل رجعنا بالقطیعۀ خائفینا و مولانا الحسین لنا أنیس رجعنا و الحسین به رهینان نحن الضایعات بلا کفیل و نحن النائحات علی أخینا الا یا جدنا قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب الله فینا الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الأعداء فینا لقد هتکو النساء و حملوها علی الاقتاب قهرا أجمعینا مؤلف گوید: ابیات بسیار است، از ترس اطاله همه‌ی آنها را نیاوردیم. راوی گفت: اما زینب دو جانب در مسجد را به دست گرفت و فریاد زد: ای جدا! خبر مرگ برادرم حسین را آوردم و زینب هرگز اشکش نمی‌ایستاد و گریه و ناله سبک نمی‌کرد و هر گاه علی بن الحسین علیهما السلام را می‌دید، اندوهش تازه تر می‌شد و غمش افزوده تر می‌گشت. سید رحمه الله گفت: «از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است

که، امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدرش بگریست، روزها روزه بود و شبها به بندگی [صفحه ۵۴۷] خدای ایستاده، چون هنگام افطار می شد غلام وی خوردنی و آشامیدنی می آورد و نزد او می نهاد و می گفت: ای سید من تناول فرمای! امام می فرمود: پسر پیغمبر را گرسنه کشتند، پسر پیغمبر را تشنه کشتند و چند بار تکرار می کرد و می گریست تا خوردنی خود را به سرشک خویش تر می ساخت و آب را با اشک می آمیخت و همچنین بود تا به رحمت حق پیوست. مترجم گوید: گاه باشد که اسم عدد را مجازا بر مقداری نزدیک به آن اطلاق کنند و این از قواعد لغت و فصاحت خارج نیست؛ مثلا چیزی نزدیک ده من است، به تقریب گویند ده من و گروهی نزدیک هزار نفرند گویند هزار نفر به تقریب، مگر حشویه که مجاز را در قرآن روا ندانند. و بعض عوام که از مجاز چیز دیگر می فهمند و پندارند امام علیه السلام مجاز در کلام خویش نیاورد، با آن که خدا و پیغمبر مجاز در کلام آورند، چون باشد که امام مجاز نگوید؟ گوئیم رحلت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه شیخ طوسی در کتاب تهذیب و دیگران گفته اند، در سال ۹۵ بود، ۳۴ سال پس از واقعه‌ی عاشورا و ۳۴ سال به چهل سال نزدیک است. امام جعفر صادق علیه السلام به تقریب چهل فرمود و از آن ۳۴ خواست. و این که فرماید آن حضرت همه روز روزه بود و همه شب به عبادت ایستاده نیز به تغلیب و مجازات است؛ یعنی غالباً روزه بود، چون روزه بعض ایام حرام است و بعضی مکروه و نیز صوم دهر مطلقا مرجوح است. باز به ترجمه کلام سید باز گردیم: یکی از موالی و بستگان آن حضرت حکایت کرد که روزی به صحرا بیرون رفت و من در پی او رفتم، او را یافتم بر سنگی درشت پیشانی نهاده است و من ناله و گریه‌ی او را می شنیدم و هزار بار گفت: «لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ايمانا و صدقا». پس سر از سجده برداشت و محاسن و روی او را دیدم از سرشک دیده تر بود. گفتم: یا سیدی! وقت آن نرسیده است که اندوه تو تمام شود و گریه‌ی تو اندک گردد؟ با من گفت: «ویحک!» یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده فرزند داشت، خداوند یکی از آن‌ها را ناپدید کرد، موی سرش از اندوه [صفحه ۵۴۸] سپید شد و پشتش از غم خم گشت و دیده اش از گریه نابینا شد با آنکه فرزندش در جهان زنده بود، و من پدر و برادر و هفده نفر از خاندان خود را از دست دادم دیدم کشته و افتاده بودند، چگونه اندوه من به آخر رسد و گریه ام اندک شود؟ شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله به اسناد از خالد بن سدیر روایت کرده است گفت: «امام صادق علیه السلام را پرسیدم از مردی که جامه‌ی خویش را بر مرگ پدر و مادر و برادر و یکی از خویشان خود بدرد؟ فرمود: باکی نیست، موسی بن عمران بر برادرش هارون علیهما السلام جامه چاک زد و نباید مرد بر مرگ فرزند و نه شوهر بر مرگ زن جامه بدرد، اما زن می تواند بر مرگ شوهر جامه چاک کند، تا اینکه فرمود: دختران فاطمه علیها السلام گریبان بر حسین علیه السلام دریدند و لطمه بر رخسار زدند و بر مثل حسین سزاوار است لطمه بر روی زدن و گریبان دریدن». از «دعائم الاسلام» از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت است که فرمود: یک سال بر حسین علیه السلام نوحه کردند هر روز و هر شب و سه سال از آن روزی که آن مصیبت بر آن حضرت رسید. مترجم گوید: «دعائم الاسلام» تصنیف قاضی نعمان مصری است که شرح حال او در ذیل قصه‌ی شهادت زاهر مولی عمرو بن الحکم گذشت، عبارت منقول اندکی ابهام دارد. برقی روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، زنان بنی هاشم پلاس سیاه در بر کردند و از گرما و سرما رنجی نمی دیدند و علی بن الحسین برای آن‌ها طعام ماتم می ساخت». ثقة الاسلام کلینی رحمه الله از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام کشته شد زوجه‌ی کلییه او؛ یعنی رباب ماتم گرفت، بر او می گریست و زنان و کنیزان با او می گریستند تا دیگر اشک در چشم آنها نماند، و در آن میانه دیدند کنیزکی اشکش روان است، او را بخواند و با او گفت: چون است که در میان ما اشک تو تنها روان مانده است؟ گفت: هر گاه که مانده می شوم شربتی سویق می نوشم، آن زن بفرمود خوردنی ساختند و سویق‌ها آماده کردند، بخورد و بیاشامید و بخورائید و بنوشانید و گفت: می خواهم بدین خوردن نیرو تازه کنیم بر [صفحه ۵۴۹] گریستن بر حسین علیه السلام، و هم فرمود: برای آن زوجه‌ی کلییه چند مرغ اسفروند (با غریقه) تحفه آوردند. زن گفت: اینها چیست؟ گفتند: فلان ارمغان فرستاده است تا در طعام ماتم حسین علیه السلام به کار بری.

گفت: ما عروسی نداریم تا مرغ بریان خوریم! اینها به چه کار ما آیند؟ پس بفرمود از سرای براندندشان چون بیرون رفتند دیگر کسی آن‌ها را ندید، گویی میان آسمان و زمین پرواز کردند، اثری از آن‌ها مشاهده نشد. و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که: هیچ زن هاشمیه سرمه به چشم نکشید و خضاب نکرد و از هیچ سرای هاشمی دود برنخاست تا پنج سال بگذشت و عبیدالله زیاد - لعنه الله - کشته شد. از تاریخ ذهبی نقل است که: «در سال ۳۵۲ و روز عاشورا معزالدوله اهل بغداد را ملزم کرد که مجلس سوگواری سازند و بر حسین علیه‌السلام نوحه کنند و بفرمود بازارها را بستند و پلاسه‌های سیاه بیاویختند و هیچ آشپز خوردنی نپخت و زنان شیعی رویهای خود را سیاه کرده بیرون آمدند، لطمه بر روی زنان و نوحه خوانان، و چند سال این کار کرد. و از تاریخ ابن وردی است که: «در سال ۳۵۲ و معزالدوله بفرمود نوحه کنند و لطمه زنند و زنان موی پریشان کنند و رویها به سیاهی بیندایند بر حسین علیه‌السلام، و اهل سنت از منع آن عمل فرو ماندند که دولت در دست شیعه بود». در کتاب «خطط و آثار مقریزی» است که ابن زولاق در کتاب «سیرت» معز لدین الله گفت: «روز عاشورا سال ۳۶۳ گروهی از شیعه و پیروان ایشان به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و گروهی از سواران و پیادگان اهل مغرب با آنها رفتند به نوحه گری و گریه بر حسین علیه‌السلام و در بعض کتب هست که در سال ۴۲۲ در بغداد ماتم حسین علیه‌السلام بر پا کردند به زاری و شیون و اهل سنت بشوریدند و کار به پیکار رسید تا گروهی به قتل رسیدند و بازارها ویران گشت. مترجم گوید: معز لدین از خلفای فاطمی مصر و مغرب است از شیعه‌ی اسماعیلیه و معزالدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه است که در ایران و عراق [صفحه ۵۵۰] عرب حکومت داشتند و از شیعه اثنی عشریه بودند. و این معز لدین الله ابوتیمیم سعد بن اسماعیل بن محمد بن عبیدالله بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام است، پادشاه چهارم از سلسله‌ی فاطمیان، ولادت او در شهر مهدیه است که جد او مهدی عبیدالله در آفریقا ساخته و پایتخت آن‌ها آن شهر بود و پس از آن منتقل به «منصوره» شدند تا زمان خلافت این معز که سردای کاری و شجاع بدو پیوست نامش «جوهر» و همه‌ی کشورهای شمال آفریقا را از اوقیانوس اطلس تا مصر برای او بگشود و از اوقیانوس اطلس ماهی شکار کرد و برای معز فرستاد و پادشاهان مراکش را در قفس آهنین روانه‌ی «منصوره» کرد و از آن جا به مشرق آفریقا آمد و مملکت مصر را فتح کرد و شهر قاهره را در مصر بساخت و به این جهت این شهر را «قاهره‌ی معزیه» گویند و دارالملک معز از «منصوره» به قاهره منتقل گشت و جزایر دریای مدیترانه و تنگه «جبل الطارق» در تصرف آنان بود و جزیره‌ی خضرا که بندر اسپانیا بود در آن تنگه و غیر آن را [۱۷۴] در تحت فرمان آوردند و معز خود چندی در جزیره‌ی «سردانیه» بود و امروز این جزیره متعلق به مملکت ایتالیا است و آن را «ساردنی» می‌گویند. و گویند چون معز به مصر آمد در شهر اسکندریه نزدیک مناره‌ی معروف بنشست و مردم را موعظه کرد که من به کشور گشایی نیامدم، بلکه آمدم حج و جهاد را بر پای دارم و مذهب جد خود را رواج دهم و مخصوصا نام حج و جهاد [صفحه ۵۵۱] برد برای آن که در مدت خلافت اجدادش گروهی ملاحظه در شرق طغیان کرده بودند به نام «قرامطه» و جانبداری از خلفای فاطمی می‌نمودند به امید آن که چون ایشان قوت یابند به شمشیر آن‌ها مذهب الحاد را رواج دهند. و هیچ حکمی از احکام اسلام در نظر ملاحظه جاهلانتر از حج و جهاد نیست، چون تعقل نمی‌کنند کسی تحمل رنج سفر کند و نفقه بسیار به مصرف رساند و در بیابان قفری بر گرد احجاری چند بگردد و میان صفا و مروه هروله کند و هفت ریگ به ستونی افکند و با همان رنج و زحمت به ملک خود باز گردد. و همچنین جهاد در نظر آن‌ها لغو است و گویند چه لازم کسی را کشتن و اسیر کردن و مال او را به تاراج بردن؟ برای آن که از خیال باطلی به خیال باطل دیگر بر گردد و عاقلانه‌ترین عبادات به نظر بی‌دینان زکاء و کمک به فقراست و گویند مالی که بیهوده صرف حج و جهاد می‌شود باید صرف فقرا کرد و آن را هم نمی‌کنند. معز برای بیزاری جستن از این قبیل عقاید گفت: من برای اقامه جهاد و حج و ترویج دین جد خود آمدم. و ابن‌خلکان گوید: «چون به قصر قاهره در آمد به سجده افتاد و برخاست دو رکعت نماز بگذاشت و هم او گوید که «جوهر» چون مصر را بگشود، بفرمود بر خطبه نماز جمعه این عبارت افزودند: «اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمه‌البتول و علی الحسن و الحسین

سبطی الرسول الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الأئمة الطاهرين آباء أمير المؤمنين». و روز جمعه‌ی هیجدهم ربیع الآخر سال ۳۵۹ «جوهر» خود در جامع ابن طولون با سپاه خود نماز جمعه بگذاشت و خطیب عبدالسمیع بن عمر عباسی خطبه خواند و فضائل اهل بیت علیهم السلام در خطبه بیاورد و برای «جوهر» دعا کرد، بسم الله الرحمن الرحیم را به رسم شیعه به جهر خواند و سورة الجمعة و المنافقین را در دو رکعت قرائت کرد و قنوت خواند و در اذان «حی علی خیر العمل» گفت در جامع ابن طولون، پس از آن در مساجد دیگر «حی علی خیر العمل» گفتند و [صفحه ۵۵۲] جوهر آغاز بنای جامع ازهر نهاد... الی آخر». ولادت معز لدین الله دوشنبه یازدهم رمضان سال ۳۱۹ در شهر مهدیه بود و روز یکشنبه‌ی هفتم ذیحجه سال ۳۴۱ به تخت نشست و روز یکشنبه سه روز مانده از محرم سال ۳۵۷ خبر فتح افریقا تا اوقیانوس اطلس بدو رسید و نیمه‌ی رمضان همین سال مژده فتح مصر بدو دادند و روز دوشنبه هفت روز مانده از شوال سال ۳۶۱ از منصوریه به جزیره‌ی سردانیه رفت و روز پنجشنبه‌ی صفر سال ۳۶۲ آهنگ مصر فرمود و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان همین سال وارد اسکندریه شد و روز سه‌شنبه پنجم رمضان از این سال به قاهره آمد و به شهر قدیم مصر رفت و روز جمعه یازدهم ربیع الآخر سال ۳۶۵ در قاهره درگذشت. و به قولی سیزدهم آن ماه، ولی این قول صحیح نیست، زیرا که به زیج هندی حساب کردم یازدهم ربیع الآخر مزبور جمعه بود نه سیزدهم و این ایام که در این تواریخ ذکر شد همه را از زیج استخراج کردم مطابق بود یا به یک روز اختلاف و از این‌ها دقت و صحت قول اهل تاریخ در این قضایا محقق می‌شود. اما سیده نفیسه که دسته‌ی شیعیان روز عاشورا نزد قبر او رفتند به امر معز لدین الله، دختر حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است عمه‌ی پدر حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زوجه‌ی اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام و از او دو فرزند داشت، قاسم و ام کلثوم. ولادت نفیسه در مکه‌ی معظمه به سال ۱۴۵ بود و در مدینه‌ی منوره به زهد و عبادت پرورش یافت، روزها روزه و شبها به بندگی خدا ایستاده و ملازم حرم جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. سی حج بگذاشت و بیشتر پیاده. از زینب برادرزاده‌ی وی نقل که گفت: «عمه خود را چهل سال خدمت کردم، ندیدم شبی بخوابد و روزی افطار کند. گفتم: آیا بر خود ترحم نمی‌کنی؟ گفت: چه ترحم کنم که گردنه‌ها در پیش است و جز رستگاران از آن نگذرنند! روایت کرده‌اند که: «در صمر همسایه‌ای داشت یهودی، زن او به حمام می‌رفت، دختری زمین گیر داشت، برای تنهایی او را به خانه‌ی نفیسه برد که ملول نشود تا از حمام بازگردد، از آب وضوی او قطراتی به آن دختر رسید، شفا یافت». [صفحه ۵۵۳] بالجمله چنان بود که عروس امام جعفر صادق علیه السلام چنان باید. و ابن خلکان گوید: با شوهرش اسحق به مصر آمد و بعضی گویند قدم او به مصر در سال ۱۹۳ بود و چون مردم مصر آن کرامت از وی بدیدند قصد زیارت او کردند. وفاتش در سال ۲۰۸ است، و باتفاق مورخین در مصر مدفون شد. و گویند شافعی بدو تبرک می‌جست و از او دعا می‌خواست. و ام کلثوم که قبرش در قاهره است، دختر قاسم بن امام صادق علیه السلام است. و سید شبلنجی اخبار سیده‌ی نفیسه را با جماعتی از سادات اهل بیت در کتاب «نور الابصار» آورده است. و مناسب است شیعیان به آن قبور متبرکه که توسل جویند و گاهی در موسم حج به زیارت آنها روند تا به برکت آنها مذهب تشیع در مصر هم رواجی گیرد و مردم مصر شیعیان را بینند و بشناسند و ندانسته تهمت‌های ناروا به آنها نزنند، چنانکه به مناسبت قبور اهل بیت در دمشق گروهی شسیعه در آنجا تجمع کردند و به برکت آن مزارات قوت گرفتند. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. از ابی ریحان بیرونی در «آثار الباقیه» نقل شده است که: روز عاشورا را متبرک می‌شمردند تا قتل حسین علیه السلام در آن روز اتفاق افتاد و با آن حضرت و اصحاب او کاری کردند که جفاکارترین مردم در هیچ امت روا ندارد، از کشتار و تشنگی و شمشیر و سوختن و سر بر نیزه زدن و اسب تاختن، پس آن را شوم شمردند، اما بنی‌امیه جامه‌ی نو پوشیدند و زیور کردند و سر مه کشیدند و عید گرفتند و ولیمه و مهمانیها دادند و شیرینیها و طعامهای خوش خوردند و مردم در ایام دولت آنها بر آن رسم بودند، پس از آن هم بر آن طریقه ماندند، اما شیعه نوحه و زاری می‌کنند و به اندوه می‌گیرند و در مدینه اسلام و غیر آن از شهرهای دیگر اظهار غم می‌کنند و به زیارت تربت مسعوده می‌روند و عامه‌ی مردم چیز نو خریدن و نو کردن متاع و کالای خانه را در این روز شوم دارند.]

در آنچه ظاهر شد پس از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین از گریستن آسمانها و زمین و اهل آنها و ناله ملائکه به خدا در امر آن حضرت و نوحه جن و مراثی که برای آن حضرت گفتند

در گریه‌ی آسمان و زمین

اشاره

شیخ ابو جعفر طوسی از مفید از احمد بن ولید از پدرش از صفار از ابن عیسی از ابن ابی‌فاخته روایت کرده است گفت: «من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضیل بن یسار نزد ابی‌عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام بودیم، من گفتم: فدای تو شوم! در مجلس اینها (عمال خلفا) حاضر می‌شوم و در دل خود یاد شما می‌کنم، چه بگویم؟ فرمود: ای حسین چون در مجالس اینان حاضر شوی بگویی: «اللهم أرنا الرخاء والسرور» یعنی: خدایا ما را آسایش و شادی نصیب کن! که اگر گفتی به مقصود خود رسی. گفتم: فدای تو شوم! من یاد حسین علیه السلام می‌کنم، چه بگویم؟ فرمود بگویی: «صلی الله علیک یا أباعبدالله» و سه بار تکرار کن! آن گاه روی به جانب ما کرده فرمود که اباعبدالله الحسین علیه السلام چون کشته شد، آسمانهای هفتگانه و زمینها و آن چه در آسمان و زمین و بین آنها بود و هر کس که در بهشت و دوزخ است و هر موجودی که دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود بر او گریه کردند، مگر سه چیز که گریه نکردند! گفتم: فدای تو شوم! آن سه چیز که نگریستند چیستند؟ فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی‌العاص. انتهی.» مترجم گویم: از نسبت گریه به جمادات عجب نباید داشت! هر چند بعضی مردم سست عقیده از جهالت بر این گونه امور طرز می‌زنند. و شیخ طوسی رحمه الله در تفسیر «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا» [صفحه ۵۵۸] منظرین» در سوره‌ی دخان از تفسیر تبیان گوید: در گریه‌ی آسمان و زمین سه قول است: قول اول آن که مراد از آسمان و زمین اهل آسمان و زمین است؛ یعنی اهل آسمان و زمین گریه کنند یا نکنند، دویم آنکه، اگر آسمان و زمین بر کسی می‌گریستند، بر ایشان نمی‌گریستند و عرب چون خواهد مرگ کسی را بزرگ شمارد گوید: آفتاب در مرگ او تاریک شد و ماه بگرفت و آسمان و زمین بر مرگ او گریه کردند، و شاعر گفت: الریح تبکی شجوها و البرق یلمع فی الغمامه و دیگری گوید: فالشمس طالعه لیست بکاسفه تبکی علیک نجوم اللیل و القمر سوم آنکه، بر ایشان نگریست آنچه بر مؤمن می‌گرید و آن جای نماز و مکان بالا رفتن عمل صالح اوست، کنایه از آنکه عمل صالح نداشتند و مؤمنان عمل صالح دارند. و سدی گفت: چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان بر او گریست و گریه‌ی او سرخی اطراف آن است. انتهی بتلخیص. و این معانی که شیخ رحمه الله از کلام عرب نقل کرده است، در فارسی نیز استعمال کنند، چنانکه جایی را نام برند و اهل آن جای را خواهند؛ مثلا گویند: شهر بشورید، یعنی اهلش بشوریدند و فلان کشور فقیر است، یعنی اهلش فقیرند و نیز در مقام تعظیم مصیبت گویند: آسمان و زمین و در و دیوار گریه می‌کردند. سعدی گوید: گیتی بر او چو خون سیاوش گریه کرد خون سیاوشان زده چشمش روان برفت و نیز گوید: آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین [صفحه ۵۵۹] دجله خونابست زین پس گر نهد در نشیب خاک نخلستان بطحا را کند در خون عجین روی دریا در هم اندر این حدیث هولناک می‌توان دانست بر رویش ز موج افتاده چین و اینکه در وجه سوم گفت «مصلی بر او گریه نمی‌کند یا مصلی و جای نماز بر مؤمن گریه می‌کند» در فارسی نظیر دارد، وقتی عالمی از دنیا برود گویند محراب و منبر بر او گریه می‌کردند و اگر تازه دامادی در گذرد گویند حجله بر او می‌گریست و اگر بزرگی از دنیا رود نظیر آن چیزی گویند. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. شیخ صدوق از جبهه مکیه روایت کرده است گفت از میثم تمار قدس سره شنیدم می‌گفت: به خدا قسم این امت پسر پیغمبر خود را روز دهم محرم می‌کشند و دشمنان خدا آن روز را فرخنده دارند این امر

شدنیست و در علم خدا گذشته است، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیمانی با من سپرده است و آن را می‌دانم و مرا خبر داد که هر چیز بر او بگریید حتی وحش بیابان و ماهیهای دریاها و مرغان هوا و خورشید و ماه ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس، و همه‌ی فرشتگان آسمان‌ها و زمین‌ها و رضوان و مالک و حمله‌ی عرش و آسمان خون و خاکستر بارد تا اینکه گفت: ای جبهه اگر نگریستی آفتاب را سرخ، مانند خون تازه بدانکه سید الشهداء علیه‌السلام کشته شده است. جبهه گفت: روزی بیرون رفتم، آفتاب را بر دیوارها دیدم تاییده بود مانند چادرهای به عصف‌ر رنگ کردم که بر دیوار بیاویزند، فریاد زدم و گریستم و گفتم: و الله سیدنا الحسین علیه‌السلام کشته شد». شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی قدس سره به اسنادی از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت کرد که هشام بن عبدالملک سوی پدر من فرستاد و او را به شام برد، چون بروی در آمد، گفت: یا اباجعفر علیه‌السلام ما تو را خواستیم تا چیزی پرسیم که سائل از آن نشاید غیر من و مسؤول غیر تو! و نپندارم کسی جواب آن را داند مگر یک تن که [صفحه ۵۶۰] جواب آن را داند. پدرم گفت: امیرالمؤمنین از هر چه خواهد پرسد، اگر جواب آن را بدانم بگویم و اگر ندانم بگویم نمی‌دانم، که راست گفتن اولی است. هشام پرسید: خبر ده مرا از آن شبی که علی علیه‌السلام کشته شد، مردمی که در آن شهر نبودند چگونه آگاه شدند بر قتل وی و به چه نشان دانستند؟ (گویا این معنی هشام را معلوم بود که در بعض بلاد دور از کوفه پیش از آن که چاپار و پیک تواند خبر رسانید، از قتل امیرالمؤمنین آگاه شدند و خبر آن میان مردم شایع گشت، دانست این سر غیب است و چاره جز سؤال از امام محمد باقر نیست) و باز گفت اگر آن را دانستی و جواب دادی، مرا خبر ده که آیا مانند آن نشانه برای غیر قتل علی علیه‌السلام نیز اتفاق افتاد؟ پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین چون آن شب فرارسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کشته شد، هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر زیر آن خون تازه و سرخ یافتند و آن شب که هارون برادر موسی کشته شد همان علامت پدیدار گشت، و همچنین آن شب که یوشع بن نون کشته شد و آن شب که عیسی بن مریم علیه‌السلام به آسمان رفت و آن شب که شمعون بن حون الصفا کشته شد و آن شب که حسین بن علی علیهماالسلام به شهادت رسید، پس رنگ روی هشام بگردید و تیره شد و خواست پدرم را آزار رساند. پدرم گفت: یا امیرالمؤمنین! بندگان خدا را باید فرمان پادشاه بردن و راست گفتن و نیکخواهی نمودن و اینکه من جواب امیرالمؤمنین را گفتم از هر چه پرسید، برای آن بود که دانستم او تکلیف مرا در اطاعت خود می‌داند، پس به من گمان نیکو برد. هشام گفت اگر خواهی سوی اهل خود بازگرد. پس پدرم بیرون آمد و هشام هنگام بیرون آمدنش با او گفت که پیمان کن با من و خدای گواه باشد بر ما که این سخن را تا من زنده‌ام با کسی نگویم! پدرم پیمان کرد به چیزی که وی را خوش آمد. مؤلف گوید: در این حدیث آمده است که هارون کشته شد با این که به عقیده‌ی ما او به مرگ خدایی از دنیا رفت و مؤلف حدیثی در این باب روایت کرد و گفت شاید این کلام را بر مذاق هشام فرمود و عقیده‌ی هشام این بود که هارون کشته [صفحه ۵۶۱] شد، چنانکه یهود به موسی چنین نسبت دادند. مترجم گوید: امام علیه‌السلام در حضور هشام صریحا فرمود برای کشته شدن حسین بن علی علیهماالسلام خون از زیر سنگ بیرون آمد و با بنی‌امیه چنین سخن گفتن سخت خطرناک بود و امام از آن باک نداشت و خویش را ایمن از آزار او می‌دانست، پس مخالفت با هشام در اینکه هارون کشته شد یا به مرگ خدایی از دنیا رفت، مهم نیست و اولی آن است که بگوییم اطمینان به صحت نقل این خصوصیات نیست. و راوی چون کلامی طویل از امام بشنود، ممکن است در بعض کلمات آن سهو کند و امام مردم هارون فرمود و راوی از خاطرش محو شد و به جای آن کشتن نقل کرد و امثال این در نقل کلام دیگران و در احادیث بسیار اتفاق افتد. و شیخ طوسی در «تهذیب» و «استبصار» بسیار از این سهوها را یاد کرده است. و اینکه اخبارین گویند علم داریم به صحت همه احادیث و بعض علما که گویند ظن اطمینانی داریم (یعنی ظن قوی نزدیک به علم) به صحت همه‌ی احادیث به تمام خصوصیات و الفاظ البته صحیح نیست، و ما در محل خود ثابت کرده‌ایم در این احادیث موجوده اخبار مجعوله و محرفه و آن که عمدا یا سهوا در آن تصرف کرده‌اند بسیار است و روش علمای سابق ما مانند علامه‌ی حلی و شهیدین و امثال ایشان بر تتبع اسناد حدیث و تقسیم آن و تمیز حدیث صحیح از سقیم بود، نه آن که محدث

استرابادی و اتباع وی گفته‌اند. و با کثرت احادیث کاذبه علم یا اطمینان به صحت همه باقی نمی‌ماند و نیز نسبت دادن مطالب مشکوکه به امام معصوم علیه‌السلام از گنهان کبیره است و داخل کردن چیزی که صحت آن معلوم نیست در دین بدعت است، و بعضی احادیث را مخصوصا باید گفت از امام نیست تا عقیده‌ی مردم به دین محکم شود. و از زمان محدث استرابادی که اخبار و احادیث همه را صحیح پنداشتند و قرآن و سنت متواتره و عقل را رها کردند و احادیث ضعیفه را اساس دین گرفتند، بی‌دینی و سستی عقیده شایسته گشت، برای آن که مردم خرافات و معانی نامعقول در ضعاف احادیث بسیار دیدند. فقیه محقق ابن‌ادریس رحمه الله گوید: «فهل هدم الدین الا اخبار [صفحه ۵۶۲] الاحاد» خصوصا که اخباریین مردم را مجبور می‌کنند عین ظاهر لفظ حدیث را بی‌توجیه و تأویل باید پذیرفت و عقل را متابعت نباید کرد. اما قضیه فوت هارون، یهود هم می‌گویند به مرگ خدایی از دنیا رفت و هم یوشع بن نون را به عقیده‌ی یهود نکشتند؛ اما شمعون الصفا که وصی بلا فصل و جانشین حضرت عیسی علیه‌السلام است، نصاری گویند در شهر رومیه به شهادت رسید و در آنجا دفن شد و امروز کلیسای بزرگی بر قبر او است و تولیت آن با پاپ اعظم است و اهل فرنگ آنرا بغایت محترم شمرند و به زیارت آن روند و نام پدرش در نسخه کتاب ماحمون است. و البته تصحیف اسم عبری است و نصاری اختلاف دارند؛ گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یونس بود و گروهی گویند یوحنا اما لغت صفا به معنی سنگ است و در زبان یونانی سنگ را «پطرس» گویند و امروز فرنگیان به تخفیف «پطر» یا «پیر» گویند. و از آن ملقب به صفا گشت که حضرت عیسی او را به منزلت نخستین سنگ بنای دین خود شمرد و او را به این عنوان خطاب کرد. و مناسب است در این جا بگوییم که در شریعت حضرت موسی در بسیاری از نجاسات و احداث که به بدن کسی می‌رسید تا خود را پاک نمی‌کرد، حق نداشت داخل جماعت مؤمنین شود و از معاشرت و سخن گفتن و معاملات ممنوع بود و این محرومیت را «قطع» می‌نامیدند، و در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که: «اذا أصاب أحدهم البول قطعوه» یعنی آن مرد نجس شده را قطع معاشرت می‌کردند و در میان جماعت راه نمی‌دادند و اکنون هم با زن حائض و نفساء همین عمل کنند و کسی که تفسیر علی بن ابراهیم را بیند یقین داند که ضمیر جمع در «قطعوه» به بنی اسرائیل برمی‌گردد و ضمیر مفرد «بأحدهم» و اگر غرض قطع بول بود، باید «قطعه» بگوید و گویا یکی از روایت پس از شنیدن این کلام از امام علیه‌السلام یا خواندن در کتاب، ضمیر «قطعوه» را به بول برگردانید؛ یعنی وقتی نجس می‌شد بول را از بدن او می‌بریدند. و روایت کرده است «قرضوا لحومهم بالمقاریض» یعنی با قیچی می‌بریدند و غرض نقل حدیث این بود که بدانی چگونه تحریف در احادیث می‌شود. [صفحه ۵۶۳] مؤلف گوید: در این مقام سزاوار است نقل حدیث زهری، بتمامه. ابن عبدربه در «عقد الفرید» گفت: حدیث زهری در قتل حسین علیه‌السلام آنگاه مسندا آن را از عمرو بن قیس و از عقیل روایت کرده است که گفتند زهری گفت: «با قتیبه به آهنگ مصیبه بیرون شدم و بر عبدالملک بن مروان در آمدیم، در ایوانی ایستاده بود و دو صف مردم بر دو جانب در ایوان ایستاده بودند، هر گاه حاجتی خواستی با آنکه نزدیک او بود می‌گفت و او با دیگری همچین تا به در ایوان می‌رسید، و کسی میان آن دو صف مردم راه نمی‌رفت، زهری گفت: آمدیم بر در ایوان ایستادیم، عبدالملک با آن که بر جانب راست ایستاده بود، گفت: شب قتل حسین علیه‌السلام در بیت المقدس چه شد و آیا در این باب به شما چیزی رسید؟ پس هر یکی از آن که پهلوی اوب و د پیرسید تا به در رسید؛ هیچ کس جوابی نداد و زهری گفت: من گفتم در این باب چیزی دانم و گفتار مرا یکی یکی به هم گفتند تا به عبدالملک رسید و او مرا بخواند، من میان دو صف رفتم تا به عبدالملک رسیدم و سلام کردم. گفت: کیستی؟ گفتم محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب زهری، و عبدالملک مرا به نسب بشناخت و او مردی بود بسیار جویای حدیث و پرسید: روز قتل حسین علیه‌السلام در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ و در روایت دیگر پرسید: آن شبی که فردای آن حسین علیه‌السلام کشته شد در بیت المقدس چه اتفاق افتاد؟ زهری گفت: حدیث کرد مرا فلان و نام این راوی را بریا ما ذکر نکرد که آن شبی که علی بن ابی‌طالب و حسین بن علی علیهما‌السلام فردای آن کشته شدند، هیچ سنگی از بیت المقدس برنداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه مشاهده گردید. عبدالملک گفت: راست گفتی؛ آن که این

حدیث را به تو گفت با من هم گفت، من و تو در این حدیث منفردیم. آن گاه مرا از علت مسافرت پرسید؟ گفتم به مرابطی آمدم؛ یعنی در مرز اسلام نشینم، از حال و قصد کفار آگاه باشم. گفت: ملازم در بار ما باش! من چندی نزد او بماندم و مال بسیار مرا داد، آن گاه دستوری خواستم که به مدینه بازگردم! رخصت داد و غلامی با من بود و مال بسیار همراه داشتم در صندوقی و آن صندوق گم شد، گمانم به غلام رفت، به وعد و وعید هر [صفحه ۵۶۴] چه کردم اقرار نیاورد. پس او را بر زمین افکندم و بر سینه‌اش نشستم و آرنج بر سینه‌ی او گذاشتم و سخت می‌فشردم و قصد قتل او نداشتم، اما او بمرد و پیش روی من جان داد و من به مدینه آمدم و سعید بن مسیب و ابا عبدالرحمن و عروه بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را پرسیدم از کار خویش؟ همه گفتند توبه برای تو ندانیم. خبر به علی بن الحسین علیهما السلام رسید و مرا نزد خود خواست! نزد او رفتم و قصه‌ی خویش بگفتم. فرمود: گناه تو را توبه این است دو ماه پی در پی روزه دار و بنده آزاد کن و شصت مسکین طعام ده! این کار کردم و باز آهنگ خدمت عبدالملک نمودم، و به او خبر رسیده بود که آن مال از دست من بشده است. چند روز بر در سرای او بدم، اذن دخول نداد. پس نزد معلم فرزند او نشستم، یکی از پسران او را تعلیم می‌داد که چون بر امیرالمؤمنین در آید، چه بگوید. و با آن معلم گفتم: هر اندازه امید داری عبدالملک تو را صلت دهد من به تو دهم به شرط آن که به این پسر بیاموزی که چون بر امیرالمؤمنین در آید و او را از حاجتش پرسد، بگوید حاجت من آن است که از زهری راضی بشوی! آن کار کرد و پسر را آن سخن بیاموخت و او نزد عبدالملک بگفت و عبدالملک بخندید و پرسید: زهری کجاست؟ گفت: بر در سرای است. مرا اذن داد، داخل شدم و پیش روی او ایستادم. گفتم: یا امیرالمؤمنین حدیث کرد مرا سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «لا یدلغ المؤمن من جحر مرتین» یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. مؤلف گوید: «مصیبه» (بر وزن شریفه) به تخفیف هر دو صاد یا بتشدید صاد اول شهری است بر کنار جیحان در مرز شام میان انطاکیه و کشور روم است و از جاهایی است که مسلمانان در قدیم مرزداران می‌نشانیدند و «مصیبه» نیز از قرای دمشق است نزدیک باب «لهیا» جایی بر دروازه‌ی دمشق و در این حدیث زهری، مقصود جای اول است چون که برای مرابطی آمده بود. و قول عبدالملک که گوید: «من و تو در این حدیث منفردیم» یعنی دیگری غیر ما آن را روایت نکرد [صفحه ۵۶۵] چون یکی از دو معنی غریب در اصطلاح اهل حدیث آن است که متن آن را یک نفر نقل کند. مترجم گوید: نظیر این سوال را هشام از امام محمد باقر علیه السلام کرد به روایت سابقه و چون به روایت مختلف نقل شده است، احتمال کذب در آن بعید است و تعجب خلفا از این بود که چگونه آوازه‌ی قتل امیرالمؤمنین یا حسین علیهما السلام در افواه افتاده در بیت المقدس یا شهر دیگر پیش از آن که به وسائل آن زمان رسیدن خبر ممکن باشد؟! و از هر عالمی استفسار می‌کردند. شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد، سنگی در بیت المقدس نماند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند.» و هم او از حارث اعور روایت کرده است که: «علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود پدر و مادرم فدای حسین علیه السلام که پشت کوفه کشته می‌شود و به خدا قسم گویی می‌بینم حیوانات صحرائی از هر نوع بر قبر او گردن کشیده می‌گیرند و شبها شیون می‌کنند تا صبح و چون چنین شد، شما هم جفا نکنید.» و از زراره روایت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ای زراره! آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و زمین چهل روز گریه کرد به این که سیاه و تاریک شد و خورشید چهل روز گریست و به منکسف شدن و سرخ گشتن (تفسیر چهل روز کسوف بیاید ان شاء الله) و کوه‌ها پاره شد و از هم بریخت و دریاها شکافته شد و فرشتگان چهل روز گریستند و هیچ زن از ما خضاب نکرد و روغن به کار نبرد و سرمه نکشید و سر شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد - لعنه الله - را بیاوردند و پس از آن پیوسته اشک می‌ریختم، و جدم هر گاه یاد او می‌کرد می‌گریست تا محاسن او به آب دیده‌تر می‌شد و هر کس گریه‌ی او را می‌دید از سوز دل اشک می‌ریخت؛ و فرشتگان که نزدیک قبر او هستند گریه می‌کنند؛ تا اینکه گفت: هیچ چشمی و اشکی محبوبتر نیست نزد خداوند از آن چشم که بر او اشک ریزد و هیچ کس بر او گریه نکرد مگر فاطمه علیها السلام و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود ساخت و حق ما را ادا کرد، و هیچ بنده محشور نشود در

قیامت مگر [صفحه ۵۶۶] چشمش گریان باشد غیر آن که بر جدم گریه کند، که او با چشم روشن محشور گردد به شادمانی، و خوشی و خرمی در روی او پدیدار باشد، و همه مردم در هول و هراس باشند و ایشان ایمن، و مردم در عرض اعمال باشند و آنها با حسین علیه‌السلام حدیث گویند و زیر عرش نشسته باشند در زیر سایه‌ی آن و از سختی حساب نترسند. با آنها گویند به بهشت در آید! نخواهند و مجلس و حدیث حسین علیه‌السلام را بر بهشت بگزینند، و حوران بهشتی سوی آنها فرستند که ما آرزومند شمایم با ولدان مخلدین، آنها سر بر ندارند برای آن سرور و کرامت که در آن مجلس بینند. و گروهی را از دشمنان ایشان به موی پیشانی گرفته کشان سوی آتش می‌برند و گروهی گویند: «مالنا من شافعين ولا صديق حميم» و منزلت آنها را می‌بینند و نمی‌توانند به ایشان نزدیک شوند و به آنان برسند؛ و فرشتگان پیغام از جانب ازواج و خزانه داران آنها می‌آوردند که چه کرامات ایشان را مقرر است؟ می‌گویند: نزد شما می‌آیم. پس گفتار ایشان را به ارواحشان می‌رسانند و شوق ایشان افزوده می‌گردد برای آن کرامت و قرب منزلت که از حسین علیه‌السلام دارند و می‌گویند: الحمد خدای را که هول بزرگ را از ما دور داشت و احوال قیامت را از ما کفایت کرد و از آنچه می‌ترسیدیم ما را برهانید! و مراکب می‌آورند و شتران اصیل با جهاز و پالان و بر آن سوار می‌شوند و خدای را ستایش می‌کنند و سپاس می‌گویند و درود بر محمد و آل او می‌فرستند، تا به منازل خویش در بهشت رسند. از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که: «در «رحبه» بود؛ یعنی میدانی در کوفه و این آیت تلاوت می‌کرد: «فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین» و در آن هنگام حسین علیه‌السلام از یکی از درهای مسجد خارج شد. فرمود: این فرزند من کشته می‌شود و آسمان و زمین بر او گریه می‌کنند. و از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت است که: «برای کشته شدن حسین علیه‌السلام آسمان و زمین بگریستند و سرخ شدند و بر هیچ کس گریه نکردند مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما‌السلام. [صفحه ۵۶۷] و به مضمون این حدیث، احادیث بسیار از کتب عامه و خاصه روایت شده است. و از ابی‌عبدالله علیه‌السلام روایت است که: «قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قالت حسین علیه‌السلام هم ولد الزنا بود. و آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر آنها، راوی گفت: گفتم آسمان چگونه گریه می‌کند؟ فرمود: خورشید در سرخی طلوع می‌کند و در سرخی فرومی‌رود.» و از داوود بن فرقد روایت است گفت: «در خانه‌ی ابی‌عبدالله نشسته بودم، کبوتر رابعی [۱۷۵] دیدم بانگ بسیار می‌کند. ابو‌عبدالله علیه‌السلام دیری سوی من نگریست و گفت: ای داوود می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم: لا- و الله فدای تو شوم! فرمود: بر کشندگان حسین علیه‌السلام نفرین می‌کند. از این مرغان در منازل خود نگاه دارید.» مؤلف در حاشیه گفته است در «حیوة الحیوان» گوید: رابعی متولد از قمری و کبتر است و در آواز خود فرفره‌ای دارد و سجعی که قمری و کبوتر ندارند و این سبب فزونی بهای او است. حسین بن علی بن صاعد بربری که متولی قبر حضرت رضا علیه‌السلام بود، از پدرش از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرد: «این جغد به عهد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل و قصر و سراهای مردم سکنی داشت و هر گاه مردم طعام می‌خوردند می‌پرید و پیش روی ایشان می‌نشست و خوردنی و آشامیدنی برای او می‌نهادند، می‌خورد و می‌آشامید و باز به جای خود باز می‌گشت و چون حسین بن علی علیهما‌السلام کشته شد از آبادی‌ها گریزان شد و به ویرانه‌ها و کوه‌ها و بیابان‌ها پناه برد و گفت: بد امتی هستید شما که پسر پیغمبرتان را کشتید و من بر جای خویش ایمن نیستم.» مترجم گوید: راوی این حدیث مجهول و روایت ضعیف است و شواهد بسیار دلالت دارد که بوم پیش از شهادت آن حضرت هم ویرانه نشین بود و ظاهراً این مرد بربری که خادم قبر حضرت رضا بوده است، این حدیث را از آن امام نشنیده است یا حدیث به این کیفیت نبوده؛ مثلاً امام فرمود: حق دارد جغد که از این [صفحه ۵۶۸] مردم می‌پرهیزد برای آنکه پسر پیغمبرشان را کشتند. شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده است از حضرت صادق علیه‌السلام از پدرش از جدش که حسین بن علی علیهما‌السلام روزی بر برادرش حسن علیه‌السلام درآمد، چون بدو نگریست، بگریست، حسن علیه‌السلام گفت: یا اباعبدالله از چه گریه می‌کنی؟ گفت: گریه می‌کنم از آنچه با تو کردند. حسن علیه‌السلام گفت: آنچه با من کردند زهری است که در پنهانی به من نوشاندند و مرا بکشتند، اما روزی مانند روز تو نیست یا اباعبدالله که سی هزار مرد بر تو تازند و همه ادعا

کنند از امت محمد صلی الله علیه و آله هستند و دین اسلام دارند! پس بر کشتن و ریختن خون تو و شکستن حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و تاراج بارونه تو هم قول کردند. در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون و خاکستر بارد و هر چیز بر تو گریه کند حتی وحش در بیابان و ماهیها در دریا. و در زیارتی که سید مرتضی خواند این عبارت آمده است «لقد صرع بمصرعك الاسلام و تعطلت الحدود و الأحكام و اظلمت الايام و انكسف الشمس و اظلم القمر و احتبس الغيث و المطر و اهتر العرش و السماء و اقسعت الأرض و البطحاء و شمل البلاء و اختلفت الأهواء و فجع بك الرسول و از عجت البتول و طاشت العقول». ابن حجر در «صواعق» گوید: ابونعیم اصفهانی در «دلائل النبوة» از نصره ازدیه روایت کرده است که: «چون حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون بارید بامداد که برخاستیم، حب و کوزه‌ها پر از خون بود». و در احادیث دیگر هم مانند آن روایت شده است و از آیاتی که روز قتل آن حضرت ظاهر شد این بود آسمان را سیاهی عظیم بگرفت چنانکه ستارگان در روز پدیدار گشتند و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه دیدند. و ابوشیخ روایت کرده است آن عدس که در لشکر ایشان بود خاکستر شد و این عدس در کاروان یمن بود، به عراق می آوردند و هنگام قتل حسین علیه السلام به ایشان رسید. [صفحه ۵۶۹] مترجم گوید: در این روایت تصحیف است، زیرا که عراق معدن حبوب است و عدس یا طعام دیگر را از یمن به عراق نمی آورند و آنچه آوردند «ورس» بود تصحیف به عدس شده و برای یزید فرستاده بودند و امام علیه السلام آنها را تصرف فرموده و پس از کشته شدن آن حضرت سپاه ابن سعد غارت کردند، چنانکه شرح آن بگذشت. ابن عیینه از جدی خود روایت کرد که ساربانان با او این خیر بگفت و اسپرک او خاکستر شده بود. و ناقه‌ای کشتند، در گوشت او چیزی مانند موش دیدند و چون پختند مانند علقم تلخ بود. و آسمان برای کشتن او سرخ شد و آفتاب بگرفت چنانکه ستارگان در نیمروز پدیدار شدند و مردم گمان کردند قیامت بر پا شد، و هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه بود. و عثمان بن ابی شیبه روایت کرده است که: «آسمان پس از کشتن حسین علیه السلام چنان سرخ بود که از سرخی آن دیوار به نظر می آمد به چادرهای معصفر پوشیده است و ستارگان به یکدیگر می خوردند، و عصفر گل کافشه است». و ابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده است که: «جهان سه روز تاریک شد آنگاه سرخی در آسمان پدید آمد. ابوسعید گفت: هیچ سنگی بر نداشتند مگر زیر آن خون سرخ تازه یافتند و آسمان خون بارید، چنانکه مدت‌ها اثر آن در جامه‌ها پدیدار بود، پس از آن هوا بگشود. و ثعلبی و ابونعیم همان احادیث خون باریدن را نقل کرده‌اند و ابونعیم بر آن افزوده است که چون بامداد برخاستیم، حب‌ها و کوزه‌ها پر از خون بود. و در روایتی است که مانند خون چیزی بر جامه‌ها و دیوارها یافتند در خراسان و شام و کوفه، و اینکه سر حسین علیه السلام را در سرای ابن زیاد آوردند از دیوارها خون روان بود. و ثعلبی روایت کرده است که آسمان بگریست و گریه آن سرخی آن است و [صفحه ۵۷۰] غیر او گفت کرانه‌های آسمان شش ماه سرخ شد پس از قتل آن حضرت، و پیوسته پس از آن سرخی دیده می شد. و ابن سیرین گفت: به ما خبر رسید که این سرخی که با شفق است پیش از کشته شدن حسین علیه السلام نبود. مترجم گوید: قول ابن سیرین حجت نیست و آن را از معصوم نقل نکرده است و سرخی شفق را پیغمبر علامت وقت مغرب قرار داد بی خلاف، و این سرخی که هنگام قتل سید الشهداء علیه السلام پدید آمد سرخی فوق عادت بود - چنانکه سابقا بگذشت - و ابن سعدان گفت: این سرخی در آسمان پیش از قتل آن حضرت دیده نشد. ابن جوزی گفت: و حکمت ظهور این سرخی آن است که ما چون خشم گیریم سرخی در رخسار ما پدیدار گردد و خداوند از جسمیت مبرا است، پس غضب خود را از قتل حسین علیه السلام به سرخی افق نمود برای اظهار بزرگی جنایت، کلام صواعق به انجام رسید، و از شرح قصیده‌ی همزیه مانند این روایت شده است. در «تذکره‌ی» سبط است از هلال بن ذکوان که: «چون حسین علیه السلام شهید شد، دو یا سه ماه گذشت، دیوارها را گویی خون آلوده می دیدیم از هنگام نماز صبح تا غروب آفتاب. و گفت: به سفری رفتیم، بارانی بر ما بارید که نشانه‌ی آن در جامه‌های ما بماند مانند خون». از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل است که قرظ بن عبیدالله گفت: نیمروزی آسمان بر قطیفه سفید ببارید، نیک نگریستم خون بود و شتر به چرا رفت برای آب نوشیدن، آب خون بود و دانستیم که همان روز حسین

علیه‌السلام کشته شد. سرخی از جانب مشرق بر آمد و سرخی از جانب مغرب و نزدیک بود در وسط آسمان به یکدیگر رسند. و از عقود الجمان سیوطی نقل است که منجمین گویند: خورشید منکسف نمی‌شود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم برای مقارنه که گفته‌اند «قاتلهم الله». در صحیحین آمده است که روز رحلت پیغمبر آفتاب بگرفت و آن دهم ماه [صفحه ۵۷۱] ربیع الاول بود، چنانکه زبیر بن بکار روایت کرده است. و روز قتل حسین علیه‌السلام هم آفتاب بگرفت، چنانکه در تواریخ مشهور است و آن دهم محرم بود. و مؤلف گوید: شیخ شهید در «ذکری» روایت کرده است که: «علی المشهور خورید روز عاشورا منکسف شد وقتی حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، چنانکه ستارگان میان روز هویدا گشتند» و این را بیهقی و غیر او روایت کرده‌اند. و پیش از این گفتیم که ابراهیم فرزند پیغمبر چون از دنیا رفت آفتاب بگرفت. و زبیر بن بکار در کتاب انساب روایت کرده است که وفات ابراهیم در دهم ربیع الاول بود. و اصحاب ما روایت کردند که از علائم ظهور مهدی علیه‌السلام کسوف شمس است در نصف اول ماه رمضان. انتهى. مترجم گوید: در احادیث اهل سنت آمده است که آفتاب روز وفات ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بگرفت و مردم گفتند گرفتن آفتاب برای موت ابراهیم و مصیبت رسول بود علیه‌السلام. پیغمبر فرمود: «خورشید و ماه دو آیتند از آیات خداوند عزوجل، نه برای مردم کسی منکسف می‌گردند و نه برای زنده بودن کسی و چون آنها را گرفته دیدید، خدای را بخوانید و نماز گزارید تا گشوده شود. انتهى». اما وفات ابراهیم در روز دهم ربیع الاول مسلم نیست، شاید روز دیگر بود که کسوف آفتاب در آن معتاد باشد و پیش از این مؤلف از سیوطی در «عقود الجمان» نقل کرد که این حدیث رد منجمین است و لکن قول صحیح آن است که شیخ مرتضی انصاری رحمه الله از سید مرتضی و شیخ کراچکی نقل کرده است که: «کسوف و خسوف و اقتران کواکب و امثال آنها بر اصول صحیحه و قواعد محکمه مبتنی است و منجمین در آنها خطا نمی‌کنند و دائما به حقیقت می‌رسند بر خلاف احکام و تأثیر کواکب در خیر و شر. انتهى». و طعن سیوطی و امثال وی بر منجمین از جهل است یا تجاهل و حساب کسوف و خسوف مانند حساب بهار و پاییز و ایام هفته است و همچنانکه نمی‌توان گفت شب بیست و هفتم ماه نو رؤیت شد، همچنین نمی‌توان گفت در غیر وقت معین کسوف اتفاق افتاد. [صفحه ۵۷۲] و غزالی در مقدمه‌ی کتاب «تهافت الفلاسفه» گوید: «قسم دوم از مطالب فلاسفه اموری است که مخالف با هیچ اصلی از اصول دین نیست و مؤمن بانبیاء ناچار نیست انکار آن کند، مثل اینکه گویند: خسوف ماه برای آنست که زمین میان ماه و خورشید فاصله می‌شود و ماه چون از خورشید نور می‌گیرد وقتی در سایه‌ی زمین افتاد، نور خورشید بر آن نمی‌تابد و مثل این که گویند: در کسوف آفتاب جرم ماه میان چشم بیننده و آفتاب حایل می‌گردد... و ما در صدد باطل کردن اینها نیستیم، چون غرض به آن تعلق نمی‌گیرد و هر کس پندارد باطل کردن این مقالات خدمت به دین است، به دین جنایت کرده است و آن را سست گردانیده، چون براهین هندسی و حسابی بر این مسائل قائم است و شکی در آن نگذاشته و هر کس از این علوم آگاه باشد و ادله آن را بداند چنانکه از پیش خبر دهد در فلان روز و فلان ساعت کسوف می‌شود و مدت آن تا آنجلا چه اندازه است، اگر به او گویند این بر خلاف شرع است در علم خود شک نمی‌کند، بلکه در شرع شک می‌کند و اینها که از غیر طریق صحیح یاری شرع می‌کنند زیانشان بر شرع بیش از آنهاست که رد بر شرع می‌کنند، چنانکه گفته‌اند: «عدو عاقل خیر من صدیق جاهل» یعنی دشمن دانا به از نادان دوست، تا اینکه گوید بزرگترین اعتراض ملاحظه بر دین وقتی است که کسی برای یاری شرع صریحا یکی از این قبیل امور را بر خلاف شرع داند، بهانه به دست آورند و گویند اگر شرط دینداری معتقد شدن به اینهاست، پس نباید دیندار بود و مقصود ما این است که عالم به هر شکل باشد فعل خداست. انتهى». و ما سابقا گفتیم امثال این کسوفات در غیر وقت اگر به سند صحیح ثابت شود، برای حائل شدن اجرام دیگر جوی است نادر الوقوع نظیر «ذوات الأذناب» و احجار سماوی؛ و در لغت مانعی نمی‌بینیم که بر «عجه»‌های سخت که گاهی در عربستان اتفاق می‌افتد نیز اطلاق کسوف صحیح باشد، و «عجه»‌های ریز است که چون بر می‌خیزد هوا را تاریک می‌کند، چنانکه روز چراغ لازم می‌شود و چون می‌نشیند یا باران بر آن می‌بارد، همه چیز را آلوده می‌کند. و مطالب بسیار در [صفحه ۵۷۳] زبان اهل شرع

است که نباید حمل بر اصطلاح خاص اصحاب فنون کرد، چنانکه گویند: مکه در مرکز زمین یا مرکز عالم است و از زمین کروی زمین نخواهند، بلکه ربع مسکون و بر قدیم خواهند و مکه در وسط ربع مسکون است، چنانکه دوری آن از شرق اقصی و آخر چین یا مغرب اقصی و بلاد مراکش تقریباً مساوی است، و نیز از پانزده درجه‌ی عرض جنوبی و ۵۵ درجه‌ی عرض شمالی تا مکه مساوی یکدیگر است. و زمین در زبان همه کس به معنی کروی زمین نیست، چنانکه مردی گوید: زمین خود را فروختم، قطعه را خواهد نه کره را؛ و نیز در قرآن است که ذو القرنین خورشید را دید در چشمه‌ی گل آلوده غروب می‌کند، این غروب به اصطلاح نجوم نیست بلکه چنان است که مسافر دریا گوید دیدم آفتاب را از آب بیرون می‌آمد و در آب فرومی‌رفت و گاه باشد که این مسافر خود عالم به جغرافیا و نجوم بود، باز این گونه سخن گوید، و این معنی را واضحت در تفسیر منسوب به خواجه عبدالله انصاری دیدم در چند جای، و از آن اجزایی نزد منسب و تفسیری است به فارسی فصیح سخت نیکو بر وفق مذاق اهل شرع و آیات را در سه نوبت تفسیر کرده است؛ نوبت اول ترجمه‌ی فارسی و نوبت دوم مبسوط و کامل و سهل و نوبت سوم اندکی دقیقتر و علمی برای خواص و اگر مسلمانان اقدام به طبع آن کنند، بسی سودمند افتد؛ و یکی از وزرای دانشمند که شاید راضی نباشد نام او برده شود، از غایت علاقه که بدین تفسیر دارد اجزای آن را از اطراف بلاد اسلام از ترکیه و افغانستان و غیره فراهم کرده است. به ترجمه بازگردیم. [صفحه ۵۷۵]

در ناله و زاری کردن فرشتگان سوی خدای تعالی در امر آن حضرت و گریستن ایشان

اشاره

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون کار حسین علیه السلام به آنجا کشید که کشید، فرشتگان سوی خداوند عزوجل زاری کردند و گفتند: ای پروردگار! آیا این آزار را با حسین علیه السلام برگزیده‌ی تو و فرزند پیغمبرت مرتکب می‌شوند؟ امام فرمود: پس خداوند سایه‌ی قائم را برای ایشان بر پای داشت و گفت: به این انتقام می‌کشم از ستمکاران بر وی». شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده است از ابی عبدالله صادق علیه السلام گفت: چهار هزار ملک به یاری حسن علیه السلام فرود آمدند، آنان را اذن جنگ نداد، باز گشتند باز رخصت طلبیدند و فرود آمدند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و اکنون نزدیک مرقد او آشفته و گرد آلوده بر او گریه می‌کنند تا روز قیامت، و رئیس آنان فرشته‌ای است نامش منصور». مؤلف گوید: احادیث بسیار روایت شده است که چهار هزار ملک نزدیک قبر او تا قیامت گریه می‌کنند و در بعضی آن احادیث است که هیچ زائری به زیارت نرود مگر به پیشباز او روند، و بیمار نگردد مگر عیادت او کنند، هیچ یک نمیرد مگر بر جنازه‌ی او نماز گزارند و پس از مردن برای او استغفار کنند و آموزش از خدا خواهند و همه‌ی این فرشتگان در زمین به انتظار ظهور حضرت قائمند - صلوات الله علیه - [صفحه ۵۷۶] و شیخ ابن قولویه از عبدالملک بن مقرن از ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: «چون زیارت ابی عبدالله علیه السلام کنید، پیوسته خاموش باشید و دم فروبندید و سخن مگوئید مگر به نیکی و فرمود: فرشتگان شب و روز که نگهبان خلقند چون (از آسمان فرود آیند) فرشتگان حائر را ملاقات و با آنها مصافحه کنند، اینها از شدت گریه جواب ندهند تا هنگام زوال شود یا تا فجر روشن گردد، پس از آن سخن گویند و از خبر آسمان‌ها پرسند، اما در بین این دو وقت سخنی نگوئید و از گریستن و دعا سستی ننمایند». از حریر روایت است گفت: «با ابی عبدالله علیه السلام گفتم: فدای تو شوم! اجل شما خانواده بسیار نزدیک است با این حاجت مردم به شما! فرمود: هر یک از ما را صحیفه‌ای است که هر چه باید انجام دهد در مدت زندگی خود، در آن مکتوب است و چون به انجام رسید، داند که اجل او فرا آمده است و نبی صلی الله علیه و آله نزد او آید و خبر مرگ او بدهد و آن چه نزد خدای تعالی برای او آماده است (از نعمت و رحمت) او را بر

آن آگاه کند و چون آن صحیفه به دست حسین علیه‌السلام بدادند و هر چه باید بکند یا نکند برای او تفسیر کردند و آن را بخواند، هنوز از کارهای کردنی چیزها مانده بود، به جهاد بیرون رفت و آنچه مانده بود واقع گشت و فرشتگان از خداوند تعالی دستوری خواستند یاری وی را، و دستوری رسید، اما تا خویشتن را ساختند و آماده‌ی آمدن گشتند، آن حضرت به شهادت رسیده بود و چون فرود آمدند او را کشته یافتند، گفتند: پروردگارا! ما را رخصت دادی فرود آییم و او را یاری کنیم، اکنون به شهادت رسیده است! وحی رسید که ملازم بارگاه او باشید تا هنگام رجعت و اینک بر او زاری کنید و بر آنچه از دست شما رفت افسوس خورید! زیرا که اختصاص به او یافته‌اید. پس فرشتگان پیوسته گریه می‌کنند و افسوس می‌خورند و بدین عمل تقرب به خدا می‌جویند، تا هنگام رجعت یار او باشند. از صفوان جمال روایت است از ابی‌عبدالله علیه‌السلام گفت: «در راه مدینه که به مکه می‌رفتم با آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! تو را اندوهگین و شکسته خاطر [صفحه ۵۷۷] می‌بینم! فرمود: اگر آنچه من می‌شنوم تو نیز بشنوی، البته تو را از این سوال باز دارد. گفتم: چه می‌شنوی؟ فرمود: فرشتگان از خدا به تضرع می‌خواهند که کشندگان امیرالمؤمنین و حسین علیهما‌السلام را لعن فرستد و زاری و شیون جن و جزع و گریه‌ی ملائکه را بر گرد وی می‌شنوم، کیست با این حال خوردن و آشامیدن و خواب بر وی گوارا باشد؟». و در «بحار» از حسن بن سلیمان روایت کرده است به اسناده از ابی‌معویه از اعمش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش علیهم‌السلام گفت: «بیغمبر فرمود: آن شب که به آسمان رفتم، صورت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را در آسمان پنجم دیدم، گفتم ای حبیب من جبرئیل این صورت چیست؟ جبرئیل گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! فرشتگان آرزو کردند صورت علی علیه‌السلام را و گفتند پروردگارا! بنی آدم در دنیا هر صبح و شام از نظر بر رخسار علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام محبوب حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و جانشین و وصی و امین او بهره می‌برند، ما را هم از صورت او بهره‌ور گردان چنانکه اهل دنیا بهره‌ور گشتند! خداوند صورت او را برای آن‌ها از نور قدس خود بیافرید. پس علی علیه‌السلام نزد ایشان است، شب و روز به زیارت او فائز می‌گردند و صبح و شام بر وی او می‌نگرند». و نیز گفت: خبر داد مرا اعمش از جعفر بن محمد علیهما‌السلام از پدرش گفت: چون ابن‌ملجم ملعون بر آن حضرت ضربه زد، آن ضربه در صورت آن حضرت که در آسمان بود نمودار گشت و ملائکه پیوسته آن را می‌بینند و بر کشته‌ی او لعن می‌فرستند و چون حسین بن علی علیهما‌السلام به شهادت رسید، آن فرشتگان فرود آمدند و آن حضرت را برداشتند و در کنار آن صورت علی علیه‌السلام که در آسمان پنجم بود گذاشتند، پس هر گاه فرشتگانی از آسمان بالا فرود آیند یا از آسمان اول بالا روند به آسمان پنجم برای صورت علی علیه‌السلام و او را نگرند یا حسین علیه‌السلام را خون آلوده بینند، بر یزید و ابن‌زیاد و کشندگان حسین بن علی علیهما‌السلام لعن کنند تا روز قیامت. اعمش گفت: حضرت صادق برای من فرمود این از علم مکنون و مخزون است و جز با کسی که شایسته آن باشد مگوی! [صفحه ۵۷۸] مترجم گوید: امام علیه‌السلام فرمود این از علم مخزون است به علت آن که ذهن اکثر مردم از شنیدن هر لفظ به معنی مادی آن منصرف می‌شود و هر چیز را عنصری و مادی پندارند و معانی دیگر را چون بینند منطبق با علم ناقص آنها نمی‌گردد، منکر می‌شوند، اما آن که می‌داند موجود منحصر در محسوس نیست و عوالم بسیار است، داند که ممکن است امام علیه‌السلام آوازی بشنود و دیگری نشنود و نیز داند هر چیز را در هر عالمی صورتی است، چنانکه میرفندرسکی گوید: چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبستی صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی و عالم ملائکه و سموات و مجردات به منزله‌ی عقل عالم کبیر است و صورت هر چیز در آن است، مانند عقل ما که صورت چیزها در آن هست و مرد دیندار باید چون حدیثی شنید و او را مستبعد آمد، بی‌تامل رد نکند، بلکه در آن توقف کند و علم آن را به اهلش واگذارد. و اینکه گویند: مخالف عقل را باید تأویل کرد، برای کسی است که در علوم عقلیه و نقلیه راسخ باشد، مانند علامه‌ی حلّی و خواجه‌ی طوسی رحمهما الله نه آنکه فرق میان یقین و ظن و مستبعد و محال نمی‌گذارد.

ابن قولویه روایت کرده است از میثمی که سه تن کوفیه به آهنگ یاری حسین علیه‌السلام بیرون شدند، در دهی که «شاهی» نام داشت فرود آمدند؛ دو نفر دیدند یکی پیر و دیگری جوان و سلام کردند، پیر گفت: من مردی از جنیانم و این برادرزاده‌ی من است؛ خواست یاری این مظلوم کند و من چیزی به خاطر می‌رسد. جوانان انسی گفتند: آن چیست؟ گفت: پیرم و خبر او را برای شما بیاورم تا با بصیرت بروید. گفتند: نیکو رأیی است. گفت: آن روز و شب غایب گشت و فردا بیامد، آوازی شنیدند و کس را ندیدند، می‌گفت: و الله ما جئکم حتی بصرت به بالطف منفر الخدین منحوراو حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح یطفون الدجی نورا [صفحه ۵۷۹] وقد حثت قلوبی کی اصادفهم من قبل أن تتلاقی الخرد الحورافعاقنی قدر و الله بالغه و کان أمرا قضاء الله مقدورا کان الحسین سراجا یتضاء به الله یعلم انی لم أقل زورامجاورا لرسول الله فی غرف و للوصی و للطیار مسرورایکی از آن جوانان انسی جواب داد: اذهب فلا زال قبر انت ساکنه الی القیامة یسقی الغیث ممطوراو قد سلکت سیلا کنت سالکه و قد شربت بکأس کان مغزوراو فتیة فرغوا لله أنفسهم و فارقوا المال و الأحباب و الدوراسبط در «تذکره» گوید مداینی از مرد مدنی نقل کرده است که گفت: «چون حسین علیه‌السلام روانی عراق گردید، من هم به امید آن که به خدمت او برسم بیرون شدم، چون به ربه رسیدم مردی دیدم نشسته، گفت: یا عبدالله! گویا به یاری حسین علیه‌السلام خواهی رفت؟ گفتم: آری، گفت: من نیز همین خواهم؛ اندکی اینجا باش که من رفیق خویش را فرستاده‌ام اکنون باز آید و خبر بیاورد! پس ساعتی نگذشت که رفیقش آمد گریان، آن مرد پرسید خبر چیست گفت و الله ما جئکم... آه. به خدا سوگند نزد شما نیامدم تا او را در طف دیدم هر دو گونه‌اش خاک آلوده و نحر شده و بر گرد او جوانانی بودند از گلویشان خون می‌ریخت، مانند چراغ بودند که از تاب رخسار تاریکی را می‌زدودند، من شتران خویش را به شتاب راندم شاید به ایشان رسم پیش از این که حوران بهشتی را ملاقات کنند، اما قدر الهی مانع آمد و خداوند آن را به انجام رساند، امری بود خدا فرموده و مقدر کرده. حسین علیه‌السلام روشنی است که از او کسب نور کنند و خدا داند که من دروغ نگفتم همسایه‌ی رسول خداست صلی الله علیه و آله در غرفه‌ها و همسایه‌ی وصی او علیه‌السلام و جعفر طیار است، شادان». و از شعر سوم که گوید: «شتران خود را بشتاب راندم» معلوم می‌شود که این شاعر انسی بوده است نه جنی و با شتر برای یاری آن مظلوم می‌رفت نه به [صفحه ۵۸۰] پریدن و این حکایت از معصوم نیست تا حجت باشد. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: «جن تا یک سال بر سر قبر پیغمبر بر حسین علیه‌السلام می‌گریستند و در همان کتاب است که دعبل گفت: پدرم از جدم از مادرش سعدی بنت مالک خزاعیه روایت کرده که او آواز جنیان را می‌شنید بر حسین نوحه می‌کردند». یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیارعجبا لمصقول علاک حده فی الوجه منک و قد علاه غبارو در روایت غیر «مناقب» است که دعبل گفت من خود در قصیده گفتم: زر خیر قبر بالعراق یزار واعص الحمار فمن نهاک حمارلم لا أزرک یا حسین لک الفدا قومی و من عطف علی نزارو لک المحبة فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقتة و دمار یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیار مؤلف گوید: ظاهرا این دو بیت اقتباس از شعری است که مردی در حضور موسی بن جعفر علیهماالسلام خواند. ابن شهر آشوب گوید: حکایت کنند که منصور نزد موسی بن جعفر علیهماالسلام فرستاد و عرضه داشت روز نوزد بنشیند تا مردم به تهنیت آیند و هر چه مال پیشکش برای خلیفه آورند آن حضرت بستاند، امام علیه‌السلام فرمود: من هر چه در اخبار جدم جستجو کردم از این عید خبری نیافتم، از آئین فارسیان است که اسلام برانداخت - معاذ الله - چیزی را که اسلام برانداخت ما احیا بکنیم! منصور گفت: برای سیاست لشکر این کار باید کرد (که عجمند) و تو را به خدا سوگند می‌دهم که بنشین! آن حضرت بنشست [۱۷۶] بزرگان و سرهنگان و سپاهیان [صفحه ۵۸۱] خدمت او مشرف شدند و تهنیت گفتند و هدایا و تحف بسیار آوردند، خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و هر چه می‌آوردند شماره برمی‌گرفت، در آخر پیرمردی فوتت بیامد و گفت: ای دختر زاده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله من مردی درویش و بی‌چیزم، مالی ندارم که تقدیم کنم و لکن جدم در مرثیه‌ی جد تو حسین علیه‌السلام بیت

گفت، آن را تقدیم می‌کنم: عجت لمصقول علاک فرنده یوم الهیاج وقد علاک غبارولأسهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزارألا تقصقت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: هدیه تو را پذیرفتم. بنشین خدای [صفحه ۵۸۲] متعال تو را برومند گرداناد! سوی آن خادم التفات فرمود که، نزد امیرالمؤمنین رو و خبر این مالها با او بگویی و پیرس با آن چه باید کرد! خادم رفت و بازگشت و گفت: امیرالمؤمنین می‌گوید همه‌ی آن مال به او بخشیدم تا هر چه خواهد کند، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با آن پیرمرد فرمود: مال را بر گیر که همه را به تو بخشیدم. سبط ابن جوزی در «تذکره» گوید: در ذکر نوحه کردن جن بر آن حضرت، زهری از ام سلمه روایت کرد که گفت: صدای جن را نشنیدم مگر در آن شبی که حسین علیه‌السلام کشته شد، شنیدم گویند می‌گفت: الّا- یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقوهم المنايا الی متجبر فی ثوب عبدانستم که حسین علیه‌السلام کشته شد. «شعبی گفت: اهل کوفه شنیدند یکی هنگام شب می‌گفت: أبکی قتیلًا بکربلاء مضرج الجسم بالدماء أبکی قتیل الطغاة ظلما بغير جرم سوی الوفاء أبکی قتیلًا بکی علیه من ساکن الارض و السماء هتک أحلوه و استحلوا ما حرم الله فی الاماء یا بابی جسمه المعری الا من الدین و الحیاء کل الرزایا لها عزاء و ما لذا الرزء من عزاء و لیکن قرینه بر اینکه خواننده جنی بود در این حکایت نیست. زهری گفت جن بر آن حضرت نوحه کردند و گفتند: خیر نساء الجن یبکین شجیات و یلطنن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن ثیاب السود بعد القصیبات ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرد که: وقتی حسین بن علی علیهما السلام شهید شد گچکاران صدای جن را هنگام سر در قبرستان شنیدند و می‌گفتند: مسح الرسول جینه فله بریق فی الخدود [صفحه ۵۸۳] ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود و از علی بن حزور روایت است که از لیلی شنیدم می‌گفت: نوحه‌ی جن را بر حسین بن علی علیهما السلام شنیدم: یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع یا عین ألهاک الرقاد بطیبه عن ذکر آل محمد و ترجع باتت ثلثا بالصعید جسمهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع از داوود رقی روایت است گفت: جده‌ی من برای من حکایت کرد که چون حسین بن علی علیهما السلام کشته شد، جن بر او به ابیات نوحه سرایی کردند: یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمه الذی ورد الفرات فما صدرالجن تبکی شجوها لما أتی منه الخبر قتل الحسین و رهطه تعسا لذلك من خبر فلأبکینک حرقة عند العشاء و بالسحرو لأبکینک ما جرى عرق و ما حمل الشجر در «مناقب» است از نوحه جنیان: احمرت الأرض من قتل الحسین كما احمر عند سقوط الجنون العلقیا و یل قاتله یا ویل قاتله فانه فی شفیر النار یحترق و نیز: أبکی ابن فاطمة الذی من قتله شاب العشر و لقتله زلتم و لقتله خسف القمر مترجم گوید: از نوحه و زاری کردن جن و شنیدن گروهی از مردم اشعار آنان را عجب نباید داشت، زیرا که وجود جن به نص قرآن ثابت است و در علم حکمت نیز تجسم و تمثیل موجودات غیبی و مجردات در نظر بعض مردم در پاره‌ای اوقات مبرهن گردیده است و هم به تجربه رسیده و نیز در همه طوائف و لغات لفظی هست برای دلالت کردن بر جن، لابد چیزی دیدند و محتاج به تعبیر از آن شدند [صفحه ۵۸۴] و کلمه‌ای برای آن وضع کردند و اگر ندیده بودند برای آن لفظی نبود، مثل آن که ما تلگراف را ندیده بودیم هم برای آن نداشتیم و لیکن بعضی مردم مادی و جاهل گمان می‌کنند هر موجودی محسوس است و باید همه کس همه چیز را ببیند، و وجود روح و خداوند متعال و جن و عالم قبر و برزخ و امثال آن را انکار می‌کنند و اگر خواب دیدن شایع نبود آن را هم منکر می‌شدند و می‌گفتند ممکن نیست یک نفر چیزی ببیند و دیگران نبیند، اما حکماء جایز می‌شمارند که موجود مجرد که عاده دیده نمی‌شود گاهی برای بعض مردم متمثل گردد، هر چند دیگران نبینند و فرشتگان برای انبیاء همچنین متمثل می‌شدند، آنها را می‌دیدند و سخنان می‌شنیدند و دیگران هیچ نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، با اینکه در کنار پیغمبران نشسته بودند. و ما نمی‌گوییم همه‌ی قصه‌ها که از جن نقل می‌کنند صحیح است و نمی‌گوییم همه باطل است و حکایات از جن نیز مانند حکایات از انس دروغ و مجعول دارد و صحیح هم دارد، و اگر یک داستان از بزرگان و سلاطین و علما بر خلاف واقع نقل کردند مثل آن که شیخ رئیس از اصفهان صدای چکش مسگران کاشان می‌شنید دلیل آن نیست که شیخ رئیس اصلا وجود نداشت. همچنین اگر قصه مجعول از جن نقل

کند، دلیل عدم وجود جن نیست، اما این که جنیان شعر عربی می‌گفتند نیز عجیب نیست، زیرا که تمثیل صورت یا صورت غیبی برای هر کسی مطابق فکر و روح اوست؛ قال تعالی: (و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون). مؤلف فصلی آورده است در مراثی عربی و این بنده مرتجم فائده معتد به در نقل ترجمه‌ی آن ابیات ندیدم، الا آن که مناسب است حکایاتی از دعبل که مؤلف در این فصل آورده است نقل شود. (بحار) در بعض مؤلفات اصحاب دیدم دعبل خزاعی گفت که: بر سید و مولای خویش علی بن موسی الرضا علیهما السلام در آمدم در چنین روزها (ایام عاشورا)، او را دیدم محزون و غمناک نشسته و یاران بر گرد وی، چون مرا دید فرمود: خوش آمدی ای دعبل! خوش آمدی ای ناصر ما به دست و زبان! آنگاه جای برای [صفحه ۵۸۵] من بگشود و مرا در کنار خویش بنشاند و گفت: ای دعبل! دوست دارم برای من شعر خوانی! که این روزها روز اندوه ما اهل بیت و شادی دشمنان ماست مخصوصا بنی امیه، ای دعبل! هر کس بر ما بگرید یا بگریاند و لو یک نفر را، ثواب او بر خداست. ای دعبل! هر کس دیده‌اش اشک ریزد بر مصیبت ما و بگرید برای آن چه ما را رسید از دشمن، خداوند او را با ما و در زمره‌ی ما محشور کند، ای دعبل! هر کس بر مصیبت جد من حسین بگرید، خدای تعالی البته گناهان او را بیامرزد! آن گاه برخاست و فرمود: میان ما و حرمش پرده زدند و زنان را پشت پرده نشانید که بر مصیبت جد خویش حسین علیه السلام گریه کنند، آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای دعبل! بر حسین علیه السلام مرثیه بخوان که تو تا زنده‌ای یاور و مداح مایی پس در یاری ما کوتاهی مکن تا توانی! دعبل گفت گریه گلوی مرا بگرفت و اشکم روان گشت و این اشعار گفتم: أفاطم لو خلت السحین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات اذا للظمت الخد فاطم عنده و أجریت دمع العین فی الوجنات أفاطم قومی یا ابنه الخیر و اندبی نجوم سموات بأرض فلات قبور بکوفان و اخری بطیبه و اخری بفتح نالها صلواتی قبور بطن النهر من جنب کربلا معرسم فیها بشط فرات توفوا عطاشا بالعراق فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی مؤلف گوید: دعبل را غیر از این قصیده‌ی تائیه، اشعار در مصیبت حسین علیه السلام بسیار است. ابوالفرج در اغانی گوید: دعبل از شیعیان مشهور است و به علی علیه السلام محبت داشت و قصیده‌ی او «مدارس آیات خلت...» آه از نیکوترین اشعار و بهترین مدایح است که در اهل بیت گفتند و آن قصیده را برای علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان برد و آن حضرت ده هزار درهم مسکوک به نام خود به وی صلت داد و از جامه‌های خویش خلعتی بخشید و مردم قم سی هزار درهم در بهای آن خلعت می‌دادند نپذیرفت سر راه بروی گرفتند و به قهر بستانیدند. دعبل [صفحه ۵۸۶] گفت: شما این خلعت را برای تقرب به خدا می‌خواهید آن را بر شما حرام کرده است. پس سی هزار درهم بدو دادند؛ سوگند یاد کرد که نمی‌فروشم مگر قطعه‌ای از آن به من دهید که در کفتم باشد! پس به اندازه‌ی یک آستین جدا کردند و آن در کفن او بود. و گویند قصیده‌ی «مدارس آیات» را بر جامه‌ی نوشت و در آن احرام بست و فرمود. آن را هم در کفنش گذاشتند و همیشه مردم از زبان او می‌ترسیدند، او هم از خلفا می‌ترسیدند، چون بسیار آنان را هجا گفته بود و پیوسته گریزان از خلق و آواره می‌زیست. و هم در «اغانی» است مسندا از عبدالله بن سعید اشقری گفت: «دعبل بن علی برای من حکایت کرد که چون از خلیفه بگریختم شی در نیشابور ماندم، تنها و شبانه، خواستم قصیده‌ای در مدح عبدالله بن طاهر گویم، من در این اندیشه بودم که ناگهان شنیدم کسی گفت: السلام علیکم! و در هم بسته بود، بدنم بلرزید و سخت بترسیدم، گفت: خدای تو را سلامت دارد! مترس که من یکی از برادران تو از جنیان یمن، یکی از برادران ما از عراق بیامد و قصیده‌ی «مدارس آیات» را برای ما بخواند، خواستم آن را از خود تو شنوم. پس من آن را خواندم و بگریست تا بیفتاد و گفت: آیا برای تو حدیثی نگویم تا در نیت خویش استوارتر گردی و به مذهب خود سخت تر متمسک شوی؟ گفتم: چرا. گفت: مدتها نام جعفر بن محمد علیهما السلام را می‌شنیدم، به مدینه رفتم، شنیدم می‌فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: تنها علی و شیعیان او رستگارند» آن گاه با من وداع کرد که بازگردد، گفتم: «یرحمک الله» اگر خواهی نام خویش با من بازگویی گفت: ظیان بن عامر. مؤلف گوید: دعبل بسال ۲۴۶ درگذشت. شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده است که گفت: پدرم دعبل را چون مرگ فرارسید رنگش بگردید و زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت؛

نزدیک شد من از مذهب او برگردم، اما سه روز پس از مرگ او را در خواب دیدم، جامه‌های سفید در بر داشت و کلاهی سفید بر سر، او را گفتم ای پدر خدای عزوجل با توجه کرد؟ گفت: ای پسرک من! آن [صفحه ۵۸۷] سیاه شدن روی و بند آمدن زبان من که دیدی، از شراب خواری بود در دنیا و همچنان بودم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم و جامه‌های سپید پوشیده بود و کلاهی سفید بر سر داشت، با من گفت: تویی دعبل؟ گفتم: آری یا رسول الله. فرمود: از اشعار خویش که درباره‌ی فرزندان من گفته‌ای بخوان! پس من این اشعار خواندم: لا أضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل أحمد مظلومون قد قهروامشردون نفوا عن عقر دارهم كأنهم قد جنوا ما لیس یغفردعبل گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: احسنت! و مرا شفاعت کرد و جامه‌های خویش را به من داد، اینهاست، و اشارت به جامه‌های تن خود کرد. صدوق رحمه الله گوید: ابا نصر محمد بن حسن کرخی کاتب را شنیدم می گفت بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته بود: أعد الله یوم یلقاه دعبل أن لا-اله الا-هویقولها مخلصا عساه بها یرحمه فی القیامه الله الله مولاہ و الرسول و من بعدهما فالوصی مولاہ مؤلف گوید: حسین بن علی علیهما السلام را بسیاری از شعرا رثا گفتند، که اگر هم خواهیم بر گزیده‌های آن را بیاوریم چندین مجلد شود. و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: حسین علیه السلام را گروهی از متأخران شعرا رثا گفتند که از کراهت تطویل ذکر آنها نکردیم، اما از متقدمان چیزی از مرثیاتی به ما نرسید و شعرا از ترس بنی امیه اقدام به آن نمی کردند و صاحب بن عباد نیکو گفت: این خیر المداح (الملاح، ظ) من مدحتہ شعراء البلاد فی کل نادابن شهر آشوب از «امالی» مفید نقل کرده است که در زنی بود نوحه گر و فاطمه - سلام الله علیها - را در خواب دید که بر قبر حسین علیه السلام افتاده بود می گریست و فرمود او را به این ابیات نوح کند: [صفحه ۵۸۸] أیها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مرضیضایعنی: ای دو چشم اشک ریزید و سرشک ببارید و خشک نشوید، و بگریید کشته‌ی طف را که سینه‌اش کوبیده شد. کشته که من پرستاری او نکردم و بیمار هم نبود. [صفحه ۵۸۹]

فی ذکر بعض ما قبل من المرثی فیہ

فی تذکره السبط قال السدی: أول من رثاه عقبه بن عمرو العبسی فقال: اذا العین قرت فی الحیاء و أنتم تخافون فی الدنیا فاضلم نورهامررت علی قبر الحسین بکربلا- ففاض علیه من دموعی غزیرهاو ما زلت أبکیه و أرثی لشجوه و یسعد عینی دمعا و زفیرهاو نادیت من حول الحسین عصائباً أطافت به من جانبیه قبورهاسلام علی أهل القبور بکربلا و قل لها منی سلام یزورهاسلام بأصال العشی و بالضحی تودیة نکباء الریاح و مورهاو لا برح الزوار زوار قبره یفوح علیهم مسکها و عیبرها لبعضهم: لا تأمن الدهر ان الدهر ذو غیر و ذو لسانین فی الدنیا و وجهین أحنی علی عرتة الهادی فشتتهم فما تری جامعا منهم بشخصین كأنما الدهر آلی أن یددهم کثائر ذی عناد او کذی دین بعض بطیئة مدفون و بعضهم بکربلاء و بعض بالغریین و أرض طوسی و سامرا و قد ضمنت بغداد بدرین حلا وسط قبرین مرثیة السید الرضی: یا سادتی أامن ألقى أسا و لمن أبکی بجفنین من عینی قریحین [صفحه ۵۹۰] أبکی علی الحسن المسموم مضطهدا ام للحسین لقی بین الخمیسین أبکی علیه خضیب الشیب من دمه معفر الخد محزوز الوردین و قال ربیع بن أنس رثاه عبیدالله بن الحر فقال: یقول أمیر غادر ای غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه و نفسی علی خذلانه و اعتراله و بیعة هذا الناکث العهد لائمہ فیاندمی الا اکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه و انی علی ان لم أکن من حماته لذو حسرة ما ان تفارق لازمه سقی الله أرواح الذین تازروا علی نصره سقی من الغیث دائمه و قفت علی أطلالهم و محالهم فکاد الحشی ینفض و العین ساجمه لعمری لقد کانوا سراعاً الی الوغا مصالیت فی الهیجاء حماة خضارمه تأسوا علی نصر ابن بنت نبیهم بأسیافهم آساد غیل ضراغمه فان تقتلوا فی کل نفس بقیة علی الارض قد أضحت لذلك واجمه و ما ان رأی الراؤن أفضل منهم لدی الموت سادات و زهر قماقمه أیقتلهم ظلما و یرجو و دادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتومنا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه أهم مرارا أن أسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا- زرتکم فی کتابت أشد علیکم من زحوف الدیالمه و لما بلغ ابن زیاد هذه الأبیات طلبه فقعد علی

فرسه و نحجی منه و قال آخر من آیيات و قد مر بكربلاء: كربلا لا زلت كربا و بلا مالقی عندك أهل المصطفى كم على تبرك لما صرعوا من دم سال و من دمع جرى يا رسول الله لو أبصرتهم و هم ما بين قتل و سبامن رميض يمنع الظل و من عاطش يسقى أنابت القناجزروا جزر الأضحى نسله ثم ساقوا أهله سوق الامهاتفات برسول الله فى شدة الخوف و عثرات الخطا [صفحه ۵۹۱] قتلوه بعد علم منهم أنه خامس أصحاب الكسالىس هذا لرسول الله يا أمه الطغيان و الكفر جزايا جبال المجد عزا و علا و بدور الأرض نورا و سناجعل الله الذى نالكم سبب الحزن عليكم و البكالا أرى حزنكم يسلى و لا رزؤكم ينسى و ان طال المدى و ذكر الشعبى و حكاها ابن سعد أيضا قال مر سليمان بن قتة [۱۷۷] بكربلاء- فنظر الى مصارع القوم فبكى حتى كاد أن يموت ثم قال: و ان قتل الطف من آل هاشم أذل رقابا من قريش فذلت مررت على آيات آل محمد فلم أرها امثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار و أهلها و ان أصبحت منهم برغمى تخلت ألم تر أن الأرض أضحت مريضة لفقده حسين و البلاد اقشعرت فقال له عبدالله بن حسن هلا قلت: أذل رقاب المسلمين فذلت. و أنشدنا أبو عبدالله محمد بن البنديجى البغدادى قال أنشدنا بعض مشايخنا ان ابن الهبارية الشاعر اجتاز بكربلاء فجلس يبكى على الحسين و أهله عليهم السلام و قال بديها: أحسين و المبعوث جدك بالهدى قسما يكون الحق عنه مسائلى لو كنت شاهد كربلاء لبذلت فى تنفيس كربك جهد بذل الباذل و سقيت حد السيف من أعدائكم علا و حد السمهرى البازل لكننى اخرت عنك لشقوتى فبلا بلى بين الغرى و بابل هبنى حرمت النصر من أعدائكم فأقل من حزن و دمع سائل ثم نام فى مكانه فرأى رسول الله صلى الله عليه و تعالى آله فى المنام فقال له: يا فلان جزاك الله عنى خيرا ابشر فان الله قد كتبك ممن جاهد بين يدي الحسين عليه السلام. أقول قوله و تعالى آخر من آيات و قد مر بكربلاء لازلت الآيات قائل هذه [صفحه ۵۹۲] الآيات السيد الرضى رحمه الله. و له أيضا من قصيدة يرثى بها الحسين عليه السلام: و رب قائله و الهم يتحبنى بناظر من مطاف الدمع ممطور خفض عليك فلأحزان آونه و ما المقيم على حزن بمعذور فقلت هيهات فات السمع لائمتى لا يفهم الحزن الا يوم عاشورا يوم حدى الطعن فيه لابن فاطمة سنان مطرد الكعبين مطوروو خر للموت لا- كف تقلبه الا- بوطى من الجرد المحاضير ظمآن يسلى بخيخ الطعن غلته عن بارد من عباب الماء مقرر كأن بيض المواضى و هى تنهه نار تحكم فى جسم من النور لله ملقى على الرضاء عض به فم الردى بعد اقدم و تشمير تحثو عليه الربى ظلا و تستره عن النواظر أذيال الاعاصير تهابه الاسد ان تدنو لمصرعه و قد أقام ثلاثا غير مقبور و مورد غمرات الضرب غرته جرت اليه المنايا بالمصاديرو مستطيل على الايام يقدرها أحنى الزمان عليه بالمقادير أغرى به ابن زياد لؤم عنصره و سعيه ليزيد غير مشكور وود ان يتلافى ما جنت يده و كان ذلك كسرا غير مجبور تسبى بنات رسول الله بينهم والدين غض المبادى غير مستوران يظعن الموت منهم بابن منجبه فطال ما عاد ريال الأضاير للسيد حيدر بن سليمان الحلى امام شعراء العراق بن سيد الشعراء. فى الندب و المراثى على الاطلاق من مرثية طويلة انتخبها تحرزا من الاطالة: الله أكبر يا رواسى هذه الأرض البسيطة زائلى أرجاءها يلقى ابن منتجع الصلاح كئاثبا عقد ابن منتجع السفاح لواءها ما كان أوقحها صبيحة قابلت بالبيض جبهته تريق دماءها من أين تخجل أوجه أموية سكبت بلذات الفجور حياءها [صفحه ۵۹۳] قهرت بنى الزهراء فى سلطانها و استأصلت بصفاها امراءها ضاقت به الدنيا فحيث توجهت رأيت الحتوف امامها و وراءها فاستوطأت ظهر الحمام و حولت للغر عن ظهر الهوان و طاءها طلعت ثنيات الحتوف بعصبه كانوا السيوف قضاءها و مضاءها من كل منتجع برائد رمحه فى الروع من مهج العدى سوداءها ان تغر نبعه عزه لبس الوغى حتى يجدل أو يعيد لحاءها ما اظلمت فى النقع غاسقه الوغى الا تلهب سيفه فاضاءها يعيشو الحمام لشعلة من عضبه كرهت نفوس الدارين صلاءها و اشم قد مسح النجوم لواءه فكأن من عذباته جوزاءها زحم السماء فمن محك سنانه حرباء لقبث الورى خضراءها أبناء موت عاقدت أسياها بالطف ان تلقى الكماة لقاءها و من مرثية له أيضا: يا آل فهر اين ذاك الشبا ليست ضباك اليوم تلك الضباللضميص أصبحت و شالت ضحى نعامه العز بذاك الا بافلست بعد اليوم فى حبه مثلك بالأمس فخلى الجباحى على الموت بنى غالب ما أبرؤ الموت بحر الطبى قومى فأما أن تجلى على أشلاء حرب خيلك المشربأ أو ترجعى بالموت محمولة على العوالى أغلبا أغلبا فئه لم تدر غير الوغى اما و لا- غير المواضى أبانومك تحت الضميم لا- عن كرى أسهر بالأجفان بيض الطبى الله يا هاشم اين الحمى أين الحفاظ المر أين

الابا تشرق الشمس و لا عينها بالنقع تعمى قبل أن تعزبا و هى لكم فى السبى كم لا حظت مصونة لم تبد قبل السبا كيف بنات الوحى أعدائكم تدخل بالخيلى عليها الخبال قد سرت أسرى على حالة قل لها موتك تحت الطبى [صفحة ۵۹۴] تساقط الادمع أجفانها كالجمر عن ذوب حشى الهباو من مرثية له رحمه الله: امية غورى فى الخمول و انجدى فمالكك فى العلياء فوزه مشهد هبوطا الى أنسابكم و انخفاضها فلا نسب ذاك و لا طيب مولد تطاولتمو لا عن على فتراجعوا الى حيث انتم واقعدوا شر مقعد قد يمكوا ما قد علمتم و مثله حديثكمو فى خزية المتجدد فماذا الذى أحسابكم شرفت به فاصعدكم فى الملك اشرف مصعد عجت لمن فى ذلة النعل رأسه به يتراى عاقدا تاج سيد دعوا هاشما و الفخر يعقد تاجه على الجبهات المستنيرات فى الندى و دونكمو و العار ضموا غشاوة اليكم الى وجه من العار أسود فسل عبد شمس هل يرى جرم هاشم اليه سوى ما كان أسداه من يدو قل لأبى سفيان ما أنت ناقد امنك يوم الفتح ذنب محمد فكيف جزيتم أحمدا عن صنيعة بسفك دم الأظهار عن آل أحمد بعثتم عليهم كل سوداء تحتها دفعتم اليهم كل فقهاء موبدو لا مثل يوم الطف لوعه واجد و حرقة حران و حسرة مكمد غداة ابن بنت الوحى خر لوجهه صريعا على حر الثرى المتوقد درت آل حرب انها يوم قتله أراقت دم الاسلام فى سيف ملحد لعمرى لئن لم يقض فوق و سادة فموت أخى الهيجا غير موسدو ان أكلت هندية البيض شلوه فلهم كريم القوم طعم المهندو ان لم يشاهد قتله غير سيفه فذالك أخوه الصديق فى كل مشهد لقد مات لكن ميتة هاشمية لهم عرفت تحت القنا المتقصد كريم ابى شم الدنية أنفه فاشممه شوك الوشيخ المسددو قال قفى يا نفس وقفه و ارد حياض الردى لا وقفه المتردد رأى ان ظهر الذل أخشن مركبا من الموت حيث الموت عنه بمرصد فأثر ان يسعى على جمرة الوغى برجل و لا يعطى المقادة عن يد [صفحة ۵۹۵] قضى ابن على و الحفاظ كلاهما فلست ترى ما عشت نهضة سيد لقد وضعت أوزارها حرب هاشم و قالت قيام القائم الطهر موعدى و من مرثية له أيضا: قد عهدنا الربوع و هى ربيع ابن لا اين انسها المجموع عجا للعيون لم تغد بيضا لمصاب تحمر فيه الدموع و أسى شابت الليالى عليه و هو للحشر فى القلوب رضيع أى يوم بشفرة البغى فيه عاد أنف الاسلام و هو جديع يوم صكت بالطف هاشم وجه الموت فالموت من لقاها مروع بسيوف للحرب سلت فكلشموس سجود من حولها و ركوع و وقفت موقفا تضيفت الطير و قراه فحوم و وقوع موقوف لا البصير فيه بصير لاند هاش و لا السميع سميع جلال الافق فيه عارض تقع من سنا البيض فيه برق لموع فلشمس النهار فيه مغيب و لشمس الحديد فيه طلوع أينما طارت النفوس شعاعا فلطير الردى عليها وقوع قد توأمت بالصبر فيه رجال فى حشى الموت من لقاها صدوق سكنت منهم النفوس جسوما هى بأسا حفاظ و دروع سد فيهم ثغر المنية شهيم لثنايا الثغر المخوف طلوع و له الطرف حيث سار أنيس و له السيف حيث بات ضجيع لم يقف موقفا من الحزم الا و به سن غيره المقروع طمعت ان تسومه الضيم قوم و ابى الله و الحسام الصنيع كيف يلوى على الدنية جيدا لسوى الله ما لواه الخضوع فابى ان يعيش الا عزيزا او يجلى الكفاح و هو صريع فتلقى الجموع فردا و لكن كل عضو فى الروع عنه جموع رمحه من بنانه و كان من عزمه حد سيفه مطبوع زوج السيف بالنفوس و لكن مهرها الموت و الخضاب النجيع [صفحة ۵۹۶] بأبى كالثا على الطف حذرا هو فى حومة الحسام المنيع قطعوا بعده عراه و يا حبل وريد الاسلام انت القطيع قوضى يا خيام نزار فلقد قوض العماد الرفيع و أملاى العين يا امية نوما فحسين على الصيد صريع و دعى صكة الجباه لوى ليس يجديك صكها و الدموع و له أيضا رحمه الله: أتربة وادى الطف حياك ذو العرش و روت رباك المزن رشا على رش فكم فيك من سهم ثوى و بعزمه اذا الخيل جاشت فى الوغى رابط الجأش شديد القوى ماضى العزيمة و الشبا زعيم اللوى لم يلو جنبا على فرش بنفسى أباة جرعتها عداتها جنى الحنف بالبيض الطبى و القنا الرفش قضت عطشا دون الحسين حفيظة بأفئدة كادت تطير من البهش سراعا سمت فوق الصراح نفوسها و أوردها عذب المناهل ذو العرش فعاد ابن ام الموت فردا بصارم يذيب قوى الصخر الاصم لدى البطش يخوض الوغى ثبت الجنان اذا انبرى بصارمه ينشى من الموت ما ينشى فلولا القضا لم يبق نافخ ضرمه و قد نظرتة شوسها نظر المغشى [صفحة ۵۹۷] ففاجأه سهم برته يد الشقا و سدده كف الضغائن و الغش هوى للثرى ينحط من ملوكتها له غزو الأملاك تعلن بالخممش فلهفى لذيالك الحسين و قد غدا عفيرا و سافى الريح أنواره تغشى بنفسى من باهى الاله بنوره و طهره من سورة الرجس و الفحش يعز على المختار أحمد ان يرى كريم ابنه بالرمح و الجسم للوحش ثلاثا على الرمضاء غسله

الدماء و كفته الذارى و لم ير من يغش و أعظم خطب أعقب القلب لوعه هجوم العدا بالخيل و الذبل الرقش فوزعن ما ضم الخبا من نفائس و من سابغات للهايج و من فرش و عادت بنات الوحى أسرى حواسرا و أحشاؤها كادت تذوب من الدهش تصون محياها بأيد تقرحت من السوط لم يمكن قبضا من الرعش سبايا تراماها السهول الى الربى و من أسف تدمى الانامل بالنهش و أكرم خلق الله زين عباده ذليلا بأغلال الشقا ناهكا يمشى [صفحہ ۵۹۸] يرى آله الغر الكرام على الثرى ضحايا و سافى الريح بردا لها ينشى و هم خير خلق الله صلى عليهم و أملا-كه و الحاملون على العرش و من الرثاء للسيد مهدي الحلبي رحمه الله: بأبى عتره النبوه أضحت فى ربا كربلا تقاسى ظماها لست أنسى الحسين اذا احدقت فيه جنود تقودها امراها أقبلت نحو حربته مثل مجرى السيل عن بعضها يغص فضاها فرمامهم باسد غاب يرون الحرب عيدا اذا استدير رحاها ثبتوا للقرع و الحتف يخطو بين خطيها و بيض ظباها فترى البيض كالوميض تشج الهام و السمر رتعا بحشاها و على النقع و الطبا باكيات و هم الباسمون فى ملتقاها فأحال القضا عليهم فخرؤا كانتار النجوم فوق ثراها و بقى محمد الوغاير قد القوم بعضب أهدي اليهم كراها ان سطفى رجت البسيطة حتى خيل ان السبع الطباق طواها هو و الله لو أراد لأفنى ما حوته غبراؤها و سماها أسلمته يد القضا فرمته آل حرب عن غيرها و شقاها فهوى للصعيد ملقى فخرت من سماء الدين الحنيف ذكاها و انشى المهر للفواطم ينعى نادبا هف عزاها و حماها فتصارخن عن جوى نادبات يابنى غالب ليوث و غاها أعلمتم ان المشايخ منكم طمعت فى تراثهم طلقاها أعلمتم بان صدر علاكم بات قسرا معارة لعداها أعلمتم بان جسم حسين جعلته ضريبة لظباها ما عهدناكم تسامون ضيما و بكم شيد للمعالى بناها حر قلبى لهن اذ صرن اسرى حاسرات من بعد صون خباها [صفحہ ۵۹۹] صاديات غرثى و أعناقها فى السير ملوية لحامى حماها ان تباكين مالهن رحيم أو تنادين لا يجاب نداها يا لها من مصائب قد بكنها بدم الدمع أرضها و سماها و مرثية طويلة للمولى الكاظم الارزى رحمه الله: هى المعالم أبلتها يد الغير و صارم الدهر لا ينفك ذا أثريا سعد دع عنك دعوى الحب ناحية و أخلنى و سؤال الارسم الدثراين الاولى كان اشراق الزمان بهم اشراق ناحية الآكام بالزهر جار الزمان عليهم غير مكترث و أى حر عليه الدهر لم يجرأ ما ترى الدهر قد دارت دوائره على الكرام فلم تبق و لم تذرو ان نيل منك مقدار فلا عجب هل ابن آدم الا- عرضة الخطرو كيف تأمن من جور الزمان يد خانت بآل على خيرة الخير لله من فى فيافى كربلا ثووا و عندهم علم ما يجرى من القدر ما أو مضت فى الوغى يوما سيوفهم الا- و فاض سحاب الهام بالمطريسطو بمثل هلال كل بدر دجى فى جنح ليل من الهيجا معتكر [صفحہ ۶۰۰] اسد و ليس لها الا الوغى اجم و لا مخاليب غير البيض و السمر صالوا و لو لا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سفيان من أترسل كربلا كم حوت منهم هلال دجى كأنها فلكك للأنجم الزهرو واحد العصر اذ نابتة نائبة من النوائب كانت عبرة العبر من آل أحمد لم يترك سوابقه فى كل آونه فخرا لمفتخر اذ انضى برده التشكيل منه تجد لا موت قدس تردى هيكل البشر ما مسه الخطب الا مس مختبر فما رأى منه الا اشرف الخبر و أقبل النصر يسعى نحوه عجلا سعى غلام الى مولاه مبتدرا فأصدر النصر لم يطع بمورده فعاد حيران بين الورد و الصدر لا قاك منفردا أقصى جموعهم فكنت أقدر من ليث على حمر صالوا و صلت و لكن أين منك هم النقش فى الرمل غير النقش فى الحجر لم تدع آجالهم الا و كان لها جواب مصغ لأمر السيف مؤتمر [صفحہ ۶۰۱] يا من تساق المنيا طوع راحته موقوفة بين قوله خذى و ذرى لله رمحك اذ ناجى نفوسهم بصاقد الطعن دون الكاذب الأشرحتى دعتك من الاقدار داعية الى جوار عزيز الملك مقتدر فكنت اول من لبي لدعوته خاشاك من فشل عنها و من خوران يقتلوك فما عن فقد معرفة الشمس معروفة بالعين و الأثر قد كنت فى مشرق الدنيا و مغربها كالحمد لم تغن عنها سائر السور ما أنصفتك الطبى يا شمس دارتها اذ قابلتك بوجه غير مستتر ما دعتك القنا يا ليث غابتها ان لم تذب لحياء منك أو حذروا صفة الدين لم تنفق بضائعه فى كربلاء و لم تريح سوى الضررو أصبحت عرصات العلم دارسة كأنها الشجر الخالى من الثمر لم أنس من عتره الهادى جحاحه يسقون من كدر يكسون من عقر قد غير الطعن منهم كل جارحة الا المكارم فى أمن من الغير [صفحہ ۶۰۲] لهفى لرأسك و الخطار يرفعه قسرا فيسجد رأس المجد و الخطر من المعزى رسول الله فى ملا كانوا بمنزلة الأشباح للصوران ينزلوا حضرة السفلى فانهم من حضرة الملك الأعلى على سررو ان أبوا لذة الاولى مكدره فقد صفت لهم الاخرى بلا كدر بنى امية ان ثارت كلابكم فان للثار ليثا من بنى مضر مؤيد العز

يستسقى الرشاد به أنواء غر بلطف الله منهمرو ينزل الملاء الاعلى لخدمته موصوله زمر الاملاك بالزمر يا غاية الدين و الدنيا و بدأهما و عصمه النفر العاصين من سقر ليست مصيبتكم هذا الذى وردت فى الدهر اول مشروب لكم كدر لكن صبرتم على أمثالها كرما و الله غير مضيع أجر مصطبرفها كموها غياث الله مرثيه من عبد عبدكم المعروف بالازرى يرجو الاغاثة منكم يوم محشره و أنتم خير مذخور لمدخرو له رضى الله عنه: [صفحه ۶۰۳] ان كنت فى سنه من عادة الزمن فانظر لنفسك و استيقظ من الزمن ليس الزمان بمأمون على أحد هيهات ان تسكن الدنيا الى سكن ودع مصاحبه الدنيا فليس لها الا مفارقة السكان للسكن الا تذكرت اياما بها ظننت للفاطميين أظعان عن الوطن أيام دارت بشهر المجد دائره ما كان كررها الا على شجن أيام ظل من المختار اى دم و ادميت اى عين من أبى حسن اعزز بناصر دين الله منفردا فى مجمع من بنى عباده الوثن يوصى الأحبه الا تقبضوا بيد الا على الدين فى سر و فى علن و ان جرى أحد الأقدار فاصطبروا فالصبر فى القدر الجارى من الفطن سقيا لهمته ما كان اكرمها فى سقى ظامى المواضى من دم هتن حيث الأسنه للاجلال مفصحه عن المنيا لأهل المقول لكن يقول و السيف لو لا الله يمنعه أبى بأن لا يرى رأسا على البدن [صفحه ۶۰۴] يا خيره الغدر ان أنكرتم شرفى فان واعيه الهيجاء تعرفنى لا تفخروا بجنود لا اعداد لها ان الفخار بغير السيف لم يكن و مذرقى منبر الهيجاء أسمعها مواعظا من فروض الطعن و السنن لله موعظه الخطى كم وقعت من آل سفيان فى قلب و فى اذن كأن أسيافه اذ تستهل دما صفائح البرق حلت عقده المزن فلم يروا مثله ذاك السيف مقتنصا تلك الاوابد لم ينكل و لم يهن الله حملته لو صادفت فلكا لخر هيكله الاعلى على الذقن يفرى الجسوم بعض غير ذى ثقه على النفوس و رمح غير موتمن و عزمه فى عرى الأقدار نافذه لو لاقت الموت قادته بلا و سن حتى اذا لم تصب منه العدا غرضا رموه بالنبل عن موتوره الطعن فانقض عن مهره كالشمس من فلك فغاب صبح الهدى فى الفاحم الدجن و أصبحت ظلمات الشر محدقه من الحسين بذاك النير الحسن [صفحه ۶۰۵] قل للمقادير قد أحدثت حادثه غريبه الشكل ما كانت و لم تكن أمثل شمر أذن الله جهته يلقى حسينا بذاك الملقى الخشن واحسره الدين و الدنيا على قمر يشكو الخسوف على عساله اللدن يا من يقلد حتى الوحش منته و ابن النجابه مطبوع على المنن هيهات ان الندى و العلم قد دفنا و لا مزيه بعد الروح للبدن لقد هوت من نزار كل راسيه كانت لأبنيه الايجاد كالركن ما للحوادث لا- دارت دوائرها أصابت الجبل القدسى بالوهن أى الشموس توارث بعدما تركت فى صدر كل كمال قلب مفتتن لهفى على ناطقات العلم كيف غدت و أفصح اللسن منها أحرص اللسن يوم بكت فيه عين المكرمات دما على الكريم فبلى فاضل الردن يوم أجال القذا فى عين فاطمه حتى استحال وعاء الدمع كالمزن لم تدر أى رزايا الطف تندبها ضربا على الهام أم سيبا على البدن [صفحه ۶۰۶] ان زلزلت هذه السفلى فلا عجب دارت على الفلك الاعلى رحى المحن تبكى على سيد كانت له شيم يجرى بها المجد مجرى الماء فى الغصن و من الرثاء للشيخ جعفر الخطى رحمه الله و قد أوردنا اولها فى آخر مقتل أصحاب الحسين عليه السلام: فلم يبق الا واحد الناس واحدا يكابد من أعدائه ما يكابديكر فينثالون عنه كأنهم مهى خلفهن الضاريات شوارداذا ركع الهنذى يوما بكفه لدى الحرب فالهجمات منه سواجديحامى وراء الطاهرات مجاهدا بنفسى و بى ذاك الحامى المجاهد فما الليث و الأشبال هيچ على الطوى بأشجع منه حين قل المساعدو لا سمعت اذنى و لا اذن سامع باثب منه فى اللقا و هو واحد الى أن اسال الطعن و الضرب نفسه فخر كما يهوى الى الارض ساجد فلهفى له و الخيل منهن صادر خضيب الحوامى من دماء و وارو أعظم شىء أن شمرا له على جناجن صدر ابن النبى مقاعد فثلت يده حين يفرى بسيفه مقلد من تلقى اليه المقالدو ان قتيل- أحرز الشمر شلوه لا- كرم مفقود بيكيه فاقدو لهفى على انصاره و حماته و هم لسراحين الفلاة موائد مضمخه أجسادهم فكأنما عليهن من حمر الدماء مجاسدو ان أنس لا أنسى النساء فكأنما قطا ريع عن أوطاره و هو هاجد خوارج عن أبياتها و هى بعدها لارجاس حرب بالحريق مقاعد سوافر بعد الصون ما لوجوها براقع الا أذرع و سواعدا اذا هن سلبن القلائد جددت من الاسر فى أعناقهن قلائدو تلوى على أعضاءهن معاضد من الضرب اذ تبتز منها المعاضد نوادب لو ان الجبال سمعنها تداعت أعياليهن و هى سواجد [صفحه ۶۰۷] اذا هن أبصرن الجسوم كأنها نجوم على ظهر الفلاة رواكد تداعين يلظمن الخدود بعولة تصدع منها القاسيات الجلامدو يخمشن بالأيدى و جوها كأنها دنانير أبلان بالحق ناقدو ظنن يرددن المناخ كأنما تعلمن منهن

الحمام الفواقدو من الرثاء للسيد حيدر الحلي رحمه الله: لتلوى لوى الجيد ناكسة الطرف فهاشمها بالطف مهشومة الانف و فى الارض فلتنتل كنانه نبلها فلم يبق طهم فى وفاضهم يشفى و يا مضر الحمراء لا تنشرى اللوا فان لواك اليوم أجدر باللف و يا غالب ردى الجفون على القذا لمن أنت بعد اليوم ممدودة الطرف لتنض نزار الشوس نشرة زغفها فبعد أبى الضيم ما هى للزغف بنى البيض احسابا كراما و أوجها و ساما و أسيافا هى البرق فى الخطف الستم اذا عن ساقها الحرب شمردت و عن نابها قد قلصت شفة الحنف سحبت اليها ذيل كل مفاضة ترد الظبا بالثم و السمر بالقصف فكيف رضيت من حراره و ترها بماء الطلا منكم ظبى القوم تستشفى ألم يأتكم ان الحسين تنازعت حشاه القنا حتى ثوى فى ثرى الطف بشم أنوف أكرهوا السمر فانتنت تكسر غيظا وهى راعفة الانف أبأ حسن أبناؤك اليوم حلقت بقادمة الأسياف عن خطة الخسف ننت عطفها نحو المنية اذ أبت بأن تغتدى للذل مثنية العطف لقد حشدت حشد العطاش على الردى عطاشا و ما بلت حشى بنوى اللهف ثوت حيث لم تدمم لها الحرب موقفا و لا قبضت بالرعب منها على الكف سل الطف عنهم أين بالأمس طنبا و أين استقلوا اليوم عن عرصه الطف و هل زحف هذا اليوم أبقي لحيم عميد و غى يستنهض الحى للزحف فلا و أيبك الخير لم يبق منهم قريع و غى يفرى القنا مهج الصف مشوا تحت ظل المرهفات جميعهم بأفئدة حرى الى مورد الحنف فتلك على الرمضاء صرعى جسومهم و نسوتهم هاتيك أسرى على العجف [صفحه ۶۰۸] مشوا بالانوف الشم قدما و بعدهم تخال نزار تنشق النقع فى انف و هل يملك الموتور قائم سيفه ليدفع عنه الضيم و هو بلا كف خذى يا قلوب الطالين قرحة تزول الليالى و هى دامية القرف و من الرثاء له نادبا لمولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه: من حامل لولى الله مألكة تطوى على نفضات كلها ضرم يابن الاولى يقعدون الموت ان نهضت بهم لدى الروح فى وجه الظبى الهمم أعيد سيفك أن تصدى حديدته و لم تكن فيه تجلى هذه الغم و ان أعجب شىء أن أثبكتها كأن قلبك خال و هو محتدم ما خلت تقعد حتى تستثار لهم و أنت أنت و هم فيما جنوده هم لم تبق أسيافهم منكم على ابن تقى فكيف تبقى عليهم لا أبأ لهم كلا و صفحك ان القوم ما صفحوا و لا وحلمك ان القوم ما حلموا صبر او تضع الهيجاء ما حملت بطلقة معها ماء المخاض دم فحمل امك قدما أسقطوا حنقا و طفل جدك فى سهم الردى فطموانهضا فمن بظباكم هامه فلقت ضربا على الدين فيه اليوم يحتكم [صفحه ۶۰۹] و تلك أنفاكم فى الغاصبين لكم مقسومة و بعين الله تقتسم هذا المحرم قد وافتك صارخة مما استحلوا به ايامه الحرم يملأن سمعك من أصوات ناعية فى مسمع الدهر من أحوالها صمم تنعى اليك دماء غاب ناصرها حتى اريقت و لم يرفع لكم علم مسفوحه لم تجب عند استغاثتها الا بأدمع ثكلى شقها الألم حنت و بين يديها فنية شربت من نحرها نصب عينيها الظبا الحدم موسدون على الرمضاء تنظرهم حرى القلوب على ورد الردى از دحموا سقيا لثاوين لم تبلل مضاجعهم الا الدماء و الا الأدمع السجم أنفاهم صبرهم تحت الظبى كرما حتى مضوا ورداهم ملؤه كرم و خائضين غمار الموت طافحة أمواجه البيض فى الهامات تلتطم مشوا الى الحرب مشى الضاريات لها فصارعوا الموت فيها و القنا اجم و لا غضاضة يوم الطف ان قتلوا صبرا بهيجاء لم يثبت لها قدم [صفحه ۶۱۰] و حائرات أطار القوم أعينها رعبا غداة عليها خدرها هجموا كانت بحيث عليها قومها ضربت سرادقا أرضه من عزهم جرم يكاد من هيته ان لا- يطوف به حتى الملائك لو لا أنهم خدم ففودرت بين أيدي القوم حاسرة تسبى و ليس لها من فيه تعتصم نادت و يا بعدهم عنها معاتبه لهم و يا ليتهم من عتبها امم قومي الاولى عقدت قدما مازرهم على الحمية ما ضيموا و لا هضموا عهدى بهم قصر الأعمار شأنهم لا يهرمون و للهيامه الهرم ما بالهم لا عفت منهم رسومهم قروا و قد حملتنا الأنيق الرسم يا غاديا بمطايا العزم حملها هما تضيق به الاضلاع و الحزم عرج على الحى من عمرو العلى فأرح منهم بحيث اطمأن البأس و الكرم و حى منهم حماة ليس يأينهم من لا يرف عليه فى الوغى العلم المشبعين قرى طير السماء و لهم بمنعة الجار فيهم يشهد الحرم [صفحه ۶۱۱] كماه حرب ترى فى كل بادية قتلى بأسيافهم لم تحوها الرجم كان كل فلا- دار لهم و بها عيالها الوحش أو أضيفها الرخم قف منهم موقفا تغلى القلوب به فى فورة العتب و اسأل ما الذى بهم جفت عزائم قهر ام ترى بردت منها الحمية ام قد ماتت الشيم و من الرثاء للشيوخ صالح التميمى رحمه الله: سامحو بدمعى فى قتيل محرم صحائف قد سودتها بالمحارم قتيل يعفى كل رزء ورزؤه جديد على الايام سامى المعالم قتيل بكاه المصطفى و ابن عمه على و أجرى من دم دمع فاطم و قل قتيل قد بكته السماء دما

عبيطاً فما قدر الدموع السواجم و ناحت عليه الجن حتى بدا لها حنين تحاكيه رعود العمائم اذا ما سقى الله البلاد فلا سقى معاهد كوفان بنو المرازم أتت كتبهم في طيهن كتائب و ما رقت الا بسم الاراقم لخير امام قام في الأمر فانبرت له نكبات أقعدت كل قائم اذا ذكرت للطفل حل برأسه بياض مشيب قبل شد التمام ان أقدم الينا يابن اكرم من مشى على قدم من عربها و الأعاجم فكم لك انصارا لدينا و شيعة رجالا- كراما فوق خيل كرائم فودع مأمون الرسالة و امتطى متون المراسيل الهجان الرواسم وحشمها نحو العراق تحفه مصاليت حرب من ذؤابة هاشم قساورة يوم القراع رماهم تكفلن أرزاق النسور القشائم مقلدة من عزمها بصوارم لدى الروع امضى من حدود الصوارم اشد نزالا من ليوث ضراغم و اجراى نوالا من بحور خضارم [صفحه ۶۱۲] و أزهى وجوها من بدور كوامل و أوفى ذماما من و فى الذمام كأنهم يوم الطفوف و للظبا هنالك شغل شاغل بالجمام غدا ضاحكا هذا و ذا متبسما سرورا و ما ثغر المنون بباسم و ما سمعت اذنى من الناس ذاهبا الى الموت تعلوه مسرة قادم لقد صبروا صبر الكرام و قد قضوا على رغبة منهم حقوق المكارم الى ان غدت أشلاؤهم فى غرامها كأشلاء قيس بين تينا و جاسم فلهفى لمولاي الحسين و قد غدا وحيدا فريدا فى وطيس الملاحم يرى قومه صرعى و ينظر نسوة تجلبن جلباب البكا و المآتم هناك انتضى عضبا من الحزم قاطعا و تلك خطوب لم تدع حزم حازم أرى طيب خيم الفرع أعدل شاهد على أصله فى طيب خيم الجرائم أبوه على اثبت الناس فى اللقا و أشجع من قد جاء من صلب آدم يكر عليهم مثل ما كر حيدر على أهل بدر و النفير المزاحم و لما أراد الله انفاذ أمره بأطوع منقاد الى حكم حاكم اتيح له سهم تبوأ نحره تبوأ نحرى ليته و غلاصمى فهدت عروش الدين و انطمس الهدى و أصبح ركن الحق واهى الدعائم و أعظم خطب لا تقوم بحله متون الجبال الراسيات العظام عويل بنات المصطفى ندائى لها جواد قتيل الطف دامى القوائم ينحن كما ناح الحائم بالبكا لا غزر دمعا من بكاء الحائم فى وقعة كم كدرت من مشارب لنا مثل ما قدر رنقت من مطاعم عليكم سلام الله ما هبت الصبا و ما حرك الأغصان مر النسائم و من الرثاء لبعضهم رحمه الله: البدار البدار آل نزار قد فنيتم ما بين بيض الشفار قوموا السمر كسروا كل غمد نقبوا بالقتام وجه النهار طرزوا البيض من دماء الاعادى فلقوا البيض بالظبي البتاروا اسطحوا من دم على الأرض أرضا و ارفعوا للسماء سماء غبار [صفحه ۶۱۳] أفرغوا كل ساغات دلاص ذاهب برقهن بالأبصار خالفوا السمر بين بيض المواضى و امتطوا للنزال قتب المهارفابعثوها صوايحا فأدمى بها و شمت أنف مجدكم بالصغار سلبتكم بالرغم أى نفوس البستكم ذلا مدى الاعمار يوم جزت بالطف كل يمين من بنى غالب و كل يسار أنزار نضوا برود التهاني فحسين على البسيطة عارطأطوا الرؤوس ان رأس الحسين رفعوه فوق القنا الخطار لا تلد هاشمية علويا ان تركتم امية بقرارا تمدوا لكم عن الشمس ظلا ان فى الشمس مهجة المختار حق ان لا تكفونوا علويا بعدما كفن الحسين الذارى لا تذوقوا المعين واقضوا ظمأ بعد ظام مضى بحد الغرارا تشقوا لآل فهر قبورا و ابن طه ملقى بلا أقبار هتكوا عن نسائكم كل خدر هذه زينب على الأكوار شأنها النوح ليس تهدا أنا عن بكى بالعشى و الأبكارو للشافعى كما فى ينيبيع المودة و غيره: و مما نى نومى و شيب لمتى تصاريف ايام لهن خطوب تأوب همى و الفؤاد كئيب و ارق عينى و الرقاد غريب تزلزلت الدنيا لآل محمد و كادت لها صم الجبال تذوب فن مبلغ عنى الحسين رسالة و ان كرهتها أنفس و قلوب قتيل- بلا- جرم كأن قميصه صبيغ بماء الارجوان خضيب نصلى على المختار من آل هاشم و نوذى بنيه ان ذاك عجيب لئن كان ذنبى حب آل محمد فذلك ذنب لست عنه أتوب هم شفعاى يوم حشرى و موقفى و بغضهم للشافعى ذنوب [صفحه ۶۱۷]

در ذکر فرزندان حسين و زوجات آن حضرت و فضل زيارت و ستم خلفاء بر قبر شريف او

در ذکر فرزندان و بعض زوجات آن حضرت

شيخ مفيد گفت: حسين عليه السلام را شش فرزند بود: ۱- على اكبر، كنيته او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر كسرى يزدگرد است. ۲- على اصغر كه با پدرش در طف به شهادت رسيد و ذكر او پيش از اين گذشت، مادرش ليلى دختر ابى مره بن مسعود ثقفى

است. ۳- جعفر بن حسین، بی‌عقب است، مادرش قضاغیه بود و در حیات پدر بدرود حیات گفت. ۴- عبدالله صغیر بود و در دامن پدرش تیری بیامد و او را ذبح کرد؛ ذکر او نیز پیش از این بگذشت. ۵- سکینه‌ی بنت الحسین مادرش رباب بنت امرؤ القیس بن عدی کلبيه است و هم او مادر عبدالله بن الحسین است. ۶- فاطمه بنت الحسین، مادرش ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله تیمیه است. علی بن عیسی اربلی در «کشف الغمه» در ذکر اولاد آن حضرت گوید: کمال الدین گفت: «اولاد آن حضرت ده تن بودند، شش پسر و چهار دختر، پسران علی اکبر و علی اوسط که زین العابدین علیه‌السلام است و ذکر او بیامد ان شاء الله و علی [صفحه ۶۱۸] اصغر و محمد و عبدالله و جعفر، اما علی اکبر با پدرش بود، جهاد کرد تا کشته شد و علی اصغر نیز کودک بود، تیری به وی رسید و شهید گردید و بعضی گویند عبدالله نیز با پدرش به شهادت رسید. و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند و این قول مشهور است. و گروهی گفتند چهار پسر و دو دختر داشت و قول اول مشهورتر است. اما ذکر جاوید و نسل فرخنده‌ی او از علی اوسط زین العابدین به روزگار ماند، نه از دیگر فرزندان. انتهی.» مؤلف گوید: شماره‌ی اولاد آن حضرت را گفت و نام بعضی را نبرد، چون که از چهار دختر، سه دختر یاد کرد. و ابن‌خشاب گفت: او را شش پسر آمد و سه دختر، علی اکبر با پدر به شهادت رسید و علی اوسط امام سید العابدین علیه‌السلام و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه. و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: فرزندان حسین بن علی علیهما‌السلام شش پسرند و دو دختر، علی اکبر که با پدرش کشته شد و علی اصغر و عبدالله و جعفر و سکینه و فاطمه؛ و نسل حسین علیه‌السلام از علی اصغر یعنی امام زین العابدین باقی ماند و مادر او ام‌ولد بود و او بهترین مردم زمانه بود. زهری گفت: من هاشمی به از او ندیدم. صاحب «کشف الغمه» گفت: «حافظ عبدالعزیز علی اکبر و علی اصغر را بر شمرد و علی اوسط را از قلم بینداخت و به قول صحیح، آن حضرت سه فرزند علی نام داشت، چنانکه کمال الدین گفت، و زین العابدین علی اوسط است و تفاوت میان قول کمال الدین و قول حافظ چهار تن است. انتهی کلام علی بن عیسی.» مؤلف گوید: در نام مادر امام زین العابدین علیه‌السلام میان اهل حدیث و سیر خلاف است. سبط ابن جوزی گفت: مادرش ام‌ولد بود. و ابن‌قتیبه گوید: کنیزکی سندیه بود او را غزاله یا سلامه می‌گفتند. و از کامل میرد نقل است که نام مادر علی بن الحسین سلامه بود از فرزندان یزدگرد و نسب او معروف است و از زنان نیک بود. و بعضی گویند او خوله، و بعضی سلامه یا سلافه یا بره گفتند. و در ارشاد گوید: [صفحه ۶۱۹] مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و گویند نام او شهربانو است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام حرث بن جابر حنفی را ولایت ناحیه‌ای از نواحی مشرق داد و او دختر دختر یزدگرد بن شهریار بن کسری را برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت یکی را که شاه زنان بود به فرزندش حسین علیه‌السلام بخشید و از او زین العابدین متولد گشت و دیگری را به محمد بن ابی‌بکر داد و از او قاسم متولد شد. پس قاسم و امام زین العابدین پسر خاله بودند. مؤلف گوید: احتمال قوی می‌دهم که اسم اصلی او سلافه بود و به سلامه تصحیف گشت یا بالعکس، و شاه زنان لقب است و شهر بانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بدان نامید. حکایت کنند که آن حضرت پرسید چه نام داری؟ گفت: شاه زنان دختر کسری، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله (و شاه زنان به معنی سیده النساء است) بلکه تو شهربانو و خواهرت مروارید است [۱۷۸] گفت: آری. و اما غزاله یا بره نام ام‌ولدی بود حضرت امام حسین علیه‌السلام را، که علی بن الحسین را پرستاری می‌کرد و آن حضرت او را مادر می‌گفت، چون روایت شده است که مادر آن حضرت هنگام وضع حمل از دنیا رفت، پس امام حسین علیه‌السلام او را به یکی از کنیزان سپرد تا پرستاری کند. امام زین العابدین علیه‌السلام مادری غیر او نمی‌شناخت و مردم او را مادر امام زین [صفحه ۶۲۰] العابدین علیه‌السلام می‌دانستند. الخ. پس معلوم گردید اینکه گویند آن حضرت مادر خود را به مولای خود تزویج کرد، مقصود آن حاضنه بود که پرستاری او می‌کرد و مردم او را مادر می‌نامیدند. انتهی کلام المؤلف. اما سکینه‌ی بنت الحسین علیه‌السلام نامش آمنه و گروهی گفتند امینه بود. (مترجم گوید: در تاریخ ابن‌خلکان امیمه است) و مادرش رباب دختر امرؤ القیس بن عدی است و مؤلف کتاب مختصری از شرح حال امرؤ القیس

آورده است و پیش از این بتفصیل در حاشیه ذکر آن کردیم و به تکرار نپردازیم و گوید این اشعار را امام درباره‌ی سکینه و رباب فرموده است: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و أبدل جل مالی و لیس لعاتب عندی عتاب فلست لهم و ان عابوا مطیعا حیاتی أو یغشینی التراب و هشام کلبی گفت: رباب از زنان نیک و برگزیدگان آنها بود؛ بعد از قتل حسین او را خواستگاری کردند، گفت: پدر شوهری پس از پیغمبر برای خویش نمی‌پسندم. و روایت شده است که در رثای شوهر خویش بگفت: ان الذی کان نورا یتضاء به بکربلاء قتیل غیر مدفون سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنبت خسران الموازین قد کنت لی جبلا صعب ألود به و کنت تصحبنا بالرحم و الدین من اللیتامی و من للسائلین و من یغنی و یاوی الیه کل مسکین و الله لا ابتغی صهرا بصهرکم حتی اغیب بین الرمل و الطین یعنی: «آن کس که نور بود و مردم از روشنی او بهره می‌گرفتند در کربلا کشته شد و او را به خاک نسپردند؛ ای دختر زاده‌ی پیغمبر! خدا تو را جزای نیکو دهد از ما و ترازوی تو سنگین بر آید؛ کوهی سخت بودی، پناه به تو می‌بردیم و با مهربانی و دین صحبت ما می‌داشتی. اکنون کیست که یتیمان و سائلان را رسیدگی کند و کیست درویشان را [صفحه ۶۲۱] بی‌نیاز گرداند و بیچارگان را پناه دهد؟ به خدا قسم که من پیوند مصاهرت با کسی نبندم پس از شما تا در خاک و شن پنهان شوم» جزری گفت: «زوجه‌ی حسین علیه‌السلام رباب دختر امرؤ القیس با او بود و او مادر سکینه است و او را به شام بردند با دیگر خاندان آن حضرت، پس از آن به مدینه بازگشت و اشراف قریش او را خواستگاری کردند گفت: پدر شوهری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهم و یک سال پس از آن حضرت بزیست، در این یک سال زیر سقف نرفت و پیوسته اندوهناک بود تا فرسوده و رنجور گشت و در گذشت. و گروهی گفتند یک سال بر سر قبر آن حضرت بماند، پس از آن به مدینه بازگشت و از غایت اندوه در گذشت. ابوالفرج گفت: در روایت آمده است «سکینه در مجلس عزایی بود و دختر عثمان هم در آن مجلس بود و می‌گفت: من شهید زاده‌ام. سکینه خاموش بود تا مؤذن بانگ برداشت «اشهد ان محمدا رسول الله». سکینه گفت: این پدر من است یا پدر تو؟ دختر عثمان گفت من دیگر با شما مفاخرت نمی‌کنم». دمیری از فائق نقل کرده است که سکینه بنت الحسین کودکی خرد بود، نزد مادرش رباب آمد گریان، مادرش پرسید تو را چه شده است؟ گفت: «مرت بی دبیرة فلسعتنی باییره» یعنی زنبورکی بر من گذشت و به نیش کوچک مرا بگرید. و گوید دبره زنبور عسل است و دبیرة تصغیر آن. سبط بن جوزی از سفیان ثوری روایت کرد که: «وقتی علی بن الحسین علیهماالسلام آهنگ حج فرمود، خواهرش سکینه سفره برای او ساخت، هزار درهم در آن صرف کرد و فرستاد و چون امام علیه‌السلام به پشت «حره» رسید (سنگلاخ نزدیک مدینه) بفرمود آن را میان درویشان و بیچارگان تقسیم کردند. ابن شهر آشوب در «مناقب» گوید: وقتی حضرت سید الشهداء علیه‌السلام شهید شد هفتاد و چند هزار دینار وام داشت و علی بن الحسین علیه‌السلام بدان مشغول، چنانکه بیشتر روزها از خوردن و آشامیدن و خواب فرومانده بود، در خواب دید مردی با او گفت گه اندوه قرض پدر مدار که خداوند آن را از مال [صفحه ۶۲۲] «نحیس» قضا کرد. امام فرمود: به خدا سوگند در اموال پدر خود مالی به نام «نحیس» نمی‌شناختم، شب دوم باز همان خواب دید، کسان خود را از آن مال پرسید، زنی گفت: پدرت را بنده‌ای رومی بود نحیس نام و چشمه‌ی آبی در «ذی خشب» بیرون آورده بود، از آن چشمه پرسید، جای آن بگفتند و اندکی از آن واقعه بگذشت. ولید بن عتبه بن ابی سفیان سوی علی بن الحسین علیهماالسلام پیغام فرستاد که شنیدم پدرت را چشمه‌ی آبی است در «ذی خشب» آن را «نحیس» گویند، اگر فروختن آن خواهی، من خریدارم. امام فرمود: برگیر در مقابل آن که قرض پدرم را ادا کنی و مقدار آن را بفرمود. ولید گفت: قبول کردم و شبهای شنبه را از آن آب برای آبیاری ملک خواهرش سکینه - رضی الله عنها - استثنا فرمود. وفات سکینه در مدینه بود روز پنجشنبه پنج روز گذشته از ماه ربیع الاول سال ۱۱۷ و در همان سال خواهرش فاطمه‌ی بنت الحسین علیهماالسلام وفات یافت. مادر فاطمه ام‌اسحق دختر طلحه بن عبیدالله است و ام‌اسحق پیش از این زوجه‌ی حضرت امام حسن علیه‌السلام بود و طلحه بن حسن را آورد و طلحه در کودکی در گذشت و پس از امام حسن علیه‌السلام ام‌اسحق به عقد امام حسین علیه‌السلام در آمد و فاطمه را آورد. مترجم گوید: تاریخ وفات حضرت سکینه بدان تفصیل صحیح نیست چون پنجم ربیع

الاول ۱۱۷ پنجشنبه نبود، بلکه یکشنبه بود و پانزدهم چهارشنبه، و شاید به اختلاف رؤیت و حساب پانزدهم پنجشنبه بود و «لخمس خلون» در اصل «لخمس عشرة خلون» بوده است و عشر سهوا از قلم نساخ افتاده است. و به روایت دیگر فاطمه‌ی بنت الحسین در سنه ۱۱۰ در گذشت و سکینه‌ی زوجه‌ی مصعب بن زبیر بود. زبیر همان است که با طلحه جنگ جمل را بر پای کردند، و ثروت بسیار داشت، چنانکه در «شذرات الذهب» گوید: دو میلیون و چند صد هزار درهم دین او بود، ادا کردند و ثلث او را هم جدا کردند و از باقیمانده هشت یک به چهار زن دادند، به هر یک یک میلیون [صفحه ۶۲۳] و دوست هزار درهم رسید و مصعب از دست برادرش ولایت عراق داشت و عبدالملک مروان مصعب را بکشت و سکینه به عقد عبدالله بن عثمان بن حکیم بن حزام در آمد و پس از او به عقد زید بن عمرو بن عثمان بن عفان، و سلیمان بن عبدالملک او را به طلاق او امر کرد. و از حضرت سکینه در کتب و تواریخ و ادب بسیار نوادر و لطائف منقول است «و العهده علی الناقل» اما فاطمه را پس از رحلت حسن مثنی، عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بخواست و یک میلیون درهم صداق او داد. و شرافت آن مخدره را از اینجا باید دانست که مردی از بنی‌امیه نواده‌ی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را که بنی‌امیه بر منبرها سب می‌کردند بخواهد و این مقدار صداق دهد و بدین مباحات کند و فاطمه از این شوهر دوم پسری آورد موسوم به محمد. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. ابوالفرج گفت: «مادر فاطمه ام‌اسحق دختر طلحه است. مادر ام‌اسحق «جرباء» بنت قسامه بن طی است، او را «جرباء» گفتند از غایت زیبایی او، هر زن زیبا که پهلوی او می‌ایستاد روی «جرباء» را زیباتر از خود می‌دید (مترجم گوید: «جرباء» به معنی دختر بانک است) و ام‌اسحق در خانه‌ی حسن بن علی بن ابی‌طالب بود، چون هنگام وفات او برسد حسین علیه‌السلام را بخواند و گفت: ای برادر این زن را برای تو می‌پسندم. او را از خانه‌های خود بیرون نکنید و چون عده او به سر آید او را به عقد خویش در آور! امام حسین علیه‌السلام پس از وفات برادر او را به عقد خود آورد و از حسن علیه‌السلام پسری آورد به نام طلحه در کودکی گذشت و فرزند نگذاشت. مترجم گوید: پیش از این در ذکر شهادت قاسم گفتیم که فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام در همان سال شهادت آن حضرت به ده سالگی و بلوغ رسید، زیرا که فاصله بین شهادت امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بیش از این نبود و گفتیم فاصله در کربلا- نوعروس بود. از «تقریب» ابن حجر نقل است که: «فاطمه‌ی بنت الحسین ثقه بود از طبقه‌ی [صفحه ۶۲۴] چهارم؛ پس از صد سال از هجرت درگذشت و سالخورده بود». و شیخ مفید گوید: «روایت شده است که حسن بن حسن علیه‌السلام از عم خود حسین علیه‌السلام یکی از دو دختر او را خواست، حسین علیه‌السلام فرمود: برای تو دخترم فاطمه را برگزیدم که به مادرم فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله مانده تر است». [صفحه ۶۲۵]

در فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء

مستحب است زیارت حضرت ابی‌عبدالله الحسین مظلوم علیه‌السلام بلکه تا کد استجاب زیارت آن حضرت از ضروریات مذهب شیعه‌ی اثنی عشریه است، چنانکه وارد شده است «ان زیارته فرض علی کل مؤمن» یعنی زیارت آن حضرت فرض است بر هر مؤمن. و وارد است که زیارت او بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک آن کند، حق خدا و رسول را ترک کرده است، بلکه ترک آن عقوب است نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نقص ایمان و دین است، و هر کس ترک آن کند بی‌علتی اهل دوزخ است. مترجم گوید: چون حدیث در امثال این معانی وارد گردیده است و مقصود از فرض، استجاب مؤکد است که گاهی در لسان ائمه علیهم‌السلام بر آن اطلاق می‌شود و قرینه‌ی اراده‌ی این معنی اجماع علماست بر عدم وجوب، و اجماع آنها بی‌رأی معصوم محال است. و اینکه فرمود: «هر کس آن را ترک کند اهل دوزخ است» برای آن که عاداتا دوستان آن حضرت و معتقدین به امامت بی‌علت ترک زیارت نکنند و اگر کسی ترک کرد عمدا بی‌علتی این عمل کاشف از سوء اعتقاد اوست و از این جهت اهل دوزخ است و خود ما اگر بشنویم مسافری از آشنایان ما برای شغلی به کربلا رفت و چند روز بماند و اصلا به زیارت نرفت، یقین دانیم که

در ایمان وی نقصی است، بلکه با ائمه‌ی دیگر نیز؛ و پاره‌ای اعمال مستحب است که تهاون به آن در [صفحه ۶۲۶] عادت، کاشف از بی‌ایمانی است. حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام با محمد بن مسلم فرمود: «شیعیان ما را امر کنید. به زیارت قبر حسین بن علی علیهما‌السلام که آمدن نزد قبر او بر هر مؤمن که اقرار به امامت او دارد واجب است از خدای تعالی». و امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: اگر یکی از شما همه روزگار عمر خود حج گزارد و زیارت حسین علیه‌السلام نکند، حقی از حقوق رسول خدا را ترک کرده است، چون حق حسین علیه‌السلام از خدای تعالی واجب است بر هر مسلمان، و فرمود: آن کس که به زیارت قبر حسین علیه‌السلام نرود و خویشتن را از شیعه‌ی ما پندارد، در حقیقت از شیعه‌ی ما نیست و اگر بهشتی باشد در آن جا میهمان اهل بهشت است». و با ابان بن تغلب فرمود: ای ابان! کی به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفتی؟ گفتم: بسیار زمان است که نرفته‌ام. فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده! تو از رئیسان شیعه باشی و به زیارت حسین علیه‌السلام نروی؟ هر کس که زیارت او کند خدای تعالی به هر گام حسنه‌ای برای او نویسد و به هر گام گناهی محو کند و گناهان گذشته و آینده‌ی او را بیامرزد. در روایات بسیار آمده است که با ترس هم زیارت قبر حسین علیه‌السلام را ترک نکنید و هر کس با ترس او را زیارت کند خداوند روز فرج اکبر او را ایمن گرداند و ثواب در آن روز بقدر خوف است و هر کس از آنان بترسد و با ترس زیارت کند خدای عزوجل او را در سایه‌ی عرش جای دهد و هم صحبت او حسین علیه‌السلام باشد زیر عرش خدای، و او از احوال روز قیامت ایمن گرداند. و در چند روایت وارد شده است از حضرت صادق علیه‌السلام که: «مالدار را سزاوار است هر سال دو بار به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رود، بی‌چیز را سالی یک بار و فرمود: آن که منزلش نزدیک است بیش از یک ماه ترک زیارت نکند و آن که منزلش دور است هر سه سال یک بار؛ و در حدیث دیگر سزاوار نیست تخلف از زیارت آن حضرت بیش از چهار سال و از حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام است که هر کس در سال سه بار به زیارت قبر ابی‌عبدالله رود، از فقر ایمن گردد». [صفحه ۶۲۷] در زیارت آن حضرت اخلاص و شوق باید داشت و هر کس به شوق به زیارت او رود از بندگان گرامی خدای تعالی و زیر پرچم حسین علیه‌السلام باشد و هر کس او را زیارت کند و از آن خشنودی خدا خواهد، خدای تعالی او را از گناهان بیرون آورد مانند فرزندی که از مادر متولد گردد، و فرشتگان بدرقه‌ی او کنند. و در روایتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بدرقه‌ی او کنند تا به خانه‌ی خود آید. از حرمان روایت است که: «به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بودم، چون بازگشتم حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام با عمر بن علی بن عبدالله بن علی بن دیدن من آمدند و امام با من گفت: ای حرمان! بشارت باد تو را که هر کس قبرهای شهیدان آل محمد را زیارت کند و از آن خشنودی خدای تعالی وصلت پیغمبر او را خواهد، از گناهان بیرون آید مانند آن روز که از مادر متولد شده است». از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که: «چون روز قیامت شود منادی فریاد زند که زوار حسین علیه‌السلام کجایند؟ گروهی برخیزند که شماره‌ی ایشان را جز خدای عزوجل کسی نداند. خداوند گوید: زیارت قبر او برای چه کردید؟ گویند: ای پروردگار! رسول خدا و علی و فاطمه - صلوات الله علیهم - دسوت داریم، از آن آزارها که به آن حضرت رسید دل ما بسوخت به زیارت او رفتیم. خطاب آید که ای محمد و علی و حسن و حسین علیهما‌السلام! با آنها پیوسته شوید که شما با ایشان و در درجه‌ی ایشان باشید و زیر پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله فراهم گردید! پس در سایه‌ی آن پرچم نشینند و آن را علی علیه‌السلام نگاهدارد تا همه با هم به بهشت روند و همه در پیش آن علم و در طرف راست و چپ باشند». مترجم گوید: پشت علم را نفرمود شاید برای آن که امام علیه‌السلام تا همه‌ی شیعیان داخل بهشت نگردند، خود در بهشت نرود و شاهد غرض چیز دیگر است، و الله العالم. و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزاد شدن از آتش و ریزش گناهان و رفع درجات و مستجاب شدن دعاهاست. هر کس نزد قبر حسین علیه‌السلام آید و حق او را بشناسد خداوند [صفحه ۶۲۸] گناه گذشته و آینده‌ی او را بیامرزد. و در روایت دیگر است که شفاعت او را درباره‌ی هفتاد گناهکار پذیرد و نزد قبر او حاجتی نخواهد مگر روا گرداند. حضرت صادق علیه‌السلام با عبدالله بن النجار گفت: شما به زیارت حسین علیه‌السلام می‌روید و در کشتی

می‌نشینید؟ گفت: گفتم آری. فرمود: این را دانسته‌ای که اگر کشتی بگردد و شما را در آب ریزد، منادی فریاد می‌زند که شما پاک شدید و بهشت شما را گوارا باد؟! او فائد حناط با آن حضرت گفت: «شیعیان نزد قبر حسین می‌آیند با نوحه خوان و طعام. حضرت فرمود: شنیده‌ام هر کس نزد قبر حسین علیه‌السلام آید و حق او را بشناسد، گناه گذشته و آینده‌ی او آمرزیده شود». مترجم گوید: این عمل که اکنون مرسوم است در عهد امام هم بود و امام علیه‌السلام آن را تقریر فرمود. و در روایت آمده است که «زوار حسین علیه‌السلام چهل سال پیش از دیگر مردم به بهشت در آیند و آن کس که به زیارت حسین علیه‌السلام رود گناهان خود را بر سرای خویش گذارد و از آن بگذرد، چنانکه یکی از شما از جسر می‌گذرد و آن را در پس پشت خود می‌گذارد؛ یعنی از شهر خود بیرون نرفته و به زیارت نرسیده گناهان آمرزیده می‌شود». در حدیثی وارد شده است که، روز قیامت با زوار قبر حسین علیه‌السلام گویند دست هر کس را خواهید بگیرد و به بهشت روانه شوید، پس مرد زائر دست هر کس را که دوست دارد بگیرد، حتی آن که مردی با دیگری گوید: مرا نمی‌شناسی که من فلانم که فلان روز پیش پای تو برخاستم؟ او را هم به بهشت می‌برد و کسی او را باز نمی‌دارد. و از سلیمان بن خالد از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است سلیمان گفت: «از آن حضرت شنیدم می‌گفت: خدای تعالی در هر وقت روز و شب صد هزار بار سوی بندگان می‌نگرد و هر کس را خواهد می‌آمرزد و هر کس را خواهد عذاب می‌کند مگر زوار قبر حسین علیه‌السلام و اهل بیت را که همه را می‌آمرزد، و نیز می‌آمرزد هر [صفحه ۶۲۹] کس را که آنها شفاعت کنند، پرسیدند اگر چه مستحق دوزخ باشد؟ فرمود: اگر چه مستحق دوزخ باشد، مگر ناصبی را». و در روایات بسیار آمده است که زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و عتق بلکه معادل بیست حج، بلکه افضل از بیست حج است، بلکه هشتاد حج مبرور برای او نوشته می‌شود. و وارد است برابر حجی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد. و در روایت دیگر است که هر کس به زیارت او رود و عارف به حق او باشد مانند کسی است که صد حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارد و هر کس پیاده به زیارت او رود خداوند به هر قدم که بردارد و بگذارد ثواب آزاد کردن یک بنده از فرزندان اسماعیل علیه‌السلام برای او نویسد. حضرت صادق فرمود: «اگر فضل زیارت و قبر او را برای شما گویم حج را ترک می‌کنید. آیا نمی‌دانی که خدای تعالی کربلا را حرم امن گرفت پیش از آن که مکه را حرم گیرد؟ و از آن حضرت روایت است که گفت: روزی حسین علیه‌السلام در دامن رسول خدا نشسته بود، پیغمبر با او بازی می‌کرد؛ عایشه گفت: یا رسول الله! این فرزند را چه قدر دوست داری؟ گفت: وای بر تو چگونه او را دوست ندارم که میوه‌ی دل و روشنی چشم من است؟ و بدان که امت من او را می‌کشند؛ هر کس او را زیارت کند خداوند برای او یک حج از حجهای من بنویسد. گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای تو؟ فرمود: بلکه دو حج از حجهای من. گفت: دو حج از حجهای تو؟ فرمود: آری و همچنان عایشه می‌پرسید و رسول خدا بر عدد می‌افزود تا به نود حج و عمره از حجهای رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید». از قداح از حضرت ابی عبدالله صادق روایت است، قداح گفت: «پرسیدم ثواب آن که به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رود چیست، اگر حق او را بشناسد و سرکش و نافرمان نباشد؟ فرمود: هزار حج مقبول و هزار عمره‌ی مقبوله برای او نوشته می‌شود و اگر شقی باشد در سعدا نوشته می‌شود و پیوسته در رحمت پروردگار غوطه‌ور باشد». و در احادیث بسیار آمده است که زیارت آن حضرت موجب طول عمر و حفظ [صفحه ۶۳۰] جان و مال و فزونی روزی و زدودن اندوه و روا شدن حاجات است، بلکه کمتر چیزی که به او دهند آن است که خدای تعالی جان و مال او را حفظ کند تا به اهل خود باز گردد، و چون روز قیامت شود او را حفظ کند نیکوتر، و حکایت شده است که چون خبر شهادت آن حضرت به اهل بلاد رسید، صد هزار زن نازا نزد قبر آن حضرت رفتند و همه فرزند آوردند و عرب می‌گفتند: زن نمی‌زاید مگر به زیارت قبر مردی کریم رود». از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت است که: «حسین علیه‌السلام به ستم کشته شد و به اندوه و تشنه، دل افسرده، خداوند قسم یاد کرد که هر گاه غمگین و افسرده دل و گناهکار و تشنه و رنجور به زیارت او رود و خدای را نزد قبر او بخواند و به حسین علیه‌السلام تقرب جوید به خدای عزوجل، خداوند غم از او دور کند و مسألت او را عطا فرماید و گناه او را

بیامرزد و بر عمر او بیفزاید و روزی او را وسیع گرداند. «فاعتبروا یا اولی الأبصار». از ابی‌یعفور روایت است گفت: «با حضرت صادق گفتم: شوق من سوی تو موجب شد مرا که برای تشریف به خدمت تو در راه رنج بردم. فرمود: از پروردگار خود گله مکن! چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم‌تر است از من؟ (راوی اهل عراق بود، به مدینه مشرف شده بود برای رسیدن به حضور امام علیه‌السلام و در راه رنج بسیار دید و شکایت از رنج راه کرد، امام با او آن کلام فرمود) راوی گفت: آن کلام امام که فرمود «چرا نرفتی نزد کسی که حق او بر تو عظیم‌تر است از من» بر من دشوارتر آمد از آنکه فرمود: «از پروردگار خود شکایت مکن!» و گفتم کیست که حق او بر من عظیم‌تر باشد از تو؟ فرمود: حسین علیه‌السلام، چرا نزد او نرفتی که خدای را بخوانی و حوائج خود را آنجا از او بخواهی؟» و از آن حضرت است که فرمود: «آن کس که حسین علیه‌السلام را زیارت نکند از خیر بسیار محروم گردیده است و از عمر او یک سال کاسته شده». و در چند روایت آمده است که زیارت آن حضرت افضل اعمال است و به هر درهم که انفاق کند هزار درهم او را عوض دهند. و در حدیث ابن‌سنان فرمود: به [صفحه ۶۳۱] هر درهم هزار درم و هزار درم برای او محسوب شود و شمرد تا ده بار و فرمود که پیغمبران و مرسلین و ائمه و فرشتگان به زیارت او آیند و برای زوار او دعا کنند، در آسمان بیشتر و آنان را مژده‌ها دهند و به دیدن آن‌ها فرحناک شوند و غیر از این هم بسیار در فضل زیارت آن حضرت آمده است، و برای تبرک چند حدیث در اینجا ذکر می‌کنیم. از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت شده است به اسنادی از معاویه بن وهب گفت: رخصت طلبیدم که به حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام مشرف شوم؛ فرمود: در آی! در آمدم، یافتم او را در خانه‌ای بر مصلی نشسته من هم نشستم تا نماز بگذارد و پس از نماز شنیدم با پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت: ای کسی که کرامت را مخصوص ما گردانیدی و ما را وعده‌ی شفاعت دادی و جانشینی پیغمبر را خاص ما فرمودی و علم گذشته و آینده را به ما دادی و دل مردمان را سوی ما راغب گردانیدی! من و برادران و زائران قبر پدرم حسین علیه‌السلام را بیمارز که مال‌های خویش را انفاق کردند و تن خویش را به رنج افکندند تا به ما نیکی کرده باشند؛ و به صلت ما امید ثواب از تو دارند، و پیغمبر تو را بدان شاد کردند و فرمان ما را پذیرفتند و دشمن ما را اندوهگین ساختند و از این کار رضای تو خواستند، پس پاداش ایشان ده به اینکه از آنها راضی گردی و شب و روز حافظ آنها باش و خاندان و فرزندان آنها را در غیبت آنها به نیکوتر وجهی نگاهدار و با آنها باش! و شر هر ستمگر عنید و هر ضعیف و شدید و شیاطین جن و انس را از ایشان دور کن و بزرگترین آرزوهای آن‌ها را که در غربت از تو دارند، به آنها بده و زیارت ما را که به فرزندان و کسان و خویشان خود برگزیدند (مکافات کن و اجر ده)! خدایا! دشمنان ما زیارت ما را بر ایشان عیب می‌گیرند اما عیب‌گیری آن‌ها را مانع زیارت ما قرار نمی‌دهند از برای مخالفت با مخالفین ما، پس ببخشی بر آنها رویها که آفتاب رنگ آنها را بگردانید و آن چهره‌ها که بر قبر مطهر ابی‌عبدالله علیه‌السلام مالیده و سوده می‌شود و آن چشم‌ها که سرشک آنها برای دلسوزی بر ما روان می‌گردد و آن دل‌های بی‌قرار که برای ما می‌سوزد و آن فریادی [صفحه ۶۳۲] که برای ما بلند می‌شود! خدایا! من آن جان‌ها و آن بدن‌ها را به تو می‌سپارم تا آن هنگام که به حوض برسانی آن‌ها را روزی که همه‌ی مردم تشنه باشند؛ و همچنین دعا می‌کرد در حال سجده به این مضمون تا فارغ شد. گفتم: فدای تو شوم! اگر این دعا که از تو شنیدم درباره‌ی ملحدان خدانشناس کرده بودی، نپندارم آتش بر آن‌ها اثر کند، به خدا قسم آرزو کردم که زیارت آن حضرت کرده بودم و به حج نمی‌آمدم. فرمود: تو به او بسیار نزدیکی (ظاهرا در کوفه منزل داشت) چه مانع می‌شود تو را از زیارت او؟ باز فرمود: آنها که در آسمان برای زوار آن حضرت دعا می‌کنند بیش از آنند که در زمین دعا می‌کنند. در بحار گوید: مؤلف «مزار کبیر» به اسنادی از اعمش روایت کرده است گفت: در کوفه منزل داشتم و مرا همسایه‌ای بود، بسیار نزد او می‌رفتم و شب جمعه بود نزد او بودم او گفتم: چه گویی در زیارت قبر حسین علیه‌السلام؟ گفت بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش. خشمگین از نزد او برخاستم و گفتم سحرگاه باز نزد او روم و از فضائل امیرالمؤمنین برای او آن قدر حدیث گویم که چشمش کور شود و گفت رفتم و در بکوفتم و آوازی از پشت در آمد که اول شب به زیارت رفت. من شتابان پشت سر

او بیرون رفتم تا به حائر رسیدم. پیرمرد را دیدم در سجده است و از رکوع و سجده ملول نمی‌شود. با او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و بدعت ضلالت و ضلالت در آتش و امروز به زیارت آمدی؟! گفت: ای سلیمان! ملامت نکن که من برای این خاندان امامت ثابت نمی‌کردم تا در این شب خوابی دیدم هولناک، گفتم: چه دیدی؟ گفت: مردی دیدم میانه بالا که رسایی و حسن او را وصف کردن نتوانم، و گروهی بر گرد او بودند و همراه او می‌آمدند، اسب سواری پیشاپیش او بود بر سر تاجی چهار گوشه داشت و بر هر گوشه آن گوهری درخشان که پرتو آن تا سه روز راه می‌تافت. گفتم: کیست؟ گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله. گفتم: آن دیگران؟ گفتند: جانشین او علی بن ابی‌طالب. باز دیدم شتری از نور و بر آن کجاوه‌ای است از نور میان زمین و آسمان می‌پرید. گفتم این ناچه از آن کیست؟ گفتند: خدیجه دختر [صفحه ۶۳۳] خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیهما السلام. گفتم: آهنگ کجا دارند؟ گفتند: به زیارت حسین بن علی علیهما السلام می‌روند که به ستم در کربلا شهید شد. پس قصد آن کجاوه کردم و ورقه‌ها دیدم می‌ریزد از آسمان و در آن نوشته: «امانا من الله جل ذکرة لزوار الحسين بن علی علیهما السلام لیلۃ الجمعة» آنگاه هاتفی از آسمان فریاد زد که ما و شیعیان ما در درجه‌ی علیه بهشت باشیم؛ ای سلیمان به خدا قسم از این مکان جدا نشوم تا روح از بدن من جدا گردد.» مترجم گوید: اعمش ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی کاهلی مولی بود؛ یعنی از بستگان بنی‌اسد غیر عرب و اهل سنت غالباً او را موثق دانند. و وفات او در سال وفات حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام است، الا آن که وفات آن حضرت ماه شوال است و وفات اعمش در ماه ربیع الاول سال ۱۴۸. ابن‌العماد حنبلی در «شذرات الذهب» گوید: «محدث کوفه و عالم آنجا بود» ابن‌مدینی گفت: «۱۳۰۰ حدیث روایت کرد.» و ابن‌عیینه گفت: «عالمترین مردم کوفه به قرآن و فرائض و حافظترین آنها حدیث را، اعمش است» یحیی قطان گفت: «علامه‌ی اسلام است». و کعب گفت: «هفتاد سال تکبیر اول نماز جماعت از او فوت نشد.» و خریبی گفت: «پس از او عابدتر از وی نیامد و مالک از او به ارسال روایت می‌کند، چون از خود اعمش حدیث نشنید. و خودش طبع بود، روزی نزد طلبه علم آمد و گفت: «اگر آن که در خانه‌ی من است (یعنی زوجه‌اش) نزد من مبعوض‌تر از شما نبود، بیرون نمی‌آمدم.» و روزی مردی خواست میان اعمش و زوجه‌اش را اصلاح کند، با زوجه‌ی اعمش گفت: از این که چشمش شوهرت کم‌سو است و آب از آن روان است و ساق پایش باریک است غم مخور، که او امام و پیشوای عصر است. زن گفت: من او را برای دیوان رسائل نمی‌خواستم. اعمش گفت: تو بیشتر عیوب مرا به زخم نمودی! روزی جولایی با او گفت: در شهادت جولای چه گویی؟ گفت: با دو عادل [صفحه ۶۳۴] پذیرفته است. وقتی ذکر این حدیث نزد او شد که هر کس هنگام تهجد بخوابد شیطان در گوش او بول کند، اعمش گفت: چشم من همان از بول شیطان علیل شده است [۱۷۹]. هشام بن عبدالملک برای او نوشت: فضائل عثمان و مساوی علی علیه‌السلام را برای من بنویس! نامه را برگفت و بخواند و گوسفندی نزدیک او بود، نامه را در دهانش گذاشت تا بخورد (گوسفندان عربستان کاغذ می‌خورند) و با فرستاده‌ی هشام گفت: این است جواب کاغذ. فرستاده الحاح کرد و به آشنایان اعمش متوسل گردید و گفت: اگر جواب نبرم هشام مرا می‌کشد. جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم؛ اگر مناقب همه‌ی اهل زمین برای عثمان ثابت باشد تو را سودی ندارد و اگر مساوی همه‌ی مردم (نعوذ بالله) علی علیه‌السلام را باشد، تو را زبانی نرساند، خویشان را باش! و السلام.» انتهی کلام ابن‌العماد. و ابوعلی در «رجال» خود اعمش را از روات شیعه شمرده است و علامه‌ی حلی و دیگران از علما وی را از شیعه نشمردند. و صحیح آن است که اعمش از دوستان اهل بیت بود اما شیعی امامی نبود و شاید کسی برای ائمه علیهم‌السلام معجزه و منقبت و فضائل معتقد باشد و زیارت قبور آنها را موجب نیل به سعادت داند و شفاعت ایشان را نزد پروردگار مقبول شمارد، اما آنها را معصوم نداند، در این صورت او امامی مذهب نیست. و گروهی از اهل سنت همچنین بودند و هستند و با همه‌ی آن فضائل که برای ائمه قائل بودند، چنان نبود که اگر آنها در حکم دینی چیزی می‌گفتند و علمای دیگر چیز دیگر، یقین کنند به بطلان قول دیگران و صصحت قول ائمه علیهم‌السلام، و احترام این مردم از ائمه نظیر احترام ماست از حضرت عبدالعظیم و حضرت عباس و زینب - سلام

الله علیهم - اجمعین و از اعمش فتاوی خاصه نقل کرده‌اند بر خلاف مذهب اهل بیت، پس وی معتقد به عصمت [صفحه ۶۳۵] آنها نبود اگر چه از دوستان بود، و گاه باشد که عامه اطلاق شیعه بر آنها کنند چنانکه ابن ابی‌الحدید و صاحب «لسان العرب» را شیعی شمردند و حق با علمای سابق است که اعمش را از شیعه نشمردند. و علامه‌ی حلی رحمه الله در کتاب «نهایة الاصول» از علائم کذب حدیث شمردن است که واقعه عاده باید مشهور گردد و فقط یک تن آن را نقل کند، نظیر افتادن مؤذن از مناره روز جمعه و بودن شهر بزرگی میان بصره و بغداد بزرگتر از هر دو، بنابر این، گوئیم اعمش در عهد خود مردی گمنام نبود و بلکه از زراره و ابی‌بصیر معروف‌تر بود و اگر امامی بود پوشیده نمی‌ماند. به ترجمه باز گردیم. از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از پدرش از ابن محبوب از حسین دختر زاده‌ی ابی‌حمزه ثمالی روایت است گفت: «در آخر دولت بنی‌مروان به قصد زیارت قبر حسین علیه‌السلام بیرون رفتم پنهان تا به کربلا- رسیدم، در کناری از آن قریه پنهان شدم تا نیمی از شب بگذشت، سوی قبر رفتم، چون نزدیک شدم مردی روی به من آمد و گفت: باز گرد که اجر زیارت را یافتی و اکنون به قبر توانی رسید! من ترسان باز گشتم تا نزدیک سپیده‌دم سوی قبر رفتم و باز همان مرد آمد و گفت: اکنون بدانی نخواهی رسید. من گفتم: خدا تو را سلامت دارد! چرا به آن نمی‌رسم؟ از کوفه برای زیارت آمدم، میان من و قبر آن حضرت مانع مشو! می‌ترسم هوا روشن شود و اهل شام مرا این جا ببینند و بکشند! گفت: اندکی باش که موسی بن عمران علیه‌السلام از خدای دستوری خواست تا قبر آن حضرت را زیارت کند و خداوند وی را رخصت داده است، با هفتاد هزار فرشته فرود آمدند و از اول شب در حضور اویند و در انتظار طلوع فجر نشسته، پس از آن به آسمان می‌روند. من گفتم: خدا تو را سلامتی دهد کیستی؟ گفت: من از آن فرشتگانم که به پاسبانی قبر حسین علیه‌السلام و آمرزش خواستن برای زوار او مأموریم. من باز گشتم و نزدیک بود از اینکه شنیدم عقل از سرم پرواز کند. چون سپیده دمید رفتم و کسی مانع نشد، پس نزدیک قبر شدم و سلام کردم و نفرین بر قاتلان و نماز صبح بگذاشتم و از ترس اهل شام شتابان باز گشتم.» [صفحه ۶۳۶] از ابن قولویه باسناده از اسحق بن عمار روایت است گفت: با حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: یابن رسول الله! شب عرفه در حائر بودم، نزدیک سه هزار مرد نیکو روی و خوشبوی سپید جامه دیدم، همه شب نماز می‌کردند، خواستم نزدیک قبر روم و بیوسم، و دعاهایی کنم، از انبوه مردم نتوانستم به قبر رسم، هنگام سپیده دم سجده کردم کردم و سر برداشتم کسی را ندیدم! ابو عبدالله علیه‌السلام گفت: دانستی که بودند؟ گفتم: نه فرمود: پدرم از پدرش روایت کرد که چهار هزار فرشته بر حسین علیه‌السلام گذشتند هنگام شهادت، پس سوی آسمان بالا- رفتند و خدای تعالی به ایشان وحی کرد ای فرشتگان! شما بر فرزند حبیب و برگزیده‌ی من محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می‌کشتم، یاری او نکردند، پس به زمین روید نزدیک قبر او ژولیده و گرد آلوده و بگریید بر او! و آن فرشتگان بدانجا هستند تا قیامت». و نیز مسند از مفضل بن عمر روایت است که ابو عبدالله علیه‌السلام گفت: گویا می‌بینم فرشتگان را با مؤمنان مزاحمت می‌کنند بر قبر حسین علیه‌السلام! پرسیدم: آیا در نظر مؤمنین پدیدار می‌گردند؟ فرمود: هیهات! هیهات! ولكن به خدا سوگند با مومنان همراهند و بر روی آن‌ها دست می‌کشند و خداوند برای زوار قبر حسین علیه‌السلام هر بامداد و شام خوراک بهشتی می‌فرستد و فرشتگان آنان را خدمت می‌کنند، هیچ بنده حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از خدا نخواهد مگر آن که خداوند آن حاجت را روا سازد. گفتم: به خدا قسم که کرامت این است. گفت: ای مفضل! می‌خواهی بر آن بیفزایم؟ گفتم آری یا سیدی. فرمود: گویم بینم تختی از نور نهاده است و گنبدی از یاقوت سرخ بر آن زده و گونه‌گون گوهر در آن نشانیده و گویا بینم حسین علیه‌السلام بر آن تخت نشسته و بر گرد او نود هزار گنبد سبز است و گویا می‌بینم مؤمنان او را زیارت می‌کنند و بر او سلام می‌دهند، خدای عزوجل گوید: ای دوستان من! از من حاجت بخواهید که بسیار رنج بردید و خواری کشیدند و آزار دیدید! و امروز روزی است که حاجتی از حوائج دنیا و آخرت از من نخواهید مگر آن را روا سازم برای شما، پس خوردنی و آشامیدنی ایشان از بهشت باشد. به خدا سوگند که این کرامتی است که نظیر و مانند ندارد! [صفحه ۶۳۷] مرحوم مجلسی رحمه الله گوید: فرستادن طعام در برزخ است و بر افراشتن گنبد در وقت رجعت به قرینه‌ی قول امام علیه‌السلام که

فرموده از حوائج دنیا و آخرت. مترجم گوید: بر من معلوم نشد که مقصود مرحوم مجلسی چیست و آن کلام امام علیه السلام چگونه قرینه بر رجعت و برزخ می‌شود، البته آن نعمت و سعادت و خدمت و مهربانی ملائکه و طعام بهشتی محسوس نیست، چنانکه امام خود فرمود: «هیئات هیئات» یعنی فرشتگان را با چشم سر نمی‌بینند و همانطور که خدمت ملائکه در همان هنگام زیارت است ولی غیر محسوس، طعام بهشتی و گنبدهای سرخ و سبز هم در همان هنگام زیارت است در عالم معنی و غیب نه بعد از مردن زائر در عالم برزخ و هنگام رجعت و این احتمال با عبارت حدیث موافقت است از آن که مجلسی فرموده است. و تأویل ظواهر الفاظ بطوری باید کرد که مخالف قواعد لغت نباشد. و نیز این حدیث منافات ندارد با حدیث سابق که اسحق بن عمار فرشتگان را دید، زیرا که مقصود اینجا دیدن مستمر و عام است مانند دیدن زوار یکدیگر را که امام فرمود: «هیئات هیئات» اما دیدن بعض مردم در بعض حالات را نفی نکردند. به ترجمه بازگردیم. هم این قولویه به اسناد از عبدالله بن حماد بصری از حضرت صادق روایت کرده است که با من گفت: خداوند شما را به چیزی مزیت داد در جوار شما که هیچ کس را مانند آن نداد، و گمان ندارم که قدر آن را به شایستگی بشناسید و به حق آن قیام کنید! و مردمی دیگر قابلیت آن یافتند و به لطف الهی بی کوشش خود به این سعادت نائل گشتند و بر شما سبقت گرفتند. گفتم: فدای تو شوم! این فضیلت که این همه وصف کردی و نام نبردی چیست؟ فرمود: زیارت جد من حسین علیه السلام که دور از اهل در زمین غربت شهید و مدفون شد، اگر کسی به زیارت او رود، گریان باشد و اگر نرود اندوهگین، و اگر قبر او را نبیند، از فراق او بسوزد و اگر قبر او را ببیند با فرزندش که زیر پای او مدفون است، بر وی رحمت آورد، در بیابانی است درو از خویش و تبار، از حقیقت بازداشتند و برگشتگان از دین متفق شدند بر کشتن او و او را با جانوران دشت تنها گذاشتند، و از آب که [صفحه ۶۳۸] پست‌ترین جانوران از آن می‌نوشند، منع کردند و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین و خاندان او را ضایع گذاشتند، پس مظلوم در خاک رفت و با خویشان و شیعیان خود بخت جایی از تنهایی سهمگین و از جد خود دور، و در منزلی که هیچ کس به زیارت او نرود مگر آن مؤمن که خداوند دل او را به ایمان آزموده است و حق ما را به او شناسانیده. گفتم: فدای تو شوم! من به زیارت او می‌رفتم تا به کار دیوانم گماشتند و اموال سلطان به من سپردند و نزد ایشان معروف شدم. از تقیه به زیارت آن قبر مطهر نرفتم و می‌دانم در زیارت او خیرها است. فرمود: می‌دانی فضل کسی که به زیارت او رود چیست و نزد ما چه پاداش بزرگ دارد؟ گفتم: نی. فرمود: فضل او آن است که فرشتگان آسمان به او می‌بالند و پاداش ما وی را آن که هر صبح و شام برای او رحمت می‌طلییم، و پدرم حدیث کرد برای من و فرزند: از زمانی که آن حضرت به شهادت رسید، آن مکان خالی نیست از کسی که بر او صلوات فرستد یا جن و یا وحش، و هیچ موجودی نیست مگر به حال زائر او غبطه می‌خورد و آرزوی مقام او می‌کند و خویشان را به او مسح می‌کند و از نگرستن به روی زائر امید خیر دارد، برای آن که چشم آن زائر قبر او را نگرسته است. آنگاه فرمود: به من گفتند گروهی از مردم نواحی کوفه و غیر آن به زیارت می‌آیند و زنان آنها ندبه و شیون می‌کنند در نیمه‌ی شعبان؛ برخی به قرآن خواندن و گروهی به قصص و احادیث گفتن و دیگر به شیون و زاری کردن و مرثیه خواندن؟ گفتم: آری چنین است فدای تو شوم! از آنچه فرمودی بدانجا دیدم. گفت الحمد لله که خداوند در میان مردم کسی را مقدر فرمود که به زیارت ما می‌آید و مدح ما می‌کند و مرثیه برای ما می‌گوید، هر چند دشمنان ما بسیار بر آن‌ها طعن زنند و جماعتی از خویشان ما و بیگانگان مدمت آنها کنند و اعمال ایشان را بد و زشت جلوه دهند. در کتاب «بشاره المصطفی از اعمش از عطیه عوفی [۱۸۰] است، گفت: با جابر بن [صفحه ۶۳۹] عبدالله انصاری به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتیم، چون به کربلا رسیدیم جابر نزدیک شط فرات شد و غسل کرد و قطیفه به کمر بست و قطیفه دیگر بر دوش افکند؛ آنگاه کیسه بگشود و در آن «سعد» [۱۸۱] بود، بر تن خود پاشید، و هیچ گام بر نداشت مگر ذکر خدا کردم تا نزدیک قبر رسید، با من گفت: مرا به قبر رسان که آن را مس کنم! رسانیدم. پس بی‌هوش بر قبر بیفتاد و من آب بر او ریختم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! آنگاه گفت: دوست جواب دوستش را نمی‌دهد، باز گفت: چگونه جواب دهی که خون از رگهای گردن تو بر آغوش و شانه‌ات

فروریخت و میان سر و تنت جدایی افتاد؟ من شهادت می‌دهم که تو فرزند بهترین پیغمبران و مولای مؤمنان، حلیف تقوی و پرهیزگاری و از زاده‌ی هادیان، پنجم اصحاب کساء و فرزند بزرگتر نقبا و مهین سروان و سیده‌ی زنانی! چرا نباشی که دست سید المرسلین تو را پرورید و در دامن پرهیزگاری بیالیدی و از پستان ایمان شیر خوردی و به اسلام از شیر باز گرفته شدی؟ در زندگی پاک و در مردن پاک، اما دل مؤمنان در فراق تو بسوخت و شک ندارند که تو زنده‌ای و [صفحه ۶۴۰] سلام و خوشنودی خدا تو را باد! و شهادت می‌دهم که قصه و داستان تو مانند یحیی بن زکریا بود. آن گاه به اطراف قبر توجه کرد و گفت: سلام بر شما ای ارواحی که در نواحی قبر حسین منزل کردید و در خرگاه او شتر خود را خوابانیدید! شهادت می‌دهم که شما نماز را بر پا داشتید و زکات دادید و امر به معروف و نهی از منکر کردید و با ملحدان جهاد نمودید و خدای را عبادت کردید تا مرگ شما را فرارسید؛ با آن کسی سوگند که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، ما با شما شریک بودیم در آن چه داخل آن شدید. عطیه گفت: من با او گفتم ما با ایشان چگونه شریک باشیم که در فراز و نشیب همراه آنها نبودیم و شمشیر نزدیک و این مردم میان سر و تنشان جدایی افتاد، فرزندان ایشان (یتیم شدند) و زنان بیوه گشتند؟ گفت: ای عطیه! از حبیب خود رسول الله شنیدم می‌گفت: هر کس قومی را دوست دارد با آنها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست دارد در آن عمل با آنها شریک باشد. سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد نیت من و اصحاب من همان است که حسین و اصحاب او بر آن نیت درگذشتند. مرا سوی خانه‌های کوفه برید! و چون به نیمه‌ی راه رسیدیم گفت: ای عطیه تو را وصیت کنم و گمان ندارم پس از این سفر به دیدار تو رسم؛ آل محمد علیهم السلام را دوست بدار که دوست داشتیند و دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله را دشمن گیر که دشمن گرفتیند اگر چه بسیار روزه باشند! و با دوستان این خاندان مهربان باش که اگر یک پای آنها بلغزد به بسیاری گناه، پای دیگرشان استوار گردد به محبت آنان! و عاقبت امر دوستان بهشت است و بازگشت دشمن به جهنم». [صفحه ۶۴۱]

در ستم خلفا بر قبر شریف آن حضرت

ابن اثیر در «کامل» در وقایع سال ۲۳۶ گوید: در این سال متوکل امر کرد قبر حضرت حسین بن علی را علیهما السلام و منازل و سراها که بر گرد آن بود ویران سازند و زمینها را آبیاری و کشت کنند و مردم را از آمدن آنجا باز دارند، پس در میان مردم آن ناحیت جار کشیدند هر کس را پس از سه روز نزدیک این قبر یافتیم او را در مطبق به زندان کنیم. مردم بگریختند و ترک زیارت کردند و آن جا ویران شد و کشت کردند. و متوکل سخت دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندان او بود و هر کس را می‌شنید ولایت او و خاندان او دارد، امر می‌کرد مال او را بستانند و خونش بریزند، و یکی از ندیمان وی عبادة مخنث نام داشت، زیر جامه‌های خود بر شکم بالشی می‌بست و سر برهنه می‌کرد و موی نداشت، و پیش روی متوکل می‌رقصید و مطربان می‌خواندند «قد اقبل الأصلع البطین خلیفة المسلمین» و متوکل شراب می‌خورد و می‌خندید، روزی در چنین حال منتصر فرزند او حاضر بود، به عبادة اشاره کرد و او را نهیب داد، عبادة از بیم او خاموش ماند. متوکل گفت: تو را چه شد؟ عبادة برخاست و خبر بگفت. منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین! آن کسی که این سگ تقلید او می‌کند و مردم می‌خندند، پسر عم و بزرگ خاندان تو نازش و فخر تو بدو است و اگر خواهی گوشت او را بخوری خود بخور، و به این سگ و امثال وی مخوران! متوکل خنیاگران را گفت با هم بخوانید: [صفحه ۶۴۲] عار الفتی لابن عمه رأس الفتی فی حرامه و این یکی از موجبات قتل متوکل به دست منتصر گردید. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین گوید: متوکل بر آل ابی طالب سخت می‌گرفت و با آن گروه درشتی می‌کرد و به کار ایشان اهنمایی شدید داشت و کینه و دشمنی بسیار، و سخت بد گمان بود بدیشان، و وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان هم نسبت به آن خاندان بد رأی بود و هر رفتار زشتی را در نظر او نیکو می‌نمود، پس بد رفتاری را به پایه‌ای رسانید که هیچ یک از بنی عباس پیش از او بدان پایه نرسانیده بود، چنانکه قبر مطهر حضرت حسین علیه السلام را شخم زد و نشانه‌ی آن را بر انداخت و بر راه زوار پاسگاه مرتب کرد تا هر کس

به زیارت می‌رفت می‌آوردند و او را می‌کشت یا به شکنجه‌های سخت آزار می‌کرد». احمد بن جعد و شاء برای من یعنی ابوالفرج حکایت کرد و او آن جسارت متوکل را دیده بود و گفت سبب شخم زدن قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام آن بود که زنی مطربه کنیزکان بسیار زیر فرمان داشت و پیش از آن که متوکل به خلافت رسد، آن کنیزکان را برای متوکل می‌فرستاد، چون به شراب می‌نشست برای او می‌خواندند. وقتی آن مطربه را نزدیک خود طلبید رفتند و نیافتندش، به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بود. خبر به آن زن رسید، شتابان بازگشت و کنیزکی را که متوکل می‌خواست و با او الفت داشت بفرستاد، متوکل پرسید: کجا بودید؟ گفت: بانوی ما به حج رفته بود و ما را با خود برده - ماه شعبان بود - متوکل گفت: در ماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ کنیزک گفت: به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بودیم، متوکل از خشم برافروخت؛ بانوی او را بخواند، بیاوردند و به زندان فرمود و املاک او را بگرفت و مردی از یاران خود که دیزج نام داشت و یهودی بود و مسلمان شده بود، سوی قبر حسین علیه‌السلام فرستاد تا آن را شخم زنند و آثارش را محو کنند و ساختمانهای اطراف را ویران سازند، دیزج رفت و گرداگرد او هر چه بود ویران کرد و به اندازه‌ی دویست جریب اطراف قبر را شخم زد تا به قبر آن حضرت رسید، هیچ کس نزدیک آن نشد، گروهی از یهود بیاورد آن را شخم زدند [صفحه ۶۴۳] و آب برگرد آن روان ساختند و پاسگاه‌ها مرتب کرد، فاصله هر پاسگاه تا پاسگاه دیگر یک میل تا اگر کسی به زیارت رود او را بگیرند و نزد متوکل فرستند. محمد بن حسین اشعری گفت: «در آن ایام از ترس مدتی به زیارت نرفتم تا دل بر خطر نهادم و مردی عطار با من همراه شد و به زیارت رفتیم، روز در کنجی پنهان می‌شدیم و شب راه می‌رفتیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم و نیمه‌ی شب از آن ده بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه گذشتیم، پاسبانان خواب بودند، تا جای قبر رسیدیم، عین آن بر ما معلوم نشد، تفحص کردیم تا به نشانه‌ها و علائم آن را یافتیم، صندوقی که بر آن بود کنده و سوزانیده بودند و آب بر آن قبر شریف جاری کرده و آنجا که آجر چین است مانند گودالی فرورفته بود. زیارت کردیم و خویش را بر قبر افکندیم، از آن بویی شنیدیم که عطری پیش از آن بدان خوشی نبویده بودیم، من با آن عطار که همراه بود گفتم این چه بویست؟ گفت: به خدا قسم که عطری مانند این تاکنون نشنیده‌ام. پس وداع کردیم و بر گرداگرد قبر بر مواضع بسیار نشان گذاشتیم تا متوکل کشته شد، با جماعتی از آل ابی‌طالب و شیعیان سوی آن قبر رفتیم و آن نشانه‌ها که گذاشته بودیم بیرون آوردیم و قبر را به حالت اول بازگردانیدیم». و باز ابوالفرج گفت که متوکل عمر بن فرج رجعی را به عاملی مدینه و مکه فرستاد و آل ابی‌طالب را از ملاقات مردم منع کرد و احسان مردم را از آن‌ها باز داشت، و اگر شنید کسی با ایشان نیکی نموده است شکنجه‌های سخت کرد و غرامتهای سنگین گرفت و آن‌ها از پریشانی چنان شدند که چند زن علویه یک پیراهن بیشتر نداشتند و هنگام نماز به نوبت می‌پوشیدند و برهنه پشت چرخ می‌نشستند و نخ می‌ریختند تا متوکل کشته شد، منتصر بر آنها مهربانی و احسان کرد و مالی فرستاد میان ایشان بخش کردند و در همه چیز مخالفت پدر کرد، از بس او و رفتار او را ناخوش داشت. شیخ طوسی در امالی باسناده از محمد بن عبدالحمید روایت کرد گفت: «همسایه‌ی ابراهیم دیزج بودم و در مرض موت او به عیادتش رفتم، او را سنگین و [صفحه ۶۴۴] بد یافتم چنانکه گویی از دیدن چیزی هولناک دهشت زده است و به سابقه‌ی آشنایی و انس و الفت که در میان بود از حالش پرسیدم، و با آن که به من ثقه داشت و همیشه اسرار خود با من می‌گفت، حال خود از من پوشیده داشت و به طیب اشارت کرد و طیب به اشارت او متوجه شد، اما از حال او چیزی ندانست تا علاجی کند و برخاست بیرون رفت و مکان خالی ماند، من از حال او پرسیدم، گفت: به خدا سوگند به تو خبر دهم و از خدای تعالی آمرزش می‌طلبم! متوکل مرا به نینوی فرستاد سوی قبر حسین علیه‌السلام تا آن را شخم زنم و نشان قبر را محو کنم، شبانه با کارگران و بیل و کلنگ بدانجا رسیدیم؛ غلامان و همراهان خود را گفتم که آن عمله را به خراب کردن وادارند و زمین را شخم زنند و خود از غایت تعب و ماندگی افتادم و خوابیدم؛ ناگهان دیدم هیاهوی سخت برخاست و فریادها بلند شد و غلامان مرا بیدار کردند، ترسان برجستم و گفتم چه خبر است؟ گفتند: امر عجیبی! گفتم چیست؟ گفتند: جماعتی بر گرد آن قبرند، نمی‌گذارند بدانجهت رویم، ما را به تیر می‌زنند، برخاستم تا حقیقت امر معلوم

کنم، دیدم همچنان است که می‌گویند؛ اول شب بود و مهتاب تابیده، گفتم شما هم تیر بیفکنید، افکندند اما تیرها سوی ما بازگشت و اندازنده‌ی آن را کشت، من سخت ترسان شدم و تب و لرز مرا گرفت، همان وقت از آن جا روانه شدم و خویش را به دست متوکل کشته دیدم چون آن چه درباره‌ی آن قبر به من دستور داده بود انجام ندادم. ابو بریره گفت: با او گفتم شر متوکل از تو بگردید، او را دوش به تحریک منتصر فرزندش بکشتند. دیزج گفت: شنیدم اما تن من از رنجوری به حدی است که امید زندگی ندارم. ابو بریره گفت: این سخن در اول روز بود، هنوز شام نشده دیزج از دنیا رفت. مترجم گوید متوکل در سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کرد و کشته شدن او یازده سال بعد از آن در شب چهارشنبه سه روز گذشته از شوال سال ۲۴۷ بود. و نیز از روایت ابوالفرج معلوم شد که خرابی قبر مطهر آن حضرت مدتها طول کشید اما از این روایت «امالی» چنان مستفاد می‌شود که ابراهیم دیزج کار ناتمام گذارده بیمار شد و بازگشت، و پیش از اینکه متوکل از تقصیر او آگاه گردد، هم [صفحه ۶۴۵] متوکل کشته شد و هم دیزج مرد و اینها با یازده سال فاصله مناسبت ندارد. و از بعض روایات مجلسی رحمه الله معلوم می‌شود که متوکل دو بار به آن امر شنیع فرمان داد، یک بار در سال ۲۳۶ که همه‌ی مورخان نوشته‌اند و یک بار در سال ۲۴۷ اندکی پیش از آن که کشته شود، گویا چون اول آن ابنیه و منازل را ویران کردند مردم چندی ترسیدند و ترک زیارت کردند، چند سال گذشت و کار سختگیری از شدت افتاد، باز قبر را به علائمی که گذاشته بودند در خفا می‌رفتند و زیارت می‌کردند و تدریجا جماعتی در آن نواحی اجتماع کرده بودند، متوکل دانست و ابراهیم دیزج را فرستاد که باز سخت گیرد و آثار قبر را از میان ببرد. باز به ترجمه کتاب بازگردیم: ابن‌خنس گفت ابوالفضل روایت کرد که: منتصر شنید پدرش متوکل سب فاطمه - صلوات الله علیها - می‌کند. مردی را از آن پرسید، گفت: کشتن متوکل واجب است مگر آن که هر کس پدر خود را بکشد عمر دراز نیابد. منتصر گفت: باک ندارم که به کشتن پدر اطاعت خدا کنم و عمر دراز نیابم، پس پدر را بکشت و هفت ماه پس از وی بزیست. و هم در کتاب «امالی» طوسی از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که چون متوکل جعفر بن معصم را خبر رسید که مردم عراق در زمین نینوی برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام فراهم می‌گردند، یکی از سرهنگان خود را با سپاهی گران فرستاد تا قبر را با زمین هموار کنند و مردم را از زیارت و اجتماع باز دارند، پس آن سرهنگ به کربلا رفت و دستور را انجام داد به سال ۲۳۷ و گروهی از مردم بشوریدند و بر گرد او اجتماع کردند و گفتند: اگر همه‌ی ما کشته شویم باز هر کس زنده ماند از زیارت دست باز ندارد، چون معجزات و دلالتی دیدند و بدین قبر اقبال کردند. آن سرهنگ برای متوکل نوشت، خلیفه جواب داد که دست از ایشان بازدار و به کوفه رو و چنان باز نمای که از برای اصلاح امر ایشان رفته‌ای و مقصود تو رفتن به شهر کوفه است! و امر بدین قرار بود تا سال ۴۷ و متوکل را خبر رسید که مردم دهها و اهل شهر کوفه به زیارت آن قبر می‌روند، جمعیت آنها [صفحه ۶۴۶] بسیار شده است و بازاری دارند، سرهنگی را با سپاه فرستاد و منادی کرد که هر کس زیارت قبر کند، از او بیزاریم و قبر را نبش کرد و زمین را کشت و مردم از زیارت باز ماندند، و خواست بر آل ابی‌طالب و شیعه سخت گیرد، کشته شد و آنچه می‌خواست انجام نگرفت. مترجم گوید: مورخین ۲۳۶ نوشته‌اند و ۲۳۷ در این روایت صحیح نیست. و نیز طبری صریحا گوید: در همان سال ۲۳۶ قبر مطهر را خراب کردند. و سابقا از عبارت ابوالفرج معلوم شد سال‌ها آن قبر مطهر خراب بود. و طبری خود آن زمان را درک کرده است و روایاتی که دلالت دارد متوکل به خراب کردن قبر توفیق نیافت، صحیح نیست و آن‌ها که گفته‌اند از غایت محبت و غلو دوستی گفتند، نه شقاوت این مردم کمتر از لشکر عبیدالله بود و نه قبر مبارک محترمتر از بدن شریف ابی‌عبدالله علیه‌السلام که بر آن است تاختند و پشیمان شدن متوکل و سرهنگ خود را بازداشتن از منع زیارت بود پس از خرابی، موقتا، نه از خراب کردن. و در همان کتاب «امالی» از عبد الله بن رابیه روایت کرد که من به سال ۲۴۷ حج گزاردم، چون بازگشتم، به عراق آمدم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت کردم ترسان از عمال دولت و از آنجا آهنگ زیارت قبر حسین علیه‌السلام کردم؛ به کشت و آبیاری زمین مشغول بودند و به چشم خویش دیدم گاوان را می‌رانند تا محاذی محل قبر می‌آمدند و از آن جا به راست و چپ می‌رفتند و گام بر قبر نمی‌نهادند،

زیارت نتوانستم کرد و به بغداد آمدم و می‌گفتم: تا الله ان كانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنوایه مثلها هذا لعمرک قبره مهدوما سفوا علی ان لا یكونوا شایعوا فی قتله فتتبعوه رمیما چون به بغداد آمدم، های و هوی شنیدم. پرسیدم، گفتند مرغ خبر قتل جعفر متوکل آورد. تعجب نمودم و گفتم خدایا این شب به جای آن شب! و در همان کتاب از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است گفت: نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از عراق آمد، جریر پرسید از مردم چه خبر داری؟ [صفحه ۶۴۷] گفت: رشید فرمان کرده بود قبر ابی‌عبدالله علیه‌السلام را شخم زنند و آن درخت سدر که آنجا بود ببرند! جریر دست سوی آسمان برداشت و گفت: الله اکبر! در این باب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید که سه بار گفت: «لعن الله قاطع السدره» یعنی خدا لعنت کند برنده‌ی درخت کنار را! معنی آن را تا کنون ندانسته بودیم و مقصود از بریدن درخت کنار، گم کردن قبر حسین علیه‌السلام بود تا مردم بنشانه آن را نیابند». مترجم گوید: جریر بن عبدالحمید ضبی ابوعبدالله از محدثین اهل سنت است و در ری می‌زیست؛ در سال ۱۸۸ به سن ۷۸ درگذشت و یحیی بن مغیره رازی گویا از شاگردان او است و حال او برای من مجهول است. و این گفتگو دلالت بر آن دارد که هارون الرشید هم پیش از متوکل قبر آن حضرت را خراب کرد و شخم زد و تفصیل آن را در غیر این اثر ندیدم و مشهور نیست، گویا به این امر فرمان داد و زود پشیمان شد و منع شدید نکرد مانند متوکل. و مؤید این که به عهد هارون نیز این جسارت با قبر مطهر شد، حکایتی است طولانی که شیخ طوسی در امالی از ابی‌بکر بن عیاش راوی عاصم قاری روایت کرده است و مؤلف نیاورده است. و خلاصه‌ی آن سرزنش و ملامت ابوبکر است موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را بر شیار کردن قبر مطهر و آزار و حبس کردن او ابوبکر را و البته این واقعه راجع به جسارت متوکل نیست، زیرا که ابوبکر بن عیاش و هارون هر دو در سال ۱۹۳ درگذشتند و ابوبکر در زمان متوکل نبود. و طبری در تاریخ خود از علی بن محمد از عبدالله قاسم بن یحیی روایت کرد که هارون الرشید در پی ابن داوود و خدام قبر ابی‌عبدالله علیه‌السلام در حایر فرستاد، آنها را آوردند، حسن بن راشد وی را بدید و از کارش پرسید، گفت: این مرد یعنی رشید در پی من فرستاده است و بر جان خویش می‌ترسم از شر او. گفت: چون به حضور هارون رسی بگوی این مرد یعنی حسن بن راشد مرا بر قبر گذاشته است، چون آن سخن بگفت، هارون گفت این کلام ساخته حسن می‌نماید، او را حاضر کنید: چون حسن بیامد، هارون پرسید: برای چه این مرد را متولی حائر کرده‌ای؟ حسن [صفحه ۶۴۸] گفت: خدا رحمت کند آن که او را متولی حائر کرد! ام موسی فرمود آن را در حائر گمارم و هر ماه سی درهم اجری دهم. هارون گفت: او را به حائر باز گردانید و آن مقرری که ام موسی معین کرده به وی دهید! و ام موسی مادر مهدی است. انتهی. باز به ترجمه برگردیم. در کتاب امالی از عمر بن فرج رجعی روایت کرده است که: «متوکل مرا بفرستاد تا قبر حسین بن علی علیهماالسلام را خراب کنم، بدان ناحیت رفته و فرمود گاوان بر قبرها راندند، بر همه‌ی آن قبرها بگذشتند و چون به قبر مطهر آن حضرت رسیدند، گام بر نداشتند، عمر گفت: من چوب بر گرفتم و گاوان را می‌زدم، چنانکه چوب‌ها در دست من بشکست، به خدا قسم که گام بر قبر نگذاشتند». و از کتاب «مناقب» است که مستر شد از حال حائر و کربلا برداشت و گفت: قبر به خزانه حاجت ندارد، و آن را بر لشکریان ببخشید، و چون بیرون آمد، خود و پسرش راشد کشته شدند». [صفحه ۶۴۹]

خاتمه، در شرح حال نواین و خروج مختار و کشتن وی کشتگان حسین را

اشاره

مؤلف گوید: در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه ابن‌اثیر در کتاب کامل آورده است. و مترجم گوید: کتاب «کامل» اقتباسی از تاریخ طبری است و عبارت طبری فصیحتر و معانی آن کاملتر است و نسخه‌ی قدیم کتاب «نفس المهموم» در این قسمت تصحیح کامل نشده است، بر خلاف فصول و ابواب سابقه، و اغلاط مطبوعه زیاد دارد، لذا در ترجمه‌ی خاتمه مجبور شدیم از تاریخ طبری آن را

تکمیل کنیم و این ترجمه را بر اصل کتاب فرونی دارد. چون حسین علیه‌السلام به شهادت رسید و ابن‌زیاد از لشکرگاه نخلیه بازگشت و به کوفه آمد، شیعیان یکدیگر را سرزنش کردند و پشیمان شدند و دانستند خطای بزرگی از ایشان صادر شده است که حسین علیه‌السلام را خواندند و یاری او نکردند تا نزدیک آنها به شهادت رسید و دیدند این ننگ شسته نشود و گناه ایشان زایل نگردد مگر کشندگان او را بکشند، پس در کوفه نزد پنج تن از رؤسای شیعه اجتماع کردند: سلیمان بن صرد خزاعی که از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و عبدالله بن وال تیمی تیم بکر بن وائل و رفاعه بن شداد بجلی که از برگزیدگان اصحاب علی علیه‌السلام بودند. پس در سرای سلیمان بن صرد خزاعی فراهم آمدند و نخست مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد و گفت: بعد حمد الله، اما بعد؛ [صفحه ۶۵۰] خدای تعالی ما را به درازی عمر بیازمود تا فتنه‌ها دیدیم و از خدای تعالی خواهانیم ما را از آن کسان قرار ندهد که فردا با آنها گویند: «اولم نعلمکم ما یتذکر فیه من تذکر» آیا به شما عمر ندادیم به آن اندزاه‌ای که هر کس پند پذیر است، پند پذیرد؟ و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: عمری که خداوند بهانه‌ی فرزند آدم را پس از آن نمی‌پذیرد شصت سال است و هر یک از ما به این سن رسیده است و ما گروه شیعه همیشه خودستایی می‌کردیم و به نکوکاری خود می‌بالیدیم و اما خدا ما را دو جای دروغگو دید، دربارهی پسر دختر پیغمبرش صلی الله علیه و آله و او رسولان و نامه‌ها فرستاد و راهی برای بهانه‌ی ما نگذاشت و ما را پی در پی پنهان و آشکارا به یاری خود خواند، اما ما از ذبل جان ذریغ کردیم تا نزدیک ما به شهادت رسید، نه به دست یاری او کردیم و نه به زبان جانبداری و نه به مال و عشیرت خود مددکاری او نمودیم، پس نزد خدای تعالی عذر ما چه باشد و هنگام دیدار رسول خدا چه گوئیم که فرزندان حبیب او و عترت و دودمان وی در نزد ما کشته شدند؟ به خدا سوگند که عذری ندارید مگر کشندگان او و یاور آنها را بکشید یا خود کشته شوید. شاید خداوند از ما خشنود گردد! با این حال من از عقوبت او در روز قیامت ایمن نیستم، ای مردم! مردی را بر خویشان امارت دهید که ناچار شما را امیری باید و علمی که برگرد آن فراهم شوید! و رفاعه بن شداد برخاست و گفت: اما بعد؛ خدای عزوجل تو را به بهترین گفتار راه نمود و ما را به راه صواب خواندی و به حمد خدا و صلوات آغاز کردی و به جهاد فاسقین و توبه کردن از این گناه بزرگ دعوت کردی و ما از تو می‌شنویم و می‌پذیریم، و گفתי امیر برگزینید که پشت شما بدو گرم باشد و بر گرد علم او فراهم شوید! ما نیز همین رأی داریم؛ اگر آن امیر تو باشی، تو را پسندیم و به نیکخواهی تو دل بندیم و میان ما محبوب باشی، اگر رأی تو و دیگر یاران باشد، این کار به پیرمرد و بزرگ شیعه گذاریم که صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و صاحب سابقه و به دلاوری و دیانت و عقل و تدبیر او اطمینان داریم. و عبدالله بن سعد نظیر همین سخن بگفت و بسیار مسیب و [صفحه ۶۵۱] سلیمان را ستاش کردند و مسیب گفت: راه صواب همین است، کار خود را به سلیمان بن صرد گذارید! پس سلیمان به سخن گفتن پرداخت و پس از ستایش باری تعالی گفت که خداوند ما را به روزگاری انداخت که زندگانی در آن ناخوش و مصیبت بزرگ است و جور و ستم برگزیدگان شیعه را فرو گرفته است، به خدا قسم که می‌ترسم پس از این بهتر از این نباشد و ما گردن کشیدیم و منتظر بودیم خاندان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله بیایند و آنها را نوید یاری دادیم و با آمدن تحریص کردیم، چون آمدند سستی کردیم و فروماندیم و ناتوانی نمودیم و کار را پشت گوش افکندیم و نشستیم تا فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و دودمان و خلاصه و پاره‌ی گوشت تن او کشته شد، فریاد می‌زد و داد می‌خواست، کسی داد او نداد، بد کاران او را آماج تیر و نیزه کردند و ستم نمودند بر وی و داد ندادند. اینک برخیزید که خدا بر شما خشم گرفته است و نزد زن و فرزند نروید تا خدای از شما خشنود گردد! و به خود او سوگند که نپندارم خشنود گردد از شما مگر با کشندگان او نبرد کنید و از مرگ نهراسید، که هیچ کس از مرگ نترسید مگر خوار شد! و مانند بنی‌اسرائیل باشید که پیغمبرشان گفت: شما بر خویش ستم کردید که گوساله را به خدایی گرفتید پس سوی پروردگار باز آید و یکدیگر را بکشید! چنان کردند، بر سر زانو نشستند و گردنهار را کشیدند، چون دانستند چیزی آنها را از آن گناه بزرگ نرساند مگر یکدیگر را

بکشند، اگر شما را به مانند آن خوانند چه خواهید کرد؟ شمشیر در دست آماده باشید و نیزه‌ها را برافراشته دارید و تا توانید ساخته شوید و نیرو بگیرید و اسب سواران فراهم کنید تا شما را بخوانند و به جهاد بیرون روید! خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من به خدا سوگند اگر دانستمی که چون خود را بکشم از گناه بیرون روم و خدای عزوجل از من خشنود گردد، خوشی را بکشم و من همه‌ی حاضران را گواه می‌گیرم که هر چه دارم بر مسلمانان صدقه است و با آن مسلمانان را تقویت کنم تا با بدکاران جهاد کنند، و از مال خود برای خود نگاه ندارم مگر سلاحی که با دشمن بدان رزم دهم. و ابوالمعتز حنش بن ربیع [صفحه ۶۵۲] کلابی مانند این سخن گفت. سلیمان گفت: هر کس از این گونه خدمت خواهد کرد، نزد عبدالله بن وال تیمی آورد و چون اموال نزد او فراهم گردد برگ فقیران و بینوایان را بدان سازیم. و سلیمان بن سرد بن سعد بن حذیفه بن یمان نامه نوشت و او را بر قصد خویش آگاه گردانید و او را با شیعیان مدائن به یاری خود خواند. و سعد آن نامه را برای شیعیان بخواند، همه پذیرفتند و سوی سلیمان نامه نوشتند و او را آگاه ساختند که ما نیز بیایم و یاری کنیم. و سلیمان به مثنی بن مخربه عبدی هم نامه فرستاد به بصره در همان معنی که به سعد فرستاده بود؛ مثنی جواب فرستاد که ما گروه شیعه خدای را سپاسگزاریم بر آنچه شما قصد آن کردید و ما نیز به تو پیوندیم در هر زمان که معین کنی! و در زیر نامه نوشت: «تبصر کانی قد اتیتک معلما الی آخر الایات» [۱۸۲] و آغاز کار آنها در سال ۶۱ بود پس از قتل ان حضرت، و پیوسته از ساز جنگ می‌دیدند و مردم را به پنهانی به خونخواهی حسین علیه‌السلام می‌خواندند و دسته دسته مردم بدانها می‌پیوستند تا یزید بمرد در سال ۶۴. پس یاران سلیمان نزد او آمدند و گفتند امیر گمراه در گذشت و کار حکومت سست گردید. اگر خواهی بر جهیم و عمرو بن حرث جانشین ابن زیاد را بگیریم و بند کنیم و به خونخواهی حسین علیه‌السلام دعوت آشکارا نماییم و در جستجوی کشتن گان حسین علیه‌السلام بر آییم و مردم را سوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانیم که حق آنها را به ستم بگرفتند. سلیمان بن سرد گفت: شتاب ننمایید که من در این کار نگریستم، دیدم کشتن گان حسین علیه‌السلام مهتران کوفه و دلیران عربند و خون حسین علیه‌السلام را باید از آنها خواست و چون از [صفحه ۶۵۳] قصه‌ی شما آگاه گردند سخت گیرند، و چنان بینم که پیروان من اگر اکنون بیرون آیند موفق نشوند و دلشان شفا نیابد و در دست دشمن چون گوسفندان کشته شوند و لکن دعوات پراکنده سازید و به این کار دعوت کنید! چنان کردند و پس از مرگ یزید مردم بسیار بدانها پیوستند و اهل کوفه (یعنی اشراف آنها غیر پیروان سلیمان بن سرد) عمرو بن حرث را برانندند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند. و سلیمان و یاران او مردم را به خود دعوت می‌کردند و چون شش ماه از هلاک یزید بگذشت، مختار بن ابی‌عبیده به کوفه آمد روز نیمه‌ی رمضان و عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر هم به امارت کوفه آمد هشت روز مانده از رمضان و ابراهیم بن محمد بن طلحه را هم به عاملی خراج [۱۸۳] با او فرستاده بود و مختار مردم را به کشتن کشتن گان حسین علیه‌السلام می‌خواند و می‌گفت: من از جانب مهدی محمد بن حنفیه آمدم و نماینده و وزیر اویم پس گروهی از شیعه به وی پیوستند. و مختار می‌گفت: سلیمان بن سرد جنگ آزموده نیست و بصیرت در حرب ندارد، بیرون خواهد آمد و خویشتن را با همه‌ی همراهان به کشتن خواهد داد. خبر به عبدالله بن یزید والی ابن زبیر رسید که در این روزها کوفه بر وی بشورد و با او گفتند مختار را به زندان کن! و او را از عاقبت کار بترسانیدند. عبدالله گفت اگر با ما حرب آغازند و دست یازند، ما نیز بر ایشان تازیم، اما اگر ما [صفحه ۶۵۴] را رها کنند در طلب آنها نرویم. اینها خون حسین علیه‌السلام را خواهند، خدا آنها را رحمت کند! ایمنند بیرون آیند و آشکار شوند و سوی قاتل حسین روند و ما هم پشتیبان آنها هستیم. اینک ابن زیاد کشته‌ی حسین علیه‌السلام و کشته‌ی نیکان و برگزیدگان شما روی به ایشان دارد او را در یک منزلی جسر منبج دیدند، رزم با وی و آماده شدن برای جنگ با او اولی است از آن که در هم افتید و یکدیگر را بکشید و چون دشمن بیاید ناتوان شده باشید، و آرزوی او همین ناتوانی شماست و اکنون کسی که شما را دشمنترین خلق خدا است آمده است، کسی که او و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و پارسایان و دینداران شما را کشتند و اوست که حسین علیه‌السلام را کشت و شما خون او را می‌خواهید، پس نوک سر نیزه‌های خود را رو به

ایشان فرادارید و روی خویش را بدان مخراشید و بدانید من نیکخواه شمایم. و مروان ابن زیاد را به جزیره فرستاده بود که چون از آنجا فارغ شود و کار آنجا را راست گرداند به عراق رود و (جزیره نواحی شمال عراق است اطراف موصل) چون عبدالله بن یزید سخن پرداخت، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم گفتار این منافق شما را فریب ندهد! به خدا قسم که اگر کسی بر ما بیرون آید او را بکشیم و اگر یقین دانیم کسی خواهد بر ما خروج کند پدر را به جرم پسر و پسر را به جرم پدر و خویش را به جرم خویش و کدخدایان را به جرم زیردستان مؤاخذت کنیم تا همه تسلیم حق شوند و فرمان برند. مسیب بن نجبه از جای برجست و سخن او بیرید و گفت: ای زاده‌ی دو پیمان شکن [۱۸۴] آیا ما را از شمشیر و خشم خود می‌ترسانی؟ به خدا قسم تو از این کمتری و ترا سرزنش نمی‌کنیم اگر با ما کینه‌ورزی، که پدر و جد تو را کشتیم و امیدوارم از ابن شهر بیرون نروی تا سیمی آنان شوی! (آنگاه روی به عبدالله بن [صفحه ۶۵۵] یزید که از جانب عبدالله زبیر حاکم بود کرد) و گفت: اما تو ای امیر! سخنی گفתי درست و استوار و من می‌دانم آن که در طلب خون حسین علیه‌السلام است، نیکخواه تو باشد و گفتار تو را بپذیرد. ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: به خدا سوگند که عبدالله بن یزید نفاق کرد و باطن خود آشکار نمود، البته کشته می‌شود. عبدالله بن وال برخاست و گفت: ای مردک تیمی چرا خود را میان ما و امیر ما داخل می‌کنی؟ به خدا قسم تو که بر ما امارت نداری، فقط مأمور گرفتن خراجی، به کار خود پرداز! به خدا قسم تو هم مانند جد و پدر پیمان شکنت می‌خواهی کار مردم را تباہ سازی! آنها کاری کردند زشت و زشتی آن به خودشان بازگشت. پس گروهی از آنها که با ابراهیم و بر رای او بودند خشمگین شدند و دشنام از دو سو روان شد و عبدالله از منبر به زیر آمد. و ابراهیم او را بترسانید که نامه به ابن زبیر نویسد و از او شکایت کند و عبدالله این بشنید و نزد ابراهیم رفت و عذر خواست که من از این کلام خواستم میان اهل کوفه خلاف نیفتد، ابراهیم از او پذیرفت [۱۸۵] و عذر خواست. پس از آن یاران سلیمان آشکارا سلاح جنگ بخش می‌کردند و خود را آماده می‌ساختند.

ذکر آمدن مختار به کوفه

هشام بن محمد کلبی از ابی مخنف از نضر بن صالح روایت کرد که شیعیان مختار را دشنام می‌دادند و عتاب می‌کردند برای عملی که از وی صادر می‌شد. [صفحه ۶۵۶] درباره‌ی حسن بن علی علیهما‌السلام [۱۸۶] وقتی در ساباط مدائن او را خنجر زدند و به قصر ایض بردند تا زمان حسین علیه‌السلام شد و آن حضرت مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مسلم در سرای مختار فرود آمد و آن سرای امروز (یعنی به عهد هشام) از آن مسلم بن مسیب است، پس مختار با مسلم بن عقیل بیعت کرد و نیکخواهی نمود و مردم را به متابعت وی خواند تا وقتی مسلم بن عقیل خروج کرد، مختار در یکی از قرای ملکی خود بود و آن ده را «لقف» می‌گفتند و با مسلم خروج نکرد چون مسلم نابهنگام بیرون آمد و همراهان او از پیش آگاه نبودند؛ وقتی با او گفته بودند هانی را زدند و به زندان کردند بیرون آمده بود. چون خبر خروج مسلم به مختار رسید، با چند تن از بستگان خویش از ده به شهر آمد، پس از غروب آفتاب به باب الفیل رسید و عیدالله زیاد بدان وقت عمرو بن حرث را با رایت در مسجد نشانده بود؛ مختار متحیر بایستاد و ندانست چه کند. خبر او به عمرو بن حرث رسید، او را بخوند و امان داد و مختار تا بامداد زیر رایت عمرو بن حرث بماند؛ چون روز شد عماره بن ولید بن عقبه خبر او با ابن زیاد بگفت و چون روز بلند شد و در دار الاماره را بگشودند و مردم را اذن دخول دادند، مختار هم با دیگر مردم بر وی در آمد؛ عیدالله او را پیش خود خواند و گفت: تویی که مردم را می‌شوراندی و سپاه فراهم می‌آوردی تا یاری مسلم بن عقیل کنند؟ مختار گفت: من چنین نکردم اکنون از بیرون شهر آمدم و زیر رایت عمرو بن حرث نشستم و عمرو هم گواهی داد که راست می‌گوید. پس عیدالله بر روی مختار زد چنانکه پلک چشم او برگشت و گفت: اگر شهادت عمرو بن حرث نبود تو را می‌کشتم و بفرمود او را به زندان کردند و در زندان بود تا حسین بن علی علیهما‌السلام کشته شد. آنگاه مختار زانده بن قدامه [۱۸۷] را بخواند و او را نزد عبدالله [صفحه ۶۵۷] عمر به مدینه فرستاد تا او نامه به یزید نویسد و شفاعت مختار کند و یزید

نامه برای عییدالله فرستد در رهایی مختار. زائده به مدینه رفت و پیغام بگذارد و عبدالله عمر صفیه خواهر مختار را به حباله نکاح داشت، پس عبدالله نامه به یزید نوشت و شفاعت مختار کرد و آن نامه را با زائده بفرستاد. یزید نامه‌ی او بخواند و برای عییدالله نوشت مختار را رها کند. عییدالله او را رها کرد و گفت: از سه روز بیشتر در کوفه مباش! و مختار پس از سه روز آهنگ حجاز کرد. مترجم گوید: قول صحیح در حبس مختار و رهایی او همین است که ابن زیاد او را به زندان کرد و یزید به رهایی او فرمود، و پس از این در سال ۶۷ مصعب بن زبیر او را کشت. و حجاج در سال ۷۵ هشت سال پس از کشته شدن مختار والی عراق شد و این که مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» و «بحار» نقل کرده است که حجاج مختار را چند بار حبس کرد و عبدالملک مروان برای او نوشت مختار را رها کند، او را رها کرد، و خداوند او را نگاهداشت تا کشندگان حسین علیه‌السلام را کیفر کند، صحیح نیست، زیرا که در زمان ولایت حجاج و مستولی بودن عبدالملک بر عراق مختار کارهای خود را کرده و کشته شده بود و دولت به ابن زبیر رسیده و او هم کشته شده بود و پس از آن حجاج والی کوفه شد. مرحوم مجلسی رحمه الله این داستان را از کتابی که در دست مردم متداول بود و آن را تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌گفتند نقل کرده است و علمای ما آن را مجعول دانند، چنانکه علامه حلی رحمه الله در «رجال» خود گوید: محمد بن قاسم مفسر استرآبادی، یعنی راوی این تفسیر ضعیف و دروغگوست؛ کتاب تفسیری از او روایت کنند که از دو مرد مجهول دیگر روایت کرده است تا اینکه گوید: این تفسیر تا موضوع است و سهل دیباجی متهم به وضع آن است. انتهی. و بودن به همین داستان در این تفسیر دلیل بر صحت قول علامه‌ی حلی و مجعول بودن این تفسیر است، اما مجلسی و پدرش رحمه الله آن را معتبر می‌شمردند، از این جهت از آن نقل کرد. [صفحه ۶۵۸] باز به ترجمه کتاب بازگردیم: مختار آهنگ حجاز کرد و در راه حجاز نزدیک «واقصه» مردی به نام «ابن عرق مولى ثقیف» او را دیدار کرد و سلام داد و از علت چشم او پرسید؛ مختار گفت: آن مادر... یعنی ابن زیاد به چوب زد تا چنین شد که بینی، باز گفت: خدا مرا بکشد اگر بند بند انگشت او را نبرم و اندام او را پاره پاره نسازم! و مختار از کار ابن زبیر پرسید، ابن عرق جواب داد او پناه به خانه خدا برده و مردم پوشیده با او بیعت می‌کنند و اگر نیرو گیرد و مردان او بسیار گردند، آشکار شود. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز اوست و اگر رأی مرا بپذیرد و پیروی من کند، مردم را به فرمان او در آورم و گرنه من کم از دیگران نیستم. ای ابن عرق! فتنه آغاز شد، اینک رعد و برق آن نمودار گشت و گویی مانند اسب برانگیخته شده است و بتاخت و تاز آمده است و پای آن در دنباله‌ی لگام می‌پیچید و ناگهان آن را بینی و بشنوی در جایی پدیدار گردید و بگویند مختار با پیروان خود از مسلمانان به خونخواهی شهید مظلوم و مقتول و در کربلا برخاسته است، که بزرگ مسلمانان و فرزند سید المرسلین بود؛ یعنی حسین بن علی علیهماالسلام، به پروردگار قسم که به سبب شکن او بکشم آن اندازه که به خون یحیی بن زکریا کشته شدند! و مختار روانه شد و ابن عرق از گرفتار او شکفتی می‌نمود. ابن عرق گفت: به خدا قسم آنچه مختار گفته بود دیدم و داستان او را با حجاج گفتم، بخندید و گفت: این ابیات را هم مختار گفت: و رافعة ذیله‌ا و داعية ویله‌ا بدجله او حولها من با حجاج گفتم این سخن را به حدس و تخمین می‌گفت یا خیر از آینده داشت و از راهی به وی رسیده بود؟ حجاج گفت: به خدا قسم جواب سؤال تو را نمی‌دانم و لکن «الله دره» عجب مردی دیندار و سلحشور و دلیر افکن و دشمن شکن بود! (مترجم گوید: این روایت از ابی مخنف نیز دلیل بر کلام سابق است که گفتیم در زمان حجاج مختار کار خود را تمام کرده و کشته شده بود) آنگاه مختار [صفحه ۶۵۹] نزد ابن زبیر آمد و ابن زبیر کار خویش را از او پوشیده داشت. مختار از او جدا گشت و یک سال ناپدید بود، ابن زبیر از حال او پرسید، گفتند در طائف است و خویشتن را مأمور از جانب خدا می‌داند برای انتقام و هلاک ساختن ستمگران. ابن زبیر گفت: خدای او را بکشد! چه مرد غیب‌گو و دروغ‌زن است! اگر خدا ستمگران را هلاک کند مختار یکی از ایشان باشد! به خدا سوگند ما در این گفتگو بودیم که مختار در مسجد پدیدار گشت و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و بنشست و آشنایان گرد او به حدیث نشستند و نزد ابن زبیر نیامد. ابن زبیر عباس بن سهل را نزد او فرستاد؛ او برفت و از حال مختار پرسید و گفت: چون تو مردی چرا باید دوری گزینی از چیزی که

اشراف قریش و انصار و ثقیف بر آن اجماع کردند؟ و هیچ قبیله نماند مگر رئیس آنها نزد ابن زبیر آمد، پس با این مرد بیعت کن! مختار گفت: من سال گذشته نزد او آمدم، او کار خود از من پنهان داشت چون از من بی‌نیازی نمود، خواستم به او بنمایم که من هم از او بی‌نیازم. عباس گفت امشب نزد او آی و من نیز هستم! پذیرفت و پس از نماز عشا نزد ابن زبیر آمد و گفت: با تو بیعت می‌کنم به شرط آنکه بی من هیچ کار نکنی و اینکه من هر روز پیش از همه‌ی مردم بر تو درآیم و چون غالب شدی بزرگتر و بهترین مناصب را به من دهی! ابن زبیر گفت: با تو بیعت می‌کنم بر متابعت کتاب خدا و سنت رسول وی. مختار گفت: با پست‌ترین بندگان من چنین بیعت می‌کنی! به خدا قسم که با تو بیعت نمی‌کنم مگر با همان شرایط که گفتم. ابن زبیر ظاهراً پذیرفت و با مختار بیعت کرد و مختار با او بود و در جنگ حصین بن نمیر داد مردی داد و سخت بکوشید و بر مردم شام عرصه تنگ آورد (این حصین بن نمیر را یزید بن معاویه فرستاده بود به جنگ ابن زبیر و او مکه را حصار داد و کعبه معظمه را بسوخت روز شنبه سیم ربیع الاول سال ۶۴ تا خبر مردن یزید بن معاویه بر رسید حصار برداشتند. و چون یزید بمرد اهل عراق به اطاعت ابن زبیر در آمدند و پنج ماه بگذشت، مختار دید ابن زبیر او را عملی نمی‌دهد هر کس را که از کوفه می‌آمد از حال مردم می‌پرسید تا هانی ابی‌حیه و ادعی آمد؛ مختار از [صفحه ۶۶۰] حال مردم پرسید، هانی گفت: کارها همه مرتب و همه بر اطاعت ابن زبیرند الا اینکه گروهی از مردم که در حقیقت اهل شهر آنها هستند، اگر مردمی باشد که برای آنها عمل نماید و آنها را گرد هم جمع کند، می‌تواند به یاری آنها مدتی بر زمین فرمانروایی کند. مختار گفت: من که ابواسحاقم به خدا سوگند آنها را گرد یکدیگر بر حق فراهم می‌کنم! پس بر مرکب خود نشست و به جانب کوفه راند تا به نهر «حیره» رسید، روز جمعه [۱۸۸] غسل کرد و اندکی روغن به کار برد و جامه پوشید و سوار شد و به مسجد قبیله‌ی سکون و میدان کنده بگذشت و بر هر مجلس که می‌گذشت بر مردم آن سلام می‌کرد و به فیروزی مژده می‌داد و می‌گفت: آمد چیزی که آن را دوست دارید! و از قبیله‌ی بنی بداء گذشت؛ عبیده بن عمرو بدبیء را از کنده بدید؛ با او گفت: بشارت باد به فیروزی تو؛ ابا عمرو! که نیکو رأی بودی! خدای گناه برای تو نگذاشت مگر همه را آمرزید و لغزش تو را ببخشید! و این عبیده مردی دلاور و شاعر بود دوستدار علی علیه‌السلام مگر آنکه از شرب شکیب داشت، عبیده گفت: خداوند تو را مژده به خیر دهد که ما را مژده دادی! آیا تفسیر این مژده را هم می‌گویی؟ گفت: آری شب نزد من آی! آن گاه بر بنی‌هند بگذشت و اسماعیل بن کثیر را دیدار کرد و مرحبا گفت و گفت امشب تو و برادرت نزد من آید که چیزی آورده‌ام که شما را خوش آید! و پس از آن بر قبیله‌ی همدان بگذشت و گفت: چیزی آوردم که دوست دارید. آنگاه به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم سوی او گردن کشیدند؛ پس نزدیک ستونی به نماز ایستاد تا هنگام فریضه شد، با مردم نماز جمعه بگذاشت و بین نماز جمعه و عصر همچنان در نماز بود، آنگاه به سرای خویش رفت و شیعیان نزد او می‌آمدند و اسماعیل بن کثیر و برادرش عبیده بن عمرو نزد او آمدند و از اخبار پرسید، [صفحه ۶۶۱] داستان سلیمان بن صرد بگفتند و گفتند: به همین زودی خروج کند، پس مختار ستایش پروردگار به جای آورد و گفت مهدی [۱۸۹] فرزند جانشین رسول مرا نزد [صفحه ۶۶۲] شما فرستاد، امین و وزیر اویم و برگزیده، و امیر مرا فرمود: بی‌دینان را بکشم و خون این خاندان را بخواهم و ستم ستمگران را از بیچارگان دفع کنم، پس شما پیش از همه کس اجابت او کنید! با او دست دادند و بیعت کردند. و نزد شیعیانی که بر گرد سلیمان بن صرد بودند، فرستاد و همان کلامی گفت و گفت: سلیمان بن مرد جنگ دیده و آزموده نیست می‌خواهد شما را بیرون برد و خود و شما را به کشتن دهد [۱۹۰] و من دستوری دارم بر طبق آن رفتار می‌کنم، دوستان شما را یاری می‌کنم و دشمن شما را می‌کشم و دل شما را شفا می‌دهم. پس سخن مرا بشنوید و فرمان مرا بپذیرید! دل خوش دارید و یکدیگر را مژده دهید که من ضامن هستم آرزوهای شما را بر آورم، و از این گونه سخنان می‌گفت تا بسیاری از شیعیان را به خویش مایل کرد و پیوسته نزد او می‌رفتند و او را بزرگ می‌داشتند اما مهتران و بزرگان شیعه با سلیمان بن صرد بودند و دیگری را با او برابر [صفحه ۶۶۳] نمی‌شمردند و سلیمان بر مختار سخت گران بود، منتظر بود تا کار سلیمان بن کجا انجامد، و چون سلیمان سوی جزیره بیرون شد، عمر سعد و شبت بن ربیع و زید بن حارث بن رویم با

عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: مختار از سلیمان بر شما سخت‌تر است، سلیمان رفت با دشمن شما کارزار کند و مختار می‌خواهد در شهر شما و بر شما برجهد. او را بگیرید و به زندان کنید تا کار مردم راست گردد! ناگهان آمدند و گرد او را گرفتند، چون مختار آن‌ها را بدید گفت: شما را چه می‌شود؟ به خدا قسم (بعد ما ظفرت اکفکم) دست شما از آنچه خیال بسته‌اید کوتاه است و بدان نتوانید رسید! ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت: بازوی او را ببند و پای برهنه و پیاده او را ببر. عبدالله گفت: با کسی که دشمنی با ما نموده است این کار نکنم و ما او را به گمان گرفته‌ایم. ابراهیم بن محمد با عبدالله گفت: این آشیانه‌ی تو نیست، بیرون رو و پا از اندازه گلیم فراتر مکش! (مترجم گوید: ابراهیم خود از قریش بود و خلافت را برای مختار ثقفی شایسته نمی‌دانست، اما عبدالله از قریش نبود و کینه‌ای سخت نداشت) باز ابراهیم گفت: ای پسر ابی‌عبید! این کارها که از تو نقل می‌کنند چیست؟ مختار گفت: هر چه می‌گویند باطل است. پناه می‌برم به خدا از اینکه مانند پدر و جدت خیانت کنم! آنگاه او را به زندان بردند بی بند و گروهی گویند بر او بند نهند. و در زندان می‌گفت: قسم به پروردگار دریاها و درختان و دشت و بیابانها و فرشتگان نیکو کردار و بندگان برگزیده که همه ستمگران را به نیزه و تیغهای هندی بران بکشم با گروه انصار که نه بی‌خرد و بد دل باشند و نه خودخواه و شریر (چون گروهی اهل ورع در دین تعصب داشتند اما فریب می‌خوردند و گروهی دیگر زیرک بودند، اما نظم دنیای خود می‌خواستند و خودخواه و شریر بودند و مختار هر دو دسته را مغضوب داشت) تا عمود دین را بر پا دارم و این شکاف که در اسلام پدید آمده است به هم پیوندم و سینه مؤمنان را شفا دهم و خون پیغمبران را خواهم! از زوال دنیا باک ندارم و از مرگ نهراسم. [صفحه ۶۶۴] و هم در داستان خروج مختار گویند: هنگامی که نزد ابن‌زبیر بود با او گفت: من قومی را می‌شناسم که اگر مردی دانا و خردمند و با تدبیر باشد و بداند چه کند، لشکری برای تو از ایشان بیرون آرد که با اهل شام به یاری آن‌ها پیکار توانی کرد! ابن‌زبیر پرسید آنها کیانند؟ گفت: شیعه‌ی علی علیه‌السلام در کوفه. گفت: تو آن مرد باش! او را به کوفه فرستاد؛ او به کوفه آمد و در ناحیتی نشست، بر حسین علیه‌السلام می‌گریست و مصیبت او را یاد می‌کرد و مردم او را دیدند و دوست خود گرفتند و او را به میان شهر کوفه بردند و بسیار گرد او بگرفتند تا کارش نیرو گرفت و بر ابن‌مطیع خروج کرد. مترجم گوید: روایت اول اصح است، زیرا که اگر ابن‌زبیر شیعه علی علیه‌السلام را به خود نزدیک می‌کرد، همه قریش و بزرگان از گرد او پراکنده می‌شدند، چون شیعه امیر عادل و با تقوی می‌خواستند و آن‌ها را که بر گرد ابن‌زبیر بودند نمی‌پسندیدند و قریش نیز امیرالمؤمنین و شیعیان را دوست نداشتند، چنانکه در حیات آن حضرت پنج تن قرشی با او بودند: محمد بن ابی‌بکر و جعد بن هبیره خواهرزاده آن حضرت و هاشم مرقال و ابوالربیع بن ابی‌العاص و محمد بن ابی‌حذیفه، و سیزده قبیله با معاویه بودند.

داستان بیرون رفتن سلیمان بن سرد و تواین به جنگ اهل شام

در سال ۶۵ سلیمان بن سرد خزاعی آهنگ خروج کرد و سران یاران خویش را بخواند، اول ربیع الاخر وعده گذاشته بودند. چون به نخلیه آمد در میان حاضران بگردید، شماره‌ی آنان را اندک یافت. حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عسیر (غضین، ظ) کنانی را به کوفه فرستاد بانگ بر آوردند «بالتارات الحسین» و این دو نخستین کس بودند که به این سخن آواز برداشتند، چون فردا شد سپاهیان وی دو برابر شدند و در دفتر خود نظر کرد و دید شانزده هزار کس بیعت کرده‌اند و گفت سبحان الله! از این شانزده هزار بیش از چهار هزار نیامدند! با او گفتند: مختار مردم را از تو باز می‌گرداند و دو هزار تن به دو پیوستند. سلیمان [صفحه ۶۶۵] گفت: هنوز ده هزار می‌ماند، مگر اینان ایمان ندارند و خدا و پیمان او را یاد نمی‌آورند؟ سه روز در نخلیه بماند و نزد آنها که مانده بودند می‌فرستاد. نزدیک هزار نفر باز بدانها پیوستند. پس مسیب بن نجبه برخاست و گفت: «رحمک الله» آن که به کراهت به حرب بیرون آید، از او سودی نتوان برد، و قتال آن کس کند که با نیت و رضا آید. پس منتظر کسی مباش و در کار خویش جد نمای! سلیمان گفت: رأی نیکو دادی و در میان یاران خویش به پای خاست و گفت: ای مردم! هر کس از آمدن رضای خدا و آخرت

خواهد از ماست و ما از او بیم و خدای بر وی رحمت کند در حال حیات و پس از مرگ، اما هر کس دنیا خواهد به خدا قسم که ما «فیء» نخواهیم گرفت و غنیمت به دست نخواهیم آورد مگر خشنودی خدا و ما را زر و سیمی نیست و مالی نداریم مگر همین شمشیرها که بر دوش داریم و توشه به قدر سد رمق، هر کس دنیا خواهد با ما نیاید! پس یاران او از توبه و برای خواستن خون پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدیم. و چون سلیمان آهنگ خروج کرد عبدالله بن سعد بن نفیل گفت: اندیشه‌ای به خاطر آمد که بگویم، اگر صواب باشد از خدایست و اگر خطا باشد از من است. ما به خونخواهی حسین علیه السلام بیرون آمدیم و کشتندگان او همه در کوفه‌اند از جمله عمر سعد و سران محلات شهر و قبائل! اینها را بگذاریم به کجا رویم؟ یاران او گفتند: رأی همین است. سلیمان گفت: رأی من این نیست، چون قاتل او کسی است که سپاه فراهم کرد و گفت حسین علیه السلام را امان ندهم تا فرمان مرا گردن نهد و حکم خویش درباره‌ی او به انجام رسانم، کشنده‌ی او این فاسق فاسق‌زاده عیدالله بن زیاد است. پس از خدای خیر خواهید و روانه گردید! اگر خدا شما را فیروز گرداند امیدواریم کار دیگران آسانتر باشد و مردم شهر به خوشی طاعت شما کنند، آن قوت هر کس را در قتل آن حضرت شریک بود بکشید و از حد بیرون نروید و اگر به شهادت رسید باز جای دریغ و افسوس نیست، چون با بدعهدان کارزار کرده‌اید و ثواب خدا بهتر است برای نیکوکاران، و من دوست دارم که سر نیزه‌ی خود را [صفحه ۶۶۶] نخست سوی بزرگ بدعهدان و ستمگران افراشته کنید، و اگر با اهل شهر خویش در آویزید، ناچار هر کس پدر یا برادر یا خویش خود را یا کسی که راضی به کشتن او نیست کشته بیند. پس خیر از خدا خواهید و روانه شوید! مترجم گوید: اگر کسی پرسد این مردم بی‌رخصت امام زین العابدین علیه السلام و نص صریح او چرا به جهاد رفتند و آیا گناهکارند یا مصیب؟ در جواب گوئیم: حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مردم کناره کرده بود و حال او مانند حال امام زمان علیه السلام بود به عهد ما و چنان که در احکام ضروریه در زمان ما نمی‌توان منتظر ظهور آن حضرت شد؛ مثلاً رسیدگی به اموال ایتام و محجورین و قصاص و دفاع و حدود، زیرا که از ترک آن فتنه‌ها برخیزد و اشرار مسلط شوند و می‌دانیم خداوند در غیبت امام زمان علیه السلام از ما خواسته از جان یتیمان را از مرگ نگاهداریم و از فتنه و فساد و قتل و غارت و تسلط کفار بر مسلمانان به قدر قوت جلو بگیریم، با اینکه اینها وظایف امام است، همچنین اصحاب سلیمان بن سرد دانسته بودند تکلیف آنها مجاهدت است و توبه آنها به کشتن قاتلین حضرت سید الشهداء علیه السلام، هر چند امام زین العابدین علیه السلام صلاح خویش در اقدام نمی‌دید، اما نهی فرموده بود و در این باب تمسک به آیه‌ی قرآن کردند که چون بنی اسرائیل بت پرست شدند، خداوند آنها را امر کرد به کشتن یکدیگر، و اگر کسی به قرآن یا اجماع یا عقل بداند حکم خدا، را مثل این است که از لفظ امام شنیده باشد. باز به کتاب باز گردیم. چون خبر بیرون رفتن سلیمان بن سرد به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید، با اشراف کوفه نزد سلیمان آمدند، مگر آنها که شریک در خون حسین علیه السلام بودند بیرون نیامدند، و عمر سعد در آن وقت از ترس دشمنان خویش در قصر امارت می‌خواستند و عبدالله و ابراهیم با سلیمان گفتند: مسلمان برادر مسلمان است، با او خیانت نرزد و دغلی نکند و شما برادر و اهل شهر مایید و محبوبترین مردم نزد ما، پس دل ما را به مصیبت خود داغدار نکنید و به خروج خویش از شماره‌ی ما نگاهید! با ما باشید تا ما هم آماده شویم و چون [صفحه ۶۶۷] دشمن نزدیک ما رسید با هم بر سر آنها رویم و کارزار کنیم! و گفت: اگر بمانید خراج جوخی [۱۹۱] و نواحی آن را به شما واگذارم و ابراهیم بن محمد همین گفت. سلیمان پاسخ داد که: این سخن محض از نیکخواهی گفتید و حق مشورت ادا کردید. اما کار ما با خدا و برای اوست و از او خواهیم ما را به راه صواب بدارد و اکنون جز رفتن در اندیشه نداریم، ان شاء الله تعالی. عبدالله گفت: اندکی بمانید تا سپاهی انبوه فراهم کنیم و با شما فرستیم با عدد بسیار با دشمن روبرو شوید - و شنیده بودند که عیدالله از شام با سپاه بسیار آمده است - سلیمان پذیرفت و بعد از غروب جمعه پنج روز گذشته از ربیع الاخر ۶۵ روانه گردید (مترجم می‌گوید: به حساب استخراج کردم این تاریخ صحیح است و پنجم ربیع الاخر ۶۵ جمعه بود) تا به «دیر ال-اعور» رسیدند؛ بسیاری از پیروان او گریخته بودند و سلیمان گفت: دوست نداشتیم اینها که تخلف کردند با ما بیایند و اگر

می آمدند هم تباهی می کردند، خداوند آمدن ایشان را ناخوش داشت، پس از آمدن آن‌ها مانع شد و شما را به این مزیت مخصوص کرد. و از آنجا گذشتند تا به قبر حسین علیه السلام رسیدند [۱۹۲] یکباره فریاد زدند و بگریستند و گریه بیش از آن روز کس ندیده بود و یک شبانه روز آنجا بماندند و صلوات بر او می فرستادند و تضرع می کردند و از جمله سخنان ایشان بود: «اللهم ارحم حسينا الشهيد ابن الشهيد المهدي ابن المهدي الصديق ابن الصديق اللهم انا نشهدك انا على دينهم و سبيلهم و اعداء قاتليهم و اولياء محبيهم». و نیز گویند چون سلیمان سرد و یاران او به قبر آن حضرت رسیدند، یکباره بانگ برآوردند که ای پروردگار! ما پسر دختر پیغمبر خود را تنها گذاشتیم. پس گناهان گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر و بر حسین علیه السلام و اصحاب او درود [صفحه ۶۶۸] فرست که شهداء و مؤمنان بودند! و ما تو را گواه گیریم که بر دین آنانیم و بر همان عقیده که در راه آن به شهادت رسیدند، و اگر ما را نیامرزی و نبخشی زیانکار باشیم. و از نگریستن آن قبر مطهر اندوهشان افزوده گشت و چون خواستند روانه شوند، هر یک برای وداع جانب قبر رفتند و مردم انبوه شدند چنانکه بر حجر الاسود، و از آن جا به انبار رفتند و عبدالله سوی آن‌ها نامه فرستاد: «ای یاران و دوستان ما سخن ما بپذیرید و فرمان دشمن مبرید! شما مهتران و برگزیدگان این شهید و چون دشمن شما را بیند و بر شما دست یابد طمع او در بازماندگان بیفزاید و اگر آنان بر شما فیروز گردند شما را سنگسار می کنند یا بدین خودشان بر می گردانند و هرگز رستگار نشوید. ای قوم! دوست ما و شما یکی است و دشمن ما و شما یکی است و اگر همه بر دفاع متفق باشیم بر آنها فیروز آیم و اگر اختلاف نمایم شوکت ما شکسته شود؛ ای مردم مرا در نیکخواهی خود راستگو دانید و فرمان مرا مخالفت نکنید و چون نامه مرا بخوانید باز گردید! والسلام». سلیمان و همراهان او گفتند: تا در شهر بودیم این مرد نزد ما آمد و همین مطلب خواست، نپذیرفتیم اکنون که آماده‌ی جهاد شدیم و نزدیک زمین دشمن گردیدیم، برگشتن کاری خردمندانه نیست. از اینها معلوم گردید که چون کسی از کوفه به شام خواهد رفت، از کربلا گذرد و اهل بیت هم وقت رفتن به شام از کربلا گذشتند و زیارت اربعین هنگام رفتن بود - چنانکه گذشت - و سلیمان در پاسخ او نامه نوشت و سپاسگزاری کرد و گفت: «این مردم اکنون راضی شدند که جان خویش را در راه خدا دهند و از گناه بزرگ توبه کردند و روی به خدا آوردند و توکل بر او کردند و بدانچه فرمان اوست تن دادند». چون نامه به عبدالله رسید گفت: این مردم با جان خود بازی می کنند، دل بر مرگ نهادند و نخستین خبر که از آنها رسد کشته شدن باشد، به خدا سوگند که در اسلام با سربلندی بهش شهادت رسند. و از آنجا رفتند تا «قرقیسیا» رسیدند ساخته و آماده جنگ و زفر بن حارث کلابی بدانجا بود و در قلعه متحصن شد و [صفحه ۶۶۹] بیرون نیامد. سلیمان مسیب بن نجبه را سوی او فرستاد و درخواست که زفر بازاری بیرون فرستد و مسیب به دروازه قلعه آمد و خویشان را بشناسانید و دستوری ورود خواست. هذیل پسر زفر نزد پدر خویش شد و گفت: مردی نیکو هیأت که مسیب بن نجبه نام دارد اذن می خواهد. پدرش گفت: ای فرزند! این پهلوان طایفه مضر الحمرا است! اگر ده تن از مهتران آنان را شماری یکی اوست و مردی خداپرست و پارسا و دیندار است. او را اذن ده! اذن داد بیامد. زفر او را در کنار خویش بنشانید و از او پرسید، مسیب حال و قصه خود بگفت. زفر گفت: ما دروازه شهر را بستیم تا بدانیم رزم ما را خواهید یا دیگری را و ما از کارزار با شما عاجز نیستیم، اما آن را نیز خوش نداریم، که شنیده‌ایم شما مردان نیکوکار و خوش سیرتید. آنگاه پسر خویش را بفرمود بازاری بیرون فرستد، و مسیب را هزار درهم و اسبی بداد، مسیب مال را باز گردانید و اسب را بپذیرفت و گفت: شاید اسب من از راه بماند و بدین نیازمند گردم. و زفر نان و علف و آرد بسیار فرستاد چنانکه از بازار بی نیاز شدند، مگر این که کسی تازیانه یا جامه خریدی. و فردا از «قرقیسیا» کوچ کردند و زفر به مشایعت آن‌ها بیرون رفت و گفت: از رقه پنج امیر روانه گشتند: حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبلة بن عبدالله خثعمی و عبیدالله بن زیاد با سپاه بسیار به عدد خارها و درختان بیابان، و اگر خواهید در شهر ما بمانید و با ما هم متفق گردیم و چون دشمن آید با هم جنگ کنیم! سلیمان گفت: اهل شهر خودمان از ما همین خواستند نپذیرفتیم. زفر گفت: پس زودتر خود را به «عین الورد» رسانید و آن جا سرچشمه‌ای است، پشت به شهر کنید و روی به روستا! و آب و علف در دست شما باشد و

از این سوی که ما هستیم ایمن باشید پس زودتر منازل را در نوردید! و ما جماعتی بزرگوارتر از شما ندیدیم و امیدوارم پیشتر به آنجا رسید و اگر با آن‌ها در آویختید، در دشت گشاده تیر اندازی و نیزه بازی نکنید که شماره‌ی آنها از شما بیش است و ایمن نیستیم از اینکه شما را فروگیرند و محاصره کنند و پیش آنها نایستید تا بر خاکتان افکنند و صف نیارایید که شما پیادگان ندارید و ایشان هم [صفحه ۶۷۰] پیاده دارند و هم سواره و هم پشت یکدیگرند و لکن دسته دسته شوید و دسته‌ها را میان میمنه و میسره‌ی لشکر ایشان پراکنده سازید و هر دسته‌ی را دسته دیگر مددکار و همرا باشد که چون دشمن بر یک دسته تازد، گروه دیگر به مدد آنان روند و برهاندشان و لختی بیاسایند، و اگر دسته‌ای بخواهد جای خود را تغییر دهد بتواند، و اگر یک صف باشید و پیادگان آنها حمله کنند و شما را از جای بکنند و از صف عقب زنند، صف شما بکشند و هزیمت افتد. آنگاه بدرود کردند و یکدیگر را دعا کردند و به شتاب راندند تا به «عین الورد» رسیدند در غربی آن فرود آمدند و پنج روز بیاسودند و مراکب را آسوده کردند و اهل شام با سپاه بیامدند تا یک مرحله از «عین الورد»، سلیمان پاخاست و یاد آخرت کرد و ترغیب در آن فرمود و گفت: «اما بعد؛ دشمنی که برای رزم او شبانروز راه نوردیدید، نزدیک شما آمد؛ پس صادقانه بکوشید و شکیبایی کنید که خدای با صابران است و هیچ یک از شما پشت به جنگ نکند مگر به قصد آن که از سوی دیگر تازد یا به دسته‌ای از یاران خود پیوندد! و آن دشمن را که پشت کند و بگریزد نکشید و خستگان را به حال خود گذارید و قصد جانشان نکنید و اسیران را مکشید مگر آنان که پس از اسیر شدن باز دست به تیغ برند! که سیرت علی علیه‌السلام با اهل دعوت باطله این بود. باز گفت: اگر من کشته شوم، امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او کشته شود امیر عبدالله بن سعد بن نفیل است و اگر او هم به شهادت رسید عبدالله بن وال و پس از او رفاعه بن شداد، خدا رحمت کند آن را که بر پیمان خویش با خدا استوار باشد!» آنگاه مسیب را با چهارصد سوار بفرستاد و گفت: روانه شو تا پیش لشکر ایشان رسی! بر مقدمه‌ی آن حمله بر! اگر کار بر وفق مراد رفت فبها و گرنه باز گرد و مبادا پیاده شوی یا بگذاری یکی از همراهان تو پیاده شود یا تنها با یکی از افراد دشمن روبرو گردد! مگر چاره‌ای از آن نباشد، پس مسیب آن روز و شب برفت و سحر فرود آمد و چون بامداد شد یاران خویش را به هر سوی فرستاد تا [صفحه ۶۷۱] هر که ببیند نزد او آرند. پس مردی بیابانی آوردند خر می‌چرانید، پرسید از لشکریان شام کدام با ما نزدیکترند؟ گفت: به شما نزدیکتر سپاه شرحیل بن ذی الکلام است که یک میل از تو دورتر است و او با حصین اختلاف دارند، حصین می‌گوید سرهنگ سپاه منم و شرحیل می‌گوید منم و اکنون منتظر فرمان ابن‌زیادند. او با مسیب و همراهان بشتافتند؛ ناگهان بر سر آن‌ها ریختند و بر یک جانب لشکر حمله کردند و آن سپاه بشکست و مسیب مرد بسیار کشت و خسته بسیار کرد و چهارپایان فراوان بگرفت و شامیان لشکرگاه را رها کردند و بگریختند و یاران مسیب هر چه خواستند به غنیمت گرفتند و با مال بسیار نزد سلیمان بازگشتند. خبر به ابن‌زیاد رسید؛ حصین بن نمیر را شتابان بفرستاد با دوازده هزار مرد و اصحاب سلیمان به مبارزه آنها بیرون شدند، چهار روز مانده از جمادی الاولی (و در طبری گوید چهارشنبه هشت روز مانده از جمادی الاولی و آن که در متن کتاب است، تصحیف است و به حساب نجومی این روایت طبری صحیح است) بر میمنه عبدالله بن سعد را امیر کرد و بر میسره مسیب بن نجبه را و سلیمان خود در قلب بایستاد. و حصین بن نمیر بر میمنه جبله بن عبدالله و بر میسره ربیع بن مخارق غنوی را امیر ساخت و چون نزدیک یکدیگر رسیدند شامیان ایشان را به اطاعت عبدالملک مروان و قبول خلافت وی خواندند و اصحاب سلیمان بن خلع عبدالملک و تسلیم عبیدالله بن زیاد و این که پیروان ابن‌زبیر را از عراق برانند و امر امامت را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گذارند و هر یک دعوت دیگری را رد کرد و میمنه سلیمان بر میسره اصحاب حصین تاختند و میسره اینها بر میمنه آنها و سلیمان از قلب سپاه حمله کرد و اهل شام را بتاراندند، چنانکه به لشکرگاه بازگشتند و پیوسته اصحاب سلیمان پیروز بودند تا شب در میان ایشان چون پرده حاجب شد. و چون فردا شد سپاه ابن ذی الکلاع به شامیان پیوست، و عبیدالله او را با هشت هزار مدد فرستاده بود. و اصحاب سلیمان همه روز سخت بکوشیدند، تنها برای نماز دست از رزم برداشتند و چون شب شد از هم جدا شدند و خستگان در هر دو طرف بسیار بودند و قصاصان بر [صفحه

۶۷۲] گرد یاران سلیمان می‌گشتند و آنان را به جنگ ترغیب می‌کردند. و چون بامداد شد ادهم بن محرز باهلی با ده هزار تن شامی به مدد شامیان آمد و عیدالله آنها را فرستاده بود و روز جمعه جنگی سخت کردند تا چاشتگاه، آن گاه اهل شام به بسیاری عدد غلبه کردند و از هر سوی آنان را فروگرفتند و سلیمان حال یاران را بدید، فرود آمد و فریاد زد: ای بندگان خدای هر کس خواهد زودتر نزد پروردگار رود و از گناه پاک شود سوی من آید! پس نیام شمشیر بشکست و گروه بسیاری نیام‌ها شکستند و همراه آنها نبرد کردند و کشتاری بزرگ کردند در شامیان و بسیار خسته کردند، چون حصین بن نمیر شکیب و دلیری آنان را دید پیادگان را به تیر افکندن داشت و سواره و پیاده گرد آنان را بگرفتند. سلیمان رحمه الله کشته شد، یزید بن حصین تیری بر او افکند، بیفتاد و برخاست و باز بیفتاد و جان سپرد و چون سلیمان کشته شد علم او را مسیب بن نجبه برداشت و بر سلیمان درود فرستاد. آن گاه پیش رفت و ساعتی نبرد کرد و باز گشت، باز بتاخت و چند بار چنین کرد تا او نیز کشته شد رضی الله عنه و چند مرد کشته بود. و طبری از ابی مخنف روایت کرد که او هنگام قتال این رجز می‌خواند: قد علمت میالۃ الذوائب واضحه اللبات و الترائبانی غداة الروع و التغالب اشجع من ذی لبد مواتب قطع اقران مخوف الجانب و چون او کشته شد عبدالله بن سعد بن نفیل علم برداشت و بر آنها درود فرستاد و این آیت بخواند: «منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً» و هر کس از قبیله ازد بود گرد او بگرفتند و همچنان که ایشان در نبرد بودند سه سوار از جانب سعد بن حذیفه رسید و خبر آورد که وی با یک صد و هفتاد تن مدائنی می‌آید و هم سیصد تن بصری با مثنی بن خربه عبدی در راهند. مردم شادمانی نمودند. عبدالله بن سعد گفت: اگر آنها به ما برسند و ما زنده باشیم! و چون فرستادگان برادران خویش را کشته دیدند، سخت افسرده شدند و به کارزار پرداختند و عبدالله بن سعد کشته شد او را برادر زاده‌ی ربیعۃ بن مخارق کشت و [صفحه ۶۷۳] بردارش خالد بن سعد بن نفیل بر قاتل برادر تاخت و شمشیر بر او سپوخت. مردی از یارانش او را در آغوش کشید و دیگران آمدند و او را برهانیدند و خالد را کشتند و نزدیک علم کسی نبود، فریاد زدند و عبدالله بن وال [۱۹۳] را بخوانند، او با گروهی گرم پیکار بود، پس رفاعۃ بن شداد بتاخت و اهل شام را از گرد عبدالله بن وال پیراکند و عبدالله علم به دست گرفت و دلیرانه بکوشید و یاران را گفت: هر کس زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نباشد و آسایشی که رنج بعد از آن نبود و شادمانی که اندوه در دنبال ندارد به رزم با این فاسقان به خدا تقرب جوید که امشب به بهشت رویم! آن هنگام عصر بود، پس با یاران خویش حمله کرد، مردان بسیار بکشت و آنها را براند، باز شامیان از همه طرف برگشتند تا آنها را به جای اول که بودند باز گردانیدند و جای آنها چنان بود که تنها از یک سوی حمله بر آنها می‌توانستند و چون شام شد ادهم بن محرز باهلی از شامیان نزدیک عبدالله بن وال آمد؛ شنید می‌خواند: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً» الآیۃ ادهم از شنیدن آن بر آشفت که این مردم ما را به منزلت مشرکین دانند و کشتگان خود را شهید پندارند و بر او حمله کرد و ضربتی بر دست او زد که آن را جدا کرد و دور شد و گفت: چنان پندارم که آرزو داری در منزل خود مانده بودی؟ ابن‌وال گفت: به خطا این گمان بردی؛ به خدا سوگند دلم نمی‌خواهد تو دست داشته باشی مگر برای همین که من به سبب بریدن دست خود اجر برم و گناه تو بیفزاید و اجر من بزرگ گردد. از این سخن خشمگین شد و بر او تاخت و تیغی بر وی زد که از آن به شهادت رسید و همچنین روی به دشمن بود و از جای خود عقب نمی‌رفت. و این عبدالله از فقها و عباد بود. و طبری گوید: «روزه و نماز بسیار می‌گذاشت و فتوی می‌داد». مترجم گوید: از عهد قدیم در زمان ائمه میان طایفه شیعه و اهل سنت گروهی مجتهد و اهل فتوی بودند و دیگران مسائل از آنها فرامی‌گرفتند و چون ابن‌وال [صفحه ۶۷۴] کشته شد اصحاب او نزد رفاعۃ بن شداد بجلی آمدند و گفتند علم را تو بردار! رفاعۃ گفت: بیاید باز گردیم شاید روز دیگر خداوند مقدر فرماید که بیاییم که بر ایشان سخت‌تر از امروز بود. عبدالله عوف احمر گفت: اگر برگردیم بر دوش ما سوار گردند و یک فرسخ نرفته همه‌ی ما هلاک می‌شویم و اگر یک تن از ما برهد چادر نشینان وی را دستگیر و تسلیم آنها کنند و به زاری کشته شود و اکنون نزدیک غروب است، بهتر آن که همچنین سواره کارزار کنیم تا شب تاریک شود، اول شب بر اسبان نشینیم و شتابان برانیم تا بامداد، چون بامداد شود به آرامی و

آهستگی، تا هر کس بتواند زخمی و خسته خود را همراه برد و منتظر دوستش شود و بدانیم از کدام راه می‌رویم. رفاعه گفت: نیکو رأیی است و علم را برداشت و کارزاری سخت شد. شامیان خواستند پیش از شام کار ایشان را یکسره کنند، نتوانستند، چون عراقیان سخت می‌کوشیدند و گویند مردی موسوم به عبدالله بن عزیز کنانی (در طبری کندی است) پیش سپاه شام آمد و فرزندى خرد داشت محمد نام و فریاد برآورد که آیا مردی از بنی کنانه در میان شما هست؟ مردی آمد و او پسر خود را به او سپرد که به کوفه رساند؛ او را امان دادند نپذیرفت. و در روایت طبری از ابی مخنف است که آن پسر چون از پدر جدا شد گریه می‌کرد و بی‌تابی می‌نمود و دل شامیان به حال او و فرزندش بسوخت و ناشکیبی نمودند و گریستند و او از نزدیک قوم خود به جانب دیگر لشکر دشمن رفت و قتال کرد تا کشته شد. باز به عبارت کتاب بازگردیم؛ و هنگام شام کرب بن یزید حمیری با صد سوار پیش آمد و کارزار کرد سخت و سپاه پسر ذی الکلاع حمیری امان بر او عرضه کردند، نپذیرفت و گفت: ما در دنیا در امان بودیم اکنون بیرون آمدیم تا امان آخرت یابیم، و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و پس از این صحیر بن حذیفه بن هلال مزنی با سی تن از مزینه بیرون آمدند و جهاد کردند تا به شهادت رسیدند و چون شام شد شامیان به لشکرگاه خویش بازگشتند و رفاعه [صفحه ۶۷۵] نگریست هر کس از اسبش پی بریده یا خودش مجروح بود او را به کسان و عشیرت وی سپرد و آن شب همه راه رفتند. چون بامداد شد، امیر لشکر شامیان حصین بن نمیر برای نبرد بیامد، کسی را ندید و به دنبال ایشان نفرستاد و آنها رفتند و از هر پلی می‌گذشتند آن را ویران می‌کردند تا به «قرقیسیا» رسیدند [۱۹۴] زفر با ایشان گفت: بمانید و آسوده باشید! سه شب بمانند. و طبری گوید: خوراک و علف فرستاد و جراحان روانه کرد برای علاج خستگان و سه شب همه را مهمان کرد و توشه‌ی راه داد و برگ سفر ساخت و ایشان را روانه‌ی کوفه کرد و سعد بن حذیفه بن یمان با مردم مدائن تا هیت آمدند و خبر آنان را شنیدند، بازگشتند و سعد بن حذیفه مثنی بن مخربه‌ی عبدی را در قریه‌ی «صندودا» دیدار کرد و خبر قتل و هزیمت اصحاب سلیمان را بگفت و هر دو در آن جا بماندند تا خبر رسید که رفاعه نزدیک است. چون او نزدیک ده رسید به استقبال بیرون شدند و با هم [صفحه ۶۷۶] بگریستند و یک شبانه روز بماندند، پس از آن هر کدام به شهر خویش بازگشتند و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان سوی رفاعه نامه فرستاد: اما بعد؛ مرحبا به آن گروه مردم که خدا از کشتگان ایشان راضی شد و بازگشتگان را پاداش عظیم مقرر داشت! به پروردگار خانه قسم که هیچ کس از شما گامی نهاد و بر بلندی بر نیامد مگر ثواب خدای برای او بزرگتر بود از دنیا و مافیها، سلیمان تکلیف خود را انجام داد و خداوند تعالی او را سوی خود برد و روح او را با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان محشور کرد و او کسی نبود که شما به دستگیری او فیروز گردید، منم آن امیر مأمور و امین مأمون، کشته‌ستمرگان و کینه جوی از دشمنان دین، پس بسیج کنید و آماده باشید و شادمانی نمایید و یکدیگر را مژده دهید و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خونخواهی خاندان و دفع ستم از ضعف و جهاد با فاجران می‌خوانم! و السلام». و طبری از هشام از ابی مخنف روایت کرده است گفت: شنیدم مختار نزدیک پانزده روز درنگ کرد، یعنی بعد از بیرون رفتن سلیمان بن سرد و با یاران گفت: «عدوا لغازیکم هذا اکثر من عشر و دون الشهر ثم یجئکم نبأتر من طعن نتر و ضرب هبر و قتل جم و امر رجم فمن لها انا لها لا تکذبن اناها». یعنی: برای این مجاهد فی سبیل الله که سلیمان باشد روزها را بشمارید! از ده روز بیشتر و از یک ماه کمتر خبری عجیب رسد! زخم نیزه کاری و ضرب تیغ دردناک و کشته شدن گروه بسیار و کاری نامعلوم که سر به چه آرد! پس مرد کار کیست؟ منم مرد این کار! با شما دروغ نگویند! منم مرد این کار! انتهى. و قتل سلیمان و همراهان او در ماه ربیع الآخر بود به عهد خلافت مروان حکم، مروان در همان سال ماه رمضان درگذشت و چون عبدالملک بن مروان خیر کشته شدن سلیمان را بشنید بر فراز منبر شد و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: «اما بعد؛ خدای سبحانه سلیمان بن سرد را که بر انگیزنده‌ی [صفحه ۶۷۷] فتنه و رأس ضلال بود از سران اهل عراق بکشت و شمشیر فرق مسیب بن نجبه را بشکافت و عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری دو مهتر دیگر از آن گمراهان و گمراه کنندگان را تبه ساخت و دیگر کسی که یارایی خلاف داشته باشد و سرکشی

تواند کرد باقی نمانده است». مؤلف گوید: در این روایت اشکال است که آن وقت عبدالملک به خلافت نرسیده بود. و مترجم گوید: این حکایت دلالت بر آن ندارد که عبدالملک در آن وقت خلیفه بود و شاید هم سهو از روایت است و خبر مروان را به پسرش نسبت دادند.

خروج مختار در کوفه

مترجم این کتاب گوید: مختار بن ابی‌عبیده ثقفی از دهات و شجاعان عرب است. پدرش سردار لشکر اسلام بود و در قادسیه با سپاه یزدگرد جنگ کرد و کشته شد و علمای رجال در ذم و مدح مختار مختلفند و گویند احادیث متناقض درباره‌ی وی رسیده است اما این بنده مترجم آنچه حدیث درباره‌ی او دیدم متناقض ندیدم و حساب بندگان در قیامت با خداست، هر کس را به مقتضای عمل و نیت جزا دهد و مختار هم مانند اغلب مردم کار نیک و زشت به هم آمیخته داشت. مردم را به محمد بن حنفیه می‌خواند و دعوی مهدویت برای او می‌کرد و طایفه «کیسانیه» شیعه بدو منسوبند و گویند پس از امام حسین علیه‌السلام برادرش محمد امام است و او زنده است و مهدی موعود او است و آخر الزمان ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند، و سید اسماعیل حمیری ابتدا از این طایفه بود و گروهی گفتند به همین مذهب از دنیا رفت و بعضی گویند به مذهب امامیه برگشت، و الله العالم. و پیروان مختار در زمان خود او همه مذهب «کیسانیه» نداشتند، بلکه چون دیدند مختار جانبداری اهل بیت می‌کند و به طلب خون حسین علیه‌السلام برخاسته است و در مذهب به آنها نزدیک‌تر است از بنی‌امیه و ابن‌زبیر، متابعت او کردند و نیز محمد بن حنفیه او را به حال خود گذاشت و محمد بن حنفیه رأس دعوت [صفحه ۶۷۸] «کیسانیه» نبود، به دلیل آن که ابن‌زبیر و عبدالملک مروان پس از کشته شدن مختار و شکست اصحاب وی متعرض ابن حنفیه نشدند و اگر او رأس آن دعوت بود، البته او را مانند زید و دیگران از بنی‌هاشم می‌کشتند و آزار می‌کردند. و طبری از هشام از ابی‌مخنف روایت کرده است که محمد بن حنفیه سوی شیعیان کوفه نوشت از محمد بن علی (بی‌دعوت خلافت و مهدویت) سوی شیعیان کوفه، اما بعد؛ به مجالس و مساجد روید و یاد خدا کنید آشکار و پنهان، و از غیر مسلمانان صاحب سر مگیرید، و آنان را به راز خویش آگاه مسازید، همچنانکه از گروهی ستمکار می‌ترسید بر جان خود، از گروه دیگر دروغگوی بترسید بر دین خود و بسیار نماز گزارید و روزه بگیرید و دعا کنید! که هیچ یک از بندگان خدا برای دیگری سود و زیان ندارد مگر خدا خواهد، و هر کس در گروه کار و کوشش خویش است، هیچ کس بار از دوش دیگری برندارد. و الله قائم علی کل نفس بما کسبت فاعملوا صالحا و قدموا لانفسکم حسنا و لا تکنونوا من الغافلین و السلام علیکم. و از این نامه به صراحت واضح می‌شود که ابن حنفیه طریقت ائمه ما داشت - سلام الله علیهم - که مردم را امر می‌کردند به متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معاشرت با مسلمانان و تقیه در دین و رفتن در مساجد و جماعت آنان و متابعت احکام خلفا و لو به تقیه تا فساد و فتنه در کشور اسلام پیدا نشود و می‌گفتند منتظر فرج باشید، و تا قائم آل محمد ظهور نکند طمع در امارت نبندید و ائمه علیهم‌السلام طالب دنیا نبودند و رواج دین می‌خواستند، ما رؤسای طوائف دیگر برای ریاست عجله داشتند و طالب چیزی که آنان را به دولت نرساند نبودند و اتباع خویش را به مخالفت خلفاء و سایر مسلمانان ترغیب می‌کردند. اگر گویی از اجماع اهل هر ملت و طریقتی علم به مذهب رئیس آنان حاصل می‌شود چنانکه می‌بینیم مالکیان دست باز نماز می‌گزارند، یقین می‌کنیم که مذهب مالک این است و چون بینیم شیعیان در وضو مسح بر پای می‌کنند دانیم مذهب ائمه علیهم‌السلام مسح بود و اگر اجماع صحیح نباشد فقه و احکام باطل شود. [صفحه ۶۷۹] همچنین از اتفاق «کیسانیه» بر اینکه محمد حنفیه مهدی موعود بود معلوم می‌شود او هم خود را مهدی می‌دانست که اتباع وی قائل به آن شدند، در جواب گویم معلوم نیست «کیسانیه» اتباع محمد حنفیه بودند و اجماع وقتی به حجت است که متابعت پیروان از کسی معلوم باشد و به هر حال ساحت محمد بن حنفیه از این دعاوی باطله منزّه است. امامیه را به تواتر دانیم متابعت ائمه علیهم‌السلام می‌کردند و همچنین اهل لغت و عربیت متابعت فصحا می‌کردند در علوم

خویش و بسیاری از اصحاب علوم نقلیه چنین بودند و اجماع آن‌ها حجت است و مرد باریک بین باید از تدبیر در این وقایع حقیقت مذهب شیعه‌ی امامیه را آشکار ببیند که گویند در هر زمان امام معصوم باید، چون غیر معصوم خلیفه شود اگر مردم فرمان او را اطاعت کنند و گردن نهند ظلم شایع شود و اگر بشورند و نافرمانی کنند فتنه برخیزد و آسایش نماند و راه‌ها خطرناک گردد و زراعت و تجارت تباه شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این دین حنیف را بیاورد و مسلمانان متحد گشتند و آفاق را بگرفتند و مال و غنائم بسیار شد، امرا خواستند مانند پادشاهان و حکام دیگر امم مطلق العنان هر چه خواهند کنند و در پی لذات و تجمل روند و مردم تعرض نکنند و این روش با حکومت دینی سازگار نبود و مردم خویش را مکلف به حفظ قواعد دینی و نهی از منکر می‌دانستند و تحمل فسق و فجور امرا را نمی‌کردند تا زمان عثمان بر عمال وی بشوریدند و عثمان نتوانست مردم را راضی کند، او را بکشتند. و چون امام معصوم نباشد کار بین دو محظور است؛ هم سکوت مردم خطرناک است و هم نافرمانی و اعتراض، و دلیل ما بر امامت همان است که خردمندان جهان بر آن متفقند و تجربه شاهد، که امر هیچ قوم و ملت بی‌سلطان و رئیسی نافذ الکلمه استقامت نپذیرد. و اگر حکومت نباشد و مردم از آن فرمان نبرند کار جهان راست نگردد و مخالف در این باب در صدر اسلام خوارج بودند، می‌گفتند: امیر و خلیفه نخواهیم و بی‌سلطان و والی کارها مستقر باشد، و نظایر این مردم خودشان بر خویش امیر بر می‌گزینند و گاه باشد امیر ایشان جبارتر از سایر امرا باشد. [صفحه ۶۸۰] پس از این گوئیم شیعه‌ی امامیه از فرق دیگر که وجود سلطان را لازم شمرند از دو جهت ممتازند: اول آن که گویند همین که عقل حکم می‌کند حکم خدا نیز همین است و مخالفین ما گویند خداوند تعالی را به امثال این امور عنایت نیست و تدبیر حکومت و وظیفه خود مردم است. ما گوئیم: چون خداوند تعالی در بی‌قدرترین مسائل حکم و عنایت دارد مانند مضمضه و استنشاق و مسواک، چگونه به امری که محتاج الیه امم عظیم است عنایت نکند؟ و ما لطف را بر او واجب دانیم و عنایت وی را بر بندگان لازم شمیریم. و دیگر گوئیم: چون خداوند به اطاعت سلطانی فرماید و بر مردم پذیرفتن او امر وی را واجب کند باید آن سلطان به ظلم و گناه و آزار و اسراف و مانند آن امر نکند و تا خدا نداند کسی معصوم است مردم را به اطاعت او نفرماید؛ و به عبارۀ اخری بهترین طرز حکومت آن است که قوه مقننه خدا باشد و قوه مجریه نیز مردی که خدا معین فرماید معصوم از همه گناهان و خطاها، و مخالف ما یا باید بگوید این بهترین طرز حکومت نیست یا این بهتر هست، اما خدا این طرز بهتر را برای مردم نخواست است و هیچ یک از این دو را مرد موحد نگوید مگر لطف خدا را نسبت به بندگان انکار کند و - العیاذ بالله - و اگر با مردم این زمان از این مقوله سخن گویی جواب دهند اینها مسائل سیاست است نه دیانت، اما دین اسلام به همه چیز ربط دارد و در همه باب حکم کرده است. و گروهی گویند: چون خدا می‌دانست مردم فرمان امام نمی‌برند و حکومت معصوم را نمی‌پذیرند، چرا آنان را به این امر تکلیف کرد؟ در جواب گوئیم: در امور تشریعی خداوند حکم می‌کند به چیزی که می‌داند مردم اطاعت نمی‌کنند تا حجت تمام شود چنانکه ابوجهل و کفار دیگر را به ایمان آوردن فرمود و نیز از همه کس تقوی خواست از همه گناهان، با این که می‌دانست هیچ کس بی‌گناه نخواهد ماند، لیکن باید عصمت را غایت و مطلوب خویش ساخت و بجهت بدان نزدیک شد، در حکومت هم بهترین طرز آن است که حاکم امام معصوم باشد و باید مردم به این غایت خود را نزدیک کنند، هر چه [صفحه ۶۸۱] ممکن شود و اگر مردم فرمان امام معصوم نبرند نقص او نیست، چنانکه تو اجیری در خانه آوری اگر وسائل کار او را آماده سازی و او کار نکند، حجت تو تمام بود، هر چند آن وسائل به کار نرود. امام امام است خواه مردم فرمان او برند یا نبرند، بزرگترین حکمای اسلام ابونصر فارابی در کتاب «تحصیل السعاده» گوید: الملك و الامام هو بماهیته و صناعته ملک و امام سواء وجد من یقبل منه ام لم یوجد اطیع ام لم یطع وجد قوماً یعاونونه علی غرضه ام لم یجد کما ان الطیب طیب بماهیته و بقدرته علی علاج المرضی وجد مرضی ام لم یجد الی آخره. اما داستان مختار: در سال ۶۶ چهاردهم ربیع الاول یک سال پس از قتل سلیمان بن سرد مختار برجست و عبدالله بن مطیع را که از دست عبدالله زبیر والی کوفه بود براند، و سببش آن بود که چون سلیمان بن سرد کشته شد و بازماندگان اصحاب وی به کوفه باز گشتند مختار در زندان بود و او را عبدالله

بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه به زندان کرده بودند - و پیش از این ذکر آن بگذشت - و مختار از زندان به آن‌ها نامه نوشت و ستایشها کرد و نوید فیروزی داد و به آن‌ها چنین می‌نمود که محمد بن علی معروف به ابن‌الحنفیه او را به خونخواهی حسین علیه‌السلام فرموده است. باری نامه‌ی او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبدالله بن شداد بجلی و عبدالله بن کامل بخواندند (طبری گوید: آن نامه را سیحان بن عمرو از زندان آورد و آن را در کلاه خود میان «ابره» و آستر پنهان کرده بود) پس ابن کامل را نزد مختار فرستادند و پیغام دادند ما مطیع فرمانیم و هر چه گویی آن کنیم. اگر خواهی بیاییم و تو را از بند برهانیم! عبدالله بن کامل برفت و بگفت و مختار شاد گشت و گفت: من خود در این ایام بیرون آیم، و او نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا به ستم به زندان کردند و خواسته بود که نزد عبدالله یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت او کند. ابن عمر نامه نوشت و شفاعت کرد، پذیرفتند و از زندان بیرونش آوردند و پیمان گرفتند از او و سوگند دادند که شوری بر پای نکنند و تا آن دو تن در کوفه‌اند به فتنه برنخیزد و [صفحه ۶۸۲] اگر فتنه انگیزد، هزار شتر نزد کعبه نحر کند و بندگانش نر و ماده آزاد باشند! چون از زندان بیرون شد و به سرای در آمد، با موثقین خود گفت: خدا دشمن آنها باشد! چه بی‌خرد مردمند! پندارند من این پیمان‌ها به سر برم! به خدا سوگند خوردم که خروج نکنم، اما من اگر سوگندی خورم و خلاف آن را بهتر بینم، کفارت دهم و خلاف کنم و خروج من بر اینها بهتر است و از خانه نشستن. اما قربانی هزار شتر و بنده آزاد کردن از خدو انداختن بر من آسانتر است و من دوست دارم کار من درست شود و هیچ مملوک نداشته باشم. و پس از آن شیعه نزد او می‌رفتند و متفقا بدو رضا دادند و پیروان او بسیار می‌شدند و کار او قوت می‌گرفت تا وقتی که عبدالله زبیر، عبدالله یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله بن مطیع را عمل کوفه داد و حارث بن عبدالله را عمل بصره، بحیر بن ريسان حمیری با آن دو گفت: امشب بیرون مروید که قمر در ناطح است! حارث بن عبدالله پذیرفت و اندکی درنگ کرد، اما عبدالله بن مطیع گفت: ما هم برای نطح می‌رویم، یعنی برای شاخ زدن، و بودن قمر در ناطح مناسب ماست (ناطح دو شاخ برج حمل است) و آخر به شاخ رسید و گفته‌اند: «البلاء موکل بالمنطق» و عبدالله مردی دلیر بود. و ابراهیم به مدینه رفت و خراج کوفه را به ابن‌زبیر باز نداد و گفت: خراج نگرفتم که در کوفه فتنه بود. ابن‌زبیر دست از او بازداشت و عبدالله بن مطیع پنج روز مانده از رمضان به کوفه رسید و ایاس بن ابی‌مضارب عجلی را به شحنگی کوفه گماشت و او را بفرمود به نیکو رفتاری و سخت گرفتن بر متهمان! و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت: اما بعد؛ امیرالمؤمنین یعنی عبدالله زبیر مرا به شهر شما فرستاد و مرزهای کشور شما را به من سپرد و فرمود «فیء» شما را جمع آورم و فزونی آن را از کشور شما به جای دیگر نفرستم مگر شما راضی باشید، و اینکه به وصیت عمر بن خطاب و به سیرت عثمان بن عفان رفتار کنم، پس از خدای بترسید و راست باشید و خلاف ننمایید و دست بی‌خردان خود را بگریزید تا فساد نکنند و اگر این کار نکنید و از جانب من مکروهی به شما رسد خویش را سرزنش کنید! به خدا [صفحه ۶۸۳] سوگند که ناراستان سرکش را شکنجه‌ای سخت کنم و کجی گردنکشان متهم را راست گردانم». (مترجم گوید: عبدالله بن مطیع به این سخن ثابت کرد که او و ابن‌زبیر جانب‌داری از روش عثمان می‌کردند و راضی نبودند مردم به کار والیان اعتراض کنند) سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: هم اکنون به تو بگویم که ما راضی نیستیم فزونی «فیء» ما را به جای دیگر بری و باید آن را میان ما بخش کنی! و اما سیرت تو باید چون سیرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام باشد و به سیرت عثمان راضی نیستیم نه در مال و نه در رفتار با مردم، و به سیرت عمر بن الخطاب نیز راضی نیستیم در «فیء» هر چند رفتار وی بر ما آسانتر است از رفتار عثمان و زیان آن کمتر، چون گاهی رفتار عمر بن الخطاب با مردم نیکو بود. پس یزید بن انس گفت: سائب بن مالک درست گفت و رأی ما نیز همین است. ابن‌مطیع گفت: به هر سیرت که شما دوست دارید و بپسندید رفتار می‌کنیم. آنگاه از منبر به زیر آمد؛ پس یزید بن انس اسدی با سائب گفت: ای سائب خدا تو را برای مسلمانان نگاهدارد که گوی فضیلت را ربودی! به خدا قسم من هم می‌خواستم برخیزم و مانند مقاتل تو سخنی بگویم. (مترجم گوید: این روایت دلالت دارد که اهل کوفه از

سیرت عمر بن خطاب هم راضی نبودند و این را ابومخنف از حصیره بن عبدالله روایت کرده است و گوید او ادراک آن عهد کرده است) و چون ابن مطیع از منبر فرود آمد، ایاس بن مضارب نزد او رفت و گفت: سائب بن مالک از سران اصحاب مختار است، سوی مختار فرست نزد تو آید، و چون بیامد او را به زندان کن تا کار مردم راست شود، چون مختار قوی گشته است و همین ایام بر جهد و شهر را تصرف کند. ابن مطیع زائده بن قدامه (پسر عم مختار) را با حسین بن عبدالله برسمی همدانی بفرستاد (برسم بر وزن برثن) با مختار گفتند: امیر را اجابت کن! مختار آهنگ رفتن کرد، زائده این آیت بخواند. «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک».... آه، پس مختار جامه بیفکند و گفت: قطیفه روی من اندازید که می لرزم و تب مرا [صفحه ۶۸۴] گرفته است و سرمای سخت در خویش می یابم! نزد امیر روید و حال من بگویید! آنها سوی ابن مطیع باز گشتند و حال او بگفتند، او مختار را به حال خود بگذاشت. و مختار اصحاب خویش را بخواند، در سراهای پیرامون و اطراف منزل خود جای داد و خواست در ماه محرم در کوفه خروج کند، مردی شبامی نامش عبدالرحمن بن شریح، سعید بن منقذ ثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی را بدید و با آنان گفت: مختار می خواهد ما را به خروج وا دارد و نمی دانیم او را ابن حنفیه فرستاده است؟! بیایید سوی ابن حنفیه رویم و خبر مختار بگوییم، اگر ما را رخصت دهد پیروی او کنیم و اگر ندهد از وی بپرهیزیم. به خدا قسم که چیزی برای ما نیکوتر از سلامت دین ما نیست. گفتند: راست گفتی! پس نزد ابن حنفیه رفتند و چون بر او در آمدند از حال مردم پرسید، بگفتند و حال مختار را نیز بگفتند، و اینکه ایشان را دعوت می کند به متابعت خویش، و از وی رخصت خواستند در متابعت مختار، چون از کلام فارغ شدند، ابن حنفیه خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و فضل اهل بیت و مصیبت ایشان را یاد کرد و در ضمن کلام خویش گفت: «اما آن کس که به خونخواهی ما برخاست، من دوست دارم خداوند داد ما را از دشمنان ما بستاند به دست هر کس که خواهد». اسود بن جراد کندی گفت: بیرون آمدیم و با هم گفتیم ما را رخصت داد و اگر از خروج مختار راضی نبود، می گفت نکنید. پس باز گشتند و گروهی از شیعیان چشم به راه ایشان داشتند و رفتن آن‌ها بر مختار سخت گران بود و می ترسید باز گردند و چیزی آورند که شیعه را از پیرامون او بپراکند، چون آن‌ها به کوفه باز گشتند، پیش از آن که به خانه‌های خود روند نزد مختار آمدند، مختار پرسید چه آوردید؟ گفتند ما را به یاری تو فرمود. مختار گفت: الله اکبر! شیعیان را نزد من گرد آورید! هر کس نزدیک بود بیامد. مختار گفت: چند تن خواستند درستی دعوی مرا بدانند، نزد امام مهدی رفتند و از این که من آوردم پرسیدند، محمد حنفیه خبر داد که من وزیر و پشتوان و فرستاده‌ی اویم و شما را به متابعت من [صفحه ۶۸۵] فرمود در آنچه شما را به آن می خوانم از جهاد با فاسقان و خواستن خون اهل بیت برگزیده‌ی پیغمبر. پس عبدالرحمن بن شریح برخاست و تفصیل بگفت و گفت این خبر را حاضران به غایبان برسانند و بسیج حرب کنید و آماده باشید! و چند تن از یاران او برخاستند و قریب به آن گفتند. پس شیعه بر گرد او فراهم شدند از جمله شعبی و پدرش شراحیل بود مختار خواست خروج کند، بعض اصحاب او گفتند: اشراف کوفه همه دشمن مایند و با ما به نزاع برخیزند، و اگر ابراهیم اشتر به ما پیوندد، امید است نیرو گیریم و بر دشمن فیروز گردیم، که او جوان است و مهتر قبیله‌ی خویش و بزرگ زاده است و عشیرتی دارد با عزت و عدد بسیار. مختار گفت: او را بخوابانید! سوی او شتافتند و شعبی هم با ایشان برفت و حال خود بگفتند و یاری از او طلبیدند و دوستی پدرش را با علی علیه‌السلام و خاندان او یاد کردند. ابراهیم گفت: اجابت شما کنم در طلب خون حسین علیه‌السلام و خاندان او به شرط آن که کار را به من گذارید! گفتند: تو شایسته امیری باشی، الا آن که مختار از جانب مهدی آمده است و او را به قتال کردن فرموده است و ما را به فرمان برداری از وی. ابراهیم خاموش ماند و چیزی نگفت. آنها باز گشتند و خبر بگفتند؛ سه روز مختار درنگ کرد، آن گاه با بیش از ده تن از اصحاب خود از جمله شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند. ابراهیم بالشها گسترده و آنها نشستند و مختار را در کنار خود بنشانید. پس مختار گفت: این نامه‌ای است از مهدی بن امیرالمؤمنین، که امروز بهترین مردم روی زمین است، و پدرش بهترین مردم بود پس از انبیاء و رسل و او از تو خواست یاری ما کنی و هم پشت ما باشی. شعبی گفت: آن نامه با من بود، چون سخن مختار به

انجام رسید با من گفت: آن نامه را به او ده! شعبی نامه را بدو داد و بخواند؛ نوشته بود: از محمد مهدی سوی ابراهیم بن مالک اشتر، سلام علیک! من سوی تو حمد می‌کنم خدایی را که نیست پروردگاری جز او، اما بعد؛ من وزیر و امین خود را که او را خود من پسندیدم و برگزیدم، نزد شما فرستادم و او را فرمودم به پیکار دشمن و طلب خون اهل بیت خود، پس تو [صفحه ۶۸۶] خود با عشیرت و هر کس که اطاعت تو کند برخیز و او را یاری کن! و اگر یاری من کنی و اجابت دعوت من نمایی، رتبت تو نزد من فزونی یابد و لگام اسبان و سواران به دست تو سپار و تو را سپاهسالار کنم و هر شهر و منبر و مرزی که بر آن دست یابی از کوفه تا بلاد شام تو را دهم. و چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز برای من نامه نوشت و من هم برای او نوشتم، هرگز غیر نام خود و نام پدر خود را در نامه یاد نکرد. مختار گفت: آن زمان دیگر بود و امروز زمان دیگر است. ابراهیم گفت: که می‌دانند این نامه‌ی محمد بن حنفیه است؟ گروهی شهادت دادند از جمله یزید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله کامل و دیگران همه، مگر شعبی و چون ابراهیم شهادت آنها بشنید از بالای مسند برخاست و مختار را به جای خود نشانید و بیعت کرد و آن جماعت برخاستند و بیرون آمدند. و ابراهیم با شعبی گفت: چون است که تو شهادت ندادی و پدرت شهادت نداد؟ آیا اینها درست گواهی دادند؟ شعبی گفت: اینها مهتران قراء و بزرگان شهر و دلاوران عربند! البته مانند ایشان مردمی دروغ نگویند [۱۹۵]! پس نام ایشان را نوشت و نگاهداشت. و ابراهیم عشیرت و فرمانبرداران خود را بخواهد و هر شب نزد مختار می‌رفت و کارها راست می‌کردند تا رأیشان آن شد که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶ خروج کنند. (مترجم گوید: به حساب مستخرج از زیج، اول ماه ربیع الاول مزبور پنجشنبه است؛ پس چهاردهم چهارشنبه می‌شود و یک روز اختلاف رؤیت ممکن است، چنانکه در عاشورا گفتیم) شبی ابراهیم نماز مغرب را با یاران خود [صفحه ۶۸۷] بگذاشت و با سلاح تمام به آهنگ مختار بیرون آمد. و پیش از این ایاس بن مضارب با عبدالله بن مطیع گفته بود که مختار در این یکی دو شب خروج خواهد کرد و من فرزند خود را به کناسه فرستاده‌ام، تو نیز اگر در هر یک از میدان‌ها یک تن از یاران خویش را با گروهی از اهل طاعت فرستی، مختار و کسان او بترسند و بیرون نیایند. ابن مطیع عبدالرحمن بن سعد بن قیس همدانی را به میدان «سبیح» فرستاد و گفت: شر قوم خود را کفایت کن و دست به پیکار مبر! و کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد و زحر بن قیس کنندی را به میدان «کنده» و عبدالرحمن بن مخنف را به میدان «صائدین» و شمر بن ذی الجوشن را به «سالم» و یزید بن رویم را به «مراد» و هر یک را گفت: مبادا از جانب شما شری خیزد! و شبت بن ربیع را به «سبخه» فرستاد و گفت: چون فریاد آن مردم را بشنیدی، سوی آنان شو! و این جماعت روز دوشنبه در این میدان‌ها رفته بودند و ابراهیم اشد شب سه‌شنبه خواست نزد مختار رود، شنید میدانها را از پاسبان و سپاهی پر کرده‌اند و ایاس بن مضارب که شحنگی شهر داشت با پاسبانان بازار و کوشک را فرو گرفته است. ابراهیم صد تن زره پوشیده همراه خود برداشت و روی زره قبا پوشیده بودند، یاران او گفتند: از راه کناره گیر! گفت: به خدا قسم که از میان بازار و قصر گذرم تا دشمن ما بترسد و به آنها بنمایم ایشان در نظر ما زبونند! پس از «باب الفیل» بگذشت و نزدیک سرای عمرو بن حریث رسید، ایاس بن مضارب با پاسبانان و سلاح ایشان را بدیدند؛ ایاس پرسید: کیستید؟ گفتند: من ابراهیم بن اشترم. ایاس گفت: این همه مردم با تو چه می‌کنند و چه در اندیشه دارید؟ من تو را رها نمی‌کنم تا نزد امیر برمت. ابراهیم گفت: راه بده! گفت: نمی‌دهم. مردی همدانی با ایاس بود او را «ابوقطن» می‌گفتند و ایاس پاس حرمت او می‌داشت او نیز با ابراهیم دوست بود، ابن اشتر گفت ای «اباقطن» نزدیک من آی! ابوقطن پنداشت که ابراهیم از او می‌خواهد نزد ایاس بن مضارب شفاعت او کند، نزدیک رفت و ابراهیم نیزه که در دست «ابوقطن» بود بگرفت و در گودی گلوی ایاس فروبرد، او را بیفکند و یک تن از همراهان خود را گفت سر او را [صفحه ۶۸۸] برداشتند و همراهان ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع رفتند. ابن مطیع پسر ایاس را که راشد نام داشت به جای او به شحنگی گماشت و پاسبانان را به وی سپرد و به جای او سوید بن عبدالرحمن منقری را به کناسه فرستاد و ابراهیم بن اشتر نزد مختار آمد و گفت: ما وعده گذاشته بودیم شب آینده بیرون آییم اما امشب اتفاقی افتاد که ناچار باید بیرون شد و خبر بگفت، مختار از کشته

شدن ایاس شادان گشت و گفت: آغاز فتح است ان شاء الله تعالی! آنگاه با سعید بن منقذ گفت: برخیز و آتش در چوب و نی افکن و بلند نگاهدار! و عبدالله بن شداد را گفت: با او روانه شوید و فریاد کنید «یا منصور امت!» و به اسفیان بن لیلی و قدامه بن مالک گفت: برخیزید و فریاد زنید «یا لثارات الحسین!» آنگاه سلاح در بر کرد و ابراهیم با مختار گفت: کسان ابن مطیع در میدان‌ها ایستاده‌اند و نمی‌گذارند یاوران ما به ما ملحق شوند و اگر من با همراهان خویش نزد قبیله خود روم و هر کس فرمان مرا برد بخوانم و با آنها در محلات کوفه بگردیم و به شعار خود بانگ بر آوریم، هر کس خواهد با ما بیرون آید؛ تو نیز در جای خود باش و هر کس نزد تو آید او را نگاهدار! و با همراهان خویش نزد تو باشند، که اگر من دیر کردم کسی با تو باشد تا من بیایم. مختار گفت: همین کار کن و بشتاب! مبادا به پیکار امیر ایشان روی یا با کسی جنگ آغازی مگر آنها آغاز رزم کنند! پس ابراهیم با همراهان خویش نزد قبیله‌ی خود رفت و بیشتر آن‌ها که فرمان او را می‌پذیرفتند گرد او فراهم شدند و با آن‌ها در کوچه‌های کوفه می‌گشت، و از آنجا که پاسبانان ابن مطیع بودند پرهیز می‌کرد، تا به مسجد قبیله «سکون» رسیدند، گروهی از سواران زحر بن قیس جعفری نزد او آمدند اما فرمانده نداشتند، ابراهیم بر آن‌ها تاخت و بتارانشان تا به میدان کنده و می‌گفت: خدایا تو دانی که ما برای خاندان پیغمبر تو صلی الله علیه و آله غضب کردیم و برای ایشان بشوریدیم، پس ما را بر این قوم فیروزی ده! و ابراهیم پس از هزیمت ایشان به میدان «اثیر» رسید و آنجا به شعار خویش فریاد زدند و در آنجا بسیار ایستاد و سدید بن عبدالرحمن منقری جای ایشان بدانست، خواست به ایشان دست بردی زند شاید نزد ابن مطیع آبرو [صفحه ۶۸۹] و رتبی یابد! و ابراهیم ناگهان او را پیش روی خود دید و با یاران گفت: ای شرطه خدا! پیاده شوید که خداوند تعالی شما را فیروزی دهد، نه این مردم را که در خون خاندان نبی صلی الله علیه و آله غوطه خوردند! یاران پیاده شدند و ابراهیم بر دشمن حمله کرد و آنان را تا بیابان بتاراند و از شهر بیرون کرد و آنها به هزیمت شدند چنانکه هنگام گریز سوار یکدیگر می‌شدند و یکدیگر را سرزنش می‌کردند و ابراهیم در پی آنها رفت تا به کناسه، یاران ابراهیم با او گفتند: در پی ایشان رویم که هول و هراس در دل آنها افتاده است و فرصت غنیمت باید شمرد! گفت: این کار صواب نیست، بهتر آن است که نزد مختار رویم که خداوند به سبب ما ترس از او زائل کند و بداند ما را چه رنجی رسید و بصیرت او افزون شود و نیرو تازه کند و من می‌ترسم سپاهیان ابن مطیع بر سر او نیز رفته باشند، پس ابراهیم بیامد تا بر در سرای مختار بانگها شنید برخاسته و دید مردم به کارزارند و شبث بن ربعی از سببخه آمده بود و مختار یزید بن انس را در روی او افکنده بود و نیز حجار بن ابجر عجلی و مختار احمر بن شمیط را به مقابله او فرستاده و همچنانکه مردم نبرد می‌کردند، ابراهیم از جانب کوشک دارالاماره بیامد و حجار و همراهان او را خبر برسید که ابراهیم می‌آید، او نیامده اینها در کوچه‌ها پراکنده شدند و قیس بن طحفه نهدی با نزدیک صد مرد از اصحاب مختار بیامد و بر شبث بن ربعی تاخت که با یزید بن انس رزم می‌دادند و راه دادند تا آنها به هم پیوستند. و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع آمد و گفت: این سرهنگان را که در میدانها گذاشته‌ای بخوان و مردم دیگر با آنها ضم کن و به حرب مختار فرست که قوت گرفته است! و مختار بیرون آمده کار ایشان سر و سامان گرفته است. و مختار را خبر رسید که شبث بن ربعی ابن مطیع را چه نصیحت کرد، با جماعتی از یاران خود پشت دیرهند در سببخه پهلوی باغ زائده رفت و ابوعثمان نهدی در قبیله شاکر فریاد زد و آنها را به یاری مختار طلبید، و ایشان در سراهای خویش بودند می‌ترسیدند بیرون آیند، چون کعب خثعمی از قبل ابن مطیع نزدیک آنها بود و دهانه کوچه‌ها را گرفته بود، ابوعثمان با گروهی از یاران خویش بیامد و بانگ زد [صفحه ۶۹۰] «یا لثارات الحسین، یا منصور امت» ای مردم راه یافته! امین و وزیر آل محمد بیرون آمد و در دیرهند است، مرا سوی شما فرستاد تا شما را بخوانم و مژده دهم. پس بیرون آید خدا شما را رحمت کند! بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: «یا لثارات الحسین» و با کعب در آویختند و نبرد کردند تا راه گشوده شد سوی مختار شتافتند. و عبدالله بن قتاده با نزدیک دویست کس بیرون آمد و به مختار پیوست، کعب راه بر آنها بگرفت و پس از اینکه دانست از قبیله اویند رها کردشان تا به مختار پیوستند و شبام که طایفه‌ای از قبیله همدانند آخر شب بیرون آمدند و خبر ایشان به عبدالرحمن بن سعید همدانی رسید و پیغام داد اگر

می‌خواهید به مختار پیونید از میدان سبع نگذرید، آنها نیز رفتند و به مختار پیوستند و ۳۸۰۰ تن از دوازده هزار نفر که با او بیعت کرده بودند پیش از سپیده دم گرد او فراهم شدند و چون فجر طالع شد آنان را بساخت و با یاران خود نماز صبح بگذاشت، هنوز تاریک بود و ابن مطیع سرهنگان و سپاهیان خود را که در میدان‌ها گذاشته بود در مسجد گرد آورد و فرمود راشد بن ایاس میان مردم فریاد زد هر کس امشب به مسجد نیاید از او بیزاریم. پس مردم فراهم شدند و ابن مطیع شبت بن ربیع را با سه هزار تن به حرب مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان، پس شبت بن ربیع روانه شد؛ وقتی خبر او به مختار رسید از نماز صبح فارغ شده بود مردی را فرستاد که تفصیل خبر شبت را بیاورد. شعر بن ابی‌سعر حنفی از اصحاب مختار بود و تا آن وقت نتوانسته بود خویشتن را به او برساند، آن وقت رسید و ابن‌ایاس را در راه دیده بود، خبر او را بیاورد و با مختار گفت و مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد مرد و بعضی گویند با ششصد سوار و ششصد پیاده به حرب راشد بن ایاس فرستاد، و نعیم بن هبیره برادر مصقله بن هبیره را به رزم شبت، و فرمود: شتاب کنید و مگذارید آن‌ها بر شما تازند که شماره‌ی ایشان بیشتر است! پس ابراهیم سوی راشد شد و مختار یزید بن انس را با نهصد مرد در موضع مسجد شبت بن ربیع پیش خود گذاشت. پس نعیم بن مصقله به مبارزت شبت رفت و سخت بکوشید، شعر بن ابی‌سعر را [صفحه ۶۹۱] امیر سواران کرد و خود با پیادگان بود و تا چاشتگاه جنگ کردند و یاران شبت به هزیمت شدند، چنانکه به خانه‌های خویش رفتند، اما شبت بانگ زد و آن‌ها را بخواند، گروهی باز گشتند و ناگهان بر اصحاب نعیم که پراکنده بودند تاختند و نعیم کشته شد و شعر بن ابی‌سعر اسیر گشت و سپاهیان ایشان گروهی گریختند و جماعتی اسیر گشتند و شبت عربها را آزاد کرد و موالی را بکشت و موالی بستگان قبائل بودند از غیر عرب، و چنانکه از مطاوی تاریخ مختار معلوم گردید عجمیان بسیار در سپاه مختار بودند و مختار آنان را به خویش نزدیک می‌کرد چون در دین اسلام فرق میان عرب و عجم نیست پس از مسلمان شدن، اما رؤسای عرب مخصوصاً قرشیان به این حکم تن نمی‌دادند و علت اینکه هیچ یک از آنان با امیر المؤمنین علیه‌السلام نبود، همین بود که می‌دانستند آن حضرت فرق میان قبائل نمی‌گذارد و می‌شم که عجمی بود از همه کس به او نزدیکتر بود و گویند از قریش پنج تن با آن حضرت بود و سیزده قبیله با معاویه. و شبت بیامد تا مختار را احاطه کرد و مختار را از کشتن نعیم و هنی افتاده بود، و ابن مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار مرد فرستاد تا دهانه‌ی کوه‌ها را گرفتند و مختار سواران را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان بایستاد. سواران شبت بر آنها تاختند و گروه مختار بر جای خود پای فشردند و یزید بن انس گفت: ای گروه شیعه! شما در خانه خود نشسته بودید و از دشمن خویش فرمانبرداری می‌کردید، با این حال شما را می‌کشتند و دست و پای شما را می‌بریدند و چشمان شما را بیرون می‌آوردند و بر تنه‌ی درختان خرما می‌آویختند به جرم این که دوستدار خاندان رسول صلی الله علیه و آله بودید، اکنون که با مردم در آویخته و به ستیز برخاسته‌اید اگر به شما دست یابند، آیا می‌پندارید که با شما چه خواهند کرد؟ به خدا قسم که یک چشم باز از شما نمی‌گذارند و شما را به زاری می‌کشند و با شما و با اولاد و ازواج و اموال شما کاری کنند که مرگ از آن بهتر است. به خدا قسم که شما را از ایشان نجات ندهد مگر راستی و شکیب و نیزه به کار بردن و شمشیر زدن! پس آماده‌ی حمله شدند و منتظر فرمان بودند و بر سر [صفحه ۶۹۲] زانو نشستند؛ و اما ابراهیم اشتر به جنگ راشد رفت و با راشد چهار هزار مرد بود، ابراهیم یاران خود را گفت: از بسیاری اینان مترسید! به خدا قسم که یک تن مرد کار به از ده تن اینان است و خدا صابران را یاری کند. و خزیمه بن نصر را با سواران پیش فرستاد و خود با پیادگان می‌رفت و با علمدار گفت: تو با علم خویش به همراه هر دو دسته باش! و مردم سخت جنگیدند و خزیمه بن نصر عبسی بر راشد تاخت و او را بکشت و بانگ بر آورد که من راشد را کشتم به خدای کعبه! و اصحاب راشد به هزیمت شدند؛ و ابراهیم و خزیمه و یاران ایشان پس از کشتن راشد سوی مختار شدند و پیشتر مژده کشتن وی را به مختار فرستاده بود، آنها تکبیر گفتند و قوی دل شدند و یاران ابن مطیع سست گردیدند و وهن در ایشان افتاد. و ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با سپاهی انبوه نزدیک دو هزار تن بر سر راه ابراهیم فرستاد و ابراهیم آهنگ سبزه کرده بود تا لشکریان ابن مطیع که بدانجا بودند پراکنده سازد و ابن مطیع خواست ابراهیم را

از آنها باز دارد، ابراهیم بر ایشان تاخت و آنها بی مقاومت بگریختند و حسان عقب لشکر رفت تا یاران خویش را از گریختن باز دارد؛ خزیمه او را بدید و بشناخت و گفت: ای حسان! اگر خویشی میان ما نبود اکنون تو را می کشتم، خویش را برهان! و اسب او بلغزید، او را بینداخت مردم گرد او بگرفتند، و ساعتی رزم آزمود؛ خزیمه به او گفت: تو را امان دادم، خویش را به کشتن مده! و مردم دست از او برداشتند و با ابراهیم گفت: این پسر عم من است، او را امان دادم. گفت: خوب کردی و اسب او را بخواست، آوردند، او را سوار کردند و گفت: به اهل خویش ملحق شو! و ابراهیم سوی مختار آمد، شبث بن ربعی را دید با سپاه خود گرد او را بگرفته‌اند و یزید بن حارث بر دهانه کوجه‌ها بود تا نگذارد کسی به سببخه آید، پیش ابراهیم باز آمد تا او را از پیوستن به مختار مانع گردد، اما ابراهیم خزیمه بن نصر را با گروهی در برابر یزید بن حارث بگذاشت و خود با یاران آهنگ مختار کرد او و یزید بن انس و با شبث در آویخت و همراهان وی را بتاراندند و تا به خانه‌های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم بر یزید بن [صفحه ۶۹۳] حارث تاخت و گروه او را تار و مار کرد و سوی دهانه‌های کوجه‌ها شتافتند، و مختار خواست به کوجه‌های کوفه در آید؛ تیراندازان تیر باریدند و از آنجا راه ندادند و مختار برگشت؛ و مردم هزیمت شده نزد ابن مطیع رفتند و خبر کشته شدن راشد بشنید، خویش را بیاخت و دل از کف داد و عمر بن حجاج زبیدی با او گفت: ای مرد خویشتن دار باش و مترس و سوی مردم بیرون رو و آنها را به قتال دشمن بخوان! که مردم در شهر بسیارند و همه هوا خواه تو، مگر همان گروه که از کوفه بیرون رفته‌اند و خداوند آنها را ذلیل خواهد کرد و من اول کسم که اجابت دعوت تو کنم، پس گروهی را به من سپر و به دیگران نیز، و مأمور حرب کن! ابن مطیع برخاست و مردم را ملامت کرد بر هزیمت و به بیرون شدن سوی مختار و رزم با او تحریص کرد، اما مختار چون دید یزید بن حارث نمی گذارد داخل شهر گردد، سوی خانه‌های مزینه و احمس و بارق رفت و محلت آنها از خانه‌های شهر جدا بود، مردم آن جا یاران مختار را آب دادند و او خود روزه بود، آب نیاشامید؛ احمر بن شمیط با ابن کامل گفت: آیا مختار روزه دار است؟ گفت: آری. گفت: اگر افطار کند در دفاع قویتر باشد. گفت: او معصوم است و تکلیف خود را بهتر می داند. احمر گفت: راست گفתי «استغفر الله» [۱۹۶]، و مختار گفت: هم اینجا رزم دهیم که رزم را نیکو محلی است! ابراهیم گفت: این قوم را خداوند بتارانیده است و هول در دل ایشان افکنده، به شهر باید رفت که هیچ مانعی از گرفتن قصر دارالاماره نیست. پس مختار هر پیرمرد یا رنجور را با باروبنه و متاع آن جا بگذاشت و اباعثمان نهدی را امیر ایشان فرمود و ابراهیم پیشاپیش او می رفت و از آن سوی ابن مطیع عمرو بن حجاج را با دو هزار تن فرستاده بود و مختار به ابراهیم پیغام داد که سپاهیان عمرو را در هم پیچ و بگذار و برابر ایشان مایست! ابراهیم آن را در [صفحه ۶۹۴] نوردید و نایستاد و مختار یزید بن انس را فرمود عمرو بن حجاج را نگاه دارد، او برابر عمرو رفت و مختار در پی ابراهیم بیامد تا در جای مصلی خالد بن عبدالله بایستاد [۱۹۷] و ابراهیم خواست از طرف کناسه به کوفه در آید، شمر بن ذی الجوشن با دو هزار کس بیرون آمد و راه بر او بگرفت و مختار سعید بن منقذ همدانی را به مقابله او فرستاد و ابراهیم را فرمود همچنان جانب شهر رود، ابراهیم برفت تا به کوی شبث رسید، نوفل بن مساحق را با دو هزار مرد و به قول اصح با پنج هزار بدانجا دید، و ابن مطیع منادی کرده بود مردم به مساحق پیوندند و خود بیرون آمده و در کناسه ایستاده بود و شبث بن ربعی را در قصر گذاشته. ابراهیم اشتر نزدیک ابن مطیع آمد و یاران خود را گفت: پیاده شوید و نرسید از این که گویند شبث آمد یا آل عتبه آمدند یا آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان! و یکی یکی خانواده‌های کوفه را شمرد و گفت: اگر اینها زخم شمشیر بچشند از پیرامون ابن مطیع پراکنده شوند مانند گله بز که از گرگ گریزند! همچنان کردند و ابراهیم پایین دامن قبا را بگرفت و بر کمر بند خویش زد و قبا را روی زره پوشیده بود و بر آنها تاخت؛ چیزی نگذشت که همه بگریختند چنانکه بر دهانه کوجه‌ها در راه بر دوش هم سوار می شدند و یکدیگر را می فشردند، و ابن اشتر بن نوفل بن مساحق رسید؛ عنان اسب او بگرفت و شمشیر برکشید که او را بکشد؛ نوفل گفت: تو را به خدا ای پسر اشتر! با من کینه داری و یا خونی طلبکاری از من؟ ابراهیم او را رها کرد و گفت: بیاد داشته باش! و نوفل همیشه این منت را به خاطر داشت و همراهان ابراهیم دنبال گریختگان به کناسه در آمدند

و از آن جا به بازار و مسجد رفتند و ابن مطیع را در قصر به حصار افکندند و اشراف و مهتران کوفه با ابن مطیع به قصر اندر بودند، مگر عمرو بن حریث که به سرای خویش رفت و از شهر بیرون شد. و مختار آمد تا در کنار بازار و ابراهیم را به حصار بداشت و یزید بن انس و احمر بن شمیط با او بودند و قصر را سه روز محاصره [صفحه ۶۹۵] کردند و حصار سخت شد. شبت با ابن مطیع گفت: چاره برای خود و همراهان خویش بیندیش! به خدا قسم که ما نه برای خویش چاره توانیم کرد و نه برای تو! ابن مطیع گفت: صلاح در چه بینید؟ شبت گفت: رأی آن است که برای خودت و ما امان طلبی و بیرون رویم و خود و همراهان را به هلاک نیفکنی. ابن مطیع گفت: هرگز از او امان نطلبیم که کار برای امیرالمؤمنین در حجاز و بصره راست شده است. شبت گفت: پس بیرون رو چنانکه کس آگاه نشود، و نزد یکی از ثقات خویش؛ در کوفه پنهان شو تا نزد امیر خویش یعنی ابن زبیر روی! آنگاه ابن مطیع با اسماء بن خارجه و عبدالرحمن بن مخنف و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و مهتران کوفه گفت: رأی شما چیست؟ آنها نیز با شبت موافقت کردند؛ پس بماند تا شام شد و با آنها گفت: من می‌دانم این فتنه‌ها را مردم فرومایه بر پای کردند و اشراف و بزرگان شما فرمانبردارند، با ابن بیر می‌گویم و از طاعت و اخلاص شما او را آگاه می‌گردانم تا خداوند فرمان خود را انفاذ کند! آنها پاسخی نیکو دادند و ستایش کردند و او بیرون رفت و به سرای ابی موسی فرود آمد و یاران وی در قصر بگشودند و گفتند: ای فرزند اشتر آیا ما در امانیم؟ گفت: آری. بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار به قصر در آمد و شب در آنجا بگذرانید و مهتران و اشراف کوفه به مسجد رفتند و بعضی بر در قصر بودند و مختار بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدای را سپاس گفت و ستایش کرد و گفت: الحمدلله که دوستان را نوید ظفر داد و دشمنان را وعید خذلان و ضرر و تا انجام روزگار کار چنین باشد، وعده‌ای است انجام شدنی و حکمی است نفاذ یافتنی و زیاد کرد هر کس دروغ گفت. ای مردم! علمی برای ما برافراشته شد و غایتی معین گشت و ما را گفتند آن رایت را بردارید و سوی آن غایت بشتابید و از آن نگذرید! دعوت خواننده را شنیدیم و گفتار گوینده را استماع کردیم. چه اندازه زن و مرد از خبر مرگ و کشتن من گوش‌ها را پر کردند! دور باد آن که پشت کند و بستیزد و فرمان نبرد و دروغ گوید و سرپیچد! اکنون ای مردم به متابعت من در آید و بیعت کنید که بیعت هدایت و رشاد است! قسم به خدایی که [صفحه ۶۹۶] آسمان را مانند سقف بلند برافراشت و زمین را دره‌ها و راه‌ها ساخت، پس از بیعت علی بن ابی‌طالب و آل او علیهم‌السلام بیعتی صوابتر از این بیعت نیست! آنگاه از منبر به زیر آمد و به دورن کوشک رفت و اشراف و مردم بر او در آمدند و بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و خونخواهی اهل بیت و جهاد با فاسقان و دفاع از ضعفا و قتال با هر کس که با اتباع مختار قتال کند و صلح با کسی که با آنان صلح کند. و از بیعت کنندگان منذر بن حسان و پسرش حسان بن منذر بودند، چون از نزد وی بیرون آمدند سعید بن منقذ ثوری با گروهی از شیعیان آن دو را بدیدند و گفتند این دو از سران ستمکارانند، بر آنها تاختند و هر دو را بکشتند، و سعید می‌گفت: شتاب نکنید تا رأی امیر را بدانیم! آنها نپذیرفتند و چون مختار آگاه شد آن کار را ناپسندیده داشت و کراهت نمود. و مختار مردم را نویدها می‌داد و دل اشراف را سوی خود جذب می‌کرد و سیرت نیکو نمود و با او گفتند: ابن مطیع در سرای ابوموسی است، هیچ نگفت تا شام شد. صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت با این مال بسیج سفر کن، من دانستم در کجا پنهان شده‌ای و اینکه مانع تو از رفتن نداشتن برگ سفر است و میان ایشان دوستی بود. مختار در بیت المال کوفه نه میلیون درهم یافت، آن مال را برداشت و به سه هزار و پانصد کس که پیش از حصار ابن مطیع بدو پیوسته بودند هر یک را پانصد درهم داد و به شش هزار تن دیگر که پس از حصار بدو ملحق شدند و در سه روز محاصره بودند هر یک را دویست درهم. مترجم گوید: همه آنچه میان سپاهیان قسمت کرد دو میلیون و نهصد هزار درهم می‌شود و مقصود راوی این نیست که همه مال را بخش کرد، و این همه مال در شش ماه حکومت ابن مطیع در کوفه از خراج آنجا پس از مصارف باقیمانده بود و از بسیاری آن عجب نباید داشت. و جهشیاری در کتاب «الوزراء» فهرستی از خراجهای آن زمان آورده است از جمله مالیات زیر را؛ دوازده میلیون درهم و صد میلیون دانه انار و هزار رطل زردآلو گفته است و از اهواز ۲۵ میلیون درهم و سی [صفحه ۶۹۷] هزار

رطل شکر و از فارس ۲۷ میلیون درهم غیر از میوه‌ها و محصول دیگر و از کرمان چهار هزار درم و از مکران چهارصد هزار و از سیستان چهار میلیون و ششصد هزار و از خراسان ۲۸ میلیون و از گرگان ۱۲ میلیون و از طبرستان ۶ میلیون و سیصد هزار و از قومن یک میلیون و پانصد هزار و هکذا سایر بلاد را بر این قیاس باید کرد، و این‌ها همه خراج زمین بود و بدان عهد مالیات دیگر مانند گمرک و غیر آن از مال منقول نمی‌گرفتند. باز به ترجمه کتاب بازگردیم. و مختار به مردم روی خوش نمود و با اشراف عرب می‌نشست و عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شرطه یعنی پلیس کرد و امیر نگهبانان خاصه‌ی خود اباعمره کیسان را [۱۹۸] داد. روزی کیسان بالای سر او ایستاده بود و او روی به اشراف عرب آورده با آن‌ها حدیث می‌گفت، یک تن از عجم از دوستان ابی‌عمره با او گفت: اباسحق یعنی مختار را بینی که چگونه دل به عرب داده است و به ما هیچ نمی‌نگرد؟! مختار پرسید دوست تو چه گفت؟ ابوعمره سخن او باز نمود. مختار گفت: با دوست خود بگوی که بر تو دشوار نیاید که من از شما می‌مانم و شما از منید! و دیری خاموش بماند و این آیت تلاوت کرد «انا من المجرمین منتقمون» چون عجمیان این کلام بشنیدند دلشاد شدند و یکدیگر را مژده دادند که از دشمنان انتقام خویش خواهند گرفت. مترجم گوید: خداوند میان عجم و عرب فرق نگذاشت پس از مسلمان شدن، اما اشراف عرب مخصوصاً قریش و بنی‌امیه هنوز عادت جاهلیت داشتند و موالی یعنی مسلمانان غیر عرب را در کار حکومت و سیاست دخل نمی‌دادند. و این عادت هم دین را زیان داشت و هم دنیا را، چون بیشتر متدینین و اهل تقوی و علم و نحو و قرائت بدان عهد عجم بودند و این موالی خود را به اسلام اولی [صفحه ۶۹۸] می‌دانستند و امیرالمؤمنین را دوست داشتند، برای این که به حاکم حکم اسلام عمل می‌کرد، و گرد مختار فراهم آمده بودند برای همین [۱۹۹] و اول رایتی که مختار بست برای عبدالله بن حارث بود و برادر مالک اشتر بر ارمینیه و محمد بن عمیره بنت عطارد را بر آذربایجان و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بر موصل و اسحق بن مسعود را بر مدائن و ارض جوخی، و قدامه بن ابی‌عیسی بن زمه نصری حلیف ثقیف را بر بهقباذ اعلی و محمد بن کعب بن قرظ را بر بهقباذ اوسط و سعد بن حذیفه بن یمان را بر حلوان و او را به قتال کردن و امن کردن راه‌ها فرمود. و ابن‌زبیر محمد بن اشعث بن قیس را بر موصل امیر کرده بود و چون مختار والی شد و عبدالرحمن بن سعید را به موصل فرستاد، محمد از موصل به تکریت رفت و نگران بود تا کار مردم به کجا انجامد. آن‌گاه از تکریت سوی مختار رونه شد و با او بیعت کرد و چون مختار از کارهای خود فارغ شد برای مراجعات مردم می‌نشست و فصل دعاوی می‌کرد آن‌گاه گفت: مرا کارهای دیگری است که از قضا باز می‌دارد و شریح را منصب قضا داد. اما شریح می‌ترسید خویش را به رنجوری زد و می‌گویند شریح عثمانی بود و او بر حجر بن عدی گواهی داد تا معاویه او را بکشت و پیغام‌هایی بن عروه را به قوم مذحج نرسانید و علی علیه‌السلام او را از منصب قضا عزل فرمود. از این روی شریح خویش را به بیماری زد و مختار به جای او عبدالله بن عتبه بن مسعود را گماشت، او رنجور شد، و عبدالله بن مالک طائی را منصب قضا داد. [صفحه ۶۹۹]

کشتن مختار کشندگان حسین را

در این سال ۶۶ مختار بر کشندگان حسین علیه‌السلام که در کوفه بودند سخت گرفت و سبب آن بود که چون کار خلافت در شام بر مروان حکم مستقیم شد، دو لشکر فرستاد یکی سوی حجاز و امیر آن حبیبش به دلجه قینی بود و دیگری به عراق با عبیدالله بن زیاد و پیش از این گفتیم میان او و تواین چه افتاد و با آنان چه کرد و مروان هر جا را که ابن‌زیاد به تصرف در آورد به فرمان او گذاشت و فرمان داده بود سه روز کوفه را تاراج کنند و عبیدالله ناچار شد در جزیره بماند و نتوانست به عراق آید، چون در آنجا قیس عیلا بن به قیادت زفر بن حارث بر طاعت ابن‌زبیر بودند و عبیدالله یک سال بدانجا سرگرم کار آنان بود و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک به جای او نشست، ابن‌زیاد را به همان کار داشت و او را بکوشش و جد فرمود و ابن‌زیاد نتوانست زفر و قیس را که در طاعت او بودند به فرمان عبدالملک در آورد، روی به موصل تافت. و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار سوی

او نامه کرد که ابن زیاد به زمین موصل در آمد و من موصل را خالی کرده و به تکریت رفتم، و مختار یزید بن انس را بخواند و او را به موصل فرستاد و فرمود در نزدیکترین موضع آن فرود آید تا مختار سپاه به مدد او فرستد. یزید گفت: بگذار من خود سه هزار سوار آن چنان که خود خواهم برگزینم و کار را به من گذار که هر چه صلاح بینیم انجام دهم و اگر نیازی داشتم خود بفرستم و مدد بخوام! مختار بپذیرفت و او سه هزار تن چنانکه می‌خواست برگزید و از کوفه روانه شد و مختار خود او را بدرقه کرد با مردم، و هنگام بدرود وی را گفت: چون به دشمن رسیدی، وی را مهلت مده و فرصت را دریاب و تأخیر مکن! و هر روز خبر تو به من رسد و اگر مدد خواستی بنویس! هر چند من تو را مدد خواهم فرستاد، خواه تو بفرستی و مدد بخواهی یا نفرستی و نخواهی تا بازوی تو بدان قویتر شود و هراس دشمن بیفزاید؛ و مردم دعای سلامت کردند، او نیز مردم را دعا کرد و گفت: از خدا برای من شهادت خواهید که اگر فیروز [صفحه ۷۰۰] نشوم شهادت از دست نرود! و مختار به عامل خود عبدالله بن یزید نامه نوشت که بگذار یزید هر جای خواهد در زمین موصل فرود آید و هر چه خواهد انجام دهد و میان او و مقصدش مانع مشو! پس یزید به مدائن رفت و از آنجا به ارض جوخی و «راذانات» روانه شد تا به موصل رسید و در جایی موسوم به «نبات تلی» (بفتح تا و تشدید لام و الف بر وزن حتی، یا به یاء) فرود آمد و خبر به ابن زیاد رسید، گفت: در برابر هزار تن دو هزار فرستم؛ پس ربیعۀ بن مخارق غنوی را با سه هزار کس فرستاد و عبدالله بن جمله خثعمی را با سه هزار و ربیعۀ یک روز پیش از عبدالله به راه افتاد و نزدیک یزید بن انس در تلی فرود آمد و یزید بیمار بود سخت، چنانکه مردم او را به دشواری بر حمار نگاه می‌داشتند. با این حال بیرون آمد و یاران خویش را بساخت و بر قتال تحریص کرد و گفت: اگر من هلاک شوم امیر شما و رقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او نیز هلاک شود عبدالله بن ضمیره عذری و اگر او هلاک شود عمر بن ابی‌سعر حنفی و بر میمنه عبدالله را امیر کرد و بر میسره عمر را و و رقاء را امیر سواران فرمود و خود بر تختی میان پیادگان بیفتاد و گفت: اگر خواهید، دشمن را برانید از امیر خویش و دور کنید! و اگر خواهید بگریزید! و همچنین بر تخت افتاده فرمان می‌داد و گاه بیهوش می‌شد و باز به هوش می‌آمد. و از سپیده دم روز عرفه تا هنگام چاشت رزمی سخت پیوستند و شامیان شکسته شدند و به هزیمت رفتند؛ و لشکریان یزید ربیعۀ را دریافتند یاران او گریخته و او خود تنها مانده پیاده، فریاد می‌زد: ای دوستان حق! من ربیعۀ بن مخارقم! شما جنگ با بندگان گریخته می‌کنید که از اسلام روی بگردانیده‌اند و از دین بیرون رفته، ترس ندارند از شما و به زبان عربی تکلم نمی‌کنند پس گروهی به وی پیوستند و جنگی سخت شد و شامیان باز شکسته شدند و ربیعۀ بن مخارق سردارشان کشته شد، و کشنده عبدالله بن و رقاء اسدی و عبدالله بن ضمیره عذری بودند و شکست خوردگان ساعتی رفتند. و در راه عبدالله بن جمله و سپاهش گریختگان را دیدند و آنان را باز گردانیدند و یزید بن انس در نبات تلی فرود آمد و شب بماندند و دیده‌بانها گماشتند و پاس [صفحه ۷۰۱] می‌دادند. چون روز شد و عید قربان بود به رزم بیرون شدند و تا ظهر نبرد کردند و ظهر دست از قتال کشیدند و نماز ظهر بگذاشتند و باز به جنگ پرداختند. شامیان بگریختند و ابن جمله با گروهی پای فشردند و رزمی سخت شد و عبدالله بن قراد خثعمی از لشکر عراق ابن جمله را بکشت و کوفیان لشکر آنها را تاراج کردند و بسیار کشتند و سیصد تن اسیر گرفتند، و یزید بن انس سردار عراقیان به کشتن آنها فرمود، اما خود بیمار بود سخت و تا آخر روز در گذشت و یاران وی او را به خاک سپردند، اما خویشان را باختند و برای مردن سردارشان دلشکسته شدند و او و رقاء بن عازب اسدی را خلیفه‌ی خویش کرده بود و هم او بر وی نماز گذاشت آنگاه با همراهان خود گفت: رأی شما چیست؟ به من خبر رسید که ابن زیاد با هشتاد هزار مرد روی به جانب ما دارد و من هم مانند یکی از شمایم و رای من این است که با این حال توانایی مقابلت با شامیان نداریم که یزید در گذشته است و گروهی از یاران ما بپراکنده‌اند، و اگر اکنون باز گردیم گویند چون سردار ما بمرده است باز گشته‌ایم و باز هیبت ما در دل آنها بماند، و اگر با آنان به اتلت شویم خویش را به خطر افکنده‌ایم، و اگر ما را امروز بشکنند شکستی که دیروز بر آنها آوردیم بی‌اثر ماند. گفتند: نیکو رأیی است و باز گشتند و چون خبر به مختار و اهل کوفه رسید خبرهای بی‌اصل در دهنها افتاد و گفتند یزید کشته شد و شامیان لشکر ما را شکستند و مردن او را به بیماری باور

نکردند و گفتند: مختار شکست خود را پوشیده می‌دارد! پس مختار ابراهیم اشتر را با هفت هزار مرد بفرستاد و گفت: چون با سپاه یزید بن انس باز خوردی امیر همه آنها تو باش و ایشان را بازگردان و با سپاه ابن زیاد به رزم پرداز! پس ابراهیم در «حمام اعین» اردو زد و سپاه را بساخت و روانه شد و چون او برفت بزرگان و مهتران کوفه نزد شبت بن ربیع رفتند و گفتند: مختار به غیر رضای ما خویش را امیر ما کرده است و بستگان ما را از غیر عرب بر گرد خویش فراهم کرده و آنان را اسب و استر داده و مال و غنایم ما را به آنها بخشیده است. و شبت پیرمرد آنان بوده هم درک زمان جاهلیت کرده بود و هم درک اسلام، گفت: بگذارید من وی را بینم و از این [صفحه ۷۰۲] باب سخن کنم! پس نزد مختار رفت و هر چه را ناپسندیده بودند از کارهای او یاد کرد، و هر چه شبت می‌گفت، مختار پاسخ می‌داد که آنها را راضی می‌کنم و آنچه دوست دارند انجام می‌دهم، تا سخن به بستگان قبائل و غیر عرب رسید که چرا در مال و غنیمت شریکند؟ مختار گفت: اگر من غیر عرب را از خود دور کنم و مال و غنیمت را مخصوص شما گردانم، آیا با بنی امیه و ابن زبیر جنگ می‌کنید و عهد و پیمان را می‌بندید و خدا را گواه می‌گیرید و سوگند می‌سپارید تا من مطمئن گردم؟ شبت گفت: در این باب مرا مهلت ده تا نزد اصحاب خویش بازگردم و این مطالب در میان نهیم! و برنگشت و رأی همه آنان بر قتال مختار قرار گرفت. پس شبت بن ربیع و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید بن قیس و شمر نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفتند و در این باب به او سخن گفتند. او هم با ایشان همراهی شد و از آن جا نزد عبدالرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را به قتال مختار خواندند. گفت: اگر از من می‌شنوید خلاف نکنید! گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که می‌ترسم میان شما تفرقه افتد، و از آن سوی گروهی از دلیران شما با مختارند، و چند تن را نام برد و نیز بندگان و بستگان شما با ویند و در مرام و مقصود متفقند و بستگان شما از غیر عرب از دشمنان کینه ورتزند. پس با دلاوری عرب و کینه ورزی عجم با شما در آویزند و بستیزند! و اگر اندکی شکیبایی کنید و اهل شام و بصره برسند، شر آنها را از شما کفایت کنند بی آن که به جان یکدیگر افتید و خون هم بریزید. گفتند: تو را به خدا که با ما خلاف نکن و رأی ما را تباہ مساز! گفت: من هم یک تن از شمایم، اگر می‌خواهید خروج کنید. و پس از روانه شدن ابراهیم برجستند و هر رئیسی در میدانی بایستاد و خبر به مختار رسید. قاصدی تندرو در پی ابراهیم اشتر روانه کرد و او در «ساباط» وی را دریافت و گفت: هر چه زودتر بازگرد! و مختار نزد سران قبایل فرستاد که هر چه می‌خواهید من آن کنم که میل شما باشد! گفتند: می‌خواهیم امارت را رها کنی! برای آن که تو گفتی ابن حنفیه تو را فرستاده است با این که او تو را نفرستاد. مختار گفت: از سوی خویش جماعتی بفرستید و من هم می‌فرستم و آن قدر [صفحه ۷۰۳] درنگ کنید تا حقیقت آشکار شود و می‌خواست کار را عقب اندازد تا ابراهیم اشتر بیاید. و همراهان خود را گفت دست از آنها باز دارند و اهل کوفه دهانه کوجه‌ها را گرفته بودند که آب و آذوقه به مختار و اصحاب او نرسد مگر گاهی که نگاهبانان غافل گردند. و عبدالله بن سبیع بیرون آمد در میدان با قبیله‌ی شاکر در آویخت و نبردی سخت کردند تا عقبه بن طارق جشمی به مدد عبدالله بن سبیع و شمر بنی شاکر را از او برگردانید و این دو تن نزد حمات خویش بازگشتند، عقبه بن طارق در میدان بنی سلول به قبیله قیس پیوست و عبدالله بن سبیع به اهل یمن ملحق شد. از آن سوی فرستاده مختار شام همان روز به ابن اشتر رسید و ابن اشتر از همانجا بازگشت و تا لختی از شب بیامد و اندکی آرام گرفت و چهارپایان بیاسودند و باز به راه افتاد و همه شب راه می‌رفت و فردای آن روز عصر به «باب الحشر» رسید و شب در مسجد آمد و آنجا بگذرانید و شجاعان قوم با او بودند اما از مختار گروهی از اهل یمن در میدان سبیع فراهم بودند. چون هنگام نماز شد هیچ یک از سران ایشان راضی نشد که دیگران امامت کنند. عبدالرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، کسی را به امامت پیشدارید که همه او را می‌پسندید! بزرگ قراء شهر رفاعه بن شداد بجلی امام شما باشد! او پیوسته امام جماعت ایشان بود تا جنگ با مختار پیوستند (مترجم گوید: تعجب نباید کرد از این که در مخالفان مختار گروهی از شیعیان خاص مانند رفاعه بن شداد و گروهی از اشقیان مانند شمر بن ذی الجوشن با هم بودند، زیرا که شمر و امثال او می‌ترسیدند مختار آنان را بکشد و براندازد و آن شیعیان خالص نیز او را امیر بر حق نمی‌دانستند و به مجاملت و مدارا و مراعات مصالح و تدبیر

سیاست پای‌بند نبودند تا با مختار همراه شوند، و دور نیست اشقیای آن جماعت گروهی از نیکان شیعه را فریب داده و برانگیخته بودند تا به وجاهت و آبروی ایشان مختار را بدنام و منفور کنند و چون به مقصود رسیدند به قلع و قمع این قوم پردازند! و گروه دیگر از شیعیان که به مختار پیوسته بودند می‌گفتند به او [صفحه ۷۰۴] بی‌یوندم بهتر است تا به ابن‌زبیر و بنی‌امیه که اگر واقعا هم بر حق نباشد برای مصالح شخصی خود، تا اندازه‌ای مقاصد شیعه را انجام می‌دهد) باز به ترجمه بازگردیم. مختار سپاه خویش را در بازار مهبای جنگ ساخت و بدان وقت در آن جا بنایی نکرده بودند، میدانی بود برای خرید و فروش، آن‌گاه مختار ابراهیم بن اشتر را به جانب قبیله‌ی مضر فرستاد در کناسه و امیر ایشان شبت بن ربعی و محمد بن عمیر بن عطارد بودند و می‌ترسید ابراهیم را سوی اهل یمن فرستد مبادا در کشتار ایشان تقصیر کند که خود یمانی بود و مختار خود سوی قبایل یمن شد و نزدیک خانه‌ی عمرو بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبدالله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و هر یک را فرمود از فلان راه روید که به میدان سبیع سر بیرون می‌آورد! و آهسته به آنها گفت: قبیله‌ی شبام مرا پیغام فرستادند که از پشت آنها خواهند تاخت. آن دو تن از همان راه که مختار فرموده بود رفتند و اهل یمن را خبر رسید، در برابر آنان بیرون آمدند و جنگی سخت پیوسته شد و یاران احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل شکست یافتند و بگریختند تا نزد مختار آمدند. مختار خبر پرسید، گفتند: شکست خوردیم. و احمر بن شمیط خود با جماعتی از همراهان خویش فرود آمد اما کسی از ابن کامل خبر نداشت و اصحاب وی می‌گفتند: ما نمی‌دانیم او چه شد. مختار با آن جماعت گریخته بیامد تا بر در خانه ابی‌عبدالله جدلی (به ضم جیم و فتح دال) بایستاد و عبدالله بن قراط (به ضم قاف) خثعمی را با چهارصد تن به طلب ابن کامل فرستاد و گفت: اگر او کشته شده بود تو به جای او امیر باش و با این مردم قتال کن و اگر زنده است سیصد تن از یاران خویش بدو سپار و با صد تن سوی میدان سبیع رود از ناحیه حمام قطن (بفتح قاف و ط) بن عبدالله به آن سپاه ملحق شود! او برفت تا ابن کامل را یافت، زنده بود و با جماعتی از یاران خود که هنوز نگریخته بودند با دشمن نبرد می‌کرد. سیصد مرد بگذاشت و خود با صد کس رفت تا در مسجد عبدالقیس رسید. با کسان خویش گفت: من دوست دارم مختار فیروز شود اما [صفحه ۷۰۵] خوش ندارم که اشراف قبیله خویش را به دست خود هلاک کنم و اگر خود بمیرم دوست‌تر دارم که آنان به دست من کشته شوند، پس اندکی بایستید! شنیده‌ام قبیله‌ی شبام از پشت سر بر آنها خواهند تاخت، شاید بیایند و ما به عافیت خلاص شویم. قبول کردند و او در همان جا بماند. و مختار مالک بن عمرو نهدی و عبدالله بن شریک نهدی را سوی احمر بن شمیط فرستاد و مالک مردی دلاور بود با چهارصد نفر بیامد تا به احمر بن شمیط رسیدند و دشمنان از همه جوانب او فرو گرفته بودند و جنگ سخت بود. اما ابراهیم اشتر رفت تا به مضر رسید و شبت بن ربعی را با کسان او پند داد و گفت: باز گردید که من نمی‌خواهم یکی از این طایفه به دست من کشته شود! نپذیرفتند و رزم دادند. ابراهیم آنان را شکست داد و تار و مار کرد و حسان بن فاید عبسی را جراحی رسید، وی را سوی خانه بردند در خانه در گذشت. و از جانب ابراهیم به مختار مژده آمد که قبایل مضر شکست یافتند و مختار این مژده را به احمر بن شمیط و ابن کامل رسانید، آنها جانی گرفتند و بکوشیدند. اما قبیله شبام ابوالقلوص را بر خویش امیر کردند تا از پشت بر قبایل یمن تازند و آنها خود با یکدیگر می‌گفتند اگر بر قبایل مضر و ربیعۀ تازیم به ثواب نزدیکتر باشد، ابوالقلوص خاموش بود و هیچ نمی‌گفت تا پرسیدند تو چه گویی؟ گفت: خدای تعالی فرمود: «قاتلوا الذین یلونکم من الکفار» یعنی با آن کافران که نزدیک شما آیند کارزار کنید! پس با وی سوی قبایل یمن تاختند و چون به میدان سبیع آمدند، اعسر شاکری را بر دهانه کوجه دیدند او را بکشتند و به میدان آمدند فریاد می‌زدند: «یا لثارات الحسین» و یزید ابن عمیر بن ذی‌المران همدانی آن آواز شنید و گفت: «یا لثارات عثمان» و رفاعه ابن شداد گفت: ما را به عثمان چه کار؟ آن مردمی که به خوانخواهی عثمان برخیزند یاری ایشان نکنم! پس گروهی از قوم و عشیرت وی برآشفتند و با او گفتند: ما را تو آوردی و ما اطاعت تو کردیم. اکنون که شمشیر بر سر ما کشیدند می‌گویی بر گردید و قوم خود را رها کنید؟ رفاعه بن شداد روی بدانها کرد و گفت: انا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان ابن اروی بولی [صفحه ۷۰۶] لاصلین الیوم فی من یصطلی بحر نار الحرب غیر

مؤتلی یعنی: «من پسر شدادم و دین علی علیه‌السلام دارم و دوست عثمان پسر اروی نیستم، و امروز به تاب آتش جنگ با مردان دیگر گرم کار می‌شوم و کوتاهی نمی‌کنم». و اروی نام مادر عثمان است و ما پیش از این گفتیم پیش از خلافت بنی‌عباس مذهب اهل سنت به این طور که اکنون هست و هم عثمان را دوست دارند و هم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را، رایج نبود و موافق مدلول این شعر گروهی ناصبی بودند و عثمانی و گروه دیگر شیعه بودند و دشمن عثمان و این مذهب اهل سنت امروز، اختراع بنی‌عباس است) و کارزار کرد تا کشته شد و رفاعه از یاران مختار بود، چون دروغگویی او را دید خواست وی را ناگهان بکشد و گفت: قول رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از قتل او بازداشت که فرموده است: «هر کس که مردی وی را بر جان خویش ایمن داند و از او نترسد و او را بکشد من از او بیزارم». و چون گروهی از مردم کوفه بر مختار بشوریدند، او نیز با آنها شد و چون دید یزید بن عمیر فریاد می‌زند «یا لثارات عثمان» از آنها جدا شد و به مختار پیوست و قتال کرد تا کشته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی هم کشته شدند. و نعمان مردی پرهیزکار و عابد بود و دیگر از کشتگان فرات بن زحر بن قیس و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف بودند و زحر بن قیس را جراحت رسید و عبدالرحمن بن مخنف کارزار کرد سخت و زخمی شد. مردان وی را روی دست برداشتند و او مدهوش بود و «ازدیان» برگرد او جنگ کردند و مردم یمن را هزیمتی افتاد زشت و از سراهای «وادعین» پانصد اسیر گرفتند و دست بسته نزد مختار آوردند. مختار بفرمود: یکی یکی را بر من عرضه دارید و هر کس در قتل حسین علیه‌السلام حاضر بود به من نشان دهید! نشان دادند و ۲۴۸ تن از آنها بکشت و اصحاب مختار از هر کس که رنجشی دیده بودند به این بهانه می‌کشتند. مختار چون این بدانست به رها کردن باقی اسیران فرمود و از آنها پیمان گرفت که به یاری دشمن وی برنخیزند و شوری بر پا نکنند و منادی کرد [صفحه ۷۰۷] که هر کس در خانه به روی خویش بندد ایمن است مگر آنکه در خون آل محمد علیهم‌السلام شریک بوده است. و عمرو بن حجاج زبیدی از آنان بود، بر شتر نشست و راه واقعه پیش گرفت؛ ابو مخنف گفت: تا کنون کسی خبر او ندانست، معلوم نیست آسمان او را در ربود یا زمین او را فرورد و بعضی گویند اصحاب مختار او را یافتند از شدت تشنگی افتاده بود، سر او را جدا کردند. و چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد عایشه دختر خلیفه بن عبدالله جعفری که زوجه حسین علیه‌السلام بود سوی مختار فرستاد و دستوری خواست لاشه او را به خاک سپارند مختار رخصت داد او را به خاک سپردند، و مختار یکی از غلامان خویش را که زربی نام داشت در طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد و او با چند تن از افراد خویش گریخته بود. زربی به آنها رسید و شمر با یاران خویش گفت: از من دور شوید تا چون مرا تنها بیند به طمع کشتن من نزدیک آید و دسترس باشد! آنها دور شدند و غلام طمع در قتل شمر بست و نزدیک شد، شمر بر او حمله کرد و او را بکشت و از آنجا رفت تا در قریه موسوم به «ساتیدما» فرود آمد و از آن جا نیز به دهی بر کنار فرات رفت نامش «کلتانیه» در نزدیکی تلی، و کسی را به ده فرستاد تا یک تن عجمی را گرفت و آورد. شمر او را بزد برای ترهیب آنگاه نامه بدو سپرد که برای مصعب بن زبیر برد. آن عجمی به ده رفت و ابوعمره مولای مختار در آن جا بود و آن ده را پاسگاه کرده بود که میان کوفه و بصره دیده بانی کند و آن عجمی که شمر فرستاده بود عجمی دیگر را دید در ده و از آن آزار که شمر با او کرده بود شکایت نمود و آنها در گفتگو بودند. یکی از یاران ابی‌عمره کیسان نامش عبدالرحمن بن ابی‌الکنود بر آنها بگذشت و آن نامه را در دست آن مرد بدید که از جانب شمر به مصعب نوشته بود. از آن عجمی پرسید: شمر کجاست؟ او جای شمر را بگفت و دیدند سه فرسنگ بیش نیست. سوی او شتافتند و همراهان شمر با او گفته بودند از این ده روانه شویم که مبادا از این ناحیت آسیبی رسد! شمر بر آشفت و گفت: آیا از مختار کذاب این سان هراس باید داشت؟ به خدا سوگند که سه روز همین جا می‌مانم و به جای دیگر نمی‌روم! اما [صفحه ۷۰۸] خداوند بیم در دل ایشان افکند و هنگامی که خوابیده بودند از زمین آواز سم اسبان به گوششان رسید. گفتند: بانگ ملخ است. آواز سخت تر شد و خواستند برخیزند، ناگاه سواران را دیدند از بالای تل مشرف بر ایشان گردیده تکبیر گویان می‌آمدند و گرداگرد چادرها را فراگرفتند. یاران شمر خود پای به فرار نهادند. شمر خود برخاست بردی بر خویش پیچیده و مردی پیس بود و

پرسی از بالای برد وی نمایان. فرصت ندادند جامه بپوشد و سلاح برگیرد، دست به نیزه بر آنها حمله کرد و او تنها مانده بود اصحابش از وی دور، ناگهان صدای «الله اکبر» شنیدند. کسی می‌گفت: آن ناپاک پلید کشته شد، ابن ابی‌الکنود او را بکشت: و ابن ابی‌الکنود همان بود که نامه شمر را با آن مرد عجمی دیده بود و لاشه او را پیش سگان انداختند. و طبری می‌گوید ابو مخنف از ابن ابی‌الکنود روایت کرده که من آن نامه را در دست آن عجمی دیدم و نزد ابی‌عمره آوردم و من شمر را کشتم. مشرقی پرسید: در آن شب شنیدی شمر سخنی گوید: گفت: آری بیرون آمد ساعتی با نیزه نبرد کرد. آن گاه نیزه را بینداخت و به خیمه‌ی خود رفت و بیرون آمد شمشیر بدست و می‌گفت: نبهتم لیث عرین باسلا جهما محیاه یدق الکاهلالم یر یوما عن عدونا کلا الا کذا مقاتلا او قاتلا یرحهم ضربا و یروی العایلا و مختار پس از شکست شورشیان از میدان سبیع به قصر آمد و سراقه بن مرداس بارقی اسیر بود و با او می‌آوردندش، و به آواز بلند گفت: امنن علی الیوم یا خیر معد و خیر من حل بشحر و الجندو خیر من حیا و لبی و سجد خطاب به مختار کند و گوید: «امروز بر من منت نهی ای بهترین مردم قبیله معد و ای بهترین کس که در شحر و جند ساکن شد، و بهترین کس که تحیت گفت و تلبیه کرد و خدای را سجده کرد! (شحر و جند دو شهر از یمن است). [صفحه ۷۰۹] مختار او را به زندان فرستاد و فردا او را بخواند، او نزد مختار آمد، و این اشعار بگفت: الا ابلغ اباسحاق انا نزوننا نزوة کانت علینا خرجنا لا نری الضعفاء شیئا و کان خروجنا بطرا و حینانریهم فی مصافهم قلیلا وهم مثل الدبی حین التقینا برزنا اذ رأیناهم فلما رأنا القوم قد برزوا الینالقینا منهم ضربا طلحفا و طعنا صائبا حتی انثنینانصرت علی عدوک کل یوم بکل کتیبه تنعی حسینا کنصر محمد فی یوم بدر و یوم الشعب اذ لاقی حنینا فاسجح اذ ملکک فلو ملکنا لجرنا فی الحکومه و اعتدینا تقبل توبه منی فانی ساشکر ان جعلت النقد دینا یعنی: «خبر به اباسحق (مختار) ده که ما شورش کردیم شورشی که به زیان ما بود، بیرون آمدیم و ضعیفان را به چیزی نگرفتیم و به خود ستایی در خطر بیرون آمدیم، آنان را در مصاف اندک دیدیم و چون با آنها برخوردیم بسیاری مانند ملخ بودند، چون آنان را دیدیم به رزم آنها شدیم و چون آنها ما را دیدند به رزم ما آمدند، و از ایشان ما را آسیبی شدید آمد و ضرب نیزه به آماج رسید تا بازگشتیم، خدا تو را فیروزی داد بر دشمن در هر روز با لشکریانی که به خونخواهی حسین علیه‌السلام فریاد می‌زدند، چنانکه محمد صلی الله علیه و آله در بدر و وادی حنین فیروز گشت، اکنون که ملک به دست گرفتی عفو پیشه کن! هر چند اگر ما ملک می‌یافتیم ستم می‌کردیم و از اندازه بدر می‌رفتیم، توبه‌ی مرا بپذیر که من سپاسگزارم اگر عقوبت عاجل را به تأخیر اندازی!» راوی که یونس بن ابی‌اسحق است گفت: «اصلح الله الامیر سراقه» به آن خدایی که معبودی غیر او نیست، سوگند می‌خورد که فرشتگان را دید بر اسبان دورنگ سوارند و میان آسمان و زمین به یاری تو جنگ می‌کردند با دشمن. مختار گفت: بالای منبر رو و مردم را بیاگاهان! پس به منبر رفت و بگفت و فرود [صفحه ۷۱۰] آمد و با او خالی کرد و گفت: من میدانم تو هیچ ندیدی و خواستی من تو را نکشم و من دانستم مقصود تو چیست! تو را آزاد کردم، هر جای خواهی رو و یاران مرا از راه مبر! و سراقه از آن جا بیرون شد به مصعب بن زبیر پیوست در بصره و گفت: الا ابلغ اباسحاق انی رایت البلق دهما مصمات کفرت بوحیکم و جعلت نذرا علی قتالکم حتی المماتاری عینی ما لم تبصره کلانا عالم بالترهات اذا قالوا اقول لهم کذبتم و ان خرجوا لبست لهم اداتی یعنی: «به مختار خبر ده که من اسب دو رنگ ندیدم، همه اسب‌ها را سیاه یک تیغ دیدم، و به وحی شما کافرم و نذر کردم تا هنگام مرگ با شما نبرد کنم، به چشمهای خود نمودم چیزی را که ندیده بودند و هر دوی ما به یاوه گویهای علم داریم، وقتی اصحاب مختار سخن گویند با آنها گویم دروغ گفتید، و اگر بیرون آیند سلاح حرب برای مقاتله آنها در بر کنم.» در آن روز عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی هم کشته شد و سه تن ادعای قتل او کردند: سعر بن ابی‌سعر و ابوالزبیر شبامی و مرد دیگر، سعر می‌گفت: من نیزه بر او سپوختم و ابوالزبیر گفت: من ده ضربت شمشیر بر او زدم یا بیشتر. گفت: بزرگ قوم خود را می‌کشی و فخر می‌کنی؟ گفت لا تجد قوم یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم.» مختار گفت: همه شما کار نیکو کردید، و چون جنگ به انجام رسید ۷۸۰ تن کشته بر شمر شدند و بیشتر کشتگان آن روز مردم یمن بود و شماره

کشتگان مضر در کناسه به بیست تن نمی‌رسید و این جنگ شش شب مانده از ذی الحجه سال ۶۶ بود و اشراف از کوفه بگریختند و در بصره به مصعب بن زبیر پیوستند. و مختار مصمم شد کشتگان حسین علیه‌السلام را براندازد و گفت: دین ما این نیست که کشتگان حسین علیه‌السلام را بگذاریم زنده و آزاد راه روند که خاندان رسول صلی الله علیه و آله را بد [صفحه ۷۱۱] یآوری باشم! و اگر آنها را رها کنم کذابم، چنانکه مرا نام کذاب کردند و من از خدای تعالی یاری طلبم بر کشتن ایشان، نام ایشان را برای من بگوئید، و در تتبع ایشان باشید و آنها را بکشید! که خوردنی و آشامیدنی بر من گوارا نیست تا زمین را از آلودگی چرک آنان پاک گردانم. و از کشتگان اهل بیت علیهم‌السلام یکی عبدالله بن اسید جهنی و دیگر مالک بن یسر بدی و حمل (بفتح حا و میم) بن مالک محاربی بودند، مختار را گفتند او در پی ایشان فرستاد و از قادسیه آنها را بگرفتند و نزد مختار آوردند، شب هنگام بود، مختار گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و دشمنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان وی! حسین بن علی علیهما‌السلام کجاست او را نزد من آورید؟! کسی که در نماز مأمور به صلوات فرستادن بر او هستیم بکشید؟ گفتند: خدا تو را رحمت کند! ما را بر خلاف رضای ما به حرب او فرستادند، بر ما منت گذار و مکش! گفت: شما چرا بر حسین علیه‌السلام منت نگذاشتید و او را کشتید؟ و با مالک بن یسر بدی گفت: آیا تو «برنس» آن حضرت را برداشتی؟ عبدالله بن کامل گفت: آری اوست. مختار گفت دو دست و دو پای او را ببرید و بگذارید بر خود پیچد تا بمیرد! چنان کردند و همچنان از دست و پای او خون برفت تا بمرد. آن دو تن دیگر را پیش آوردند، عبدالله بن کامل عبدالله بن اسید جهنی را کشت و سر بن ابی‌سعر حمل بن مالک را. و باز مختار عبدالله بن کامل را در قبایل فرستاد و زیاد بن مالک را از بنی ضبیعه (بصیغه تصغیر) و عمران بن خالد را از قبیله عنزه و عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را بگرفتند و نزد مختار آوردند، و چون آنها را بدید گفت: ای کشنده نیکان و ریزنده خون سید جوانان اهل بهشت! خداوند امروز شما را به خون او بگرفت و آن «ورس» برای شما روزی نحس آورد! و اینان آن ورس که با حسین علیه‌السلام بود غارت کرده بودند، و بفرمود تا آنها را کشتند. آن گاه عبدالله و عبدالرحمن پسران صلخت را نزد او حاضر کردند. و حمید بن مسلم گوید سواران مختار در پی ما آمدند، من بگریختم و نجات یافتم و آنها پسران صلخب را دستگیر کردند و بردند تا بر در سرای مردی همدانی رسیدند، [صفحه ۷۱۲] نامش عبدالله بن وهب پسر عم اعشی شاعر همدان، او را هم دستگیر کردند و با هم پیش مختار بردند و بفرمود هر سه را در بازار کشتند. و حمید بن مسلم گوید و به نجات خویش اشارت می‌کند: الم ترنی علی دهش نجوت و لم الد انجور جاء الله انقذنی و لم آکک غیره ارجو مترجم گوید: حمید بن مسلم روز عاشورا در میان لشکر عبیدالله بود و آن هنگام که لشکریان برای تاراج خیام آمدند و قصد کشتن امام زین‌العابدین علیه‌السلام کردند، او مانع شد و با سلیمان بن سرد نیز به «عین الورد» رفت، در این وقت که یاران مختار او را بگرفتند، خداوند او را از چنگ مختار نجات داد. و در آن جا گفتیم در مذهب ما «احباط» باطل است و عدل خداوندی مقتضی است هر کس عمل نیکی کند پاداش آن را بیابد، هر چند در دنیا، چنانکه خداوند عزوجل فرمود: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره» و بسیاری از قضایا را حمید بن مسلم روایت کرده است. باز مختار عبدالله بن کامل را سوی عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی و ابی‌اسماء بشر بن سوط قانصی فرستاد و آنها در خون عبدالرحمن بن عقیل بن ابی‌طالب و بردن سلب او شریک بودند. ابن کامل با کسان خویش هنگام نماز عصر گرداگرد مسجد بنی دهمان را برگرفت و گفت: اگر عثمان بن خالد بن اسیر دهمانی را برای من نیاورید گناه همه بنی دهمان از روز خلقت تا قیامت بگردن من اگر همه شما را از تیغ نگذارم! گفتند: ما را مهلت ده تا او را بیاییم! رفتند با سواران تا آن هر دو تن را در میدان نشسته یافتند و می‌خواستند سوی جزیره (شمال عراق) بگریزند. آنها را بگرفتند و نزد ابن کامل آوردند، گردن آنها را بزد و به مختار خبر داد، مختار گفت: باز گرد و جثه آنان را بسوزان! برگشت و لاشه آنان را بسوزانید. و مختار معاذ بن هانی را با اباعمره کیسان که امیر پاسبانان خاص خود بود به طلب خولی بن یزید اصحبی فرستاد و او در بیت الخلاه پنهان شد و معاذ بن [صفحه ۷۱۳] هانی با ابی‌عمره گفت: در سرای خویش است او را بجوی! زن خولی بیرون آمد و نامش عیوف بنت مالک بود از آن هنگام که سر حسین

علیه‌السلام را آورد وی را دشمن داشت. فرستادگان مختار پرسیدند: شوهرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم و به دست اشارت بیت الخلا کرد. بدانجا در آمدند، دیدند زیر سبب بزرگی پنهان شده است، او را بیرون آوردند و در آن وقت مختار در کوجه‌های کوفه می‌گشت، و همان وقت که ابوعمره را به طلب خولی فرستاده بود خود او هم در دنبال آنان بیامد و ابوعمره برای مختار پیغام فرستاد خولی را دستگیر کردیم. فرستاده در راه مختار را بدید و خبر داد، مختار با ابن کامل بود به سرای خولی آمد و بفرمود در پیش چشم زنش او را کشتند و جسدش را بسوختند و مختار بایستاد تا خاکستر شد و زنش عیوف دشمن او بود.

کشتن عمر سعد و چند تن دیگر

مختار روزی با یاران خود گفت: فردا مردی را خواهم کشت که پایهای بزرگ دارد و چشمان در کاسه فرورفته و ابروی برجسته و از کشتن او بندگان مؤمن و فرشتگان مقرب شاد گردند. هیشم بن اسود نخعی نزد او بود، این سخن بشنید و دانست غرض وی عمر سعد است، چون به سرای خویش بازگشت پسر خود را که عریان نام داشت بخواند و آنچه شنیده بود بگفت و به ابن سعد پیغام فرستاد. عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد! چگونه مختار با این عهد و پیمانهای محکم مرا بکشد؟ و عمر بن سعد هراس در خاطر راه نمی‌داد، چون پیش از ابن عبدالله بن جعد بن هبیره را که خواهرزاده امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نزد مختار محترم بود، شفیع خویش کرده بود و از مختار امان نامه برای عمر سعد ستانده و مختار در آن نامه شرط کرده بود که اگر عمر سامع و مطیع باشد و از میان شهر و اهل خود بیرون نرود او را امان ملتزم است و خدا گواه آن که «یحدث حدثا». [صفحه ۷۱۴] و از حدت کردن گاه قضای حاجت ضروری خواهند و گاه فتنه جوئی و مختار معنی اول قصد کرده بود و عمر سعد معنی دوم فهم کرد. به هر حال عمر سعد پس از شنیدن خبر شبانه از سرای خود بیرون شد و نزد حمامه رفت و با خود گفت: به سرای خود بازگردم و همان جا باشم. بازگشت و فردا بار دیگر نزد حمامه رفت و به یکی از بستگان او گفت که مختار مرا امان داد و پس از آن چنین و چنان گفت. مولای او گفت: کدام کار بدتر از این که از خانه و اهل خویش خارج شدی و به این جا آمدی؟ عمر به خانه‌ی خویش بازگشت و از آن سوی مختار را گفتند عمر سعد بگریخت. گفت: هرگز نمی‌تواند بگریزد که زنجیری در گردن او بسته است، او را بازگرداند و هر چه جهد کند نرهد! باری بامداد مختار اباعمره را به طلب او فرستاد، ابوعمره بیامد و گفت: «اجب الامیر» امیر را اجابت کن! عمر از جای برخاست و پای او در جبه‌اش پیچید و بیفتاد و ابوعمره به شمشیر او را بزد و بکشت و سر او را بگرفت و در دامن خود نهاد و نزد مختار آورد، حفص پسر عمر سعد نزد مختار نشسته بود، مختار گفت: این را می‌شناسی؟ گفت: آری «انا لله و انا الیه راجعون» و زندگی پس از وی زشت است. گفت: راست گفتی، و بفرمود او را هم کشتند و گفت: آن به جای حسین علیه‌السلام و این به جای علی بن الحسین و هرگز برابر هم نیستند، به خدا قسم اگر سه ربع قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت او را نکرده‌ام! و چون مختار این دو تن را بکشت سر آنها را با مسافر بن سعید بن نمران ناعطی و ظبیان بن عماره تمیمی سوی محمد بن حنفیه فرستاد. ابو مخنف گفت: موجب تصمیم مختار به قتل عمر سعد آن بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفت و پس از سلام از هر جا سخن گفتند تا گفتگو از مختار پیش آمد و ابن حنفیه گله کرد از این که مختار دعوی تشیع می‌کند و کشتن حسین علیه‌السلام در کنار او بر تخت‌ها می‌نشینند و با هم سخن می‌گویند، و چون یزید بن شراحیل بازگشت، گفتار محمد بن حنفیه را با مختار گفت و مختار چون عمر سعد و پسرش را بکشت سر آنها را برای ابن حنفیه [صفحه ۷۱۵] فرستاد و نامه نوشت که من بر هر کس دست یافتم از کشتن حسین علیه‌السلام او را بکشتم و در جستجوی دیگران هستم. و نخست نامه او را طبری نقل کرده است و عبدالله بن شریک گفت: «دیدم (اهل تقوی و ورع و علم و خبر را که) ردهای «مطرز» می‌پوشیدند و برنسه‌های سیاه بر سر می‌گذاشتند و ملازم ستونهای مسجد بودند (پیوسته به نماز و بندگی خدا ایستاده) هر گاه عمر سعد بر آنها می‌گذشت می‌گفتند: این قاتل حسین علیه‌السلام است پیش از آن که آن حضرت را به قتل رساند. و ابن سیرین گفت: علی

علیه‌السلام با عمر سعد گفته بود چگونه باشی وقتی که در مقامی ایستی مخیر میان بهشت و جهنم و جهنم را اختیار کنی؟ (مترجم گوید: از این روایت معلوم شد که اهل علم و تقوا در آن عهد جامه و شعار خاص داشتند) باز مختار سوی حکیم بن طفیل طایی سنسبی فرستاد و او جامه و سلاح حضرت عباس بن علی علیهم‌السلام را برداشته و تیری بر حسین علیه‌السلام افکنده بود و خود او می‌گفت: تیری انداختم به زیر جامه آن حضرت رسید و زبانی نرسانید. و عبدالله بن کامل او را دستگیر کرد و بیاورد. کسان او نزد عدی بن حاتم رفتند و او را به شفاعت برانگیختند، عدی از دنبال ایشان شتافت تا به ابن کامل رسید و هر چه گفت و شفاعت کرد ابن کامل نپذیرفت و گفت اختیار با من نیست، با امیر است نزد او رو ما در پی تو بیاییم! عدی سوی مختار شتافت و مختار شفاعت را درباره‌ی جماعتی از عشیرت وی که در میدان سبیح طغیان کردند پذیرفته بود، شیعیان می‌ترسیدند درباره‌ی او نیز بپذیرد، به ابن کامل گفتند: بگذار این خبیث را بکشیم! و او را برهنه کردند و گفتند: فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را پس از کشتن برهنه کردی، تو را برهنه کنیم که خودت ببینی، و تیر بر حسین افکندی کارگر نشد، بر تو تیر افکنیم که کارگر شود. و بر او تیر باریدند تا مانند خارپشت گردید و بیفتاد و عدی بن حاتم بر مختار درآمد. مختار او را بر مسند خویش نشانید و تکریم کرد و عدی شفاعت حکیم بن طفیل کرد. مختار گفت: ای اباطریف! تو روا می‌داری کشندگان حسین را شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر حکیم طفیل دروغ بسته‌اند و او از کشندگان نبود. مختار گفت: اگر چنین باشد او را رها کنیم، در آن [صفحه ۷۱۶] میان ابن کامل بیامد و خبر قتل او بداد، مختار گفت: چرا شتاب کردی و پیش از این که نزد من آوری او را بکشتی؟ این را به زبان گفت اما در دل خود از کشته شدن او شادان بود. ابن کامل گفت: شیعیان اختیار از کف من بر بودند. عدی گفت: به خدا قسم دروغ می‌گویی! ترسیدی کسی که بهتر از توست یعنی مختار شفاعت مرا درباره‌ی او بپذیرد از این جهت او را کشتی! ابن کامل بر آشفت و خواست عدی را دشنام دهد، مختار به دست و دهان اشارات کرد که خاموش باش! و عدی از جای برخاست، از مختار خرسند بود و از ابن کامل ناراضی و به هر کس می‌رسید از وی گله می‌کرد. و مختار در پی قاتل علی بن حسین علیه‌السلام فرستاد و او از عبدالقیس بود و مره بن منقذ بن نعمان نام داشت، مردی دلیر بود. ابن کامل گرد سرای او را بگرفت، او سوار بر اسب و نیزه به دست بیرون آمد و نیزه بر عبیدالله بن ناجیه شبامی زد، او را بر زمین انداخت اما زبانی نرسانید و ابن کامل او را به شمشیر می‌زد و او دست چپ را سپر کرده بود تا اسب بشتاب او را از میان جماعت بیرون برد و بگریخت و به مصعب پیوست و از کشته شدن برست، اما دستش خشک شد. و مختار در پی زید بن رقاد فرستاد و او می‌گفت: تیر بر جوانی افکندم که دست بر پیشانی گذاشته بود و سپر تیر کرده، تیر دست او را بر پیشانی بدوخت و نتوانست دست را از پیشانی جدا کند و هنگامی که تیر بدو رسید گفت: خدایا اینان ما را اندک دیدند و خوار کردند، خدایا آنان را بکش چنان که ما را کشتند، و خوار گردان چنان که ما را خوار کردند! و پس از آن تیری بر آن جوان افکند و او را بکشت و می‌گفت: نزدیک او رفتم جان سپرده بود، آن تیر را که بدو کشته شده بود از شکمش بیرون آوردم و آن تیر پیشانی را هر چه کردم بیرون نیامد، پیکان در پیشانی بماند و چوبه آن جدا شد. و چون ابن کامل سرای او را فروگرفت شمشیر در دست بیرون آمد و مردی دلیر بود، ابن کامل گفت: به شمشیر و نیزه بر او حمله نکنید، بلکه تیر و سنگ بر او ببارید! چنان کردند، بیفتاد و ابن کامل گفت: بنگرید اگر زنده است او را بیاورید! دیدند رمقی داشت آوردند و آتش [صفحه ۷۱۷] خواست و او را زنده در آتش سوزانید. و مختار در طلب سنان ابن انس فرستاد که می‌گفت: حسین علیه‌السلام را من کشتم. به بصره گریخته بود، دست بر او نیافتند سرای او را ویران کردند، و نیز عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند به جزیره گریخته بود و سرای او را هم ویران کردند. و مردی دیگر از بنی‌اسد را طلب کردند نامش حرمله بن کاهل بود و یکی از یاوران حسین علیه‌السلام را کشته بود. او نیز گریخته بود و دست بر آن نیافتند (مترجم گوید: در تاریخ طبری از گرفتن حرمله بن کاهل یا گریختن او ذکری نیست و همین گوید: عبدالله بن عقبه غنوی را طلب کردند بگریخت و شاعر لیث بن ابی‌عقب درباره‌ی ابن عبدالله و حرمله بن کامل گوید: و عند غنی قطرة من دمانا و فی اسد اخی تعد و تذکرو در روایت غیر او آمده است که: حرمله بن کاهل را مختار

بکشت و حضرت زین العابدین علیه السلام حرمله را نفرین کرده بود و مختار چون دانست دعای امام به دست او مستجاب گردید، سجده‌ی شکر کرد. و مختار در طلب مردی دیگر فرستاد و نامش عبدالله بن عروه‌ی خثعمی، و او می‌گفت: من دوازده تیر بر ایشان افکندم هیچ یک کاری نشد. او هم بگریخت و به مصعب پیوست و مختار سرای او را ویران ساخت. و عمرو بن صبیح صدایی را طلب کرد و او می‌گفت: چند بار نیزه به کار بزدم و چند تن از آنان را زخم رسانیدم، اما کسی را نکشتم. او را شبانه نزد مختار آوردند [۲۰۰] و بفرمود نیزه‌ها [صفحه ۷۱۸] آوردند و بر وی سپوختند تا جان داد. و در پی محمد بن اشعث فرستاد؛ او در دهی نزدیک قادسیه ملک خود بود. رفتند او را نیافتند، به مصعب پیوسته بود و مختار سرای او را ویران ساخت و با خشت و گل آن سرای حجر بن عدی را که زیاد بن ابیه خراب کرده بود بساخت.

ذکر رفتن ابراهیم اشتر به قتال ابن زیاد

در ذکر سال ۶۶ هشت روز مانده از ذی الحجه ابراهیم بن اشتر به رزم ابن زیاد بیرون شد، دو روز پس از فراغت از جنگ میدان سبیع، و مختار دلیران اصحاب و روشناسان و بزرگان و خردمندان را با او بفرستاد که حرب دیده و آزموده بودند و مختار به بدرقه او بیرون رفت تا وقتی ابن اشتر به دیر عبدالرحمن بن ام‌الحکم رسید، دید یاران مختار در برابر او آمدند و کرسی را مانند همیشه بر استری سفید نهاده بودند و آن را بر پل بداشته و کرسی به حوشب برسمی سپرده بود، و او می‌گفت: خدایا زندگی ما را در طاعت خویش دراز گردان و ما را یاد دار و فراموش مکن و گناهان ما را بیامرز! و همراهان او آمین می‌گفتند و مختار گفت: اما ورب المرسلات عرفا لنقتلن بعد صف صفاو بعد الف قاسطین الفای یعنی: «سوگند به پروردگار آن فرشتگان که در پی هم فرستاده می‌شوند ما دشمنان را بکشیم یک صف پس از صف دیگر و پس از هزار ستمگر هزار ستمگر دیگر!» مترجم گوید: از این گونه سخنان مختار بسیار می‌گفت و از این جهت بدو نسبت کهانت دادند و گفتند دعوی علم غیب می‌کند و شاعری در این معنی گفت: ما شرطه الدجال تحت لوائه باضل ممن غره المختار ابنی قسی او ثقوا دجا لکم یجلی الغبار و انتم احرار [صفحه ۷۱۹] لو کان علم الغیب عند اخیکم لتوطات لکم به الاحبار و لکان امرا بینا فیما مضی تاتی به الانباء و الاخبارانی لارجو ان یکذب و حکم طعن یشق عصاکم و حصارا ما قضیه کرسی؛ مؤلف کتاب یاد نکرده است و این بنده‌ی مترجم روایت طبری از ابی مخنف را در این جا بیاورم که معتبرتر است و بر روایات دیگران اعتمادی نیست، گوید: مختار با خاندان جعدۀ بن هبیره بن ابی وهب مخزومی گفت: کرسی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای من بیاورید! - و جعدۀ بن هبیره خواهرزاده امیر المؤمنین علی علیه السلام است و مادرش ام‌هانی بنت ابی طالب بود - آل جعدۀ گفتند: آن کرسی نزد ما نیست و نمی‌دانیم کجاست تا بیاوریم. مختار گفت: سخن جاهلانه مگوئید و کرسی را بیاورید! آنها پیش خود گفتند هر کرسی که بیاوریم و بگوئیم کرسی امیر المؤمنین است قبول می‌کند. کرسی‌ای آوردند، او پذیرفت و قبیلۀ بنی شاکر و بنی شمام و اصحاب مختار آن کرسی را استقبال کردند و آن را در حریر و دیبا پوشیدند و مختار موسی بن ابی موسی اشعری را به نگاهبانی کرسی فرمود و کرسی را بدو سپرد و پس از آن به علتی از او بگرفت و به حوشب برسمی داد و این منصب وی را بود تا مختار کشته شد. و ابو امامه یکی از اعمام اعشی داستان کرسی را با دوستان خود نقل کرد و گفت: امروز برای ما وحی آمد تکه مانند آن کسی نشنیده است و در آن خبر همه چیز هست. و از غیر ابی مخنف نقل کرده است که مختار گفت: در بنی اسرائیل تابوت سکینه بود که آثار آل موسی و آل هارون را در آن نهاده بودند و در این امت مثل آن هست. و اعشی شاعر همدان بدین کرسی اشارت کرده است. و اقسام ما کرسیم بسکینه و ان کان قد لفت علیه اللفائف و ان لیس کالتابوت فینا و ان سعت شمام حوالیه و نهد و خارف و انی امرؤ احببت آل محمد تابعت و حیا ضمته المصاحف و بالجمله کرسی تدبیری بود از مختار که بدان تبرک جویند و دل قوی کنند و به نام کرسی امیر المؤمنین علیه السلام در حفظ آن بکوشند در جنگ و غیر آن. و از [صفحه ۷۲۰] این گونه تدابیر سلاطین بسیار کنند، چنانکه گویند دروازه‌ی نجف را شاه عباس بر در سرای خویش

نصب کرد تا مردم آن را ببوسند و احترام کنند و در ظاهر احترام او شده باشد. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم: مختار ابراهیم اشتر را وداع کرد و گفت: این سه اندرز از من بپذیر! نخست آن که در پنهان و آشکار از خدای عزوجل بترس و در رفتن شتاب فرمای و چون به دشمن رسی زود کار یکسره کن! و مختار بازگشت و ابراهیم رفت تا در راه اصحاب کرسی را دید گرد آن را گرفته دست به آسمان برداشته دعا می‌کردند. ابراهیم گفت: خدایا! ما را به گناه بی‌خردان مگیر! سوگند به آنکه جان من به دست اوست، این روش بنی اسرائیل بود که گرد گوساله گرفتند و آن‌ها برگشتند. و ابراهیم روانه شد.

کشته شدن ابن زیاد

چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت، شتاب فرمود تا با سپاه ابن‌زیاد پیش از این که داخل عراق شود مصاف دهد. و ابن‌زیاد با لشکر بسیار انبوه از شام آمده بود و موصل را مسخر کرده، و ابراهیم برفت تا از خاک عراق بگذشت و به زمین موصل در آمد. بر مقدمه لشکر خویش طفیل بن لقیط نخعی را که مردی دلیر بود بگماشت و چون به ابن‌زیاد نزدیک شد لشکریان خویش را بساخت و آماده‌ی پیکار کرد و همچنان به تعبیه و ساخته می‌رفتند و از هم جدا نمی‌شدند مگر این که طفیل را به رسم دیدبانی می‌فرستاد تا به نهر «خارز» رسیدند، در اراضی موصل در دهی موسوم به «باریشا» فرود آمدند و ابن‌زیاد هم نزدیک ایشان در کنار آب فرود آمد. و یکی از همراهان ابن‌زیاد عمیر بن حباب سلمی نام داشت، ابن‌اشتر را پیغام فرستاد که من رأی تو دارم و دشمنی با پسر زیاد، و می‌خواهم امشب تورا دیدار کنم. ابن‌اشتر پاسخ داد شب نزد من آی! بیامد و گفت: ابن‌زیاد میسره را به من سپرده است و البته خویش را هزیمت می‌دهم و می‌گریزم تا [صفحه ۷۲۱] شما فیروز گردید. و ابن‌اشتر از او پرسید رأی تو چیست بر این که ما گرد خویش خندق کنیم و دو سه روز توقف کنیم؟ عمیر گفت: این کار مکنید که به سود دشمنان شماست و آنها همین خواهند که جنگ را به تأخیر افند که چند برابر بیش از شمایند و سپاه اندک تاب تأخیر ندارد و لکن در رزم شتاب نمایید و زود کار یکسره کنید که دل آنها از شما هراس گرفته است و اگر دست به دست کنید آهسته آهسته نبرد آزمایشند و به حرب شما خوی گیرند و هول ایشان زایل شود و دلیر گردند! ابراهیم گفت: اکنون ندانستم نیکخواه منی و درست گفתי، رأی همین است و امیر ما نیز همین نصیحت کرد. عمیر گفت: از رأی مختار در نگذیرید که او مردی است در جنگ پرورش یافته و بار آمده و ورزیده شده و چیزها آزموده است که ما نیازموده‌ایم و همین امروز صبح کار یکسره کن! و عمیر بازگشت. و قبائل قیسکه در جزیره و نواحی موصل بودند از واقعه‌ی «مرج راهط» با آل مروان دل بد داشتند و لشکر مروان طایفه کلب بودند و رئیسشان بحدل بود. و شبانه ابن‌اشتر نگاهبانان را به کار داشت و خود هیچ چشم بر هم نهاد تا سحر شد، آن وقت لشکریان را بساخت و گروهان را آماده کرد و سرداران لشکر را معین فرمود؛ سفیان بن یزید بن معقل ازدی را بر میمنه و علی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت و برادر مادری خود عبدالرحمن بن عبدالله را امیری سواران داد و سواران او اندک بودند، و آنان را نزدیک خود نگاهداشت و در میمنه و قلب قرار داد. و سرداری پیادگان را به طفیل بن لقیط داد و علم را به مزاحم بن مالک سپرد. چون سپیده‌ی صادق بدمید نماز صبح در تاریکی بگذاشت و بیرون آمد و صفها راست کرد و هر سرداری را به جای خود پیاده شد و پیاده راه می‌رفت و فرمان رفتن داد و مردم را تحریص می‌کرد و نوید فیروزی می‌داد. و اندکی رفتند، به تلی بزرگ رسیدند مشرف بر سپاه ابن‌زیاد و آن‌ها هنوز از بستر خواب بر نخوابیده بودند، پس عبدالله بن زهیر سلولی را فرستاد تا از حال آنان آگاه گردد و خبر بیاورد، چون برگشت گفت: سخت بترسیده‌اند و سست شده، مردی را دیدم می‌گفت: «یا شیعۀ ابی‌تراب یا شیعۀ مختار الکذاب» گفتم: میان ما [صفحه ۷۲۲] و شما چیزی بزرگتر از دشنام هست. و ابراهیم اسب خواست و بر نشست و بر علمداران بگذشت و آنان را تحریص می‌کرد و کارهای زشت ابن‌زیاد را می‌شمرد و می‌گفت: این عیدالله بن مرجانه است، کشنده حسین بن علی و پسر فاطمه - سلام الله علیهم - که میان او و دختران و زنان و پیروان او و میان آب فرات مانع شد و نگذاشت از آن بنوشند و نگذاشت

نزد پسر عمش رود و با او صلح کند. و لشکر ابن زیاد پیش آمدند، حصین بن نمیر سکونی را بر میمنه و عمیر بن حباب سلمی را بر میسره گماشته بود و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را سردار سواره کرده بود و چون دو صف به یکدیگر نزدیک شدند حصین بن نمیر با میمنه شامیان بر میسره اهل عراق تاخت، علی بن مالک جشمی پای فشرد و از جای نرفت تا کشته شد و علم او را قره بن علی برداشت، او نیز با چند تن از دلاوران کشته شدند. و میسره لشکر ابراهیم شکسته شد و پای به گریز نهادند، پس علم آنها را عبدالله بن ورقاء بن جناده برادرزاده‌ی حبشی (به ضم حاء و سکون باء) بن جناده برداشت و پیش گریختگان دوید و گفت: ای لشکر خدا سوی من آیید! و اینک امیر شما با عیدالله در نبرد است، بیایید سوی او باز گردیم! باز گشتند. دیدند ابراهیم سر برهنه ایستاده است و فریاد می‌زند: ای لشکر خدا سوی من آیید! من فرزند اشترم، بهترین گریختگان آن است که باز حمله کند «و لیس مسیئا اعتب» یعنی: آن که باز گشت گناهکار نباشد. پس یاران او باز گشتند و میمنه لشکر ابن اشتر بر میسره‌ی لشکر عیدالله تاختند به امید این که عمیر بن حباب می‌گریزد، نگریخت و پای فشرد و جنگی سخت کرد و از گریختن ننگش آمد، چون ابراهیم این بدید گفت: بر این سواد اعظم تازید که مگر آنان شکسته شوند! آن دیگران چون مرغانی که نهیب دهی و برمانی از راست و چپ بگریزند. پس با همراهان بدان سوی شتافت. اندکی با نیزه پیکار کردند و آن گاه دست به تیغ و گرز بردند و به جان یکدیگر افتادند و بانگ آهن مانند آواز زدن چوب جامه شویان بود، در خانه‌ی ولید بن عقبه بن معیط و ابراهیم با علمدار گفت: با علم خویش در میان ایشان رو! او گفت: جای رفتن [صفحه ۷۲۳] ندارم گفت: راه هست برو و دیگران نمی‌گریزند ان شاء الله! و هر چه او پیش می‌رفت ابراهیم هم به تیغ حمله می‌کرد و به هر کس می‌رسید می‌زد و می‌انداخت. و ابراهیم مردان را پیش کرده آنها مانند گله بره از گرگ می‌گریختند و همراهان او یکباره حمله کردند و جنگ سخت شد و اصحاب ابن زیاد شکسته شدند و از دو جانب بسیار کشته شد. بعضی گفتند نخستین کس که بگریخت عمر بن حباب بود و ثبات او در آغاز جنگ فریب بود. و چون لشکریان ابن زیاد شکست یافتند ابن اشتر گفت: من مردی را کنار نهر «خارز» کشتم و علمی داشت. تنها او را بجوید که من بوی مشک شنیدم از وی، داستان او سوی مشرق افتاد و پاهای او به جانب مغرب، او را جستند ابن زیاد بود و ابراهیم یک ضربت بر کمرش زده بود او دو نیمه شده و بیفتاده بود. سر او را جدا کردند و لاشه‌ی او را بسوزانیدند. و شریک بن جدیر تغلبی بر حصین بن نمیر حمله کرد و می‌پنداشت عیدالله اوست و با یکدیگر دست به گریبان شدند و تغلبی فریاد می‌زد مرا با این روسپی زاده با هم بکشید! مردم آمدند و حصین بن نمیر را کشتند؛ و بعضی گویند همین شریک عیدالله را کشت. و این شریک با امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بود در جنگ صفین و چون ایام خلافت آن حضرت به سر آمد و به بیت المقدس رفت، همانجا بود تا حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. با خدا عهد کرد که اگر کسی به خونخواهی آن حضرت برخیزد، با وی رود و ابن زیاد را بکشد یا خود کشته شود! و چون مختار بر خواست سوی وی شتافت و با ابراهیم اشتر بیرون رفت تا دو لشکر بهم رسیدند، با یاران خویش حمله بر سواران شام کردند و صف‌ها را یکی یکی بدرید تا به ابن زیاد رسید؛ و هیاهو برخاست چنانکه جز بانگ آهن شنیده نمی‌شد، و چون غائله فرونشست، هر دو تن را کشته یافتند و روایت اول اصح است و شریک همان است که گفت: کل عیش قد اراه باطلا غیر رکز الرمح فی ظل الفرس مترجم گوید: پیش از این در ضمن شرح ورود اهل بیت به مجلس عیدالله از [صفحه ۷۲۴] مدائنی نقل شد نظیر این شعر، و حکایت از جابر یا جبیر از قبیله بکر وائل و نیز شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری کشته شد و سفیان بن یزید ازدی و ورقاء بن حازب اسدی و عیدالله بن زبیر سلمی هر یک دعوی قتل او می‌کردند. عیینه بن اسماء برادرزاده ابن زیاد با او بود، چون لشکریان او بگریختند خواهر خویش را برداشت و برد و این رجز می‌گفت: ان تصرمی حبالنا فریما اردیت فی الهیجا الکی المعلم چون سپاه عیدالله شکسته شدند و بگریختند، ابراهیم به دنبال ایشان تاخت و آنها خود را در نهر انداختند. و غرق شدگان بیش از کشتگان بودند و از لشکر ایشان همه چیز غارت کردند. ابراهیم پس از این فتح بشارت به مختار فرستاد و خبر در مدائن بدو رسید. مترجم گوید: «طبری از ابی مخنف از مشرقی از شعبی روایت می‌کند که: من و پدرم با مختار به مدائن می‌رفتیم؛ چون از «ساباط» گذشتیم، گفت: مژده باد

شما را که لشکر خدا فاتح شدند و یک روز تا شب در نصیبین یا نزدیک آن مزه شمشیر را به آنها، یعنی به شامیان چشانیدند! و گفت: چون به مدائن در آمدیم بالای منبر رفت و خطبه خواند و ما را بجد و کوشش و ثبات در طاعت و خونخواهی اهل بیت علیهم السلام می خواند که مژده‌ها پی در پی رسید به کشته شدن عیدالله و شکست اصحاب او. و یکی از همسایگان شعبی با او گفت: ای شعبی اکنون ایمان می آوری؟ شعبی گفت: به چه ایمان آورم؟ به این که مختار علم غیب می دانست؟ هرگز به ایمان نخواهم آورد. آن همسایه گفت: مگر مختار خبر نداد که لشکر عیدالله منهزم شدند؟ شعبی گفت: گفتم مختار گفت در نصیبین شکست یافتند و آن شهر در خاک جزیره است با آن که آن لشکر در «خارز» به هزیمت رفتند از زمین موصل الی آخر ما قال. باز به ترجمه‌ی کتاب بازگردیم. و ابراهیم به موصل آمد و عمال به بلاد بفرستاد، برادرش عبدالرحمن بن عبدالله را به نصیبین فرستاد و او بر «سنجار و دارا» و نواحی آن از زمین جزیره دست یافت و زفر بن حارث را به ولایت «قرقیسا» گذاشت و حاتم بن نعمان را بر «حران [صفحه ۷۲۵] و رهاط و سمیسا» و اطراف آن و عمیر بن حباب سلمی را عاملی «کفرتوتا» داد. و ابراهیم خود در موصل بماند و سر عیدالله بن زیاد را با سرهای سران لشکرش برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریخته بودند؛ ماری باریک پدید آمد و در میان آن سرها بگردید تا به سر عیدالله رسید در دهان او رفت و از بینی او بیرون شد و از بینی او به درون رفت و از دهانش بیرون شد و چند بار این کار کرد و این را ترمذی در «جامع» خود نقل کرده است. و مغیره گفت: نخستین کس در اسلام که سکه قلب زد عیدالله بود و یکی از دربانان عیدالله نقل کرد که چون حسین علیه السلام کشته شد با او به قصر رفتم، رویش برافروخت و آتش گرفت و به آستین اشارت بروی کرد و گفت: این حدیث با کسی در میان منه و مغیره گفت مرغانه با پسرش عیدالله پس از قتل حسین علیه السلام گفت: «ای ناپاک پسر دختر پیغمبر را کشتی؟ هرگز بهشت را نخواهی دید». مؤلف گوید: آنچه از «کامل» نقل کردیم به پایان رسید و در «بحار» از «ثواب الاعمال» روایت شده کرده است و او به اسناد خود از عمار بن عمیر تمیمی که: چون سر ابن زیاد و اصحاب او - علیهم اللعنه - را آوردند من نزدیک آنها شدم و مردم می گفتند ماری بیامد و در میان سرها گشت تا به سر عیدالله رسید و در سوراخ بینی او رفت و از آن بیرون آمد در سوراخ بینی دیگر او رفت. و از «کامل الزیارة» از عبدالرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که: «یزید ملعون پس از کشتن حسین علیه السلام بهره‌ای از زندگی نیافت و مرگ او زود فرارسید و در مستی جان داد شبانه، و بامداد او را یافتند رنگش بگشته گویی به قیر اندوده و سیاه گشته است و به حسرت در گذشت و هر کس بر کشتن امام علیه السلام فرمان یزید برده بود یا در جنگ او شرکت کرد به دیوانگی یا خوره و پیسی مبتلا گشت و در نسل او بماند». و در «اخبار الدول» قرمانی آمده است که: یزید سال ۲۵ یا ۲۶ متولد شد و مردی فربه، بسیار گوشت و پروی بود و مادرش میسون دختر بحدل کلیبه [صفحه ۷۲۶] است، تا اینکه گوید: نوفل بن ابی الفرات گفت: نزد عمر بن عبدالعزیز بودم، مردی نام یزید برد و او را به امیرالمؤمنین وصف کرد، عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا او را امیرالمؤمنین گویی؟ و فرمود او را بیست تازیانه زدند. و روایانی در مسند خود از ابی الدرداء آورده است گفت: «شنیدم رسول را صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کس که سنت مرا تغییر دهد مردی است از بنی امیه، یزید نام دارد». مرگ یزید در ماه ربیع الاول سال ۶۴ است در حوران، به مرض ذات الجنب بمرد و جنازه او را به دمشق آوردند و برادرش خالد یا فرزندش معاویه بر او نماز گذاشت و او را در مقبره باب الصغیر دفن کردند. اکنون محل قبر او مزبله است. و هنگام مرگ ۳۷ ساله بود، مدت ملکش سه سال و نه ماه. کتاب «نفس المهموم» اینجا به پایان رسید. اما عاقبت مختار؛ چنانکه در تاریخ طبری گوید در چهاردهم رمضان ۶۷ کشته شد و مدت حکومت او یک سال و نیم بود و عراق را به استثنای بصره در تصرف داشت تا دشمنان وی در آن شهر فراهم شدند و آنها به فرمان عبدالله بن زبیر بودند، و مصعب بن زبیر از جانب برادرش حاکم آنجا شد و سپاه و عدت فراهم کرد، به جنگ مختار آمد و سپاهیان مختار را شکست داد و او را بکشت و هفت هزار تن از یارانش را پس از اینکه سلاح بر زمین گذاشته و تسلیم شده بودند اسیر کردند و به اصرار اهل کوفه همه را از تیغ بگذرانیدند، کاری که بنی امیه هم نکردند، بلکه کشتن اسرا به این شناعت در تاریخ جباران کم نظیر است، یا از جهت

شقاوت مصعب و قساوت او بود یا از جهت ضعف که نتوانست لشکریان خود را از آن عمل زشت باز دارد. و گویند عبدالله بن عمر با مصعب گفت: اگر هفت هزار گوسفند ارث پدرت به تو رسیده بود و یک روز همه را می‌کشتی، در خونریزی اسراف کرده بودی. و نیز زن مختار را بی‌تقصیر بکشت و طبری از روایت واقدی نقل کرده است که: مختار را چهار ماه در قصر دارالاماره محاصره کردند و نیز گویند: مصعب می‌خواست هر چه عجم در سپاه مختار است بکشد و [صفحه ۷۲۷] عربها را آزاد کند و عربها قریب هفتصد تن بودند، همراهان وی گفتند: این چه دینی است که تو داری؟ عجم و عرب هر دو بر یک مذهبند و با این عمل چگونه امید داری پیروز گردی؟ عربها را نیز آوردند و گردن زد. و شاعر در ملامت آنها گویند: قتلتم سته الالاف صبرا مع العهد الموثق مکتفینا و پس از کشتن آنان کار به قرار اول بازگشت و دولت به دشمنان اهل بیت افتاد و مصیبت بماند «حتی یقوم بامر الله قائم آل محمد صلی الله علیه و آله». کتاب را به نام مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و درود بر وی ختم کنیم.

پاورقی

[۱] این بنده‌ی ناچیز روایت می‌کند جمیع ماصح عنده و عند مشایخه را به طرقی چند نکتنفی منها بواحد و هو روایتی عن الشيخ الفقيه العالم الورق التقی الجامع بین المنقبین العلم و العمل الشيخ محمد محسن الطهرانی صاحب الذریعه متع الله المسلمین بطول بقاءه و نفعنا ببرکات انفاسه و دعائه عن الشيخ المحدث الاجل النوری قدس الله رمسه عن الشیوخ المذكور بعضهم فی المتن ذکرک ذلك ترکا لادراج نفسی فی عداد نقله احادیث رسول الله و رواه اخبار عترته فانه رأس الفخر واصل الذخر.

[۲] مولف کتاب تاریخ وفات چند تن از علمای مذکور متن را نظما یا نثرا در حاشیه آورده است مناسب چنان است که اشعار عینا نقل شود چون لطف نظم در مقام تاریخ به ترجمه از میان می‌رود و نثر آن ترجمه شود. حاج میرزا حسین النوری استاد مؤلف به سال ۱۳۲۰ در نجف اشرف در گذشت و در جوار امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدفون گشت. حاج شیخ مرتضی الانصاری، نسبت او به جابر بن عبدالله می‌رسد، ولادتش در سنه ۱۲۱۴ وفات او در سال ۱۲۸۱ در نجف اشرف و در صحن مطهر نزدیک باب قبله مدفون شد و این اشعار را مؤلف در وفات او گفته است. و ابن الامین شیخنا الانصاری شیخ فقیه قدوة الابرار عنه السحین شیخنا الاستاد لفوته قل ظهر الفساد و یکی از شعرا به فارسی گویند: سال عمر شیخ و تاریخ وفاتش ۶۷ فاضل نراقی، به سال ۱۲۴۴ در نراق از قرای کاشان وفات یافت و به نجف اشرف حمل گردید و در صحن مقدس مدفون شد. سید بحر العلوم در «نخبه المقال» است: و السید المهدي الطباطبائي بحر العلوم صفوة الصفاء و المترضى والده السعيد مات غريبا عمره مجید غریب، ۱۲۱۲ است و مجید ۵۷. و البهبهانی معلم البشر مجدد المذهب فی الثانی عشر از اح کل شبهه و ریب فبان للمیلاد کنه الغیب کنه الغیب ۱۱۱۸، ولادت بهبهانی است وفاتش در ۱۲۰۸، در حرم مطهر حسینی به خاک سپرده شد. مجلسیین: و المجلسی این تقی باقر له بحار کلها جواهر مجدد المذهب بالوجه الاثم و عد عمرا قبضه حزن و غم عد، ۷۴ عمر مرحوم مجلسی است حزن و غم، ۱۱۱۱، وفات او و ولادتش، جامع کتاب بحار الانوار ۱۰۳۷ و قبر او در جامع عتیق اصفهان. مولی محمد تقی مجلسی، وفات او در سال ۱۰۷۰ است و گفته‌اند صاحب علم رفت از عالم: و نیز گفته‌اند: افسر شرع او فتاد و بی سر و پا گشت فضل: و تفسیر این بیت چنان است که افسر شرع؛ یعنی شین از آن بیفتد «رع» می‌ماند مطابق ۲۷۰ و فضل چون بی سر و پا گردد: یعنی حرف فا و لام از آن حذف شود «ض» می‌ماند مطابق ۸۰۰ و مجموع ۱۰۷۰ باشد. شیخ بهاء الدین عاملی وفاتش در ۱۰۳۱ است و عمر شریفش ۷۸ و قبر او در جوار روضه رضویه - سلام الله علیه - است و با تغییری همان مصرع که در رحلت مجلسی گفته‌اند بر سال وفات شیخ منطبق می‌شود، افسر فضل او فتاد و بی سر و پا گشت شرع به بیان مزبور «ضل» ۸۳۰ با حرف «ر» ۲۰۰ مجموع ۱۰۳۰ با تفاوت یک سال. ابن الحسین سبط عبد الصمد بهاء دیننا جلیل اوحدی حاز العلوم کلها و استکملا و عمره ملح توفی فی غلا حسین بن عبد الصمد در هشتم ربیع الاول سال ۹۸۴ در گذشت و قبر او در هجر از بلاد بحرین است. شهید ثانی: و شیخ والد بهاء الدین القدوة التحریر زین الدین میلاده الشهید الثانی و قد عمر

خمسین و خمسا فشهد و در تاریخ وفاتش گفته‌اند: متوی الشهد جنة. علی بن عبدالعالی میسی وفات او در نیمه شب چهارشنبه ۲۵ یا ۲۶ جمادی الاولی سنه‌ی ۹۲۸ یا ۹۳۳ و قبر او در جبل صدیق النبی است. شهید اول ابو عبدالله محمد بن مکی در نهم جمادی الاولی ۷۸۶ به شهادت رسید و بدن او را سوختند و عمرش ۵۲ سال است. فخر الدین محمد بن علامه وفاتش در ۷۷۱ و عمرش ۸۹ فخر المحققین نجل الفاضل ذاع للارتحال بعد نازل قبر او در نجف اشرف است چنانکه از شرح فقیه مولی محمد تقی مجلسی معلوم می‌شود. علامه حلّی: و آیه الله ابن یوسف حسن سبط مطهر فریده الزمن علامه الدهر جلیل قدره ولد رحمه و عز عمره عمر شریف او ۷۷ سال، ولادتش در ۶۴۸ و قبر او در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام است. در این امت اجمع و اکمل و اعلم از آن جناب نیامد. در «مجمع البحرین» گوید: در جایی خواندم که پانصد کتاب تصنیف به خط او دیده شد. و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرين حرفا عن معالیه قاصر محقق اول: ثم ابوالقاسم نجم الدین ابن الحسن ابن نجیب الدین و هو المحقق الجلیل المعتمد مولده تبر و عمره کند «تبر» ۶۰۲ ولادت محقق، و «کند» ۷۴، عمر شریف است پس وفاتش در ۶۷۶ بوده است و گفته‌اند زبده المحققین - رحمه الله - و قبر شریف او در حله، مزار و معروف است. سید فخار، به فتح «فاء» تخفیف «حاء» بن معده فتح «میم» و «عین» و تشدید «دال» کمرد وفاتش در ۶۳۰. شیخ طوسی (ره): محمد بن الحسن الطوسی ابو جعفر الشیخ الجلیل الانجب جل الکمالات الیه ینتسب تنجز القبض و عمره عجب رئیس فقها و مدون علوم شرعیه و مؤسس طریقت تحقیق و اجتهاد در شیعه، وفاتش شب ۲۲ محرم در سال تنجز، ۴۶۰ و عمر شریفش عجب، ۷۵ سال، قبر او در نجف اشرف مزار است و بر او مسجدی ساخته‌اند موسوم به مسجد طوسی معروف است. شیخ مفید؛ اصل العلم و معدنه و من انحصر الافاده فیہ محمد بن محمد بن النعمان و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوقع هاد مهتد استاده صدوق السعید و بعد عز رحم المفید «عز» ۷۷ سنین عمر او، و رحم المفید، ۴۱۳، تاریخ وفاتش، و در جوار روضه‌ی کاظمیه - سلام الله علیه - در جنب قبر ابن قولویه مدفون و مزارش معروف است. شیخ صدوق (ره) ابن بابویه محمد بن علی بن حسین در سال ۳۸۱ وفات یافت و قبر شریفش در ری نزدیک مزار سیدنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی معروف است «و بهما حفظ الله بلدنا مما یتحق أهله من البلاء و الحمد لله رب العالمین کتبه العبد ابو الحسن بن محمد بن غلامحسین بن ابی الحسن الطهرانی عفی عنه».

[۳] حوارین: به ضم «حاء» مهمله و تشدید «واو» از قراء حلب است.

[۴] مترجم گوید: سوام نام مرغی است و عرب صبح چون پی کاری بیرن می‌شدند مرغی را می‌دیدند او را می‌رمانیدند، اگر سوی راست می‌پرید به فال نیک می‌گرفتند و اگر به جانب چپ می‌پرید به فال بد داشتند و این یزید بن مفرغ جد پنجم سید اسماعیل حمیری شاعر اهل بیت است و یزید خود دشمن آل زیاد بود و آنها را بسیار هجا می‌گفت، وقتی خواستند وی را بکشند او به یزید بن معاویه متوسل شد و یزید آنها را از کشتن وی بازداشت، اما آزار و شکنجه‌ی بسیار می‌کردندش و گویند: روزی او را با حالتی زشت و منکر در کوچه‌های بصره می‌گردانیدند و او بیماری اسهال داشت و آلوده بود تا کودکان استهزای وی کنند و میان مردم رسوا شود. کودکان عجم بودند در پی او افتاده و می‌گفتند: این چیست؟ این چیست؟ یعنی آن آلودگیها، او هم چند کلمه به زبان فارسی به هم می‌بافت مناسب با قافیه چیست و در آخر کلام خود می‌گفت: سمیه هم روسبی است، یعنی مادر زیاد زنی فاحشه است و این شعر عربی را هم در این باب گفت. یغسل الماء ما فعلت و قولی راسخ فیک فی العظام البوالی وفات یزید به سال ۶۹ است و مفرغ به صیغه‌ی اسم فاعل از باب تفعیل، و معنای «لا ذعرت السوام آه» این است: من نرمانم مرغ سوام را هنگام سپیده دم که به غارت روم و مرا یزید نخوانند آن روز که از روی خواری بر من ستمی رود و اسباب مرگ در کمین من باشند تا مرا از قصد منحرف کنند؛ یعنی اگر راضی به ذلت و خواری شوم و از مرگ بترسم نام خود را برمی‌گردانم و از خانه بیرون نمی‌آیم.

[۵] و بحدل: به «حا و دال» مهمله بر وزن جعفر صحیح است نه به جیم نقطه دار.

[۶] مثلی است در زبان عرب که مردم عجم به جای آن گویند: «هر کس مرد است این گوی و این میدان» و گویند قاره، قبیله‌ای

بودند تیرانداز و ماهر در تیراندازی و هر کس با آنها دعوی برابری کند باید مسابقه کند در تیراندازی.

[۷] این عبارت جاری مجرای مثل است و در فارسی به جای آن گویند: «اگر زنده ماندیم به هم می‌رسیم» یعنی هر چه بگویم فایده ندارد تا وقتی که آنچه وعده دادم عمل کنم.

[۸] مانند مثل است، چنانچه عوام گویند او را به جایی می‌اندازیم که عرب نی انداخت. عمان به ضم «عین» در بدی هوا و گرمی مثل است و زاره هم نزدیک آنجا ناحیتی است شیرناک و مرزبان الزاره لقب شیر است.

[۹] بئاء سه نقطه و با دو نقطه غلط است.]

[۱۰] شعار کلمه‌ای است که افراد لشکر میان خود قرار دهند که بگویند و شناخته شوند، که گوینده از سپاه ایشان است یا سپاه دشمن.

[۱۱] در تاریخ طبری است که هرون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید روایت کرد که: مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن حارث بن نوفل با مسلم خروج کرده بودند، مختار با رایتی سبز و عبدالله با علم سرخ و مختار بیامد و علم خود را بر در سرای عمرو بن حرث فروکوفت و گفت: من بیرون آمدم تا عمرو بن حرث را سنگری باشم و ابن اشعث و قعقاع بن شور و شبت بن ربیع با مسلم کارزار کردند کارزاری سخت و شبت می‌گفت تا شب منتظر باشید خودشان پراکنده می‌شوند. قعقاع با او گفت: راه گریز را بر مردم بسته‌ای پس کناره کن تا مردم فرار کنند. و عبیدالله به طلب مختار و عبدالله فرستاد و برای دستگیری آنها دستمزدی معین کرد پس آنان را آوردند او به حبس آنها فرمود: و هم طبری گوید: مسلم را جراحی سنگین رسید و چند تن از یاران او کشته شدند و فرار کردند پس مسلم بیرون آمد و داخل یکی از خانه‌های کنده شد.

[۱۲] این عبارت مثل است و در فارسی گویند: «در این کار خرم به گل نخواییده» یعنی دخلی در این کار ندارم.

[۱۳] مؤلف در حاشیه گوید: مسلم به این تعبیر، تعبیر او خواست چون طایفه‌ی باهله فرومایه‌ترین و لئیمترین قبائل عرب بودند. و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که روزی فرمود: طایفه‌ی غنی و باهله و طایفه دیگری را نام برد نزد من بخوانید تا عطای خود بستانند سوگند به آن کسی که دانه را بشکافت و جنین را بیافرید که آنها را در اسلام نصیبی نیست و در نزدیک حوض و مقام محمود گواه باشم که دشمنان من بودند در دنیا و آخرت.

[۱۴] عمرو بن حرث مخزومی قرشی و حرث به «حاء» مضمومه و «راء» مفتوحه کینه‌ی ابوسعید است هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحمت فرمود دوازده ساله بود و از دست بنی‌امیه ولایت کوفه داشت و بنی‌امیه را بدو اعتماد بود و او نیز هوادار آنان و دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود در سال ۸۵ از دنیا رفت.

[۱۵] در عقد الفرید گوید: عمر با ابن‌زیاد گفت: می‌دانی با من چه گفت؟ عبیدالله گفت: سر ابن عم خویش را مستور دار. عمر گفت: کار بزرگتر از این است. گفت: چیست؟ با من گفت: حسین علیه‌السلام می‌آید با نود تن زن و مرد تو او را بازگردان و برای او بنویس و خبر ده مرا چه مصیبتی رسید ابن‌زیاد گفت: اکنون که تو دلیل او شدی کسی با وی مقاتلت نکند غیر تو.

[۱۶] ابن ابی‌الحدید در شرح قول امیرالمؤمنین «آله الریاسة سعة الصدر از کلمات قصار آن حضرت دو حکایت از سعه‌ی صدر معاویه آورده است؛ حکایت اول درباره‌ی هانی است و مشتمل بر مذمت او، سید بحرالعلوم بدان اشارت کرده و جواب داده است و حکایت این است: آن هنگام که معاویه برای پسر خود یزید بیعت می‌ستانید به ولایت عهد، اهل کوفه به دیدار او به شام رفتند و هانی بن عروه میان آنها بود و او سرور قوم خود بود. روزی در مسجد دمشق با مردم که برگرد وی بودند گفت: عجب است که معاویه ما را به قهر به بیعت یزید اجبار می‌کند و حال یزید معلوم است، این هرگز به انجام نرسد. در میان آن مردم جوانی از قریش نشسته بود، خبر به معاویه برد، معاویه پرسید: آیا تو شنیدی هانی را چنین می‌گوید؟ گفت: آری. گفت: باز نزد او برو و در حلقه‌ی او نشین چون انبوه مردم سبکتر شد و پراکنده شدند بگو ای شیخ سخن از تو به معاویه رسید، تو در زمان ابی‌بکر و عمر نیستی و

دوست ندارم دیگر از تو این سخن صادر گردد، اینها بنی‌امیه‌اند و اینکه جرأت و اقدام آنها به چه پایه است، و من این کلام را جز به خیر خواهی و دلسوزی تو نگفتم، پس بنگر تا چه می‌گوید و خبر آن را برای من بیاور. پس آن جوان نزد هانی رفت و چون مردم پیراکنند نزدیک او شد و آن سخن باز گفت به صورت نصیحت، هانی گفت: ای برادرزاده نصیحت تو به آن اندازه‌ها که من می‌شنوم نرسیده است و این سخن سخن معاویه است، آن جوان گفت: مرا با معاویه چه کار والله او مرا نمی‌شناسد. هانی گفت: باکی بر تو نیست اگر او را دیدار کردی با او بگویی که راهی به این امر نیست و یزید به خلافت نرسد برخیز ای برادرزاده! جوان برخاست و نزد معاویه رفت و او را بی‌گانه‌اند. معاویه گفت: از خدای استعانت می‌کنم بر وی و پس از چند روز زائران را گفت: حوائج خویش را بخواهید و هانی هم در میان آنها بود نامه بیرون آورد حوائجش در آن نوشته و بر معاویه عرض کرد معاویه گفت: چیزی نخواستی بر این بیفزای! هانی برخاست و هر چه به خاطرش گذشت یاد کرد و نامه بر معاویه عرضه داشت معاویه گفت: چنان دانم که کوتاه کردی، مطلب خود را بیفزای! هانی برخاست و هیچ حاجت برای قوم خود و اهل شهر خود نگذاشت مگر همه را نوشت و نامه بر او عرض کرد و گفت: چیزی نخواستی، بر این هم بیفزای! هانی گفت: ای امیرالمؤمنین! یک حاجت مانده است، گفت: آن چیست؟ گفت: آنکه من متولی امر بیعت یزید باشم در عراق، معاویه گفت: چنین کن که سزاوار اینگونه کارها تویی چون به عراق آمد در کار بیعت بایستاد به معونت مغیره بن شعبه والی عراق.

[۱۷] یعنی زلف خود را شانه می‌زنم و دامن خود را می‌کشم و سلاح جنگ مرا اسبی نجیب سرخ فام سیاه دم بر می‌دارد با مهتران قبیله‌ی بنی‌عطیف راه می‌روم و اگر ستمی به من رو آورد گردن کشی می‌کنم.

[۱۸] در رجال کشی گوید: عمره بگزارده و این صحیح است چون ممکن نیست حج را تمام کرده به کوفه آید و ده روز پیش از رسیدن حضرت امام به عراق؛ یعنی بیستم ذی‌الحجه در کوفه مقتول شود اما عمره را در هر ماه می‌توان کرد.

[۱۹] حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح کرد تا اینگونه مردم به خلاف برنخیزند به تقیه عمل کنند و گرنه معاویه همه را مستأصل می‌کرد و یک تن مؤمن نمی‌ماند و این همه شیعه که بعد از این از کوفه برخاستند بازمانده‌ی همانهاست که با ولایت بنی‌امیه مدارا کردند و حسن علیه‌السلام فرموده بود: «هذا ابقی لکم».

[۲۰] عیب‌الله سهو راوی است و صحیح همان زیاد است.

[۲۱] قاتل جادو حدیثی دارد در تواریخ و سیر مسطور، گویند: در زمان خلافت عثمان ولید بن عقبه والی کوفه بود، همان که خمر خورد و مست در مسجد آمد و مردم کوفه از خلعت وی به عثمان شکایت کردند. روزی شعبده‌گری نزد ولید بازی می‌کرد و چنان می‌نمود که از دهان خر به درون شکم او می‌رود و از جانب دیگر بیرون می‌آید یا از آن سوی به درون می‌رود و از دهانش خارج می‌شود. و گاه چنان می‌نمود که سر خویش را بر کند و بینداخت، آنگاه برجست و آن را بگرفت و به جای خود نهاد این مرد قاتل جندب بضم «جیم» و فتح «دال» مهمله ابن‌زبیر بن حارث بن کثیر بن سبع بن مالک ازدی غامدی از اصحاب پیغمبر است و به روایت ابن‌کلبی آیه‌ی «فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل الي آخر» در شأن او نازل شد و از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود، شمشیر برداشت و همچنانکه مرد جادو گرم کار بود گردن او بزد و به روایتی دیگر شمشیر بر میان او بزد و او را به دو نیم کرد و مردم را گفت: بگویند اکنون خود را زنده کند اصحاب ولید پراکنده شدند و ولید جندب و اصحاب او را به زندان کرد و این قصه برای عثمان بنوشت عثمان جواب داد او را رها کن، رها کرد. و به روایت دیگر برادرزاده‌ی جندب سواری دلیر بود بر زندانیان حمله آورد و او را بکشت و جندب را خلاص کرد و این اشعار بگفت. افي مضرب السحار يسجن جندب و يقتل اصحاب النبي الاوائل فان يك ظني بابين سلمى و رهطه هو الحق يطلق جندب او مقاتل و در این قصیده عثمان را ناسزا گفته است اما جندب به زمین روم رفت و با اهل شرک جهاد می‌کرد تا درگذشت، در سال دهم از خلافت معاویه، و گویند: این مرد جادو ابوستان نام داشت و بعضی گویند قاتل وی جندب بن کعب بود. (مترجم).

[۲۲] ابو عبدالله جهشیاری در کتاب «الوزراء» گوید که: چون علی علیه السلام به بصره آمد، زیاد پنهان شد وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالرحمن بن ابی بکر را ملاقات کرد از او پرسید ای کل عم تو کجاست؟ عبدالرحمن گفت: تو را بر او دلالت می‌کنم اگر امان دهی او را؟ گفت: امان دادم و زیاد در خانه‌ی مادرش بود آن حضرت را آنجا آورد علی علیه السلام فرمود: مال خراج که در دست تو بود کجاست؟ زیاد گفت: همچنان برجاست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون تو مردی باید امین خزانه شود، آنگاه با علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود: کار آمد مردی است. وقتی حضرت امیر علیه السلام از بصره بیرون رفت خراج و دیوان بدو سپرد. (مترجم).

[۲۳] مترجم گوید: ابو عمرو یوسف بن عبدالله معروف به ابن عبدالبر اندلسی قرطبی از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب «استیعاب» گفته است: حجر بن عدی بن معاویه بن جبله بن الادبر ابو عبدالرحمن باصغر سن از بزرگان صحابه رسول صلی الله علیه و آله و از فضیلتی آنها است و گوید: وقتی خبر به عایشه رسید که زیاد با او چه کرد، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را سوی معاویه فرستاد تا نگذارد آسیبی به حجر رسد و پیغام داد «الله! الله! فی حجر و اصحابه» عبدالرحمن وقتی به شام رسید که حجر و پنج تن از اصحاب او کشته شده بودند، گفت: چرا درباره‌ی حجر بردباری نمودی؟ پس از این عرب تو را حلیم و صاحب رأی نداند که اسیران مسلمان را می‌کشی. گوید: عبدالله پسر عمر بن الخطاب در بازار نشسته بود خبر کشتن حجر بدو رسید، جامه‌ی احتیاج بر پای و کمر خود پیچیده بود، بگشود و از جای برجست، زاری کنان و گریان. و از حسن بصری روایت است که گفت: «ویل لمن قتل حجرا و اصحاب حجر» وای بر آن کس که حجر و یاران او را کشت! احمد گفت از یحیی بن سلیمان پرسید: تو را این خبر رسید که حجر مستجاب الدعوه بود؟ گفت: آری. و از سعید مقبری روایت است: آن سال که معاویه حج بگذاشت به زیارت مدینه‌ی طیبه آمد و از عایشه اجازت خواست تا او را ملاقات کند، عایشه اذن داد چون به خانه‌ی او درآمد و بنشست عایشه گفت: ای معاویه! ایمن هستی از این که در خانه‌ی خود کسی را پنهان کرده باشم تا تو را به قصاص محمد بن ابی بکر بکشد؟ معاویه گفت: در خانه‌ی امان داخل شده‌ام. عایشه گفت: از خدا نترسیدی حجر و یاران او را کشتی؟ معاویه گفت: کسی آنها را کشت که شهادت بر آنها داد و عایشه گفته است اگر معاویه می‌دانست اهل کوفه را قوتی مانده است، یارا نداشت حجر و اصحاب او را از میان آنها برگیرد و در شام بکشد، و لکن ابن آكله الكباد می‌دانست که مردم رفتند، قسم به خدا که اهل کوفه در عزت و قوت و خردمندی سرآمد عرب بودند.

[۲۴] مترجم گوید: زیاد بن ابیه مادرش سمیه نام داشت و این زن کنیز حارث بن کلهه طیب عرب است و او را شوهر داده بودند به عبید نامی از بندگان زر خرید بنی ثقیف، و ابن عبدالبر که از بزرگان علمای اهل سنت است گوید: زیاد مردی بلند بالا و خوب روی بود و پیوسته یک چشم خود را بر هم می‌گذاشت، پیش از این که معاویه او را به خود ملحق کند زیاد بن عبید می‌گفتندش تا در سال ۴۴ معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند، چون ابوسفیان گفته بود من با سمیه زنا کردم و این فرزند از نطفه‌ی من متولد شد. وقتی ابوبکر برادر مادری زیاد پسر سمیه قصه معاویه بشنید، سخت گران آمدش و قسم خورد دیگر با زیاد سخن نگوید و گفت: این مرد مادر خود را به زنا منسوب می‌کند و خود می‌گوید: من پسر پدرم نیستم آیا با خواهر معاویه ام حبیبیه زوجه پیغمبر چه می‌کند اگر بخواهد ام حبیبیه را دیدن کند و ام حبیبیه خود را از او بپوشد و در حجاب رود، زیاد را رسوا کرده است، و اگر حجاب نگیرد و زیاد او را ببیند مصیبت بزرگی است که هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است. و زیاد در زمان معاویه حج بگذاشت و به مدینه آمد خواست به دیدن ام حبیبیه رود سخن برادرش ابی بکر را به یاد آورد از آن منصرف شد و بعضی گویند: ام حبیبیه به او اجازت دیدن نداد و بعضی گویند: به زیارت مدینه نرفت برای همین سخن برادرش و عبدالرحمن بن حکم برادر مروان گفت: الا- ابلغ معاویه بن صخر لقد ضاقت بما تأتي الیدان اتغضب ان یقال ابوک عف و ترضی ان یقال ابوک زان فاشهد ان رحمک من زیاد کرحم الفیل من ولد الاتان و اشهد انها حملت زیادا و صخر من سمیه غیر دان و دیگری گوید: زیاد

لست ادري من ابوه و لكن الحمار ابوزياد.

[۲۵] عبارت عربی این است «یا من بین لحييه كجثمان الضفدع» و مقصود وی این که سخن تو به سخن انسان نمی ماند، گویا قورباغه در دهان خود گذاشته و این سخن تو آواز آن حیوان است که از دهان تو شنیده می شود نه آواز آدمی.

[۲۶] مؤلف کتاب در حاشیه گوید: عمرو بن سعید بن العاص اموی معروف به أشدق تابعی است، از دست معاویه و پسرش یزید امارت مدینه داشت، در سال ۷۰ عبدالملک مروان او را بکشت و آن کس که گوید وی صحبت رسول را دریافت، غلط گفت و وی مردی بود گراف کار و مسرف در فسق.

[۲۷] و هم مؤلف در حاشیه گوید: در نامه‌ای که ابن عباس به یزید نوشت اشارت به این معنی است گوید: آیا فراموش کردی که اعوان خود را به حرم خدا فرستادی تا حسین علیه السلام را بکشند و پیوسته در پی او بودی و او را می ترسانیدی تا به جانب عراق روانه کردی از کینه که با خدای و رسول و خاندان او داری که اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.

[۲۸] مؤلف گوید: در «تذکره‌ی سبط» پس از نقل این کلام گوید: این است معنی کلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «لله در ابن عباس فانه ينظر من ستر رقيق» ابن عباس خدا برکت دهد که از پشت پرده‌ی نازک چیزها می بیند، و هم ابن عباس چون دید امام علیه السلام بر رفتن اصرار دارد میان دو چشم او ببوسید و گفت: «استودعك الله من قتيل» من تو را به خدا می سپارم تو که کشته می شوی. مترجم گوید: ابوحنیفه دینوری سخن ابن عباس را بدین نحو آورده است که: آیا تو سوی گروهی می روی که امیر خود را رانده‌اند و مملکت را در تصرف خود در آورده؟ اگر چنین است برو و اگر تو را دعوت می کنند و امیر آنها بر آنها تسلط دارد و عمال خراج می ستانند برای او، پس بدان که تو را سوی جنگ دعوت می کنند و ایمن نیستم از این که تو را رها کنند چنانکه پدر و برادر تو را.

[۲۹] نخستین کسی که این ابیات گفت، طرفه بن عبد بود، و قصه اش این است که با عم خویش می رفتند و او کودک بود و بر آبی فرود آمدند چند «قبره» که به فارسی «چکاوک» گویند بدانجا بود، طرفه‌ی دامی کوچک نهاد تا از آن مرغان شکار کند و همه روز بنشست چیزی به دام نیفتاد دام را برچید و نزد عم خود آمد چون از آن جا کوچ کردند آن مرغاو را دید دانه برمی چینند آن ابیات گفت که ذکر شد، و بعد از آنها این است. و رفع الفخ فماذا تحذری لابد من صيدك یوما فاصبری یعنی: ای چکاوک که در معمر هستی! جای خالی شد برای تو، پس تخم بگذار و بانگ کن و منقار بر زمین زن هر چه می خواهی بر چین که دام بر داشته شد، دیگر از چه می ترسی و ناچار روزی باید تو را شکار کرد صبر کن. و «معمر» نام آن آب است.

[۳۰] مترجم گوید: به نظر چنان می رسد که این مرد ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام باشد و نام عبدالرحمن سقط شده باشد و حارث بن هشام برادر ابوجهل است و دعوی نسب برای آن است که وی از بنی مخزوم است و امام علیه السلام از بنی عبدمناف و هر دو قرشی هستند، و این ابوبکر از فقهای سبعة است که پیش از چهار مذهب اهل سنت، مرجع فتوی بودند. وفات او در سال ۹۴ بود و ابن خلکان ذکر او کرده است و بدین نام و نسب، دیگری را جز او نیافتیم.

[۳۱] اسپرک را به عربی «ورس» گویند، از تحف یمن است و در همان جا روید، رشته‌ها دارد چون زعفران و تخم آن مانند کنجد است و رنگی زرد و زیبا دارد.

[۳۲] و «فرام» بر وزن «کتاب» خرقة است، که زن در ایام معلوم به کار برد.

[۳۳] مؤلف گوید: به «جیم مکسوره» میان «حا» و «را» هر دو مهمله، منزلیست. حاج را در بادیه، و «بطن الرمه» به ضم «راء» و تشدید «میم» و گاهی به تخفیف آن، رودی است معروف در عالیه نجد که جاده‌ی بصره و کوفه سوی مدینه در آنجا به هم پیوندند.

[۳۴] بقطر به «باء» موحده مضمومه بر وزن «برثن» صحیح است، نه یقطر به صیغه مضارع و اگر کسی گوید: حضرت امام حسین علیه السلام شیر از پستان نخورد، چگونه برادر رضاعی داشت؟ جواب گوئیم: مراد آن نیست که هیچ شیر زن نخورد، بلکه غالباً

انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله را می‌مکید و گاه بود که شیر زن هم می‌خورد، نظیر آنکه گویم فلانی هیچ غذا نمی‌خورد با اینکه حدیث ضعیف است و در کافی مرسل روایت شده، و آن که مکرر در حدیث آمده است و شکی در صحت آن نیست، آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار انگشت در دهان حسین می‌گذاشت. و از بعضی احادیث معلوم می‌شود که این محض برای بهانه شکستن نبود، بلکه چیزی از انگشت آن حضرت می‌تراوید و با این حال بعید نیست دایه هم گرفته باشند، برای آنکه هنگام ولادت حسین (ع) هنوز حسن (ع) شیر خوار بود، شیر حضرت زهرا (س) برای هر دو کافی نبوده است، به هر حال میان دو حدیث مخالفت نیست.

[۳۵] مشهور میان علمای ما آن است که سید الشهداء علیه السلام می‌دانست کشته می‌شود، و همین صحیح است. سید مرتضی رحمه الله را عقیده این بود که امام علیه السلام امید فیروزی داشت، کوشش و استعانت کردن در روز عاشورا و دفاع کردن و این نامه نوشتن را نمی‌توان دلیل امیدواری آن حضرت به فتح دانست، چنانکه سید مرتضی رحمه الله اختیار فرموده است، چون انسان با علم به عدم فیروزی در هر حال دست از وظیفه بر نمی‌دارد و دفاع از شر به هر طوری که ممکن شود می‌کند.

[۳۶] مؤلف گوید: عبدالله بن مطیع بن اسود بن حارثی قرشی در عهد نبی صلی الله علیه و آله بزاد، آن هنگام که اهل مدینه بنی امیه را بیرون کردند در ایام یزید بن معاویه او رئیس قریش بود و عبدالله بن حنظله رئیس انصار وقتی اهل شام بر مردم مدینه پیروز شدند، روز «حره» عبدالله بن مطیع بگریخت و در مکه به عبدالله زبیر پیوست و از یاران او بود تا ابن زبیر کشته شد، او هم با او کشته شد، و در دلاوری و چالاکی در میان قریش سر آمد همه بود. و مترجم گوید: سابقا در اول فصل چهارم ملاقات عبدالله مطیع با امام بگذشت با اندکی اختلاف، و به نظر من این گونه روایات در کمال اعتبار است و اصل واقعه‌ی منقوله قطعاً صحیح، چون به دو طریق دو راوی با اختلاف در خصوصیات را ممکن نیست از یکدیگر گرفته باشند و اختلاف آنها محمول بر آن است که خصوصیت را فراموش کرده‌اند؛ مثلاً، عبدالله مطیع پیش از خروج از مدینه امام علیه السلام را ملاقات کرد یا در بین راه مکه و کوفه، اصل ملاقات چون دو شاهد دارد مسلم است، اما اگر روایتی را دو راوی به یک لفظ نقل کنند، به احتمالی غالب یکی از دیگری اخذ کرده است و آن به منزلت یک راوی است.

[۳۷] یعنی ای چشم! بکوش و از اشک پر شو! کیست بعد از من بر این شهیدان بگریید، جماعتی که مرگ، آنها را می‌کشاند، چنانکه خدا مقدر کرده است تا وعده او راست گردد.

[۳۸] عبارت از سکوت و آرامش است، چنانکه ما در فارسی گویم «مانند نقش دیوار» و گویند: شتران را چون کنه بر سر بسیار شود و آرام از آنها ببرد بعضی مرغان بر سر آنها نشینند و آن کنه‌ها را به منقار بگیرند و شتر در آن حال هیچ جنبش نکند تا مرغ نرمد و آن کنه‌ها را تمام برچیند.

[۳۹] مترجم گوید: عبارت بین الہلالین در نسخه «نفس المهموم» سقط شده است، ما از «معجم البلدان» نقل کردیم و «مقام» هم از آن کتاب نقل کرده است و برای سقط چند سطر و تصحیف کلمه قبل به قتل معنی متناقض و مغشوش گردیده است. و یاقوت گوید: مراد از قبر چین قبر قتیبه بن مسلم باهلی است، و شرح فتوح وی در مشرق و سفیر فرستادن او برای امپراتور چین بعد از این بیاید ان شاء الله. ابن عبدالبر گوید: عبدالرحمن بن ربیع باهلی معروف به «ذی النور» برادر سلمان بن ربیع است و از او کلاتر بود به سال، و عمر بن الخطاب او را عمل باب الابواب داد و قتال ترکان را بدو گذاشت و او در بلنجر در زمان خلافت عثمان هشت سال گذشته از خلافت او کشته شد. انتهی، مخلصا. و ابن حجر گوید: چون بر ترکان هجوم برد گفتند: اینها جرأت نکردند بر ما هجوم آوردند مگر برای این که فرشتگان با آنها هستند و عبدالرحمن در آن بلاد مدفون شد و تا کنون مردم به قبر او برای طلب باران توسل می‌جویند. و از این‌ها معلوم می‌شود سالها وی والی قفقاز و خزر بوده است او را پیش از کشته شدن هم «ذی النور» می‌گفتند و قبر او هم در بلنجر است نه آن که صندوقی نهند و به گرگان برند. و درباره‌ی سلمان برادر عبدالرحمن گویند: وی را

عمر، قاضی کوفه داد پیش از شریح، و از ابی وائل روایت کرده اند. که گفت: چهل روز نزد او رفتم وقتی قاضی کوفه بود نزد او خصمی ندیدم و از این جا توان دانست صلاح و امانت مردم آن عصر را و گویند: عمر اسبان را به وی سپرده بود، او را «سلمان الخیل» می گفتند و او در غزوه‌ی بلنجر امیر لشکر بود، ابو وائل گفت: در آن غذا با او بودم ما را از بار گذاشتن بر چهار پایان غنیمت منع کرد اما اجازت داد غربال و الک و ریسمان را به کار بریم. ابن عبدالبر گوید: سلمان در بلنجر در بلاد «ارمنیه» در سال ۲۸ و ۲۹ در زمان خلافت عثمان کشته شد و عمر او را فرستاده بود، پس معلوم گردید سلمان و برادرش هر دو در آن غذا کشته شدند و بعضی اصحاب فتوح گفته‌اند: سلمان زنده از آن غزوه بازگشت و جسد برادر خود را همراه آورد تا جرجان. و از سخنان عبدالرحمن است وقتی شهریار حاکم باب الابواب (در بند) با او گفت: گروهی ما راضی هستیم که ترکان به ما زحمتی ندهند و ما هم متعرض آنها نشویم، عبدالرحمن گفت: و لیکن ما راضی نیستیم مگر اینکه در مملکت آنها در آییم و با آنها جنگ کنیم، و الله با ما گروهی هستند که اگر امیر ما فرمان دهد پیش رویم تا داخل مملکت روم، شهریار پرسید: اینها چه کسانیند؟ گفت: گروهی که صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافتند و با نیت در اسلام در آمدند، و کار همیشه در دست آنهاست و فیروزی با آنها تا کسی بر آنها غالب گردد و خوی آنها بگرداند و از این حال که دارند اعراض کنند.

[۴۰] آن کوهی است، حسم به ضم «حاء» مهمله و فتح «سین» یا به ضم هر دو و در بعضی نسخ حسمی بر وزن ذکر می‌باشد.

[۴۱] مترجم گوید: حصین، به صیغهی، ابن نمیر بر وزن زبیر در کتب شیعه به همین ضبط معروف است و در بعضی روایات تمیم به جای نمیر آمده است. و ابن حجر در «اصابه» از هشام بن کلبی نسبت او را چنین آورده است: حصین بن نمیر بن فاتک بن لبید بن جعفر بن حارث بن سلمه بن سکانه. و در بسیاری از مواضع کتاب هم تمیم مرقوم است و مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام حصین بن نمیر معروف است و در نام پدر او شبهه نیست و او همان است که از تمر صدقه بدزدید و مردی دیگر به همین نام و نسب امیر قتال مکه بود از جانب یزید، و شک در این است که رئیس شرطه‌ی عبیدالله زیاد که در کربلا حاضر بود همین مرد است که از جانب یزید امیر قتال مکه بود یا دیگری است، اگر اوست نامش حصین بن نمیر است و اگر غیر اوست حصین بن تمیم (رک: ص ۲۵، سطر ۹). آنچه به نظر می‌رسد آن است که مرد صحابی ابن نمیر است و نسبت او معلوم نیست و در زمان یزید بن معاویه دو نفر حصین نام بودند؛ یکی حصین بن نمیر سکونی امیر جنگ مکه که نسب او را از ابن کلبی نقل کردیم، و ابن عساکر گفته است: این همان حصین بن نمیر صحابی است دوم حصین بن تمیم بن اسامه بن زهیر بن درید تمیمی که رئیس شرطه ابن زیاد و در کربلا حاضر بود.

[۴۲] و آن جایی است که اسبان نعمان بن منذر بدانجا می‌چرید. آن را نسبت به هجانات دهند (و هجان اسب بی‌اصل و شتر اصیل است و گویند: آنجا سر حد عراق است و پاسگاه و مرزداران فرس بدانجا بودند. چهار میل است تا قادیسیه).

[۴۳] تمام قصه‌ی منقول از مقتل معروف: بیست سوار دیدم و بر آنها جامه‌های سفید بود که بوی مشک و عنبر از آن شنیده می‌شد، پیش خود گفتم. این عبیدالله زیاد است - لعنه الله - آمده است تا پیکر حسین علیه‌السلام را مثله کند پس بیامدند و نزدیک بدن ابی عبدالله رسیدند. یک تن از آنان او را بنشانید و با دست اشاره به کوفه کرد سر را آورد و به بدن پیوست، چنانکه بود، به قدرت خدای تعالی و می‌گفت: ای فرزند من! تو را کشتند؟! آیا تو را نمی‌شناختند و از آب منع کردند؟ چه دلیرند بر خدای تعالی! آن گاه روی به همراهان خود کرد و گفت: ای پدرم آدم! و ای پدرم ابراهیم! و ای پدرم اسماعیل! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! نمی‌بینید این گمراهان با فرزند من چه کردند؟ خدای تعالی آنها را به شفاعت من نائل نگرداند. پس نیک نگریستم او پیغمبر صلی الله علیه و آله بود انتهی. این حدیث را نقل کردم چون حدیثی که کذب آن به یقین معلوم نباشد نقل آن جایز است گرچه عمل به آن جایز نیست. شاید طرمح با دیگری اشتباه شده و قصه‌ای که برای دیگری اتفاق افتاده است را وی سهواً به طرمح نسبت داده باشد و این گونه سهو در نقل برای مردم اتفاق افتد و دلیل بر کذب اصل آن نیست و هم برای مردم مجروح در آن

حالت دیدن اینگونه امور بعید نمی‌نماید مانند دیدن ائمه و پیغمبران در خواب.

[۴۴] مؤلف در حاشیه کتاب گوید: این ابیات انشای خود ابن‌نما است در رساله‌ی «اخذ الثار» گوید: «و در این معنی ابیات گفته‌ام».

[۴۵] معنی این است: چون مختار برای خون خواهی دعوت کرد لشکرهایی از پیروان آل محمد صلی الله علیه و آله بدو روی آوردند که دل‌های خود را روی زره پوشیده بودند و در دریا‌های مرگ در هر جنگ فرومی‌رفتند، ایشان یاری کردند پسر دختر پیغمبر و کسان او را، و دینشان این بود که از هر ملحدی خون او را بخواهند، پس فائز شدند به بهشت نعیم و خوشی آن، و آن بهتر است از سیم و زر. ای کاش منمهم روز جنگ و کارزار دم شمشیر هندی خود را به کار می‌بردم! ای دریغ که از حامیان او نبودم که هر ستمکار متجاوز را بکشم!

[۴۶] بد به فتح «با» و تشدید «دال» بطنی از قبیله کنده است.

[۴۷] عقر به فتح «عین» شکاف و خلل باشد.

[۴۸] مؤلف در حاشیه گوید: گمان دارم این مرد نافع بن هلال بن نافع نام دارد و یک کلمه نافع را تکرار دانسته و حذف کرده‌اند، چنانکه در زیارت شهداء مأثوره از ناحیه‌ی مقدسه و در کتاب منهج المقال چنین ضبط شده است و این کلام وی بسیار شباهت دارد به کلام مقداد بن اسود کندی (قده) با رسول خدا صلی الله علیه و آله، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است: چون رسول خدا با اصحاب به غزوه‌ی بدر بیرون رفتند نزدیک «ماء الصفراء» فرود آمدند خواست اصحاب را که بدو نوید یاری داده بودند بیازماید، آن‌ها را خبر داد که قطار اشتران قریش که در آن بضاعت و اموال بود بگذشت، و قریش خود آمدند تا دست شما را از آن قطار باز دارند و خدا مرا به قتال آنها فرموده است، پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیتابی نمودند و سخت بترسیدند، رسول خدا فرمود: رأی خویش بگوئید، ابوبکر برخاست و گفت: این قبیله قریش است با این ناز و تکبر تا کافر شده است ایمان نیاورده است و بعد از عزت خوار نگشته است و ما با ساز جنگ بیرون نیامده‌ایم و خویش را آماده نساخته، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! نشست و باز فرمود رأی خویش بگوئید و عمر برخاست و مانند گفتار ابوبکر بگفت، رسول خدا فرمود بنشین و نشست مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله اینها قریشند با آن کبر و ناز و ما به تو ایمان آوردیم و تصدق تو کردیم و گواهی دادیم که هر چه تو آورده‌ای حق است از نزد خدا و اگر بفرمایی در آتش هیزم طاق فرورویم یا در میان درخت پر خار و هراس (درختی است شبیه کنار) با تو می‌آییم و مانند بنی‌اسرائیل نمی‌گوییم که تو و پروردگارت بروید و حرب کنید ما اینجا نشستیم، بلکه می‌گوییم تو و پروردگارت پیش بروید و ما هم با شما می‌آیم کارزار می‌کنیم پس رسول خدا فرمود خدا تو را جزای خیر دهد او بنشست باز گفت رأی خویش بگوئید پس سعد معاذ برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو گویا رأی ما را می‌خواهی؟ فرمود: آری، او گفت پدر و مادرم فدای تو گویا برای کاری بیرون آمدی و به غیر آن مأمور شدی؟ فرمود: آری، گفت: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله ما به تو ایمان آوریم و تصدیق تو کردیم و شهادت دادیم که آنچه آورده‌ای از جانب خداست پس هر چه می‌خواهی بفرمایی و هر چه می‌خواهی از مال ما بگیر و هر چه می‌خواهی برای ما بگذار و آنچه از ما بگیری پیش ما محبوبتر است از آن که بگذاری به خدا قسم اگر بفرمایی با تو در این دریا فرومی‌رویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد!

[۴۹] عمر بن سعد بن ابی‌وقاص بن مالک بن واهب زهری قرشی، پدرش سعد را اهل سنت از عشره مبشره دانند و گویند: هفتم کس بود که ایمان آورد و زمان بعثت پیغمبر نوزده ساله بود و شهر کوفه را او بنا کرد و فتح عجم به دست او شد، دولت ساسانی را منقرض کرد و شهر مدائن را بگشود و دین اسلام را در ممالک ایران آورد و اعمال نیک او برای اسلام بسیار است اما حب دنیا بر او غالب شد و با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیعت نکرد، هر چند متابعت معاویه هم نکرد، که خویشتن را از اولیق می‌دانست به خلافت، و اعمال نیکو هر چند از کسی صادر شود چون مقارن با اخلاص نباشد و حب جاه و مال غلبه کند سود عمل او عاید

دیگران شود و او در حرمان بماند و ان الله یؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم. (مترجم).

[۵۰] مردم در زمان خلفای اربعه متوجه فتوحات بودند و اکثر ممالک را بگشودند و هنگام جنگ ناچار راه‌ها امن نیست و ارتفاع اندک است و خراج کمتر به دست والی می‌رسد و آن چه می‌رسد صرف جهاد می‌شود و به تجمل و تنعم نمی‌رسد، اما زمان معاویه فتوحات متوقف شده بود و جنگها کمتر گشته و به نواحی دور منتقل شده و کشور آرام گرفته ارتفاع و خراج بیشتر می‌رسید و تنعم امرا بیشتر بود و این که نتیجه مرور زمان بود، ابن‌زیاد از محاسن افعال معاویه می‌شمرد و به تأثیر او می‌دانست.

[۵۱] شبت بر وزن «فرس» بابای یک نقطه و ربعی به کسر راء و سکون با.

[۵۲] در مناقب ابن‌شهر آشوب گوید: ابن‌زیاد ۲۵ هزار تن فرستاد: حر را با هزار تن از قادسیه، کعب بن طلحه را با سه هزار، عمر بن سعد را با چهار هزار، شمر بن ذی‌الجوشن سکولی با چهار هزار شامی، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، مضائر بن رهینه مازنی با سه هزار، نصر بن حرشه با دو هزار، شبت بن ربعی ریاحی با هزار، حجار بن ابجر با هزار، و همه یاوران حسین علیه‌السلام هشتاد و دو تن بودند، سی و دو سوار و باقی پیاده و سلاح جنگ جز شمشیر و نیزه نداشتند. از روضه الصفا منقول است که مردم کوفه حرب حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را مکروه می‌داشتند، چه هر کس را به جنگ حضرت سید الشهداء روانه می‌نمود باز می‌گشت. عیدالله سعد بن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هر کس بیند نزد او برد، سعد یک نفر شامی را که به مهمی از لشکرگاه به کوفه آمده بود، گرفته نزد عیدالله برد. گفت تا او را گردن زدند دیگر کسی را جرأت تخلف نماند و قریب به همین را ابوحنیفه‌ی دینوری نقل کرده و گفته است مهم آن مرد شامی طلب میراث بود.

[۵۳] عفان بن فتح «عین» و تشدید «فاء» است.

[۵۴] و این ابیات هم به عمر منسوب است: حسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو كنت فیها اظلم الثقلین الا انما الدنیا لبر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فرنا بری عظیمه و ملک عظیم دائم، الحجلین و انی ساختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین.

[۵۵] بر وزن غراب نام قبیله‌ای است.

[۵۶] در بعضی روایات است که حسین علیه‌السلام فرمود: اصحاب او دورتر شدند و با او برادرش عباس و فرزندش علی اکبر بماند و عمر سعد گفت اصحاب خود را دور شوند و با او پسرش حفص و غلامی بماند، پس حسین علیه‌السلام با او گفت: وای بر تو ای ابن‌سعد! آیا نمی‌ترسی از خدایی که بازگشت تو بدو است؟ آیا با من جنگ خواهی کرد و من پسر آن کسم که می‌دانی؟ نه این گروه بنی‌امیه، با من باش که رضای خدا در این است. عمر سعد گفت: می‌ترسم خانه‌ی من ویران شود! حسین علیه‌السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می‌کنم. عمر سعد گفت: از آن ترسم که ضیعت من بستانند! حسین علیه‌السلام فرمود: من به از آن از مال خود در حجاز عوض به تو می‌دهم. گفت: بر عیال خود می‌ترسم، حضرت علیه‌السلام چیزی نگفت و بازگشت و می‌گفت خدای کسی را بر انگیزد که به زودی تو را در رختخواب ذبح کند و روز رستاخیز تو را نیامرزد و من امیدوارم از گندم عراق نخوری مگر اندک، ابن‌سعد به طنز گفت جو کفایت است. مترجم گوید: حق همان است که طبری گفت و از گفتگوی آنها کسی آگاه نشد و این‌ها که گویند به گمان و تخمین گویند و هیچ کلامی که دال بر ذلت و لابه باشد از امام علیه‌السلام صادر نگشت.

[۵۷] به فتح «میم» و سکون «حاء» مهمله بر وزن فلس.

[۵۸] در تاریخ طبری، ابن‌اثیر و کامل بهایی مسطور است که: وی در اصلاح شمشیر و آلات حرب بصیرت داشت. و در مقاتل الطالیین از علی بن الحسین علیهما‌السلام روایت است که: من با پدرم آن شب نشسته بودم و بیمار بودم و پدرم تیرها را اصلاح می‌کرد و چون مولای ابی‌ذر غفاری پیش روی او بود.

[۵۹] به فتح «حاء» مهمله و «یاء» مشدده بر وزن «سری» به ضبط مؤلف و به ضم «حاء» و فتح «واو» به ضبط تاریخ طبری.

[۶۰] قطا مرغی است که نام او به فارسی «اسفرو» است و به ترکی «باقرقره» و معروف به سنگخوار است برای آنکه در سنگستانها بسیار می باشد نه آنکه راستی سنگ خورد.

[۶۱] منسوب به قرطبه از شهرهای اندلس است و امروز جزو مملکت اسپانیاست و مردم آن همه ترسایانند و مساجد آنجا را کلیسا کرده‌اند و مسلمانان را برانده‌اند، به عهد ابن خلدون مورخ، تمامت آن نواحی مسلمان بودند. و در مقدمه‌ی تاریخ خود گوید: مسلمانان اندلس زی نصاری گرفته‌اند و لباس آنان پوشیده و مانند آنها زندگانی کنند و به این جهت ناچار روزی زیر فرمان آنان در آیند و چنان شد که این مرد از پیش دیده بود. امرای مسلمانان به عیش و نوش پرداختند و با نصاری بساختند تا وقتی نصاری نیرو گرفتند آن امرا را برانداختند و با رعایای مسلمانان در آغاز کار به نیکی رفتار کردند و مذاهب را آزاد گذاشتند و عدل کردند و مساجد را محترم شمردند تا چون مسلمانان آرام شدند و فریفته گشتند و قوت از دست بدادند یکباره حمله کردند و همه را برانداختند. و تفصیل این وقایع در کتاب «نفخ الطیب» تصنیف احمد مقرئ باز نموده آمده است و خواندن این تاریخ مسلمانان را لازم است تا عبرت گیرند و بحمدالله در عصر ما ممالکت اسلامی یکی پس از دیگری مستقل می شوند و از حمایت نصاری بیرون می روند و این استقلال هر چه باشد قدر آن را بیاید دانست و غنیمت شمرد.

[۶۲] جد من مرحوم آخوند غلامحسین رحمه الله از قول امام علیه السلام خطاب به اصحاب گوید: به یاران سرائید پس شهیار که ای شیر مردان اژدر شکار سحر دم که دوشیزگان سپهر بزربینه برقع نهفتند چهر سیه جوشن خویش بر تن کشید بگردم حصار ی ز آهن کشید شما هر یکی را زبرنا و پیر بیاید کمند و کمان تیغ و تیر به چنگ اندر آرید روئینه گرز بختان ببوشید خود یال و برز میانها پی کین ببندید تنگ به پولاد یا زید روئینه چنگ به آهن گسل تیغ دست آورید سرخضم در خاک پست آورید پی کینه پاینده دارید پی مخواهید رنج جهاندار کی دلیران به فرمان فرخنده شاه به تارک نهادند ترک سیاه به فرمان فرمانده خویشتن به خفتان آهن نهفتند تن همه داده مر جنگ را ساز و برگ بر آراسته پیکر از چرم گرگ سراسر نهنگان روشن روان سراپا به دریای آهن نهان در آن دشت کین گرد تا گرد شاه یلان پره زن همچو هاله به ماه روان شد جهاندار و گردان زپی همه گام زن جانب گام وی مهین پور فرخ محمد که مهر به تابش ز عکس رخس بر سپهر همایون حسین آنکه کروییان پی خدمتش تنگ بسته میان گل باغ دین غنچه‌ی ناشکفت پی پاسخ خار بستان بگفت به شکر بیالوده بادام مغز فرو ریخت از پسته بس نقل نغز بگردون دین ماه تابان منم بچرخ هتر مهر رخشان منم منم پور فرخنده بخت نبی سزاوار دیهیم و تخت نبی مرا شیر یزدان همایون پدر بهین مادرم دخت خیر البشر منم پور آن کش بلند آسمان بود حلقه‌ی بر در آستان شهان را نه شایسته در هیچ کیش که بوسند دست غلامان خویش.

[۶۳] طبری که موثقتین مورخان است در کتاب منتخب از ابی هریره روایت کرده است - و عامه بر روایت ابی هریره اعتماد بسیار دارند بیش از دیگر روات - که امام حسین علیه السلام با جماعتی به تشییع جنازه رفته بودند. هنگام بازگشتن بر بلندی گذشتند که امام علیه السلام خسته و مانده شد و ابوهریره با جامه‌ی خویش خاک از پای آن حضرت می سترد و پاک می کرد، امام فرمود: ای اباهریره تو این کار می کنی؟ ابوهریره گفت: مرا بگذار پای تو پاک کنم که اگر مردم می دانستند آن چه من می دانم تو را بر دوش بر می داشتند.

[۶۴] کنایه از اعرابی بودن است چون صحرائشینان را پاشنه‌ی پا می شکافت و بول کردن را علاج آن می دانستند.

[۶۵] مقصود این است که عرب را پیش از اسلام ملکی نبود مستقل و این ملک را پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بنی امیه را مالک روی زمین گردانید که قدرت یافتند، آنگاه همین قدرت و مکنت را برای کشتن اولاد رسول و تباهی دین او که مبنای دولت خودشان است به کار بردند و همه کس داند که حجاز سنگلاخی خشک و بی ذرع و مدد است و مردم آن محروم و گرسنه

گرداگرد آن بیابانهای دور و بی‌آب و آبادی که بر حسب اسباب عادی تشکیل دولتی در آن ملک و لشکر کشی از آن جا به نواحی دیگر و مسخر کردن مردم آنجا ممالک دیگر را محال است و پیغمبر اکرم به حشمت نبوت و نیروی الهی جهان را بگرفت نه به آلت و عدت جسمانی و از این رو امام علیه‌السلام اهل کوفه را سرزنش می‌کند این شمشیر ما است در دست شما و بنی‌امیه گرفته‌اند و به دست ما داده‌اند.

[۶۶] بنی‌امیه دشمن اهل کوفه بودند برای آن که میان آنها خداشناس و مؤمن بسیار بود و همیشه عاملین بنی‌امیه مردم کوفه را عذاب می‌کردند مانند زیاد و پسرش و حجاج بن یوسف، امام می‌فرمود: شما چرا دشمن خودتان را یاری می‌کنید؟.

[۶۷] یعنی: آن هنگام که شما جنبش نکرده بودید و با مسلم بن عقیل عقد بیعت نبسته بنی‌امیه هنوز آماده نشده بودند، اما پس از نامه نوشتن و بیعت کردن شما با مسلم آنها بیدار شدند و ساخته گشتند برای دفاع از خود.

[۶۸] کنایه از ذلت است و شاید اشارت بدان است که اهل یمن رعیت بلقیس ملکه سبا بودند و حکم زن را گردن می‌نهادند و از فروتنی و خواری ننگ نداشتند چون غالب اهل کوفه از قبایل یمن بودند.

[۶۹] احزاب آن قبایل کافر بودند که در غزوه‌ی خندق با قریش هم پیمان شدند و به مدینه آمدند تا مسلمانان را از میان بردارند و شکست یافتند و به هزیمت شدند، اما هر گروهی که مغلوب گردد تا چندی کوشش می‌کند شاید بار دیگر غالب شود و بقایای احزاب هم می‌کوشیدند تا باز کفر دیرینه را که از ترس اسلام پنهان داشتند آشکار سازند، پس قریش گرد معاویه فراهم شدند و کفار سایر قبایل نیز به یاری آنها برخاستند تا کینه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله بخواهند و هرگز معاویه دشمنی اهل مدینه را فراموش نمی‌کرد و یزید هم به کینه‌ی احزاب آن شهر مبارک را قتل عام کرد، در حره‌ی واقم، پس کشتن حسین علیه‌السلام دنباله‌ی همان جنگهای پیغمبر است نه آن که همه مردم کوفه کافر بودند بلکه رؤسا و کارگردانان کافر بودند و عامه را فریب می‌دادند و آلت کرده بودند و امام می‌فرماید چرا فریب آنان خوردید و یاری دشمنان کردید.

[۷۰] مقصود از غلام ثقیف حجاج بن یوسف ثقفی است عامل عبدالملک، لم و بیداد وی در کوفه به غایت رسید و دیربماند اگر آن مردم حسین علیه‌السلام را نمی‌کشتند و یاری او کرده بودند مبتلا به دولت بنی‌امیه و حکومت حجاج نمی‌گشتند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم از حجاج خبر داد و شاید مقصود مختار بن ابی‌عبیده باشد.

[۷۱] عصب به فتح عین و سکون صاد مهمله برگزیده‌ی قوم است گویند: «هو من عصب القوم» معنای شعر این است اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند کلبم، مرا این سرافرازی بس که خاندان در قبیله‌ی علیم دارم، من مردی ام با نیرو و برگزیده، هنگام مصیبت و سختی لایه نکنم، ای ام‌وهب! من با تو قول می‌دهم که نیزه و تیغ در ایشان نهم دلیرانه، زدن جوانی مؤمن به پروردگار، وهب همه جا به سکون است و به فتح آن غلط است.

[۷۲] مؤلف گوید: این رجز هم از حر منقول است: انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بأرض الخیف اضربکم و لا اری من حیف.

[۷۳] در لغاتی که به آن دسترسی داشتم این کلمه را نیافتم گویا مقصود از آن دسته از سپاه خارج از صف باشد که امروز چریک گویند و مقصود از شرطه آن است که امروز دژبان گویند.

[۷۴] یعنی اگر از من پرسید من نره شیریم از شاخه قومی از مهتران بنی‌اسد، هر کس بر ما ستم کند از راه راست روی تافته و کافر است به دین خدای جبار معبود و بی‌نیاز.

[۷۵] در این حدیث جوابی قاطع است اخباریین را که گویند تمسک به دلیل عقل بدعت است، در عصر اول معهود نبود چو این مرد استحقاق عقاب را برای اصحاب عمر به عقل ثابت کرد نه به دلیل نقلی.

[۷۶] یعنی: اگر ما به شماره‌ی شما بودیم، یا نیمه‌ی شما بویدم شما پشت می‌کردید ای بد گوه‌ترین و بی‌نیروترین مردم و مقصود

از کلمه‌ی اخیر این است که از خود اراده ندارید و آلت دست این و آن شوید.

[۷۷] در تاریخ طبری مظاهر است.

[۷۸] در تاریخ طبری ذکر این عده نیست، و نوعا این اعداد را مناقب ابن شهر آشوب روایت می‌کند، و عجب نباید داشت، و نظیر این در قصه‌ی جنگ مسلم نیز بگذشت که ۴۲ تن را بکشت و عجبتر از همه مقاومت آن اندک مردم است از صبح تا عصر با آن که باید یک ساعت جنگ تمام شده باشد و لیکن علت آن است که وقتی دشمن تنها از یک نقطه حمله کند و از جای دیگر نتواند، بسیاری عدد آن‌ها را فایده ندارد مانند اینکه چند نفر معدود بر تنگنای کوهی راه بر سپاه عظیمی می‌بندند و مدتها نگاه می‌دارند. مسلم بن عقیل هم بر در خانه بود و در کوچی تنگی که نمی‌توانستند از اطراف او را فروگیرند، گرد سرپرده‌های امام علیه‌السلام هم از همه طرف خندق کنده و آتش افروخته بود. و در تاریخ طبری گوید: در ابتدا حسین علیه‌السلام مکانی را برای سرپرده برگزید که در پشت آن باتلاق و نیزار بود، و هر کس کربلا و آن زمینها را دیده باشد، داند عبور از آن چگونه است، تنها از راه باریکی می‌توانستند حمله کنند و آن راه را اصحاب حسین علیه‌السلام بسته بودند که سپاه عمر سعد از آنجا نگذرد «و الشی بالشی یذکر» و بن بنده مترجم این کتاب را با ملحدی اتفاق بحثی افتاد که ذکر آن فایده بسیار دارد گفت: در قرآن است که «علیها تسعة عشر» نوزده نگاهبان بر جهنم گماشته‌اند این عدد برای چیست؟ گفتم: عدد را گاه برای مبالغه آورند و غرض بخصوص آن عدد نیست چنانکه فرمود «ان تستغفر لهم سبعین مرة فان یغفر الله لهم» اگر هفتاد بار استغفار کنی برای ایشان خدا آنان را نیامرزد و در محاورات گوئیم ده بار تو را دعوت کردم به خانه من نیامدی، صد بار تو را نصیحت کردم نشیندی، گفت: نوزده عدد اندک است و مبالغه را نشاید. گفتم: مبالغت در هر جا به تناسب محل است بر در زندان دو پاسبان بس است هر چند هزار کس به درون باشند، پس نوزده در اینجا مبالغه را کافی است. گفت گیرم که چنین است، نوزده چرا اختیار افتاده؟ ده چرا نگفت؟ گفتم: بزرگتر عددی که ممکن بود در سیاق آیتها آورده شود، آورد، زیادتی مبالغت را که فواصل همه راه است «انه فکر و قد فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر» و همچنین تا «لواحة للبشر علیها تسعة عشر» و در اینجا از عشر تا تسعة عشر هر یک را می‌فرمود مناسب بود، و تسعة عشر بزرگتر عدد مناسب آن اختیار افتاد، چون این بشنید سخت شگفت آمدش و گفت بسیار در آیات قرآن تفکر می‌کنید! گفتیم: قرآن برای همین آمد که تفکر کنند در آن، قوله تعالی: «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها».

[۷۹] باجمیرا به ضم «جیم» و فتح «میم» و سکون «یاء» جایی است نزدیک تکریت.

[۸۰] این عبارت را در نسخه‌ی طبری نیافتیم.

[۸۱] مذاکی جمع مذکی به صیغه‌ی اسم فاعل از باب تفعیل، اسب نیکو است؛ یعنی آیا اسبان زیر پرچم دیگران باشند با آنکه ما فرمان فرمای صاحبان آنها هستیم و هر چیز دشوار که به مردم کشور ما روی آورد، ما می‌توانیم آن را بازگردانیم، در دشت سماوه ابری نگذشت که از قوم ما چند تن او را در پناه خود نگرفته باشند (ابر را در پناه گرفتن کنایه از غایت قدرت است).

[۸۲] شمر بر وزن کتف صحیح است نه شمر بر وزن خبر که معروف است و غالبا قاموس مسمین به شمر را چنین ضبط کرده است.

[۸۳] صاب درختی است تلخ، و مقر درخت صبر یا زهری است.

[۸۴] مولی را در این کتاب ما بسته ترجمه می‌کنیم و موالی جمع مولی را به بستگان و از تتبع و تاریخ و سیر معلوم می‌شود که هر کس اصلا عربی بود او را نسبت به قبیله‌ی خود می‌دانند مانند تمیمی و هاشمی و اموی و قرشی و اگر اصلا عرب نبود، با آن قبیله آمیزش داشت از آنها منسوب می‌شد و بدانها منسوب می‌گشت؛ مثلا، می‌گفتند: «تمیمی بالولاء» یا «هاشمی مولی لهم». و این بستگی بدو چیز است: یا در جنگها اسیر شده بودند و بنده گشته و صاحبشان آنها را آزاد کرده بود، یا نه از همان قبیله‌ی صاحبشان محسوب می‌شدند؛ دوم آنکه شخصی از غیر عرب داخل طایفه‌ی آنها می‌شد و با یکی از آنها پیمان می‌بست و آن طایفه‌ی ملزم می‌شدند او را حفظ کنند و میراث او برند و اگر جنایتی کند دیه‌ی جنایت او را بدهند و بدین جهت درباره‌ی هر کس گویند مولی

یا موالی حتما از غیر عرب بوده است و در فقه این دو معنی را «ولاء عتق» و «ضمان جریره» گویند.

[۸۵] مترجم گوید: نظیر این نسبت به عبدالله بن عمیر کلبی گذشت و تکرار این روایت نسبت به دو شخص دلیل قطعی بر وقوع اصل این واقعه است و باید از اینجا دانست شدت حال زنان اهل بیت و مصیبت آنان را که چون این زن حال آنها را بدید، به اندازه‌ای اندوه و اسف او را بگرفت که راضی به کشتن فرزند خود شد. و نیز باید دانست که اختلاف مورخین در تقدیم و تأخیر شهدا دلیل بر آن است که از تقدیم در ذکر، تقدیم واقعه را نخواسته‌اند و اگر یکی را پیشتر ذکر کرده‌اند دلیل آن نیست که او پیشتر به شهادت رسید و نیز مستبعد می‌نماید که در یک روز هفتاد نفر، بلکه چهل و سی نفر هم یکی یکی به میدان روند و هر یک تنها جنگ کند و هر یک پنج یا ده یا بیست یا شصت و هفتاد نفر را چنانکه نقل کرده‌اند بکشد تا خود کشته شود، چون نبرد کسی با کسی که مهبای دفاع باشد تا یکی از آنها بر زمین افتد و کشته شود و دیگری غالب گردد مدتی وقت می‌گذرد و روز، میزان بیشتر از دوازده ساعت نیست و اقرب به ذهن آن است که تا آتش در خندق اطراف سرپرده افروخته بود چند تن از اصحاب نزدیک همان راهی که گذاشته بودند از هجوم دشمن جلوگیری می‌کردند و پس از آن که آتش خاموش شد لشکر ابن سعد از همه طرف آمدند و اسبها را پی کردند و جنگ در میان خیمه‌ها هم بود و در یک وقت چند تن از اصحاب به جنگ می‌پرداختند و تعیین مقدم و موخر آنها در شهادت بی‌اندازه مشکل است.

[۸۶] خفان به فتح «حاء» و تشدید «فاء» ناحیتی است شیرناک نزدیک کوفه.

[۸۷] شهش فرمود کای عبد وفادار تو آزادی از این میدان پیکار تو تابع آمدی ما را به راحت می‌فکن خویش را در رنج و زحمت غمین شد جان جون سخت پیمان به شه گفت این سخن با چشم گریان پروردم بسی بی‌رنج و زحمت زباقی مانده‌ی آن خوان نعمت نمک نشناسی ای شه از بلیسی است فدا گشتن جزای کاسه لیبی است نسب باشد لئیم و چهره‌ام تار تم بی‌قدر و بویم همچو مردار به من منت نه ای دارای گردون که گردد رشگ مشک نافه‌ام خون بشیر عشق داداش این بشارات که خوش باد آن مقام کامکارت اجازت یافت جون با سعادت روان شد سوی میدان شهادت.

[۸۸] مترجم گوید: نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون (حیوان در مستدرک الوسائل غلط طبع است) مکنی به ابی حنیفه بود، در ابتدای دولت فاطمین به آنها پیوست و مردم مغرب همه مذهب مالک دارند و نعمان از علمای مالکی بود. چون دولت فاطمیان اوج گرفت قاضی نعمان از جمله‌ی آنان شد و تا دولت فاطمی در مغرب بر پا بود او و فرزندانش قاضی القضاة داشتند و آنها به مذهب اسماعیلیه بودند و خلفای فاطمی خود از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر بن صادق علیه‌السلام و ابن خلکان ترجمه‌ی قاضی را آورده است گوید: از مذهب مالک منتقل به مذهب امامیه شد و او امامیه را بر اسماعیلیه اطلاق می‌کند چنانکه در شرح حال صلاح الدین ایوبی گوید: او دولت امامیه را از مصر برانداخت، یعنی اسماعیلیه را. صاحب «مستدرک» رحمه الله گوید: وی اثنی عشری بود و تقیه می‌کرد و در این عقیده متابعت از مجلسی رحمه الله کرده است، اما دلیلی بر این دعوی نیست و همه‌ی مردم داند فاطمیان مصر اسماعیلی او هم قاضی دولت آنها بلکه مؤسس فقه آنها بود و پیش از وی فقه نداشتند، تا او مذهبی آمیخته از مذهب مالک و مذهب امامیه برای آنها ساخت؛ اگر دلیلی بر اثنی عشری بودن او داشتیم مانند قاضی نور الله، منصب وی را در دولت مخالفین حمل بر تقیه می‌کردیم اما این که در «مستدرک» گوید: اسماعیلیه ملاحظه بودند و منکر شریعت، کلیا صحیح نیست، زیرا که به تواتر و ضرورت ثابت است که خلفای فاطمی مصر مانند ملاحظه الموت بیدین نبودند و سیاست آن ممالک بزرگ بی‌شریعت و فقه ممکن نیست و در آن زمان قانون مملکتی غیر از فقه نبود و نیز آنها در مصر مساجد و معابد داشتند و جامع ازهر از مآثر آنها هنوز باقی است و عزاداری حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام در مصر رواج دادند و سید رضی در شعری اظهار اشتیاق بدانها نموده است. البس الذل فی دیار الاعادی و بمصر الخلیفه العلوی اما ملاحظه در هر عصر هستند و هر وقت دولت نوی روی کار آید یا مرآمی تازه ظاهر گردد بدان می‌چسبند. گاهی قرمطی گاهی اسماعیلی آزادی طلب و گاهی ضد آزادی فردی و

گاهی طرفداری فقرا و غیره، در آن زمان هم خود را به اسماعیلیه بسته بودند.

[۸۹] عقبه به ضم «عین» و سکون «قاف».

[۹۰] مشرق به کسر میم و فتح راء.

[۹۱] و «فائش» بطنی است از همدان.

[۹۲] رگ پشت ران اسب.

[۹۳] مشرح به کسر «میم» و فتح «راء» و حیوان به فتح «حاء» معجمه است.

[۹۴] علی بن احمد و احدی نیشابوری که از بزرگان مفسرین اهل سنت است در کتاب «اسباب النزول» در آیه‌ی ما کان الله لیدر المؤمنین علی ما انتم علیه گوید سدی گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امت مرا در صورتهای خودشان بر من نمودند چنانکه بر آدم و مرا بیاگاهانیدند که به من، که ایمان می‌آورد و که کافر می‌شود این قضیه به منافقین رسید، استهزاء و افسوس کردند و گفتند: محمد گمان دارد که هر کس را بدو ایمان آورده می‌شناسد و هر کس را کافر باشد نیز! با آن که ما با اویم و ما را نمی‌شناسد! خداوند این آیت بفرستاد.

[۹۵] در این حدیث نبوی که سوره‌ی یس را نام می‌برد و همچنین احادیث متواتره‌ی بسیار که نام سوره‌ها در آن برده شد، دلیل قطعی است که این سور در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتب شده و آیات در جای خود قرار گرفته بود و مردم آنها را می‌شناختند و در حافظه یا مکتوب داشتند که تا پیغمبر می‌فرمود سوره‌ی بقره یا احزاب یا یس مردم ملتفت می‌شدند کدام سوره را می‌فرماید. و از اینکه سوره برائت بسم الله نداد به خوبی معلوم می‌شود که در ترتیب آیات و ترکیب سور ذوق و سلیقه‌ی مردم به کار نرفته و محض متابعت نص رسول صلی الله علیه و آله کرده‌اند و اخبار آحادی که مخالفت این ادله قطعی است قابل اعتماد نیست. و نیز در خود قرآن کریم است: «فاتوا بسوره من مثله» و نیز «فاتوا بعشر سور مثله مفتریات» از آنها معلوم می‌شود این سوره‌ها و اینکه کدام آیه در کدام سوره باشد در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و به دستور او بود و هم می‌بینیم در اول سوره‌ی المر است و در سوره‌ی دیگر الر، در چند سوره‌ی حم است، در یک سوره حمعسق، در سوره‌ی طس، در سوره‌ی طسم و به همین ترتیب با عنایت خاص به حروف این سوره‌ها را تنظیم کردند در عهد خود پیغمبر و سلیقه به کار نبردند. و نیز معلوم است که وقتی سوره‌ای وحی می‌شد، نویسندگان وحی می‌نوشتند و از روی آن نسخه‌های بسیار برداشته می‌شد و هزاران مردم از حفظ می‌کردند و در تمام عربستان منتشر می‌شد و هر سوره را هزاران نفر از بر داشتند و نوشته بودند و لو اینکه به یک نفر همه سوره‌ها را یک جا از بر نداشت یا نوشته بود. نمی‌دانم چرا بعضی مردم به راویان حدیث نسبت سهو نمی‌دهند که غالباً یک نفرند و به راویان قرآن که هزاران نفر بودند نسبت سهو و غلط می‌دهند و شیخ صدوق در اعتقادات خود گوید: اعتقاد ما آن است قرآن که خداوند بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرستاد همین است که در دست مردم است بیش از این نیست و شماره سوره‌های آن صد و چهارده است تا اینکه گوید: و هر کس به ما نسبت دهد که ما می‌گوییم بیش از این است دروغ گوید. و مانند همین سید مرتضی رحمه الله و شیخ طبرسی در «مجمع البیان» گفته است و بالاتر از همه علامه حلی در «تذکره» گوید: که این قرآن امروزی ما همان مصحفی است که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام داشت و همان است که همه‌ی صحابه‌ی پیغمبر قبول کردند و عثمان قرآنها را دیگر را سوزانید و نیز گوییم که اختلاف در قرائت از زمان پیغمبر تا کنون بوده و پیغمبر خود نوع این اختلاف را جایز دانسته بود و عثمان خطا کرد که خواست اختلاف در قرائت را براندازد چنانکه سید مرتضی در شافی فرموده است، و اگر عثمان آنها را سوزانیده بود مردم می‌دیدند که اختلاف قرائت در آن مصاحف مهم نیست و نیز گوییم سوره‌ی فاتحه را چند میلیون مسلمان روزی ده مرتبه به همین طور می‌خواندند و اگر کسی گوید آن یک نفر سهو نکرد که سوره‌ی حمد را طور دیگر نقل کرد، همه سهو کردند، سخت بی‌خرد و بسیار سفیه است و باید گفت این یک نفر سهو کرد نه میلیونها نفوس.

[۹۶] دعای امام علیه‌السلام درباره‌ی اهل کوفه مستجاب شد و همشه ولات آنان را یاغی می‌شمردند و آزار می‌کردند تا وقتی شهر بغداد ساخته شد، کوفه به تدریج از میان رفت.

[۹۷] عمر بن سعد بن ابی‌وقاص از قریش بود از بنی‌زهره بن کلاب و امام علیه‌السلام از اولاد عبدمناف بن قصی بن کلاب، پسر عمر سعد خویش بود با امام علیه‌السلام، اما پاس قرابت نداشت و قطع رحم کرد، امام علیه‌السلام نیز او را نفرین کرد به قطع رحم، یعنی قصاص و تلافی آن که خدا او را به مجازات آن برساند نظیر «من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» و گرنه خداوند قطع رحم نمی‌کند چون با کسی خویشی ندارد و گاهی در عربی نام چیزی را بر ثمره و نتیجه‌ی آن اطلاق می‌کنند چنانکه باران را بر گیاه در اینجا نیز خدا رحمت را قطع کند، یعنی به جزای قطع رحم تو را عذاب کند.

[۹۸] شمر بر وزن کتف.

[۹۹] مؤلف برای دفع استعجاب از آب خواستن علی اکبر با آن که می‌دانست آب در آنجا موجود نیست از «مدینه‌المعجز» حدیثی نقل کرده است از ابی‌جعفر طبری از عبیدالله بن الحر گفت: حسین بن علی علیه‌السلام را دیدم که فرزندش علی اکبر در غیر موسم از او انگور خواست، حسین علیه‌السلام دست بر ستون مسجد زد و انگور و موز بیرون آورد و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بیش از این است.]

[۱۰۰] بنی مکسر «باء» و فتح «نون» و تشدید «ياء» مکسور در آخر آن همزه تسهیل شده و نئے بر وزن سید به معنی نیم‌پز است، باء حرف جر بر آن در آمده و معنی اشعار این است: هیچ دیده‌ی بینا مانند او ندیده است نه کسی که پای برهنه راه رود و نه کفش پوشیده، گوشت نیم‌پز را می‌جوشاند تا وقتی که نیک پخته شود، در حضور خورنده نجوشد (این وصف جود و بخشش اوست که پیش از آمدن مهمان خوراک او را پخته و آماده می‌کند تا چون بیاید به انتظار پختن ننشیند و به خائیدن ناپخته از خوردن نماند) چنان بود که چون آتش او برای طبخ افروخته شود آن را کریمانه بر ملا بر افروزد که بیچاره فقیر آتش را ببیند و هم آن مرد تنها و بی کس در میان قبیله، مقصودم پسر لیلی است، خداوند روزی و بخشش پسر زنی پاک گوهر گرانمایه (یعنی مادرش بانویی بزرگ زاده و شریف است) دنیا را بر دین نمی‌گزیند و حق را به باطل نمی‌فروشد.

[۱۰۱] عقيله در هر طایفه آن زن محترمه را گویند که همه وی را به بزرگی و کرامت شناخته باشند و نزد او کوچکی کنند و زینب را عقيله بنی‌هاشم می‌گفتند و من غالباً عقيله را مهین بانو ترجمه می‌کنم.

[۱۰۲] جلی الحسین کما یجلی الصقر، تجلیه سر برداشتن و تیز نگریستن است. مؤلف در «منتهی الامال» گوید: تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید و لیکن تجلیه به این معنی نیامده است.

[۱۰۳] و عبارت ابی‌مخنف در تاریخ طبری چنین است. فضرِب عمرا بالسيف فاتقاه بالساعد فاطنهما من لدن المرقق فصاح ثم تنحى عنه. و باید این عبارت را چنین ترجمه کرد: که حسین علیه‌السلام شمشیر بر عمرو زد و عمرو ساعد را سپر قرار داد، پس ساعد او را از مرقق جدا کرد و عمرو فریادی زد و از امام علیه‌السلام یا از قاسم دور شد. و از آن چه در متن گفتیم، معلوم شد عمرو بن سعد پامال ستم ستوران شد اما در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی این داستان گفته است آن طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و این سهویست از آن مرحوم در ترجمه‌ی عبارت، و معصوم از سهو نیست مگر پیغمبران و ائمه علیهم‌السلام. البته مترجم این کتاب را هم سهو بسیار است که از خوانندگان تقاضای اصلاح دارم و باید دانست که نام این مرد عمرو بن فتح «عین» و سکون «میم» است نه به ضم «عین» و فتح «میم» و برای رفت اشتباه در حال رفع و جر آن را با «واو» نویسند و در حال نصب بی «واو» برای اینکه عمر به ضم عین غیر منصرف است و به فتح «عین» و سکون منصرف و نوشتن یا نوشتن «الف» تنوین خود رفع اشتباه می‌کند.

[۱۰۴] فلم یرم حتی مات گویند مارمت بالمکان بکسر «راء» یعنی ما زلت به.

[۱۰۵] مترجم گوید: خولی بضم «حاء» غلط است و صحیح آن بفتح «حاء» و فتح «واو» و تشدید «یا» است بر وزن جدلی.

[۱۰۶] در عبارت عربی به جای بند آب «مسناه» است و ركب المسناه؛ یعنی بر آن خاک توده که برای جلوگیری از آب بود بالا رفت و از بعضی کتب مانند «ناسخ التواریخ» معلوم می‌شود «مسناه» نام اسبی است، اما اگر مدرک آن همین عبارت عربی باشد، دلالت بر آن ندارد که «مسناه» نام اسب است و اگر مدارک دیگر دارد ما نیافتیم و در «ناسخ التواریخ» گوید: اسبی به نام ذوالجناح، در کتب معتبره نیافتیم برای حضرت سید الشهداء علیه السلام همان «مرتجز و مسناه» مذکور است و این بنده‌ی مترجم گوید: معقول نیست که اسبان اردوی امام علیه السلام منحصر بدو اسب باشد، البته اسبها بسیار داشتند و ملا حسین کاشفی که نام اسب ذوالجناح را در «روضه الشهداء» آورده است کتاب تواریخ بسیار در دسترس خود داشت که اکنون برای ما در این زمان میسر نیست، چنان که سابقا مرقوم آمد.

[۱۰۷] مترجم گوید: اگر کسی فرزند نداشته باشد میراث او به برادر ابوینی می‌رسد و برادر ابی محروم است مگر ابوینی موجود نباشد. ابوالفرج و هر کس دیگر که گفت عباس برای ارث بردن فرزندان خود از برادرانش آنها را پیش فرستاد، از گمان خود گفت و از راز دل او آگاه نبود.

[۱۰۸] در نسخی که به صحت آن اعتماد بیشتر است رقاد است چنانکه در بعضی موارد همین کتاب گذشت و به جای جهنی در بعضی نسخ حنفی و در بعضی حنانی یا جعفری یا جحفی و غیر آن است و در بعضی جنبی به «جیم» و «نون» و «با» بر وزن فلس است و در چنین موارد آن که غیر مشهور است، یعنی جنب ترجیح دارد، زیرا که غالباً ناسخ لفظ غیر مانوس را به مانوس تر تبدیل می‌کند و به همین جهت بسیار از علما در تراجم خلاف اصل را ترجیح می‌دهند نظیر عبدالله بن بقطر به «باء» یک نقطه که غالباً تصحیف می‌کنند.

[۱۰۹] «زقا» به «زای» نقطه دار؛ بانگ کرد.

[۱۱۰] یعنی نترس که ترس نگاهدار تو نیست، اگر مرگ تو مقدر شده باشد می‌بینم آن را که از بذل جان دریغ می‌کند، البته نابود می‌شود و ننگ برای او می‌ماند، گوهر مردان غیرتمند را خواری کشیدن زخمی است عمیق که میل جراحان به ته آن زخم نمی‌رسد، پس خویشتن را در خطرهای بیفکن که ترس از مرگ ذلت و زبونی است، اما مرگ زیر نیزه‌های شکسته و بر اسب فربه مایه‌ی ناز و فخر است.

[۱۱۱] روایت است که روزی محمد حنفیه در صفین بین صفین آمد و به اهل شام اشارت کرد و گفت: اخسؤا یا ذؤبه النفاق و حشو النار و حصب جهنم عن البدر الزاهر و القمر الباهر و النجم الثاقب و السنان النافذ و الشهاب المنیر و الصراط المستقیم و البحر الخضم العظیم من قبل ان نظمس وجوها فتردها علی ادبارها او نلعتهم کما لعنا اصحاب السبت و کان امر الله مفعولاً. الی آخر آن چه در فضائل پدر خویش گفت چنانکه فریقین اعتراف به فضل او کردند و من بنده‌ی مترجم چون دید لطف و فصاحت آن در عین عبارت عربی است آن را بعینها آوردم.

[۱۱۲] مثل است و قطا رغی است فارسی آن اسفرو، و در ترکی به باغریقره معروف است؛ یعنی آغوش سیاه.

[۱۱۳] اسم اعظم لفظ نیست، بلکه سایر اسماء نیز، و آن چه ما بر زبان می‌آوریم اسم الاسم است به روایت کافی، و دعوت خداوند به اسم اعظم یا اسم دیگر به آن است که داعی در آن اسم فانی شود و چون فانی در آن شد، خاصیت اسم در او ظاهر گردد و دعا مستجاب گردد و در دعای سمات است: باسمک الذی اذا دعیت به علی مغالِق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت الی غیر ذلک و اسم اعظم دارای خاصیت همه‌ی اسماء است که ائمه علیهم السلام وقتی بدان اسم خدا را می‌خواندند و بدان متحقق می‌شدند، هر معجزه اظهار می‌کردند؛ از مرده زنده کردن و شفا دادن بیماران و خرق قواعد طبیعت و همان می‌شد که می‌خواستند و آن از اسرار امامت بود که کیفیت آن بر ما مجهول است و انیت آن معلوم زیرا که ما نسبت به حقیقت ولایت چنانیم که عامی نسبت به معنی اجتهاد و همچنان که تعریف اجتهاد برای عوام ممکن نیست ولایت برای ما همچنان است.

[۱۱۴] ابو جعفر طبری در کتاب منتخب گوید: ام اسحق دختر طلحه زوجه‌ی امام حسن علیه السلام پس از آن حضرت به وصیت او به عقد حسین علیه السلام در آمد و برای او فاطمه و عبدالله را بیاورد و عبدالله با پدرش کشته شد. و باید دانست که این امرؤالقیس نه آن امرؤالقیس بن حجر کندی شاعر معروف است که هشتاد سال پیش از بعثت پیغمبر اکرم از دنیا رفت، بلکه او امرؤالقیس بن عدی بن اوس بن جابر کلبی است. ابن حجر عسقلانی در اصابه از ابن الکبی نسابه که از بزرگان امامیه و معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود نقل می کند که: عمر بن الخطاب او را امارت داد و بر جمعی از قبیله قضاعه در شام که مسلمان شده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام از او دخترش را خواستگاری کرد و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام با او بودند، و او دختران خود را به آنها تزویج کرد. و داستان آن را مفصلتر از امالی، ثعلب روایت می کند به اسنادی از عوف بن خارجه گفت: «نزد عمر بودم به عهد خلافتش، مردی کم موی گام بر گردن مردمان می نهاد، وی آمد تا پیش عمر بایستاد و به خلافت تحیت گفت، عمر پرسید کیستی؟ گفت: مردی نصرانی، نامم امرؤالقیس بن عدی کلبی، عمر او را نشناخت، مردی گفت: همان است که در جاهلیت بکر بن وائل را غارت کرد. عمر پرسید چه می خواهی؟ گفت: می خواهم مسلمان شوم، عرض اسلام کرد بر وی و او مسلمان شد، پس عمر نیزه طلبید و لوا بر آن بست، او را امیر مسلمانان قضاعه فرمود، پیرمرد برخاست و آن پرچم بالای سر وی، عوف گفت ندیدم که کسی را نماز نخوانده و امیر مسلمانان کرده باشند مگر او، پس علی علیه السلام با دو پسرش برخاستند و او را دریافتند، علی علیه السلام با او گفت: من علی بن ابی طالبم علیه السلام پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و این دو فرزند من از دختر آن حضرت و رغبت به مصاهرت تو داریم! امرؤالقیس گفت: یا علی علیه السلام! محیاه دخترم را به تزویج کردم و ای حسن علیه السلام! سلمی را به تو دادم و ای حسین علیه السلام! رباب را به تو دادم.

[۱۱۵] از بیخ کندن.

[۱۱۶] و کوف ریزش سخت و هاطل باران پیوسته.

[۱۱۷] ورد مرد دلیر است.

[۱۱۸] آن مرحوم را تحقیقاتی است در ترجیح قرائات سبع بعضی بر بعضی از جهت قوت سند یا جهات ادبی تناسب لفظی و معنوی و علمی نظیر الحجه‌های مجمع، افسوس مبینه نشده و ناتمام است و غالباً عاصم را مرجح داند و نادرا قرائت غیر او را؛ مثلاً کفوا به همزه را ترجیح می داد برای آن که اکثر قراء به همزه خواندند و دیگر برای این قول معروف که گفتند اگر قرآن به همزه نازل نشده بود همزه در کلام نمی آوردیم دلالت دارد که تسهیل همزه در قرآن بر خلاف اصل است و کمتر تسهیل در آن روا دارند و خاتم النبیین به کسر «تاء» ارجح است به متابعت اکثر قراء و بی تکلف بودن معنی به تفصیلی که ذکر کرده است و گفت معنی تواتر در قرائات سبع یا عشر آن است که علم داریم، لفظ منزل در اینها منحصر است، و خارج از اینها شاذ است؛ یعنی به تواتر از طرف علم اجمالی خارجند نظیر جهت در قبله که گویند محصل عین نیست و خارج از آن هم قبله نیست و نظیر ولادت خاتم انبیا که در ماه ربیع الاول است به تواتر مرددا بین بعض ایامه.

[۱۱۹] ثوب در عربی و جامه در فارسی هر چیز به ریسمان بافته است، هر چند نبریده و ندرخته و پوشیده باشد، مرادف با آن که ما امروز قماش گوئیم و مخصوص جامه‌ی تن نیست که پوشیده باشد، شاید امام دستمال پارچه برداشت تا خون پاک کند نه آن که بند زره بگشاید و دامن پیراهن را بالا آورد و بدنش برهنه شود چون در جنگ این کار معقول نیست و دلیلی هم بر آن نداریم و تیر انداختن دشمن و کارگر شدن تیر توقف بر برهنه بودن تن ندارد و تیر چنان می افکنند که حلقه‌های زره را می رید و می گذشت، اما همه کس نمی توانست و امام علیه السلام دستش مشغول پاک کردن پیشانی بود و نمی توانست سپر جلوی تیر بدارد که تیر آمد.

[۱۲۰] در بعض کتب مقاتل ابحر به صیغه تفضیل «بحار» مهمله است و در بعضی به همان صیغه به «جیم» و گویا اصبح بحر بی همزه است چنان که در تاریخ طبری است و این غیر ابجر پدر حجار بن ابجر است که نام او مکرر در مقاتل مذکور است، چون ابجر

نصرانی بود و در روز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر همان دین مرد و در تاریخ طبری مذکور است.

[۱۲۱] مترجم گوید: پیش از این گفتیم که در جنگ و در نظر دشمن مطلقا لباس فاخر پوشیدن سنت است، اما خز در ازمنه‌ی مختلفه بر معانی مختلفه اطلاق می‌گشت و اهل لغت در معنی آن خلاف کرده‌اند و در همه زمان سخت گرانها بود و ابن‌اثیر گوید: در زمان ما جامه‌ی ابریشمین است و در بعضی روایات آمده که آن حیوان دریایی است که گاه در خشکی نیز می‌آید. و در «مصباح المنیر» گوید: خز پشم گوسفند دریایی است، پس جامه‌ی بافتنی است و بعضی فقها گفته‌اند: مانند ماهی است بیرون آب زیست نتواند اما بعید می‌نماید و کلام اهل لغت و دیگران بر آن دلالت ندارد و آن‌ها که گفتند بر حسب ذوق خود و جمع بین روایات و اقوال مورخین و علما گفتند، و زهاد قدیم در زمان ائمه برای گرانی و عزت و این که لباس جباران است، پوشیدن آن را مطلقا یا در نماز جایز نمی‌دانستند و در اخبار ما تجویز آن وارد شده است و فقها گویند چون خز در آن زمان حیوان غیر مأکول بود و ائمه آن را تجویز کردند پس این حیوان از دیگر حرام گوشتها مستثنی است.

[۱۲۲] طبری در «منتخب ذیل المذیل» به اسناد از پیرمردی از نخب روایت کرده است که: وقتی حجاج با مردم گفت: هر کس خدمتی کرده است؛ یعنی به دولت بنی‌امیه، برخیزد جماعتی برخاستند و خدمت خویش بگفتند و سنان بن انس هم برخاست و گفت: من کشنده‌ی حسینم علیه‌السلام حجاج گفت نیکو خدمتی است و چون به منزل خود بازگشت زبانش بسته شد و عقلش زایل گشت و در همانجا که نشسته بود می‌خورد و کار دیگر می‌کرد تا به جهنم رفت (مترجم).

[۱۲۳] شاهان همه به خاک فکندند تاجها تا زیب نیزه شد سر شاه جهان عشق بر پای دوست سر نتوان سود جز کسی کورا بلند گشت سر اندر سنان عشق از لا مکان گذشت به یک لحظه بی‌براق این مصطفی که رفت سوی آسمان عشق شاه جهان عشق که جانانش از دست گفت ای جهان حسن فدای تو جان عشق تو کشته‌ی منی و منم خونبهای تو بادا فدای خون تو کون و مکان عشق.

[۱۲۴] نسخه عربی اورثتها ظاهرا غلط است و صحیح ارثتها است.

[۱۲۵] رجوع به حاشیه‌ی فصل بعد شود.

[۱۲۶] به فتح «حاء» مهمله و سکون «باء» دو نقطه و فتح و «او» بر وزن خیمه.

[۱۲۷] در کتبی که به صحت آن‌ها اعماد بیشتر است بحر بی‌همزه آمده است.

[۱۲۸] بحدل به «حاء» مهمله صحیح و به «جیم» مشهور است و سلیم به صیغهی بر وزن زیر.

[۱۲۹] در جلاء چنین ترجمه کرده است: این حسین تو است به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عیان در صحرای کربلا افتاده و گویا عبارت عربی در نسخه ایشان طور دیگر بوده است.

[۱۳۰] در این حدیث عاشورا صریحا دوشنبه است و هنگام ترجمه‌ی این کتاب «مقاتل الطالبیین» را ندیده بودم. وقت طبع اتفاقا بدان برخوردم و ملاحظه کردم شاهزاده‌ی اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا در حاشیه کتاب بر ابوالفرج که گوید: «عاشورا جمعه بود» اعتراض کرده است که اول محرم سال ۶۱ هجری در هیچ زیجی چهارشنبه نیست و زیجها در امثال این امور اختلاف ندارند، بلکه‌ی غره‌ی محرم سال شصتم چهارشنبه است و این بنده مترجم این کتاب هم در زیج هندی دیدم اول محرم سال ۶۱ روز یکشنبه است و عاشورا سه شنبه می‌شود و لیکن حساب زیجات بر حسب امر اوسط است نه رؤیت حقیقی، چنانکه در همان زیج صریحا مرقوم است و شاید رؤیت یکی دو روز با حساب زیج که به امر اوسط استخراج شده است فرق داشته باشد، پس آن که گوید: «عاشورا دوشنبه بود» مانند کلینی و طوسی قولش به صحت نزدیکتر است چون ممکن است رؤیت هلال اول محرم شنبه باشد، یک روز پیش از حساب زیج و عاشورا دو شنبه و عوام اهل عراق که در زمان ابوالفرج می‌گفتند دوشنبه بود، دهان به دهان از پدران خود شنیده بودند و صحیح بود و فاصله‌ی زمان ابوالفرج از قتل امام علیه‌السلام قریب ۲۵۰ سال است و هم این بنده چند واقعه را از آن سنوات که مورخان معین کردند چند شنبه بود، حساب کردم، مانند روز فوت معاویه که در پنجشنبه پانزدهم رجب سنه‌ی شصتم

گفته‌اند، دیدم با زیج یک روز اختلاف داشت و شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در سال چهلم همچنین دیدم و در این سال ۱۳۶۹ که تاریخ طبع این کتاب است، اول محرم به رؤیت دوشنبه است و به حساب زیج یک شنبه است و یک روز اختلاف است و ناسخ التواریخ گوید: واقعه‌ی فاجعه در سال شصتم بود برای این که در این سال دهم محرم جمعه بود و لیکن این طریق ترجیح خطاست، زیرا که نباید برای تصحیح روز در روایت آحاد، خر متواتر را در سال رد کرد و برای اهل تاریخ روز بیشتر شبیه می‌شود تا سال، چنانکه اکنون اکثر مطلعین می‌دانند مظفر الدینشاه در ۱۳۲۴ از دنیا رفت و هیچ کس نمی‌داند چند شنبه بود، مگر به مراجعه، و این تحقیق از خواص این کتاب است، فاعرف قدره.

[۱۳۱] در نفس المهموم کالئاً به نصب بود و قیاس به رفع است و نیز المنیع الف و لام لازم ندارد و «هو فی حومه الحسام منیع» کافی است و منیع خبر هو است و قوضی نیز فصیح نیست و فصیح «فلیقوض خیام علیا نزار» است زیرا که تقویض لازم استعمال نشده است و امر از آن باید به صیغهی مجهول و با لام امر باشد و گویا این شاعر عرب با اینکه مضامین دلپسند در اشعار خویش به کار برده است، لفظا چندان فصیح نبوده است.

[۱۳۲] حضر می‌منسوب به حضرموت است اما در «جلاء العیون» فرماید: خونی زنی داشت از بنی حضرم. من گمان نمی‌کنم قبیله‌ای به نام حضرم در عرب بوده است.

[۱۳۳] یعنی اشک و خون نیسان ماه ریزش باران است و حزیران موسم جوشش خون و حجامت.

[۱۳۴] این عبارت را اگر حدیث به تمام الفاظ صحیح باشد باید تأویل کرد و چون دیدن فرشتگان برای ائمه علیهم‌السلام بلکه اولیای خدا هر چند معصوم نباشند ممکن است.

[۱۳۵] در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی این عبارت «فضة علی ملحوده» فرموده است، نقره که آرایش قبری کرده باشند و گویا در کتاب ایشان به جای قصه، فضه بوده است.

[۱۳۶] باید دانست که اهل کوفه غالباً دشمن آل امیه و شیعه‌ی امیرالمؤمنین بودند، اما بنی‌امیه بعضی از رؤسا را فریفته بودند و مال و منصب داه و از سایر مردم به کشتن و بستن و آزار و ستم زهر چشم گرفته بودند. و به تجربه معلومگشته است که چون مردم مدتی زیر فرمان جابر باشند، اراده از آن‌ها مسلوب می‌گردد و مانند موش که گربه را می‌نگرد یا مرد جهان که شیر می‌بیند، شیر گیر شود و خود را ببازد و دنبال دشمن رود و خداوند این نعمت که به انسان داد و بر دیگر جانورانیش فضیلت نهاد، که عقل و اختیار است، در دولت جبابره معطل ماند، لذا مردم آلت دست باشند و به ضرر خویش اقدام کنند، آزادی فردی نماند. امروز دول ملاحظه بندگان خدا را چنین دارند تا آلت اجرای مقاصد آنها شوند به ضرر خویش، و سنت انبیا بر خلاف این است، که استقلال و آزادی افراد را می‌پرورند و مداخلت در مال و عرض دیگری را حرام می‌فرمایند. و خداوند هم بندگان را بر این فطرت بیافرید که مردم می‌خواهد در کار و مال و همه چیز خود آزاد باشد و اگر کسی را حبس کنند و همه‌ی نعمتها برای او فراهم آورند، باز در عذاب است. اما اینکه زینب فرمود: «مثل شما مثل آن زن است... آه» مقصود آن است که ما را به کمک خود خواستید و نزدیک بود دشمن را از خود برانید، اگر متابعت ما می‌کردید، اما باز رشته‌ی خود را باز کردید و برادرم را کشتید و دشمن بر شما مسلط گشت.

[۱۳۷] این الفاظ ترجمه‌ی تقریبی «صلعاء عنقاء» الی آخر است و این غایت جهد ماست در ترجمه‌ی این خطبه‌ی بلیغه و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی خبر داند که چنین خطبه از زن پرده نشین، بلکه از مردان نیز بی‌نیروی الهی و مدد غیبی متعذر است که می‌تواند بگوید: و هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف الی آخره تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی. اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردمی را مجسم نشان دهند، چنانکه در آئینه، بر فرض آن که خود فهمیده باشند.

[۱۳۸] مؤلف در «منتهی الآمال» در ترجمه‌ی این جمله گوید: حزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می‌کند و تلخی آن در دهانم و سینه‌ام فرسایش می‌نماید. اما من «لهازم» را به معنی حلق در کتب لغتی که در دست داشتم نیافتم. «و شق لهازم» کنایه از

دمیدن موی سپید است که ما در ترجمه آوردیم.

[۱۳۹] زید بن موسی بن جعفر معروف بزید النار است، به علتی که ذکر آن طول دارد. و تقیید فاطمه به صغری دلالت بر آن دارد که فاطمه‌ی دیگر بزرگتر از وی هم بود دختر سید الشهداء علیهم‌السلام و اینکه یکی از علما گوید: «آن حضرت یک دختر فاطمه نام داشت که به حسن مثنی داده بود و فاطمه‌ی دیگر نداشت که به قاسم دهد» این سخن مسلم نیست مگر اینکه کسی گوید این فاطمه صغری است نسبت به فاطمه دیگری بزرگتر از وی در قافله که دختر حضرت سید الشهداء نبود؛ مثلاً- دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و چون هر دو در اسرا بودند برای امتیاز به صغری و کبری تقیید می‌کردند و لیکن این احتمال اول نیست و هر دو ممکن است.

[۱۴۰] به نظر می‌رسد که در مصرع اول تصحیف است و وزن شعر درست نمی‌آید و وزن اصلی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و ممکن است به فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن تغییر کند.

[۱۴۱] اصلاً جانوری خرد است بحری، که در سواحل عربستان و فارس بسیار است و گاه در کنار دریا نزدیک آب پس از مردن پاره‌ای از بدن آن منجمد می‌ماند و آن را «زبد البحر» و کف دریا می‌گویند و در طب به کار می‌بردند. و در «منتهی الارب» گوید: به فارسی کفجلیز نامند و غرض از تمثیل آن است که دین ما جهانگیر شد و مردم آن را پسندیدند و پذیرفتند اما شما که دشمن دین بودید رأیتان باطل است و مردم قبول نکردند و شما حسد می‌برید بر ما و ما را آزار می‌کنید. و هنوز هم اهل الحاد و بی‌دینان از رواج دین تعجب می‌کنند، حسد می‌برند و دریغ می‌خورند، و شنیدم یکی از ایشان می‌گفت: آن کس که در مصر اختراع شیشه کرد نعوذ بالله اشرف است از موسی بن عمران علیه‌السلام که تورات آورده، اما مردم جاهل او را فراموش کردند و موسی را هزاران سال است احترام می‌کنند. گفتم: موسی علیه‌السلام چیزی آورد که قیمتش از همه‌ی اختراعات مخترعین و از همه‌ی دنیا و مافیها بیشتر است. گفت چیست؟ گفتم آزادی افراد و احترام نفوس و اموال مردم که فرعون و سایر کافران آن را ناچیز می‌شمردند و مردم قیمت آن را دانستند و موسی و همه‌ی انبیا علیهم‌السلام را احترام کردند و مخترعین را فراموش، و چیزی نگذرد که مخترع بی‌سیم و خط آهن و برق را هم فراموش کنند و موسی و انبیا هر روز نامشان بلندتر و قدرشان ظاهرتر شود.

[۱۴۲] مرحوم مجلسی در «جلاء العیون» شقه را کجاوه و محمل ترجمه کرده است و من در کتب لغت بدین معنی نیافتم، هر چند عبارات روایت بر این دلالت دارد.

[۱۴۳] ابن عاصم بن ابی‌النجم قاری معروف است که قرائتش را بر قرائن دیگر مرجح نهاده‌اند و رسم قرآن امروز بر طبق قرائت اوست و او شاگرد زر بن حبیس و ابو عبدالرحمن سلمی بود در قرائت. و زر به ضم «زای» نقطه دار از بزرگان زهاد و تابعین و معلم قرآن بود در صدر اول و قرآن را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرا گرفته و همچنین ابو عبدالرحمن سلمی، پس عاصم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزدیکتر بود از دیگران. وفاتش در سال ۱۲۹ به کوفه بود و حفص شاگرد عاصم قرائتش بر روایات دیگران ترجیح دارد و چون انسان در کلمات قرآن که در قرائتهای مختلف آمده است دقت کند، می‌یابد که غالباً اختیار عاصم با سیاق کلام مناسب‌تر است. و باید دانست که قرآن را از زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله کلمه به کلمه می‌آموختند و نوع اختلافی که امروز میان قاریان است، در زمان پیغمبر هم بود و پیغمبر آن را تجویز کرده بود و مردم عنایت شدید داشتند به ضبط قرآن و کلمات آن که فلان صحابی کلمه را به مد خواند یا به قصر یا مالک را بأماله خواند یا بی الف و در نوشته چند جا «تاء» رحمت و سنت را کشیده نوشتند و یک جا شیء را شای و هکذا سایر امور، برای آنکه متاخرین مطمئن شوند قرآن تحریف نشده است. و یکی از رسوم قدیمه پیش از خلافت عثمان و سوزاندن مصاحف، نماز «تراویح» بود در ماه مبارک رمضان، هزار رکعت به جماعت در شبها و تمام قرآن را در این رکعات می‌خواندند و قرآن را هزار قسمت کرده بودند هر قسمت در یک رکعت، در تمام شهرها این عمل رایج بود، هر قسمتی را یک رکوع می‌گفتند و هنوز نوشتن این رکوعات در مصاحف معمول است، به طوری که همه مسلمانان

همه قرآن را در ماه رمضان می‌شنیدند، پس عثمان نمی‌توانست از آن چیزی حذف کند.

[۱۴۴] عبارت مثلی است که ما در فارسی به جای آن هزلا گوئیم: «مرده را که رو بدهی کفن خود را آلوده می‌کند» و ترجمه‌اش این است: که بنده‌ای بنده‌ی دیگر را مالک شد پس همه را خانه‌زاد خود فرض کرد و مقصود این است که، بنی‌امیه از اندازه بدر رفتند و این زید بن ارقم انصاری بود از خزرج و هفده غزوه از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریافت و در احد صغیر بود که در صف پذیرفته نشد و یتیم بود، عبدالله بن رواحه او را تکفل می‌کرد، و خبر عبدالله بن ابی را که گفته بود: «لیخرجن الأعرز منها الأذل» به نبی صلی الله علیه و آله برسانید و پس از لحت آن حضرت در کوفه ساکن شد و در کنده خانه ساخت و از خواص امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت بود، با این حال همه مسلمانان از اهل سنت و شیعه وی را محترم دارند و گروهی موثق شمارند. وفاتش در کوفه به عهد مختار در سال ۶۶ بود و بعضی گویند در سال ۶۸.

[۱۴۵] ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی از بزرگان اهل تاریخ است، ولادتش به سال ۱۳۵ و وفات او در سال ۲۱۵ است یا ۲۲۵، و نزدیک ۲۵۰ کتاب در تاریخ و ما يتعلق به تصنیف کرد.

[۱۴۶] سبخره جایی در کوفه بود معروف و در لغت به معنی شورزار است.

[۱۴۷] به فتح «زاء» و سکون «حاء» مهمله.

[۱۴۸] مجسد به ضم «میم» و سکون «جیم» و فتح «سین» جامه‌ی رنگ شده به زعفران.

[۱۴۹] به صیغه تصغیر و به تقدیم «ثاء» سه نقطه بر «یا».

[۱۵۰] زحر بن قیس بن فتح «زا» معجمه و سکون «حاء» مهمله است و در کتاب «اصابه» به «جیم» سهو کاتب و مطبوعه است در کتاب مزبور از ابن کلبی که از بزرگان شیعه است روایت می‌کند که زحر بن قیس بن مالک بن معاویه بن سغنه (بسین مهمله و نون) جعفری ادراک عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و از دلاوران بود و با علی علیه‌السلام بود، امیرالمؤمنین هر وقت او را می‌نگریست می‌فرمود: هر کس خواهد شهید زنده را نگردد او را ببیند (نمی‌دانم مدح است یا ذم) و او را عامل مدائن فرمود و چهار پسر داشت همه از اشراف و اعیال کوفه بودند، یکی فراست نام داشت که مختار او را کشت و دیگری جبله بود با ابن‌اشعث کشته شد. و در سپاه ابن‌اشعث قاریان خوارج سپرده بدو بودند و حجاج گفت: هر فتنه که بر خیزد خاموش نمی‌شود مگر یکی از سران و بزرگان فتنه کشته شود و این را عظمای یمن است. و سوم جهنم نام داشت با قتیمة بن مسلم به خراسان بود، ولایت گرگان داشت و چهارم حمال نام داشت، در روستا می‌زیست. انتهی. و جهم با قتیمة بن مسلم داستانی دارد که ذکر آن کنیم ان شاء الله و از این عبارت ارشاد و عبارات دیگران معلوم می‌شود که سر مطهر را زودتر فرستادند و خاندان رسول صلی الله علیه و آله در کوفه بودند تا ابن‌زیاد نامه به یزید نوشت و درباره‌ی اسرا تکلیف خواست و یزید جواب نوشت که آنها را به شام فرستد! چنانکه عمر سعد هم سر مطهر را برای ابن‌زیاد زودتر فرستاد همان عصر عاشورا و فردای آن روز خود با اهل بیت روانه شد و در این مواقع رسم است که زیر دستان برای چاپلوسی و اظهار خدمت، زودتر سرهای مقتولین و شهدا را برای امرای خود می‌فرستند.

[۱۵۱] مخفر به ضبط تاریخ طبری اگر صحیح باشد به «حاء» مهمله و «فاء» مشدده و «زاء» نقطه‌دار است و در متن نفوس المهموم به «حاء» معجمه و «فاء» مشدده و «راء» مهمله است و مرد بدین نام در جای دیگر ندیدم.

[۱۵۲] بردی: به فتح «با و راء و دال» در آخر آن الف، نه‌ری است در دمشق از جانب مغرب به شهر می‌آید و از مشرق بیرون می‌رود.

[۱۵۳] حمص به کسر «حاء» و تخفیف «میم» مثل حبر شهری است میان دمشق و حلب. در «معجم البلدان» گوید: قبوری از اولاد جعفر طیار در آنجا است.

[۱۵۴] از عبارت سید رحمه الله چنان معلوم می‌شود که اسرا را با سرهای مطهره با هم به شام بردند و با هم وارد شهر شدند و همین

که از عبارت او مفهوم می‌شود در ذهن غالب مردم مرکوز است، اما از دو روایت معتبر که احتمال ضعف و کذب در آن دو داده نمی‌شود معلوم می‌گردد که سر مطهر را زودتر فرستادند و اهل بیت را پس از آن، یک روایت آن که سر مطهر اول ماه صفر به دمشق رسید؛ این را ابوریحان بیرونی و دیگر علما روایت کردند و ابوریحان سخت پای بسته به صحت منقولات خویش و مردی متمق و دقیق بود و عقل و عادت مؤید آن است؛ چون عامل و حاکم و سرهنگ سلطان همیشه برای چاپلوسی و اظهار خدمت خود خبر مغلوب شدن دشمن و سر او را هر چه زودتر به امیر خود می‌رساند، همچنان که وقتی حضرت را شهید کردند فوراً سر مطهر را با خولی بن یزید به کوفه فرستادند و بقیه‌ی سرها و اسرا را فردای آن روز آوردند. عیدالله نیز برای اظهار خدمت به یزید سر مطهر سید الشهداء علیه‌السلام را با چابک سواران تندرو هر چه زودتر به شام فرستاد و آن‌ها اول صفر رسیدند به رسم چاپاران. و روایت صحیح و معتبر دیگر درباره‌ی اهل بیت بگذشت که ابن‌زیاد آنها را در کوفه به زندان کرد و نگاهداشت و به یزید نامه نوشت و دستوری خواست که آنها را نگاهدارد یا روانه‌ی مدینه کند؟! و این قصه را چنانکه گفتیم عوانه بن حکم نقل کرد که خود مروخی معتبر بود و کتاب در تاریخ بنی‌امیه نوشت و بسیار قدیم است که اگر واقعه‌ی طف را خود در نیافت با مردمی که آن واقعه را دریافته بودند معاصر بود، و در عهد او هنوز پیر مردانی که عیدالله را دیده و اسرا را مشاهده کرده بودند حیات داشتند و روایات دیگر به اعتبار این دو روایت نیست؛ پس طریقه جمع آن است که سر مطهر آن حضرت را زود فرستادند و اول صفر به شام رسید و اهل بیت علیهما‌السلام را و همچنین سایر سرها را پس از آن فرستادند با هم یا اول سرها را و پس از آن اهل بیت را و نزدیک دمشق باز سرها را بیرون فرستادند و با اهل بیت وارد کردند برای نظاره‌ی مردم و ترغیب آنها و الله العالم.

[۱۵۵] سهل بن سعد ساعدی انصاری زمان رحلت پیغمبر پانزده ساله بود و آخرین کس بود از صحابه که به مدینه وفات یافت به سن ۹۶ سالگی.

[۱۵۶] مترجم گوید: در این روایت شانزدهم ربیع الاول چهارشنبه است و این هم مؤید گفتار آن کسان است که عاشورا را دوشنبه دانند، چون بر حسب زیج روز اول ربیع الاول ۶۱ چهارشنبه است و پانزدهم نیز چهارشنبه و با این روایت یک روز اختلاف دارد، برای اختلاف رؤیت و حساب. اما غره ربیع الاول سال ۶۰ که «ناسخ التواریخ» برگزیده است شنبه بود و شانزدهم یکشنبه می‌شود.

[۱۵۷] در طبری محفز به «حاء» بی نقطه و «فاء» مشدده و «زای» نقطه‌دار و نسخه اخبار الطوال محقق است به نون.

[۱۵۸] احتمال قوی می‌رود محفن بفاء و نون به صیغه اسم آلت صحیح باشد و در نسخ مختلف است - چنانکه گذشت.

[۱۵۹] در نسخه‌ی «اخبار الطوال» به جای جزر و جزور، خرز خروز است و ما سابقاً ترجمه کردیم (نگذشت مگر بقدر کشتن ذبیحه) و در اینجا باید ترجمه کرد نگذشت مگر باندازه‌ی دوختن چند درز مشک.

[۱۶۰] در «معجم البلدان» گوید: جیرون نزدیک دروازه‌ی دمشق، سقفی مستطیل است بر ستون‌ها بنا کرده و بر گرد آن شهری است، و از یکی از اهل سیر نقل کرده است که یکی از جباریه در زمان قدیم قلعه‌ی آن را ساخت و پس از آن صائین آن را عمارت کردند و در داخل آن معبدی برای مشتری ساختند... آه. و چنان می‌نماید که این بنا در زمان یاقوت بود و گویا معبد بت پرستان فنیقیها بود و چون بنای عالی و عجیب داشت، تفرجگاه اهل دمشق بود.

[۱۶۱] در تاریخ طبری مصرع اخیر چنین است «و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل» و قافیه به این روایت اصح است.

[۱۶۲] امام باید چنین فطن و زیرک باشد که مردم از متابعت وی عار ندارند و غرض خداوند از نصب او حاصل شود نه این که مغفل باشد و فریب خورد که مردم خود را از وی برتر شمارند - چنانکه گذشت.

[۱۶۳] به کسر «زای» نقطه دار و فتح «باء» یک نقطه و سکون «عین» و فتح «راء» مهمله، در آخر آن الف.

[۱۶۴] و این بیت او صریح است که نور در رخسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین مهر نبوت در پشت دوش آن حضرت خارق عادت بود و دلیل صدق آن حضرت بود، و چون ابن‌زبیری معاصر است با آن حضرت دلیل بر صحت روایاتی است که

درباره‌ی مهر نبوت و امثال آن آمده است.

[۱۶۵] در «جلاء العیون» در ترجمه‌ی چنین آورده است: و اینکه من قدرت را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم، نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آن که دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان بریان کردی، و موعظه چه سود می‌بخشد در دل‌های سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان کرده؟! و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی! پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان به دستهای آزاد شدگان خبیث و نسل‌های زناکاران فاجر! که خون ما از دستهای ایشان می‌ریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد... آه. و ترجمه «تنتابها العوائل و تعفرها امهات الفراعل» را نیاورده است و چون در بسیاری از کلمات دیگر نیز مخالفت با عبارت عربی است احتمال می‌رود که مرحوم مجلسی رحمه الله نسخه‌ی دیگر از این خطبه داشتند که عبارت آن غیر از این عبارت بود و آن جمله «تنتابها العوائل» و نیز «ولئن جرت علی» را نداشت.

[۱۶۶] در کتاب «جلاء العیون» چنین ترجمه کرده است: منم فرزند آن که مقام ابراهیم را به ردای خود برداشت و من ندیدم رکن را به معنی مقام ابراهیم علیه‌السلام و در تواریخ ذکر یا اشارتی به برداشتن آن مقام مبارک با رداء نیافتم، بلکه رکن گوشه‌های کعبه است که رکن عراقی و شامی و یمانی و مغربی گویند، و گاهی بر حجر الاسود اطلاق کنند که در رکن عراقی است، چون آن را حجر الرکن می‌گفتند و به کثرت استعمال حجر حذف شد و برای تسهیل به رکن تنها اکتفا می‌کردند، و کعبه را در زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث نشده بود تجدید عمارت کردند. طبری گوید: چون بنا به آن حد رسید که باید حجر الاسود را نصب کنند، قبائل در آن خلاف کردند و نزاع برخاست و مصمم به جنگ شدند، بنی عبدالدار کاسه بزرگ پر خون آوردند و دست در آن نهادند و پیمان بستند به جنگ و قریش چهار پنج روز درنگ نمودند و با هم مشورت می‌کردند که جلوگیری آن فتنه را چگونه کنند تا ابوامیه بن مغیره، سالخورده‌تر از دیگر قرشیان گفت: هر کس نخست از در مسجد الحرام در آید، هر چه فرمان دهد او را گردن نهید و فتنه نینگیزید! پس اول کس که در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود! گفتند: این امین است حکم او را بپسندیم، این محمد است. چون نزدیک رسید و خبر بگفتند، فرمود: جامه آورید! آوردند، رکن را برگرفت؛ یعنی حجر الاسود را و به دست خود در آن جامه نهاد و فرمود: هر قبیله جانبی از این جامه را به دست گیرد و بردارد، برداشتن تا محاذی محل آن رسید، خود آن را به دست خود در جای نهاد و بر آن بنا فرمود. و قریش آن حضرت را پیش از نزول وحی امین می‌گفتند. انتهی. و این کار در نظر قریش و دیگر قبایل بزرگ آمد و آن را منتهی دانستند بر عرب که اگر نبود بنای کعبه ناتمام مانده و جنگ عرب را تمام می‌کرد و ظاهرا آن عبارت جلاء سهو است در ترجمه و الله العالم.

[۱۶۷] لهیعه: بر وزن سفینه نامش عبدالله، قاضی مصر بود و از معتبرین اهل سنت است.

[۱۶۸] مترجم گوید: حدیثی که یقینا یا به ظن قوی بر خلاف واقع باشد نقل کردن آن جایز نیست مگر به ضعف یا کذب آن اشاره شود و این حدیث را مرسل روایت کرده‌اند و سندی بر آن نیاورده‌اند و به نظر مجعول می‌آید یا تغییر و تصرفی در آن شده است، چون به تواتر معلوم است که میان دریای عمان و چین؛ یعنی در اوقیانوس هند جزایر بسیار است و اکثر مردم آن جا نه قدیم نصرانی بوده‌اند و نه امروز، در زمان یزید نصاری به این نواحی راه نیافته بودند و اکثر در بحر الروم بودند و جزائر آنجا را در تصرف داشتند، اما اینکه نصاری به حضرت عیسی علیه‌السلام و مادرش احترام بسیار می‌کنند و به اندک مناسبتی مکانی را متبرک می‌شمرند و به زیات آن می‌روند صحیح است، و شاید کلیسای «حافر» در محل دیگری بوده است غیر اقیانوس هند و یا در آنجاست بی آن تفصیل که در این روایت آمده است. و نقل این گونه احادیث بدون تنبیه بر ضعف آن موجب تزلزل مردم می‌شود، مخصوصا ملاحظه آن را دستاویز مقاصد خویش و تمسخر مؤمنین می‌کنند و علامه حلی رحمه الله در «نهایة الاصول» گوید: ملاحظه عمدا حدیث بر خلاف عقل جعل کردند و در احادیث داخل کردند تا مردم را از دین نفور کنند.

[۱۶۹] مشاش: سر استخوان است.

[۱۷۰] حافظ ابوالعلاء همدانی نامش حسن است و یاقوت در «معجم الادباء» ترجمه‌ی او را به تفصیل آورده است.

[۱۷۱] مترجم گوید: این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است امروز نسبت به زینب کبری می‌دهند. مشهد دیگر در تربت «باب الصغیر» در خود دمشق است منسوب به ام کلثوم و مشاهدی چند امروز در آن تربت است منسوب به اهل بیت، از جمله مشهد سکینه بنت الحسین، مشهد سیده زینب صغری مکنأه به ام کلثوم فاطمه‌ی صغری بنت الحسین، عبدالله بن امام زین العابدین علیه‌السلام عبدالله بن امام جعفر صادق علیه‌السلام، رؤوس شهدا. یاقوت در «معجم البلدان» در ضمن وصف دمشق، قبوری از صحابه و تابعین و اهل بیت که بدانجا مدفونند ذکر کرده است و از اهل بیت ام‌الحسن بنت امام جعفر صادق علیه‌السلام و علی بن عبدالله بن عباس و پسرش سلمان و زوجه‌اش ام‌الحسن بنت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و خدیجه دختر امام زین العابدین علیه‌السلام و سکینه بنت الحسین علیه‌السلام (و خود او گوید: صحیح آن است که سکینه در مدینه مدفون گشت) و دیگر محمد بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فضه کنیز فاطمه‌ی زهرا - سلام الله علیها - و از صحابه بلال و ابو الدرداء نام برده است. گوید: بیرون شهر نزدیک مشهد خضر قبر محمد بن عبدالله بن الحسین بن احمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام است و در باب الفرادیس مشهد حسین بن علی علیهما السلام است و گوید: در جامع دمشق از جهت مشرق مسجد عمر بن الخطاب و مشهد علی بن ابی‌طالب و مشهد حسین و زین العابدین علیهما السلام و مقصود از مشهد بنایی است که به یاد آنها بر پای کنند برای علاقه و خصوصیتی که آن مکان با ایشان داشت. و باب الفرادیس درب شمالی مسجد بزرگ دمشق گویا سر مطهر را در آن جا آویخته بودند و پس از آن که ولید بن عبدالملک چهار در برای مسجد ساخت، موسوم به باب الفرادیس شد، و این جامع که ولید ساخت، پیش از وی کلیسای نصاری بود به نام یحیی پیغمبر صلی الله علیه و آله.

[۱۷۲] مترجم گوید: قول صحیح در مدفن حضرت سیده النساء زهرا - سلام الله علیها - آن است که در خانه‌ی خود بود و این قول شیخ صدوق رحمه الله است در فقیه و کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب گوید: آن کس که گفت: فاطمه - سلام الله علیها - در بقیع مدفون شد از صواب دور است و قول آن که گوید: در روضه مطهره دفن شد و آن که گوید در خانه خود، قولشان به هم نزدیک است. مترجم گوید: مقصود شیخ طوسی رحمه الله این است: چون خانه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - ملاصق آن جزء مسجد است که روضه گویند و البته در آن وقت در جای در دیوار و شبکی فاصله نبود، ممکن است اطلاق روضه بر خانه‌ی مبارک آن حضرت به علاقه مجاورت. و آن که گفت در روضه مدفون است مقصودش همان خانه است، چون اگر فاطمه زهرا در روضه مدفون باشد در غیر خانه‌ی خود، باید او را در مسجد پیغمبر که از زمان آن حضرت تا کنون پیوسته مجمع خلائق بود دفن کرده باشد و این با تستر قبر که مقصود اهل بیت بود مناسب نیست، و چون در آن عهد دفن کردن در خانه معهود بود، هیچ علت ندارد بگویم با آن قصد تستر که داشتند حضرت زهرا را از خانه بیرون برند و در مسجد یا در بقیع دفن کنند. پس در صحت قول مشایخ ثلاثه تردید نباید کرد و اکنون قبر مطهر آن حضرت در ضریح پیغمبر صلی الله علیه و آله و پشت سر آن حضرت است و خانه‌ی حضرت زهرا - سلام الله علیها - ملاصق خانه‌ی عایشه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شد.

[۱۷۳] یعنی مولانا ابی عبدالله السحین علیه‌السلام را در زمین مشرق یا مغرب جستجو نکنید! همه را رها کنید و سوی من آید که قبر او در دل من است! و سبط از این بیت تنبیه آنان خواست که از اختلاف اخبار وحشت کنند و از اینجایابید متنبه شویم که اگر چه در اخبار و احادیث اختلاف است، دین را زیانی نباشد، چون اصول دین ما به براهین عقلی که علمای کلام در کتب خویش ذکر کرده‌اند ثابت و میرهن است و به قدری آسان که همه کس می‌تواند با حذف اصطلاح، ادراک آن کند و احتیاجی به اخبار آحاد نداریم و معجزات و آیات پیغمبر صلی الله علیه و آله به قرآن و نقل متواتر قطعی قابت است و در فروع دین فقها می‌توانند حدیث قطعی و غیر قطعی و صحیح و ضعیف را تشخیص دهند، و همچنانکه حدیث مجعول بسیار است، حدیث صحیح نیز بسیار است و بر

عالم تشخیص آن دشوار نیست. و اینکه عوام اخباریین پندارند که باید همه مردم به مضامین همه‌ی احادیث معتقد باشند، البته باطل است چون خداوند عالم به محال تکلیف نمی‌کند و مردم را نمی‌توان معتقد به صحت همه احادیث کرد و نه مأمور به تشخیص حدیث صحیح از سقیم دانست اما یاد گرفتن اصول دین به ادله کلامیه سهل است.

[۱۷۴] ما برای این خلفای اسماعیلیه امامت و ولایت ثابت نمی‌کنیم و آن‌ها با خلفای بنی‌عباس و بنی‌امیه در نظر یکسانند، بلکه در متابعت احکام شرع و حفظ اصول اسلام اهل سنت به ما نزدیکترند از شیعه‌ی اسماعیلیه، و لیکن بعض اهل حدیث گفته‌اند که: مردی در جزیره‌ی خضرا خدمت نواب یا فرزندان مهدی علیه‌السلام رسید و گمان کرده‌اند آن سلاطین مغرب اولاد امام دوازدهم ما بودند با آن که امرای جزیره‌ی خضراء و سایر نواحی مغرب و نواب و فرزندان مهدی اسماعیلیه بودند، نه مهدی منتظر عجل الله تعالی فرجه که امام دوازدهم ماست و شهر مهدیه در مغرب هم منسوب به مهدی اسماعیلی است که عیب‌الله نام داشت و دعوی مهدویت می‌کرد.

[۱۷۵] به راء و عین هر دو مهمله.

[۱۷۶] مترجم این کتاب گوید: به مقتضای این روایت حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام در زمان منصور نیز به عراق آمد و منصور ده سال پس از حضرت امام جعفر صادق زیست و در سال ۱۵۸ که به حج رفت روز ششم ذی‌الحجه نزدیک مکه در حال احرام درگذشت و ده سال از امامت حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام در زمان منصور بود و احتمال بودن این واقعه و گفتگو در مدینه ممکن نیست، چون منصور در این ده سال دو بار به حج رفت یکی در سال ۱۵۲ و دیگر در سال ۱۵۸ و در هیچ یک از این دو سال نوروز در ایام حج نبود، بلکه در جمادی‌الاولی یا پیش از آن بود و بر فرض صحت، این حدیث دلالت دارد که نوروز را عید گرفتن اگر نه برای احیاء سنت مجوس باشد جایز است و اولی آن است که مرد مؤمن به قصد وقوع نصب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت در این ایام آن را عید گیرد، چون بر حسب بعض روایات آن روز نوروز بود و من از زیج هندی استخراج کردم تحویل آفتاب برج حمل در سال دهم هجری چهارشنبه‌ی بیست و یکم ذی‌الحجه بود، سه روز پس از غدیر خم و جشن گرفتن پس از سه روز هم مناسب است. و به روایت معلی بن خنیس از حضرت صادق علیه‌السلام بسیاری از وقایع در نوروز اتفاق افتاد و اهل علم را در آن سخنی است و گروهی آن را ضعیف شمارند و به نظر من روایت مجعول نیست، اما سهوی از روایت در آن راه یافته؛ از جمله وقایع نوروز و زیدن بادهای لواقع و دمیدن شکوفه و گل است و در آن شکی نیست، و دیگر قرار گرفتن کشتی نوح بر کوه جودی، و در تورات آمده است که کشتی روز ۱۷ از ماه ۷ بر کوه آراراط قرار گرفت. و روز اول از ماه اول زمین خشک بود که نوح بیرون آمد و ظاهراً روز اول از ماه اول همان نوروز است و سال رسمی یهود از اول بهار بود و سال شرعی اول پائیز، و دیگر کشته شدن عثمان و خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه‌السلام ولیکن کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی‌الحجه سال ۳۵ بود در برج سرطان، و ضعف حدیث از این جهت است. گویا امام فرمود: غدیر نوروز بود و همان روز یعنی روز غدیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت ظاهری رسید و راوی از آن نوروز فهمید اما اینکه در روایت است که مبعث پیغمبر صلی الله علیه و آله و شکستن بت‌های کعبه هم در نوروز بود، چون راجع به قبل از حجة‌الوداع است، حساب نجومی در آن مضبوط نیست. پیش از این گفتیم عرب بعض سال‌ها را سیزده ماه می‌گرفتند و این حساب منظم زیج به برکت حکم خدا در قرآن و بر افتادن «نسیء» است.

[۱۷۷] به «قاف» مفتوحه و «تاء» دو نقطه مشدده.

[۱۷۸] شاه زنان همان است که ما امروز ملکه می‌گوییم و همچنین شهربانو، یعنی بانوی کشور و مملکت، و شهر در زمان قدیم به معنی مملکت بود و ایرانشهر می‌گفتند، یعنی مملکت ایران پس هر دو لقب است و هیچ یک اسم خاص نیست. اما سلافه و غزاله و بره نیز نام فارسی نیستند و طبری گوید نام او جیدا بود و الله العالم. و یکی از زوجات آن حضرت عایشه بنت خلیفه بن عبدالله جعفیة بود که هنگام خروج مختار در کوفه بود و جسد فرات بن زحر بن قیس را از مختار خواست و به خاک سپرد، چنانکه در تاریخ

طبری است.

[۱۷۹] و شرح این حدیث را در حواشی «ارشاد القلوب» دیلمی ذکر کرده‌ام.

[۱۸۰] عطیه بن سعد عوفی ساکن کوفه بود، از تابعین است و گویند حجاج او را چهار صد تازیانه کرد که علی علیه‌السلام را دشنام دهد نپذیرفت. وفات او در سال ۱۱۱ هجری است و جابر بن عبدالله انصاری از صحابه‌ی پیغمبر است و در صحابه دو تن به این نام و نسب بودند، و این که معروفتر است جابر بن عبدالله بن عمرو است و آن دیگر ابن رثاب و غیر این دو هم در صحابه، جابر بن عبدالله بود نه انصاری و این جابر بن عبدالله معروف که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار حدیث روایت کرده است از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و جنگ صفین در رکاب مبارک با معاویه جنگ می‌کرد. به نظر می‌رسد که از آن زمان تا زمان شهادت حضرت حسین علیه‌السلام در بصره یا کوفه منزل داشت که روز اربعین یا روز دیگر به زیارت آن حضرت مشرف شد اما آخر عمر در مدینه طیبه بود و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حلقه‌ی درس و حدیث داشت و چشمش نابینا شده بود و موی سر و محاسن را بصفرت خضاب می‌کرد. و گویند وصیت کرد حجاج بر او نماز نگذارد و بر طبق این روایت حجاج در آن وقت والی مدینه بود و به روایت دیگر در آن وقت رحلت کرد، ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بود و او نماز بگذاشت و به روایت اول وفات او به سال ۷۴ بود، به روایت دوم به سال ۷۸ از دنیا برفت.

[۱۸۱] سعد کوفی ریشه‌ای است قابض و خوشبوی در طب برای محکم کردن لثه و بن دندان به کار می‌رود و عطاران زمان ما آن را «تاپالاق» گویند و جابر خود را به کوبیده‌ی آن معطر ساخت.

[۱۸۲] تمام این ابیات این است: تبصر کانی قد اتیتک معلما علی اتلع الوادی اجش هزیم طویل القرى نهد الشواء مقلص ملح علی فاس اللجام ازوم بكل فتی لا یملأ الروح نحره محس لعض الحرب غیر سؤوم اخی ثقۀ ینوی الاله بسعیه ضروب بنصل السیف غیر ائیم اشعاری است سخت نیکو و برای اهل ادب نقل کردیم.

[۱۸۳] مترجم گوید: جرجی زیدان و دیگران از مؤلفین جدید مسیحی و پیروان ایشان گمان برند خراج اسلام همان زکات است و این از غایت نادانی است چون زکات مصارفی معین دارد و مردم به اختیار می‌دهند و توانند مال خود را از والی پوشیده دارند و والی حق تفحص و تفتیش ندارد و شرط وجوب آن در بسیار بلاد نباشد، مانند آن‌ها که برنج خورند و چهارپایانشان در همه سال صحرا نروند و خراج برای مصلحت ملک است که تاب این شرایط ندارد و باید از زمین شهر یا کشتزار از هر نوع غله و کاشتنی خواه زکوی باشد یا غیر آن و باغ و دکاکین و غیر آن گرفت مگر زمین کفار که اهل آن به اختیار خود مسلمان شوند و از دادن مالیات معافند و ظاهرا در ممالک اسلامی منحصر است به مدینه و بحرین و در مکه خلاف است و سیرت خلفا بر گرفتن خراج بود از زمان ائمه علیهم‌السلام و بعد از آن و ائمه علیهم‌السلام هم آن را تقریر و تجویز فرمودند و خمس و زکات برای امور خیر و قربات است نه مصالح ملکی.

[۱۸۴] طلحه جد این ابراهیم و محمد پدرش هر دو در جنگ جمل کشته شدند و هر دو با امیرالمؤمنین بیعت کردند، از این جهت مسیب گفت ای زاده‌ی دو پیمان شکن.

[۱۸۵] مترجم گوید: پس از مردن یزید ابن‌زبیر دعوی خلافت کرد و قریش به او میل کردند و کسی باور نمی‌کرد بنی‌امیه بتوانند ملک خویش نگاهدارند که مردم سخت رنجیده بودند. اما مروان در شام بر تخت خلافت نشست و دشمن او ابن‌زبیر بود و لشکر به عراق فرستاد تا عمال ابن‌زبیر را براند. عبدالله بن یزید والی کوفه مردی عاقل بود و می‌دانست باید اهل کوفه را راضی نگاهدارد تا بتواند به یاری آنها با شامیان نبرد کند، اما ابراهیم جوان بود و بغض و کینه و تعصب را بر مصالح ملکی ترجیح می‌داد و نمی‌خواست شیعیان را که مخالف مردم او بودند آزاد گذارد، و هر چه صلاح ممکن است و همیشه عادت جوانان این است.

[۱۸۶] گویند مختار با عم خود گفت: حسن بن علی را بگیریم و تسلیم معاویه کنیم.

[۱۸۷] مترجم گوید: «این زائده بن قدامه ثقفی پسر عم مختار است و مردی دیگر بدین نام و نسب حدیث معروف ام‌ایمن را روایت کرد، با یکدیگر اشتباه نشود! اولی از عمال حجاج شد و دوم محدث بود، صد سال پس از اولی می‌زیست و به سال ۲۶۱ درگذشت.

[۱۸۸] مترجم این کتاب گوید: روایت آمدن مختار روز جمعه پانزدهم رمضان در غایت اعتبار است و اول ماه رمضان ۶۴ به حساب شنبه است و ممکن است با رؤیک یک روز اختلاف داشته باشد و این کلام مؤید آن است که درباره‌ی عاشورا گفتیم دوشنبه بود و با حساب یک روز اختلاف دارند.

[۱۸۹] از کلام مختار و عمل او معلوم می‌شود که خیر آمدن مهدی صحیح است و در همان زمان معروف بود و گرنه مختار آن حدیث را دستاویز خویش نمی‌کرد و تفصیل این اجمال آن که بشارت ظهور مهدی علیه‌السلام را در آخر الزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله داد و آن را علمای اهل سنت در صحاح معروفه و دیگر کتب خود به اسانید متعدده روایت کرده‌اند، چنانکه شک در صحت آن نیست و دعوی مهدویت برای محمد بن حنیفه در قرن اول هجری و برای محمد بن عبدالله حسنی در قرن دوم دلیل بر آن است که مسلمانان آن قرون هم معترف به مهدی علیه‌السلام بودند و آن حدیث رسول صلی الله علیه و آله نزد ایشان معروف بود و اینها همه به تواتر معلوم است و صحت آن قابل تردید نیست و نیز همه مسلمانان به نزول عیسی بن مریم در آخر الزمان مقرند حتی روایت آن را بخاری و مسلم نیز آورده‌اند و زنده بودن یک تن سالهای بسیار نزد موحد محال نیست، چون خداوند به هر چیز قادر است و این سه مذهب بزرگ توحیدی که مذهب یهود و مسیحی و اسلام است هر یک به آن معتقدند، چنانکه یهود گویند: ایلیا اکنون در آسمان زنده است و در آخر الزمان می‌آید و نصاری و مسلمانان درباره مسیح همین گویند. ملحدان قدرت خدا را باور ندارند، انکار مهدی از آنها غریب نیست. و نیز گوئیم مهدی عباسی این نام بر خود نهاد، اما زمین را پر از عدل نکرده و کار نیکی از او صادر شد که برانداختن ملاحده یعنی بی‌دینان بود و آنها قبل از وی در دستگاه دولت رخنه کرده بودند و غالب مشاغل مهمه را منحصر به خویش ساخته و مهدی می‌دانست که وجود ایشان سبب فساد دولت است، و اگر پادشاهی خواهد سلطنت خود را مستقر سازد و کشور خویش را امن دارد باید بی‌دین را در دستگاه دولت راه ندهد که بی‌دین دزد است و بی‌وفا. و بلعمی در ترجمه‌ی طبری گوید: همه علما متفقند که مذهب زنادقه بدتر است از جهادی و مغ و بت پرستیدن و نیز گوید: این زنادقه گفتندی: پیغامبر صلی الله علیه و آله مردی حکیم بود و به حکمت این مذهب بنهاد و بیشتر آن مردمان مهتران بودند و این مهتران خلق را بدین مذهب خواندندی و خلائق ایشان را اجابت کرده بودند و هم از دبیران و عقلا و خداوندان ادب و مهتر زادگان از خاص و عام و خلق بسیار اندرین مذهب آمده بودند به وقت مهدی، و آن کسان که دشوار آمدی شریعت مسلمانان نگاهداشتن و به نماز کاهلی کردند و از جنابت تن شستن گران می‌آمدشان و دست در آب سرد کردن و تابستان روزه داشتن و زکات دادن سخت آمدشان و از هوا و مراد دل باز ایستادن و فرمان خدای عزوجل بردن قوله تعالی «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم...» و آنگاه داشتن امر خدای عزوجل سخت گران است، پس این مهتران که به وقت مهدی اجابت کرده بودند اندرین مذهب در آمدند و پس از اینها بلعمی داستان اتفاقی زنادقه با ابن مقفع را آورده است که گفتند: همه فخر مسلمانان به قرآن است که گویند اگر همه سخن گویان از آدمیان و پریان گرد آیند، این همه خلائق هرگز این چنین حدیث نگویند و ابن مقفع متعهد گردید تا قرآن بیاورد و حجت مسلمانان را نقص کند و همه بی‌دینان وی را به مال و نعمت و وسائل مدد کنند و او شش ماه نشست و هیچ نتوانست، و از معارضه یک آیت «یا ارض ابلعی ماء ک» به تصدیق خود و یارانش فروماند. و باز بلعمی گوید: ایشان به مذهب خود می‌افزودند تا به وقت مهدی خواستند غلبه کنند، پس مهدی ایشان را هلاک کرد تا از این مهتران و مردمان کس نماند. و مترجم گوید: غرض بلعمی آن است که از این بی‌دینان کسی در دستگاه دولت و مشاغل عامه نماند و گرنه به عهد بنی‌عباس و پس از ایشان هم ملاحده بودند به عهد ما، و مهدی مأمورین دولت را تتبع کرد که هر کس بی‌نماز و ملحد و بی‌دین

بود براند و اگر بسیار قوی بود بکشت و این خلفا معتقد بودند که اگر بی‌دین هم در کشور هست نباید در شغل دولتی دخل کند و باید کار در دست اهل دین باشد و آزار بودن کفار به معنی همه کاره بودن آنها نیست. ملاحظه و بی‌دینان زمان پندارند این مذهب زندگه چیزی است نو که تا عقول بشر ناقص بود در زمان قدیم آن را نیافته بودند و امروز به ترقی علوم و روشن شدن افکار آن را یافتند، ولی حقیقت این است که بی‌دینی مخصوص مردم شهوت پرست و عقول ضعیفه است که قدرت بر ادراک معانی باریک و غیر محسوس ندارند و ضعیف العقل همه وقت بود.

[۱۹۰] عبارت مختار که در تاریخ طبری نقل کرده است این است: «انی قد جئتکم من قبل ولی الامر و معدن الفضل و وصی الوصی و الامام المهدی بامر فیہ الشفاء و کشف الغطاء و قتل الاعداء».

[۱۹۱] جوخی به فتح «جیم» و «خاء» و معجمه‌ای در آخر آن الف، روستایی است در واسط. پیش از این گفتیم خراج در اسلام غیر از زکات و خمس است.

[۱۹۲] هر کس از کوفه به جانب موصل و جزیره رود از کربلا بگذرد و از این جهت گفتیم زیارت اربعین هنگام رفتن اهل بیت به شام برد.

[۱۹۳] وال به سیغه اسم فاعل از ولی مانند قاض.

[۱۹۴] طبری از ابی مخنف از سلیمان بن ابی‌راشد از حمید بن مسلم روایت کرده است و حمید بن مسلم از تواین است، گفت: چون آماده‌ی بازگشتن شدیم، عبدالله بن غزیه بر سر کشتگان بایستاد و گفت: خدا شما را رحمت کند که راست گفتید و شکیبایی نمودید و ما دروغ گفتیم و گریختیم، و چون روانه شدیم و بامداد شد، دیدیم عبدالله بن غزیه با بیست مرد دیگر بسیج بازگشتن کرده‌اند تا با دشمن جهاد کنند و رفاعه و عبدالله بن عوف احمر و دیگران آنها را سوگند دادند که مانند شما مردم با نیت و همت روا نیست از ما جدا گردید و سبب سستی ما شوید و به اصرار آنها را منصرف کردند مگر یک تن از بنی مزینه که او را عبیده بن سفیان می‌گفتند، نخست با ما آمد و ظاهرا قانع شد، اما چون از او غافل شدند بازگشت و به شمشیر بر اهل شام حمله کرد و کشته شد و حمید بن مسلم گفت: این مرد با من دوست بود. می‌خواستم بدانم بر وی چه گذشت، مردی از دی را در مکه دیدم، سخن از آن روز به میان آمد، گفت: شگفت‌ترین چیز که در روز عین ورده دیدم این که پس از هلاک آن قوم مردی با شمشیر بر ما حمله کرد، ما به رزم او بیرون شدیم. پی اسبش بریده بود و می‌گفت «انی من الله الی الله افر رضوانک اللهم ابدو اسر» تا کشته شد حمید گفت: اشک من از شنیدن آن روان شد. آن مرد پرسید: تو را با او خویشی بوده است؟ گفتم: نه و لکن دوست و برادر من بود و گفت: اشک تو مایستاد! بر مردی مضری که بر گمراهی کشته شد گریه می‌کنی؟ گفتم گمراه نبود و بر هدی و به بینت کشته شد. گفت: تو را هم خدا به آن جایی برد که او را برد! گفتم: آمین و تو را بدانجا برد که حصین بن نمیر را برد! آه انتهی مخلصا.

[۱۹۵] مترجم گوید: شعبی از فقهای جمهور است، نامش ابوعمرو عامر بن شراحیل بن معبد شعبی همدانی است. ولادت او سال ششم از خلافت عثمان است و گویند کاتب عبدالله بن مطیع بود و قبل از آن کاتب عبدالله بن یزید خطمی و شاید این حکایت با صحابت مختار و ابن‌اشتر منافات دارد. و گویند وقتی از جانب عبدالملک به سفارت روم رفت. وفات او در سال ۱۰۴ است و موافق روایت متن، وی شیعی کیسانی بود یا عامی بود متمایل به شیعه و به هر حال از اهل مذهب ما نبود زیرا که شرط امامی بودن قائل بودن به عصمت امام است و شعبی خود در فقه مذهبی داشت.

[۱۹۶] از اینجا معلوم می‌شود که شیعه در همان زمان معتقد بودند ولی امر باید معصوم باشد، هر چند در تشخیص ولی اشتباه کرده بودند.

[۱۹۷] یعنی جایی که بعد از این مصلاهی خالد بن عبدالله قسری شد.

[۱۹۸] مترجم گوید: قائلین به امامت محمد حنیفه را کیسانیه گویند منسوب به این مرد که نگاهبان مختار بود و عرب وقتی توهین

جماعتی را می‌خواستند، آن‌ها را نسبت به مردی از عجم می‌دادند؛ یعنی از دین عرب بیگانه‌اند چنانکه گاهی شیعه را فیروزانیه گویند؛ یعنی منسوب به فیروز کشته‌ی عمر.

[۱۹۹] ایرانیان پیش از اسلام با کتاب و قلم آشناتر بودند از عرب و پس از مسلمان شدن هم به ضبط و تدوین علوم می‌پرداختند. و ابن حجر در «اصابه» گوید: مردی از عجم موسوم به ابو شاه پای منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست بود، چون خطبه‌ی بلیغ و مواعظ آن حضرت را شنید پس از انجام خطبه به محضر مبارک مشرف شد و عرضه داشت که این مواعظ را دستور بفرمایید بنویسند! آن حضرت فرمود: «اكتبوا لابی شاه!» از اول در فکر ضبط و نوشتن بودند هر چند علوم عجم پیش از اسلام بسیار اندک بود و قابل اعتنا نبود، چنانکه از تاریخ مملکت خود شاهان پیش از ساسانیان هیچ آگاه نبودند و هر چه می‌دانستند غلط بود اما به سبب اسلام در علوم ترقی کردند.

[۲۰۰] طبری گوید: شب بالای بام خفته بود و شمشیر زیر بالین نهاده، او را ناگهان از بستر بگرفتند و شمشیرش را برداشتند و همان شب نزد مختار آوردند و مختار او را حبس فرمود تا بامداد شد، بار عام داد و مردم به کوشک در آمدند و عمرو بن صبیح را در بند در آوردند، و او اصحاب مختار را خطاب کرد و می‌گفت: ای مرد کافر و فاجر! اگر شمشیر در دست داشتم، شما را معلوم می‌کردم که قوت بازوی من به چه حد است و اکنون که باید کشته شوم همین بهتر که شما مرا بکشید که شیرترین خلق خدایید! آنگاه به مشت بر چشم این کامل کوفت. ابن کامل بخندید و دست او را بگرفت و نگاهداشت و گفت: این مرد به قول خود چند تن از خاندان رسول را طعن زد و مجروح ساخت.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بپزدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

